بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وکفی وسلام علی عباده الذین اصطفی خصوصا علی سید الوری صاحب قاب قوسین
او ادنی بدر الدجی شمس الضحی نور الهدی محمد المجتبی علی آله واصحابه ذوی الدرجات العلی اما بعد
میگوید بنده درگاه قادر قوی حافظ غلام حلیم بن شیخ قطب الدین احمد بن شیخ ابو الفیض [illegible]
وحشرهم فی زمرة عباده الصالحین که این رساله ایست در کشف حال شیعه و بیان اصول مذهب
ایشان و طریق دعوت ایشان دیگران را بمذهب خود و بیان اسلاف ایشان و رواة اخبار
و احادیث ایشان و بیان نبذی از عقائد ایشان در باب الهیات و نبوت و امامت و معاد و نقل
بعضی از مسائل فقهیه ایشان که مأخذ آنها از اصول ملت حنفیه مخفی و پوشیده است و ذکر پاره از اوهام
و افعال ایشان در حق صحابه و ازواج مطهرات و اهل بیت نبوی علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات و این رساله را بتحفه اثنا عشریه
نام نهاده شد زیرا که بعد از انقضای قرن ثانی عشر از هجرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام تصنیف یافته [illegible]
و درین قرون ماضیه از شکوی شیعه علی الخصوص با امامیه اثنا عشریه با اهل سنت و جماعت بوقوع آمده
که سبقی درین رساله مندرج گردیده و آنچه مترتب مسانده

نماید و نیت خالص نیز نحوی که شد بوضیح انجامیده و این رساله را نصیحة المومنین و فضیحة الشیاطین

لقب کرده شد غرض از تسوید این رساله و تحریر این مقاله آنست که درین بلاد که ما ساکن آنیم

درین زمان که ما در آنیم رواج مذهب اثنا عشریه و شیوع آن بحدی اتفاق افتاده که کم خانه باشد که یکی

دو کس از آنجا بآن مذهب متمذهب نباشند و بآن عقیده نگروند لیکن اکثری از حلیه علم

تاریخ و اخبار خود عاطل و از احوال اصول و اسلاف خود بیخبر و غافل می باشند و هرگاه در محافل و

مجالس با اهل سنت و جماعت گفتگو می نمایند هیچ نمی گویند و منتشر گردیده می آرند حسبة لله تعالی تحریر

این رساله پرداخته شد تا در وقت مناظره از جاده خود بیرون نروند و اصول خود را منکر نشوند و در

بعضی از امور واقعی شک تردد را راه ندهند و درین رساله التزام کرده شد که در نقل مذهب شیعه

بیان اصول ایشان و الزامات که عاید با ایشان میشود غیر از کتب معتبره ایشان منقول نشود

و الزامات که عاید با اهل سنت میشود می باید که موافق روایات اهل سنت باشد و الا یکی از

طرفین بتهمت تعصب و الحاق مستحق باشد که اعتماد و وثوق خبر واقع و آنچه از تواریخ و قصص و

حکایات گذشته درین رساله درج نموده است از خبرهایی است که هر دو فرقه بر آن اتفاق دارند و

تفسیر قرآن مجید نیز بطریق بیان مرویات معتمده بیشتر از تفاسیر شیعه آورده شد تا کسی را

مظنه تهمت نماند و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب کلا بمناسبت ناظران این رساله

با سامان این مقاله اگر چیزی را در حین مطالعه آن ملحوظ دارند اول آنکه هیچ جا درین رساله از تاب

مطاعن اهل بیت عظام و اصحاب کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بلکه از جنس نقائص ملائکه

و انبیا علیهم الصلوة و السلام مذکور نشود و الا هرجا آید راقم این حروف را از آن بری الذمه شناسند

و فارغ العهده انگارند نیز از زبان اهل تشیع تقریر می نماید و عدول از آن مسودات به

نظر می بینید و لیکن چون بنای کلام اصول گرویده هی باعث است تا جابجا نام شیعیان را بصیغه ... نهاده

سرجا کشیده برنمی آید و هرجا که تلبیس کنند نیز ... دوم آنکه هرجا کلام را مطلق ساخته

شیعه پرداخته هرگاه مقتضی مذاق اهل سنت نموده راه سخن را بتقدیم ایشان بیهوده

خلافت نزدیک شد جماعه از مردم مصر بر خلیفه ثالث بغی ورزیدند و خلعت خروج پوشیدند
آن جماعه از همه پیشتر و بیشتر در افروختن این آتش ساعی گشتند و این فرقت را غنیمت دانسته
و در اطراف و جوانب خصوصاً کوفه و نواحی عراق خود را به مدینه منوره علی افضل ساکنیها التحیة والسلام
رسانیدند و آتش فتنه انگیز که از سالها مهیا کرده بودند به جهت ترس از صولت اهل اسلام به زبان
نمی آوردند بر ملا آغاز نهادند و هرگاه شهادت آن خلیفه برحق و خلافت حضرت خاتم الخلفاء امیر المؤمنین
علیه السلام صورت گرفت خود را در عداد محبین و مخلصین آنجناب وانمودند و خویشتن را به شیعه علی
ملقب ساختند و با این راه کمال فرحت و شادی نصیب ایشان شد و خواستند که مکنونات
ضمائر خبیثه و خاطرهای [illegible] را به اظهار و ابراز آرند و این فتنه الحق اقرب الطغاة والاشقیا
بوده و از [illegible] نمایند کلانتر این گروه عبدالله بن سبا یهودی صنعانی بود که سالها در یهودیت
علم تلبیس و اضلال افراخته و نرد و دغا و دغل باخته و گرم فتنه انگیزی گردیده و تشبث
فرق این [illegible] خیلی برکار برآمده بود [illegible] را از اصل فتنه بطوری [illegible]
آغاز نهاده و فراخور استعداد هر یک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد اولا اظهار کمال محبت و
اخلاص بخاندان نبوت و دودمان مصطفوی و تحریص بر محبت اهل بیت و استحکام
در این امر شروع کرد و التزام جانب خلیفه برحق و ایثار او بر دیگران و میل ناکردن بجانب مخالفان
او بیان نمود و این معنی مقبول خاص و عام و مرغوب کافه اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد بر
نصیحت و خیرخواهی او گشت و چون جماعه را با این دام گرفتار کرد اولا القا نمود که جناب مرتضی
بعد از پیغمبر افضل مردم و اقرب ایشان است بسوی پیغمبر و وصی او و برادر او و داماد او است و
آیات وارده در فضایل آنجناب و احادیث مرویه در مناقب آن عالی جناب با ضم موضوعات
و مخترعات خود منتشر ساخت هرگاه دید که تلامذه او بتفضیل جناب مرتضوی بر جمیع اصحاب
قایل شدند و این معنی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت جماعه را از خاص خواص تلامذه
و برگزیده یاران خود سر دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود و پیغمبر او را به نص

بنص صریح خلیفه ساخته و خلافت او در قرآن مجید از آیه انما ولیکم الله و رسوله مستنبط میشود
لیکن صحابه بغلبه و نکاوت ضمیر را ضایع ساختند و اطاعت خدا و رسول نکردند و حق مرتضی
را تلف نمودند و همه برای طمع دنیا از دین گشتند و مناقشه که فیما بین سیدة النساء و خلیفه
اول درباب فدک رفته بود و آخرها بصلح و صفا انجامیده دست آویز و متمسک ساخته بهر
یک از تابعان این سر وصیت بالغه نمود و گفت اگر با مردم شما را ازین جنس مقاوله و محاوره
درمیان آید نام من نگیرید و از من تبرا و بیزاری اظهار نمائید که مرا غرض ازین وصیت و نصیحت
محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان و نه سیت و جاه بجهت این وسوسه او
گفت و شنود این مقدمات و سب و لعن خلفا در لشکریان حضرت امیر جاری شد و مناظرات
و مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر رضی الله عنه بر سر منبر برملا خطبها فرمود و ازین جماعه
بیزاری و تبرا ظاهر نمود و بعضی را بوعید و ضرب حد تهدید کرد ابن سبا چون دید که این تیر او هم بر هدف
نشست و فتنه و فساد در عقیده اهل اسلام مداخلت کرد باهم بگفت و گوها و نیزه و ابروی کلید گیر
میرزند جماعه را از خص الخواص شاگردان خود برچیده در خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد
میثاق و پیمان و قسم سر دیگر بلندتر و نازکتر درمیان نهاد که از جناب مرتضوی چیزها صادر میشوند
که مقدور بشر نیست از خوارق عادات و قلب اعیان و اخبار از غیب و احیاء اموات و بیان
حقائق الهیه و کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات حاضره و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ
و زهد و تقوی و شجاعت مفرطه و قوتی که چشم و گوش جهان و جهانیان مانند آن ندیده
و نشنیده و هیچ رسیده آنید که اینهمه از تجلیات و سر این امر حیثیت همه سخن بتعجب در دادند و تسلیم
و انقیاد بیعت او نهادند بعد از تشویق بسیار و تاکید بسیار در حفظ اسرار وا نمود که این همه
خواص الوهیت است که ظهور نمایند در کسوت ناسوت لاهوت جلوه میفرمایند که فاعلموا
إن علیا هو الله ولا إله إلا هو و بعض کلمات مرتضوی را که در حالت سکر و غلبه
حال که اولیا الله را میباشد مثل انا حی لا یموت انا باعث من فی القبور انا مقیم القیامة از آنجا

خلافت نزدیک شد جماعه از مردم مصر بر خلیفهٔ ثالث بغی ورزیدند و خلعت خروج پوشیدند
انجماعه از همه پیشتر و بیشتر در افروختن این آتش سعی کشیدند و این فرصت را غنیمت شمرده
و از اطراف و جوانب خصوصاً کوفه و نواحی عراق خود را به مدینهٔ منوره علی افضل ساکنیها التحیة و السلام
رسانیدند و تخم فتنهٔ انگیز که از سالها مهیا کرده بودند و بجهت ترس از صولت اهل اسلام بزبان
نمی آوردند بر ملا آغاز نهادند و هرگاه شهادت آن خلیفهٔ بر حق و خلافت حضرت خاتم الخلفا امیر المومنین
علیه السلام صورت گرفت خود را در عداد محبین و مخلصین آنجناب وانمودند و خویشتن را بشیعه علی
ملقب ساختند و باین در آمد کمال فرحت و شادی نصیب ایشان شد و خواستند که مکنونات
ضمایر خبیث و ذخایر خود را بی دغدغه در پایهٔ اظهار و ابراز آرند و این فتنه اکثر با طغاه و الاشقیا
بود و از و پیدا و نمایان کلانتر این گروه عبد الله بن سبا یهودی یمنی صنعانی بود که سالها در یهودیت
علم تلبیس و اضلال افراخته و نرد دغا و دغل باخته سرد و گرم فتنه انگیزی چشیده و نشیب
و فراز این معرکه دیده خیلی برکار بر آمده بود سلسله را از اصل فتنه بطور دیگر بنیاد
آغاز نهاد و در فراخور استعداد هر یک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد اولاً اظهار کمال محبت و
اخلاص بخاندان نبوی و دودمان مصطفوی و تحریص بر محبت اهل بیت در استحکام
دین امر شروع کرد و التزام جانب خلیفهٔ بر حق حاشا را و بر دیگران و میل نکردن بمخالفان
او بیان نمود و این معنی مقبول خاص و عام و مرغوب کافهٔ اهل اسلام گردید باعث اعتقاد بر
نصیحت و خیرخواهی او گشت و چون جماعه را باین دام گرفتار کرد اولاً القا نمود که جناب مرتضوی
بعد از پیغمبر افضل مردم و اقرب ایشان است بسوی پیغمبر و وصی او و برادر او و داماد او است و
آیات وارده در فضایل آنجناب و احادیث مرویه در مناقب آن عالی جناب با ضم موضوعات
و مخترعات خود منتشر ساخت هرگاه دید که تلامذه او بتفضیل جناب مرتضوی بر جمیع اصحاب
قائل شدند و این معنی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت جماعه را از خلص اخوان
و برگزیده یاران خود سر دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود و پیغمبر او را بنص

بنص صریح خلیفه ساخته و خلافت او در قران مجید از آیه انما ولیکم الله و رسوله مستنبط میشود
لیکن صحابه بغلبه و مکر وصیت پیغمبر را ضایع ساختند و اطاعت خدا و رسول نکردند و حق مرتضی
را تلف نمودند و همه برای طمع دنیا از دین برگشتند و مناقشه که فیما بین سیدة النساء و خلیفه
اول در باب فدک رفته بود و آخرها بصلح و صفا انجامیده دست آویز و متمسک ساخته هر
یک را تلقین این ستر وصیت بالغه نمود و گفت اگر با مردم شما را ازین جنس مقاوله و محاوره
در میان اید نام من نگیرید و از من تبرا و بیزاری اظهار نمائید که مرا غرض ازین وصیت و نصیحت
محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان و نه صیت و جاه بجهت این وسوسه او
گفت و شنود این مقدمات و سب و طعن خلفا در لشکریان حضرت امیر جاری شد و مناظرات
و مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر رضی الله عنه بر سر منبر برملا خطبها فرمود و ازین جماعه
بیزاری و تبرا ظاهر نمود و برخی را بوعید و ضرب حد تهدید کرد ابن سبا چون دید که این تیر او بهدف
نشست و فتنه و فساد در عقیده اهل اسلام مداخلت کرد باهم بگفت و گوی یا دیگر و ابروی بیکدیگر
میزدند جماعه را از اخص الخواص شاگردان خود برچید و در خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد
و میثاق و پیمان و قسم سر دیگر را بایشان در میان نهاد که از جناب مرتضوی چیزها صادر میشوند
که مقدور بشر نیست از خوارق عادات و قلب اعیان و اخبار از غیب و احیا را موات و بیان
حقایق الهیه و کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات حاضره و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ
و زهد و تقوی و شجاعت مفرطه و قوتی که چشم و گوش جهان و جهانیان مانند آن ندیده
و نشنیده و هیچ سید انید که اینهمه از کجاست و سر این امر چیست همه تن بعجز در داده و تمام تسلیم
و انقیاد بدست او نهاده بعد از تشویق بسیار و تاکید بشمار در حفظ اسرار وا نمود که این همه
خواص الوهیت است که بظهور می نماید در لباس ناسوت لاهوت جلوه گر باید که فاعلموا
اِنَّ عَلِیًّا هُوَ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ و بعض کلمات مرتضوی را که در حالت سکر و غلبه
حال که اولیاء الله را میباشد نقل ها انا حی لا اموت انا باعث من فی القبور انا مقیم القیامة از

سر بر زده بود مؤید مقاله و شاهد دلالت خود گردانید و فتنه رفت بحکم کل سر جاوز الاثنین شاع
این مقاله قبیحه فاش شد و بجناب مرتضوی رسید و آنجناب بجماعه از این تهدید
باحراق نار فرمود و توبه داد و بعد از آن جلا فرمود بمداین چون در مداین رفت باظهار مقاله
قبیحه خود را اظهار کرد و تلامذه خود را بآذربیجان و عراق منتشر ساخت و جناب مرتضوی
بسبب استغال بحرب بغاة شام و مهمات خلافت بحال او و اتباع او نپرداخت تا آنکه
مذهب او رواج گرفت و شیوع پیدا کرد و پس ازین حضرت امیر بسبب رد و قبول وسوسه
این شیطان لعین چهار فرقه شدند اول فرقه شیعه اولی و شیعه مخلصین که پیشوایان اهل سنت
و جماعت اند بر روش جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و ازواج مطهرات
و پاسداری ظاهر و باطن با وصف وقوع مشاجرات و مقاتلات و صفای سینه و برائت
از غل و نفاق گذرانیدند و اینها را شیعه اولی و شیعه مخلصین نامند این گروه من جانب الله
بحکم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان از شر آن ابلیس پر تلبیس محفوظ و مصئون ماندند
و لوثی بدامن پاک اینها ازین نجاستان خبیثه نرسید و جناب مرتضوی در خطب خود مدح اینها
فرمود و روش اینها را پسندید دوم فرقه شیعه تفضیلیه که جناب مرتضوی را بر جمیع صحابه
تفضیل میدادند و این فرقه از ادنای تلامذه آن لعین شدند و شمه از وسوسه او قبول کردند
و جناب مرتضوی در حق اینها تهدید فرمود که اگر کسی را خواهم شنید که مرا بر شیخین تفضیل میدهد
او را حد افترا که هشتاد چابک است خواهم زد سیوم فرقه شیعه سبیه که اینها را تبرائیه نیز گویند همه
صحابه را ظالم و غاصب بلکه کافر و منافق میدانستند و این گروه از اواسط تلامذه آن لعین خبیث
گشتند و مشاجرات ام المؤمنین و طلحه و زبیر را مؤید مذهب ایشان و مقرب و شد غرض ایشان
و چون این همه مشاجرات بنابر خون خلیفه ثالث بود ناچار اینها در حق خلیفه ثالث نیز زبان
طعن و لعن کشادند و چون خلافت خلیفه ثالث مبتنی بر خلافت شیخین بود و بانی مبانی آن
عبد الرحمن بن عوف و امثال او بودند بر همه را هدف سهام طعن خود ساختند و سرگاه

اہل کلہ دستہ کاہی قبلہ تقاعد کردند و عذرہا بیان نمودند و ہمہ آن اعذار مقبول جناب مرتضوی
گردید و با این تقاعد نشر فضائل مرتضوی و بث مناقب علوی و تحریض مردم بر محبت
انجناب و تعظیم آن عالی قباب دقیقہ نامرعی نگذاشتند و مصداق آیہ لیس علی الضعفاء
ولا علی المرضی ولا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا للہ و رسولہ
ما علی المحسنین من سبیل گردیدند و غیر معلوم خواہد شد کہ از حاضران بیعۃ الرضوان
جماعہ کثیر قریب ہشت صد کس در مقابلہ صفین با او جان نثاری کردند و موازی سیصد
کس بدرجہ شہادت رسیدند و از دیگر صحابہ و تابعین ایشان باحسان چہ گوید و چہ نویسد کہ چہا
کردند اما چون ایام خلافت منقضی شدہ بود و عمر خاتم الخلفا باخر رسیدہ این ہمہ سعی ایشان
کارگر نشد غیر از ثواب آخرت و درجات عالیات جنت کہ احدی الحسنیین است بہرہ بدست
نیاوردند بعد از حدوث تشیع در زمان امیر المومنین افتراق شیعہ چہار فرقہ یک فرقہ از آنہا
ملقب باہل سنت و جماعت اند و ہم الشیعۃ الاولی والمخلصون من الصحابۃ والتابعین
لہم باحسان تشیع را حدوث ہای دیگر ہم ہست و سبب افتراق فرق شیعہ ہمین ہست کہ در ہر
انقلاب تشیع برنگ دیگر ظہور میکرد و مذہبی دیگر بوجود می آمد و اکثر این انقلابات بعد شہادت
ائمہ واقع شدہ اند تفصیل این اجمال آنکہ چون اشقیای تمام عراق بگفتہ یزید پلید
و تحریض رئیس اہل فساد ابن زیاد امام ہمام را در کربلا شہید ساختند کیسانیہ نام
شخصی کہ از جلیسہای سبط اکبر حسن مجتبی بود و بعد از وفات آنجناب صحبت برادر
ایشان محمد بن علی کہ مشہور بہ محمد بن الحنفیہ است اختیار نمودہ و غرائب علوم
از آن بزرگ حاصل کردہ بہ کین خواستن امام شہید برخواستہ است و مردم را بر این عزم ترغیب
داد و جماعہ از شیعہ او مثل سلیمان بن صرد خزاعی و رفاعہ و دیگر اشخاص از شیعہ
متابعت و مطاوعت او نمودہ غلبہ بار با ابن زیاد و عمال او در آویختند و کشش ایشان
بجز شہادت ثمرہ نبخشید آنگاہ شخصی از شیعہ سبئیہ مسمی مختار

تشیع یافته و درین زمان تشیع منحصر در کیسانیت و مختاریت شده بود و جماهیر شیعه
کوفه همه باین مذهب بودند و غلاة و تفضیلیه بسیار ذلیل و قلیل گشته بودند آری این
کیسانیه را باهم افتراق و اختلاف فاحش بود و گروهها شده بودند انقلاب ثالث در تشیع آن
شد که چون حضرت امام زین العابدین ازین عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند
زید بن علی بن الحسین که ملقب بزید شهید است بر هشام بن عبد الملک بن مروان که
پادشاه وقت بود خروج فرمود و چون در نواح کوفه و عراق رسید جماعه از شیعه مخلصین
با او همراهی کردند زیرا که اولاد مروان بجهت ظلم عمال ایشان قابل ریاست ظاهری نمانده
بودند و دوازده هزار کس یا سی هزار کس از شیعه سبیه که اکثر آنها کیسانیه و مختاریه
بودند و بعضی قایل بامامت حضرت زین العابدین نیز همراه او شدند و برای قتال
یوسف بن عمر ثقفی که از طرف هشام امیر العراقین بود متوجه شدند حضرت زید شهید چون
سب و تبرا ازینها شنیدند بارها زجر و توبیخ فرمود و بایشان آنها را تقیید شدید نمود که اتباع
نمودا این امر شنیع ممانعت نمایند چون قتال نزدیک شد و نوبت از سب و تبرا گذشته
بسیف و سنان انجامید وقت امتحان تشیع و محبت اهل بیت رسید بهانه گرفته بار اخیرا
از سب و تبرا صحابه پیغمبر باید ترک رفاقت او را ضمن شده و او را از دست دشمنان
ضمنخوار او سپرده بسته و قصه حضرت امام حسین بجانهای خود خریدند تا آنکه او شهید شد و درین باجرا
طرفه انقلابی در تشیع راه یافت جماعه که با زید شهید ماندند خود را الشیعة خالص ملقب
کردند و قایل شدند که امام برحق بعد از حضرت امام حسین زید شهید است و شهادت که میراث
آبا او است نصیب او شد و جان خود را در راه امامت باخت و امام را همین می باید که از کسی
نترسد و شمشیر براید و پروای رفاقت و ترک رفاقت کسی نکند و جماعه که از صحبت او جدا شده
بکوفه برگشتند روافض لقب نهادند بلکه خود زید شهید در حق آن بیوفایان در وقت رفتن فرمود
رفضونا فهم الروافض و این جماعه را نیز بعد از رجوع بخانه‌های خود کنکاش تعیین امام

برای خود درمیان افتاده و خود را بامامیه ملقب کردند پس برخی قائل شدند بامامت حسن مثنی
که فرزند حسن مجتبی بود علیهما السلام والزبعضی قائل شدند بامامت امام محمد باقر علیه السلام که
افضل اهل بیت در انزمان و اعلم و اورع و اعبد ایشان بود و همه شیعه کیسانیه و مختاریه را
باین مذهب دعوت آغاز نهادند و دعاة این مذهب و سادات این گروه را هشام بن الحکم احول
و هشام بن سالم جوالیقی و شیطان الطاق و میثمی و زرارة بن اعین کوفی است بعد از وفات
حضرت باقر علیه السلام این جماعه را باز اختلاف پیدا شد بعضی گفتند او حی لایموت است و جمعی
بموت او قائل شدند و آنکه امام بعد از وی پسری زکریا است و او را حی لایموت اعتقاد کردند و جمعی
بامامت حضرت جعفر صادق علیه السلام قائل شدند و این گروه بسیار شد جمعی کثیر اتباع ایشان
نمودند و لقب امامیه را برای خود خاص کردند و اتباع زید شهید را زیدیه نامیدند و با امامیه
بسبب تعدد و بسیار خود اختلافات در مذهب بهم رسید هر یک را رو سا مذکورین موافق سلیقه
خود مذهبی برای اتباع خود تراشید و حزب علی و قا یداوهشامیه و سالمیه و شیطانیه و میثمیه و
زراریه فرق ایشان بود و بعد از وفات حضرت صادق انقلابی بس عظیم در اختلاف اهل
ور پیش آمد و این انقلاب رابع است در تشیع از انقلابات عظمی پس برخی قائل شدند که حضرت
صادق حی لایموت است و او را اختفا واقع شده مراجعت خواهد فرمود و طائفه بموت او ثابت
قائل شدند و بعد از وی پسر وی حضرت کاظم موسی بن جعفر را امام دانستند و جماعه اسمعیل بن
جعفر را باز اسمعیلیه با هم اختلاف افتاد بعضی گفتند که اسمعیل خاتم الائمه است و امام بعده
او حی لایموت است و بعضی بموت او و بامامت پسر او که محمد بن اسمعیل بود قائل شدند باز این
[illegible] منقلب شد و سبب اختلاف ایشان آنست که چون اسماعیل بن جعفر در حیات پدر وفات
یافت پسری گذاشت که او را محمد میگفتند و او همراه حضرت صادق که جد [illegible] بود [illegible]
یافت و در مقابر قریش مدفون گشت و او را غلامی بود مبارک نام مشهور بخوش نویس [illegible]
کار و دست کاری عبدالله بن میمون قداح اهوازی با او ملاقات کرد و [illegible]

گروه نابود کار او همین بود و چون ناسبان ملک الموت کار او را تمام کردند بعد از او احمد نام پسر او
قایم مقام پدر شد و شخصی را که غیاث نام داشت نایب خود کرده بطلب عراق فرستاد و
این غیاث مردی بود ادیب و شاعر و مکار و غدار و اول مصنفین باطنیه او ست او را کتابی ست
مسمی به بیان در اصول مذهب باطنیه و آن کتاب را جمع کرده است باشعار عرب و اشعار
دلکش ایشان در ضمن استدلال اخبار و آیات بسیار می آرد و معنی وضو و صلوة و صوم و حج
و زکوة و دیگر احکام بر طریق باطنیه بیان کرده و شواهد لغت از برای اثبات رسانیده میگوید که مراد
شارع همین است و آنچه عوام فهمیده اند محض خطا و غلط است و در زمان غیاث مذکور مذهب
باطنیه دار و رسی نقصی عظیم پیدا شد و مردم را روش جدید سهل که کمال بیباکی و اباحت دران
یافتند بغایت پسند خاطر و گویند پا افتاد و هزاران هزار جاهل و فاسق در ربقه اطاعت او در
و از بلاد دور دست بیعت او دویدند و این حادثه در سنه دو صد و دو اتفاق افتاد و که در
حدیث صحیح ظهور الآیات بعد المائتین اشاره بآن فرموده بودند و اینجا تشیع با الحاد و فلسفه
انضمام یافته و بقول ابرار چون حیض آمیخته طرفه معجونی بهم رسید که دجال هم بصد دل
رشک آن میبرد و درهمین اثنا غیاث باوج ضلالت رسیده در اغوا سحر کاریها می نمود شخصی
نزد او آمد و گفت که بی در چه خیالی رؤسای اهل سنت و جماعت میخواهند ترا بکشند خبردار شو
و راه خود بگیر غیاث بمجرد استماع این خبر وحشت اثر افتان و خیزان و سراسیمه و حیران
بمرو شاهجهان گریخت و مدتی باختفا گذرانید لیکن در عین اختفا کار خود میکرد و هر که با او در میخورد
او را از راه می برد بعد از مدتی باز قصد ری کرد باز او را واهمه از طرف اهل سنت پیدا شد
باز گریخت و در اثنای راه جان بقابض الارواح سپرد و عبد الله بن میمون قداح بشنیدن
خبر فوت او خیلی در تب و تاب شد و آخر بکمال اندوه جان داد و در بصره مدفون شد و پسر خود
را که نیز احمد نام داشت خلیفه خود ساخت آن پسر زیاده بر پدر در شرارت و اضلال کاری
اول از بصره بشام رفت و در آنجا بجهت تقیه باسے نواصب مداهنه و تعصب ایشان کار کرد

کارسے چنین شمرد بعد از آن بمغرب زمین روی نهاد و ابن حجاجی را از راه برد با لیسام آمد و
از آنجا بصوب مراجعت نمود و به بدیلی شد بعد از و پسر او محمد نام بمقام پدر نشست و لا مغرب
زمین برو آمد و در آنجا جاه و عزت و اقتدار افزود و دعوی کرد که من مهدی موعودم مردم
بسیار را بدین فریب از جا رفته متابعت او گزیدند و بر افریقیه و دیگر بلاد مغرب مسلط گردید
و اتباع خود را مهدیه ملقب کرد و باز مهدویه را باهم بعد مدتی خلاف و افتراق افتاد و دو فرقه
شدند سببش آنکه مستنصر که از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر و مغرب بود اولا به
امامت پسر خود که نزار نام داشت بعد از خود نص نمود و ثانیا بامامت پسر خود که مستعلی بود
نیز نص دیگر نمود و جمعی بمقتضای نص اول رفتند و نزار را امام دانستند و گفتند که نص ثانی
لغو شد زیرا که نص اول کار خود کرده بود و جمعی دیگر نص ثانی را ناسخ نص اول قرار دادند و
مستعلی را امام بحق اعتقاد کردند باز از فرقه اسماعیلیه شخصی که محمد بن علی برقعی گفته میشد در
اهواز خروج کرد در سنه دو صد و پنجاه و پنج و خود را بعلویه منسوب ساخته دعوی امامت
آغاز نهاد و حالانکه وی از علویان نبود مگر آنکه بعضی از علویان مادر او را نکاح کرده بود
و او همراه مادر در خانه آن علوی پرورش شده بود خود را بآن علوی منسوب کرد و
بر خوزستان و بصره و اهواز مستولی شد و خلقی بسیار را گمراه کرد و فرقه خود را به برقعیه ملقب
ساخت معتضد عباسی لشکری بر سر او فرستاد او را شکست داد باز شورش کرد باز
شکست خورد و همچنین زد و خورد پانزده سال گذرانید آخر در سنه دو صد و هفتاد لشکری گران
بر سر او آمد و او و اتباع او بعد از جد تمام در قتال و جدال هزیمت فاحش یافتند و برقعی
اسیر شده به بغداد رفت معتضد او را بکشت و بر دار کشید باز در سنه دو صد و هفتاد و هشت
یکی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد نامش حکیم بن هاشم که او را به مقنع لقب کرده بودند مردی
فیلسوف و ماهر در صنعت خصوصا در فن بلاغت و علم شعبده و حیل و طلسمات و سحر و نیرنجات
و اکثر علوم فلاسفه را نیک میدانست و غرائب بسیار از وی ظاهر شد تا آنکه جاهی

در شهر نخشب ساخته بود و از آن چاه وقت مغرب ماهی می برآمد که بشعاع او تا چهار فرسنگ روشن
میشد و قبل از طلوع فجر غایب میگشت و او خود را جامع صفات الهیه میداند و شیعیان او تعظیم
سجده می نمودند و جمعیت او بسیار شد بحدیکه ملوک ماوراء النهر از دست او عاجز آمدند و خلیفه بغداد
و امرای خراسان و ملوک ماوراء النهر لشکرهای گران بر سر او فرستادند و او پای ثبات
افشرده با ایشان مقابله داد و چون هزیمت از اطراف رو داد احاطه کرد با یاران آن لشکر خود در قلعه سیام
که برای این روز در سیام بر قله کوهی ساخته و پرداخته بود متحصن شد و مسلمین او را در آن
قلعه محاصره کردند و علف و دانه نماند و ساختند اول اتباع خود را فرمود که آتش عظیم
برافروختند با زنان اهالی آنها را شراب زهرآمیز خورانید و هلاک کرد و جثه آنها را در آتش سوخت
و خاکستر آنها را در باد بر افشانید بعد از آن خود در حوضی که در آن تیزاب تند ریخته بود فرو رفت و خاصیتش
آن بود که هرچه در آن اندازند آب شود در آمد و خالی شد و هنوز هم در حصار آن گمان اکثر او در
قلعه قائم است زنی نوجوان در گوشه از گوشهای قلعه مریض و بیهوش افتاده بود
بعد دو روز که بهوش آمد قلعه را خالی از یار و اغیار می بیند بجهت وحشت تنها سر
دروازه قلعه آمده فریاد میکند که در قلعه جز من کسی نیست مردم بالای برج و باره برآمده
می بینند که قلعه خالی محض است دروازه را گشاده و مردم فوج در آمدند هر جهت تفحص کردند اثری
از جثه محصوران نیافتند بعضی از اتباع او که در اول هزیمت متفرق شده در بیابانها مختفی شده
بودند این واقعه را شاهد صادق بر الوهیت او دانسته کمال فرحت و نشاط نمودند که او
بلاشبهه اله بود با یاران خود بر آسمان رفت ای کاش ما نیز همراه او میرفتیم و با من فی
فایز میگشتیم آخر حال از زبان آن زن مریضه که از غلبه مرض بیهوش بود و گاه گاه در احوال
در دنیا بعد از او مطلع میشد قصه واقعی ظاهر گشت و حیله سازی آن خبیث در عین وقت
موت برای گمراه کردن پس ماندگان واضح گشت و نیز در عهد معتصم عباسی از جمله فرقه
اسماعیلیه برآمد که او را ابو سعید بن الحسن بن بهرام جنابی میگفتند اول خروج او در بحرین بود

ابوسعید ان ... بر بحرین و لحسا و قطیف و سایر بلاد بحرین دست یافت و مردم را
بمذهب باطنیه خواندن نماز نهاد و اتباع خود را جنابیه ملقب ساخت و آیین این گروه بعینه
آیین سکیان بود و معاش ولایت ایشان غارت کردن دیهات و چرا کردن مواشی
مردم و اعتقاد او قتل مسلمین بود آخر حال از خدمتکاران او در حمام کشته شد و این واقعه
در سنه سیصد و یک واقع شد پس از وی پسرش که ابوطاهر بود قائم مقام او شد و
فتنه و فساد بسیار پیدا کرد و بر سر حاجیان کعبه در سنه سیصد و هفده تاخت آورد و مذهب
باطنیه رواج داد چون صولت او فی الجمله بر شوکت ملوک و خلفا شکسته شد شخصی دیگر از
قرامطه بود که نامش حمدان بود بامامت محمد بن اسمعیل مذکور الصدر مردم را داعی گشت
و گفت که ادعی علم بیت ولایت و اوست مهدی موعود که دنیا را پر از عدل و داد خواهد ساخت
و [illegible] اتباع خود را قرامطه ملقب کرد و این لقب بر اتباع او بحدی غالب آمد که بعد
از وی کسی ... باقرامطه نیافت محض اتباع او را باین لقب یاد میکردند و الا در اصل
قرامطه لقب سائر باطنیه است چنانچه در محل خود مذکور شود ان شاء الله تعالی و بعد از حمدان
ابن ابی الشمط برخاست و مخالفت حمدان نمود و گفت بعد از اسماعیل امامت به برادرش محمد
بود ... و بعد از وی به برادرش موسی الکاظم است و بعد از وی به برادرش عبدالله افطح پسر جعفر
صادق است و بعد از وی به برادرش اسحاق بن جعفر است و انکار امامت محمد بن اسمعیل
بالکلیه نمود ... حیات و رجعت او بود و یاران خود را شمطیه ملقب کرد پس
فرقه میمونیه و خلفیه و برقعیه و مقنعیه و جنابیه و قرامطیه همه شاخهای باطنیه اند و در اصول
عقاید باهم خلافی ندارند مگر در بعض فروع و اصل اعتقاد کلیه باطنیه آنست که عمل بظاهر نصوص
فرض نیست بلکه ... ظاهر آن و لهذا ملقب بباطنیه شده اند مگر آنکه از جمله اینها مقنعیه بخلاف
[illegible] قائل بالوهیت مقنع شده اند و اهل تاریخ چنین گویند که در میان
برقعی و مقنع در نسب و مسائل [illegible] باهم موافق بوده اند و غرض ...

و مقصد زیرا که مقصد همه ایشان ابطال سلطنت و برهم زدن شرایع و استیصال دین اسلام و برگردانیدن
مردم از دین و بستن دین مجوس و دهریه زنادقه که ممکن نشود و بهر دو مگر که میل مردم اول بسوی کسی که احداث مذهب
باطنیه نمود قداح اهوازیست و اول کسی که تقیه را ترک کرده مجاهره بر ملا آنچه را این شیخ
نمود برقعی ست بعد از ان مقنع و جنابی باز حسن ابن نزار به و اولاد او و مهدویه که ابتدا
ظهور انها سابق مذکور شد هرچند در اصل عقیده از اسماعیلیه بودند لیکن ولایت مصر و مغرب که در
دست ایشان افتاد بنابر تالیف قلوب مردم ان دیار که بظواهر شریعت تعصب بسیار
دارند در حسب احکام شریعت مبالغه تمام مینمودند و شیعه خاص خود را در
خلوت بطریق باطنیه بزدلالت میکردند ازین حکایات که مذکور شد سامعان فهیم و ارباب
ذهن مستقیم را چند فایده حاصل میشود اول آنکه باعث حدوث تشیع و رابطه اتفاق دشمنی
اسلام بود که عبدالله بن سبا و اخوان او را حمیت جاهلیت و لحوق ذلت و صغار بران آورد
تا نیا طلب ملک و ریاست که نصاری و کیسان را در پیش آمد تا آنکه مخالفت با امام زاده زید شهید
که هشامیین و اقران انها را اتفاق افتاد و رابطه الحاد و زندقه و رفع تکالیف شرعیه که عبدالله
بن میمون قداح اندیشید دوم آنکه اصول مذاهب تشیع از پنج بیش نیست شیعه اولی و غلاة
وکیسانیه و زیدیه و امامیه شیعه اولی را دو فرقه محسنا میکنند فرقه اول مخلصین که
اهل سنت و جماعت اند از صحابه و تابعین که ملازم صحبت حضرت مرتضی و ناصران خلافت
او بودند از اخیار مهاجرین و انصار و غیرهم مذهب ایشان آنکه حضرت مرتضی امام حق ست بعد
از شهادت حضرت عثمان و طاعت او بر کافه انام فرض ست و افضل زمان خود بود هر که با او
خلاف نمود در امر خلافت مخطی و بلسے خطی بود و هر که او را لائق خلافت ندانست مبطل و
ضال و ام المومنین و طلحه و زبیر با او در امر خلافت منافقه نکرده اند در تقدیم قصاص قتله عثمان
فا ختلاف نزاع داشتند و قریب بود که بصلح انجامد حسب عبدالله بن سبا و امثال
او بهم سعی ساعی طرفین جنگ و قتال آغاز کردند چنانچه گذشت و لهذا همه بزرگان

پس اگر ایشان حکم لیاقت مرتضی در خلافت را اصلاً معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود می دانستند و مدایح و مناقب آنجناب را بر طبق روایت می‌نمودند و مذهب این فرقه آنست که کلمات طیبات مرتضی را محمول بر ظواهر آن باید داشت نه بر تقیه و خلاف نهانی چنانچه کلام الله و کلام الرسول را بر ظواهر آن حمل باید کرد چه امام برحق نایب پیغمبر است و نصوص پیغمبر محمول بر ظاهر است پس آنچه مرتضی از تفضیل بعض اصحاب بر خود و مدایح و مناقب سایر اصحاب گو مخالف اقوال و مقالات او باشند بیان فرماید بی شبهه و بی شک یقین باید کرد و بآن اخذ اعتقاد و عمل سنت مصطفویه که بروایت جمیع صحابه ثابت شده است باید و آنست که مرتضی همه را تصویب فرموده و جمیع صحابه کرام را پایه بپایه ستوده کما سیجیء تفصیله ان شاء الله تعالی و لهذا آن فرقه ملقب باهل سنت و جماعت شد و لهذا این طایفه در حق صحابه موافق ظواهر کلمات مرتضی سیر کردند و هر همه را مرتبه بمرتبه معتقد اند فرقه دوم تفضیلیه هر چند این فرقه داخل شیعه اولی نیست لیکن چون در جمیع مسائل موافق با اهل سنت و جماعت اند و با عقد اعتقاد و عمل ایشان نیز مستمر در اجماع صحابه است مگر مسئله تفضیل فقط اینها را نیز داخل شیعه اولی می‌نمایند تقلیلاً للاکثار و ضبط للانتشار مذهب ایشان آنست که جناب مرتضی و اولاد او در حق خلافت اند تا وقتیکه ایشان بدیگران تفویض نمایند چنانچه حضرت شیخین و ذی النورین را باتفاق او خلافت ایشان درست باشد و هر گاه خود متصدی این کار شوند دیگری را نمی‌رسد که درین کار مداخلت نماید و مرتضی افضل الناس بعد الرسول است و صحابه کرام را بخیر یاد میکنند و نسبت بظلم و غصب و ضلال نمی‌نمایند و در هیچ مسئله مخالفت فرقه اولی نمیشوند مگر در تفضیل فقط و اسماعیلیه هر چند مذهب دیگر دارند در امامیه داخل کرده اند بجهت تقلیل انتشار و نیز باید دانست که شیعه اولی که فرقه سنیه و تفضیلیه اند در زمان سابق بشیعه ملقب بودند و چون غلاة و روافض و زیدیان و اسماعیلیه باین لقب خود را ملقب کردند و مصدر قبایح و شرور در اعتقاد و عمل گردیدند خوفا عن التباس الحق بالباطل فرقه سنیه

منقطع نمیشود هرگز اتحاد بالاهوت حاصل شدنی ست و اگر ارشاد عالم و هدایت ضالین
پیش گرفت رسول ست و لهذا در میان ایشان مدعیان نبوة و رسالة بسیار گذشته اند
فرقه سیوم از غلاة بزیغیه اند اصحاب بزیغ بفتح سین و کسر را مهمله و عین معجمه
مذهب ایشان مثل مذهب مفضلیه ست مگر آنکه حلول لاهوت در ناسوت در حق
پنج شخص اعتقاد میکنند یعنی پیغمبر و عباس و علی و جعفر و عقیل فرقه چهارم از غلاة
بزیغیه اند اصحاب بزیغ بن یونس که بالوهیت جعفر صادق قائل اند و میگویند که در حقیقت جعفر
صادق خدا بود و بصورتی که مردم او را جعفر صادق میدانستند متشبح شده بود و گفته اند
که دیگر الوهیت ندارند لیکن وحی بسوی ایشان میشود و معراج و صعود بملکوت جمیع اینها را
حاصل بود فرقه پنجم از غلاة کاملیه اند اصحاب کامل میگویند که ارواح متناسخ میشوند باینطور
انتقال میکنند از بدنی ببدنی و روح الهی اول در بدن آدم پس ازان در شیث درآمده
ثم هم چنین در سایر انبیا و ائمه نقل نموده و ارواح بنی آدم نیز در میان خود همانا تناسخ میکنند
و این گروه جمیع صحابه را تکفیر میکنند بترک بیعت علی و علی را نیز تکفیر میکنند بترک طلب حق ازینجا
معلوم شد که حلول روح الهی در بدن شخص و امامت او مشروط بایمان نیست نزد ایشان
والا تکفیر جناب علی کرم الله وجهه چه امکان داشت فرقه ششم از غلاة مغیریه اند اصحاب مغیرة
بن سعید عجلی میگویند که حق تعالی بصورت مردی ست نورانی و بر سر او تاجی ست از نور و دل
او چشمه حکمت ست فرقه هفتم از غلاة جناحیه اند که تناسخ ارواح قائل اند و روح الهی را در بدن آدم و
شیث و جمیع انبیا نقل میدانند و بعد از پیغمبر آخر زمان آن روح را در بدن مرتضی و حسنین و
محمد بن الحنفیه بعد ازان در بدن عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر حال میدانند
و امامت را نیز بهمین ترتیب اعتقاد میکنند بلکه نبوت و امامت نزد ایشان تابع حلول
روح الهی در بدن شخص ست و مدار آن همینست و محرمات را حلال میدانند فرقه هشتم از
غلاة بیانیه اند اصحاب بیان بن سمعان نهدی خدا تعالی را بصورت و شکل موصوف

میدانند و قائل اند بحلول حق تعالی در بدن محمد باز در بدن علی باز در بدن محمد بن الحنفیه باز در
بدن ابوهاشم بن محمد بن الحنفیه باز در بدن بیان بن سمعان و گویند که لاهوت متحد شد
بناسوت او بوضعی که در رگ و پوست او درآمد چون آتش در انگشت و چون گلاب در گل
فرقه نهم از غلاة منصوریه اند اصحاب ابومنصور عجلی گویند که رسالت منقطع نمیشود و عالم قدیم است
و احکام شریعت همه مخترعات ملاهاست بهشت و دوزخ هیچ نیست و بعد از امام محمد باقر
قائل بامامت ابومنصور شوند فرقه دهم از غلاة غمامیه اند و اینها را ربیعیه نیز گویند اعتقاد دارند
که پروردگار عالم در موسم بهار در ابر سپید بزمین نزول میفرماید و در دنیا طواف
میکند و باز صعود مینماید بآسمان و اثر بهار از شگوفه و گل و ریحان و میوه و غله
و سبزه از آن است فرقه یازدهم امویه اند گویند که مرتضی شریک پیغمبر بود در
نبوت و رسالت فرقه دوازدهم از غلاة تفویضیه اند گویند حق تعالی بعد از پیدا کردن پیغمبر
دنیا امور دنیا را تفویض فرموده بپیغمبر و هر چه در دنیا هست برای او مباح ساخت
و طائفه از ایشان قائل اند که مرتضی تفویض فرموده سبحانه بهر دو فرقه سیزدهم از
غلاة خطابیه اند اصحاب ابوالخطاب محمد بن حبیب الاجدع الاسدی گویند که جمیع امامان
پسران خدا اند و مرتضی اله است و جعفر صادق نیز اله است مرتضی را اله اکبر و جعفر صادق
را اله اصغر دانند و ابوالخطاب را پیغمبر انگارند و گویند که جمیع انبیا را تنصیص نبوت خود در تفویض
بابوالخطاب نموده اند و طاعت او را بر کافه انام فرض نموده و این ابوالخطاب یاران
خود را وصیت می نمود که برای موافق مذهب خود شهادت دروغ میداده باشند
لهذا در کتب فقه می نویسند که لا تقبل شهادة الخطابیه فرقه چهاردهم از غلاة معمریه اند
منسوب بمعمر قائل اند بنبوت امام جعفر صادق و بعد از ان ابوالخطاب امام شد و
بعد از ان معمر را و احکام شرع را مفوض بمعمر دانند و گویند که معمر را خدا ابدا
بود احکام را ساقط کرده رفع تکلیفات نمود و اجماع گروهی از خطابیه اند فرقه

فرقهٔ پانزدهم غرابیه اند گویند که جبرئیل را حق تعالی بوحی برای علی فرستاده
بود در تبلیغ آن غلطی کرد و بمحمد رسانید گویند که علی را در صورت با محمد مشابهت تمام
بود از غراب بغراب هم زیاده تر مشتبه بودند جبرئیل را امتیاز ممکن نشد شاعر ایشان بعربی
گوید ع غلط الامین فجازها عن حیدره ؛ و بفارسی گوید بیت جبرئیل که آمد ز خلاق بیچون
در پیش محمد شد و مقصود علی بود ؛ و این قدر کلام مصنفان ایشان ست و جاهلان خود صریح
لعنت جبرئیل نمایند باین لفظ که لعنه الله علی صاحب الریش فرقهٔ شانزدهم ذبابیه
اند ایشان محمد را نبی انکار ندو علی را اله گویند و نیز گویند که در میان مرد و خدا و نبی مشابهت
تمام بود ؛ کان محمد اشبه بعلی من الذباب بالذباب و اینها طایفه از غرابیه اند که از عقیدهٔ
سابقه باین عقیده رجوع نموده اند فرقهٔ هفدهم ذمیه اند گویند که علی اله است و محمد را برای
دعوت مردم بسوی خود فرستاده بود پس محمد مردم را بسوی خود دعوت نمود نه بعلی و
باین جهت محمد را مذمت کنند و لهذا بذمیه ملقب شده اند فرقهٔ هژدهم اثنینیه اند گویند محمد و علی هر دو
اله اند و باهم دو گروه شده اند بعضی خدائی محمد را تقدیم و ترجیح دهند و فرقهٔ خدائی
علی را غالب و قوی دانند و اینها طایفه از ذمیه اند که از مذمت محمد رجوع کرده بشرکت
محمد و علی در الوهیت قائل شده اند فرقهٔ نوزدهم خمسیه اند پنج تن را اله گویند و از الحاق
تاء تانیث در لفظ فاطمه احتراز کنند و گویند که این پنج تن در حقیقت شخص واحد اند که یک
روح در ایشان حلول کرده هیچ یکی را بر دیگری ترجیح ندهند فرقهٔ بیستم نصیریه اند بحلول اله در
حضرت علی و اولاد ایشان قائل اند اما خاص میکنند بائمه و کاهی لفظ اله نیز بر حضرت علی
اطلاق کنند مجازا بطریق اطلاق اسم حال بر محل فرقهٔ بیست و یکم اسحاقیه اند گویند که هیچ زمان
گاهی خالی از پیغمبری نماند و حلول باری تعالی در حضرت علی و ائمه قائل اند و باهم درین خلاف
اند که [illegible] حضرت علی در کدام [illegible] حلول نمود فرقهٔ بیست و دوم علبائیه اند
اصحاب علباء بن ذراع اسدی و قیل اودسی مذهب ایشان الوهیت حضرت

علی ست و گویند علی افضل ست از محمد و محمد با او بیعت کرده و متابعت او لازم گرفته فرقه بست
و سیوم رزامیه اند اینها سلسله امامت را از علی مرتضے بمحمد بن الحنفیه و بعد از و با بو هاشم
پسر او و بعد از و بعلی بن عبدالله بن عباس بوصیت ابو هاشم برای او و بعد از و بمحمد بن علی
بن عبدالله بن عباس و هلم جرا تا منصور دوانقی رسانند و در ابومسلم مروزی که صاحب
دعوة عباسیه بود حلول باریتعالی را اعتقاد کنند و لهذا در غلاة معدود شدند و اینها ترک
فرایض کنند و استحلال محرمات نمایند فرقه بست و چهارم مقنعیه اند بعد از امام حسین مقنع
را اله دانند و گویند الالهیة اربعة و ذکر حال مقنع سابق گذشت و او در اصل اسمٰعیلی بود چون
دعوے الوهیت کرد در غلاة معدود شد و بر لبیب پوشیده نیست که در حقیقت مذهب
غلاة مبتنی بر اعتقاد الوهیت یا حلول اله است در نبی و امام و در تعین امام همان
مذهب ثلثه یعنی کیسانیه و زیدیه و امامیه مد نظر اند پس بعضی غلاة کیسانیه اند و برخی غلاة
امامیه و غلاة زیدیه تا حال شنیده نشد لهذا درین فرقه‌های بست و چهار فرقه مذکور نیست
که قائل بحلول یا الوهیت زید شهید و اولاد او شده باشد اما فرق کیسانیه پس اول
باید دانست که در تحقیق کیسان اختلاف بسیار ست صاحب صحاح اللغة یعنی جوهری
گفته است که کیسان نام مختار ست و اکثر لغویان مثل صاحب قاموس وغیره
به تبعیت جوهری بهمین رفته اند لیکن نزد ثقات و معتمدان ارباب تاریخ صحیح انست که
او حیله حضرت حسن مجتبی بود و تلمیذ محمد بن الحنفیه از وے علوم غریبه اخذ کرده بود و مجموع
کیسانیه شش فرقه اند کربتیه اصحاب ابوکریب ضریر بعد از حضرت مرتضی بامامت محمد بن
الحنفیه که ابو القاسم کنیت اوست قائل اند و میگویند که حضرت مرتضی نشان لشکر
در بصره باو تفویض نمود و این را نص بر امامت دانند و گویند که محمد بن الحنفیه حی
لایموت است و در دره از درهاے کوه رضوے مختفی ست و صاحب الزمان
اوست با چهل کس از یاران خود دران کوه آمده و مقیم شده و نزد او دو چشمه از

از قدرت الهی جوشیده که شهد و آب از آنها میچکد کثیر عزه که شاعر مشهور است نیز ازین
فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت برین دارد **ابیات** وسبط لا یذوق
الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء یغیب فلا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل
وماء و این ابوکریب اول کسی است از شیعه که قایل باختفاء صاحب الزمان شده
و گفته که امام بجهت خوف اعدا پنهان میشود و باز بعد مدتی ظهور میکند جمیع فرق
شیعه این تسلی خاطر خود را در باب امام مفقود ازهمین ابوکریب اموخته اند و جا بجا قایل
باختفا شده اند اسحاقیه[۲] اصحاب اسحاق بن عمر ایشان امامت را از محمد بن الحنفیه
با بوهاشم منتقل میدانند و محمد بن الحنفیه را میت اعتقاد کنند و بعد از ابوهاشم
باولاد او میرسانند بوصیة الآباء للابناء حربیه[۳] و اینها را کندیه نیز گویند اصحاب
عبد الله بن حرب کندی بعد از ابوهاشم عبد الله بن حرب را امام دانند بوصیت
ابوهاشم عباسیه[۴] علی بن عبد الله بن عباس را بوصیت ابوهاشم امام دانند و بعد
از علی انتقال امامت در اولاد او تا منصور عباسی اعتقاد کنند طیاریه[۵] گویند که بعد از ابوهاشم
عبد الله بن معویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بوصیت او امام شد مختاریه[۶]
اینها با کیسانیه در امامت حسنین خلاف دارند و گویند که بعد از مرتضی حسنین امامت
یافتند و بعد از ان محمد بن الحنفیه و سبب این خلاف و اختلاف سابق مذکور شد اما زیدیه
پس خود را بزید بن علی بن الحسین بن علی ابن ابیطالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین نسبت
کنند و باهم افتراق نموده شش فرقه شده اند اول زیدیه صرف که اصحاب زید بن علی بودند
و با وی بیعت کردند و در خروج بر اولاد عبد الملک بن مروان و اصول مذهب از وی
آموختند [illegible] بعضی از فروع نیز از وی روایت کنند و تبرا از صحابه کبار جایز ندارند و
نصوص متواتره از زید بر مدعا نقل نمایند و همه را به نیکی یاد کنند و گویند که امامت حق
مرتضی بود و او خود برای شیخین و ذی النورین گذاشت و نیز گویند که

و بیعت خلفای ثلثه خطا نمود زیرا که مرتضی بآن راضی بود و معصوم بخطا و باطل راضی نشود
و مذهب ایشان موافق مذهب اهل سنت بود در جمیع مسایل اما سوی الا در همین قدر که ایشان
فاطمی بودن امام را شرط دانند و بعضی از دیگر را امام قرار دهند و گویا اصل زیدیه بر فرقه
ثانیه است از شیعه و سوی لیکن متاخرین ایشان بسبب اختلاط با معتزله و شیعه دیگر
تحریف مذهب خود کردند و بنهایت دور افتادند گویند که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله
علیه نیز بصحت امامت زید بن علی قایل بود و او را درین خروج تصویب می نمود و مردم
را بر رفاقت او تحریص میکرد و لهذا اکثر زیدیه در فروع موافق مذهب حنفیه اند و در اصول
مطابق اعتقاد معتزله دوم جارودیه یاران ابو الجارود زیاد بن ابی زیاد گویند که امام بعد از
پیغمبر مرتضی بود بنص وصفی نه بتعیین نام و صحابه را تکفیر کنند بترک اقتدا مرتضی
و بعد از مرتضی حسنین را نیز بترتیب امام دانند و بعد الحسنین امامت را شوری در اولاد
حسنین اعتقاد کنند پس هر که از ایشان بشمشیر خروج کند و عالم و شجاع باشد امام زمان
خود ست پس زید بن علی را امام دانند و یحیی بن زید را نیز امام دانند و در منتظر اختلاف
دارند بعضی گویند محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن است که در ایام منصور مدعی امامت
شده مقتول گشت گویند که او زنده است مقتول نشده و بعضی گویند که محمد بن القاسم بن
الحسن صاحب طالقان است که در ایام معتصم بعد از خروج و قتال اسیر شده در حبس
ماند و هم در حبس گذشت موت او را انکار کنند و جماعه از اینها گویند که یحیی بن عمر ست از احفاد
زید بن علی بن الحسین و او را صاحب الکوفه گویند در ایام مستعین خروج کرد و بقتل
رسید قتل او را انکار کنند سیوم جریریه و اینها را سلیمانیه نیز گویند اتباع سلیمان
بن جریر گویند امامت شوری ست فیما بین الخلق و انعقاد امامت برضامندی
دو کس میشود از صلحای مسلمین و ابوبکر و عمر را امام دانند و مردم را در بیعت با اینها
باوجود مرتضی تخطیه کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر کنند چهارم تبریه

تومیه نیز لقب ایشانهاست یاران مغیره بن سعد که ملقب با تر بود گویند بیعت ابو بکر و عمر بن خطاب بود
زیرا که مرتضی بیان سکوت کرد و ما سکت علیه المعصوم فهو حق و در عثمان توقف نمایند زیرا که
رضا و سکوت مرتضی خاطر خواه ایشان بران ثابت نشد و مرتضی را از وقت بیعت
امام دانند پنجم یاران نعیم بن الیمان مذهب ایشان مثل مذهب تبریه است مگر آنکه عثمان
را تکفیر کنند و از وی تبرا نمایند و دیگر صحابه را بخیر یاد کنند ششم دکینیه یاران فضل بن دکین
مذهب ایشان مانند مذهب جارودیه است مگر آنکه طلحه و زبیر و عائشه را تکفیر کنند
و بقیه صحابه را بخیر یاد کنند هفتم خشبیه اصحاب خلف بن عبد الصمد گویند امامت شوری
ست در اولاد فاطمه علیها السلام اگر جامه خلافت را دیگری بپوشد خروج بر وی واجب
ست و اینها را خشبیه از ان گویند که بر سلطان وقت بی اسباب خروج کردند و سلاحی
نداشتند مگر چوب و عصا خشب در لغت عرب چوب را گویند هشتم یعقوبیه یاران یعقوب
برجعت قائل اند و امامت ابو بکر و عمر را انکار نکنند بلکه بعضی از ایشان تبرا نمایند
نهم صالحیه اصحاب حسین ابن صالح امامت را شوری در اولاد فاطمه علیها السلام
اعتقاد کنند هر که از فاطمیین بصفت علم و شجاعت و سخاوت متصف باشد و
خروج نماید امام ست و تعدد ائمه در یک ملک بلکه در یک ملک نیز نزد اکثر زیدیه جایز
ست و اما امامیه پس مدار مذهب ایشان و قدر مشترک در عقاید جمیع فرق ایشان آنست
که زمان تکلیف خالی نمی باشد از امام فاطمی و مجموع اینها سی و نه فرقه اند اول حسنیه
امامت را بعد از مرتضی بحسن مجتبی متعلق دانند و بعد از ان بحسن مثنی پسر
پدر برادری او و با او در رضا من ال محمد گویند بعد از ان پسر او را که عبد الله
بود امام دانند و منافسه امام جعفر صادق با او در زد و تدلسی که فیما بینهما واقع شد
در کتب اثنا عشریه نیز موجود ست و بتقریبی ملا محمد رفیع واعظ ایشان هم
ابواب الجنان از کلینی نقل نموده و بعد از وی پسر او را محمد که ملقب بنفس زکیه ست

بعد از او برادر او را که ابراهیم بن عبدالله بود و این هردو برادر در ایام منصور دوانیقی
خروج کردند و مردم را بسوی خود دعوت کردند و خلایق بسیار گرد ایشان جمع شدند و بعد از
جنگ و قتال از دست امرای منصور شربت شهادت چشیدند دوم نفسیه و اینها طایفه
از جنسیه اند گویند نفس زکیه کشته نشده بلکه غایب و مختفی است و بعد چندی ظاهر
خواهد شد سیوم حکمیه اند و ایشان را هشامیه نیز گویند اصحاب هشام بن الحکم گویند که بعد
از امام حسن امامت تعلق با امام حسین و اولاد ایشان گرفت و تا امام جعفر صادق به
ترتیب معتقد امامت اند لیکن در حق باریتعالی قائل بتجسیم صریح میشوند گویند معبود ایشان
بصورت جسمی است طویل و عریض و عمیق و ابعاد ثلثه او باهم متساوی اند و صورتی از صور
متعارفه اجسام ندارد چهارم سالمیه اند و اینها را جوالقیه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم
جوالیقی در امامت و تجسیم موافق با حکمیه اند مگر آنکه معبود خود را بصورت انسان
اعتقاد کنند پنجم شیطانیه اند و ایشان را نعمانیه نیز گویند اصحاب محمد بن نعمان صیرفی
که ملقب بشیطان الطاق است امامت تا امام موسی کاظم اعتقاد نمایند و خدا تعالی را جسم
انکار کنند و او را اعضا ثابت کنند ششم زراریه اند اصحاب زرارة بن اعین کوفی
تا امام جعفر صادق امامت را معتقد اند و گویند که صفات الهی حادث شد و باریتعالی
در ازل نه حیات داشت نه علم نه قدرت نه سمع نه بصر هفتم یونسیه اند اصحاب یونس
بن عبدالرحمن قمی گویند که باریتعالی بر عرش است و او را ملائکه بر میدارند هشتم بدائیه
بدا را بر خدا تجویز نمایند و گویند که باریتعالی بعض اشیا را اراده میکند و نادم میشود که خلاف
مصلحت بود و خلافت خلفاء ثلثه و آیات مدح و منقبت ایشان را بر همین حمل می نمایند
نهم مفوضه گویند باریتعالی خلقت دنیا را بمحمد تفویض نمود پس دنیا بما فیها پیدا کرده محمد است
و طایفه از ینها گویند که بعلی تفویض نمود و طایفه گویند بهردو و این هفت فرقه که مذکور
شد غلاة امامیه اند و همه اینها باتفاق کفار اند و قدر مشترک در مذاهب ایشان اتفاق

است بر امامت ائمه سته وهم باقریه گویند امام باقر نمرده است و هو حی لا یموت و هو المنتظر
یازدهم حاضریه گویند بعد از باقر پسر او زکریا امام شد و او مختفی است در کوه حاضر تا وقتیکه اذن
خروج از جانب غیب باو برسد و از دهم ناوسیه اصحاب عبد الله بن ناوس البصری
اند گویند که امام جعفر صادق زنده است مر او را غیبت حاصل شده و هو المهدی الموعود و
القائم المنتظر و طائفه از ایشان منکر غیبت کلیه اند که اولیا او را در بعض اوقات در خلوات او را
می بینند سیزدهم عماریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق مرد و بعد از و پسر او محمد امام
است و هشت فرقه اند که ایشان را اسماعیلیه گویند قدر مشترک فیما بینهم آنست که بعد از جعفر صادق
کلانترین فرزندان او اسمعیل امام است بموجب نص امام جعفر که ان هذا الامر فی الاکبر
ما لم یکن به عاهته و نیز او انجب اولاد جعفر است زیرا که مادر او فاطمه بنت الحسن بن الحسن
بن علی است فرقه اولی مبارکیه اند اصحاب مبارک که شمه از حال او سابق مذکور شد بعد از
اسماعیل محمد بن اسمعیل را امام دانند و او را خاتم الائمه انکار کنند و گویند هو القائم المنتظر و
المهدی الموعود دوم باطنیه اند که بعد از اسماعیل در اولاد او بنص سابق بر لاحق امامت
را جاری دارند و گویند که عمل به باطن کتاب واجب است نه بظاهر آن سیوم قرمطیه
و در تحقیق این نسبت اهل لغت را اختلاف است بعضی گویند قرمطه نام مبارک است چنانکه
گذشت و بعضی گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفه که بانی این مذهب
شد و بعضی گویند نام او حمدان بن قرمط است و بعضی گویند قرمط نام دهی
است از دهات واسط که حمدان ساکن آن ده بود و پس او قرمطی است و اتباع او قرامطه
علی ای حال مذهب ایشان آنست که اسماعیل بن جعفر خاتم الائمه است و او
حی لا یموت است و قائل اند باباحه محرمات چهارم شمطیه اصحاب یحیی بن ابی الشمط گویند
بعد از جعفر صادق امامت بهر پنج پسر او رسید باین ترتیب اسماعیل و محمد و موسی
کاظم و عبد الله افطح و اسحق پنجم میمونیه اصحاب عبد الله بن میمون قداح اهوازی

گویند که عمل را بظاهر کتاب و سنت حرام است و انکار معاد نمایند ششم حلبیه گویند آنچه در کتاب و احادیث وارد شده است از صلوة و صوم و زکوة و حج و امثال آن همه محمول بر معانی لغوی است یعنی دیگر نزد او و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار کنند هفتم برقعیه اند اصحاب محمد بن علی برقعی معاد و احکام و شرایع را انکار کنند و نصوص را تاویل نمایند و نبوت بعض انبیا را منکر شوند و لعن ایشان واجب دانند هشتم جنابیه اتباع ابوطاهر جنابی ایشان را درین مذهب غلو زاید است منکر معاد و احکام اند و هر که عمل باحکام نماید قتل او را واجب دانند ولهذا حاجیان را قتل کردند و حجر اسود را برکنده بردند تا مردم بدان اعتقاد نشوند و دیگر قصد این خانه و طواف آن ننمایند و این پنج فرقه یعنی شمطیه و میمونیه و خلفیه و برقعیه و جنابیه در عداد قرامطه داخل اند و در ایشان شمرده میشوند و باین حساب فرقه های اسماعیلیه هشت گفته اند و الا زیاده میشوند فرقه نهم از اصول اسماعیلیه سبعیه اند گویند که انبیا ناطقین بشرایع که رسل اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و مهدی و ما بین دو رسول هفت کس دیگر مے باشند که شریعت سابق را تا حدوث لاحق قایم دارند و اسماعیل بن جعفر از جمله این هفت بود که فیما بین محمد و مهدی اقامت شریعت نمودند و نیز گویند در هر عصر لابد است از هفت کس که قابل اقتدا و ماخذ اهتدا توانند بود فرقه دهم از اصول اسماعیلیه مهدویه است که طول و عرض بسیار پیدا کرده و ارباب تصانیف و توالیف درین فرقه هم رسیده اند و ملوک سلاطین مغرب نشین درین فرقه گذشته اند و غلبه و تسلط و افی نصیب ایشان شد ایشان امامت را بعد از اسماعیل بمحمد وصی پسر او و بعد از ان باحمد وفی که پسر اوست بعد از ان بمحمد تقی که پسر اوست بعد از ان بعبد الله رضی که پسر اوست بعد از ان بابو القاسم عبد الله که پسر اوست بعد از ان بمحمد پسر او که خود را محمد مهدی لقب کرد بعد از ان به پسر او احمد قایم بامر الله باز باسماعیل بن احمد منصور بقوة الله بعد از ان بمعد بن اسمعیل معز لدین الله بعد از ان به ابو منصور نزار بن معد عزیز بالله بعد از ان بابو علی منصور بن نزار

---

۵ محمد بن اسمعیل بن جعفر را باتفاق اهل علم الانساب وارثی فرزند نبوده است کما هو ۱۲ ۶ و ابو نصر نصیر بخاری در سلسله نسب خود ... ۱۲ و ابو نصر بخاری در علم الانساب معتبر است ۱۲

نزار حاکم بامر الله باز با بو الحسن علی بن المنصور ظاهر لدین الله باز معد بن علی بن منصور
مستنصر بالله منتهی ابا در ابا اثبات میکنند و چون نوبت بامامت مهدی رسید
امر خود را در مغرب تعیین رواج داد و طلب پادشاهی کرد و خلایق بسیار با وی جمع شدند
پس در آن بلاد افریقیه مستولی شد و آهسته آهسته بر بلاد مصر نیز دست یافت و
در دست اولاد او ملک مصر و مغرب ماند بلکه بعضی از اولاد او بر دیار شام نیز متصرف
شدند و اهل یمن نیز تلبیه دعوت ایشان نمودند و بمذهب ایشان متمذهب شدند بعد از
مستنصر اینها را در تعیین امام اختلاف است و سببش آنکه مستنصر اول بر امامت نزار
برادر خود نص کرد و ثانیا بر امامت پسر خود ابو القاسم احمد مستعلی بالله پس بعضی نص
اول را به نص ثانی منسوخ دانستند و بامامت مستعلی قائل شدند و اینها را مستعلویه گویند
و بعد از مستعلی پسر او منصور بن احمد امر باحکام الله را و بعد از و برادر دیگرش را که عبد
ابو میمون بن احمد حافظ لدین الله بود و بعد از و پسرش را که ابو منصور محمد بن عبد الحمید
ظافر بامر الله بود و بعد از و پسرش را که ابو القاسم علی بن محمد فائز بنصر الله بود و بعد از و
پسرش را که محمد بن علی عاضد لدین الله بود امام دانند و چون نوبت امامت بعاضد
رسید امرا و ملوک شام بروی خروج کردند و او را گرفته حبس نمودند و در حبس درگذشت و از
اولاد مهدی کسی نماند که دعوت امامت کند و طایفه دیگر نزار را امام دانستند و نص ثانی
را الغاء و اسقاط نمودند که بعد از نص اول صدور یافته بود و بعد از نزار پسر او را که هادی
بود و بعد از و پسر او را که حسن نام داشت امام دانند لیکن این همه اکاذیب ایشان است
مورخین خلاف این نوشته اند و تحقیق نموده اند که احمد مستعلی چون پادشاه شد نزار
را با دو پسر صغیر او در محبس انداخت و هر سه کس در محبس جان دادند نسلی از و باقی
نماند و نزاریه را صباحیه و حمیریه نیز گویند و شمه وجه این تسمیه معلوم شود و نیز نزاریه را
مسقطیه و سقطیه نیز گویند زیرا که مذهب ایشان آنست که امام مکلف بفروع نیست و او را بسید

که بعض تکالیف یا جمیع تکالیف را از مردم ساقط کند و از خرافات ایشان انست که حسن
بن صباح حمیری در مصر آمد و با بعضی از زنان نزار که در دست برادر زاده خود محبوس بود
ملاقی شد و یک طفل صغیر را از نزد آن زن بدست آورد و گفت که این طفل پسر نزار است
و او را گرفته بشهری رسانیده و او را هادی نام کرد و بنام او دعوت آغاز نهاد و مردم گرد او
فراهم آمدند و انبوه بسیار شد و بر قلعه الموت و دیگر قلاع طبرستان مستولی شد و اهل و عیال
و اموال خود را در قلعه الموت همراه هادی نگاه میداشت تا آنکه مرگ او در رسید و هنوز هادی
طفل بود و کیا نام شخصی را خلیفه خود ساخت و او را تربیت هادی و اکرام و توقیر او وصیت
بالغه نمود چون کیا را دم واپسین شد پسر خود را که محمد بن کیا نام داشت نائب خود ساخت
و او را بدستور حسن صباح بخدمت و توقیر هادی اهتمام تمام کرد روزی این هادی
را بشبق و نعوظ (بشهوت) غلبه کرده بود زوجه ابن کیا را طلبیده وطی کرد زیرا که بزعم اینها جمیع
محرمات برای امام حلال اند و او را میرسد که هر چه خواهد بکند لا یسئل عما یفعل شان اوست
اتفاقا زوجه ابن کیا از آن وطی بار دار شد و پسری آورد که او را حسن نام کردند و
هادی درین اثناء درگذشته بود با اینهمه اظهار زوجه ابن کیاست اکثر اتباع هادی
این را قبول داشتند و طایفه شاک شدند و گفتند که مولود هادی زن دیگر بود و زوجه ابن
کیا نیز مقارن این حال از شوهر خود بار دار شده بود و اتفاق ولادت هر دو زن در یک ساعت
شد زوجه ابن کیا پسر آن زن را که نطفه هادی بود به پسر خود بدل کرد و او را حسن
نام نهاد علی ای حال بعد از مردن ابن کیا حسن خود را از اولاد نزار وانمود و پسر هادی
قرار داد و دعوی امامت آغاز نهاد و خیلی مرد عاقل و بلیغ و حاضر جواب و خوش محاوره
بود خطب بسیار می گفت و در آن خطب همین مضمون را تأکید و تقریر بیان میکرد
که امام را میرسد که هر چه خواهد بکند و اسقاط تکالیف شرعیه نماید و مرا امر الهی
چنین از غیب میرسد که از شما جمیع تکالیف شرعیه ساقط کنم و جمیع محرمات را مباح

سازم هر چه خواهید کرده باشید نیز طبلیه باهم تقاتل و تنازع نه کنید واز اطاعت امام خود
بیرون نرویده بعد از وے پسر او محمد بن الحسن و بعد از و نبیرۂ او علاء الدین محمد بن
جلال الدین حسن محمد بن الحسن بر همین روش بودند تا جلال الدین حسن که پسر صلبی
محمد بن الحسن بود منکر مذهب ابا ء خود گشت و مسلمان پاک شد و حسن اسلام او در
تواریخ مشهور و معروف ست تا انکه کتاب خانه ابا ء خود که مملو و مشحون بود با کاذیب و زندقه
و الحاد احراق نمود و در طعن اسلاف خود مبالغه مے نمود و اساس مذهب باطنیه بر کند
و اتباع و رعایای خود را امر بمعروف و نهی از منکر شروع کرد و مساجد عالیه در قلاع و حصون
خود المدان ساخت و خلیفه و اہل بغداد را بر حسن اسلام خود اگاه کرد و مادر خود را برای
حج خانه کعبه با تحف و ہدایا روان فرمود اما علاء الدین پسر او بر خلاف روش پدر موافق
اسلاف خود ملحد شد و پسر علاء الدین که رکن الدین لقب داشت نیز بر روش ملاحده
بود و در وقت او ترکان تتار یعنی چنگیزیه مملکت او را خراب و قدر او را بی آب ساختند چنید
در قلعه الموت تحصن گزیده آخر حلقه اطاعت ایشان در گوش کشید و همراه ایشان شد او را
همراه گرفته باوطان خود رجوع کردند در اثناء راه مرد و بعد مردن او پسر او که در قلعه الموت مانده بود
خروج کرد و خود را جدید الدوله ملقب ساخت چون روسا ء تتار از حال او خبردار شدند لشکرها بر سر او
فرستادند او را تباه کردند و جمعیت او متفرق گشت و در قری طبرستان بحال اختفا مرد
بعد از وی کسی مدعے امامت نماند از فرق اسماعیلیه باطنیه و قرامطه و سبعیه همه ملاحده
اند و مهدویه بظاہر احکام شریعت معتقد بوده اند و اکثر اینها همه اند و از ین تفصیل معلوم
شد که اسماعیلیه ده فرقه اند و سیزده فرقه از امامیه و را اسماعیلیه سابق شمرده شد
بیست و سه فرقه از امامیه مذکور شدند فرقه بیست و چهارم افطحیه اند که اینها را عمارتیه نیز
گویند زیرا که اصحاب عبد الله بن عمار اند قائل بامامت عبد الله بن جعفر صادق اند که ملقب
بافطح بود لانه کان افطح الرجلین و برادر حقیقی اسماعیل بن جعفر بود و معتقد ...

و رجعت او نیند زیرا که ارحلفی نگذاشت تا سلسلهٔ امامت در نسل او جاری شود و فرقهٔ بیست
و پنجم اسحاقیه اند بامامت اسحاق بن جعفر اعتقاد دارند و اسحاق بن جعفر فی الواقع در
علم و تقوی و ورع و زهد شبیه به پدر بزرگوار خود بود تا آنکه سفیان بن عیینه و جمعی
دیگر از ثقات محدثین اهلسنت از وی روایات دارند و فرقهٔ بیست و ششم قطعیه اند
اصحاب مفضل بن عمر و لهذا اینها را مفضلیه نیز گویند قائل بامامت موسی کاظم اند و قطع
میکنند بموت او و فرقهٔ بیست و هفتم موسویه اند که در موت و حیات امام موسی کاظم تردد دارند
و باین سبب توقف کنند در امامت موسی کاظم و بعد از وی سلسله امامت را جاری نمایند
فرقهٔ بیست و هشتم ممطوریه اند قائل بحیات موسی کاظم و گویند او حی لا یموت است و او
مهدی موعود و منتظر و تمسک کنند بحدیث مرتضوی که سابعهم قائمهم سمی صاحب التوراة و اینها
را ممطوریه از آن گویند که یونسی با قطعیه مناظره کردند رئیس قطعیه یونس بن عبد الرحمان
اینها را گفت که انتم اهون عندنا من الکلاب الممطورة از آن باز این لقب ایشان ماند
فرقهٔ بیست و نهم رجعیه اند قائل اند بموت موسی کاظم لیکن رجعت او را منتظر اند و این هر سه فرقه را
واقفیه نیز گویند زیرا که امامت را بر موسی کاظم موقوف میدارند و فرقهٔ سی ام احمدیه اند قائل
بامامت احمد بن موسی الکاظم بعد از موت موسی کاظم فرقهٔ سی و یکم از امامیه که گویا فرد کامل
اینهاست و عند الاطلاق از لفظ امامیه متبادر میشوند اثنا عشریه اند قائل اند بامامت
علی بن موسی الرضا بعد از و بامامت پسر او محمد تقی معروف بجواد بعد از و بامامت پسر او
علی نقی معروف بهادی بعد از و بامامت پسر او حسن عسکری بعد از و بامامت پسر او محمد مهدی
و او را قائم منتظر میدانند و متوقع خروج او باشند و باهم در وقت غیبت او و سن و سال او
اختلاف کرده چند فرقه شده اند بلکه بعضی بموت و رجعت او نیز قائل اند باین حساب عدد
فرقهای امامیه تا سی و نه میرسد فرقهٔ سی و دوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری بامامت جعفر
بن علی که برادر او بود قائل اند گویند که حسن عسکری اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی اند

ف چند در تتمیم و تذییل این باب واجب التحریر اند گوش را متوجه ان فواید ضروریه باید داشت ف اول کسی که بشیعه ملقب شد جماعه از مهاجرین و انصار و تابعین ایشان باحسان اند که مشایعت و متابعت حضرت مرتضی نمودند در وقتیکه جناب ایشان خلیفه شدند و ملازمت صحبت ایشان اختیار کردند و با محاربین ایشان جنگ نمودند و مطیع اوامر و نواهی ایشان ماندند و اینها را شیعه مخلصین گویند و ابتداء این لقب در سنه سی و هفت بود از هجرت باز بعد از دو سه سال شیعه تفضیلیه ظاهر شدند و از جمله اینها ابو الاسود دئلی است واضع نحو و او تلمیذ امیر المومنین بود و با مر و تعلیم او اشتغال بتالیف قواعد نحو نمود و از جمله اینها ابو سعید یحیی بن یعمر عدوانی ست و او تابعی بود و با عبد الله بن سوید عدوی ملاقات داشت و عالم بود بقرات و تفسیر و نحو و لغات عرب یکی از قرا البصره است و در نحو شاگرد ابو الاسود مذکور ست قاضی شمس الدین احمد بن خلکان در وفیات الاعیان گوید کان یحیی بن یعمر شیعیا من الشیعة الاولی القائلین بتفضیل اهل البیت من غیر تنقص لذی فضل من غیرهم و از جمله اینها سالم بن ابی حفصه است که راوی حدیث ست از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام و از جمله اینها عبد الرزاق ست صاحب مصنف که محدث مشهور ست در اهل سنت و جماعت و از جمله اینها ابو یوسف یعقوب بن اسحاق ست معروف بابن سکیت صاحب کتاب اصلاح المنطق بعد از ان ظاهر شد شیعه سبیه که اعاظم صحابه و امهات المومنین را سب و طعن میکردند و اینها متفرق شدند بفرق کثیره چنانچه گذشت و این ترتیب نا بر ظهور مذهب ست و الا حدوث اینها همه در عهد امیر المومنین بود باغوا عبد الله بن سبا و کیسانیه در سنه شصت و چهار ظاهر شدند و مختاریه در سنه شصت و شش و هشامیه در سنه یکصد و نوزدیه در سنه یکصد دوازده و حیه التقیه و شیطانیه در سنه یکصد و سیزده و زراریه و مفوضه و بدائیه و ناووسیه و عمانیه در سنه یکصد و چهل و پنج و اسماعیلیه در سنه یکصد و پنجاه و پنج و مبارکیه اینها در سنه یکصد و پنجاه و ... [illegible]

از امامیه در سنه ثلثصد و هشتاد و سه و حسنیه در سنه یکصد و نود و پنج و اثنا عشریه از امامیه
در سنه دو صد و پنجاه و پنج و مهدویه از فرق اسماعیلیه که قائل اند بامامت محمد بن عبد الله
بن عبید الله که ملقب است نزد ایشان بمهدی در سنه دو صد و نود و نه و این مهدی خود را
از اولاد اسمعیل بن جعفر میگرفت و دعوی امامت می نمود در سنه مذکور در نواحی
مغرب خروج کرد و بر افریقیه در سنه سه صد مستولی شد و نسب خود را باین طریق میرسانید
که هو محمد بن عبد الله بن عبید الله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر و علمای
نسب او را درین دعوی تکذیب نمودند و گفتند که اسماعیل بن جعفر قبل از پدر
خود وفات یافت و سوای محمد اولاد نگذاشت و این محمد در بغداد لا ولد مرد چنانچه سابق گذشت
و سائر شیعه نیز منکر نسب او نیند و علمای نسب را در حقیقت کار وی اختلاف است
نسابهٔ مغرب گویند که از اولاد عبد الله بن سالم البصری است و پدر او در بصره نان بائی بود
و نسابهٔ عراق گویند که او از نسل عبد الله بن میمون قداح اهوازی است چنانچه سابق
مذکور شد بهر حال اعتقاد مهدویه آن بود که محمد بن عبد الله مذکور مهدی موعود است و
از حدیث پیغمبر روایت کنند که علی راس ثلثمایة یطلع الشمس من مغربها و مراد از شمس مهدی
دانند و از مغرب ملک مغرب و اصل حدیث هم از مفتریات ایشان است و تاویل مذکور از
مخترعات ایشان و اگر نیک تامل کنیم اصل عقیده اسماعیلیه انکار شرایع و بر هم زدن
دین است و حاکم که یکی از سلاطین و ائمه مهدویه بود در مصر حکم کرده بود که هرگاه نام او در مجلسی
مذکور شود مردم سجده نمایند و دعوی می کرد که حق تعالی با من کلام میکند و
مرا علم غیب حاصل است و افعال منکره او را در تواریخ باید دید و قدمای مهدویه در باطن
الحاد و زندقه داشتند و بظاهر مبالغه در زهد و کثرت طاعات و اجرای احکام شریعت
می نمودند که قلوب مردم را استمالت نمایند و تکثیر سواد خویش خود کنند و
و همین اسلوب جمهوریه نیز بعمل می آورد و بعد اظهار زندقه و الحاد اول قرامطه اند

نکاهها میکردند و هیچ مذهب از هیچ فرقه این قدر کوشش در ترویج مذهب و دعوت مردم
بسوی خود واقع نشده که اینها میکردند سببش آنکه اصل مذهب ایشان مبنی است بر امامت
بعضی اشخاص و امامت چون صیغه ریاست است بلکه ریاست اعلاست ناچار ترویج
حال آن امام و مردم را معتقد او ساختن و بسوی او راغب کردن ضروری افتاد تا صورت
ریاستی بهم رسد بخلاف مذاهب دیگر که اصل مذهب شان چیزی که تعلق بریاست
باشد نیست پس بعضی را ازین فرقه ها تقدیر موافق تدبیر افتاد و ثروتی و جاهی حاصل
کردند و بعضی خایب و خاسر جان دادند باز بعد از حصول ثروت و جاه بعضی را استمرار
دولت در دو سه پشت مقدر شد و بعضی را چندی باطل جلوه داد باز مضمحل گشت
بالجمله ابتدا در ایام هر فرقه مختلف افتاد اهل تاریخ گویند که تا دو صد در تعداد و کثرت تمام
بودند خصوصا در سنه خمسمائه و اکثر فرق شیعه در مصر و شام و عراقین و آذربیجان و فارس و
خراسان منتشر بودند تا آنکه فتنه تاتار بوقوع آمد و اینها از بلاد خود فرار کرده باطراف و جوانب
دور دست افتادند و در بلدان دیگر این بلیه شایع شد و مردم باغوای اینها از جا رفتند
لیکن در فتنه تاتار اکثر فرق شیعه مفقود گشتند و نابود شدند بعد از آن کسی از شیعه
نماند الا قلیلی از غلاة و باطنیه و اکثری از زیدیه و امامیه اثنا عشریه و مهدویه اما غلاة
پس اعظم ایشان سبائیه اند که قائل بالوهیت جناب علوی اند و در اردبیل و دیگر
شهرهای آذربیجان فی الجمله موجود اند و هیچ عبادت ندارند مگر آنکه در سالی سه روز روزه
میگیرند و میگویند که در شهر بغرا از بلاد ترک نیز اینجماعه هستند و بادشاه آنجا دعوی میکند
که از نسل یحیی بن زید بن علی بن الحسین ام و از غرائب آنکه مردم آن شهر همه امرد و کوسه نقش
می باشند و بجنس ریش نمی برآرد مگر بادشاه ایشان که ریش دراز دارد و در بعضی
دهات ملتان نیز پاره اینجماعه را نشان میدهند و دیگر فرقه از غلاة که قائل بحلول
باری تعالی در بدن علوی اند اسحاقیه و نصیریه اند مفضلیه اند و در زمان ما بسیار شدند تا

تا این وقت در بلاد گنجه موجود اند و نصیریه را نیز عمر طویل شد و در کوهستان خراسان
هستند و جسته جسته در شهرها خراسان نیز یافته میشوند و بعضی از اینها در هندوستان
نیز در عهد سلطنت محمد شاه بادشاه دهلی آمده بودند در خانه امیرخان فرو کش کرده چند کس
از مردم معتبر با او ملاقات نمود ند او خبر داد که در کوهستان خراسان انجیان نام دهی
ست که سکنه آنجا همه غلاة و نصیریه اند و در ان دهیه امامی ست که خود را از علویان میگیرد
و در هر شهر از شهرها خراسان نایبی سفیر رسید و واقعه نویسی معین میباید و در اصطلاح
اینها لفظ اله بر امام و لفظ رسول بر نایب او و لفظ جبرئیل بر واقعه نویس اطلاق میکنند
اصلا با شریعت کار ندارند و هیچ عبادت ندانند مگر ادای خمس بسوی امام مذکور میکنند
و دیهات دیگر در قرب و جوار انجیان نیز بهمین مذهب متمذهب اند و از خرافات ایشان
انست که گاهی اله از بود و باش زمین بستوه می اید پس حکم میکند ابر را که لسان
زینه پایه گردد و بالای او می براید و سیر اسمان سیفر باید و باز بزمین نزول میکند
و از عقاید ایشان انست که محمد فرستاده علی ست و منکر معاد اند و قائل به تناسخ ارواح
در ابدان اند و گویند که ارواح همیشه از بدنی به بدنی انتقال می نمایند و جنت عبارت
از بدن انسانی ست که صاحب ثروت و نعمت باشد و دوزخ کنایت از بدن انسانی
که صاحب فقر و مسکنت باشد و زیدیه در بلاد عرب منتشر بودند تا انکه بعضی از شرفاء
حسنیه که در مذهب زیدی بود بر بلاد یمن تسلط یافت پس اکثر زیدیه را در یمن جمع نمود و
تا حال در ان بلاد زیدیه جمع اند نصف ملک یمن که نجد یمن ست یعنی جانب بلند کوهستان
است زیدی مذهب و نصف دیگر که جانب نشیب ست و بر سواحل دریاست شافعی مذهب
است و باطنیه از اسماعیلیه نیز در بعض بلاد خراسان و کوهستان بدخشان و بر سواحل
دریای شور و در گجرات هند موجود اند و در اصطلاح اهل خراسان اینها را امیین گویند
و حبیک سمنان که اسپ خوب از انجا ارند شهر معمور ایشان است و مهدویه اسماعیلیه

مدت ایشان خیلی و دراز شد و مکنت و قوت ایشان بکمال رسید چنانچه سابق در احوال محمد بن
عبد الله که خود را مهدی لقب کرده بود در بلاد مغرب در سنه دو صد و نود و شش خروج کرده
با امراء معتضد عباسی که صوبه‌داران نواحی بودند جنگ نموده غالب آمده افریقیه را متصرف
شد گذشت و مصر و مغرب در دست اولاد او تا مدتها ماند و رفته رفته مذهب اینها را اهل این نواحی
قبول کردند و تا مدت دو صد و هشتاد سال از ابتداء سلطنت اینها تا انقراض دوره اینها
گذشت و بریک طریقه بودند تا آنکه حسن صباح حمیری بوسیله نسبت پسر نزار که او قائم بود و
از کوهستان طبرستان و جبل خروج کرد و در حصن الموت قرار گرفت و این قصه در حدود سنه
چهار صد و هشتاد و سه بوقوع آمد بعد از تسلط بیرون حصن الموت صومعه ساخته و دران
بریاضت شاقه مشغول شده و کمال زهد و ورع بمردم وا نمود تا اکثر مردم قزوین و طبریه و کوهستان
فریب خورده معتقد او شدند بعد ازان مذهب نزاریه آشکارا ساخت و در پی ایذاء مسلمین
اهل سنت و جماعت افتاد و عظم مکر او این بود که از اتباع خود فتاکان را بشهرهای
اسلام میفرستاد و اینها را میگفت که علما و امراء و اعیان اهل سنت را بحیله و مکر بکشند پس
بعضی از ایشان بصورت طلبه علم نزد عالمی متلمذ میشدند و در خلوت و جلوت باوی مصاحب بوده
انتهاز فرصت کرده او را بقتل میرسانیدند و بعضی در شکل خدمتکاران نزد امیری نوکر میشدند
و وقت قابو کار خود میکردند باین حیله جماعات کثیره را از علما و امرا و صلحای اهل سنت را
قتل کنانیدند و چون قوت بسیار بهم رسانیدند با بادشاهان و امرا محاربات کردند غالب آمدند سابق
گذشت که چون حسن صباح را اجل در رسید برین کار کیا را خلیفه خود ساخت و او در وقت مرگ خود
پسر خود را که محمد بن کیا بود نائب گذاشت و او پسر خود را که حسن بود و او جا نسب خود به هادی بن
نزار میکرد و خلیفه کرد و این حسن در نهایت مرتبه الحاد و زندیقیت بود و آنچه اسلاف او می‌پوشیدند
برملا اظهار میکرد و بادشاهت این گروه یکصد و هفتاد و یک سال درازی کشید و
در فتنه تاتار قسمی هلاک شدند که نام و نشانی از اینها نماند گویا فتنه تاتار برای استیصال اینها

منقرض شده بود اما مستعلویه پس بادشاهت ایشان قریب بیکصد و شصت سال تا مدتها
ازین فرق هیچ یک نمانده بکرات مهدیه مستعلویه طائفه قلیله را در اقاصی یمن و کناره دریای
سند نشان میدهند والله اعلم و نیز باید دانست که در ملک هند جماعه دیگر اند که خود را مهدویه
نام کرده اند و شعار ایشان انیست که مهدی آمده گذشت و در بلاد دکهن و راجپوتانه بسیار اند
این مهدویه را با آن مهدویه مشتبه نسازی که اینها فرقه جدا اند در بحث امامت دخلی ندارند و در
بعض مسائل دیگر با اهل سنت خلاف میکنند مثل رفع یدین در دعا و تقسیم میراث وغیره و اینها
اتباع سید محمد جونپوری اند که خود را مهدی موعود خیال کرده بود و ملا علی قاری در رد این
خیال او رساله ملتقط از احادیث صحیحه نوشته است و علامات مهدی موعود را بتفصیل بیان
نموده و اما اثنا عشریه پس در ابتدا جماعات متفرقه بودند در نواح عراق و اکثر خود را در عداد اهل سنت
می شمردند و در تقیه و اختفا دور دور میرفتند تا آنکه دیالمه آل بویه مستولی شدند بر بلاد عراق
و اول اینها عماد الدوله بود که بر بادشاه ضلع خود غلبه کرد و شروع ملک او نموده در
خلافت مقتدر عباسی محاربات عظیمه با ملوک نواحی نموده غالب آمد و در اصل او و پدر
و برادران او از فرقه صیادان بودند که جانوران پرنده و ماهی وغیره شکار میکردند و
میفروختند و قوت میساختند و بهمین حال از کوهستان دیلم بعراق عجم متوجه شدند و در شهری
از شهرها، انجا جامهای بسته مهر کرده ترتیب لباس درست ساخته نزد امیری
رفتند و او را قوت اجسام و حلاوت کلام اینها فریفت نزد بادشاه وقت برد و در لشکریان
نوکر شدند رفته رفته بدرجات نمایان ترقی منصب حاصل کردند تا بمرتبه امارت عظمی رسیدند
و بعد از فوت بادشاه عماد الدوله که از روی عقل و تدبیر سرامد خانه خود بود بادشاه شد
و بادشاهت ایشان در بلاد فارس و عراق عجم و دیلم استقرار و استحکام پذیرفت و کان
ذلک سنة احدی و عشرین و ثلثمائة و بادشاهت ایشان تا یکصد و بیست و هفت
سال امتداد یافت و این خاندان همه از غلاة اثنا عشریه بودند بهمین سبب درین بلاد

که مذکور شد اثنا عشریه فراهم آمدند و از بیجان و خراسان و جرجان و مازندران و جیلان و
جبال و دیلم که اغرها و بقلرو دیالمه آمده بود غلبه این مذهب شد و علما این مذهب
بسیار شدند و تصانیف و تالیف کثیره پرداختند لیکن با وصف این قدرت و غلبه
تقیه را از دست نمی دادند و اکثر این فرقه در زی معتزله متستر می بودند حتی وزیر اعظم
دیالمه که صاحب بن عباد بود خود را معتزلی وا می نمود با آنکه در باطن رافضی شدید الرفض
بود چون دولت دیالمه از پا افتاد و غیبت نابود شدند اکثر اثنا عشریه به تستر روی
نهادند و خود را معتزله اهل سنت به شدت تمام خفا کردند تا آنکه فتنه تاتار حادث
شد و خشک و تر بسوخت علقمی وزیر خلیفه عباسی که از این فرقه بود خفته با تاتار ساختگی و شست
او لا جلوه نمود و اخر اخراب و تباه شده لیکن از دلهای ایشان خوف اهل سنت زایل
و ضعف اسلام موجب قوت این فرقه شد درین بلاد اظهار مذهب خود آغاز نهادند تا
آنکه سلطان غازان بن ارغون بن اباقا بن هلاکو بن تلو بن چنگیز خان بشرف اسلام مشرف
شد و این واقعه عجیبه در سنه ششصد و نود و چهار اتفاق افتاد و به دعوت او هزار
هزار از اهل و اتباع خود بشرف اسلام مشرف شدند و او خود را سلطان محمود نام نهاد و
او بر روش اهل سنت بکمال خوبی گذرانید و بعد از وی برادر او سلطان الجایتو خدا بنده قائم
مقام او شد و در امر عمارت و تماشا مصروف و بلعب و ملاهی مشغوف بود ناگاه با وی شخصی
از رفضه اثنا عشریه ملاقات کرد که او را تاج الدین میگفتند و سلطان را درین مذهب ترغیب
نمود و سلطان باغوای او دین خود را درباخت و تاج الدین مذکور در دعوت باین مذهب
مبالغه تمام داشت و علمای این فرقه را نزد سلطان جمع آورد خصوصا ابن مطهر حلی را کمال
رونق داد و ابن مطهر نزد سلطان ثابت کرد که در فرق اسلام فرقه ناجیه غیر از اثنا عشریه نیست
چون سلطان تو مسلم بود و از حقیقت دین آگاه نه و بتواریخ اسلام اطلاع نداشت حیله او پیش
رفت و سلطان را با جمیع اهل و اتباع او درین مذهب آورد و تصانیف ابن مطهر حلی که نهج الحق و منهج

ومنهج الکرامة و امثال آنها بست برای دعوت سلطان مذکور و امرا و اتباع اوست
و درین زمان غلو اثنا عشریه از حد زیاده شد و ابن مطهر الفین و شرح تجرید و استقصا
و نهایه و خلاصه و مبادی در اصول بجای این فرقه پرداخت و بعد از وفات سلطان
مذکور پسر او در سنه هفتصد و ده از رفض توبه کرده و بارشاد اعلام اهل سنت از عقیده
برگشت و رفضه را خروج نمود حلی بحله بازگشت و سایر علمای ایشان رو باختفا آوردند تا آنکه
دولت تراکمه در اصل از فرقه اثنا عشریه بودند در دیار بکر و کردستان و بیش آن نواحی باهم رسید
و ذلک فی سنه ستین و ثمان مایه باز علما و مکاران این فرقه دران دیار فراهم آمدند قریب
پنجاه سال در دولت تراکمه داد غلو و سب و تبرا دادند بعد از آن دولت تراکمه انحطاط پذیرفت
و رواج این مذهب کمی گرفت تا آنکه سلاطین جنیدیه که خود را الصفویه ملقب کردند بسبب قرابت
و مصاهرت تراکمه بر ملک دست یافتند و ذلک فی سنه عشر و تسعمائة و بر عراق عجم و کرمان
و مازندران و آذربیجان و خراسان و تبریز بلا منازع متغلب شدند و علمای این فرقه بکمال طمع و غلبه
مجتمع گشتند یکی از علمای این گروه بعضی از پادشاهان این فرقه را نایب صاحب الزمان قرار داده
رسم سجده بجا آورد و باین خوشامد کمال تقرب یافت و پادشاه را ترغیب کرد که مردم را
برین مذهب اکراه نماید و هر که سر باز زند او را بقتل آرد و مردم را از جمعه و جماعت منع نماید و
قبله را بسمت جنوب منحرف سازد و خطبا را امر نماید که بر سر منابر سب عایشه و حفصه و اکابر صحابه
و در کوچه و بازار شایع نمایند و در وجوب لعن و تبرا رسایل نوشت و پادشاه بهمه اقوال او
فرمان پذیر شد و جماعه کثیر از علمای سنت بقتل آمدند و مساجد خراب شدند و قبور جمعی
کثیر از صالحین منبوش گردید و استخوانهای آنها را سوختند مثل عین القضاة همدانی و قاضی
ناصر الدین بیضاوی و غیرهما و جمعی کثیر از مشهوران اهل سنت بحمایت ایزدی ازین
فتنه محفوظ ماندند مثل شیخ الاسلام احمد جامی و شیخ ابو الحسن خرقانی و ابو یزید
البسطامی و شیخ الاسلام عبد الله انصاری بلکه سایر مشایخ هرات در امداد این فرقه ملحا

و بلاد اهل سنت غیر از بلاد ماوراء النهر شد و هر که از دست شان رهائی می یافت به توران میرفت
خود را میبرد و این معنی نزد ملوک ماوراء النهر سببی در سبب معروض میشد تا آنکه بعضی
از ملازاده های هرات بهمین بلا گرفتار شده و اذیت بسیار کشیده نزد خاقان اعظم عبید الله
خان رفتند و عرق حمیت او را بجوش آوردند او فی الفور متوجه خراسان شد و انتقام
واجبی گرفت و بلاد خراسان را متصرف شد و بعد از فوت عبید الله خان باز سلاطین حیدریه یعنی
صفویه بر خراسان دست یافتند لیکن ملوک بخارا و بلخ با ایشان منازعت ها داشتند و هر سال
ازبکان و ترکان غزوات پی در پی مینمودند و ملوک و امراء خوارزم نیز همین در تبره مشغول
جهاد و غزای این فرقه شدند و در اسر و بند و قتل و نهب اینها فروگذاشت نکردند و قیاصره
روم نیز از طرف تبریز دار و گیر و میخ کوبی در دیار اینها میکردند تا آنکه بعد از دو صد سال که
زمان بادشاهی اینها بود و لیکن بخرابی و بی نسقی بدست اقل رعایا و اذل برایا یعنی افاغنه
قندهار پامال شدند و در اصفهان بادشاه وقت را محصور کردند و بعد از مشقت حصار و طول
جوع انقیاد و تسلیم نمود رئیس افاغنه در شهر داخل شد و بادشاه و اهل او را در بند
انداخت و خود بر مملکت متصرف گشت درانوقت فوج فوج از مردم آن دیار که متمذهب باین مذهب
بودند علما و مفر خود در نواح هند و سند را یافته هجوم آوردند و بهر وسیله خود را نزد امرا و ملوک
و بکار سرخ و گروند و رفته رفته مذهب ایشان در هند و سند رواج تمام پیدا کرد و اکثر حصه
وزارت و امارت و حصه بزرگ بادشاهی هندوستان نصیب این گروه شد و بسبب ریاست
ایشان در ابتدای ملوک تیموریه در اکثر بلاد هند و سند رسوخ ایشان در رنگ عراق و خراسان
واقع گردید سیوم هم سر فرقه را از فرق شیعه اعیان بوده اند که بسبب آن فرقه مردم
را دعوت میکردند و ما سنا را در اصطلاح شان دعاة گویند و طریق دعوت نزد ایشان یا علم
است یا مال یا زبان یا سنت اما علم پس بدست شبهات و تقریرات مبهم که خاطر نشین
عوام ... [illegible] ... استعداد و الفت و عادت ... [illegible]

لب التواریخ

مفتاح

برهم زدن دلائل اهل سنت و مدح مذهب خود و ذم مذهب غیر و اما مال پس دادن عطایا و انعامات
کسی را که درین مذهب درآید و جدید الایمان را تعظیم وافر نمودن و او را بمزید اکرام و انعام نواختن
و خدمات و مناصب را باهل مذهب دادن و مخالفان مذهب را معزول و مهان و محقر ساختن
و در حکم و فیصل خصومات جانب داری هم مذهب نمودن و مخالف را شکست دادن و اما
زبان پس مواعید حسنه نمودن بشرط دخول در مذهب و الفاظ شفقت آمیز و کلمات مهر
انگیز گفتن با کسی که میلان بمذهب خود دارد و عنف و خشونت نمودن با کسی که مخالف مذهب خود
است و اما سیف پس قتل و اتلاف مخالفان مذهب و اکراه نمودن مردم را بر قبول مذهب خود و
قتال و جدال نمودن با رؤسای مخالفین تا شوکت آنها مضمحل گردد پس طائفه از دعاة باشند
که هر چهار امر را جامع باشند و اکمل دعاة ست بسیار نادر الوجود و برخی بر دو وجه
دعوت کنند و بعضی بر سه وجه و باعث بر دعوت نیز چند چیز می باشد اول تضلیل اهل ملت
و تفریق کلمه ایشان و ایقاع خلاف درمیان آنها تا از نکایت آنها خود و اهل مذهب خود محفوظ
مانند چنانچه عبد الله بن سبا و اخوان او را بود دوم تکثیر سواد لشکر خود تا بتوفیر
جمعیت کاری از پیش برند چنانچه کیسان را بود سیوم حب جاه و ریاست و بدست
آوردن ملک و مال چنانچه مختار را بود و جمعی کثیر ازین فرقه برای حب جاه و مال مدعی سفارت شده اند
میان ائمه و امامیه خصوصا در زمان غیبت صاحب الزمان و در زمان عباسیه که اکثر ائمه نظربند بودند
در سر من رای و بغداد و مکاتبات جعلی و رقعات مزوره ظاهر ساخته امامیه را نشان میدادند
و تسلی خاطر آنها می کردند و روایات دروغ از ائمه می آوردند تا جمیع شیعه آنها را قدوه خود انگارند
و خمس اموال خود بدست آنها سپارند و امهات اولاد خود را و جواری ابکار خود را برای
آنها حلال سازند و ضیافت ها کنند و بتقدیم رسانند و اینها همه را وکلا و سفرا خوانند و اکثر فروج
شیعه خراب کرده آنهاست چهارم خوشامد بادشاهی که فی الممالک دولتی
از دست [illegible] این مذهب و اهل این مذهب باشد پنجم توقع بستن گدائی از

خدا و کم کسی ازین طایفه باین باعث دعوت نموده است **ششم** موافق نمودن اقارب و دوستان خود با خود در مذهب تا صحت درست باند و اختلاف در خانه پیدا نشود مثل زوج و زوجه و اولاد و عشایر و اخوان و بنی اعمام **هفتم** خلاص دادن برادران نوعی خود از دوزخ بعضی ساده کان و صاف لوحان ازین طایفه باین نیت هم دعوت کرده اند نقل کنند که خواجه از اهل مشهد در اصفهان در صحن سرای خود باغی عجیب ترتیب کرده بود و در ایام بهار بار عام دادی تا خاص و عام نظاره آن باغ نمایند و از میوه او بچینند و هرگاه کسی از اهل سنت دران باغ می در آمد آن خواجه های های میگریست مردم پرسیدند گفت باعث گریه من شفقت است بر بنی نوع خود که در دوزخ خواهند سوخت **هشتم** القای عداوت و بغض در میان اهل سنت و تحریک سلسله گفتگو و طعن و لعن فیما بین ایشان تا خانه ایشان تا معاش ایشان خراب و زندگی ایشان تلخ شود و از تحریر سابق معلوم شد که اول دعاة هر فرقه مبتدع مذهب آن فرقه است و اول دعاة علی الاطلاق عبد الله بن سبا است و حامل بر دعوت مر او را ایقاع رخنه در اسلام و القاء خلاف فیما بین المسلمین بود چنانچه قصه دعوت و تمامها در ترجمه تاریخ طبری که مترجم آن شیعی است مرقوم است میگوید چون سال سی و پنجم از هجرت در آمد و درین سال مذهب رجعت پدید آمد و فتنها خواست بر عثمان عبد الله بن سبا اول مذهب رجعت آورد و او مردی بود جهود از زمین یمن کتب های پیشین بسیار خوانده بود بیامد و گفت من بر دست عثمان مسلمان شوم و چنان طمع داشت که چون مسلمان شود عثمان او را نیکو دارد چون مسلمان شد عثمان او را هیچ التفات نکرد او هر کجا بنشستی عیب عثمان گفتی و خبر بعثمان شد و گفت این جهود باری کیست و بفرمود تا او را از شهر بیرون کردند بمصر شد و خلقی بسیار بر وی جمع شدند و ویرا بزرگ داشتند از بهر علم چون دانست که سخن وی اشنیوند این مذهب نهاد و گفت ترسایان همی گویند که عیسی باین جهان آید مسلمانان احق تر اند

اند که گویند محمد باز آید چنانکه خدای تعالی فرماید ان الذی فرض علیک القرآن لرادک
الی معاد الله از مردمان گروهی این بشنیدند بر رفتند و چون این محکم شد گفت خدای را بزمین
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بود و هر پیغمبری را وزیری بود پیغمبر ما را علی بود و حق
خلافت او راست و عثمان این بجور و ستم گرفته است که چون عمر کار بشوری
افکند همه باتفاق کردند بر علی عبد الرحمن بن عوف دست علی گرفت که با وی بیعت
کند که عمرو بن العاص او را فریفت تا بیعت عثمان گردانید و عثمان این کار بناحق گرفت
و بر این خلقی او را متابع شدند پس چون این دو کار در دل مردمان شیرین کرد آنگاه
گفت امر معروف کردن فریضه است همچون نماز و روزه و خدای تعالی بقرآن اندر یاد
کرده است گفته کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر و
تومنون بالله و ما اکنون بعثمان هیچ نتوانیم کردن مگر که فرمان وی و کارداران وی نکنیم
و جور ایشان از خویشتن باز داریم و این عبد الله بن سبا از بیان این و آن خواست
که مردمان را بر عثمان دلیر گرداند و مردمان را این مذهب خوش آمد و برجعت پیغمبر مقر آمدند
و عثمان را کافر خواندند و این مقالت پنهان همی داشتند و بظاهر امر معروف همی کردند
و بکارداران همه خلق متفق شدند عثمان را خلع کنند و یکی دیگر را بخلافت بنشانند و وعده
بنهادند که فلان روز بمدینه گرد آییم و خبر بعثمان شد که مردمان از شهرها گرد آمده اند و همی آیند
که ترا خلع کنند الی آخر ما قال بالجمله کار ابن سبا و اصحاب او درین چنین بود که هر گاه
مقدمه باصلاح می آمد بکلمات و خشت الکبیره و احتمالات خباثت آمیز کرده را ناکرده
میساخت تا نائره فتنه را اشتعال تمام بخشید و نقش او بر مراد نشست و او باش
مصر خلیفه را شهید ساختند و چون بیعت مرتضی واقع شد شبر سید که باز کار اسلام
برقرار شود و جهاد نافذ گردد و خود را در زمره شیعه مرتضی داخل کرده و در اضلال سفهای قوم
داد ابلیسی داد و شیطنت را از سر نو بنیاد نهاد و بعد از وی این فرقه کیسانیه

ومختار اند وقصه دعوت ایشان انست که چون حضرت امام حسین سید الشهدا از دست اشقیاء
شام وعراق منصب شهادت یافت کیسانیه که سابق حال او مذکور شد ادعا نمودند که در اصل
بعد از مرتضی امام محمد بن الحنفیه است وحسنین امام نبودند زیرا که با معاویه واهل شام مداهنت
وزمانه سازی کردند ومردم را بسوی محمد بن الحنفیه دعوت نمودند ومختار از جمله اتباع
او شد وچون مختار را ولایت کوفه ونواح ان دست داد مردم را بسوی مذهب خود
خواند وبرای تالیف جماهیر شیعه کوفه قائل بامامت سبطین شده وبعد السبطین محمد بن الحنفیه
را امام گفت باین جهت تمام شیعه کوفه متابعت او نمودند واظهار نمود که مرا محمد بن الحنفیه خلیفه
کرده است برای گرفتن کین از قاتلان امام حسین ونصب مروانیه وامارت بلاد
مفتوحه بمن داده است وبر رؤسا شیعه نامه سربمهر حواله نمود که انرا علی رؤس الاشهاد
بخوانند در وی مرقوم بود از محمد بن علی بشیعه کوفه ورؤسا انها فلان ابن فلان وفلان
بن فلان اعلام باد که من مختار ابن عبید ثقفی را خلیفه خود کرده ام پس اطاعت امر او بجا آرند
ودر رکاب او بجهاد اعدا نمایند بمال وجان وتابعان وپیروان خود را بر مقاتله اعدا واعانت
مختار مذکور تاکید نمایند وچون این نامه خواندند همه در ربقه اطاعت او در امدند اول در
کوفه قاتلان امام را تفحص نموده بقتل آوردند وامیر کوفه گریخته رفت وبجای او مختار امیر شد
بعد از ان ابراهیم بن مالک اشتر را برای جهاد کسانی که در عراق بودند از اتباع
مروانیه وناصرین آنها نامزد کرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرده هر کرا از آنها یافت کشت وبلاد
عراق واهواز را در تصرف او در آورد ودیار بکر وآذربیجان را نیز بخود متعلق ساخت باز قصد شام
ودمشق نمود وچون این خبر بعبد الملک بن مروان رسید عبید الله بن زیاد را با صد هزار سوار
رخصت نمود وابراهیم بن مالک اشتر با دوازده هزار سوار بمقابله او شتافت
مقاتله سخت در پیش امد وببرکت نام امام حسین رض ابراهیم غلبه یافت
وابن زیاد لعین مقتول شد باین جهت عقیده مختار در ذهن شیعیان خیلی

خیلی بلند شد و زبان بستایش و ثناء او گشادند حتی که شیعهٔ مخلصین که اهل سنت و جماعت
بودند نیز از انهزام جیوش مروانیه و مقتول شدن ابن زیاد لعین حمد الهی بجا آوردند و فعل مختار
را که به نیت طلب ملک و ریاست کرده بود پسندیدند و از هر جانب شیعه متوجه بمختار شدند
و اقبال او را دیده جوق جوق در مذهب او در آمدند و قریب ده سال دولت مختار امتداد
کشید لیکن در همین تشیید قرار چون مختار از مخالفین خاطر خود را جمع ساخت ابتداع و اختراع
در امور دین شروع کرد اول کرسی حضرت امیر المؤمنین را بصورت بت پرستیدن آغاز
نهاد و او را تابوت السکینه نام کرد حالانکه آن کرسی طفیل بن جعده از دوکان روغنفروش
برداشته آورده بود و کرسی امیر المؤمنین نبود چنانچه در تواریخ مرقوم است بعد از ان
دعاوی بلند مثل آمدن جبرئیل نزد خود و حصول علم غیب خود را برملا گفتن گرفت تا آنکه
اکثر شیعه کوفه از وی متنفر شدند و باهم مشاجرات و مناظرات واقع شدن گرفت
ناچار بعبد الله بن الزبیر التجا آوردند و همه این ماجرا بیان نمودند عبد الله بن الزبیر
مصعب بن الزبیر که زوج سکینه بنت الحسین و داماد امام شهید بود برای دفع مختار
نامزد کرد تا شیعه کوفه او را احق بریاست دانسته جانب مختار را اهمال نمایند مصعب
بن الزبیر اول در بصره رفت و مردم آنجا را با خود گرویده ساخت و شیعه کوفه را نیز برسل و
رسائل از مختار شکسته و با خود پیوسته نمود و ابراهیم بن مالک اشتر را که شمشیر ران مختار
بود بولایت موصل و دیار بکر تطمیع کرده با مختار قتال فرمود و او را قتل نمود و اتباع
او را متفرق ساخت و شیعه مخلصین را که اهل سنت بودند بجای مختاریه و کیسانیه
سرفراز فرمود و اکثر کیسانیه از مذهب او رجوع نمودند و برخی که ماندند مختفی
و خائف بودند و کلمه ایشان در تعیین امام مختلف افتاد چنانچه سابق نوشته شد تا آنکه
هشام احول و هشام بن سالم و شیطان الطاق برخواستند و دعاة فرقه امامیه
شدند و خود را منسوب بامام زین العابدین از اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد

او تبرا آغاز نهادند و جمعی از تفضیلیه و بقایای مختاریه در مذهب ایشان در آمدند از ینجا صورت
مذهب امامیه بهم رسید و همین جماعه اند دعاة مذهب امامیه و اسلاف و پیشوایان این اشناعشریه
و راویان اخبار ایشان که دین و ایمان خود را از ایشان فرا گرفته اند و بر قول و فعل اینها اعتماد
کلی دارند و عنقریب حال ایشان درین رساله مبین خواهد شد که ایشان مجسمه مصرحه اند که
معبود موهوم خود را در ذهن تراشیده هزاران قبایح بدامن او می بندند و ائمه
که خود را با نها نسبت میکنند از ینها تبرا و بیزاری می نمودند و لعن میفرمودند و حکم بضلالت
و شقاوت ایشان میکردند و هم درین اثنا مذهب زیدیه حادث شد و دعاة آن مذهب
بروی کار آمدند و سببش آنکه زید بن علی بن الحسین بر مروانیه خروج فرمود و شیعه مخلصین
و تفضیلیه و سایر اهل کوفه را دعوت بخود نمود و جمعی کثیر با وی رفیق شدند از شیعه مخلصین
امام ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز تصویب رای زید می نمود و مردم کوفه را تحریص بر
متابعت زید میکرد و میگفت اگر نزد من ودایع و امانات مردم نمی بود که هنوز بمالکان
نرسانیده ام و بر دیگری از اخلاف خود اعتماد ندارم که بتحقیق حق برسانید یا برساند البته همراه
زید جهاد میکردم القصه زید را با فوج مروانیه مقابله رو داد سی هزار کس از شیعه
کوفه که سب و تبرای اصحاب کبار میکردند و زید آنها را از جرو توبیخ میفرمود بهانه عدم
موافقت زید در مذهب او را در دست نواصب گذاشته گریخته بکوفه در آمدند و زید شهادت
یافت بقایای زیدیه که همراه آن امام زاده ماندند خود را بان امام زاده منسوب کرده مذهبی جدا
برپا کردند و از عمده دعاة ایشان یحیی بن زید بن علی بن الحسین ست و یحیی بن الحسین
بن هاشم حسنی ست که از نسل حسن بن حسن بن علی بود و خود را ملقب بهادی کرده در سنه
دو صد و هشت خروج نمود و بر بلاد یمن و باز بر بلاد حجاز نیز استیلا یافت و در فقه
زیدیه کتابی یادگار گذاشته است که نام او احکام ست و پسر او مرتضی نیز از دعاة
اینهاست و نبیره های او حسن بن احمد بن یحیی و یحیی بن احمد بن یحیی نیز از دعاة زیدیه هر دو

ف در حدیث لا یزال [illegible] الدین قائما [illegible] نزد اهل [illegible] بیست [illegible] نزد اهل سنت [illegible] این حدیث [illegible] حضرت موصوف [illegible] ولایت و تصرف ایشان [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] این حدیث [illegible] دوازده کس [illegible] خلافت [illegible] ۱۲

اندو بعضی از زیدیه مذهب زیدیه را تحریف کرده و چیزهای دیگر از امامیه و اسماعیلیه گرفته
و دران مذهب افزوده خود را در دعاة زیدیه داخل نموده صاحب فرقه شدند چنانچه ابو الجارود
و سلیمان بن جریر و بتر تومی حسنین بن صالح و نعیم بن الیمان و یعقوب و حال همه اینها
در زیدیه شمرده میشوند کما تقدم و دعاة امامیه دراصل هشامین و شیطان الطاق و
اقران اینها اند و کید ایشان در دعوت و اغوای مخجل ابلیس و محیر دجال است بانجهت
فرقه امامیه بیشتر از سایر فرق شیعه اند و چون امامیه را باهم افتراق شد هر فرقه
را دعاة جدا بهم رسید و بعد از فوت هر امام افتراق می نمودند و پاره بحیات او قائل میشدند
و جمعی بعد از فوت پسری را از پسران او نامزد امامت میکردند و جمعی پسر دیگر را و جمعی برادر او
را بهمین اسلوب تا آخر ائمه اختلاف بر اختلاف افزود و مصداق آیه ان الذین فرقوا
دینهم و کانوا شیعا لست منهم فی شیء در ایشان چهره می گشود تا آنکه نوبت بامام عسکری
رسید و بعد از وفات ایشان مختلف شدند جمعی گفتند که او خلفی نه گذاشت و امام
بعد از جعفر ابن علی برادر اوست و برخی گفتند او ولدی گذاشت که محمد مهدی موعود
ست و خاتم الائمه است ولیکن مختفی شد بخوف اعداء و اراء ایشان متفق شد بر انحصار
ائمه دوازده و لهذا ملقب باثنا عشریه شدند و درین وقت باب دعاة مفتوح شد و هر کل
و لو مدعی شد که من سفارت میکنم درمیان امام غایب و امامیه و کان ذلک فی سنه
ست و ستین و مائتین و بعد از موت خلیفه میساخت و عهده سفارت را باو تفویض میکرد
تا آنکه نوبت سفارت در سنه سیصد و شانزده بعلی بن محمد رسید و او خاتم السفراء شد
گویند که وفات علی بن محمد در سنه سیصد و بیست و هشت است و ازان بعد از طرف امام
سفیری نیامد و غیبت کبری حاصل گشت و بعضی از دعاة ایشان اصحاب کتابت اند چنانچه
سابقین اصحاب سفارت بودند دعوای مکاتبه با امام نمایند و نزد شیعه رقعات مزوره
بیارند که اینها بخط امام اند که درجواب عرایض ما نوشته است و از دعاة ایشان کلمای

ایشان اند که به تصنیف کتب در مذهب پرداخته اند و برای تعلیم حقه و کلام متصدی شده اند
و حال ایشان بتفصیل هر چه تمامتر درین رساله نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی و از دعاة
ایشان راویان اخبار اند از ائمه و از اصحاب ائمه بواسطه و بغیر واسطه در اصول و فروع و فضائل اعمال
و حال ایشان نیز معلوم باید انشاء الله تعالی و از دعاة ایشان پادشاهان ایشانند که مردم
را بخوف سیف و سنان و ترغیب در انعام و احسان درین مذهب آورده اند و علم تاریخ به بیان
احوال ایشان کافل ست و ناوسیه و اسماعیلیه که منکر امامت امام موسی کاظم اند و
باهم مختلف اند ناوسیه گویند که امام جعفر مختفی شده و نمرده و او را رجعت ست بعد چندی
ظاهر خواهد شد داعی ایشان عبدالله بن ناوس ست و اسماعیلیه گویند که امام جعفر
مرد و امام بعد از وی اسمعیل ابن جعفر ست حالانکه باجماع مورخین و اهل اخبار اسماعیل بن جعفر
امام جعفر در مدینه وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون شد باز اسماعیل را طائفه زنده انگارند
و امام منتظر و موعود شمارند داعی ایشان مبارک ست باز خلفا او درین منصب قائم
مقام او شدند و جمهور اسماعیلیه بعد از امام جعفر محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و نص
امام صادق در حق او روایت کنند و داعی ایشان حمدان بن قرمط است و بعضی گویند که اسمعیل
بعد امام جعفر وفات یافت و امامت در وی و اولاد وی ست بنص سابق علی اللاحق
و داعی ایشان عبدالله بن میمون قداح اهوازی ست و بعد وی که حال ایشان سابق
مفصل مذکور شد امامت تا محمد بن عبیدالله ملقب بمهدی ست کشیده و او در
مغرب زمین او و اولاد او تسلط یافتند و دعاة خود را بمصر و شام و دیگر بلاد اسلام منتشر
ساختند و اکثر دعاة شان امرای ذی شوکت بودند تا آنکه مصر بدست ایشان آمد و
علمای سوء بطمع مال مصاحبت ایشان اختیار نمودند و بمذهب ایشان مائل شدند از ان باز
دعاة علماء خاندان ایشان نیز بهم رسیدند منهم نعمان بن محمد بن منصور و علی بن نعمان و
محمد بن النعمان و عبدالعزیز و محمد بن المسیب و المقلد بن المسیب العقیلی و ابوالفتوح رجوان

ف کنیته ابو حنیفة کان مالکیا ثم تحول امامیا و درسه القضا للمعز العبیدی صاحب مصر فصنف لهم التصانیف علی مذهبهم مات فی رجب سنه ۳۶۳ و من کتبه کتاب تاویل القرآن ۱۲ و کتاب اختلاف ... فیه اصول الاجتهاد ۱۲

محمد بن عمار الکتانی الملقب امین الدین و غیرهم و چون نوبت ریاست مصر و مغرب بمستنصر
رسید از عبیدیه عامر بن عبدالله رواحی از اعاظم دعاة ایشان شد و علی بن محمد
علی الصلیحی که پدر او قاضی بود در یمن و سنی المذهب و عالم و صالح و متدین بطمع مال نزد
مستنصر رسید و خود را در مذهب ایشان داخل کرده و خلیفه عامر رواحی شد و در [illegible]
گویند که عامر بخود سوار شده بخانه قاضی زاده رفت و او را باحسان و انعام و اکرام و توقیر
مستمال میکرد و بعضی از ارباب تاریخ نوشته اند که عامر کتاب الصور در خود داشت و
وصف حلیه علی صلیحی دیده بود علی صلیحی را خفیه ان حلیه نمود و از حال و ترقی مال او خبر داد و با خود
گرفت وقت مرگ او را بکتب علوم خود خلیفه ساخت و این کتاب الصور از ذخایر عظیمه
بود نزد عبیدیه علی صلیحی را مذهب عامر در دل رسوخ گرفت و مرد زکی بود و اندک مدت
تحصیل علوم عبیدیه کلامیه و حکمیه و فقهیه بوجه احسن نمود و در دولت عبیدیه سر امد فقها شد و تا
مدتی مدید مستتر بود گویند که تا پانزده سال مردم را حج می کنانید و امارت قافله حج برعهده خود
گرفت و احسان و انعام بخواص و عوام اغاز نهاد ناگاه در سنه چهار صد و بیست و هشت
بر قله کوهی از جبال یمن برامد و با شصت کس بیعت برو گرفت و عهد و پیمان نو کرد
که مردم را بسوی مذهب عبیدیه دعوت نماید و بیعت مستنصر عبیدی از مردم بگیرند مردم
بسیار گرد او جمع شدند بران کوه قلعه حصینه بنا نهاد و بظاهر با رئیس تهامه که نجاح نام داشت
ساخته گی و مدارا میکرد و در باطن با مستنصر مکاتبات داشت و در قتل رئیس تهامه که
مخل مطالب او بود حیله ها انگیخت تا آنکه یک کنیزک خوش رو و موزون اداب را که خویش [illegible]
و خوش بود بطریق هدیه نزد رئیس تهامه فرستاد و او بان کنیزک مشغوف و مالوف شد
در سنه چهار صد و پنجاه و دو بوسیله ان کنیزک رئیس تهامه را زهر داد و کشت و در چهار
صد و پنجاه و سه بمستنصر نوشت که اگر اجازت باشد حالا ممالک دعوت را ملک کنم [illegible]
[illegible] مستنصر اذن داد و پس در بلاد یمن تصرفات نمود و [illegible]

بدست او درد و در عرصه دو سال بحسن تدبیر تمام ملک یمن را قلمرو خود ساخت و اکثر اهل یمن به
مذهب مهدویه متمذهب شدند و در سنه چهارصد و هفتاد و سه قصد حج نمود و با دو هزار سوار که
یکصد و شصت سوار از انجمله از اقارب و اهل او بودند روان شد چون به مهجم رسید که او را ابن
ام معبد گویند پسران نجاح صاحب تهامه که او را زهر کشته بود سعید نام و برادرش در شهر زبید
مختفی بودند ناگاه بر سر او رسیدند و او بیخبر بود مردم قلیل الوقت نزد او بودند و اکثر فوج او
متفرق شده بحوایج خود رفته بودند درین حال او را کشتند و سر او را بریده بردند و برادر
او را و بقیه صلیحین را نیز همراه او کشتند و فتنه او بالکلیه منقطع شد و از ظالم و عصاة مهدویه
صالح بن زریک ارمنی است که وزیر فائز بن ظافر عبیدی بود و هزارا از زر و مال و طمع مناصب
در مذهب تشیع داخل نمود و از جمله اذعاه ایشان فقیه عماره یمنی بود صاحب تاریخ
یمن و شاعر مشهور خوش گو است و در اصل شافعی مذهب بود و بطمع مال مذهب
اسمعیلیان را قبول کرده داعی شده بود و با وصف این همه تا آخر دم در باطن شافعی بود
و عجب است که این فقیه عماره در وقتی که سلطان صلاح الدین ایوب دولت عبیدیه
را برهم زد و بر مصر متصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان می نمود بنا بر احسان
که از وزرا و خلفای دولت عبیدیه یافته بود و نمک پرورده ایشان بود و با آنکه در
باطن از مذهب ایشان بیزاری داشت تعصب برخاست و سعی ها و تلاشها نمود که باز دولت عبیدیه
از سر قایم شود چنانچه او و هفت کس دیگر از اعیان آن دولت متفق الکلمه شده به فرنگیان
سواحل مکاتبات و مراسلات نمودند و جهازهای ایشان را با اسباب جنگ طلبیدند که بسر
[illegible] را بر تخت نشانند تا آنکه سلطان صلاح الدین برین حال اطلاع یافت و همه را
بردار کشید از آن باز مذهب مهدویه بالکلیه منهدم و منقطع شد و از اهل آن مذهب هیچ کس در
مصر و آن نواح نماند زیرا که سلاطین ایوبیه در قلع و قمع آنها [illegible] نمودند و نام و نشان
[illegible] بر انداختند مگر آنکه جمعی از ایشان در [illegible] مراکب نشسته باقاصی بلاد هند

بلاد هند و یمن و جزایر افتاده‌اند و چون از احوال دعاة قرامطه و نزاریه در کلام سابق بتفصیل فارغ
شده ایم درینجا اعاده این را از رایگان داشته موقوف نمودیم و آنچه درین باب گذشته است
اگرچه بظاهر افسانهٔ محض و قصهٔ خوابی تصور نماید لیکن عاقل را باید که این را از اباطیل نشمارد
و هر همه را در حافظهٔ خود نگاه دارد که در هر لفظ او نکته ایست بکار و در هر قصهٔ او حکمتیست
آشکارا که در ابواب آینده بران تنبیه کرده خواهد شد

باب ثانی

در مکاید شیعه و طرق اضلال و حیله‌ها و تلبیس و اغوا و مردم را به مذهب خود مائل گردان
و این علمیست که اصل او از ملبیس است و فروع بیشمار دارد و پس ما را لابد است که اول
از اصول و کلیات این فن آگاه نمائیم بعد از ان در مکاید جزئیه ایشان کلام کنیم لاجرم این
باب بر دو فصل مرتب

فصل اول

در قواعد کلیه اضلال و تلبیس باید دانست که نزد
ایشان از هفت قسم مردم در بنای مذهب لابدیست **اول** امام که از جانب غیب
باو علم برسد بیواسطه و او نهایت سلسلهٔ اخذ علم است **دوم** حجت که علم امام را بمذاق
مخاطبین برهان و خطابت تقریر نماید **سوم** ذو مصه که از حجت علم را امص کند
یعنی بمکد و مص در لغت مکیدن شیر ست از پستان **چهارم** ابواب که اینها
را دعاة خوانند اینها را مراتب اند اکبر دعاة انست که رفع کند درجات مومنین را و ترقی
بخشد اینها را نزد امام و حجت و او چهارم هفت ست **پنجم** داعی ماذون ست که عهود
و پیمان از مردم بگیرد و باین وسیله در مذهب داخل کند و در علم و معرفت بر روی اینها بگشاید
ششم مکلب ست که هر چند مرتفع الدرجت ست لیکن او را اذن دعوت نیست کار او
بحث و احتجاج ست بر مردم و او را سگی باید که ترغیب کند مردم را بصحبت داعی و او را تشبیه
دهند بسگ شکاری که شکار را مانده و از هر طرف برو تنگ کرده نزد مرد شکاری
بیارد و همچنین این مکلب مذهب شخص را بشبهات بشکند و هر احتمال او را جواب دهد و چون
متحیر گردد و طلب حق در دل او نشیند راغب شود بدریافت آن به داعی ماذون دلالت

روا افگندن و سب بی پرده نسبت ظلم و غضب بصحابه نمودن و مذهب خود را اصولاً و فروعاً و انکشاف گفتن و چون حال دعوت باینجا رسید که این همه را متحمل شد مدعا حاصل گردید و بعضی از ین فرقه مرتبه دیگر بعد از خلع افزایند و از اسلام نامند یعنی مدعو را از جمیع معتقدات سابقه او تبرا دادن و از اباء و اجداد و شرکه بران مذهب بود ند بیزار ساختن و از اولاد و اقارب خود سلب علاقه کردن و غالب اینست که اینمعنی بعد از قبول مرتبه ششم خود بخود حاصل میشود حاجت بدعوت داعی نیست

فصل دوم

در مکاید خبریه روافض علی التفصیل باید دانست که مکاید خبریه ایشان از سه قسم بیرون نیست یا افترا محض ست که بر اهل سنت میکنند یا نسخ و تبدیل تقریر است که امر واقعی را بنهجی تعبیر کنند که نزد عوام موحش افتد یا فی الواقع مذهب اهل سنت است بی تغییر و تبدیل اما عند التحقیق موجب طعن و لعن نمیشود و اینها را موجب طعن قرار داده اند و ما درین رساله بسبب عجلت و قلت فرصت چندی از مکاید خبریه ایشان را عد نمائیم و اقسام ثلثه را مخلوط با هم ایراد کنیم و تمیز اقسام ثلثه را فیما بینها و قیاس مکاید متروکه را بر مکاید مذکوره حواله بر فهم سامع ذکی نمائیم که ما لا یدرک کله لا یترک کله و نیز باید دانست که اشد فرق شیعه از روی مکاید و مطاعن فرقه امامیه اند و ایشان را در دعوت بمذهب خود مبالغه تمام ست حالانکه دعوت غیر بمذهب خود نزد ایشان حرام و منهی عنه است پس درین کار موافق اعتقاد خود نیز آثم و بزه کار میشوند کلینی از امام ابو عبد الله جعفر صادق رضی الله عنه روایت میکند که فرمود کفوا عن الناس و لا تدعوا احدا الی امرکم یعنی باز مانید از مردم و هیچکس را مخوانید بسوی مذهب خود و هرگاه که امام معصوم از دعوت منع فرموده باشد دعوت حرام خواهد بود و ارتکاب حرام بلکه بنا بر اعتقاد داستن صریح مخالفت معصوم ست معاذ الله من ذلک

کید اول آنکه میگویند نزد اهل سنت باری تعالی جبر را لازم و واجب ست اخلاف احتمال میفرمایند و انچه لایق مرتبه الوهیت ست ترک میکنند و این طعن افترا محض ست که نزد هیچ اهل

[illegible]

اہل سنت بان قایل اند و نیز از اصول و قواعد ایشان لازم سے آید زیرا کہ قاعدہ اہل سنت
انست کہ ہیچ چیز بر باری تعالی واجب نیست و معنی وجوب نسبت بذات پاک او مفہوم
و معقول نمی شود و چون چنین باشد اضلال ہم واجب احتمال آن چہ معنی دارد اما بر اصول
شیعہ لازم سے آید کہ باریتعالی لائق مرتبہ الوہیت را ترک کند و آنچہ بر ذمہ او واجب و فرض
است ادا نماید پس ملام و مطعون شود تعالی اللہ عما یقول الظالمون علوا کبیرا
شرح این اجمال آنکہ باری تعالی ابلیس را پیدا کرد و باز او را تا وقت معلوم مہلت
داد و قدرت اغوا و گمراہ کردن بوی بخشید و بر ذمہ باری تعالی واجب بود کہ او را بعد از
قصد اضلال و اغوا فرصت نمی دہد و جان او را بستاند تا بندگان مکلفین او فارغ البال بعبادات
و طاعات مشغول میشدند و اگر مہلت میداد بایستی کہ او را قدرت گمراہ کردن نمی بخشید قاعدہ
شیعہ اینست کہ ہرچہ اصلح است در حق بندگان باعتبار وی بر ذمہ باریتعالی واجب و فرض است
بجا آوردن آن پس باریتعالی این فرض را ترک کردہ و اہل سنت از اصل وجوب را منکرند گویند
لا یسأل عما یفعل و ہم میگویند اگر چیزی بر ذمہ او واجب و فرض باشد او ہم مثل مخلوقات زیر
حکم و فرمان کسی باشد و او قاہر بر کل ماسوای خود خواہ عقل و خواہ صاحب عقل نباشد و نیز شیعہ میگویند
کہ باری تعالی محمد بن الحسن المہدی را کہ صاحب الزمان است حکم فرمود کہ از مردم پنہان شود و اختفا
پذیرد و این حکم در کتابی کہ مختوم بخاتم ذہبی نوشتہ فرستادہ پس عامہ بندگان را از
لطف امام و فیض و ارشاد او محروم ساخت و اگر گویند کہ این ہمہ بسبب خوف از
اعدای او در حق او ست گوئیم اول اعدا چرا بایستی آفرید و اگر آفریدہ شدند اینہا را قوت استیلا
نکردہ با امام چرا دادند و اگر دادند چرا امام را قوت مدافعہ اینہا ندادند الغرض این گروہ
عیب خود را بدیگران می بندند و تحقیق این مقام انست کہ اہل سنت از اول منکر وجوب
بر باری تعالی شدند و درین قسم شبہات دست و پا گم نکردند و فرق دیگر مثل شیعہ
و معتزلہ اول قائل بوجوب اصلح و لطف گشتند و چون در واقع خلاف آن دیدند

تکلیفات بارده که تشفی خاطر سائل نمی تواند شد دفع این شبهات مقصد کرده چون
مقصد حاصل نشد بعد از خجالت بر اهل سنت طعن نمودند که ایشان چیزی را
و عقل را عرفاً حکم بوجوبان بر باریتعالی بقیاس غایب بر شاهد نمیاید و از باریتعالی
واجب الصدور نمی دانند و ترک او را جایز میگویند و این مغلطه ایست که در اکثر مسایل
در پیش آمده و جوابش بر ظاهر است که آنچه شما او را واجب میدانید در حقیقت واجب
نیست پس ترک او ترک واجب نباشد و این قصه بدان ماند که سفلی جاهل پیش مفتی
گریان و پرسان زن مطلقه شود و مفتی گفت نه گفت من کردم چه قسم شد و با وصف این همه در دفع شبهات
بلا فایده دست و پا گم میکنند و بعد از عجز و خجالت حکمت و مصلحت این افعال را بعلم
حواله می نمایند و در حق ایشان این مثل مشهور صادق می آید که آنچه دانا کند
کند نادان لیک بعد از فضیحت بسیار کید دوم نیز از این قبیل ست گویند اهل سنت
صدور قبایح از باری تعالی تجویز می نمایند یعنی زنا و سرقه را بخلق و اراده او
میدانند و شیطان و انسان حواله می کنند و درین تجویز کمال سوء ادب است نسبت
بجناب کبریای او تعالی و نمی فهمند که مذهب اهل سنت اینست که لا قبیح منه تعالی
که نسبت بانسان و شیطان قبیح است و بران مواخذه میشود نسبت به باری تعالی قبحی
ندارد و بر ظاهر است که حسن و قبح امر اضافی اند مختلف میشوند باختلاف منسوب
الیه پس قباحت نیست که از باری تعالی بعض اشیا را قبیح و بعض را حسن فهم و در
اشکال افتیم زیرا که بر اصول شیعه هرگاه حسن و قبح در افعال باری تعالی ثابت شد
شاید نسبت خلق قبایح باو تعالی نمی نمایند لیکن قدرت و تمکین از فعل قبایح بنده بخشیدن
او ست نزد ایشان هم از آن گزیر نیست پس صدور قبایح بواسطه لازم آمد و تمکین و
بر قبیح نیز قبیح است اگر شخصی را بیقین دانیم که هرگاه کارد خواهد یافت
را هلاک خواهد کرد و او را کارد دادیم البته نزد عقلا مذموم خواهیم بود

وکشنده او ما را خواهند گفت که بدست خود شکمش چاک نه کنیم و کارد فرا ننهیم درین هر دو شکل
فرقی نیست پس این طعن هم منعکس بر ایشان است و اهل سنت قلع اصول این اعتراض
نموده باشند که تمام تنزیه او تعالی را از صدور قبایح با وصف اعتقاد توحید فعلی بلا اشتراک
بوجه من الوجوه معتقد اند و ذلک من فضل الله علیهم و نیز باری تعالی باجماع گوشت
حیوانات را برای انسان حلال کرده و انسان بر حیوانات مسلط ساخته پس بیگناه
ذبح و سلخ میکنند و در افراد انسان اکثر عصاة اند و در افراد حیوانات همه مطیع
و منقاد و مسبح پس عاصی را بر مطیع باین مرتبه مسلط کردن بقتل و سلخ او را اذن دادن
اگر قبیح نباشد چه خواهد بود و اگر گویند که عوض الالم که بحیوانات میرسد در مقابله آن اعواض
کثیره در آخرت خواهند یافت چنانچه مذهب شیعه و معتزله است و المی که موجب عوض
کثیر باشد رایگان نیست گوئیم که رسانیدن الم باز عوض دادن چه ترجیح دارد بر آنکه از ابتدا
الم نه دهند و عوض هم نه دهند بلکه نزد اکثر عقلا شق ثانی ارجح است و این مشابه نیست که بد
شخصی را بکشند و او را دیت دهند و گویند که منظور ما دفع افلاس این شخص بود باین مبلغ
که او را رسید و زن آنچه گفت را نزد عقل باید سنجید و نیز باریتعالی رزق وافر باکثر بندگان
گنهکار خود می بخشد حالانکه وفور رزق در حق این بندگان مضر و از سم مهلک می باشد که
بسبب آن در زمین فساد و تباه کاری و فسق و فجور و تکبر و بغی می ورزند و خونریزی
و زنا و لواطت و شرب خمر بعمل می آرند بلکه بعضی از ایشان دعوی الوهیت میکنند مثل نمرود
و فرعون و شداد و امثال اینها و بعضی قتل انبیا و پیغمبرزادها می نمایند مثل یزید و اخوان
او و این امور در غایت قبح اند که هر عاقل بقبح آن قایل است و قدرت دادن برین
افعال قبیح تر از آن افعال است و اگر شیعه گویند مصیبت قتل و اسر و ذلت که بعضی
از پیغمبران و پیغمبرزادها واقع شد چون مستلزم ثواب جزیل است در حقیقی ایشان حسن و صلاح
دارد نه قبح و فساد گوئیم پیغمبران و پیغمبرزادهای دیگر که باین مصایب گرفتار نشده اند

ازین ثواب جبرئیل بدون جنبیدن این الام یافتند یانه اگر یافتند در حق حضرت یحیی
و حضرت امام حسین ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد و اگر نیافتند در حق ایشان ترک
اصلح و فعل قبیح واقع شد زیرا که ازین ثواب عظیم محروم ماندند و تحقیق حق درین مسئله
آنست که وجوب سه قسم است طبعی و شرعی و عقلی و علی هذا القیاس حسن و قبح را باید فهمید و
باجماع ثابت است که وجوب طبعی و شرعی در حق باری تعالی ثابت نیست زیرا که اول
مستلزم بی اختیاری و ناچاری است و ثانی مستلزم محکوم و مکلف بودن او ماند
وجوب عقلی زیرا که اگر معنی وجوب عقلی اینست که آنچه عقل عقلا او را در هر واقعه بالخصوص
تقاضا کند باریتعالی را از ان خلاف کردن جائز نباشد پس این خود منافی معنی الوهیت
و بحث هم درین معنی است و شیعه و معتزله همین معنی را درین [illegible] ثابت
میکنند و جناب باری تعالی را در اذهان خود مثل ارسطو و فلاطون امیکنند و از زیرک تر
قرار میدهند و بر ظاهر است که چون عقلا و عقول عقلا همه حادث و مخلوق و مقهور او یا
و را زیر فرمان مخلوقات و حوادث خود گردانیدن بی عقلی است و اگر معنی وجوب عقلی
اینست که آنچه حکمت او تعالی نظر بمصالح کلیه عالم تقاضا میکند بر طبق آن از وی صادر میشود
پس این معنی نزد اهلسنت نیز مسلم الثبوت است یراعی الحکمة فیما خلق و امر در عقاید عضدیه
و دیگر کتب کلامیه ایشان واقع است لیکن چون این حکمت الهیه که نظر بمصالح کلیه عالم است احاطه
بران غیر او تعالی را که علام الغیوب است ممکن نیست در هر فردی بالخصوص در هر واقعه جزئیه حکم
باصلح و وجوب او بر او تعالی نمودن کمال بی ادبی و بیخردی است و معهذا امکان هم ندارد و لهذا
اهلسنت و جماعت این قاعده نهاده اند که هرچه از باریتعالی صادر شود اجمالا اعتقاد باید کرد
که موافق حکمت است و آنچه از و تعالی صادر نشود اجمالا اعتقاد باید کرد که موافق حکمت نبود
پس افعال باری تعالی را دلیل حکمت او باید ساخت نه آنکه حکمت قاصر جزئیه را
که جمعی از عقلا در اذهان خود تراشیده و قرار داده اند بر جناب او تعالی حاکم باید نمود

باید نمود و لهذا اهل سنت لفظ وجوب را درینجا هم استعمال نکنند تحاشیا عن ایهام خلاف المقصود بالجمله شیعه و امثال ایشان را از شبهات مذکوره هیچ جواب ممکن نیست الا که رجوع بمذهب اهلسنت نمایند و گویند لا یسئل عما یفعل الحمد لله و هم آنکه گویند اهلسنت تجویز ظلم کنند بر باری تعالی زیرا که اعتقاد دارند که اگر حقتعالی بیگناه را بلکه مومن مطیع را بدوزخ اندازد و او را عذاب ابدی نماید جایز است و جواب این کید سابقا معلوم شد که از باریتعالی نزد اهل سنت ظلم ممکن نیست زیرا که همه مخلوقات خلق و ملک اوست هرچه خواهد کند و مع ذلک تجویز تعذیب چیزی دیگر است و وقوع آن چیزی دیگر بلکه در حقیقت امر بالعکس است که نزد شیعه ظلم هم متصور است از باریتعالی و هم واقع روی ابن بابویه وغیره من الائمه ان اولاد الکفار فی النار یعنی اولاد کافران همه در دوزخ اند و ظاهر است که اطفال بیگناه را به گناه پدر و مادر گرفتن و در عذاب ابدی معذب داشتن خلاف عدل است و نیز در دنیا سباع و درنده را آفریده و قوت آنها گوشت حیوانات ضعیف ساخته و آنها یعنی حیوانات ضعیف هیچ گناه ندارند قوی را بر ضعیف بیگناه مسلط کردن ظلمی است که بالاتر از آن ظلمی نباشد و دیگر آنکه انسان را پیدا کرد و در انسان شهوت و غریزه و نفس شهوانی را غالب ساخت و تلذذات و ملایمات دنیوی را در نظر او در تکلیف داد و بچیزهای که شاق بر نفس و خلاف مقتضای طبع است و از تلذذات و ملایمات منع فرمود و دشمن پنهانی را که او را نمی بیند بروی مسلط ساخت که دسوسه نماید و او را قدرت وسوسه داده و بر دل متصرف نمود که بی اختیار تابع او شود و او را قدرت دفع او نداد و امام را که فی الجمله دفع شر از و متصور بود مختفی فرمود و این همه ظلم صریح است در رنگ آنکه فقیر را چندروز گرسنه و تشنه در مکانی محبوس سازیم و چون بکمال گرسنگی و تشنگی بیطاقت شود رنگارنگ اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه در برابر او نهاده و مصاحبه برا و مقرر نمائیم که بار بار او را بخوردن و آشامیدن آن لذائذ امر کنند و در خاطر

او تهذیب نماید و آن مصاحب او را بگوید که مالک این اطعمه و اشربه جواد و کریم و مهربان و نواز
بدو و ما درست و عفو و درگذر جبلت اوست حالا که با گرسنگی و تشنگی جان میدهی چه
حاصل بخور و امید عفو از وی دار و با وصف این همه آن مسکین فقیر را گوید بلا خبردار اگر باین
اطعمه و اشربه دست رسانیدی یا بر اینها نظر افگندی ترا چنین و چنان عذاب خواهم کرد
و بر ظاهر است که این ظلم صریح است در حق آن مسکین و با قطع نظر ازین همه چیزی که نسبت
اهل بیت و منقول از اینها در کتب شیعه باشد قبول کردنی است هرچه باداباد و انشاء
الله تعالی در بحث البیات از حضرت سجاد زین العابدین بروایات صریحه از کتب شیعه
روایت کنیم که بیگناه را ایلام کردن بلا عوض بران ایلام جائز است کما سیجیء انشاء الله
تعالی کید چهارم آنست که میگویند که اهل سنت در اعتقاد عصمت انبیا
قصور میکنند و صدور گناه از انبیا تجویز می نمایند و شیعه در حق انبیا اعتقاد کمال
نزاهت و طهارت دارند نه صغیره و نه کبیره نه قبل از نبوت نه بعد از آن نه سهواً نه عمداً
از ایشان تجویز میکنند پس مذهب شیعه اقرب بادب است از مذهب اهلسنت و نیز چون
صدور گناه از انبیا جائز باشد اعتماد بر اقوال و افعال ایشان نماند و غرض بعثت باطل
شود و این همه افترا و بهتان و تحریف و نسخ است زیرا که اهلسنت کبائر عمداً و سهواً بعد النبوة
تجویز نمی کنند و صغائر را سهواً تجویز میکنند بشرطیکه اصرار بران نشود و کذب را اصلا
لا عمداً و لا سهواً لا قبل النبوة و لا بعدها تجویز نمی کنند پس اعتماد چرا از اقوال و افعال
ایشان مرتفع شود و درینجا دقیقه باید دانست که شیعه در اکثر مسائل غلو میکنند
و اعلی درجات هر چیز را مذهب خود میگیرند و نظر بواقع و نفس الامر نمی نمایند پس
مذهب ایشان موهوم غیر واقع میشود بخلاف اهل سنت که دیده و سنجیده قدم می
نهند و واقع و نفس الامر مذهب ایشان می شود و همین غایه ایشان را در اکثر مسائل
اعتدالیه داده و حیر در تطبیق آن تبیده موهوم خود با واقع و نفس الامر نیست

وست و با چه میشوند و حیران میمانند و کلمات بارده و سمجه از ایشان سر بر میزند و این عقیده
هم از جمله آن مسائل است زیرا که آیات و احادیث بیشمار ناطق و مصرح اند بصدور زلات
از انبیا و عتاب الهی ایشان را و توبه ایشان و بکا و ندامت و اظهار ذلت خود اگر در
عصمت ایشان غلو نموده آید و صدور گناه مطلق از ایشان جایز نگوئیم در تاویل و توجیه
این نصوص غیر از کلمات بارده و سمجه بدست ما نخواهد آمد پس از ابتدا معنی عصمت را
بنوعی باید فهمید که درین ورطه حیران نشویم و اعجب العجائب آنست که شیعه با وصف این
اعتقاد دور و دراز در کتب خود از ائمه معصومین روایت میکنند اخباری که دلالت بر
صدور گناهان کبیره از انبیا می کند بعد از نبوت روی الکلینی باسناد صحیح عن
ابی یعفور عن ابی عبد الله علیه السلام ان یونس علیه السلام قد اتی ذنبا کان الموت
علیه بلا گاه و مرتضی که از مجتهدین و معتبرین ایشانست صدور گناه از انبیا قبل البلوغ تجویز
کرده و معامله برادران یوسف را با یوسف بهترین احتمال نموده و تصنعات این کلام
پوشیده نیست کارهای که از ایشان سر زد چه امکان است که جیمان صغیر السن
توانند کرد **کید تخبیم** آنکه میگویند اهل سنت بر پیغامبر سهو تجویز کرده
اند و در کتب ایشان مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در نماز چهار رکعتی سهو کرده
دو رکعت گذارد و سلام داده هیچ وجه طعن درین امر معلوم نمیشود زیرا که سهو از افعال
از خواص بشریه است و انبیا در امور بشریه شریک سایر ناس اند مرض و صداع و زخم و قتل
بر ایشان هم جاری میشود مار و کژدم ایشان را هم میگزد و درد و وجع ایشان را هم میرسد
و نوم و غفلت و نسیان ایشان را هم طاری میشود مرتبه سهو ازین امور بالاتر نیست
که در لحوق عار و نقصانی باشد سهو در امور تبلیغیه جایز نیست که بجای امری
نمایند و بجای نهی امر و بعض محققین اهل سنت نوشته اند که سهو انبیا از راه کمال
استغراق در حضور و مشاهده می باشد و سهو عوام است تشتت خاطر با مور و هموم

پس صوت سهو مشترک ست و تفاوت در لمیت اوست و لهذا گفته اند لمیت کا بالکا
را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر و شیر و شیخ حلی ایشان از جمله عمده مطاعن
اهلسنت شمرده است روایت قصه ذو الیدین را در بیان واقع و روایت امر حق هیچ
طعنی نیست و معهذا دروغ گو را حافظه نمی باشد شیخ ایشان را یاد نماند کلینی و ابوجعفر طوسی
در تهذیب باسانید صحیح قصه ذو الیدین را روایت کرده اند چنانچه درین کتب موجودست
پس چیزی که بآن اهلسنت مطعون اند شیعه زیاده تر بآن مطعون خواهند شد زیراکه
اهلسنت سهو را نقصان نمیدانند و روایت میکنند و شیعه نقصان میدانند و روایت
میکنند ع ست فرقی زین حسن تا آن حسن **کید ششم** آنکه گویند اهلسنت کلمات
کفر را بر پیغمبر تجویز کرده اند و از زبان پیغمبر مدح لات و عزی بروایت میکنند و این
طعن هم از باب تحریف و مسخ ست زیراکه در کتب تفسیر اهلسنت بروایات ضعیفه
آمده که در اثنای خواندن سوره والنجم شیطان رجیم صوت خود را مشابه صوت پیغامبر نموده
چندی از کلمات که دلالت بر مدح غرانیق علا که لفظ محتمل ست ملائکه و اصنام را می
کرد بلند خواند و بعضی کفار آنرا شنیده بر مدح بتان حمل نمودند و راضی شدند
و موسی بن عقبه روایت نموده که مسلمین این کلمات را اصلا نشنیدند بعد ازان
جبرئیل آمد و پیغامبر را برین حادثه اطلاع ساخت پیغمبر را کمال حزن و اندوه لاحق شد
برای تسلی آنجناب این آیه فرود آمد وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا
تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله
علیم حکیم لیجعل ما یلقی الشیطان فتنة للذین فی قلوبهم مرض والقاسیة قلوبهم حالا بنظر
انصاف در سیاق این آیه تامل باید کرد که با این قصه چه قدر چسپان ست گویا معنی
دیگر ندارد و باز درین قصه نظر باید کرد که کدام شناعت درین واقعه روی داده
ازینجا کلمات کفر بر زبان پیغمبر جاری شد تلبیسات شیطانی و حکایات اصوات و نغمات

نعمات را چه بعیدست اگر بعدی هست درین ست که کلمات شیطانی با کلمات فرقانی نزد
کفره هم جبر التبیس شود که آن با عجاز موصوفست وان از اعجاز خالی لیکن بعد امعان نظر
در کیفیت و اقعه واضح میگردد که در آن عجلت کفار را هم مجال تامل در وجود اعجاز و امر بلاغت
میسر نشد و چون مطلب را موافق اعتقاد خود فهمیدند بی صرفه و تامل حمل بران کردند که این
همه کلمات فرقانی ست چنانچه جماهیر شیعه حدیث ضعیف ایمه را که موافق فرقه خود و مخالف
اهلسنت باشد علی الراس و العین خود نهاده معمول به میسازند و احادیث صحیحه را پس
پشت می اندازند حالانکه کلام ائمه هم با کلام غیر ایشان مشتبه نمی شود اما پرده تعصب و
حمیت بر دیده عقل میتند و فرصت تمیز حق از باطل نمیدهد و اگر اهلسنت برین قدر
مطعون شوند امامیه که در کتب صحیحه خود کفریات انبیا و رسل را روایت کرده اند چنانچه
انشاء الله تعالی در بیان عقاید ایشان مباید ملعون خواهند شد و فرق ست درمیان
مطعون و ملعون **کید پنجم** آنکه گویند که صحابه فاطمه غیر از پنج شش کس دشمن اهلبیت
و مبغض ایشان بودند و این افترائیست که صریح البطلانست ابو هریره را که رفیق اهل شام
و رئیس المتعصبین اهلبیت می دانند رضای امام حسین مقدم بر رضای معویه و یزید
و صحابه دیگر افتاده که در خطبه ام خالد که زنی بود مشهور بحسن و جمال و معاویه بن ابی سفیان
برای یزید از او خواستگاری نمود و ابوهریره را محض برای این کار از شام بمدینه
منوره فرستاد و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن مطیع بن الاسود نیز بدست
او پیغام خطبه فرستادند و هرگاه ام خالد با ابو هریره مشوره نمود ابو هریره با و اینقدر
گفت که با سبط رسول و قرة العین البتول کسی را برابر نمیدانیم ای زن ناقص العقل
اموال دنیا را در نظر میار و مصاهرت رسول را غنیمت شمار چنانچه آن زن به گفته ابو هریره
اموال و امتعه یزید را رد کرده و خود را در حباله نکاح امام حسین رضی الله عنه در آورده
و باین شرف مشرف شد و در کتاب الموافقة ابن السمان قصص محبت

مصافاة صحابه را با اهل البیت باید دید طعن ششم انکه گویند اهل سنت مخالفت
قرآن میکنند در وضو و بجای مسح پا غسل میکنند و نص قرآنی صریح دلالت بر مسح
میکند و این طعن ایشان راه بسیاری از جاهلان زده است که قدری با نحو و عربیه آشنا شده
در تحقیق احکام الهی قدم می نهند و خود را عالم می پندارند و از قواعد اصول و اجتهاد و
تطبیق مختلفات بهره ندارند شرح این اجمال انکه در قرآن مجید در آیه وضو باجماع فریقین
هر دو قراءة متواتره و صحیح و درست آمده نصب ارجلکم و جرّ آن و قاعده اصولیه فریقین ست
که دو قراءة متواتره چون باهم متعارض شوند حکم دو آیه دارند پس اولا امکان در تطبیق باید
کوشید بعد از ان در ترجیح نظر باید کرد و بعد از ان هر دو را اسقاط کرده بدلائل دیگر که دون
مرتبه ان متعارضین باشند رجوع باید اورد مثلا اگر آیات متعارض شوند بحدیث رجوع
باید کرد زیرا که بسبب تعارض چون عمل بانها ممکن نشد حکم عدم پیدا کردند و اگر احادیث
متعارض شوند باقوال صحابه و اهل بیت رجوع باید کرد یا عند القائلین بالقیاس بقیاس مجتهد
عمل باید کرد پس چون در حکم این دو قراءة تامل کردیم نزد اهل سنت تطبیق در میان هر دو
بدو وجه یافتیم یکی انکه مسح را بر غسل حمل کنند چنانچه ابو زید انصاری و دیگر لغویان
تصریح کرده اند که المسح فی کلام العرب یکون غسلا یقال للرجل اذا توضأ تمسح و یقال
مسح الله ما بک ای ازال عنک المرض و یقال مسح الارض المطر و درین وجه اگرچه شیعه
قدح کنند که در یک کلام مسح بمعنی حقیقی ست و در ارجلکم مسح بمعنی غسل و اجتماع حقیقت و
مجاز محذور و ممتنع گوییم لفظ امسحوا مقدر میکنیم قبل از ارجلکم و هرگاه لفظ متعدد شد اتحاد
معنی مضایقه ندارد و شارح زبدة الاصول از امامیه نقل کرده است از ماهران عربیت
که این قسم هم جایز ست که در معطوف علیه همان لفظ بمعنی حقیقی باشد و در معطوف بمعنی مجاز
چنانچه در آیه لا تقربوا الصلاة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون و لا جنبا الا عابری
سبیل آمده الصلاة در معطوف علیه بمعنی حقیقی شرعی ست یعنی ارکان

ارکان ... و معطوف بمعنی مجازیست یعنی مسجد که محل نمازست شارح زبده گوید
که این نوعیست از استخدام و بهمین تفسیر کرده اند ایه را جمعی از مفسرین امامیه و
فقهاء ایشان پس ... ماتحن فیه نیز از این قبیل باشد که مسحی که متعلق بروس ست بمعنی
حقیقی خود باشد و مسحی که متعلق بارجل ست بمعنی مجازیست یعنی غسل باشد
و ایه بعد از فرصت وضو و تعلیم ان بواسطه جبرئیل که در ابتدای بعثت بود بسالهای
بسیار نازل شده پس این قسم ایهام را در اینجا استعمال کردن مضایقه ندارد زیرا که صحابه
کیفیت ترتیب وضو را می شناختند بلکه در هر روز و شب پنج وقت استعمال میکردند
معرفت ایشان وضو را موقوف بر استنباط از این ایه نبود بلکه سوق ایه ظاهرا برای
ابدال تیمم ست از وضو و غسل و ذکر وضو اینجا تمهید و تقریب ست و انچه به تمهید و تقریب
مذکور شود حاجت به بیان مشبع ندارد دوم انکه جر ارجل در قراءة جر بجهت جوار مجرور باشد
که روس ست و معنی بر نصب باشد و جر جوار را سیبویه و اخفش و ابو البقاء و جمیع معتبرین
از نحاة جایز داشته اند هم در نعت و هم در عطف و در قران مجید نیز واقع شده اما جر نعت
فقوله عذاب یوم الیم بجر الیم که صفت عذاب ست و بجوار یوم مجرور شده و اما در عطف فقوله وحور
عین کامثال اللؤلؤ المکنون بر قراءة حمزه و کسائی و روایت مفضل از عاصم که مجرور ست
بجوار اکواب و اباریق و معطوف ست بر ولدان مخلدون اذ لا معنی لعطفه علی اکواب
و اباریق و در نثر و نظم شعراء عرب نیز بسیار واقع شده من ذلک قول النابغة
بیت لم یبق الا اسیر غیر منفلت * و موثق فی عقال الاسر مکبول * بجر موثق و
مکبول که روی قصیده مجرور ست حالانکه معطوف ست بر اسیر و با وجود حرف عطف
بجوار منفلت مجرور شده و اگر زجاج انکار کرده باشد جر جوار را با وجود حرف عطف
اعتبار را نشاید که ماهران عربیت و ائمه ایشان تجویز کرده اند و در قران مجید و کلام
بلغاء وقوع یافته پس شهادت زجاج مبنی بر قصور تتبع ست و معهذا شهادت بر نفی

ست وشهادت بر نفی غیر مقبول و درینجا بعض اهلسنت وجهی دیگر از تطبیق نیز ذکر کنند که
قراءة جر را بر حالت تخفف یعنی لبس خف حمل کنند و قراءة نصب را بر حالت خلو رجل از خف
واین وجه اختصاری است که دور از طبع ست مرد وشیعه نیز تطبیق درین دو قراءة
بر دو وجه یافته شد فرق همین قدر ست که اهل سنت قراءة نصب را که ظاهر در غسل
است اصل قرار داده اند قراءة جر را بان راجع ساخته اند وشیعه بالعکس اول آنکه
قراءة نصب عطف ست بر محل برؤسکم پس حکم رؤس و ارجل هر دو مسح باشد
زیرا که اگر بر منصوب عطف کنیم در میان معطوف و معطوف علیه فصل بجمله اجنبیه لازم آید
دوم آنکه واو بمعنی مع ست از قبیل استوی الماء والخشبة و درین هر دو وجه اهلسنت
بحثها دارند اول آنکه عطف بر محل خلاف ظاهر ست باجماع الفریقین وظاهر آنست
که عطف بر مغسولات ست و عدول از ظاهر بغیر ظاهر بی دلیلی جائز نیست واگر قراءة
جر را دلیل آرند حالتان سابق معلوم شد که موافق قراءة نصب میتواند شد وفصل
بجمله اجنبیه وقتی لازم می آید که وامسحوا برؤسکم متعلق بجمله مفسد لات نباشد
واگر بمعنی چنین باشد وامسحوا الایدی بعد الغسل برؤسکم پس فصل بالاجنبی چرا باشد
ومذهب اکثر اهل سنت همین ست که به بقیه غسل مسح توان کرد ومعهذا امتناع فصل
در جملتین متعاطفتین و باز معطوف و معطوف علیه هیچ کس از اهل عربیت بآن نرفته
بلکه ائمه ایشان تصریح بجواز آن کرده اند بلکه ابو البقاء نحوی اجماع نحاة بر جواز آن نقل
کرده آری در کلام بلغا توسیط اجنبی را نکته می باید وافاده ترتیب درینجا نکته ایست
بس عمده دوم آنکه اگر وارجلکم معطوف بر محل برؤسکم باشد ما را می رسد که فهم معنی غسل
نمائیم زیرا که از قواعد مقرره عربیه است که اذا اجتمع فعلان متقاربان فی المعنی ولکل
منهما متعلق جاز حذف احدهما وعطف متعلق المحذوف علی المذکور کانه متعلقه
قول الشاعر ... ع فعلی فروع الایهقان واطفلت

باجبلتین طباءها ونعامها * ای باضت نعامها فان النعام لا تلد وانما تبیض ومنه قول الآخر
ع تراه کان مولاه یجدع انفه * وعینیه ان مولاه کان له وفر * ای یفقئ عینیه قول
الآخر ع اذا ما الغانیات برزن یوما * وزججن الحواجب والعیونا * ای کحلن العیونا و
قول الاعرابی ع علفتها تبنا وماء باردا * ای سقیتها سیوم آنکه اراده معنی
مع حمل کردن بدون قرینه جائز نیست و اینجا قرینه مفقود است بلکه قرینه خلاف او ظاهر است
بالجمله چون از هر دو جانب وجوه تطبیق پیدا گردید و کلام در ترجیح افتاد لاجرم محققین اهلسنت از
برای ترجیح رجوع باحادیث خیر الوری که مبین معانی قرآنست آوردند و این واقعه ایست
که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر روز و شب پنج بار بعمل می آوردند و براے تعلیم
نو آموختگان شرایع اسلام علی رؤس الاشهاد تشهیر میفرمودند و هر مسلمان که بشرف
اسلام مشرف می شد اولا نماز را و از شرایط او اولا وضو را تلقین می یافت و هیچکس هیچ
طریق مسح رجلین را از آنجناب روایت نکرده و غیر از غسل حکایت ننموده چنانچه شیعه
نیز باین معترف اند که از جناب پیغمبر غیر از غسل مروی نشده منتهی سخن ایشان اینست
که ما را روایات صحیحه از ائمه آمده است که مسح میکردند و آنچه اهل سنت از ائمه روایت میکنند
که غسل میکردند محمول بر تقیه است حالا اهل سنت میگویند که در کتب صحیحه امامیه نیز روایات
ناطقه بغسل رجلین از ائمه اطهار در محلی که گنجایش تقیه ندارد ثابت شده پس معلوم شد
که روایت غسل متفق علیه است و روایت مسح مختلف فیه که بعضی رجال شیعه آنرا
روایت میکنند و بعضی نمیکنند و فعل رسول صلی الله علیه وسلم بالاجماع سالم است
از معارض و در اینجا کسی مسح روایت نکرده و ظاهر است که فهم معانی قرآن بهتر از رسول
صلعم کسی را میسر نیست پس معلوم شد که آنچه ما فهمیده ایم از قرآن مجید مطابق فهم رسول
است از اینجا طعن منعکس شد و مخالفت قرآن بموجب فهم رسول بر شیعه لازم آمد من
حفر بئرا لاخیه وقع فیه و عجب عجایب اینست که اجله علماء ایشان روایات غسل

کشف الکشاف

رجلین را در کتب خود روایت میکنند و هیچ جواب از ان نمی نویسند و عذر راویان
خود نیز بیان نمی کنند که چرا این روایات را آورده اند عذر بهتر از طرف ایشان همین
ست که گوئیم دروغ گو را حافظه نمی باشد والنسیان عذر شرعی بالاجماع فمن ذلک
ما روی العیاشی عن علی بن ابی حمزه قال سالت ابا ابراهیم عن القدمین فقال تغسلان غسلا
روی محمد بن النعمان عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا نسیت مسح راسک حتی
تغسل رجلیک فامسح راسک ثم اغسل رجلیک و این حدیث را کلینی و ابو جعفر طوسی نیز
باسانید صحیحه روایت کرده اند امکان تضعیف و حمل بر تقیه نیست زیرا که مخاطب شیعی
مخلص بود و روی محمد بن الحسن الصفار عن زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المومنین
قال جلست اتوضا فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما غسلت قدمی قال یا علی خلل
بین الاصابع الی غیر ذلک من الاخبار الموجودة فی کتبهم الصحیحه پس ازینجا دو فایده
معلوم شد اول انکه شیعه را باید موافق قاعده اصول غسل و مسح هر دو را جایز شمارند
و بر مسح اکتفا کنند دوم انکه اگر اهل سنت عمل باحتیاط نموده غسل را که سندش متفق علیه
فریقین ست بگیرند و مسح را که سندش مختلف ست طرح کنند البته مورد طعن و
تشنیع نخواهند بود علی الخصوص که در نهج البلاغه شریف رضی از امیر المومنین
نقل حکایات وضوء رسول صلی الله علیه وسلم آورده و در انجا غسل رجلین ذکر کرده
و جمیع صحابه در کیفیت وضوء آنجناب غیر از غسل نکرده اند و انچه از عباد بن تمیم عن عمه
روایات ضعیفه وارد شده که توضا و مسح علی قدمیه پس معلول ست بضعف راوی و مخالفت
جمهور رواة و احتمال اشتباه قدمین بخفین از دور و احتمال مجاز و انچه از امیر المومنین مرویست
که مسح وجهه و یدیه و مسح علی راسه و رجلیه و شرب فضل طهوره قائما و قال ان الناس
یزعمون ان الشرب قائما لا یجوز و قد رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم صنع مثل ما
صنعت و هذا وضوء من لم یحدث پس متمسک شیعه نمی تواند شد زیرا که کلام در وضوء محدث ست

ست و مجرد تنظیف اطراف مسح هم حاصل تواند شد اول دلیل بر آنکه مسح وجه و یدین نیز
در ین روایت وارد ست و شیعه نیز قایل بمسح وجه و یدین نیستند و بعضی از زیدیه
فرقه ادعا کنند که مسح مذهب جمعی بود از صحابه مثل عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود
و ابو ذر و انس بن مالک و اینهمه افترا ست از هیچ کس مروی نشده بطریق صحیح که
مسح را تجویز کرده باشد مگر ابن عباس که بطریق شبهه و تعجب میگفت لا نجد فی کتاب
الله الا المسح و لکنهم ابوا الا الغسل یعنی سر قراءة که قراءة ابن عباس بود ظاهر کتاب ایجاب
مسح مینماید لیکن پیغمبر و اصحاب هرگز بعمل نیاورده اند و غیر از غسل نکرده اند پس
قول ابن عباس دلیل صریح ست بر آنکه قراءة جر ماول و متروک الظاهر ست به عمل
رسول و صحابه و آنچه از ابو العالیه و عکرمه و شعبی روایت کنند که مسح را جایز داشته
اند نیز افترا و بهتان ست و همچنین نسبت بحسن بصری میکنند که قایل بود بجمع بین الغسل
و المسح کما هو مذهب الناصر من الزیدیه نیز افترا و بهتان ست و همچنین گویند که محمد
بن جریر طبری قایل ست بتخییر بین المسح و الغسل و این نیز دروغ ست رواة اخبار
شیعه این اکاذیب را برسته منتشر ساخته اند و بعض اهلسنت که تمیز نمی کنند در
صحیح اخبار و سقیم آن بی تحقیق روایت کرده اند و بی سند آورده طحاوی که اعلم اهلسنت
ست بآثار صحابه و تابعین روایت میکنند عن عبد الملک بن سلیمان انه قال قلت
لعطاء ابلغک عن احد من الصحابة انه مسح علی القدمین قال لا و محمد بن جریر طبری دو کس اند
خبردار باید بود یکی محمد بن جریر بن رستم آملی شیعی ست صاحب کتاب الایضاح
و المسترشد در امامت دوم محمد بن جریر بن غالب طبری ابو جعفر ست صاحب تفسیر و تاریخ
کبیر و او از اهل سنت ست و در تفسیر خود غیر از غسل ذکر نکرده بالجمله توجیه اعرابی قرآن
را مخالفت قرآن گفتن از کسی که بهره از عقل دارد راست نمی آید اری مخالفت
قرآن انست که الفاظ و کلمات او را انکار کنند چنانچه شیعه گویند که الی المرافق لفظ

لفظ قرآن نیست من المرافق ہست وہمچنین انکار حلم قرآن نمودن بی دلیل حلم او را خارج
کردن مخالفت قرآن ست چنانچه شیعه میگویند که پیغمبر کلا عدا از میراث پدر تخصیص میکنند
بشمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک بدنی او اگر سوای اینها مالی گذاشته باشد این چیزها
را پسر کلان مفت بگیرد و زوجه را وارث زوج نمیدانند در زمین و عقار و خانه و جانور
و سلاح و باغات و حالانکه قرآن مجید صریح ناصی ست بر توارث بی تخصیص چنانچه ابن
مطهر حلی بآن اعتراف نموده وہمچنین آیات مدح مهاجرین و انصار را بزمان معین
و اشخاص معدود و خاص کردن مخالفت قرآن ست اعاذنا الله من ذلک کید نهم اینست
که گویند در مذهب اهل سنت مخالفت حدیث ست زیرا که متعه را حرام میدانند بگفته عمر
بن الخطاب و صلوة الضحی را حرام میدانند بگفته عائشه که ما صلیها رسول الله صلی الله علیه وسلم
حالانکه متعه مباح بود در زمان پیغمبر صلعم و صلوة الضحی را آنجناب میخواندند چنانچه
از ائمه منقول ست جواب این طعن اینست که اهل سنت اباحه او را در ابتداء اسلام و هم بعد
از تحریم اول در بعض غزوات بنابر ضرورت انکار نمی کنند لیکن بقا و اباحت را انکار میکنند
و نهی از آن تحریم مؤبد آن نزد ایشان بطریق صحیح ثابت شده و عمر بن الخطاب مروج تحریم
و مؤکد آن میدانند وہمچنین صلوة الضحی را مسنون میدانند در مسند امام احمد بطریق صحیح
و در کتاب الدعا طبرانی از ابن عباس روایت صحیح شده که آنجناب فرموده امرت بصلوة
الضحی و در صحیح مسلم و مسند احمد و سنن ابن ماجه از معاذه عدویه روایت ہست که سألت
عائشة کم کان النبی صلی الله علیه وسلم یصلی صلوة الضحی فقالت اربع و یزید ما شاء پس
معلوم شد که انکار صلوة الضحی را نسبت باهل سنت نمودن محض افترا و بهتان ست و
روایت نفی از عائشه نزد ایشان محمول بر نفی مواظبت ست یا نفی اجتماع برای صلوة
الضحی در مساجد که در زمان انکار عائشه صدیقه رایج شده بود یعنی ما بن مبیت اجتماع آنجناب
نمی خواندند و تحقیق حال متعه انشاء الله تعالی در مقام خود خواهد آمد بالجمله ترجیح روایات

فمعاذ الله ... وارث ولدی ... البست ... جمیع ... النقصان ... فلا ... الکتاب ... والا ... ولا ... الاصح ... من ... الغزوات ... کنز العرفان

وان تجوز ... اینمعنی از ... لفظ قرآن نیست ... اینمعنی از ... لفظ قرآن ... اینکه ... از ... امت ... ۱۲

روایات بعض را بعض را مخالف قرار دادن از عقل دور و بالتعصب نزدیک است آری
مخالفت حدیث آنست که شیعه در ترک جمعه و جماعات و طهارت ودی و مذی و عدم
انتقاض وضو از خروج آن و طهارت بول بعد از افشاندن قضیب سه بار و جواز نماز با وجود
خروج آن بلکه سیلان آن ارتکاب میکنند چنانچه بعضی ازین مسائل در باب فروع
بیان کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی **کید دهم** آنست که گویند اهل سنت خود
را شارع میدانند و در چیزی که خدا اذن نداده است بعقل خود مشروع میسازند
یعنی قیاس را هم دلیل حکم شرعی میدانند و بدان اثبات احکام میکنند و این مطعون
الشیان در حقیقت با ائمه اهلبیت راجع میشود زیرا که زیدیه و اهل سنت قاطبة قیاس را از اهلبیت
روایت میکنند بلکه طریق قیاس را از جناب ایشان آموخته اند و بجهة صحیحه روایات قیاس
از اهل بیت ابو نصر هبة الله بن احمد بن محمد که از امامیه است بحجیت قیاس قائل شده اتباع
او نیز همین رفته اند و جمهور اثنا عشریه در مقام طعن او و اتباع او ثلاثه عشریه گویند بلکه عجب
آنست که روایات قیاس در کتب صحیحه اثنا عشریه نیز بطریق صحیحه موجود است من ذلک ما
روی ابو جعفر الطوسی فی التهذیب عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر انه جمع عمر بن الخطاب اصحاب
النبی صلی الله علیه وسلم فقال ما تقولون فی الرجل یاتی اهله ولا ینزل فقالت الانصار
الماء من الماء وقال المهاجرون اذا التقی الختانان وجب الغسل فقال عمر لعلی ما تقول یا ابا الحسن
فقال اتوجبون علیه الحد ولا توجبون علیه صاعا من ماء درینجا صریح قیاس غسل است بر
حد و دانشمندان شیعه ازین قیاس جواب میدهند که این قیاس نیست استدلال
باولویة است که آنرا در عرف حنفیه دلالت النص گویند مثل دلالت لا تقل لهما اف بر حرمت
ضرب و در فهم آن مجتهد و غیر مجتهد برابر است و حاصل تقریر شیعه آنست که چون مجامعت
بلا انزال را تاثیر ثابت شد در اقوی المشقتین که حد است در اضعف مشقتین که غسل است
بطریق اولی تاثیر خواهد کرد و درین تقریر خبط ظاهر است زیرا که اگر الحاق موجب تعزیر است

نزد اہل سنت و موجب حدث نزد امامیہ و موجب غسل نیست بالاجماع و لواطت اگر بطریق ایقاب باشد نزد بعض اہل سنت و امامیہ موجب حدث و نزد غیر ایشان موجب تعزیر است و بروی غسل واجب نیست نزد امامیہ و مباشرۃ فاحشہ مع الاجنبیہ موجب تعزیر است و موجب غسل نیست بالاتفاق و شارح مبادی الاصول حلی با وصف فرط تشیع اعتراف نمودہ کہ در زمان صحابہ قیاس جاری بود و اجازت آنرا از صادق و زید شہید و ابو حنیفہ رأی قیاس انشاء اللہ تعالی منقول خواہد شد و دلایل تجویز قیاس و ابطال اقوال منکرین او در کتب اصول اہل سنت باید دید **کید یازدہم** آنکہ گویند مذہب اثنا عشریہ حق است و مذہب اہل سنت باطل زیرا کہ اثنا عشریہ در اکثر اوقات و اکثر بلدان قلیل و ذلیل ماندہ اند و اہل سنت کثیر و عزیز و خداے تعالی در حق اہل حق فرماید وقلیل ما ہم و نیز میفرماید وقلیل من عبادی الشکور و درین تقریر تحریف کلام اللہ است و تغلیط مدلول آن زیرا کہ حقتعالی در حق اصحاب الیمین این آیت فرمودہ است ثلۃ من الاولین وثلۃ من الآخرین و جائیکہ بقلت وصف کردہ است شکرگذاران را وصف کردہ است کما قال ولا تجد اکثرہم شاکرین و فی الواقع کہ شکر کہ صرف العبد جمیع ما انعم اللہ علیہ الی ما خلق لاجلہ است مرتبہ ایست عزیز الوجود و درینجا بیان حقیت و بطلان مذاہب نیست بیان قلت شاکرین و کثرت غیر ایشان است و ہمچنین در آیۃ وقلیل ما ہم بیان آنست کہ عامل بجمیع اعمال صالحہ کمیاب است الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات وقلیل ما ہم و درین آیہ ہم ذکر عقاید حقہ و غیر حقہ نیست و اگر قلت و ذلت موجب حقیت شود باید کہ نواصب و خوارج و زیدیہ و افطحیہ و ناووسیہ احق و اولی بحق باشند از امامیہ اثنا عشریہ کہ بسیار قلیل و ذلیل اند بلکہ حق تعالے در کتاب عزیز خود جا بجا ظہور و غلبہ و تسلط و شان اہل حق وعدہ میفرماید و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انہم لہم المنصورون و ان جندنا لہم الغالبون و جاے دیگر فرمودہ و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض

الارض یرثہا عبادے الصالحون جای دیگر وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات
لیستخلفنہم فی الارض کما استخلف الذین من قبلہم ولیمکنن لہم دینہم الذی ارتضی لہم ولیبدلنہم
من بعد خوفہم امنا الی غیر ذلک من الایات ودر احادیث جابجا باتباع سواد اعظم از امت
وموافقت باجماعت تاکید فرموده اند ومجاہدین را در قران واحادیث ستوده اند وگفته
اند لا یزال من امتی امۃ قائمۃ بامر الله لا یضرہم من خالفہم واجماع اہل تاریخ ست براینکہ
از شیعہ ہیچکس جہاد کمر نبستہ وہیچ ملکی وناحیہ را از کفار بدست نیاورده ودار الاسلام
نساختہ بلکہ اگر گاہے اینہا ریاست ناحیہ مثل مصر وشام بدست آورده با کفار
فرنگ مداہنت نموده ودین را بدنیا فروختہ ودار الاسلام را دار الکفر ساختہ اند ولہذا
در بلادے کہ این مذہب شنیع رواج ندارد ہمیشہ مردم آن بلاد غالب وذی شوکت و
بعزت مانده اند چنانچہ توران وترکستان وروم وہندوستان قبل از اختلاط
شیعہ بکمال شوکت وعزت سلاطین اینجا گذرانیده اند وہرگاه در ملکے تشیع رائج شد
فتنہ وفساد ونکبت وذل ونفاق فیما بین کہ خمیر مایہ زوال دولت ست از آسمان فوج
فوج باریده وہرگز اصلاح پذیر نگشتہ حالت ایران ودکن وہندوستان باید دید
وحالت ملک عرب وشام وروم وتوران وترکستان را باوجہے باید سنجید ونیز تجربہ رسیده
کہ ہرگاه تسلط شیعہ در قطرے اتفاق افتاد غلبہ کفار در عقب آن از مقررات ست
گویا تسلط ایشان مبنذر می شود بتسلط کفره واینہا کوچک ابدال کفره اند در بنگالہ و
دکن وپورب ومردم ہے ونواح آن ودہلی ولاہور وپنجاب بشوم این سیہ کاران روسیاه
کافران مسلط ساختہ شده وسابق موجب فتنہ تاتار وقتل تمام اہل اسلام خلیفہ قرامطہ
واسماعیلیہ بوده است وانتشار فرق رفضہ در عراقین وبغداد وحلہ وکرخ وبحکم اتقوا فتنۃ
لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصۃ نیک وبد ہمراه ایشان تلف میروند نعوذ بالله من شرور
انفسنا ومن سیئات اعمالنا **کید دوازدہم** آنست کہ علمای ایشان کتابہا

ورسالها ساخته اند محض برای مطاعن اهل سنت و مثالب اسلاف ایشان از صحابه کرام
و تابعین عظام و دران کتب و رسائل داد افترا و بهتان و کذب و دروغ داده اند و روح
مسیلمه کذاب را شاد ساخته اند از انجمله ایشان مرتضی و ابن مطهر حلی و پسر او
که بمحقق شهرت دارد و محمد بن الحسن طوسی و نواسه او که با بن طاؤس مشهور و ابن شهرآشوب
سروی مازندرانی ست و از همه پیش قدم ابن مطهر حلی ست پس هر که از حال
اسلاف اهل سنت کما ینبغی اطلاع ندارد و افتراآت و بهتانات ایشان را شنیده از
جا می رود و بد اعتقاد میشود و به بطلان مذهب ایشان میل می نماید کید سیزدهم
آنست که گویند عثمان بن عفان بلکه ابوبکر و عمر نیز قرآن را تحریف کردند و آیات و سورهای بسیار
را که در احکام و فضایل اهل بیت نزول یافته بود اسقاط نمودند زیرا که دران سور و آیات امر
بود باتباع اهل بیت و نهی بود از مخالفت ایشان و ایجاب محبت ایشان و اسمای
مخالفان ایشان مع طعن و لعن ایشان و این معنی بشیخین و عثمان شاق و گران
آمد و بعض فضایل عرق حسد ایشان بجوشش آمد موقوف کردند از انجمله و جعلنا علیا
صهرک که در خلال آیات الم نشرح بود و تخصیص جناب مرتضی بصهریت می نمود
عثمان را و از انجمله سورة الولایة که سوره طویله بود و محض فضائل اهل بیت و ائمه که از ایشان
پیدا شوند و مدایح و مناقب ائمه دران مذکور بود و جواب این طعن را تقاضای خود شکسته
شده جائیکه فرموده انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون هرچه در حمایت و کلایت او
باشد بشر را چه امکان که دران نقص و کمی راه دهد و اگر شیعه قصد از عثمان و شیخین
زیاده از قصد الهی ... شود و ایشان را شریک غالب کارخانه الوهیت قرار
دهند مذهب خود را که تحقیر شیخین و عثمان ست کجا خواهند انداخت کید چهاردهم
آنکه عوام را فریب داده اند بروایات احادیثی که دلالت دارند بر لقاء و بحث جناب امیر
المؤمنین مع ذریه ایشان و نجات ایشان از عذاب آخرت فی الجمله یا ... دران

محمد بن علی بن شهرآشوب السروی المازندرانی من دعاة الشیعة مات فی شعبان سنه ۵۸۸

طاعات و اجتناب از معاصی را دخلی باشد من ذلک ما روی المعروف
عندهم بالصدوق اعنی بابویه عن ابن عباس وغیره انه علیه السلام قال لا یعذب
الله بالنار من والی علیاً و چون نفوس عوام و ارباب شهوات مشغوف ست باطلاق
و اباحه و داد تعیش و تنزه دادن و ارتکاب معاصی و محرمات نمودن و از عبادت
دل دزدیدن و تکاسل و اهمال دران کردن این بشارت عاجله در ذهن ایشان کمال
رسوخ پیدا میکند و باین مذهب میگرایند حالانکه در کتب صحیحه اینها مروی و منقول
ست که جناب پیغمبر و امیر المومنین هر همه را از اولاد و ذریه خود بارها میفرمایند که شما
تکیه بر نسب ما نه کنید و به بندگی و طاعات خداوند خود قیام نمائید چون حال اهل بیت
در خوف و هراس چنین باشد دیگران را بمحبت اینها تکیه کردن و ارتکاب معاصی و محرمات
نمودن چه قسم روا باشد و تحقیق آنست که محبت حقیقی با اهل بیت بدون اختیار روش
ایشان در طاعت و بندگی و زهد و تقوی ممکن نیست که حاصل شود و چون محبت حقیقی
ان اطهار حاصل شد همه کمالات در ضمن ان حاصل امد پس این کلمه لا یعذب الله
بالنار من والی علیاً صادق ست باین معنی که موالاة علی در حقیقت متضمن جمیع
کمالات دینی ست نه باین معنی که فقط زبان حرف محبت جاری نمایند و در افعال و اقوال اصلا
بانجناب مناسبتی پیدا نکنند و اقارب و اصحاب ایشان را بد گویند و در هر باب مخالفت
ایشان نمایند و مصداق مضمون این قطعه شوند ؏ تعصی الاله وانت تظهر حبه * هذا لعمری
فی القیاس بدیع * لو کان حبک صادقاً لاطعته * ان المحب لمن یحب مطیع * کید یازدهم
انکه از توراة نقل کنند که باری تعالی دران میفرماید که ما دوازده وصی
ام که خلفاء او باشند بعد از و و اول ایشان الیاست دوم قیدار سیوم ادبئیل
چهارم مبسوم پنجم مسموع ششم دوما هفتم مسا هشتم حدار نهم تیما دهم یطور
یازدهم نافیش دوازدهم قدمونیا حالانکه نسخ توراة همگی چهار ست یک نسخه [illegible]

و یک نسخه نزد یابندین و یک نسخه نزد نصاری ست که از عبرانی بلغت خود ترجمه کرده اند و
یک نسخه نزد ساحرین ست و نسخه ساحران نسبت به نسخه های دیگر زیادت دارد و هیچ
نسخه نشانی ازین افترا ایشان یافته نمیشود و طرفه تر آنکه عالمی از علمای ایشان کتابی
نوشته ست و دران قصه دروغ بربسته که مرا شوق تحقیق این نص تورات فی دامنگیر
خاطر شد و با اصل کتاب مطارحات بسیار نمودم هیچ نشان ندادند نسخه نزد بعضی
از علما کتابی سراغ این یافتم و نام آنکس نوشته و شرح و بسط بسیار داده
اول روایة این شیعی محل تهمت دیگر عالم اصل کتابین که سراسر بغض و عداوت اهل
اسلام شیوه ایشان ست و تفریق کلمه مسلمین و القای بغض و عناد
میان طوائف اهل اسلام مراد و آرزوی شان چرا این ساده لوح را گمراه نکند
که قران و حدیث دین خود را گذاشته نصوص کتب محرفه منسوخه التجا برده حیران تیه
ضلالت شده در ابتدا مذهب تشیع بطفیل اغوا و تلبیس اهل کتاب یعنی عبد الله بن
سبا یهودی صنعانی بوجود آمده اگر دیگری هم از ایشان بهمان نشانده بزرگان
خود را پیروی تازه بتازه چه بدعتی کرده باشد طبیعت این سخن را چون تو میداند
گرنه از خواهش افزوده و بر تقدیر تسلیم این نص غیر از عدد دوازده با مطلب شیعه
هیچ موافقتی ندارد تعیین آن اشخاص و آنکه از اهل بیت باشند و دیگر لوازم
امامت درین نص کجا مذکور ست و این اسمای عبرانیه مجهولة اللفظ و المعنی را به هر چه
خواهند ترجمه کنند نواصب را اگر این نص بدست افتد این اسما را بر یزید و مروان
و حجاج و ولید منطبق خواهند ساخت و عجب از علمای ایشان ست که باین خیالات چند
را فرسند میسازند و بجوزه موهومه شیطانی در رنگ که دکان فروشیه میشود از توفیق دلایل
مذهب خود می شمارند و من یضلل الله فما له من هاد کید شانزدهم آنکه
بعضی از علمای ایشان خود را از محدثین اهل سنت وانموده و بعلم حدیث مشغول شده اند

وازثقات محدثین اهل سنت سماع حدیث حاصل کردند و اسانید صحیحه انها را یاد گرفتند و بظاهر
بحلیه تقوی و ورع متحلی گشتند تا طالبان را اعتقاد صادق در حق انها بهم رسید
واخذ علم حدیث از انها شروع نمودند و احادیث صحاح و حسان روایت کردند و
در اثنای روایه بهمان اسانید صحیحه موضوعات را که مطابق مذهب خود ساخته بودند نیز در
جمله مرویات خود درج نمودند و این کید ایشان راه بسیاری از خواص اهل سنت
زده است چه جای عوام زیراکه تمیز در میان احادیث موضوعه و صحیحه برجال سند
است و چون رجال بسبب این دغل و تلبیس متحد شدند تمیز مشکل افتاد و ما به الامتیاز مفقود
گشت اما چون عنایت الهی شامل علوم اهل سنت بوده ائمه این فن بعد از تحقیق و تفتیش
این دغل را دریافتند و متنبه شدند و بعد از انکشاف حلیه حال طایفه از ایشان
بوجه اقرار نموده و طایفه صریح اقرار نمودند لیکن امارات اقرار در انها قایم شد و تا
حال این احادیث در معاجم و مصنفات و اجزاء او ایر و سایر است و اکثر تفضیلیه و متشیعین بدان
احادیث تمسک کنند اول کسی که این دغل را موجد شد جابر جعفی است که بعد از تحقیق حال
او بخاری و مسلم بنا بر احتیاط مطلق مرویات او را از درجه اعتبار ساقط و مطروح ساختند
و ترمذی و ابو داود و نسایی باستابعات و شواهد قبول کنند و انچه او بدان منفرد است
رد نمایند و ابو القاسم سعد بن عبد الله بن ابی خلف اشعری قمی نیز درین باب استاد
برکار است اکثر با وقفات اهل سنت بجهت تلبیس اسانید او گمان برند که از رجال معتبرین ما ست
حالانکه حسین بن بیت نجاشی که صاحب نقد رجال شیعه است او را فقیه طایفه و وجه طایفه
قرار داده **کید شانزدهم** انکه از اهل بیت اثار و اخبار روایت کنند که دلالت دارد
بر مذمت صحابه و تظلم و اظهار شکایت از دست تعدی ایشان و سب بعضی اثار اند که
دلالت کند بر ارتداد ایشان از دین و انکه اینها غاصب حقوق اهل بیت اند و انکه غاصبان
حق اهل بیت اشد الناس عذابا در قیامت خواهند بود و محبان ایشان همراه ایشان

منافقین بکبار صحابه کید بیست و یکم آنکه کتابی را نسبت کنند به یکی از کبرای
اهل سنت و در آن مطاعن صحابه و بطلان مذهب اهل سنت درج نمایند و در اول
آن کتاب خطبه نویسند که در وصیت باشد بکتمان سر و حفظ امانت و آنکه هرچه
درین کتاب مذکور شود عقیده پنهانی ماست و آنچه در کتب دیگر نوشته ایم محض پرده
داری و زمانه سازی ست مثل کتاب سر العالمین که آنرا بامام محمد غزالی نسبت کنند و علی
هذا القیاس کتب بسیار تصنیف کرده اند و بهر یک از معتبرین اهل سنت نسبت نموده
و کسی که با کلام آن بزرگ آشنا باشد و مذاق سخن او را از مذاق سخن غیر او امتیاز و تفرقه نماید
کمیاب میباشد تا بعوام طلبه چه رسد بکر غوطه خورند و خیلی سراسیمه و حیران شوند کید
بیست و دوم آنکه مطاعن صحابه و بطلان مذهب اهل سنت از کتب نادر
الوجود کمیاب ایشان نقل نمایند و حالانکه در آن کتب اثری از آن نباشد و بسبب
آنکه آن کتب پیش هر کس و در هر وقت و هر مکان موجود نمیشود اکثر ناظران در شبهه و
شک افتند و بخاطر شان رسد که اگر این نقل صحیح باشد تطبیق در میان او و دیگر روایات
اهل سنت چه قسم خواهد بود و حالانکه این بیچاره ها عبث درد سر میکشند و نمی فهمند که اگر
بالفرض نقل صحیح هم باشد محتاج تطبیق وقتی خواهد شد که هر دو روایت در یک درجه باشند
از شهرت و صحت ماخذ و صراحت دلالت و ثقاهت رواة و چون این امور در آن نقل مخفی
مستور مفقود است مقابل روایات مشهوره صحیحة الماخذ صریحة الدلالة چرا باید کرد و کتابها
که از آن فرقه شیعه برای الزام اهل سنت نقل میکنند همه از قبیل ست کتب نادر الوجود
کمیاب می باشد و علی تقدیر الوجدان مصنفین آن کتب التزام صحت جمیع ما فیها نکرده اند
بلکه رطب یابس حاطب اللیل وار در آن جمع نموده نظر تامی نگذاشته اند مثلی
صاحب کشف الغمه و صاحب الفین از قبیل کتب غیر موثقه اهل السنة هم خود
از سید ابن مناظره ... ابن طاوس نیز در مولفات خود از همین جنس غیر معتبره اخبار کرده

کید بیست و سیوم آنکه شخصی را از علماء زیدیه و یا بعضی فرق شیعه غیر امامیه اثنا عشریه نام برند و اول در بالغه نمایند که وی از متعصبان اهل سنت بود بلکه بعضی از ایشان گویند که او از اشد نواصب بود و معاند اهل بیت و بعد از آن از وی نقلی کنند که دلالت بر بطلان مذهب سنیان و تائید مذهب امامیه اثنا عشریه نماید تا ناظر بغلط افتد و گمان برد که این سنی متعصب که باوصف شدت تعصب بدون صحت نقل این روایات را اجرا می آورد و بران سکوت چرا میکرد مثل زمخشری صاحب کشاف که تفضیلی و معتزلی ست و اخطب خوارزم که زیدی غالی ست و ابن قتیبه صاحب معارف که رافضی مقرر است و ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه که تشیع را با اعتزال جمع نموده و هشام کلبی مفسر که رافضی غالی ست و مسعودی صاحب مروج الذهب و ابو الفرج اصفهانی صاحب کتاب الاغانی و علی هذا القیاس امثال اینها را این فرقه در عداد اهل سنت داخل کنند و مقولات و منقولات ایشان الزام اهل سنت خواهند کید بیست و چهارم آنکه گویند اهل سنت دشمن اهل بیت اند و از سب بعضی سفیهان حکایاتی که موید این تهمت باشد حکایه کنند پس جاهل بی خبر و مستمع این کلمه موحش از جا رود و از مذهب اهل سنت بیزار شود و این افترا صریح و بهتان ظاهر است زیرا که اهل سنت اجماع دارند بر آنکه محبت اهل بیت کلهم بر هر مسلم و مسلمه فرض و لازم و داخل در ارکان ایمان است و در فضایل اهل بیت جمعاً و فرادی تصانیف پرداخته اند و مناقب ایشان را روایت نموده و عمرها با نواصب مروانیه و عباسیه درین مقدمه پرخاش کرده طایفه از ایشان مثل سعید بن جبیر و نسائی شهید شدند و طایفه اذیت و رنج بسیار کشیدند بسا اوقات شیعه خود را بتقیه در زمره نواصب داخل میکردند [illegible] مناصب کلمه نواصب سپرانند اهل سنت اند که همیشه با اهل بیت بوده اند و در مصیبتها زیر ایشان بوده و سپر هستند و با هر یکی از ایشان سلیم القلب می باشند بر خلاف شیعه

برخلاف شیعه که بعد از موت هر امام برادران و خویشاوندان او را تکفیر کرده اند و بعضی فرزندان او را با امامت برگزیده بر دیگران زبان لعن و طعن دراز نموده اند جمیع اهلبیت را غیر از اهل سنت محب و ناصر نیست و اشاره حدیث نبوی که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی بهمین سر مقرر باید که همچنان که ایمان ببعض قرآن و کفر ببعض آن فائده نمیکند همچنان اعتقاد و محبت ببعض اهلبیت و لعن و طعن ببعض دیگر در آخرت ثمره نخواهد داد چنانکه با تمام قرآن ایمان باید آورد تمام اهلبیت را نیز دوست باید داشت و این معنی بفضل الله تعالی هیچکس را غیر از اهل سنت نصیب نشده زیرا که نواصب بمعنی جناب امیر و ذریه طاهره او مایه شقاوت ابدی برای خود اندوختند و شیعه فاطمه بعد از امهات المومنین عائشه صدیقه و حفصه معظمه و حضرت زبیر بن العوام که ابن عمه رسول صلی الله علیه وسلم بود قبای لعنت برای خود دوختند بعد از ان کیسانیه بانکار امامت حسنین و مختاریه بانکار امامت امام زین العابدین و امامیه بخذلان زید شهید و اسماعیلیه بانکار امام موسی کاظم و علی هذا القیاس کما مر شرحها و سیجیء مفصلا ان شاء الله تعالی **کید بیست و پنجم** آنکه گویند عمر بن الخطاب رضی الله عنه خانه سیدة النساء را که دران حسنین و امیر و سادات بنی هاشم جمع بودند سوخت و ابوبکر و سائر صحابه بدان راضی شدند و هیچ انکار نکردند و بقبضه شمشیر خود بر پهلوی جناب زهرا آسیب و صدمه رسانید که موجب اسقاط حمل گردید و این همه از مفتریات و مخترعات این فرقه است که هیچ اصلی ندارد و این را باور نمیکند مگر کسی که بی بهره محض باشد از عقل و نقل و نقض سست بروایات شیعه چنانچه در باب مطاعن و در بحث تقیه بتفصیل بیاید ان شاء الله تعالی **کید بیست و ششم** آنکه گویند مذهب شیعه احق بالاتباع است زیرا که ایشان تابع اهل بیت اند که حقتعالی در شان ایشان فرموده است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و تمسک میکنند باقوال و

و افعال این پاکان وغیره از شیعه همه فرقه‌ها تابع غیر اهل بیت اند و تخلف میکنند از
اقوال و افعال اهل بیت پس شیعه میباید که ناجی به یقین باشند و دیگران همه خوف
و خطر و این مضمون را ثابت نمایند بحدیث سفینه یعنی مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح
من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق و درین تقریر ایشان مزج حق بباطل است اتباع
اهل بیت البته موجب نجاة است لیکن باید دید که اتباع اهل بیت کدام فرقه اند و
اتباع مغویان و ابالسه که خود را بنا بر اغراض فاسده بر دامن اهل بیت می بستند
و از رسم و آئین ایشان بعد المشرقین دور افتاده بودند کدام فرقه اگر بحث است
درین است و اثبات اینکه شیعه تابع اهل بیت اند بهیچ وجه صورت نمی بندد
گفتن چیزی دیگرست و کردن چیزی دیگر مثلا یهود خود را اتباع ملت ابراهیمیه میگفتند
و مسلمین را مخالف آن ملت قرار داده صابی و صباة لقب داده بودند و یهود و
نصاری خود را از اتباع موسی و عیسی علیهما السلام گفته عبدالله بن سلام و نجاشی
و اضراب ایشان را مخالف میدانستند نام کسی بردن و خلاف طریق او سپردن
رسوائی و بیحیائی است سفیدان و ملاحده نیز خود را قادریه و سهروردیه و چشتیه می نامند
و فرقه برهنه سران سوداران خود را مداریه میگویند اینها را این نسبت و انتساب چه می کشاید
بلکه فضیحت و رسوائی را برای خود کسب میکنند کاش نام این بزرگواران نمی
گرفتند تا کسی را سوء ظن بطریق این بزرگواران نیز از ایشان درخواست نمیکرد بلکه
احق باتباع مذهب اهل سنت است که جناب امیر و دیگر ائمه اطهار بران مذهب بودند
ظاهرا و باطنا و مخالف این فرقه را از مجالس و لشکر خود می برآوردند و اجلا میفرمودند و
با ابوحنیفه و مالک ملاطفات داشتند و اجازت درس و فتوی بخشیدند و سائر اهل سنت
تلمذ با ائمه اهل بیت نموده اند و از ایشان اصول مذهب اخذ نموده چون دیگران از ایشان
انقیاد داشتند و ایشان هم تصویب طریقه دیگران نموده اند همه مقتدیات دین را

نمودند بالجمله اگر مجرد انتساب باهل بیت کافی در حقیت مذهب باشد غلاة و کیسانیه و مختاریه
و اسماعیلیه و زیدیه و امامیه و حمیریه و قرامطه و دیگر فرق شیعه همه برحق باشند
و هیچکس را علی التعیین و التخصیص تفاخر و ابتهاج نرسد حالانکه با همدیگر تکفیر و تضلیل مینمایند
کید بیست و هفتم آنکه شاعه حکایتی دروغ نموده اند که کنیزی سیاه در مجلس
هارون رشید رسید و بحث مذاهب در میان آورد و فضایح و قبایح هر مذهب
بر شمرد و مذهب شیعه را ستود و بدلائل قاطعه حقیت او را اثبات نمود و مجلس هارون رشید
مملو بود از علمای اهل سنت و آن کنیز پروای هیچکس نکرد و نه کسی از اهل مجلس از
عهده جواب آن برآمد و ممکن نشد که این همه علماء عمامه بند و شمله دار ابطال یک دلیل
از دلائل او توانند نمود پس هارون رشید چون عجز و سکوت حاضرین مشاهده نمود فحول
علمای شهر را صلا در داد و همه را حاضر نمود منجمله اینها قاضی ابو یوسف شاگرد امام اعظم
و امثال او نیز جمع آمدند و متصدی مناظره آن کنیز سیاه گشتند پس هر همه را ابکم و بکم
الزام داده ساکت کرد غرض از وضع این حکایت آنکه مذهب اهل سنت بمرتبه ضعیف
و دون و پست است که کنیزان سیاه که انقص مخلوقات اند در عقل و فهم و اشهر ناس اند
ببلادت و حماقت آنرا باطل میکنند و فحول علمای ایشان از عهده جواب اینها نمی توانند برآمد اما
درین حکایت نقصانی عظیم بحال اجله علمای شیعه عاید میشود که سالها و عمرها مشق سخن سازی
و تقریر پردازی کرده اند و بعشر عشیر آن کنیز سیاه نرسیده اند زیراکه در مدت دراز کسی از علمای
ایشان در مجلسی از مجالس اهل سنت را الزام نداده بلکه خود الزام خورده کاش روش
آن کنیز سیاه را می آموختند و ازین خجالت مستمره رهائی می یافتند و الحق مذهب این
سیاه درونان تیره باطن که مستحدث حمقا و سفهاء چندست لایق همین است که
متکلم و مناظر مجتهدان کنیز سیاه باشد و اگر فحول علماء اهل سنت از جواب هذیانات او
عاجز شوند بعید نباشد زیراکه جواب را فهم خطاب شرطست ع جواب جاهلان باشد

خموشی کید بیست و هشتم آنکه بعضی از علماء ایشان کتابی تصنیف
کنند در اثبات مذهب رفضه و ابطال مذهب سنیان و مضامین آن کتاب را نسبت
دهند به کنیزی یا زنی کم عقلی و شایع کنند که علماء سنیان این کتاب را مطالعه کرده
و جواب در رفع آن نشدند از آنجمله کتاب الحسنه تالیف شریف مرتضی است که او را نسبت
کرده است به کنیزی از کنیزان اهل بیت نبوی علیه و علیهم السلام کید بیست و نهم
آنکه کتابی ظاهر کنند در اثبات مذهب خود و ابطال مذهب سنیان و آن کتاب را نسبت
کنند بیکی از ذمیان و بیفتح آن کتاب از زبان آن ذمی موهوم بیان نمایند که چون
بسن بلوغ رسیدم در طلب دین حق رنج بسیار کشیدم و سرد و گرم بیشمار
چشیدم تا آنکه تایید توفیق الهی دستگیر شده بدار الاسلام رسانید و دین اسلام
بحجج قاطعه حق دانستم و بجان و دل قبول کردم بعد از آن که در اسلام داخل شدم اختلاف
بسیار دیدم و اقاویل مختلفه شنیدم هوش از سر من پرید و سراسیمه گشتم بعد
از آن بزور دلائل قاطعه دریافتم که از جمله مذاهب اسلام مذهب شیعه حق و واقعی است
و مذاهب دیگر مخرج و محرف و بآن دلائل قاطعه علماء اهل سنت را الزام دادم و هیچکس را
قدرت بر ابطال آن ندیدم و معتقد من بمذهب شیعه بیشتر شد آن دلائل را خواستم که
بقید کتابت بیارم تا دیگران را هم براه هدایت رهنموده باشم و از این قبیل
است کتاب یوحنا بن اسرائیل ذمی که در مولفات شریف مرتضی است و آن را نسبت
به ذمی موهوم مجهول نموده و در ابتدا آن ذکر کرده که اول در طلب حق سرگرم بودم و کتب
هر فرقه را بنظر انصاف دیدم و مشکلات هر مذهب را از علماء معتبرین آن مذهب تحقیق
نمودم غیر از مذهب شیعه بر من حقیقت دیگری ثابت نشد و باین تقریب حکایتی آورده
که فلان تاریخ در مدرسه نظامیه بغداد رسیدیم و در آن مدرسه محفلی دیدم بس
عظیم و مملو علماء و بغداد و در آن مجمع بودند فلانی و فلانی و فلانی

و بخدمت ایشان عرض نمودم که من مردی ام نصرانی که بنور توفیق الهی راه بحقیة الاسلام
یافته ام و بدل و جان تابع این ملت گشته لیکن در اهل اسلام اختلاف بسیار دیدم
و کلمات متناقضه شنیدم و از سالها آرزومند بودم که در جایی همه پیشوایان مذاهب
اسلامیه را مجتمع یابم اینوقت مرا سعادت رهنمون شده درین محفل عظیم مشرف داخل شدم
حالا برمن عنایت فرمایند و بدلایل مذهب حق را برمن القا نمایند پس هر فرقه از فرق اربعه اهل السنة
حقیت آنچه داشتند و علماء هر فرقه برای اثبات مذهب خود و ابطال مذهب
دیگر برخواستند و مطاعنه و ملاعنه و سب و شتم از هر جانب بسیار شد تا آنکه نوبت بمشت و
مشت رسید پس من برخواستم و گفتم که ای نا انصافان همراه مذهب حق ورای
این هر چهار مذهب شماست که او را رفض نموده اید و نسبت برفض کرده اید و او را حقیر و اهل
او را ذلیل میدارید پس براهین این مذهب را تقریر آغاز کردم و هیچکس از علماء مذاهب
اربعه دم نزد و سرنگون شدند خواستم که آن براهین را در کتاب ضبط نمایم بامید ثواب
روز حساب و هدایه گمراهان براه صواب تحریر این کتاب نمودم و عجب است از شریف
مرتضی که درین حکایة کثرت اختلاف را نسبت باهل سنت کرده حالانکه اهل سنت را
در اصول عقاید و اعمال اختلافی نیست اگر اختلافی هست در فروع است و آنهم منجر بتکفیر و
تضلیل همدیگر نمی شود و معهذا اتفاق از اختلاف بسیار کمتر است بعد از تفحص و
استقراء مجموع مسائل مختلف فیها در مذاهب اربعه سیصد و چند مسئله فروعی
یافته اند که در آن نص صریح موجود نیست بر خلاف شیعه که در اصول اختلاف فاحش دارند
و هر فرقه غیر خود را تکفیر و تضلیل میکند و امامیه را اگر تفحص کنیم اثنا عشریه فقط در هزار مسئله
فروعی باهم مختلف شده اند با وجود نص امام بران مثل طهارت خمر و نجاست آن
و مانند این مسائل و هر کسی که بر کتب قدیمه و جدیده اینها اطلاع دارد و این امر پوشیده
نیست شهید مرتضی که ملقب بعلم الهدی و مجتهد مذهب و بانی مبانی آنست

چرا پوشیده خواهد بود لیکن پرده تعصب و غشاوه عناد بصر بصیرت او را پوشیده است
و دلائل و براهینی را که نسبت بان ذمی کرده و علق نفیس گمان برده همان مضامین مبتذله
و خرق حیض کهنه که ملتقطه از مزابل مندرسه است که بار بار سمے شوید و خلعت ہاے
فاخره برای شیعه ازان میدوزد و نزد اهل سنت اوهن من نسج العنکبوت و اسخف
من ورق التوت ست که اطفال مکتب شان پامال نموده و بناخن انگشت فرسوده اند
کید سی ام بعضی علماء ایشان سعی بلیغ کنند در ابطال مذهب فقهاء اربعه باین
طریق که یک مذهب را سراً باطل کنند و سه مذهب دیگر را جهراً چنانچه کتابی دیده شد که
یکی از علماء این فرقه نوشته است و خود را دران کتاب شافعی قرار داده و رد و قدح دلائل
مذاهب ثلثه بنیاد نهاد و چون باثبات مذهب شافعی رسیده در انجا بدلائل ضعیفه و
قیاسات مردوده تمسک جسته و تاویلات بعیده اختیار نموده که دیگران ان دلایل و قیاسات
را مسلم ندارند مثل قیاس طرد و قیاس شبه و قیاس مناسب که عند الحنفیه مثلاً معتبر نیستند
باز حدیثی می ارد مخالف ان قیاس و جواب میدهد که انحدیث مخالف قیاس ست و هر حدیثیکه
که مخالف قیاس باشد متروک الظاهر ست گویا تصنیف این کتاب محض برای همین ست که
سنیان قیاس را بر حدیث تقدیم کنند و برای انکه ابطال مذاهب ثلثه بدلائل شافعیه
نماید و مذهب شافعی را بدلائلی ثابت کند که هر سامع و ناظر سستی و ضعف و وهن انها
پی برد پس در نظر او همه مذاهب اهل سنت برهم شوند و این کید ایشان بسیار مخفی ست علما
سنیان دغا خورند و حیران و سراسیمه شوند **کید سی و یکم** انکه بعضے از علماء
این فرقه کتابے تصنیف کنند در فقه و در وی انچه موجب قدح و طعن اهل سنت باشد
درج نمایند و ان کتاب را به یکی از ائمه اهل سنت نسبت کنند مثل مختصر که او را شخصی تصنیف
کرده و بامام مالک نسبت نموده و دران کتاب درج ساخته که مالک را مملوک خود لواطه جایز
ست لعموم قوله تعالی و ما ملکت ایمانکم و شخصے از معتبران نقل کرد که من همین قسم

کتابی در اصفهان دیده ام که نسبت بامام ابوحنیفه کنند و مسائل قبیحه دران مندرج
ست و غالباً این کید ایشان باین صورت پیش میرود که در مغرب زمین که مالکیان میباشند
کتابی نسبت کنند بامام ابوحنیفه و در هندوستان و توران زمین کتابی
نسبت کنند بامام مالک زیرا که اهل سنت را روایات امام خود بوجه احسن معلوم ست
و روایات غیر امام را چندان تنقیح و تفتیش نمی کنند و احتمال صدق در دل شان می گنجد
و درین کید هم اعاظم علماء اهل سنت گرفتار شده اند مثل صاحب هدایه که حل متعه را بامام
مالک نسبت کرده حالانکه امام مالک بر متعه حد واجب میداند بخلاف امام اعظم

کید سی و دوم آنکه جمعی کثیر از علماء ایشان سعی بلیغ نموده اند و در
کتب اهل سنت خصوصاً تفاسیر که بیشتر مستعمل علماء و طلباء نمی باشند و بعضی
از کتب احادیث که شهرت ندارند و نسخ آن کتب متعدد بدست نمی آید اکاذیب موضوعه که
مؤید مذهب شیعه و مبطل مذهب سنیان باشد الحاق نمایند چنانچه قصه هبه فدک در
بعض تفاسیر داخل نموده اند و سیاق آن حدیث چنین روایت نموده که لما نزلت و
آت ذا القربی حقه دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاطمة واعطاها فدک اما بحکم آنکه دروغگو
را حافظه نمی باشد بیاد شان نماند که این آیه مکی ست و در مکه فدک کجا بود و نیز این آیه
که برای مساکین و ابن السبیل نیز چیزی وقف میکرد تا عمل بر تمام آیه میشد
و نیز اعطاها فدک دلالت صریح بر هبه و تملیک نمی کند پس لفظ وهبها بالبیت وضع کرد
و علی هذا القیاس در تفاسیر و سیر جسته جسته الحاقات ایشان یافته میشود و درین کید هم
اکثر مغفلان از علماء اهل سنت خبط میکنند و تشویش میکشند و در شهر دهلی در عهد
بادشاه محمد شاه دو کس بودند از امراء این فرقه که کتب اهل سنت را مثل صحاح
سته و مشکوة و بعضی تفاسیر بخط خوش می نویسانیدند و دران حدیث مطلب خود
از کتب امامیه برآورده داخل می نمودند و آن نسخ را مجدول و مطلا و مذهب نمود

بقیمت سهل در گذری می فروختند و در اصفهان اعلا ابراهیم بن علی شاه که یکی از امرا
کبار سلاطین صفویه بود بهمین اسلوب عمل کرده لیکن باین کید ایشان حذاق علمای شیعه نشده الکه
کتب مشهوره اهل سنت بجهة کمال شهرت و کثرت نسخ قابل تحریف نیستند و کتب غیر مشهوره
را اعتبار نیست و لهذا محققین اهل سنت از غیر کتب مشهوره نقل را جایز نداشته اند مگر
در ترغیب و ترهیب و در حکم صحایف انبیاء پیشین می شمارند که هیچ عقیده و عمل
را از ان اخذ نتوان کرد بجهة احتمال تحریف **کید سی و سوم** آنکه خیانت در نقل
بکار میبرند و از کتب مشهوره اهل سنت در تالیفات خود نقل میکنند و یک دو لفظ
محمد مدعا خود در ان می افزایند حالانکه در ان کتب منقول عنها از ان لفظ زاید اثری پیدا
نیست و بعضی اهل سنت که بی تعمق در ان نقل نظر میکنند و اصل حدیث یا روایت را در کتاب
منقول عنه دیده اند بیاد ایشان است از ان لفظ زاید بیخبر شده در ورطه تحیر می افتند
و دست و پا می زنند علی بن عیسی اردبیلی در کتاب کشف الغمه ازین باب جنس بسیار دارد
و انچه ابن مطهر حلی در الیقین و منهاج الکرامه و نهج الحق نقل میکند نیز ازین قبیل است خبردار
باید بود **کید سی و چهارم** آنکه کتابی در فضائل خلفاء اربعه تالیف نمایند و در وی
احادیث صحیحه اهل سنت از سنن و مسانید و اجزاء و معاجم ایشان ایراد کنند و چون نوبت ذکر
فضائل امیر المومنین رسد در ضمن آن چیزیکه در حق خلفاء ثلثه موجب قدح باشد وضع نموده یا از
کتب امامیه اورده داخل نمایند و بعضی نصوص صریحه در احقیت انجناب بخلافت
و آنکه با وجود جناب ایشان هر که خلافت کند خیانت و جنایت درج نمایند تا سامع و ناظر بغلط افتد
و بسبب ایراد فضائل خلفاء ثلاثه یقین کند که مصنف این کتاب سنی پاک عقیده است و گوید
که در تصانیف اهل سنت نیز احادیث قادحه در خلفاء ثلثه موجود است پس یقین او در مذهب خود
و دین او خسته پذیرد و کتابی کلانی باین صفت دیده شد و در ان کتاب اول
حدیث نام راوی و مخرج ان نیز مرقوم بود و بعضی از اجله علماء حدیث را تمییز میـ

کتابهای حدیث که در ترتیب ابواب فقه از طهارت تا دیات باشد تصنیف کنند و مسانید کتابهای حدیث که در ترتیب صحابه ... کتابهای حدیث ... منحصر در روایات ... شخص معین یا مسائل ... معین ... و معاجم کتابهای حدیث ... ۱۲

تمیز نشده و در ورطه تخلیط افتاده اند و باین تلبیس ابلیسی پی نبرده اند صاحب
ریاض النضرة فی مناقب العشرة نیز ازین قبیل احادیث در کتاب خود از مجموعات فضائل
خلفاء اربعه آورده و دغا خورده لیکن کسی را که در فن حدیث اعتباری وارد این دغل ملتبس
نمی شود بجهت رکاکت الفاظ ان موضوعات و سخافت معانی ان مخترعات و صاحب
سلیقه را در بادی النظر دریافت میشود که اینهمه ساخته و پرداخته شیخ نجدیست کید
سی و پنجم آنکه سابق اهلسنت شیعه را به بعض مسائل قبیحه طعن میکردند جمعی از علماء مذهب
ایشان تدبیر دفع این طعن باین صورت کرده اند که از کتب خود آن مسائل را محو نمودند و کتب
قدیمه را مخفی ساختند و ان مسایل را نسبت کردند بائمه اهلسنت مثل لواطه با مملوک که نسبت
بامام مالک کنند و یا مادر خواهر مسئله لف حریر را نسبت بامام ابوحنیفه نمایند و ازین جنس
مسائل افترا سید مرتضی و ابن مطهر حلی و ابن طاوس و پسر ابن مطهر حلی بسیار آورده اند و غرض ایشان
اخفاء حال خود و دفع طعن از خود است که من بعد اهلسنت را دفع این طعن از خود مهم افتد و
دنبال شیعه بگذارند کید سی و ششم آنکه یک دو بیت در اشعار کبراء سنیان
الحاق نمایند بمضمونیکه صریح در تشیع باشد و مخالف مذهب اهلسنت و بهمان وزن و قافیه و
لغت مصنوع و مبحوث سازند و گویند اهلسنت نابرخفت و خجالت خود این ابیات را
حذف و اسقاط نموده اند و این ماجرا اکثر نسبت بمقبولان اهل سنت مثل شیخ فرید عطار
و شیخ اوحدی و شمس تبریز و حکیم سنائی و مولانا روم و حافظ شیرازی و حضرت
خواجه قطب الدین دهلوی و امثال ایشان رو داده و باشعار امام شافعی نیز قدمای
ایشان سه بیت الحاق کرده اند اشعار امام شافعی اینست ابیات یا راکبا قف
بالمحصب من منی ✣ واهتف بساکن خیفها والناهض ✣ سحرا اذا فاض الحجیج الی منی ✣ فیضا
کملتطم الفرات الفائض ✣ ان کان رفضا حب ال محمد ✣ فلیشهد الثقلان انی رافضی ✣ و غرض
امام شافعی ازین ابیات مقابله نواصب ست که بسبب حب اهل بیت مردم را نسبت به رفض

سکر وند و حالا در بعض کتب شیعه این سه بیت دیگر که صریح در تشیع اند منسوب بانها نقل کرده اند و بدان بر تشیع امام شافعی تمسک جسته **ابیات** قفت تم نادیا بنی

محمد و وصیه و ابنیه لست باغض عاخبرهم من النفر الذی بولاء اهل البیت لیس یناقص

و قل ابن ادریس بتقدیم الذی قدمتموه علی لست علی ما رضی وفرق در لعنت این

ابیات و ابیات امام شافعی نزد ماهران عربیه اظهر من الشمس است و این که ید انشاء

این ابیات بوج است زیرا که بنای کار این بزرگواران و شریعت و طریقت این ها از ابتدا

از سر تا قدم بر مذهب اهلسنت است بیک دو شعر که ادای ایشان را شیعی گمان کردن

از اطفال مکتب هم نمی آید و بعض شعرا ایشان شعری گویند و از اتهام نسبت

بیکی از کبرا اهل سنت نمانید بدون الحاق مثل آنچه در کتب ایشان دیده شد که امام

شافعی گفته است **ابیات** شفیعی نبی والبتول و حیدر و سبطاه والسجاد و

الباقر المجد و جعفر و الثاوی ببغداد و الرضا فلذته و العسکریان و المهدی و بطلان

الحاق این است که کذب این اشعار از روی تاریخ ظاهر است زیرا که تولد امام علی نقی در سنه

دو صد و چهارده است و تولد امام حسن عسکری بسیار متاخر از ان و وفات امام شافعی

در سنه دو صد و چهار است در عهد مامون عباسی و وفات امام محمد تقی در سنه دو صد

و بیست است و در کرخ مدفون شده اند امام شافعی کجا حاضر واقعه ایشان شد و امام حسن عسکری

و سر من رای که بنای معتصم است ساکن بود و الان آن شهر را سامرا گویند و امام شافعی زمان

معتصم را ادراک نموده از امام شافعی فضائل کسانی را که از اهل بیت دریافته اند ذکر

کرده اند و این مخصوص بامام شافعی نیست جمیع اهلسنت باین عبادة قیام نمایند و مرو ائمه

حدیث از ائمه اهلبیت در کتب اهل سنت بسیار است و سلسله آبای اهلبیت سلسلة

الذهب نامیده اند **کید** ششم و هفتم آنکه در کتب سیر و تواریخ دیده اند که

اکثر عرب و عقلای ایشان بسماع از اهل کتاب با کمال استعانه تعلم کهانه که مشهور فی الجاهلیة

صحبتی داشت و شیاطین از استراق سمع ممنوع نشده بودند و بت پرستی گذاشته
انتظار بعثت موعود می کشیدند و اخبار بوجود با وجود آنحضرت مینمودند و مردم را بر ادراک
سعادت متابعت او تحریض و تاکید میکردند در ضمن این قصص حرفی چند افزودند که دال
بر حقیت مذهب رفض تواند و آنرا نیز بزبان هر دجالی بربستند و در بعض جاها تائید و تصدیق
مقال او که از پیغمبر روایت کنند نیز ضمیمه آن سازند و باین روایات و حکایات [illegible]
ابتهاج و تفاخر کنند از انجمله قصه جارود عبدی است که در کتب اینها شایع و قائم
است و در مصنفات اخباریه ایشان خیلی طمطراق و زیب و زینت مذکور است حاصلش آنکه
جارود بن منذر عبدی نصرانی بود که در سال حدیبیه باسلام مشرف شد و در حق پیغمبر شعری
چند انشا نمود که از انجمله این شعر هم هست **بیت** انبانا الاولون باسمک فینا ٭ و
باسم اوصیاء کرام ٭ پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که آیا هست در شما کسی که قس
بن ساعده را بشناسد جارود گفت که یا رسول هر یکی از ما او را میشناسد مگر آنکه من
از جمله ایشان کما ینبغی بر اخبار و اسرار او مطلع ام سلمان فارسی حاضر بود گفت ای
جارود خبر ده ما را از حال او و بخوان بر ما بعضی از مقال او پیغمبر فرمود آری بگو
گفت یا رسول الله انی شهدت قسا و قد خرج من نادی من ایاد الی صحصح
ذی قتاد و سمر و عتاد و هو مشتمل بنجاد فوقف فی اضحیان لیل کالشمس رافعا الی السماء وجهه
و اصبعه فدنوت منه فسمعته یقول اللهم رب السموات الارفعة و الارضین الممرعة بحق محمد و
الثلثة المحامید معه و العلیین الاربعة و فاطمة و الحسنین الابرعة و جعفر و موسی التبعة
سمی الکلیم الضرعة اولئک النقباء الشفعة و الطرق المهیعة درسة الاناجیل و نفاة
الاباطیل و الصادقو القیل عدد النقباء من بنی اسرائیل فهم اول البدایة و علیهم تقوم
الساعة و بهم تنال الشفاعة و لهم من الله فرض الطاعة اسقنا غیثا مغیثا ٭
ثم قال لیتنی ادرکتهم و لو بعد لأی من عمری و محیای ثم انشا یقول اقسم ٭

حتی قبضنا الیہ تکملا ولعاش الفی سنة لم تخل منهم سمانا ماحتی بلاقی محمداو الجبار الحکامهم
وصیاء بعد افضل من تحت السماء یعنی الامام عنهم وهم ضیاء للعمی لست نبا ــــسے ذکرهم حتی
اجل الضیافا قال جابر وقلت یا رسول الله انبئنا بخبر هذه الاسماء التی لم تشتهر بها و شهدنا
حتی ذکرنا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا جابر ولیلة اسری بی
الی السماء اوحی الله تعالی الی ان سل من ارسلنا قبلک من رسلنا علی ما بعثوا قلت
علی ما بعثوا قال بعثهم علی نبوتک وولایة علی ابن ابی طالب والائمة منکما ثم عرفنی الله
تعالی باسمائهم ثم ذکر رسول الله صلی الله علیه وسلم اسمائهم واحدا بعد واحد الی
المهدی ثم قال قال الله تعالی هولاء اولیائی وهذا المنتقم من اعدائی یعنی
المهدی و آثار وضع و افترا برین روایت ظاهر و هویداست خصوصا رکاکت الفاظ
حدیثے که در اخر انست بر ماہر عربیت پوشیده نیست و اصلا با کلام رسول مناسبت
ندارد و نیز پسر این جابر بوده که منذر نام داشت و عامل حضرت امیر المومنین بود در خلافت
آنجناب خراج تمام معموله خود را در قبض و تصرف خود آورده گریخته با عدای آنجناب ملحق شده و
آنجناب برای او نامه ها سرزنش بقلم آورده و اصلا متنبه نشد پس اگر پدر او در حقیقت
حال حضرت امیر المومنین و ذریه طاهره او چنین ظاهر شده چه امکان داشت که پسر خود را
خبردار نکند و آن پسر این قدر بیحیای نماید و نیز نبیره او جابر و بن المنذر ابن الجارود
شاگرد انس بن مالک و از عمده مصاحبان اوست اگر این حدیث را در خاندان ایشان اصلی می بود
چرا تحصیل علم از ائمه اطهار نمی نمود و بر انس بن مالک قناعت میکرد و آنچه در کتب
صحیحه از حال جارود است همین قدر است که او گفت والذی بعثک بالحق لقد وجدنا
وصفک فی الانجیل ولقد بشر بک ابن البتول و از حال قس بن ساعدة الایادی استفسار کرد
و ابن عباس روایت نموده است قال ان وفد بکر بن وائل قدموا علی رسول
الله صلی الله علیه وسلم فلما فرغوا من حوائجهم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

وسلم هل فيكم احد يعرف قس بن ساعدة الايادي قالوا كلنا نعرفه قال ما فعل قالوا هلك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم كاني به على جمل احمر بعكاظ قائما يقول ايها الناس اجتمعوا واسمعوا وعوا فكل من عاش مات وكل من مات فات وكل ما هو آت آت ان في السماء لخبرا وان في الارض لعبرا مهاد موضوع وسقف مرفوع وبحار تمور ونجوم تغور لن تبور ليل داج وسماء ذات ابراج واقسم قس حقا لئن كان في الامر رضي ليكونن بعده سخط وان الله عز قدرته دينا هو احب اليه من دينكم الذي انتم عليه ما لي ارى الناس يذهبون فلا يرجعون ارضوا بها فاقاموا ام تركوا فناموا ثم انشد ابو بكر شعرا كان يحفظه له بيت
في الذاهبين الاولين من القرون لنا بصائر لما رايت موارد للموت ليس لها مصادر ورايت قومي نحوها يسعى الاصاغر والاكابر لا يرجع الماضي الي ولا من الباقين غابر ايقنت اني لا محالة حيث صار القوم صائر
ودرميان اين عبارت وعبارت سابق كه بسوى قس نسبت كرده اند فرق آسمان و زمين است جمع لغات عربيه وحبشيه بلاغت حاصل نميشود وقس از ابلغ بلغاء عرب بود وعبارت سابقه بوى از بلاغت ندارد غير از آنكه لغات قاموسيه دران جمع نموده اند چنانچه بر داناء فن بلاغت پوشيده نخواهد بود واول دلائل بر كذب اين قصه آنست كه اگر ولايت حضرت امير وامامت ائمه از ذريه ايشان در شب معراج فرا ميگرفت البته پيغمبر خود تواتر را از هر دم خبر ميداد ومتواتر ميشد چنانچه فرضيت صلوة وديگر وقايع آنجا را همين قسم تبليغ فرموده وبتواتر منقول شدند ولا اقل حضرت امير وخاندان ايشان البته برين ماجرا اطلاع ميداشتند وباهم ديگر بابت دعواى امامت تنازع وتجاذب نميكردند واگر در كتب سابقه مى بود البته يهود ونصارى خبر ميدادند واز عرب هم اهل جاهليت اولى بران مطلع مى بودند وخبر ميدادند وساير فرق شيعه از آنرا روايت ميكردند وكيسانيه واسماعيليه وواقفيه وزيديه موافق مذهب اثنا عشريه مى

شدند دیگر آنکه در کلام منسوب بعض ائمه را وصف نموده است بالکلیة نفاة الاباطیل اند و این
وصف خلاف واقع است زیرا که حضرت ائمه را هیچگاه قدرت نفی باطل میسر نشد
همیشه بزعم شیعه اثنا عشریه در تقیه و خوف اعدا گذرانیدند و در زمان ایشان اباطیل
مروانیه و عباسیه رایج و مرسوم ماند و علی هذا القیاس نزد شیعه صادق قوا القیل نیز
بجهت تقیه عمرها ایشان را صدق میسر نشد و درست انجیل از هیچ یکی از ائمه منقول نشد

کید سی و هشتم آنکه حدیث موضوعه را نسبت کنند بجناب پیغمبر صلی الله
علیه و سلم که فرمود شیعه علی را سوال نخواهد بود از هیچ گناه صغیره و کبیره بلکه سیئات ایشان
مبدل بحسنات شوند و آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم از حضرت باریتعالی روایت
فرموده که لا اعذب احدا والی علیا وان عصانی و این مفتریات راه بسیاری
از شهوت پرستان اباحت دوست زده است و بدست او نیز این موضوعات
داد بیحیائی و ارتکاب فواحش میدهند و اصلا حسابی بر نمیدارند این قدر نمیفهمند که اگر
بوسیله محبت ایشان هیچ گناه ضرر نکند و سیئات مبدل بحسنات شوند ذوات عالیات
ایشان چرا تکلیفات طاعت بایستی کشیدند و دائما در خوف و هراس بایستی گذرانیدند و اقارب
و عشایر و اتباع و خدام را تحریص و تاکید بر طاعات و تهدید و تشدید از ارتکاب معاصی و
محرمات بایستی کرد و چرا از اول دعوت نماز و روزه و جهاد و حج و دیگر مشقتها صرف
می‌نمودند و بترک مالوفات و عادات باعث مے شدند بلکه راه اسهل
و اقرب که محبت بود نشان میدادند و همین امر را مدار نجات و ما الیه الدعوة مقرر
میکردند تا سلوک طریق صعب با وجود طریق اسهل لازم نمی آمد و در حق مکلفین لطف و
صلاح بهم رسانیده شد و در قرآن مجید با وصف کمال رافت و رحمت الهی ازین طریق چرا
نشان نداده اند و باعمال و طاعات و تقوے و طهارت چرا دعوت را منحصر
بالجمله مقصود ایشان ازین مفتریات برهم زدن احکام شریعت و ترغیب مردم باباحة

۵ ومن اراد تفصیل ذلک فعلیه بمطالعه ... امیر المؤمنین ... موجودة ... کتب فی الاخبار الشیعة مفتاح ... مفتاح

باحه و زندقه است کید سی و نهم آنکه گویند فضایل اهل بیت و آنچه در
امامت امیر المومنین و فضایل ایشان بالخصوص وارد شده از آیات و احادیث
متفق علیه است بین الفریقین و فضایل دیگران یعنی خلفاء ثلثه و اعوان ایشان
و آنچه در خلافت شان وارد شده مختلف فیه است و کار عقلا انست که متفق علیه را
بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند تا از مقام شک و تردد دور مانده باشند و مقتضای
دع ما یریبک الی ما لا یریبک عمل کرده باشند و این شبهه ایشان در رنگ شبهه
یهود و نصاری است که گویند نبوت موسی و عیسی علیهما السلام متفق علیه و فضائل
و مناقب ایشان مجمع علیه ملل ثلثه است و نبوت پیغمبر آخر زمان و فضائل و مناقب او
صلعم مختلف فیه و کار عقلا انست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند یا در رنگ
شبهه خوارج که گویند خلافت شیخین و مناقب ایشان در زمان ایشان متفق علیه بود هیچکس از اصحاب با
ایشان را مخالفت و بغی نرفته و بطعن و قدح یاد نه کرده و اگر فرقه بعد مرور دهور
و بعد زمان و رواج دروغ تهمت بر ایشان بسته باشند اعتبار ندارد که از زمان
را ندیدند و بمفتریات شنیده بد اعتقاد شدند و خلافت ختنین در زمان ایشان مورد
مخالفات و مشاجرات و منازعات ماند و اقران و امثال ایشان بلکه اقارب و
عشائر ایشان منکر خلافت و طاعن در بزرگی ایشان شدند و کار عقلا انست که متفق
علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند جواب این همه شبهات یک سخن است که اخذ متفق علیه
و ترک مختلف فیه وقتی مقتضای عقل است که در ان هر دو دلیلی دیگر سوای
اتفاق و اختلاف یافته نشود و اگر دلایل قویه دیگر مرجح یک جانب افتاده باشند اتفاق و
اختلاف کار نباید داشت و اتباع دلیل لازم باید شمرد که الحق حق وان قل ناصره
والباطل باطل وان کثر تابعوه و کاش فرق شیعه برین قاعده استوار میماندند
و از متفق علیه بمختلف فیه عدول نمیکردند لیکن بحکم یقولون ما لا یفعلون از قواعد

مقرره و همه اینانست که هرگاه دو روایت از ائمه وارد شود یکی مخالف عامه و دیگر موافق
اینها مخالف تمسک باید کرد و موافق را ترک باید نمود زیرا که مدار حقیه بر مخالفت عامه
است این قاعده را با این تقریر مذکور باید سنجید و بعقل و دانش این بزرگان باید فهمید
و ان شاء الله تعالی در باب امامت و در باب مطاعن واضح خواهد شد که فضایل و
مناقب خلفا ثلثه بل جمیع صحابه در روایات شیعه و سنی هر دو باتفاق وارد اند و
مطاعن و قبایح این بزرگواران خاص در بعض روایات شیعه و کار عقلا معلوم است
که چه باید کرد **کید چهلم** آنکه استدلال میکنند بر حقیه مذهب شیعه و بطلان مذهب اهل
سنت باین بحث که شیعه جزم میکنند بدخول خود در بهشت و نجات خود از دوزخ
و اهلسنت جزم نمی کنند بچیزی ازین هر دو امر و جازم احق است باتباع از شاک
در امر خود و این استدلال صریح البطلان است زیرا که اهلسنت تمسک تردد ندارند در
آنکه هر که با ایمان صحیح و اعمال صالحه بمیرد داخل بهشت شود و از دوزخ نجات یابد لیکن
چون عاقبت کار مستور است جزم بدخول بهشت و نجات از دوزخ در حق هر فردی
بالخصوص بیمعنی است بلکه در نصوص جزم کردن و خایف نبودن امن است از مکر الهی
و لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون و در تفسیری که منسوب میکنند بامام حسن عسکری
صریح مسطور است که هر که از عاقبت خود نترسد ایمان ندارد و در ادعیه صحیفه کامله که نزد شیعه
از حضرت امام سجاد بتواتر مرویست جابجا خوف و هراس از عاقبت کار بیان مقرر است
معهذا این استدلال منقوض است بجزم یهود و نصاری و غلاة و قرامطه و حمیریه
و اسماعیلیه که بنجات خود یقین دارند و طایفه ازینها خود را ابناء الله و احباء الله میگویند
و طایفه بحلول و اتحاد باری تعالی در خود و با خود قایل شوند و طایفه رفع تکالیف
از خود اعتقاد کنند پس باید که اتباع اینها اولی و الیق باشد و هو باطل بالاتفاق
کید چهل و یکم آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در دین خود

له في نهج البلاغة ومن خطبة له عليه السلام يدعي بزعمه انه يرجو الله كذب والعظيم ما باله لا يتبين رجاؤه في عمله وكل من رجا عرف رجاؤه في عمله الى آخر الكلام ١٢ منهاج

له الكافي بسنده الى ابي عباس عن ابي عبد الله عليه السلام قال من سرته حسنته وساءته سيئته فهو مؤمن ١٢ الكافي عن المفضل قال قال ابو عبد الله اياك والسفلة فانما شيعة علي من عف بطنه وفرجه واشتد جهاده وعمل لخالقه ورجا ثوابه وخاف عقابه فاذا رايت اولئك فاولئك شيعة جعفر ١٢ وروى عن علي عليه السلام ... ايام ... ١٢

له في نهج البلاغة ... المؤمنين ... مشفقون ... خائفون ١٢ منه

خود اقتدا میکنند بغیر معصومین و غیر معصوم چون خود بالیقین مهتدی نیست پس غیر
را چه قسم هدایت کند قال الله تعالی فمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی
الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون پس مثال اہل سنت مثال کوری ست که او را دست
کش نباشد و میخواهد که بخانه خود برسد و در راه خبط کند و در اثنای تحیر و تردد
شخصی پیدا شود که از خانه او آگاه نیست دست خود را در دست او سپارد و قید اتباع
او لازم شمارد و این شخص ناواقف او را کشیده به بیابان خاردار مهلکه سباع و حشرات
سوزنیه در آن بیابان جمع اند رسانیده دست او را واگذارد که بمطلب رسید و جواب این
طعن آنست که اہلسنت را اقتدا به کسی نیست جز بخاتم النبیین و سید المرسلین صلی
الله علیه وسلم و قرآن مجید و فرقان حمید که حبل الله المتین ست لیکن در نقل احادیث
رسول صلعم و فهم معنی قرآن محتاج میشوند بروایة از صحابه کرام و اہلبیت عظام که رسول
صلی الله علیه وسلم در حق ایشان شهادت بصدق و صلاح و نجات و فلاح داده اند
و اینها در حق تلامذه اخیار و مصاحبان ابرار خود همین قسم شهادت داده اند و بلکه اقرار
فقرنا بخلاف شیعه که درمیان خود و درمیان ائمه واسطه می سازند و نکویان شهر را
و دنیا طلبان را و عجب آنست که در کتب صحیحه ایشان مروی و مذکور ست که ائمه عظام از آن
گروه شقاوت پژوه بهزار زبان بیزاری و تبرے فرموده اند و لعنت نموده اند و اکثر
اینها مجسمه و مشبهه و اباحیه و حلولیه گذشته اند پس مثال اہلسنت مثال شخصی ست که
اراده ملازمت بادشاه در دل کرد اول خود را بیکی از منصبیان سرکار او رسانید و آن
منصبدار را بیکی از امراء آن امیر او را بیکی از وزرا ترقی داد و آن وزیر و امیر
و منصب همه مشهور بتقرب بادشاه و توسل او باشند و الطاف بادشاه و عنایات
او در حق اینها زبان زد خواص و عوام آن ملک ست و مثال شیعه مانند کسی ست که
بخواهد غائبانه از بادشاه بی اطلاع او سند اقطاعی یا جاگیری حاصل کند و با جعلیان

و لباسیان و مهرکیان و غابار ساخته همه اینها از بادشاه مخفی و ترسان و بادشاه هر
روز منادی میدید به سنت جدید و مبنی بر دین انها و تلک الامثال نضربها للناس
لعلهم یتفکرون **کید چهل و دوم** انکه افترا کنند بر صحابه بتحریف قران و اسقاط
ایاتی که در فضایل امیر المومنین و اهل بیت نازل شده بود و تحریض بکرد بر اعانت
اهلبیت و اتباع ایشان و ایجاب طاعت ایشان بر کافه انام و انکه جمیع صحابه اتفاق
کردند بر نبذ وصیت رسول صلعم و غصب حق اهل بیت و ظلم و جور بر ایشان و جواب
این طعن در قران مجید موجود است قوله تعالی انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون ٥
و قوله تعالی وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما
استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا
یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا و من کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون و قوله تعالی
اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر الذین اخرجوا
من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت
صوامع و بیع و صلوات و مساجد یذکر فیها اسم الله کثیرا و لینصرن الله من ینصره
ان الله لقوی عزیز الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة
و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور و قوله تعالی محمد رسول الله و
الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا
سیماهم فی وجوههم من اثر السجود **کید چهل و سیوم** انکه افترا کنند بر اولو العزم
از رسل ایشان صباحا و مساء و غدوا و رواحا در ادعیه و اذکار خود از خدا
میخواسته اند که ایشان را در شیعه علی داخل فرماید و نمی فهمند که درین افترا انقصا
عظیم بحال انبیا و اولو العزم راه می یابد که باری تعالی این ادعیه متواتره و ...
ایشان را هرگز قبول نفرمود و هیچ ایشان را اطلاع داد که نشوند در شیعه علی

علی رسیده شما چرا تکلیف خواهش بی وقت و بی محل میکشید و درین مقام انچه از احادیث واهیه ضعیفه اهلسنت در مدح شیعه وارد شده ذکر کنند اول تصحیح آن روایات امریست که شدنی نیست دوم حمل لفظ شیعه بر خود و امثال خود ادعای محض است بلکه شیعه حقیقی مرتضی علی اهلسنت وجماعت اند که بر روش آنجناب میروند و باکسی بد نیستند وهریک را بنیکی یاد میکنند و در عقاید و اعمال اتباع قران وحدیث وسیرت آنجناب مینمایند وسابق گذشت که در اصل این لقب خاص بشیعه ولی بود که پیشوایان اهلسنت وجماعت اند و رفته رفته بسبب انتحال منتحلین و دخول مبطلین این لقب از ایشان متروک شد و باهل رفض و اباحت و زندقه اختصاص یافت و از اسماء غالبه این فرقه ها خسیس شد چنانچه لفظ مومن بخولاییه و مصلی بتصدق خور و سیدی بحبشی و حلال خور بنجاست کش حالا اگر اهل سنت ازین لقب احتراز کنند باکی ندارد که موهم خساست و نجاست است کید چهل و چهارم انکه جناب امیر را تفضیل دهند بر سائر انبیا و رسل غیر از جناب پیغمبر اخر زمان و با آنجناب مساوی وهمسر دانند و بر جمیع ملائکه وحملة العرش و خزنة الکرسی تفضیل دهند و غلو عظیم درین باب نمایند واین همه بنابر آنست که هرگاه سامع این قدر بزرگی ایشان را معتقد شود و بیقین داند که با وجود ایشان امر خلافت متعین برای ایشان بود و دیگر برادران دخل کردن سزا نرسید و نفهمند که امر خلافت موقوف بر افضلیت نیست با وجود جبرئیل و میکائیل طالوت را با وجود [illegible] خلیفه مقرر کردند بلکه با وجود شمویل پیغمبر او را بمنصب خلافت نواختند و زاده بسطة فی العلم والجسم در حق او ارشاد فرمودند سر انجام مهمات کشورکشائی وحل وعقد امور مملکت و ابرام و نقض سوانح سلطنت چیزی دیگر است و شرفیت نسب و وفور علم و رسایی ذهن امری دیگر کید چهل و پنجم انکه درمیان ایشان شایع و ذایع و در کتب ایشان مسطور

و محرر ست که سب خلفاء راشدین و ازواج مطهرات سید المرسلین که عائشه صدیقه و حفصه
معظمه اند افضل العبادات و اکمل القربات ست و سب عمر افضل ست من ذکر الله الاکبر
و سفهاء و حمقاء ایشان باین عقیده خود فریب خورده بسیاری از عبادات مفروضه را
ترک دهند و برین افضل العبادات مداومت نمایند یعنی فهمند که هرگز از بشر گمراه شد و بدکاری
نموده باغواء ابلیس شده پس گمراهی و بدکاری او بمرتبه اعلی ست که رسیدن بآن مرتبه
مقدور هیچ فرد بشرے نیست و لعن ابلیس را در هیچ شریعتی و ملتی قربت نگفته اند و از عبادات
نشمرده چه جاے آنانکه سالها حق صحبت خیر البشر دارند و علاقهاے نازک از مصاهرت
و قرابة با انجناب ایشان را مستحکم ست و جمعی کثیر از مسلمین که اهل سنت و جماعت اند بلکه غیر ایشان
از فرق اسلامیه نیز معتزله و کرامیه و نجاریه همیشه تعظیم و توقیر این بزرگواران نموده اند و
حال اهل سنت معلوم ست که ایشان همیشه اکثر فرق اسلامیه بوده اند و در زمره ایشان
جماعه گذشته اند نقاد احوال رجال و مجاهرین بمدح ممدوح و قدح مقدوح و محتاط در
نقل احادیث نبویه و اذهان ثاقبه و افهام سلیمه ایشان ضرب المثل ست چنانچه
شاید آن خوض ایشانست در فلسفیات و مسائل ریاضیات و طبعیات و الهیات
بوجهی که اگر واضعین این علوم موشگافیهاء ایشان را میدیدند منتها بر خود میکشیدند و علوم
بسیاری مثل علم اصول و فنون ادبیه همه مخترع و مستخرج ایشانست این قسم جماعه که در
مدح اشخاص چند و تعظیم و توقیر آنها اجماع نمایند لااقل شبهه در طعن و قدح ایشان پیدا
میشود و جرأت بر امر ذی جهتین کار عاقل نیست و بروایه پیشوایان خود که حال ایشان بتفصیل
معلوم خواهد شد اینقدر فریب خوردن و مغرور بودن دور از حزم و احتیاط در عقلاء ا
ست کید چهل و ششم آنکه در کتب احادیث خود موضوعات چند روایت
کنند باین مضمون که باریتعالی همیشه وحی میفرستاد بسوے پیغمبر علیه السلام که
سوال کن از من تا ترا هدایت کنم بحب علی بن ابیطالب و متاخرین ایشان این خبر را

ه ورد طاوس علی هشام بن عبد الملک فقال کیف انت یا هشام فغضب و قال لم لم تخاطبنی بامیر المؤمنین فقال لان جمیع الناس ما اتفقوا علی خلافتک فخشیت ان اکون کاذبا شرح نهج البلاغة لابن ابی الحدید ۱۲

ه روی محمد بن یعقوب عن اسحاق بن عمار قال سمعت ابا عبد الله یقول ... لا یحبنا ... الا منافق ... و المسلم ... ۱۲ منهاج

از علماء عراق است و در وصف بایزید بسطامی و معروف کرخی و شقیق بلخی
و سهل بن عبد الله تستری وغیر ایشان را از مشایخ مشهورین اهلسنت در اما میه شمرده
و از اقوال و کلمات هر یک با فترا و بهتان چیزی نقل کرده که دلالت صریح میکند بر بودن ایشان
ازین فرقه و مناقب و محاسن و خوارق ایشان را باستیعاب نوشته و ازین جنس در
کتاب مجالس المومنین تالیف قاضی نور الله شوشتری خروارها و انبارها موجود
است شخصی از علماء هراة که هم مذهب او بود با وی بطریق نصیحت گفت که انچه
درین کتاب از روایات و حکایات و نقول و اخبار مندرج شده است مخالف واقع
نزد ثقات شیعه و اهلسنت هر دو باطل و بی اصل ست و در کتب تاریخ و اخبار اصلا اثری
از ان موجود نیست قاضی در جواب فرمود که من هم این را میدانم لیکن غرض من است
که هر که درین کتاب این روایات و حکایات را خواهد دید یا از مخبری که درین کتاب دیده
خواهند شنید البته پیش مردم نقل خواهد کرد و بجهة غرابت و ندرت شایع خواهند شد و
رفته رفته در مرویات داخل خواهند گشت و شهرت خواهند گرفت و تکثیر سواد فرقه
شیعه حاصل خواهد شد و شبهه در اذهان اهلسنت خواهد افتاد و اگر محققین اهلسنت بگوش قبول
اصغا نخواهند فرمود لااقل عوام ایشان اختلاف روایات خود محمول خواهند ساخت و متاخرین
علماء شیعه از اهل عراق و خراسان اجماع دارند برانکه انچه در مجالس المومنین است همه
از مخترعات قاضی است

تلبیس جهل و وهم انکه بعضی رواة ایشان بهتانهای عظیم بر
ائمه عظام بسته‌اند و نقل میکنند که بعضی از ائمه در خواب بشرف رویة جناب رسالت
مشرف شدند و جناب ایشان شاعری را از شعراء شیعه ستایش بسیار نمود و دعای خیر در حق او
می نمود بجهة قصیده که در تولای اهل بیت و تبرا از خلفاء ثلثه و دیگر صحابه گفته است و
ان قصیده را جناب رسالت بار بار میخواندند و التذاذ میگرفتند ازین جنس است انچه
سهل بن ذی نیار روایت میکند که روزی در خدمت امام رضا پیش از ائمه شیعه

شیعه مشرف شدم امام در خلوت بود و کسی غیر من حاضر نه فرمود مرحبا ابن دنیا خوش
آمدی همین ساعت میخواستم که بطلب تو کس فرستم و ترا نزد خود خواهم و در آنحالت
امام انگشت خود را بر زمین نهاده متفکر طوری می نمود پس عرض کردم که یا ابن رسول
الله مرا برای چه غرض یاد فرموده بود فرمود خوابی دیده ام که مرا بقلق آورده و
دی خواب داشته گفتم خیر باشد چیست فرمود می بینم که گویا برای من زینه نهاده
اند که صد پایه دارد و من بالای آن بر آمده ام گفتم مبارک باشد ترا طول عمر صد
سال خواهد زیست فرمود و می بینم که من به برجی سبز رنگ رسیده ام که ظاهر آن از
باطن و باطن آن از ظاهر نمودار میشود و رسول خدا را صلی الله علیه وسلم در آن قبه نشسته
دیدم و نیز دیدم که جانب راست آنجناب دو نوجوان اند خوش چهره یکی از آنها بزانوی
پیری تکیه نموده و آن پیر مردی سخی و کبیر السن است که موی ابروی او بر چشم رسیده
است پس مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم میفرماید که سلام کن بر هر دو جد خود که حسن و حسین اند
پس سلام بهر دو جناب کردم باز فرمود که سلام کن بر شاعر ما و ندیم ما و یار ما در دنیا و آخرت
اسمعیل بن محمد حمیری پس بر وی نیز سلام کردم بعد از ین گفت و شنید رسول خدا آن پیر
شاعر فرمود که آن بیار آنچه بدان مشغول بودیم پس شاعر آغاز انشاد نمود و قصیده
دراز برخواند چون باین بیت رسید بیت قالوا له لو شئت اعلمتنا الی من الغایة
والمفزع رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای اسمعیل اندکی توقف کن پس هر دو
دست خود را باسمان برداشت و گفت الهی تو گواهی بر ایشان که من ایشان را
اعلام کرده ام که بسوی که غایة و مفزع خود بنید و اشاره دست بسوی حضرت امیر المؤمنین
میفرماید باز بمن رو آورده فرمودند که ای علی این قصیده یاد گیر و شیعه ما را بفرما که این
را یاد گیرند هر که این قصیده را یاد گیرد من برای او ضامن بهشت می شوم امام
رضا میفرماید که جد من رسول الله صلی الله علیه وسلم بار بار ابیات

لو ارمعوا الكر اسلامهم * تبا لما كانوا به ازمعوا * لا هم عليه يردوا حوضه * غدا ولا هو لهم
يشفع * حوض له ما بين صنعاء الى ايلة * وطول العرض منه اوسع * ينصب فيه علم
للهدى * والحوض من ماء له مترع * حصباؤه ياقوت ومرجانه * ولؤلؤ لم تجنه اصبع *
والعطر والريحان انواعه * ذاك وقد هبت به زعزع * ريح من الجنة مأمورة * ذاهبة ليس لها
مرجع * اذا دنوا منه لكي يشربوا * قيل لهم تبا لكم فارجعوا * دونكم فالتمسوا منهلا * يرويكم او مطعما
يشبع * هذا لمن والى بني احمد * ولم يكن غيرهم يتبع * فالفوز للشارب من حوضه * و
الويل والويل لمن يمنع * والناس يوم الحشر راياتهم * خمس فمنها هالك اربع * فراية العجل و
فرعونها * وسامري الامة المشنع * وراية يقدمها جبتر * لا برد الله له مضجع * وراية يقدمها
نعثل * كلب من كلاب مقطع * وراية يقدمها اشعث * عبد لئيم لكع الكع * وراية يقدمها حيدر *
كانه البدر اذا يطلع * امام صدق وله شيعة * يرووا عن الحوض ولم يمنعوا * بذلك الوحي عن ربنا
يا شيعة الحق فلا تجزعوا * باید دانست که درین قصه افترا بر دو بزرگوار ثابت میشود اول بر جناب
پاک رسالت مآب صلی الله علیه وسلم دوم بر حضرت امام علی رضا زیرا که رویای
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق وصدق ست وخواب امام معصوم نیز نفسانی وشیطانی
نمی باشد پس چون درین خواب کفریات وانکار ضروریات دین مندرج شد لا بد این نقد
دغل وپل قلب از کیسه این مرد سهل که این دینار بل عبد الدرهم والدینار ست بر آمده و
دلائل افترای این واقعه عاقل را از هر لفظ وهر مصرع او ظاهر میشود لیکن ما درینجا تبرکا بعدد
ائمه اثنا عشر دوازده وجه بیان نمائیم که مخالفت عقل ومخالفت قرآن ومخالفت دین
ومخالفت واقع دران قصه ثابت شود اول بسم الله غلط اینست که تعبیر این شعر سید
پایه را بصد سال عمر راست نشد زیرا که عمر حضرت امام رضا بپنجاه نرسیده باجماع مورخین
فریقین وخطای تعبیر هر چند مستلزم کذب خواب نمی شود لیکن چون این راوی
این تعبیر را میگوید که بخدمت امام عرض کردم وامام سکوت کرد وسکوت

معصوم در غیر محل تقیه بر خطا جایز نیست لا بد دلالت بر کذب قصه نمود دوم انکه درین جواب
جناب رسالت مآب امام معصوم مفترض الطاعة را امر فرمود که شاعر مذکور را سلام کند و از
تواریخ حال این شاعر معلوم است که مرد فاجر فاسق شارب الخمر بود پس در حق امام
معصوم تحقیر و در حق حضرت رسالت مآب خلاف مشروع و قلب موضوع لازم امد سیوم درین
قصه تفکر امام بسبب این رویا و قلق و بیخوابی بیان نموده پس معلوم شد که امام
را جواز سب و تبرا از خلفاء ثلثه از سابق معلوم نبود بلکه حرام و کبیره میدانستند که درین
خواب دیده و شنیده باینحد متردد و مشوش شدند و امام را علم بوجوب واجبات و
حرمة محرمات و جواز جائزات از ضروریات است و در صورت فقدان این علم از
لیاقت امامت می افتد پس اگر این قصه صحیح باشد حضرت امام رضا مسلوب الامامت گردد
بلکه در کافی کلینی بابی عقد نموده است برای اثبات انکه امام را علم ما کان و ما یکون میباید که
حاصل باشد پس چون بود که امام را بحال این شاعر و بحال قصیده مقبوله او علم حاصل نبود
و بمثل این چیز که یکبار خواندن آن ضمان بهشت حاصل شود و از کمال مقربات خداوندی
باشد امام تا این زمان جاهل بود حالانکه بعثت امام محض برای بیان مقربات و مبعدات
است و برین اشکال در ائمه سابق نیز وارد میشود که ایشان بیخبر ازین امر عظیم از جهان رفتند و
اگر ایشانرا معلوم بود پس چرا تبلیغ بامام علی رضا ننمودند چهارم انکه درین قصیده دروغ صریح
واقع است زیرا که هیچ یک از مورخین و اهل سیر طرفین نگفته و ننوشته که هیچگاه صحابه بهیئت
مجموعی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده باشند و درخواست تعین امام از ان جناب نموده باشند
و پسند کردن این قسم دروغ و ضمان بهشت بر تکرار ان دادن منافی نبوت و رسالت است
که الانبیاء معصومون عن الکذب پنجم انکه دروغ صریح درین قصه نسبت بجناب رسالت نموده جایی که
از زبان انجناب نقل نموده در حق شاعر مذکور که شاعرنا و صاحبنا و ندیمنا فی الدنیا والاخرة
زیرا که این شاعر چه جای انکه صحبت انحضرت را دریافته است و نه ندیم انجناب بوده است و در دنیا با

بالبداهة دروغ گفتن منافی نبوت است ششم آنکه درین قصیده کفر صریح است زیراکه
جهل و سفاهت و ناعاقبت اندیشی نسبت بجناب باریتعالی کرده و عقل پیغمبر را کامل تر و مستقیم تر
از علم الهی ساخته زیراکه مفاسدی که پیغمبر را در تعیین امام منظور و ملحوظ بود همه واقع شدند
و امر دین برهم خورد و تحریف کتاب و ارتداد جماعه مسلمین که بقوت آنها ترویج احکام
الهی متصور بود رو داد و جناب باریتعالی محض بنابر حکم رانی جبرا و کرها از پیغمبر تعیین امام
کنانید و مفاسدی که واقع شد معلوم او تعالی نبود یا دفع آنرا با وجود
علم بآنها قصد نفرمود و ساخته و پرداخته پیغمبر را درشکست بلکه تاییدات و توفیقات
خود را یکقلم باظهار یک حرف محو مطلق نمود و جای نه که در جاهلیت اولی بود
آثار آن بدتر پیدا شد هفتم آنکه ترک اصلح و ترک لطف که مراعات آن هر دو بر ذمه
خدای تعالی از ضروریات دین شیعه است لازم آمد و قباحت این هر دو ترک نزد
شیعه معلوم است که چه مرتبه دارد و جابجا اهل سنت را بهمین دو ترک الزام میدهند
هشتم آنکه صاحب این قصیده مردم را منحصر ساخته است در پنج نشان حالانکه یهود و نصاری
و مجوس و هنود و صابئین و اهل خطا و اهل حبش و یاجوج و ماجوج و غیر ایشان در
هیچ یک ازین نشانها خمسه داخل نیستند بالبداهة و این قسم دروغ صریح را پیغمبر چه سان
بار بار بر زبان آرد و التذاذ بردارد نهم آنکه رایات خلفای ثلثه را جدا جدا
کردن خلاف عقل است زیراکه نه ایشان باهم در هیچ عقیده و عمل مخالف بودند و نه
اتباع ایشان باهم مخالفت دارند پس اگر همان اشخاص که در زیر یک نشان باشند
در زیر نشان دیگر هم باشند وجود اشخاص معین در یک آن واحد در امکنه متعدده لازم
آید و اگر بعضی اشخاص را از آن فرقه زیر یک نشانی و بعضی را زیر نشان دیگر گردانند
ترجیح بلا مرجح و این هر دو محذور را بداهة عقل محال میداند و غایت توجیه کلام این شاعر
آنست که مراد از ناس محض شیعه باشند زیراکه غیر ایشان بسبب کمال بدباطنی

از دائره ناس خارج اند و انها را در پنج نشان منحصر سازند شیعه اولی زیر نشان حیدریه
و کیسانیه زیر نشان دوم و اما میه زیر نشان سیوم و زیدیه زیر نشان چهارم و غلاة
زیر نشان پنجم در نصورت نقد و نقشا نها نیز معقول نمی شود زیرا که در اتباع و متبوعان
این فرق مخالفه تامه است عقیده و عملا و حصر نیز بهم نمیخورد دوم انکه حقتعالی در قران
مجید میفرماید و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له و اهل سیر از طرفین اتفاق دارند برانکه
جناب پاک پیغمبر صلی الله علیه و سلم یک شعر را هم بوزن و قافیه ان درست نمیتوانست خواند
چه امکان ست که تمام قصیده را یاد گیرد و بار بار با مام رضا تعلیم دهد یازدهم انکه حال این
شاعر حمیری در تواریخ باید دید که در چه مرتبه خبیث و فاسق و شارب الخمر بود چه امکان
که این چنین کس را در عالم قدس رسائی بانجناب باشد دوازدهم انکه خدا تعالی میفرماید
والشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل واد یهیمون و انهم یقولون ما لا یفعلون الا
الذین امنوا و عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیرا و این حمیری باجماع مورخین
از اهل صلاح و ذکر نبود پس اتباع اینکس دلیل گمراهی باشد و امر باتباع او از جناب
رسول صلعم محال و ممتنع **کید بیست و پنجم** انکه بعضی مکاران ایشان در صحبت بعض
از ثقات محدثین داخل می شوند و بملازمت ایشان اختیار میکنند و از مذهب خود
بیزاری ظاهر می نمایند و اسلاف ان مذهب را بد میگویند و مفاسد و مطاعن ان مذهب
را برملا ذکر کنند و اظهار تقوی و توبه و دیانت و حسن سیرت می نمایند و در اخذ حدیث
از ثقات شدت رغبت نمودار میکنند تا انکه طلبه و علماء اهلسنت انها را موثوق و معدل
میدانند و بر صدق و عفاف ایشان اطمینان تام حاصل میشود انگاه در مرویات ثقات
بعض موضوعات موید مذهب خود مدسوس میکنند یا بعض کلمات را تحریف کرده میروایت
مینمایند تا مردم بغلط افتند و این کید بسیار اعظم کید ایشانست الحق نام شخصی از انها اول باین
کید قیام نموده تا انکه یحیی بن معین که اوثق علماء اهل سنت ست در باب جرح و تعدیل او را

اورا توثیق نمود و بر حقیقت کارش اطلاع یافت و بسبب فرط تقیه اورا از صادقان
تابعین گمان دارد اما علماء دیگر را از اهلسنت منکشف شد که این مرد مکارست و خود را
بحیله و تزویر چنین وا نموده و اندر روایاتے که او بآن متفرد ست احتراز کردند من
ذلک ما رواه عن بریدة مرفوعا ان علیاً ولیکم من بعدی **کید پنجاه و یکم** آنکه
جمعے از ایشان مخادعه میکنند با مورخان اهل سنت پس کتابے در تاریخ
تالیف میکنند و از اخبار و قصص چیزے موهم آنکه مولف این کتاب خارج از اهلسنت
است هیچ نمی نمایند ولیکن در سیر خلفا و احوال صحابه و محاربات ایشان چیزے
قلیلی از مذهب خود داخل میکنند و بعضی مورخین اهلسنت ازان کتاب بگمان
آنکه مولف ازان اهلسنت ست نقل نمایند و بغلط افتند و رفته رفته موجب ضلالت ناظران
بی تحقیق شود و نقش این کید بمراد ایشان نشسته عالمی را از مصنفین تواریخ در ورطه
غلط انداخته اند و ناظران آن تواریخ را در ربقه ضلالت کشیده حتی سید جمال الدین
محدث صاحب روضة الاحباب نیز در بعض جاها ازین قبیل تواریخ نقل آورده خصوصا
در قصه بیعت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و توقف حضرت امیر کرم الله وجهه و در قصه قتل
حضرت عثمان رضی الله عنه و علامت این قسم نقول در کتاب وی آنست که میگوید در بعض
روایات چنین آمده اما محققین اهلسنت از نظر در تواریخ مصنفه مجاهیل احتراز تمام واجب
دانسته اند **کید پنجاه و دوم** آنکه مخادعه میکنند با مورخین اهلسنت بنهجی دیگر مثلا کتابی
در تاریخ نویسند و دران کتاب از تواریخ معتبره اهلسنت نقل نمایند و اصلا خیانت در نقل
نکنند لیکن چون نوبت بذکر صحابه و مشاجرات انها رسد بعضی قدحیات ایشان از
کتاب محمد بن جریر طبری شیعی که در مثالب صحابه تصنیف کرده یا از کتاب او که در امامت
نوشته و ایضاح المسترشد نام او نهاده نقل نمایند و نام ان کتاب صریح نگویند
پس درینجا ناظرین را غلط افتد که شاید مراد کتاب محمد بن جریر طبری شافعی ست

کہ تاریخ کبیر مشہور است و اصح التواریخ است بین مورخان نقل در نقل نمایند و موجب تحیر
میشوند و متبعین آن نقل در ورطہ ضلالت گرفتار شوند و این کتاب یعنی تاریخ کبیر بسیار عزیز
الوجود است کم کسی را نسخہ او میسر آمدہ آنچہ نزد مردم مشہور است مختصر اوست کہ از محرفات
سماطی الشیعی است و بیحی بحالہ انشاء اللہ تعالی و مترجمین آن مختصر نیز اکثر شیعہ گذشتہ
اند پس تحریف در تحریف در آن راہ یافتہ **کید پنجاہ و سیوم** آنکہ بعضی
مورخین ایشان کتابی نویسند در تاریخ و در آن کتاب اکاذیب صریحہ و قوادح موحشہ
صحابہ بی نقل از کسی و بی سند ذکر نمایند تا بعضی بے تمیزان از وی نقل برگیرند و در
تصانیف خود و محاورات خود بکار برند و رفتہ رفتہ شہرت یابد و مردم را اختلاف روایات
موجب تشکیک شود و اول این کار را از ایشان ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی شیعی کردہ
است و اکثر قصص حروب صحابہ کہ در کتاب او مندرج است از موضوعات و مخترعات
اوست **کید پنجاہ و چہارم** آنکہ جمعی از علماء ایشان در کتب کلامیہ باب مطاعن
صحابہ را جدا نویسند و از احادیث صحاح و حسان و ضعاف اہلسنت در اثبات آن مطاعن
تمسک جویند با دستی تحریف در لفظ یا در معنے حالانکہ در آن احادیث اگر نیک تامل
کردہ شود چیزے کہ موافق مدعاء ایشان باشد موجود نیست بلکہ خلاف آن ظاہر میشود
اینہمہ تحریف ایشان است مثالش آنکہ خلیفہ ثانی روزی بر سر منبر در باب گران کردن
مہرہا مردم را نہی میداد و میفرمود کہ مہرہا را گران مبندید کہ اگر گرانی مہر موجب فخر میشد در
دنیا یا در آخرۃ بایستی کہ پیغمبر بآن فخر احق و اولی میبود و شما میدانید کہ زنان پیغمبر و دختران
او زیادہ بر پانصد درم مہر نہ داشتہ اند زنی در آن مجلس حاضر بود گفت کہ خدای
تعالی مہر گران را تجویز فرمودہ است در قرآن مجید قولہ تعالی و آتیتم احدیہن قنطارا پس تو
چرا منع میکنی خلیفہ ثانی از راہ تادب بکلام الہی و تواضع فرمود کل الناس
افقہ من عمر حتی المخدرات فی الحجال ایشان این کلمہ او را حمل بعجز او از جواب

لوط بن یحیی ابو مخنف اخباری تالف لا یوثق بہ ترکہ ابو حاتم وغیرہ وقال الدارقطنی ضعیف وقال ابن معین لیس بثقة قلت روی عن جابر الجعفی و مجالد و روی عنہ المدائنی و عبد الرحمن بن مغراء ۱۲ لسان المیزان مات قبل السبعین و مائة وقال ابو عبید الآجری سالت ابا داؤد عنہ فنفض یدہ

[illegible]

جواب آن زن کرده اند در باب مطاعن شمرده کما سیجی انشاء الله تعالی **کید پنجاه و پنجم** که اعظم کیود است انست که نسبت کنند کلامی را بامیر المومنین که موافق مذهب خود باشد حالانکه جناب پاک امیر المومنین از ان بری است و این صنعت ایشان بعد از استقراء و تتبع بچند طریق یافته شد اول انکه وضع صریح نمایند دوم انکه تحریف یک دو کلمه بکار برند سیوم انکه روایت بالمعنی کنند و لفظ انجناب را ترک کرده بلفظ خود ان معنی را که خود تراشیده اند و بزعم خود از لفظ مقدس ایشان فهمیده اند تعبیر نمایند و ازین جنس است انچه از نامها و خطبها و مواعظ و نصایح انجناب جمع نموده در وی زیاده و نقصان و تحریف الکلم عن مواضعها و تقدیم و تاخیر بعمل اورده موافق مذهب خود ساخته اند و کتاب نهج البلاغة نام نهاده گویند از رضی است و هو المشهور الصحیح و گویند از برادر او مرتضی است و صریح معلوم میشود که کلام امیر المومنین را ابتر نموده و اسقاط بعضی حروف کرده و تقدیم و تاخیر بعمل بکار برده و بعضی جاها که نامی که در لفظ انجناب واقع بود ان را حذف نموده و بجای او لفظ فلان بطریق ابهام اورده تا در تعیین مراد اشتباه حاصل شود و اهل سنت بدان تمسک نتوانند کرد و نیز ازین جنس است که کتاب حب بن محمد بن حب البرسی الحلی وغیر آن **کید پنجاه و ششم** انکه بعضی از علماء ایشان کتابی تصنیف کنند و انرا بیکی از ائمه طاهرین نسبت نمایند و در اوایل ان کتاب اقوال صحیحه و روایات معتبره ان امام وارد کنند تا ناظر را اعتقاد صحت این نسبت پیدا شود و در اثنا این کتاب روایات مزخرفه موضوعه که موافق مدعاء خود باشند زاید نمایند ازین جنس است تفسیری که منسوب است بامام بزرگوار ابو محمد حسن بن علی عسکری علیه السلام که او را ابن بابویه جمع کرده است **کید پنجاه و هفتم** انکه بعضی از فصحاء ایشان دعای وضع کرده اند در لعن و طعن خلفاء ثلثه و ان دعا را نسبت بامیر المومنین نمایند و گویند دعاء قنوت انجناب بود و آن

دعائیست مشهور نزد ایشان بدعاء صنمی قریش زیراکه دران دعا شیخین را بصنمی قریش یاد کرده است میگوید اللهم العن صنمی قریش وجبتیهما وطاغوتیهما الذین خالفا امرک و انکرا وحیک وجحدا انعامک وعصیا رسولک وقلبا دینک وحرفا کتابک الی اخر الهذیان و در کذب و بهتان این نسبت هیچ شبهه و شک نیست و این نزد صنمی قریش را بجودے نیست مگر در وهم شیعه

کید پنجاه و هشتم

آنکه شعری چند انشا کنند و مدح امیر المومنین و افضلیت او بعد پیغمبر و تعین امامت او وحقیقت مذهب شیعه در آن اشعار بیان نمایند و او را به بعضے اهل ذمه از یهود و نصاری نسبت دهند تا جاهلان از غلط رفتند و گمان برند که آنچه این ذمی در اشعار خود گفته است لابد مقتبس از تورات یا انجیل یا دیگر صحف مکرمه منزله بر انبیا سابقین صلوة الله وسلامه علیهم اجمعین خواهد بود از جنس ست اشعارے که بابن فضلون یهودی نسبت کنند

ابیات

علی امیر المومنین عزیمة + وما لسواه فی الخلافة مطمع + له النسب العالی و اسلامه الذی + تقدم بل فیه الفضائل اجمع + ولو کنت اهوے ملة غیر ملتی + لما کنت الا مسلما اتشیع + و نیز با نصرانی نسبت کنند این اشعار را

ابیات

حب علی فی الوری جنة + فانج بها یا رب اوزاری + فلو ان ذمیا نوی حبه + حصن فی النار من النار + و ازین جنس بسیار در کتب ایشان یافته میشود

کید پنجاه و نهم

آنکه نسبت کنند بامیر المومنین که فرموده سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول نحن شجرة انا اصلها و فاطمة فرعها و انت لقاحها والحسن والحسین ثمرتها و الشیعة ورقها وکلنا فی الجنة و بعضی شعراء ایشان این مضمون را نظم کرده میگویند

بیت

یا حبذا شجرة فی الخلد نابتة + ما مثلها نبتت فی الارض من شجر + المصطفی اصلها والفرع فاطمة + ثم اللقاح علی سید البشر + والهاشمیان سبطاه لها ثمر + والشیعة الورق الملتف بالشجر + هذا مقال رسول الله جاء به + اهل الروایة فی عال من الخبر + انی بحبهم ارجو النجاة بهم + والفوز فی زمرة من افضل الزمر + و این خبر با وجود دیگر اصلا وجه صحت ندارد و بر مدعاء ایشان دلالت

نمی کنند زیرا که شیعه علی درحقیقت اہلسنت وجماعت اند که درزمان سابق بشیعه اولی ملقب بوده اند چون روافض این لقب را برخود قرار داده اند اہلسنت این لقب را ترک لازم شمردند چنانچه چند بار گذشت و دارقطنی از ام المومنین ام سلمه روایت کند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی انت وشیعتک فی الجنة الا ان ممن یزعم انه یحبک اقوام یصغرون الاسلام یلفظونه یقرؤن القرآن لایجاوز تراقیهم لهم نبز یقال لهم الرافضة فجاهدهم فانهم مشرکون قال علی یا رسول الله ما العلامة فیهم قال لایشهدون جمعة ولا جماعة و یطعنون علی السلف و ابوموسی ابن علی بن الحسین ابن علی بن ابیطالب که از افاضل اہلبیت بود روایت آورده است عن ابیه عن جده انه کان یقول انما شیعتنا من اطاع الله وعمل اعمالنا **کید شصتم** آنکه از ہمه روایت کنند وان روایات را شایع ومشهور سازند که شیعه علی را در قیامت حساب نیست ودر بهشت غیر ایشان در نخواهد آمد اول این روایت موضوع ومفتریست دوم مراد از شیعه علی شیعه اولی از اتباع ایشان اند نه روافض **کید شصت ویکم** آنکه حدیثی را نسبت کنند بامیر که فرموده اند ان شیعة علی یغبطهم الرسل یوم القیامة و این حدیث نیز موضوع ومفتری است و برتقدیر صحت مراد از شیعه علی اولیاء اہلسنت وجماعت اند که در حدیث قدسی از ایشان تعبیر نموده اند باین لفظ المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون والشهداء و از این لفظ صریح مستفاد میشود که شیعه علی کسانی هستند که جناب علی را محض لله و فی الله و برای وصول فیض ارشاد بوساطت ایشان دوست دارند و این معنی جز اولیاء اہلسنت وجماعت را حاصل نیست بخلاف روافض که اوایل ایشان بجهت اغراض فاسده دنیوی از حصول ملک و ریاست وجاه وحشمت و برهم زدن دولتها وسلطنتها خود را منسوب باینجناب ساختند و او اخر ایشان مصداق این آیه کریمه اند انهم الفوا آباءهم ضالین فهم علی آثارهم

بهر عون **کید شصت و دوم** آنکه در تعریف و توصیف شیعه زیاده از حد مبالغه و
اطرا نمایند و در تفاسیر خود نقل کنند که انبیاء اولو العزم آرزوی این امر میکردند
که کاش در شیعه علی محشور شویم و حضرت خلیل را وقتیکه در شب معراج شیعه علی
نمودار شدند و چهرهای ایشان را نورانی مثل ماه شب چهاردهم دید بکمال تمنا از جناب
الٰهی درخواست کرد که او را نیز در شیعه علی داخل فرماید و دعاء او مستجاب شد و ان من
شیعته لابراهیم اشارت بهمین قصه است و قبح و شناعت این افترا پوشیده نیست
زیرا که مستلزم افضلیت شیعه بر انبیاء اولو العزم و بر حضرت خلیل است و نیز مستلزم نقصان
درجه انبیاء از ایشان و نیز آیه و ان من شیعته لابراهیم را برین معنی حمل نمودن بغایت رکیک
است زیرا که تحریف ظاهر و تبر نظم و اضمار قبل الذکر و ایهام خلاف مقصود که در کلام سوقیان
معیوب است لازم می آید در کلام معجز نظام حضرت باریتعالی معاذ الله من ذلک

کید شصت و سیوم آنکه اعتقاد کنند که حضرت مرتضی علی بر جبرئیل هم حقی بود و
جبرئیل از ابتداء وجود تا آخر دم مرهون احسان و ممنون انعام ایشان است و این غلویست
عظیم که اقبح وجوه کفر است و درین باب روایات بسیار در کتب این فرقه غالیه موجود و از انجمله
این روایت است که اکثر اخباریین عمده ایشان آورده اند که روزی جبرئیل نزد
پیغامبر نشسته بود ناگاه امیر المؤمنین در آمد جبرئیل برخواست و کمال تعظیم بجا آورد پیغمبر
ازین حال پرسید جبرئیل گفت که او را بر من حقیست که تا زنده ام از عهده شکر آن بدر
نمی توانم آمد پیغمبر فرمود چگونه است جبرئیل گفت که چون مرا حقتعالی بید قدرت
خود بیافرید از من پرسید که من کیستم و تو کیستی و نام تو چیست من در جواب متحیر ماندم
و خاموش شدم ناگاه این جوان بر سر وقت من در رسید و مرا گفت همان بگو و مترس
که انت رب الجلیل و انا عبد الذلیل و اسمی جبرئیل پس برای ادای حق
آن احسان من برخواستم و تعظیم او بجا آوردم پس آنحضرت از جبرئیل پرسید که عمر تو

ط وقد روى الكليني في الكافي عن محمد بن عابد عن عبيد الله الحلبي عن ابي عبد الله قال لا تكون الصداقة الا بحدودها فمن كانت فيه هذه الحدود او شيء منها فانسبوه الى الصداقة ومن لم يكن فيه شيء منها فلا تنسبه الى شيء من الصداقة فاولها ان يكون سريرته وعلانيته لك واحدة والثانية ان يرى زينك زينه وشينك شينه والثالثة ان لا يغيره عليك ولاية ولا مال والرابعة ان لا يمنعك شيئا تناله مقدرته والخامسة وهي تجمع هذه الخصال ان لا يسلمك عند النكبات انتهى ١٢ مفتاح

ظ وفيه تأمل حال الشيعة مع امير المؤمنين ... فقدان هذه الحدود ... الحد الاول فان التقية عقيدتهم ... فاستواء العلانية والسريرة ... بشهادة الامام ... مفتاح

تو چه قدر است جبرئیل گفت ستاره ایست که بعد از سی هزار سال طلوع میکند و من طلوع
او را سی هزار بار دیده ام و تمام این قصه از اکاذیب این فرقه است زیرا که تعلیم این دو سه
حرف برابر تعلیم تمام قرآن که بیشبهه بموجب نص قرآنی از جبرئیل به پیغمبر و از پیغمبر
بهر کسے تفصیلی و انفعشه نمیتواند شد در برابر آن نعمت عظیمه این قدر را حقی
نمی باشد مانند آنکه شخصی از حافظی قرآن یاد گیرد و در تراویح بر آن حافظ فتح نماید و
لقمه دهد این لقمه دادن او در برابر تعلیم قرآن که از حافظ نسبت باو واقع شده چه مرتبه دارد
و نیز آخر این حدیث که در عمر حضرت جبرئیل واقع است مخالف حس است زیرا که ستاره
که بعد از سی هزار سال طلوع کند از محالات است چه طلوع و غروب کواکب در اکثر اقالیم
معموره بحرکت اولی است و آن اسرع حرکات است که در روز و شب دوره او تمام میشود و
جبرئیل را بالاء آسمان هشتم که مرکز کواکب ثابته است چند مرتبه در روز و شب مرور و
عبور میشود پس نسبت بجبرئیل طلوع و غروب کواکب معقول نمی شود و معهذا وجود نهایی
حضرت امیر از وجود جبرئیل هزاران سال متاخر است درین وجود تعلیم ایشان جبرئیل را
عقلاً ممکن نیست و بوجود مثالی در روحی حکمی ندارد زیرا که در آن وجود نفس ناطقه که مدار
افعال اختیاریه و محط مدح و ذم و ثواب و عقاب و ثبوت حقوق است مفقود است
بلکه آن وجودات در رنگ اسما و صفات الهی که قیوم تنها ذات پاک او تعالی است منسوب
بآنجناب اند و افعالی که در آن وجودات صادر میشوند منسوب باین شخص نمیگردند
و مورد مدح و ذم و مدار ثبوت حقوق نمی باشند چنانچه در مقام خود ثابت است
و از حل این کید **کید شصت و چهارم** نیز پاشیده رفت و آن آنست
که در کتب ایشان مذکور است که جناب امیر المؤمنین ملائکه را تعلیم تسبیح و تهلیل نموده اند
و این هم از باب غلو و مزخرفات این غالیان بی حقیقت است زیرا که تسبیح و
تقدیس ملائکه قبل از وجود آدم بنص قرآنی ثابت است قوله تعالی و نحن نسبح بحمدک

و نفقه من لک و وجود شهادت امیر المومنین که مصدر افعال اختیاریه است متاخر است
از وجود آدم علیه السلام بزمان بسیار **کید نود و پنجم** آنکه در حق
امیر المومنین کلمات غلو آمیز روایت کنند و آنچه در حق پیغمبر از مبالغات مشهوره بر السنه
عوام دائر و سائر است و عند المحدثین هیچ اصل ندارد و مثل لولاک لما خلقت الافلاک
در حق امیر المومنین بندند از صحیح و قطعی دانند من ذلک ما رواه ابن بابویه مرفوعا لولا علی لما
خلق الله النبیین و الملائکه **کید نود و ششم** آنکه اعتقاد کنند که هر
مومن و فاجر را عند الموت معاینه جناب امیر المومنین رو مینماید پس شیعه خود را از عذاب
دوزخ و اعوان ملک الموت و ملائکه عذاب خلاصی می بخشد شربت سرد خوشگوار باد
می نوشاند و دوزخ را حکم میکنند که تعرض بشیعه او نرساند و فاجر را که بزعم ایشان مخالف
مذهب ایشان است حکم بتعذیب وایذا میفرماید و ملائکه ثواب و عذاب همه تابع او میباشند و این
اعتقاد ایشان مشابه باعتقاد نصاری است که ارواح بنی آدم را مرجع و مآب روح الله
یعنی عیسی بن مریم است و محاسبه و مجازات و تعذیب و تنعیم و بخشیدن و گرفت و گیر
کردن مفوض بطور و اختیار اوست این قدر هست که نصاری را این اعتقاد میرسد
زیرا که حضرت عیسی را ابن الله میگویند و پسر ولیعهد پدر و نایب او و در امر مهمات بپای
و بجای او دستخط میکنند و مجرا میگیرند بخلاف روافض که امیر المومنین را وصی رسول و نایب پیغمبر
میدانند و پیغمبر را بنده فرستاده او اعتقاد میکنند هیچ معلوم نیست که از چه راه این مرتبه را
به امیر المومنین ثابت می نمایند و بعضی از ایشان ابیاتی را نسبت کنند بحضرت امیر
در مخاطبه حارث اعور همدانی فرموده است و دلالت برین مرتبه میکند و حارث اعور یکی
از کذابان مشهور عالم است اگر چند بیت از طبع خود را نسبت بآنجناب کرده سبب
ضلالت غالی شده باشد چه عجب و مدار اول این ابیات ترخیم منادی مضاف
واقع است که باجماع اهل عربیت غلط و خطاست و این شاهد صادق است برانکه کلام حضرت

حاشیه: کونی … الاعور یکی … ما نبی … وابن مسعود … زید بن ثابت … ولد الشعبی … تهذیب … در حق او شعبی … گفته است حدثنا الحارث الاعور وکان کذابا … ابن عبد الحمید گفته است کان الحارث زندیقا … ابن المدینی گفته است کذاب … کذا فی التهذیب … ترخیم منادی مضاف … وسیتی ۱۲ … تهذیب ۱۲

حضرت امیر نیست وان ابیات اینست **ابیات** یا حار همدان من یمت یرنی + من مومن او منافق قبلا + یعرفنی طرفه واعرفه + بنعته واسمه وما فعلا + اقول للنار حین توقف للعرض + ذریه لا تقربی الرجلا + ذریه لا تقربیه ان له + حبلا بحبل الوصی متصلا + اسقیه من بارد علی ظماء + تخاله فی الحلاوة عسلا + قول علی لحارث عجب + کم ثم اعجوبة له مثلا + واگر بالفرض این اشعار صحیح باشند مفاد انها مجرد اعانت و شفاعت جناب امیر المومنین مخلصان خود ست وآن موجب خنکی چشم شیعه اولی یعنی اهلسنت و جماعت ست این غلو و مبالغه از کجا که تمام کارخانه دار الجزاء وابسته باختیار اوست

کید شصت و هفتم آنکه طعن کنند بر اهلسنت که ایشان روایت میکنند از ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعلی ان الله قد زوجک فاطمة وجعل الارض صداقها و چون حال اینچنین باشد پس خلیفه اول چرا منع فدک نمود و فاطمه را ایذا داد و اهلسنت فعل او را تصویب میکنند پس این تناقض صریح ست در مذهب ایشان جواب این طعن آنکه این روایت اصلا در کتب اهلسنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف آری در جهال بنگاله شهرت یافته است بلکه بنگاله که سفالة الهند ست در جهیز حضرت فاطمه رض ست و وجه این شهرت هیچ معلوم نیست و جهال را از این جنس مشهورات بسیار ست که بی اصل محض می باشند باز هم قصه فدک در ملک بنگاله واقع نیست بحال خود ست واگر عقل را کار فرمائیم اختراع و افترا بودن این روایت بداهة معلوم میشود زیرا که در کتب شیعه و سنی یا دعوی ارث فدک منقول ست یا دعوی هبه آن و در نصورت حاجت ادعاء ارث و هبه خاص نبود بلکه تمام زمین را از ملک خود میفرمود و نیز هیچکس را از شیعه و سنی و غیرهما تلقی ملک هیچ قطعه از زمین بدون آنکه از حضرت زهرا و اولاد ایشان بگیرند روا نمی شد و نیز لازم می آید که تصرفات جناب رسالت مآب در خیبر و دیگر اراضی مفتوحه بعد از تزویج حضرت فاطمه باقطاع و انعام

وتقسیم در غائمین همه باطل و ظلم باشد که اتلاف حق زهرا و اولاد وی نمود بالجمله مفاسد
این خیال فاسد زیاده از آن است که باحصا در آید و این روایت باطل را نسبت
باهل سنت کردن طرفه افترائیست **کید شصت و هشتم** آنکه طعن کنند
بر اهل سنت که ایشان در روایت و احادیث تمیز نمیکنند در منافقین و مخلصین زیرا که
بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم منافق از مخلصین تمیز نمی شد بجهة
انقطاع وحی و ایشان از هر صحابی روایت دارند بخلاف شیعه که ایشان از غیر
اهل بیت روایت نمیکنند و پاکی و طهارت اهل بیت و ذهاب رجس از ایشان قطعی
و در قرآن منصوص است جواب این طعن آنکه شیعه از ائمه بی واسطه هیچ نشنیده اند
و واسطه روایت ایشان همه دروغگویان و مفتریان و کذابان بودند که ائمه اینها را لعن
میفرمودند و تکذیب میکردند و اکثر اینها مثل میثمین و زراره و ابن اعین بد اعتقاد و
مجسم و زندیق گذشته اند چنانچه در باب سوم و چهارم از کتب شیعه نقل کرده
خواهد شد پس شیعه روایت میکنند از کسانی که نفاق اینها بشهادت ائمه معصومین
بالقطع به ثبوت پیوسته بخلاف اهل سنت که مجتهدین ایشان بلا واسطه علم خود را از ائمه
کرام اخذ نموده اند و بشهادت ایشان و باجازت ایشان فتوی داده و اجتهاد
کرده مثل امام ابوحنیفه و امام مالک که شاگردان حضرت امام جعفر صادق اند و حضرت
امام صادق در حق این هر دو ثنا ها فرموده اند چنانچه در مقام خود مذکور شود دیگر آنکه روایت
منافق و بی دین وقتی مضر میشود که تنها بآن روایت منفرد باشد و چون اهل بیت و
کبار صحابه که علو درجه ایشان در ایمان بنصوص قرآنی ثابت است روایتی را دانمانند
و مویدان از دیگران که هنوز نفاق ایشان هم به ثبوت نرسیده مروی شود اخذ بآن
روایت چه بدی دارد علی الخصوص قرن صحابه و تابعین که بشهادت امام الائمه
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم

لا نسلم که انقطاع وحی موجب عدم تمیز گردد چه در وحی علامات منافقین بنوعی معین شده که تمیز آن سهل است و آن علامات اصلا در صحابه که اهل سنت از ایشان روایت دارند یافته نشده ففی الکافی الکلینی عن ابی حمزة عن علی بن الحسین علیه السلام قال ان المنافق ینهی ولا ینتهی ویامر بما لا یاتی واذا قام الی الصلوة واعترض قلت یا ابن رسول الله وما الاعتراض قال الالتفات واذا رکع ربض یمسی وهمه العشاء وهو مفطر ویصبح وهمه النوم ولم یسهر ان حدثک کذبک وان ائتمنک خانک وان غبت اغتابک وان وعدک اخلفک انتهی و نزد اهل سنت اگر این صفات در کسی یافته شود او را قابل روایت نمی دانند چه جای مجموع این صفات ۱۲ منهاج

بلوہم صدق وصلاح انہا ثابت گشتند و امیر المومنین و ائمہ اطہار نیز از ابو بکر صدیق و
دیگر خلفا و جابر بن عبد اللہ انصاری روایات نمودہ اند و در روایات تصدیق کردہ دیگر
آنکہ در آخر حیات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مومن از منافق متمیز شدہ بود و بعد از وفات
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہیچکس از منافقان زندہ نماندہ بود چنانچہ آیہ ما کان اللہ
لیذر المومنین علی ما انتم علیہ حتی یمیز الخبیث من الطیب وحدیث الا ان المدینۃ تنفی
الناس کما ینفی الکیر خبث الحدید از ان خبر میدہد و اگر کسی از منافقان بطریق ندرت
دران زمان خواہد بود بسبب شوکت صحابہ کرام و صولت امر معروف و نہی عن المنکر شان
و مواخذہ ایشان بر تساہل در روایات خائف و ہراسان شدہ چہ امکان داشت
کہ مخالف دین و یا خلاف واقع روایت کنند چنانچہ بر متتبع سیر خلفا این معنی اظہر من
الشمس و ابین من الامس است بیت ورنہ بیند بروز شپرہ چشم چشمہ آفتاب را چہ گناہ و
اہلسنت در اصول خود قاعدہ قرار دادہ اند کہ بسبب آن ازین خالہ بفضل الہی
ایمن اند بمقتضای اتبعوا السواد الاعظم رواستی کہ مخالف جمہور باشد ترک میدہند
بخلاف شیعہ کہ ایشان لعبہ این منافقین شدہ اند و دین و ایمان خود را مبنی بر مخالف جمہور
نہادہ روایات شاذہ و نادرہ را تجسس کنند و بدان عمل نمایند پس دخل منافقین در روایات
ایشان بشبر یک منحصر خواہد بود چنانچہ واقع ہست **کید شصت** و منہم آنکہ گویند
آنچہ از احوال قیامت و وزن اعمال و برآوردن نامہای اعمال و بر اعمال بد جزا دادن مروی
و منقول ست ہمہ بغیر شیعہ را خواہد بود و شیعہ از ہمہ این شدائد محفوظ و مصون اند و
این بہتان را نسبت بائمہ عظام می نمایند و این عقیدہ ایشان مشابہ عقیدہ یہود است کہ
خود را بالجزم ناجی میدانستند و میگفتند نحن ابناء اللہ و احباءہ و لن تمسنا النار الا ایاما
معدودات مخالف ہست نصوص قطعیہ را کہ من یعمل سوءا یجز بہ و من یعمل مثقال ذرۃ شرا
یرہ الی غیر ذلک من الآیات و الاحادیث المتفق علیہا بین الفریقین

هفتادم آنکه افترا کنند بر اهل سنت که ایشان میگویند که شخصی سنی نمیشود تا آنکه
در دل او بقدر حبه کنجک یا ماشیان بغض امیر المؤمنین جا نگیرد و اصل این افترا آنست که بعضی
علماء ایشان این لفظ را از علی ابن الجهم بن بدر بن الجهم القرشی روایت کرده اند و او از شعرا
نواصب بود که بنا بر مصلحت تسنن ظاهر میکرد و تستر می نمود و مقصدا و نابود تحریف
مردم از امیر المؤمنین بود اگر گفته باشد و نیست و متاخرین ایشان که خیلی بی تمیز
و بی تحقیق اند این روایت او را تلقی بالقبول نموده در حق اهلسنت هذیان سرای میکنند
لاسیما صاحب مجالس المؤمنین در کتاب مذکور جزم کرده است با آنکه بغض امیر المؤمنین
بلاشبهه و بلاشک در دل اهلسنت می باشد مگر آنکه بعضی فضایل آن جناب را بخوف
مخالفین هیچ ذکر نکنند و عجب است ازین مرد که خود را عاقل میداند و ادعاء علم قلوب که
خاصه خدا است می نماید و بحکم المرء یقیس علی نفسه خوف و تقیه را با اهلسنت نسبت میکند
و در تواریخ هزار جا دیده باشد که علماء اهلسنت با امراء سفاک و ظلمه بیباک نوا صحبت
مثل حجاج و ولید مجاهره بانکار نموده اند و جان خود را نثار خاندان نبی کرده تن
بکشتن داده اند نسائی که از عمده محدثین اهلسنت است بجهت تحریر رساله مناقب
امیر المؤمنین از دست اهل شام شربت شهادت چشیده و سعید بن جبیر که حجاج او را
ذریه رسول میگفت و حجاج را درین مسئله الزام داد و از آیه و تلک حجتنا آتیناها
ابراهیم علی قومه استنباط این معنی نمود بکلوبه شهادت سرخ رو گردید و بیه
بلاتعصب بجاست دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده کردن و اگر اهلسنت
بخوف مخالفین ذکر فضایل امیر المؤمنین نمی نمایند چرا بخوف مخالفین مطاعن و مثالب
ابوبکر و عمر را بیان نمی کنند که مخالفین ایشان ذکر فضایل امیر فیاعت ندارند از
شیمه و شیمه همراه او نباشد **کید هفتاد و یکم** آنکه گویند با شیعیان
روز قیامت اعمال و طاعات اهلسنت را اعتبار نخواهد ساخت و جواب

۷۰ علی ابن الجهم بن بدر بن الجهم بن مسعود

۷۱

وجواب این کید نص قرآنی بین است قوله تعالی ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا و قوله
تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و نیز گویند که اگر از غیر و افض کسی تمام عمر بلکه هزار سال
عبادت خدا بجا آرد و زهد و تقوی شعار گیرد و هرگز او را فائده نکند و از عذاب
نجات نبخشد حالانکه حق تعالی در قرآن مجید در مخاطبه مشرکین عرب که همین عقیده
داشته اند میفرماید لیس بامانیکم ولا امانی اهل الکتاب من یعمل سوءا یجز به ولا
یجد له من دون الله ولیا ولا نصیرا و من یعمل من الصالحات من ذکر او انثی و هو
مومن فاولئک یدخلون الجنة ولا یظلمون نقیرا و اگر شیعه گویند که چون اهلسنت
انکار امامت جناب امیر المومنین نمودند ایمان ایشان برهم شد زیرا که اعتقاد امامت
مثل اعتقاد نبوت از ضروریات ایمان است گوئیم حاشا و کلا که اهلسنت استحقاق امامت
جناب امیر یا کسی از ائمه طاهرین را انکار نمایند نهایت آنکه اهلسنت ابوبکر و عمر را نیز
مستحق امامت می دانند و میگویند که چون اجماع بر تعیین یک کس از جماعه مستحقین
امامت منعقد شود امام بالفعل اوست و لهذا در وقت انعقاد بیعت اهل حل و عقد ما
جناب امیر او را نیز امام بالفعل میدانند خلاصه کلام آنکه استحقاق امامت نزد اهل
سنت اگر بنص ثابت شود آن را خلافت راشده گویند و اگر بعقل و قراین ظنیه ثابت شود
آن را خلافت عادله باشند و اگر بدون استحقاق شخصی متغلب گردد آن را خلافت جابره
و ملک عضوض دانند و خلافت خلفاء اربعه نزد ایشان خلافت راشده است پس استحقاق
هر یکی از ایشان بنص ثابت است و اگر اعتقاد امامت بالفعل هر امام در هر وقت از
ضروریات ایمان باشد لازم آید که ایمان شیعه نیز برهم شود زیرا که در حین حیات حضرت
امیر معتقد امامت حسنین نیستند و علی هذا القیاس در حیات حضرت امام حسین معتقد امامت
حضرت امام حسین نیستند بلکه امامت هر امام را در زمان امام سابق و امام لاحق او معتقد
نیستند پس درین صورت شیعه نیز منکر امامت جمیع ائمه باشند زیرا که حضرت امیر در حیات پیغمبر

امام بالفعل نبوده نزد ایشان و شیعه چه میتوانند گفت در حق محمد بن الحنفیه و زید شهید که ایشان
و امثال ایشان از امام زادها صریح انکار امامت و استحقاق امامت امام زین العابدین
و امام محمد باقر نموده اند و این هر دو بزرگ ان دو بزرگ هیچگاه امام بودن بسته اند پس
اگر ایمان محمد بن الحنفیه و زید شهید صحیح باشد ایمان اهلسنت بالاولی صحیح خواهد بود که ایشان
استحقاق امامت جناب امیر را در هر حالی معتقد اند و امام بالفعل نیز در وقت خود
میدانند و طرفه آنست که در کتب این فرقه با وصف کمال تعصب و عداوتی که با اهلسنت
دارند روایات صحیحه از ائمه موجود است که دلالت بر نجات اهلسنت مینماید چنانچه انشاء الله
تعالی در باب معاد نقل کرده خواهد شد و اینهمه غلو و تعصب ایشان از بی تمیزی
ناشی شده که در میان نواصب و اهلسنت فرق نمیکنند و عقاید نواصب را باهلسنت
نسبت میدهند اوایل ایشان ندانسته و اواخر ایشان دیده و دانسته این بی تمیزی
را بر خود لازم گرفته اند و ازین جنس است آنچه در کتب ایشان مرویست که اگر روافض
سالهای بسیار در عصیان الهی بگذرانند و ارتکاب محرمات قبیحه نمایند اصلا از ایشان
مواخذه نخواهد شد و بغیر حساب به بهشت خواهند رفت بلکه بعضی از شیعه را در مقابله گناه
حسنات خواهند داد و نیز در کتب ایشان مرویست که بعض اعمال شیعه خصوصا لعن سلف
موازی اعمال بسیاری از انبیاست و نیز در کتب ایشان مذکور است که گناه شیعی افضل است
از عبادت سنی زیرا که گناه شیعی روز قیامت به نیکی مبدل خواهد شد و جزا خیر ازان خواهد
یافت و عبادت سنی حبط خواهد شد و بار سنتور ا خواهد گشت **کید هفتاد و دوم**
تکذیب میکنند بر اهلسنت که ایشان در صحاح خود روایت کرده اند که پیغمبر را سهو در نماز
رو داد و بجای چهار رکعت دو رکعت ادا فرمود حالانکه همین حدیث در صحاح شیعه
مثل کافی شیخ و تهذیب ابوجعفر طوسی باسانید صحیحه مرویست و سابق گذشت
که سهو در افعال بشریه قصوری ندارد که انبیا را ازان دور دارد ری سهو و نسیان

تبلیغ حکمی از احکام الهی بر انبیا روا نیست و واقع هم نشد. **کید هفتاد و سوم**
آنکه گویند اهلسنت در احادیث خود نقل کنند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم لیلة
التعریس نماز صبح قضا شد و دران وادی شیطانی مسلط بود که بر مردم غفلت انداخت
پس شیطان را بر آنجناب نیز تسلطی ثابت میکنند و این طعن ایشان پیش کسی سر
میشود که بر کتب اینها اطلاعی نداشته باشد کلینی در کافی و ابوجعفر در تهذیب قصه
لیلة التعریس را باسانید متنوعه و طرق متعدده روایت کرده اند **کید هفتاد و چهارم**
افترا کنند بر اهلسنت که ایشان خوارج و حروریه را توثیق و تعدیل نمایند و از اینها
در کتب احادیث خود روایت کنند بلکه گویند که بخاری در صحیح خود از ابن ملجم روایت
آورده و این طعن خود افترا بحت و بهتان صرف است احتیاج جواب ندارد زیرا که کتب
اهلسنت بفضله تعالی مثل آفتاب روشن اند هزاران نسخه هر کتاب در دست مردم
از مشرق تا مغرب موجود است روایت ابن ملجم و خوارج دیگر کجا دران کتب یافته میشود
و نزد اهلسنت بعض اهل بیت و امیر المومنین از قوادح صحت روایت است گو صاحب
آن صادق القول و صالح العمل باشد و بنا بر آن کسی را که عمران ابن حطان را توثیق کرده است
تخطیه نموده اند و گفته اند که او بظاهر حال و صدق مقال او فریب خورده بر عقیده باطنی او اطلاع
نداشته که از مبغضان امیر المومنین بود و در کتب اهلسنت لقب ابن ملجم اشقی الآخرین
است بحکم حدیث نبوی که قاتل امیر المومنین را اشقی الآخرین و عاقبه ناقه صالح را اشقی
الاولین فرموده و وقتی که ابن ملجم امیر المومنین را شهید کرد و خود بعد از آن
کشته و دوزخ گردید بعضی از حروریه در مدح او ابیات و قصاید انشا کردند و او را بر
کار ستایش و آفرین نمودند شعرای اهلسنت در مقابله اینها قصاید پرداختند
و جواب دندان شکن داده همه آن ابیات و قصاید در استیعاب
موجود است آری در بخاری روایت از عمران آمده است با وجودیکه

او نیز از جملهٔ نواصب بلکه رئیس آن گروه شقاوت پژوه بود ولیکن مدار روایت بخاری بر امام زین العابدین است وسنداوسنیہی باشان اگر ایشان از مروان روایت کنند بخاری را از آن احتراز کردن چه لایق ونیز بخاری تنها از مروان هیچ جا روایت نکرده مسور ابن مخرمه یا دیگر را همراه او آورده وسابق گذشت که اگر شافعی یا مبتدعی شریک اهل حق در نقل بعضی اخبار شود از وی گرفتن مضایقه ندارد علی الخصوص مرویات مروان در بخاری باین صفت هم بیش از دو جا نیست یکی قصهٔ حدیبیه و دوم قصهٔ سبی طایف وبنی ثقیف وظاهر است که این هر دو جا بعقیده وعمل تعلق ندارند و در صحاح دیگر نیز همین قدر وهمین صفت روایت مروان وارد است و عکرمه که خلیفه خاص ابن عباس وشاگرد رشید ایشان است روایت بسیار در کتب اهلسنت دارد وبعضی با واقفان تهمت نصب وخروج بروی کرده اند لیکن از انصاف بسیار بعید است زیرا که وی از موالی خاص وخانه پرورد ابن عباس وشاگرد رشید ایشان وملازم صحبت ایشان بود وابن عباس بالاجماع از شیعهٔ اولی واز محبان وناصران امیر المومنین است چنانچه قاضی نور الله شوشتری نیز او را از شیعه شمرده پس چه امکان دارد که این قسم مولی او که هم صحبت وهم مشرب او باشد از عقیده او این قدر دور افتد وابن عباس با وصف دریافت حال که درین قسم صحبتها پوشیده ماند پس از محالات عادیه است او را از خود دور نکند واز صحبت خود دور نراند کید بیست ودوم آنکه گویند اهل سنت در نماز خود بر مهره خاک سجده نکنند پس ایشان مشابهت بشیطان دارند که از سجده خاک تکبر ورزیده ملعون گردید بقوله تعالی خلقتنی من نار وخلقته من طین وبعضی شعرای ایشان این مضمون را بنظم آورده وگفته رباعی آنکس که دل از بغض علی پاک نکرد بی شک التصدیق .... لولاک نکرد بر مهره نماز کی گذارد سنی شیطان نزار سجود بر خاک نکرد جواب این طعن آنکه اهلسنت از سجده کردن بر خاک احتراز ندارند

بدارند اما بر چیزهای دیگر مثل جامه و پوست حیوانات نیز سجده جایز شمارند و در اخبار
مشهوره واقع است که شیطان قبل از ملعون شدن هیچ جا از زمین و آسمان
نگذاشته بود که بران سجده نکرده بود و آن همه سجدهای او نامقبول
افتاد چون از یک سجده که بسوی آدم خاکی که بصورت پوست و گوشت و استخوان
بجا نیاورد پس معلوم شد که بر خاک صرف سجده کردن و از سجده پوست و مانند آن که از
خاک پیدا شود و صورت دیگر بهم رساند احتراز کردن این انجام دارد و آنچه در کتب
شیعه از تحقیر آدم و بغض و حسد او با اهلبیت نبوت و انکار نبوت آدم مروی
و منقول است انشاء الله تعالی در باب نبوت ذکر کرده خواهد شد پس شخصی که
ترک تعظیم او شیطان را باین مرتبه رسانید تحقیر و تذلیل او این فرقه شیعه را چه خواهد
کرد حالا انصاف باید داد که مشابهت شیطان چیست و مشابه شیطان کیست
و شعری که مذکور شد بیت اولش عین عقیده اهلسنت است و بیت دویمش ناقص المضمون
افتاده زیرا که شیطان از سجود بر خاک هیچگاه احتراز نکرده بلکه از سجود برای آدم
خاکی تکبر ورزیده و ظاهر است که شیعه و سنی هر دو برای خاک سجده نمی
کنند و انصاف اینست که سجده بر خاک بنابر ضرورت جایز است و الا چه مناسب
است که نشستگاه خود را برای راحت مقعد یا که خس اعضاء و معدن نجاست
است بمسندهای منقش و زردوزی و نمدها و قالیچهای کلان بیارایند و چون نوبت
سجده و مناجات حضرت پروردگار رسد خاکی بیارند و بهترین اعضاء خود را که سر
و چهره است و بمقتضاء حدیث ان الله خلق آدم علی صورته مظهر صفات وجوبیه است
از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام بران نهند و در حقیقت این قول شیعه مشابه است
بفعل مشرکین جاهلیت که خود را مانند حیوانات برهنه ساخته طواف خانه کعبه میکردند
و این قدر نفهمیدند که از انسان عبادت و تعظیم مقصود است لیکن بوصف انسانیت

تا آنکه مانند حیوانات بر خاک بیفتند یا برهنه شوند و لهذا ستر عورت را واجب کرده اند و جامه
را از شرایط نماز گردانیده قال الله تعالی خذوا زینتکم عند کل مسجد و در نهادن مهر
خاک در مقام سجده اوهام بسیار راه می یابد اول آنکه مهر نهادن خاصه کفار
و منافقین است دوم آنکه سر بر خاک نهادن فال بد است مشعر بحبط عمل سیوم آنکه مشابه
است به بت پرستان که چیزی را در وقت عبادت پیش رو دارند و علی هذا
القیاس چنانچه شعرای اهلسنت این مضامین را بنظم آورده اند شخصی گفته است
رباعی از بغض و حسد مدام دل پاک به است + وین شیشه صاف از نه افلاک به است +
بر مهر نماز میگذارد شیعی + یعنی که دهان سگ پر از خاک به است + و دیگری
گفته رباعی چون کار منافق بحضور انجامد + تلبیس و تصنعش بزور انجامد + مهر دل شیعی است
که در وقت نماز + از پرده اختفا بظهور انجامد + و دیگری گفته رباعی
طاعت و زهد با دل پر غل + همه هیچ است و پوچ لاطایل + رافضی را چو نیکی بسجود +
خاک بر سر بود از و حاصل + و دیگری گفته رباعی هرکو از لوث بغض
ناپاک بود + سفلی است اگرچه بر نه افلاک بود + شیعی در عین اوج معراج نماز + مدی نظرش
مهره از خاک بود + دیگری گفته رباعی ای وای بر کسی که ز شوم و نفاق و بغض + کردار
نیک را همه صد پاره چاک کرد + دانی که سجده کردن شیعی بمهر چیست + یعنی نماز خویش را بر انجا
کرد + دیگری گفته رباعی سنی دل را بیاد حق رسته کند + کافر ز پی آتش و خورشید کند +
شیعی که حسین حق بود وقت نماز + دل را بکلوخ خاک وابسته کند + دیگری گفته رباعی شیعی که
همیشه مستحق لعنت کار + وقتی بخلاف [?] بطاعت آرد خاکی که بشکل مهر در سجده نهد + بر حبط عمل
او صد دلالت دارد + دیگر گفته رباعی حمق شیعی ببو بگویم تا چند + گر عاقلی این نکته [?] در بند
خاکی که کنند سنی از وی استنجا + آنها ببرند و سجده بر وی بکنند + دیگری گفته رباعی [?] گفتم کلوخ
استنجا را + خوش باش که شیعیان بر او سجده کنند + گفتا خاموش این جای فخر است + کز بول تو این

گروه ناپاک نیز اند **کید هفتاد و ششم** آنکه حکایات مفتریات و روایات مخترعات
که دال بر حقیقت مذهب خود و بطلان مذهب اهلسنت باشند و آنکه هر که مذهب امامیه را انکار نموده
و با ایشان مباهلت کرده فی الفور هلاک شده شایع و مشهور کنند از انجمله نجاشی ذکر کرده
است محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاعه ابن مهران جمال ابو عبد الله شیخ الطایفه مناظره کرد با قاضی
موصل در مقدمات امامت روبروی ابن حمدان که امیر آن دیار بود در رفته رفته سخن تا این انجامید
که قاضی گفت اگر با من مباهله کنی پس موعد من فردا است چون فردا شد طرفین حاضر شدند
و مباهله نمودند و قاضی دست خود را در دست ابن مهران داد بعد از ان هر دو برخاسته
از مجلس رفتند معمول قاضی بود که به دولتخانه امیر هر روز حاضر شد چون دو روز گذشت
و قاضی پیدا نشد امیر معتمدی را از معتمدان خود بدریافت حال قاضی فرستاد
معلوم شد که از ان هنگام که از مجلس مباهله برخاست او را تپ گرفت و دستی که در وقت
مباهله دراز کرده بود اماسید و سیاه شد و روز دوم هم مرد مثل این حکایت حکایات بسیار
است نزد ایشان و همه افترا است و اهلسنت این قصه را هم مسلم نه دارند بلکه حکایت کنند
که این مخموم هالک مهرانی جمال بود و الله اعلم بحقیقة الحال این قدر از روی
تواریخ معلوم است که این مهرانی جمال مردی بود دنیا طلب و دروغ زن که اصلا پروای
کذب و افترا نداشت اگر این قصه را وضع کرده نزد شیعه خود روایت نموده باشد
دور از وی نیست و شاید قاضی موصل مطلقا امامت حضرت امیر را منکر شده باشد
که مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و با شیعه در اثبات اصل امامت حضرت
امیر متفق اند بحث در تقدیم و تاخیر است پس درین صورت هلاک شدن ان قاضی در
مباهله خنکی چشم اهلسنت است و مردم موصل در ان زمان بسبب همسایگی اهل شام
مایل بمذهب نواصب شده بودند پس این احتمال دور نیست **کید هفتاد**
و هفتم آنکه روایات مفتریات از ائمه عظام مشهور سازند که شیعه را ایشان

دو ثلث سے رسد و در تصحیح این روایات مبالغه نمایند و گویند که راوی در وقت
موت روایت کرده گفته که این وقت دروغ گفتن نیست من ذلک مارواه النجاشی عن
الحسن ابن علی بن زیاد الوشاء البجلی الکوفی وکان عینا من عیون الطائفة ووجها من
وجوههم وهو ابن بنت الیاس الصیرفی الخزاز من اصحاب الرضا علیه السلام اذ روی
عن جده الیاس قال لما حضرته الوفاة قال لنا اشهدوا علی ولیست ساعة الکذب
هذه الساعة سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول والله لایموت عبد یحب الله ورسوله
ویتولی الائمة فتمسه النار ثم اعاد الثانیة ثم الثالثة و برتقدیر صحت این روایت مراد
از تولی همه اتباع ایشان است در روش و طریقت چنانچه معظم اولیاء اهلبیت
است و معهذا نص در مدعا نیست زیراکه مراد از ائمه جمیع پیشوایان دین اند پس خلفاء
ثلثه هم دران داخل اند **کید هشتاد و هشتم** آنکه بعضے دروغ زنان ایشان
کتابی تالیف کنند در مذهب خود و دران اصول و فروع بیان نمایند و آن کتاب را نسبت
کنند بحضرت صادق و بعضے رسائل خود را نسبت کنند باصحاب باقر و باصحاب صادق
تا جاهلان باور دارند و این مذهب را قبول نمایند حالانکه بالقطع از تاریخ معلوم است که
هیچکس از ائمه بتالیف و تصنیف نپرداخته و شکوه امامت هم همین را میخواهد والا مثل دیگر
مصنفان هدف سهام لم و لانسلم دانشمندان روزگار میشدند که من صنف فقد استهدف
کید هشتاد و نهم آنکه گویند ابو رافع چیله سرکار نبوی که از مهاجرین
سابقین بود و در مشاهد و غزوات در رکاب آنجناب حضور داشت و آخر دار و عمر
شبکاه انسر رشید از امامیه بود و بیعت با امیر المومنین نموده و در جمیع حروب حاضر بوده
و در کوفه دارو غگی بیت المال داشت کذا ذکره احمد بن علی النجاشی صاحب نقد
رجال الشیعة وغیره من علمائهم و این افترائیست بغایت فضیح کننده زیراکه موت
ابو رافع باجماع مورخین قبل از قتل حضرت عثمان ست بمدت قلیل اری این قدر

است که هر دو پسر ابو رافع عبید الله و علی هم کاتب امیر المومنین بوده‌اند و عبید الله
خدمت کتابت و انشا هم داشت روایت او از جناب امیر در کتب اهل سنت بسیار
موجود است و از احوال برادرش علی هیچ معلوم نیست و نجاشی در حق هر دو پسر
طرفه افترا نموده علی ابن ابی رافع را از کبار تلامذه امیر المومنین قرار داده و کتابی
را در فنون فقه که موافق مذهب قوم است نسبت باو نموده و ابو رافع را از امامیه شمرده
و کتابی را در سنن و احکام و قضایا که موافق مذهب امامیه است باو نسبت کرده حال آنکه
تاریخ دانان تمام عالم اجماع دارند بآنکه تا صد سال از هجرت هیچ تصنیفی در اسلام واقع
نشده ازینجا تاریخ دانی اجله علمای ایشان توان فهمید **کید هشتادم** آنکه بعضی
روایات موافق مذهب خود از تاریخ علی بن محمد عدوی ابو الحسن سمساطی شیعی
که تاریخ طبری را مختصر نموده و در وی چیزها افزوده و بسبب سهولت عبارت
مشهور و رایج گشته نقل نمایند و گویند که این روایات در تاریخ طبری است حال
آنکه در اصل تاریخ از آن روایات نام و نشانی پیدا نیست و این مختصر که حالش مذکور شد
راه بسیاری از مورخین اهل سنت زده است زیرا که ایشان هرچه در آن مختصر بینند
نسبت باصل نمایند **کید هشتاد و یکم** آنکه بعضی روایات موافق
مذهب خود از کتاب کسی نقل نمایند که در خیال مردم از اهل سنت می‌نماید
حال آنکه فی الواقع چنین نیست چنانچه ابن عقده که جارودی رافضی بود و ابن قتیبه
که شیعی غالی بود و اخطب خوارزم که زیدی غالی بود و بعضی روایات از مردی
آرند که اکثر اهل سنت او را از خود میدانند و حال آنکه او از امامیه است مثل هشام کلبی که
اکثر اهل سنت او را از خود شمارند و حال آنکه نجاشی او را در رجال خود ذکر کرده و
فی الواقع هم چنین است **کید هشتاد و دوم** آنکه بعضی
از علمای اهل سنت افترا نمایند که ایشان اراده الزام دادن

شروع کرد و در حقیقت باعث قید کردن ابوحنیفه که در عهد منصور عباسی واقع
شد و گویند که منصور ایشان را از بهر کشت همین بود که ایشان را با اهلبیت رسول
رسوخ و محبت بسیار بود و چون اولاد زید در نواح خراسان و سیستان بر منصور خروج
کردند ایشان مردم را تحریض بمتابعت و مبایعت ایشان می نمودند و هرگاه از ابوحنیفه
منصور سوال کرد ممن اخذت العلم یا نعمان ابوحنیفه همین گفت که من اصحاب علی عن
علی و من اصحاب عبد الله بن عباس عن ابن عباس و قصص ابوحنیفه در مناظره خوارج
و نواصب و هدایت یافتن بعضی از ایشان بتقریرات ابوحنیفه مشهور و معروف
و در السنه و افواه مذکور و موصوف است از انجمله است این روایات صحیحه که ایشان را
همسایه بود دهری که در مذهب خیلی غلو داشت و جناب امیر المومنین را کافر می
انگاشت هر چند ابوحنیفه با وی در مقام ارشاد و نصیحت شده او را ازین اعتقاد خسیسه
مانع شد نپذیرفت آخر چندی با وی ترک ملاقات نمود و بعد چندی نزد وی
رفت و خلوت طلبید چون خلوت شد آن همسایه خبیث گفت که چون آمدی و چه
کار داری ابوحنیفه گفت که من برای آن آمدم که شخصی مرا به پیغام نسبت دختر تو فرستاده
است گفت آن شخص چون است و چه حال دارد ایشان دولت و حشمت و اخلاق
و نسب و حسب وی بیان کردند و آخر گفتند که با این همه خوبیها یک عیب دارد
که یهودی است آن همسایه رو ترش کرد و خیلی تفته شد و گفت که عجب مردی
آدمی بود که مرد مسلمان را تکلیف دختر دادن به یهودی میدهی و این قدر
هوش نداری که دختر مسلمان به یهودی چه قسم رسد ابوحنیفه آهسته گفت
که ای خواجه چندان تفته مشو تو که امیر المومنین علی را کافر گفتی من [illegible]
دختر نبی به کافر رسد اگر دختر مردی به یهودی رسد چه مضایقه داشته
باشد آن مرد سر سرنگون افکند و بعد دیری با ابوحنیفه [illegible]

خود توبه کرد و از محبان و مخلصان امیر المومنین شد بحمد الله تعالی و درین روایت
که عباسے آورده غلط در غلط افتاده سائل نجده حروری بود و مسئول عنه ابن
عباس و در همین قصه است که قال نجدة الحروری لابن عباس انک تقول ان
الهدهد اذا ابصر الارض عرف مساحة ما بینه و بین الماء و هو لا یبصر شعرة الفخ فقال ابن
عباس اذا جاء القضاء عشی البصر و نیز همین قبیل است آنچه طبرسی در احتجاج آورده
انه دخل ابو حنیفة المدینة و معه عبد الله بن مسلم فقال له یا ابا حنیفة ان ههنا جعفر بن
محمد من علماء آل محمد فاذهب بنا نقتبس منه علما فلما اتیا اذا هما بجماعة من شیعته ینتظرون
خروجه فبینا هم کذلک اذ خرج غلام حدث فقام الناس هیبة له فقال ابو حنیفة
لابن مسلم من هذا الغلام فقال هذا ابنه موسی فقال لاجبهنه بین یدی شیعته
قال مه لا تقدر علی ذلک فقال والله لافعلنه ثم التفت الی موسی فقال یا غلام
این یضع الرجل حاجته فی مدینتکم هذه فقال یتوارى خلف الجدار و یتوقی اعین الجار
و شطوط الانهار و مساقط الثمار و لا یستقبل القبلة و لا یستدبرها فحینئذ یضع حیث شاء
و این روایت هم از اکاذیب متعصبان روافض است و صحیح آنقدر است که دیگر علماء
شیعه در کتب خود روایت کرده و اهل سنت نیز آورده اند که لما دخل ابو حنیفة المدینة زار
قبر النبی صلی الله علیه و سلم ثم اتی دار الصادق فجلس ینتظر خروجه فخرج ابنه موسی و
هو صغیر فقام و وقره ثم قال این یضع الغریب حاجته فی بلدکم فاجاب بما ذکر سابقا فقال
ابو حنیفة الله اعلم حیث یجعل رسالته ازین روایت صحیح معلوم شد که ابو حنیفه بطریق
استعجاب از فهم و ذکاء اطفال اهلبیت رسالت این سوال نمود چنانچه اطفال ذی هوش
و تیز فهم را خاصه چون از خاندان عالی باشد درین زمان هم امتحان بسوال مے نمایند
و در حقیقت منظور سایل در امثال این مقام تاکید اعتقاد خود است که آن خاندان برای
خود یا اثبات علو درجه آن خاندان نزد غیر خود مے باشد نه قصد افحام و الزام

الزام معاذ الله من ذلک **کید هشتاد و سیوم** آنکه گویند خلیفه اول
که این سنت بحقیقت خلافت او قایل اند در صحت امامت خود شک و تردد داشت بخلاف
امیر المومنین که در امامت خود اصلا تردد نداشت و بر یقین و بصیرت بود از حال خود و
اتباع یقین بهتر است از اتباع شک و برای اثبات شک خلیفه اول روایتی وضع
نموده اند که در وهم و اسپین خود این لفظ میگفت لیتنی کنت سألت رسول الله صلی
الله علیه وسلم هل للانصار فی هذا الامر شیٔ و شیخ ابن مطهر حلی بعد از روایت این
کلام موضوع خیلی زبان درازی و بلند آهنگی شروع کرده و بحساب خود گوی
از میدان مناظره برده اهل سنت گویند که دلیل افترا بودن این روایت است
که اگر خلیفه اول را در مقدمه انصار تردد می بود نص امامت بعد از خود بنام
که عمر بن الخطاب است چرا میکرد و لااقل انصار را در وزارت و امور دیگر تشریک
و تسهیم مینمود و اگر این روایت از خلیفه اول صحیح می شد میگفتیم که دعا او
اینست که کاش بحضور انصار از آنجناب سوال مینمودم تا ایشان نیز جواب باصواب آنجناب
را می شنیدند و ایمن کدورت خاطر نمی داشتند و بالفرض اگر این کلام از خلیفه
اول صدور یافته باشد بالاتر از تحکیم حکمین که از جناب امیر المومنین بوقوع آمده نخواهد بود
و بهمین سبب خوارج و حروریه خروج کردند و از عقبا برگشتند و گفته اند که اگر
این مرد را بکار خود یقین می بود تحکیم چرا میکرد معلوم شد که بی نص و استحقاق
مدعی این امر خطیر شده بود چون دید که پیش نمیرود بصلح راضی گشت و نجابت
نمود و معلوم است که صدور این قول از خلیفه اول تا حال کسی غیر از بعضی کذابان
روافض نقل نکرده و صدور تحکیم از امیر المومنین چیزیست که نتوان پوشید و نیز
برین قول خلیفه اول مفسده متحقق نشد زیرا که انصار باین تمسک باز دعوی
خلافت نکردند و بر صدور تحکیم مفاسد بیشمار مترتب گشت از انجمله آنکه خلافت دائما

از خاندان اهل‌بیت نبوی برآمده رفت و هیچکس بعد این امر را برای ایشان نگذاشت همین سند که اگر ایشان را درین کار حقی میبود جناب امیر المؤمنین چرا بتحکیم و مجابت راضی میشد و از انجمله است خروج حروریه و از انجمله است تسلط نواصب و مروانیان ببلاد اسلام و تن دادن مردم بحکومت ایشان الی غیر ذلک

کید هشتاد و چهارم آنکه گویند بزرگی امیر المؤمنین باین مرتبه رسیده است که مردم قایل بالوهیت آنجناب شدند و این غلو اعتقاد در حق هیچ یکی از خلفاء ثلثه واقع نشده پس جناب امیر افضل و الیق بخلافت و امامت باشد از ایشان و نیز کثرت ظهور خوارق عادات و معجزات از امیر المؤمنین نه خلفاء ثلثه دلالت میکند که خلافت و امامت حق ایشان بود و این تقریر مشابه تقریر نصاری است که گویند غلو اعتقاد مردم در حق حضرت مسیح معلوم است و در حق پیغمبر آخر زمان آن قدر غلو مردم را حاصل نشده و نیز خوارق عظیمه از احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص از حضرت مسیح باستمرار صدور می‌یافت و از پیغمبر آخر زمان این قسم چیزها صادر نشده و اگر یک دو بار واقع شده شهرت و تواتر نیافته پس همین حضرت مسیح احق و اولی بالاتباع باشد و عاقل را از شنیدن این تقریرات طرفه حیرتی بهم میرسد که بسبب اعتقاد الوهیت که مردم را اتفاق واقع در حضرت مسیح یا در حق حضرت امیر بهم رسیده چه بزرگی و فضیلت حاصل شد زیرا که اجلاف عرب در حق عزی و لات و منات نیز همین اعتقاد داشتند و الفاظ الوهیت اطلاق میکردند اگر همان جاهلان بی فهم یا اجلاف و امثال ایشان یا غواة عبد الله بن سبا در حق امیر المؤمنین همین اعتقاد پیدا کنند و این الفاظ استعمال نمایند چرا موجب بزرگی شود و اگر مدار کار بزرگی بر اعتقاد عوام کالانعام گذاشته آید باید که شیخ سدو و زنجان و امثال ایشان از جمیع بزرگان سابق که ذکر ایشان

[illegible]

اسماء انبیا در مقام کمال بی ادبیست افضل و احق باشند معاذ الله من
ذلک و عجیبتر از علماء شیعه که این قسم اعتقاد فاسد را دلیل این قسم مطالب
اصولیه میسازند چنانچه یکی از انبیا درین باب شعری گفته است و دران شعر افترا
بر شافعی نموده شعر کفی فی فضل مولانا علی * وقوع الشک فیه انه الله * ومات الشافعی
ولیس یدری * علی ربه ام ربه الله * و همچنین کثرت صدور معجزات را دلیل بر افضلیت
ساختن نزد شیعه راست نمی آید زیرا که صدور معجزات از حضرت مهدی القدر شدنی
است که از جد او بزرگوارش نشده است و این معنی موجب تفضیل او بر اجداد او می
تواند شد و الا لازم آید که او افضل باشد از حضرت امیر المومنین و این باطل است باجماع
شیعه و سنی و اعجب عجاب آنست که شیعه اثنا عشریه با وجود کمال تحاشی از اعتقاد
غلاة بحسب ظاهر میلان خاطر باین تقریرات و امثال آن دارند و بعضی از ایشان
اطلاق لفظ اله و اعتقاد حلول را صراحة نکرده و موحش دانسته جناب امیر المومنین
را سر خفی نامیده اند و گویند هر که این سر خفی را ظاهر نماید خون او هدر است چنانچه بعضی
از شعرای ایشان این مضمون را بنظم آورده میگوید ابیات لا تحسبونی هویت الطهر
حیدرة * لعلمه علاه من ذوی النسب * و لا شجاعته فی کل معرکة * و لا التلذذ فی
الجنات من ارب * و لا التبری من نار الجحیم و لا رجوته من عذاب النار یشفع بی * لکن
عرفت به السر الخفی فان اذعته حللوا قتلی و عز سبب * یصدهم عنه داء لا دواء له *
کالماء یعرض عنه صاحب الکلب * و بعضی علماء ایشان در مویدات این مقاله وارد
کنند که جناب پیغمبر شانه خود را زیر قدم حضرت امیر داشت و این قصه را چنین روایت
کنند که جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون روز فتح مکه داخل کعبه شد دید که بتان
بسیار دران خانه نهاده اند پس همه را شکست و انداخت مگر یک صنم که او را بر طاق
بلند نهاده بودند و دست مبارکش بان نرسید پس امیر المومنین علی رضی الله عنه را که

گرد بر شانهٔ من قدم گذاشته بالا برآمده آن بت را بشکن امیر المومنین از راه ادب
گفت یا رسول الله ترا باید که بالای شانهٔ من قدم نهی و برآمده بت را بشکنی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا طاقت برداشتن بار نبوت نخواهد بود و ازینجا
معلوم شد که وجه بالا برآمدن امیر المومنین بر شانهٔ آنجناب چه بود و کدام سر خفی
درین واقع کار است و نیز در حدیث هجرت وارد شده که خلیفهٔ اول ابوبکر صدیق
در شب هجرت چند گرده جناب پیغمبر را بر پشت خود برداشته و بر انگشتان پای خود
راه رفته و برای احتراز از پیدا شدن نقش پا کف پا را بزمین نرسانیده پس کمال
قوت ابوبکر و تحمل او بار نبوت را ازینجا بثبوت میرسد و قصه برآمدن امیر المومنین
را بر شانه آنجناب بنوعی که روایت کرده اند هر چند زبان زد عوام است لیکن در
احادیث صحیحه اهلسنت یافته نمی شود تا قابل الزام دادن ایشان باشد آنچه
در صحاح ایشان موجود است همین قدر است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دخل
الکعبة یوم الفتح وحول البیت ثلاثمائة وستون نصبا فجعل یطعنها بعود فی یده ویقول
جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا فکانت تسقط باشارة یده و ازین روایت
معلوم میشود که بمجرد اشارهٔ دست مبارک بتان می افتادند و حاجت
بالا برآمدن نبود شاید این قصه بتان گرد اگرد کعبه باشد و بتان درون کعبه را در صحبت
دیگر بنوعی که روایت کرده اند شکسته باشند لیکن در کتب اهلسنت همین قدر مذکور
است که تصاویری که بر دیوارهای کعبه کرده بودند آب شستند و اسامه
بن زید که متبنی زادهٔ جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود آب از زمزم می آورد
و پیغمبر صلی الله علیه وسلم خود بدست مبارک می شست و چون نوبت بتصاویر
مجسمه که انبیا و بتان [illegible] رسید حکم فرمود که از خانهٔ کعبه بیرون برند چنانچه
صورت حضرت اسمعیل و حضرت ابراهیم را نیز برآوردند و در دست ایشان [illegible]

قال بود پس پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کہ لعنت خدا باد برین کافران سیدانند کہ این
ہردو بزرگ کاہی این کار نکردہ اند و بدروغ در دست اینہا این قرعہا دادہ اند کید

ہشتاد و پنجم انکہ طعن کنند بر اہل سنت و جماعت کہ ایشان مذہب
ابوحنیفہ و شافعی و مالک و احمد اختیار میکنند و مذہب ائمہ را اختیار نمیکنند
حالانکہ ائمہ حق اند باتباع بچند وجہ اول انکہ اینہا جگر پارہای رسول اند و در خانہ رسول پرورش
یافتہ و آئین و رسوم شریعت را از طفلی یاد گرفت و مثل مشہورست کہ اہل البیت ادری
بما فیہ دوم انکہ در حدیث صحیح کہ نزد اہل سنت نیز معتبرست امر باتباع
ایشان وارد شدہ قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم
بہما لن تضلوا بعدی کتاب اللہ و عترتی اہل بیتی وقال رسول اللہ صلے اللہ
علیہ وسلم مثل اہل بیتی فیکم کمثل سفینۃ نوح من رکبہا نجی ومن تخلف عنہا غرق
سوم انکہ بزرگی ائمہ و علم و تقوی و عبادت و زہد ایشان متفق علیہ است سنی
و شیعہ ہردو قایل اند بخلاف دیگران و ہرکہ بالاتفاق باین بزرگیہا موصوف باشد
اولی و الیق باتباع ست از کسی کہ در بزرگی او اختلاف باشد جواب این کید
انکہ امام نایب نبی ست و نایب نبی صاحب شریعت ہست نہ صاحب مذہب زیرا کہ
مذہب نام راہی ست کہ بعضی امتان را در فہم شریعت کشادہ شود و بعقل خود چند قاعدہ
قرار دادہ کہ موافق ان قواعد استنباط مسایل شرعیہ از مواخذ ان نماید ولہذا
محتمل صواب و خطا ہمی باشد و چون امام معصوم از خطاست حکم نبی دارد نسبت
مذہب باو نمودن ہیچ معقول نمی شود ولہذا مذہب را بسوی خدا و جبرئیل
و دیگر ملائکہ و انبیا نسبت کردن کمال بی خردیست بلکہ فقہای صحابہ را کہ نزد اہل سنت یقین
افضل اند از ابوحنیفہ و شافعی صاحب مذہب نمیدانند بلکہ افعال و اقوال اینہا
را مواخذ فقہ و دلایل احکام می شمارند و اینہا را وسایط وصول علوم

شرعی از جانب غیب می انکارند و نیز اتباع فقها مذکورین اتباع ائمه
است که ایشان فقه و مذهب و قواعد استنباط را از حضرت ائمه فرا گرفته و بسلسله
تلمذ خود را باین بزرگواران رسانیده پس رتبه ائمه نزد اهل سنت رتبه پیغمبر و
صحابه کبار است که اتباع آنها مقصود دارند لیکن نسبت مذاهب بآنها می نمایند
و اگر از حال شیعه نیک تفتیش کنیم ایشان هم اتباع کسانی میکنند که خود را بائمه
منسوب می سازند اخذ علم از ایشان میکنند نه اتباع ائمه بلا واسطه اینقدر تفاوت
است که متبوعان اهل سنت در اصول عقاید مخالف ائمه نبوده اند و ائمه در حق آنها
بشارات ها داده اند بخلاف متبوعان شیعه مثل هشامین و احول طاق و ابن اعین
و امثال اینها که صریح در عقاید اصلیه مخالف ائمه گذشته اند و بجسمیت باریتعالی
و بدا و غیر ذلک قایل اند و حضرت ائمه از ایشان تبری نموده اند و شهادت
بر بطلان عقاید ایشان داده و بدروغ گوئی و افترا نسبت کرده چنانچه همه این
مطالب در باب سیوم و چهارم از روی روایات معتبره شیعه نقل کرده خواهد شد
و حقیقت الامر اینست که منصب امام اصلاح عالم است و ازاله فساد پس هر فتنه که قصور
یابد آن را تکمیل فرماید و آنچه بر روش صواب باشد بحال خود بگذارد و تا تحصیل حاصل
و اهمال ضروریات لازم نیاید پس حضرات ائمه در زمان خود اهم مهمات مقدمه سلوک
و طریقت را ساخته اند و مقدمه شریعت ابر ذمه یاران رشید مصاحبان حمید
خود حواله فرموده اند و خود متوجه بعبادت و ریاضت و تربیت باطن و تعین
اذکار و اوراد و تعلیم ادعیه و صلوة و تهذیب اخلاق و القاء فوائد سلوک بر
طالبین و ارشاد بر طریق گرفتن حقایق و معارف از کلام الله و کلام الرسول
مشغول بوده اند و بسبب ایثار عزلت و حب خلوت که لازم این شغل شریف است
التفاتی باستنباط و اجتهاد نداشته اند و لهذا دقایق علم طریقت و غوامض

حقیقت و معرفت از ایشان بسیار منقول شده و اهل سنت سلاسل ولایت را منحصر
در ذوات عالیات ایشان دارند و حدیث ثقلین نیز بهمین طریق اشاره مینماید
زیرا که کتاب الله برای تعلیم ظاهر شریعت کافی است و علم لغت و اصول که تعلق
بوضع و عقل دارد در امداد و فهم شریعت بسنده است حاجت بارشاد امام نمیست
وانچه محتاج بتعلیم امام است دقایق سلوک طریقت است که صراحةً از کتاب الله مفهوم
نمی شوند و حضرات ائمه نیز این اشاره را فهمیده عنان عنایت خود را مصروف
همین امر ضروری ساخته اند و امر اول را بطریق اجمال القا فرموده بعلم و عقل مجتهدین
واگذاشته اند ولهذا باجماع شیعه و سنی و کسی از ائمه تالیف و تصنیف کتابی
و تاصیل اصول و تفریع فروع هیچ عملی نکرده تا به کتاب او و فن بدون او اقتضا
واقع شود بلکه روایات مسائل و احکام در یاران ائمه منتشر بوده اند و قواعد استنباط
در جزئیات مخفی و مستور مانده لابد شخصی میباید که آن همه روایات را
جمع سازد و قواعد را تتبع نموده جدا نویسد و آئین و رسم اجتهاد را بنیاد
نهد پس معلوم شد که چنانچه نسبت مذهبی باما معنی ندارد همچنان اتباع امام
بلا واسطه نیز غیر مجتهد را امکان ندارد و لهذا مقلد را در اتباع شریعت پیغمبر از توسیط
مجتهد ناگزیر است و شیعه هرچند در اول امر اتباع ائمه را ادعا می نمایند لیکن
در مسائل غیر منصوصه از ائمه علما مجتهدین خود را مثل ابن عقیل و غضایری و سید
مرتضی و شیخ شهید متبوع می سازند و بر اقوال انها که مخالف روایات صحیحه
اخباریین از ائمه باشد فتوی میدهند چنانچه در باب فروع بطریق نمونه انشاء الله
تعالی نبذی از ان مسایل مذکور خواهند شد و چون تقلید مجتهدی
در اقوال او مخالف بعضی از روایات ائمه بوده باشند نزد ایشان هم
جایز شد و مانع از اتباع ائمه نگردید پس اهلسنت را در اتباع ابو حنیفه

دشنام فحش چه گناه لازم آمد پیش ازین نیست که بعضی اقوال ایشان مخالف بعضی از
روایات ائمه اند و فی الواقع این مخالفت با وصف اتفاق در اصول و قواعد
ضررے نمی کند و از حیز اتباع بیرون نمی برد چنانکه محمد بن الحسن شیبانی و قاضی
ابو یوسف شاگردان ابو حنیفه و تابعان او یند و جابجا مخالف او اختیار کرده
اند و علی هذا القیاس در جمیع مذاهب و ابن الاثیر جزری صاحب جامع الاصول
که حضرت امام علی بن موسی الرضا را مجدد مذهب امامیه در قرن ثالث گفته است پس مراد او
آنست که امامیه مذهب مدون خود را باو میرسانند و در آن وقت ماخذ مذهب خود او را
دانند چنانچه گویند که علقمه در تابعین و عبد الله بن مسعود در صحابه بانی
مبانی مذهب حنفی بوده اند یا گویند که نافع و زهری در قرن تابعین و عبد الله
بن عمر در قرن صحابه بانی مذهب مالکیه بوده اند و این هم که ابن الاثیر نوشته بنا بر
زعم امامیه و معتقد ایشان نوشته چنانچه مجددان هر مذهب را بنا بر اعتقاد و زعم
اصحاب آن مذهب نوشته نه آنکه فی الواقع چنین بود **کید هشتاد و**
ششم آنکه علمای ایشان در مولفات خود از کتب اهل سنت و جماعت
معایاتے که بزعم طعن در صحابه است نقل کنند و بآن استدلال نمایند بر عدم لیاقت
ایشان خلافت را و این کید ایشان بزعم خود اعظم مکاید است و فی الواقع باین حیله
بسیارے را از جاده حق بلغزانند و تفصیل آن اخبار و روایات ان شاء الله
تعالی در باب مطاعن بیاید و در آنجا معلوم شود که آن اخبار و روایات
اصلاً با مدعای ایشان مساس ندارد و غرض ایشان از آن حاصل نمی شود
جواب اجمالے که مقتضای این مقام است از آن روایات و اخبار آنست
که اگر الزام اهلسنت میخواهند پس لابد جمیع مرویات صحیح ایشان را اعتبار کنند
و آنچه از مناقب و مدائح صحابه و خلفاء نزد ایشان بتواتر منقول است نیز پیش نظر

نظر دارند و عند تعارض القسمین بوجوه ترجیح که در علم اصول مقرر است رفع آن نماید
و اکثر را بر اقل و اظهر را بر خفی و موافق عمل و اعتقاد را و سے را بر مخالفان
غالب سازند تا بعد از جمع و تلفیق و ترجیح و تصویب چه مستنتج شود و آن عین مذهب
اهلسنت خواهد بود نه آنکه فقط روایات فاسده را که اکثر آنها موضوعات و ضعاف اند
و برخی اخبار آحاد مخالف روایات جمهور و مع هذا مأول و محمول بر محامل صحیحه منظور
نمایند و از متواترات و قطعیات اغماض نظر کنند چنانچه معمول این فرقه است و این
صنع ایشان بدان ماند که شخصے زلات انبیا علیهم الصلوة والسلام از قران مجید
التقاط نماید مثل و عصی آدم ربه فغوی و سوال حضرت نوح در حق پسر خود و کواکب
را پروردگار خود گفتن و بدروغ شکست بتان را نسبت به صنم بزرگ کردن و خود را
خلاف واقع بیمار وانمودن که از حضرت ابراهیم صدور یافته و قتل قبطی از حضرت
موسی و کشیدن ریش حضرت هارون که برادر کلان و پیغمبر بودند بے تامل و
تحقیق که از حضرت موسی نیز بوقوع آمده و گناه حضرت داود در قصه زن
اوریا و سے علی هذا القیاس و گوید که در قران مجید مطاعن و مثالب انبیا بتواتر و
قطعیت ثابت شده پس اینها مستحق نبوت نبودند و ایشان را نیک دانستن خلاف
کردنست این شخص بے تمیز این قدر نفهمید یا فهمید و پرده شقاوت بر دیده عقل
او نشست که نصوص قطعیه متواتره بیشمار از قران در مدایح و بیان خوبیهای حال و
مآل این بزرگواران و جابجا ثناء اینها واقع است اگر در قصه یا حکمے عتاب بر ایشان
برای عبرت دیگران کرده باشند و ایشان را تادیب و ارشاد نموده باشند
معارض و مناقض این قطعیات کثیره نمی توانند شد و لابد آن را محملی است نیک که
دور از مرتبه ایشان که بالقطع ثابت است نباشد بلکه اگر کسی خواهد آیات متشابهات
که دال بر جسمیت و لوازم جسمیت باری تعالی باشند و از وجه ناساق اثبات

اعضا و اجزای او تعالی نماید از قرآن شریف بیارد و در حق او تعالی جمیع نقصانات
ثابت نماید و گوید که موصوف باین صفات لایق الوهیت و شایان خدائی نیست جواب
این شبهات همان یک حرف است که بجبر ابراهیم حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء و این
کید شیعه چه قدر مانا است بحکایت ملحدی که در مقام انکار نماز باین کلمه تمسک میکرد
یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة چون او را گفتند که سیاق و سباق این آیه را بخوان
و آیات دیگر را مثل اقیموا الصلوة و لم نک من المصلین نیز ملاحظه کن در جواب گفت
که با بر تمام قرآن که عمل کرده است اگر بیک کلمه او عمل نمائیم غنیمت است

کید شصت و هفتم آنکه علمای ایشان با وجود ادعاء تاریخ دانی
حکایات موضوعه مفتراة که بتصریح موافق علم تاریخ کذب و بهتان اند در کتب معتمده
خود ثبت نمایند و اثبات بعض امهات مسائل اعتقادیه خود بدان حکایات
لذا می‌کنند و اکذب این حکایات حکایتی است که اهل اخبار و سیر ایشان وضع
نموده اند و علمای ایشان بسبب حسن ظنی که در حق اخباریین خود دارند آنرا تلقی
بالقبول نموده و تصحیح آن کرده و اثبات افضلیت امیر المومنین بر سایر انبیاء
اولوالعزم و غیرهم که از امهات مسائل نبوات است و مخالف ملل ثلثه یهود و نصاری
و مسلمین بدان نموده و آن حکایات حلیمه بنت ابی ذویب عبد الله بن الحارث سعدیه
است که مرضعه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود گویند که در عراق بر حجاج بن
یوسف ثقفی وفود فرمود و حجاج او را گفت که ای حلیمه خدا ترا از من دور و من
میخواستم که ترا تکلیف حضور دهم و از تو انتقام بگیرم حلیمه گفت باعث این شورش
و موجب این خشونت چیست گفت شنیده ام که تو علی را بر ابوبکر و عمر تفضیل میدهی
حلیمه ساعتی سر فرو افکند و بعد دیری سر برداشت و گفت که ای
حجاج بخدا قسم که من امام خود را تنها بر ابوبکر و عمر ترجیح نمیدهم و

ف ابن یونس این حکایت را نسبت بحره بنت حلیمه نموده ما از تکذیب تواریخ تحقیق نشود و در ذکر داؤد را در انبیاء افزوده و وجه تفضیل حضرت امیر بر داؤد چنین ذکر کرده که داؤد ... [illegible] ... قرآن و در حق علی رض رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده اقضاکم علی لیکن ... [illegible] ... علیمه از روی تواریخ ... [illegible] ... معتمد

نمیدہیم و ابوبکر و عمر را چه لیاقت آنست که با جناب و در یک میزان سنجیده شوند من
انجناب را بر آدم و نوح و ابراہیم و سلیمان و موسی و عیسی تفضیل میدہیم حجاج برآشفت
و گفت که من از تو دل ناخوش داشتم که تو این مرد را برد و کس از صحابهٔ رسول ترجیح
میدہی حالا که بر انبیاء اولوالعزم او را تفضیل دادی دو داد نہادمن بر جانت
ہست اگر از عہدہ اثبات این دعوا بر آمدی فبہا و الا ترا پارہ پارہ کنم و عبرت دیگران
سازم حلیمه گفت ارادہ تو چیست اگر با من جفا منظور داری و میخواہی که از راہ ظلم
و تعدی مرا بکشی اینک سر و طشت و اگر از من دلیل برین دعوا میخواہی گوش
خود را متوجه کن و بشنو حجاج گفت که باری بگو که علی را بر آدم بکدام دلیل تفضیل
میدہی حالانکه آدم را حق تعالی بدست خود خمیر ساخت و تا چہل صباح بروی
رحمت نازل فرمود و بعد از ان روح خاص خود در کالبد او دمید و در بہشت خود
ساکن فرمود و ملائکه را بسجود او مامور ساخت حلیمه گفت باین دلیل که در حق او فرمود
فعصی آدم ربه فغوی و علی را در سورہ ہل اتی بطاعت و بندگیہا وصف نمود
و در آیة انما ولیکم الله و رسوله نیز او را باداء صلوٰۃ و زکوٰۃ ستود و از عہد
آدم تا ایندم کسی نگذشته که در عین نماز انگشتری خود را بفقیر صدقه دہد حجاج
گفت راست گفتی باز گفت که باری بگو علی را بر نوح بچه دلیل برگزیدی
و ترجیح دادی گفت زوجه علی فاطمه زہرا سیدة نساء العالمین بود که نکاح او
زیر درخت سدرة المنتہی بشہادت و گواہی ملائکه و سفارت جبرئیل امین انعقاد یافته
و زوجه نوح کافرہ و منافقه بود چنانچه در نص قران شریف مذکور است پس حجاج
از سرعت جواب حلیمه خیلی متعجب شد و بروی صد آفرین کرد باز پرسید
که علی را بر ابراہیم بچه دلیل تفضیل دادی گفت ابراہیم در جناب باریتعالی عرض
کرد که رب ارنی کیف تحیی الموتی قال بلی و لکن لیطمئن قلبی و علی بر سر

منبر میفرمود که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا باز حلیمه گفت که من شنیدم از پیغمبر خدا
که روزی نشسته بود و گرداگرد او جماعات مومنین و منافقین بودند پس فرمود که
ای گروه مومنان شب معراج برای من منبری نصب کردند پس بر یکی نشستم
پدرم ابراهیم آمده بالای منبر آمده فروتر من بیک پایه بران منبر نشست و جوق
جوق پیغمبران می آمدند و بر من سلام میکردند تا آنکه ابن عم مرا که علی بن ابیطالب است
آوردند بر ناقه از ناقهای شتران جنت سوار بود و بدست او لواء الحمد و گرداگرد
او قومی بودند که چهرهای نورانی ایشان مثل ماه شب چهاردهم بود پس
ابراهیم پرسید که این جوان کدام پیغمبر است گفتم پیغمبر نیست ابن عم من علی
بن ابیطالب است پس گفت این قوم گرداگرد او کیستند گفتم اینها شیعه و محبین
ویند ابراهیم گفت بار خدایا مرا از جمله شیعه علی گردان فذلک قوله تعالی
من سورة الصافات وان من شیعته لابراهیم اذ جاء ربه بقلب سلیم حجاج
گفت راست گفتی حالا حجت تفضیل او بر سلیمان بیان کن حلیمه گفت که
سلیمان پادشاهی دنیا و جاه از خدا درخواست کرد که رب هب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی انک انت الوهاب و امیرالمومنین دنیا را به طلاق مطلقه
ساخت و گفت الیک عنی یا دنیا طلقتک ثلثا لا رجعت بعدها حبلک علی غاربک
غری غیری لا حاجة لی فیک حجاج گفت راست گفتی پس بر موسی بچه دلیل تفضیل
میدهی گفت موسی وقتیکه از مصر بمدین شتافت خائف و هراسان بود قوله
تعالی فخرج منها خائفا یترقب و امیرالمومنین شب هجرت بر بستر رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم بفراغ دل خواب میکرد اگر او را اندک خوفی و ترسی
در دل می بود خوابش نمی برد حجاج گفت راست گفتی باز پرسید که بر عیسی بچه
دلیل تفضیلش میدهی گفت بدلیل آنکه عیسی را در موقف حساب استاده

استتاده کنند و از وے بازپرس نمایند که آیا نصاری ترا افزوده تو عبادت
کردند تو ایشان را براین داشتی و عیسی محتاج باعتذار و توبه شود کما قال الله تعالی
أ أنت قلت للناس اتخذونی و امی الٰهین من دون الله اسے آخر الآیتین و
امیر المومنین را چون سبائیه خدا خواندند برآشفت و ایشان را جلا فرمود و سیاست
نمود که در مشرق و مغرب شهرت یافت و براءت ذمه او ظاهر شد حجاج گفت
راست گفتی و او را بهزار دینار خوشنود ساخت و در هر سال برای او
رسومے معین کرد باز حلیمه گفت که ای حجاج نکته دیگر بشنو مریم بنت عمران را چون
درد زه گرفت در میان بیت المقدس بود او را حکم الٰهی رسید که زود بیرون شود
بصحرا رو و زیر تنه درخت خشک خرما بار خود بنه تا بیت المقدس از لوث نفاس تو
ناپاک نشود و مادر علی را که فاطمه بنت اسد بود چون درد زه گرفت وحی الٰهی او را
که ان در کعبه داخل شو و خانه مرا بتولد این مولود مشرف کن پس انصاف بده که کدام
یک ازین دو مولود افضل و اشرف ست حجاج در حق حلیمه دعاء خیر کرد و او را معزز
و مکرم وداع نمود باید دانست که این حکایت از سرتا پا موضوع و مفترا و کذب صریح و
بهتان ظاهر ست زیرا که حلیمه باجماع مورخین تا زمان خلفا نزیسته و اگر تا زمان حجاج زنده
بودی لا اقل عمر او قریب یکصد و چهل سال بایستی بود بلکه علماء تاریخ را اختلاف در ان ست که
حلیمه وقت بعثت را هم دریافت کرده است یا نه و ایمان هم آورده است یا نه دیگر آنکه حجاج شهره
عالم است در سفک دماء و قتل ناحق و خون ریختن علی الخصوص شرفا و سادات و متوسلان
خاندان اهلبیت را و از بدترین نواصب بود و عداوت او در حق امیر المومنین و ذریه
او زبان زد خواص و عوام ست چنانچه جماعتے را از اهلسنت بهمین علت شهید کرد
و در مجلس او کسی بے استحضار او نمی درآمد و هر که از ندما و نوکران او روبروے
او میرفت بر جان و آبروے خود ترسان و لرزان مے بود و انس بن مالک

الا خادم خاص رسول صلی الله علیه وسلم بود و دیگر صحابیان عمده را اهانت و
تذلیل میکرد و در پی کشتن حسن بصری و دیگر بزرگان آن عصر جد بلیغ داشت که ذکر چه
امکانست که حلیمه نزد آن خبیث آمده باشد یا او این گفتگو نموده باشد و وجه
آمدن حلیمه نزد حجاج هیچ معلوم نمی‌شود زیرا که حجاج از اسخیا ذکر نمی‌شود که
حلیمه از نسل قوم خود یعنی بنی سعد که در حجاز در حوالی طایف بود بامید عطا و نوال او قصد
عراق میکرد و از حجاج چه قسم تصور توان کرد که حلیمه را بدین تقریر هزار دینار بدهد
و برای او سالیانه مقرر نماید زیرا که آن خبیث از بدترین نواصب بود و نواصب
قیام دولت و سلطنت خود در همین میدانستند که در جناب امیر المؤمنین روی خود
را سیاه کنند و معهذا باجماع مورخین شیعه و سنی هرگز منقول نشده که حجاج در
وقتی از اوقات حیات خود درین عقیده فاسده سستی و مداهنت کرده باشد یا رجوع
و توبه نموده باشد و بالاتفاق تا آخر عمر خود بر عداوت امیر المؤمنین و ذریه طاهره او
و سادات کشی مصر بوده‌اند هم بر احتجاجات حلیمه و استدلالات او خیلی باب و تاب
بیان کرده‌اند و در حقیقت مغزی ندارند بوجوه بسیار که تعداد آنها طولی
میخواهد و ما درینجا نیز کا بعدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام دوازده وجه یاد کنیم اول آنکه
خلاف عقیده مقرره اهل اسلام است بلکه یهود و نصاری نیز که هیچ ولی به مرتبه
نبی نرسد دوم آنکه خلاف نصوص قرآنیه که انبیا را جابجا تفضیل بر جمیع مخلوقات
داده و باصطفا و برگزیدن و اختیار فرمودن یاد فرموده سیوم آنکه درین احتجاج
زلات انبیا را شمرده و با مناقب امیر المؤمنین مقابله نموده و از مجاهدات و معاملات
حقانیه انبیا سکوت ورزیده اگر مناقب و بزرگیهای انبیا را با بزرگیها و مناقب امیر
المؤمنین می‌سنجید و یکی را بر دیگری ترجیح میداد قابل آن بود که مسموع شود و
الا این طریق احتجاج در هر جا جاری میشود و نیز میتوان گفت که پیغمبر

پیغمبر آخر زمان را حق تعالی در عبس و توبه در گرفتن فداء اساری بدر و در ترک
استثنا و در نماز جنازه منافق و در رخصت دادن منافقین در غزوهٔ تبوک و در باب
وارثت طیبه و برادران او که با یهودی در مدینه بودند و سے خوش
داشتند عتاب فرمود و امیر المؤمنین را بلکه ابو ذر و عمار و سلمان و مقداد را
در فلان فلان آیه ستود پس اینها افضل باشند از پیغمبر آخر زمان معاذ الله
من ذلک چهارم آنکه حضرت آدم ابو البشر و اصل نوع انسانی است هر چه از نیکی
و خوبی که از اولاد و نسل او ظاهر میشود و محکم ابوت در جریدهٔ اعمال او نوشته
میشود چنانچه مقرر است که اعمال خیر اولاد در جریدهٔ اعمال والدین صاحب
ایمان ثبت میشود پس نزد سنیان حضرت امیر المؤمنین را نزول هل اتی در حق
ایشان و صدقه دادن انگشتری خود بفقیر در اثنای نماز یک آیه است از نیکی حضرت
آدم و اگر اعمال خیر جمیع انبیا و اولیا و ائمه و اوصیا را بشماریم همه را در صحیفهٔ
اعمال حضرت آدم مندرج و در نقیر و قطمیر او منطبق باید کرد اصل رسم طاعت و بندگی
و توبه و سر افکندگی آورده اوست و من سن فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها و اجر من
عمل بها الی یوم القیامة پنجم آنکه در مقام مفاضله حضرت نوح و امیر المؤمنین تمسک
بحال زوجهای ایشان نموده و ظاهر است که تفضیل زوجهٔ شخصی بر زوجهٔ شخص
دیگر مستلزم تفضیل آن شخص بر این شخص دیگر نمیشود زیرا که زوجهٔ فرعون افضل
بود از زوجهٔ حضرت نوح و حضرت لوط بالاجماع و زوجهٔ امیر المؤمنین بالقطع افضل
بود از زوجات پیغمبر نزد شیعه ششم آنکه حدیث کشف الغطاء ما ازددت یقینا
چیزیست موضوع در هیچ کتابی از کتب شیعه و سنیان باسناد کو نیست و بتقدیر تسلیم
مفید تفضیل نمیشود زیرا که امیر المؤمنین نفی زیادت یقین نموده است و حضرت
ابراهیم طلب اطمینان فرموده و اطمینان از جنس یقین نیست تا از حصول او زیادت

یقین لازم اید یا آنکه حالتی هست شبیه بعیان و قاعده معقول مقررست که الزاید لابد ان یکون
من جنس المزید علیه هفتم آنچه از حاضر شدن جناب امیر المومنین در شب معراج روایت
کرده نزد شیعه منقح نیست بلکه مختلف فیه ست ابن بابویه قمی در کتاب المعراج در ضمن
حدیث طویل از ابوذر روایت میکند که ملائکه بر آسمان به پیغمبر گفتند که اذا رجعت
الی الارض فاقرأ علیا منا السلام و نیز ابن بابویه در همین کتاب ذکر کرده که صحیح آنست
که امیر المومنین در شب معراج همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبود و در زمین مانده
بود لیکن پرده و حجاب از پیش نظر او برداشته بودند و آنچه آنحضرت از ملکوت
آسمانها دید جناب امیر در زمین مشاهده کرد و صاحب نوادر الحکمة از
عمار بن یاسر و قطب راوندی از بریده مرفوعا روایت کرده اند که ان علیا کان
مع النبی صلی الله علیه وسلم لیلة الاسراء و انه رای کلما راه النبی صلی الله علیه
وسلم و هر دو روایت نزد ایشان صحیح اند و باهم متناقض و متهافت هشتم آنکه سابق
در حدیث جابر و عبدی مذکور شد که همه انبیا بولایت علی مبعوث شده اند و معنی
تشیع در ای قول بولایت علی امری دیگر نیست چنانچه قاضی نور الله شوشتری
بآن تصریح نموده پس حضرت ابراهیم را این معنی از ابتدای نبوت خود حاصل بود پس در
شب معراج تحصیل حاصل نمودن و درخواست آنچه نزد خود موجود است از جناب باری
تعالی معنی ندارد نهم آنچه در خوف حضرت موسی و فارغ دلی حضرت امیر ذکر
کرده نیز مغالطه بیش نیست زیرا که حضرت امیر را معلوم بود که من بعد صغیر السن و تابع
پیغمبر ام با من بالاستقلال عداوتی ندارند مرا چرا خواهند کشت پس وجه
خوف در حق ایشان اصلا نبود و نیز جناب پیغمبر ایشان را تسکین فرموده بودند و
ارشاد نموده که انهم لن یضروک شیئا پس ایمان بقول پیغمبر ایشان را بران داشت
که فارغ دل مانند و هنوز اسباب عداوت که کشاکشی و قتل و قتال ست

ست فیما بین متحقق نبود و اسباب محبت که قرابتها، قریبه و پاسداری
ریاست ابوطالب نیز بحال خود برقرار و خوف انتقام کشیدن از حمزه و عباس و دیگر
اعمام و اخوان ایشان نیز موجود بخلاف حضرت موسی که ایشان را تا آنوقت
ازین باب هیچ حاصل نبود بلکه ظن غالب داشتند که در بدل قبطی مرا خواهند
کشت و مشورهای روسا قبط در تدبیر و حیله این کار بروایت معتبران بسمع ایشان
رسیده و وعده حمایت الهی ایشان را از شر فرعونیان هنوز واقع نشده
چنانچه بعد از آنکه بوعده الهی مطمئن الخاطر شدند و حق تعالی فرمود اننی معکما
اسمع و اری و نیز فرمود انتما و من اتبعکما الغالبون بمقابله فرعون که لشکرها
او و سطوات او معلوم ست و کفار قریش را با و نسبت کاه و کوه تن تنها با یک برادر
قیام نمودند و تا چهل سال با همچو پادشاه مخالف در یک شهر سکونت کردند بخلاف
امیر المومنین که ایشان را نزد شیعه در هنگام غصب خلافت از ایشان از ابوبکر
که نزد ایشان مرد ضعیف جبان بود قسمی ترس و خوف در دل نشست که کار امامت
را از دست دادند حالانکه امامت ایشان مثل نبوت حضرت موسی از جانب خدا مقرر
بود و بجهت خوف و تقیه مفرط بسیاری از فرائض و واجبات دین را ترک نمودند
و تحریف قران و تبدیل احکام شریعت راضی شدند و نیز در عهد عمر بن الخطاب
چون دختر ایشان را غصب نمود بسبب کمال هراس باین عار شنیع تن در دادند
باوصف آنکه این همه خوف و هراس بمجرد توهم ضرری بود نه خطره جان زیرا که نزد شیعه
از مقررات و مسلمات ✗ که هر امام را وقت موت خود معلوم میباشد و باختیار خود
میمیرد و نزد اهلسنت نیز ثابت و صحیح ست که جناب حضرت امیر چون در قصبه ینبع
بیمار شدند گروهی صحابه برای عیادت ایشان در انجا رفتند و عرض کردند که درین قصبه
غیر از دهاقین و مزارعان کسی نیست صلاح انیست که در مدینه

منوره تشریف فرمایند تا اگر نوع دیگر واقع شود امر تکفین و تجهیز بواجبی صورت
گیرد ایشان در جواب فرمودند که مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
از حقیقت حال قتل من آگاه کرده است تا وقتیکه آن هنگام نرسد من نخواهم مرد
و ست علی هذا القیاس بارها از ایشان صورت شهادت خود بتفصیل بلکه بتعیین قاتل
نیز مروی و منقول شده است پس با وجود این معلومات ایشان را چرا خوف و
هراس باشد دهم آنچه در ذکر حضرت سلیمان بیان کرده پس جائیکه ایشان طالب
جاه و حشمت باشند که این معنی در اصل نبوت قدح میکند و انکار نبوت حضرت سلیمان
را غالب که شیعه هم گوارا نخواهند کرد پس لابد ایشان را درین دعا و طلب غرض صحیح خواهد
بود چنانکه در تنزیه الانبیاء و الائمه که کتاب معتبر شیعه و تصنیف سید مرتضی است باید دید
و توجیهات او را باید فهمید و حاصل آنچه در وی مذکور است چند توجیه است اول آنکه
ایشان طلب ملک کذائی کردند تا معجزه باشد بر نبوت ایشان و شرط معجزه آنست
که دیگری بران قادر نشود دوم آنکه غرض ایشان از طلب ملک اقامت عدل و
انصاف و ارشاد و هدایت خلق الله بود که این مدعا در صورت اقتدار بادشاهی
باسهل وجوه میسر آید و هر قدر اقتدار زیاده باشد ممد این مطلب است سوم آنکه کلمه
لاحد من بعدی مراد امت اوست خاص و درخواست این مطلب برای امتیاز
نبی از امت است و درین توجیه خدشه ظاهر است زیرا که احادیث صحیحه شاید عموم
اند و لفظ هم نص است در استغراق و نیز این توجیه در طلب ملک موصوف باین
صفت بکار می آید نه در طلب اصل ملک چه ظاهر است که امتیاز نبی از
امت بچیزهای بسیار می تواند شد طلب بادشاهت چه ضرور بود چهارم آنکه حق تعالی
ایشان را آگاه کرده باشد که در صورت حصول ملک کذائی ایشان اصلح
و دین حاصل خواهد شد و اکثار طاعات و مبرات و خیرات خواهند نمود و

[illegible]

۹ قال

نمود و دیگرے را اگر این قسم ملک حاصل خواهد شد در حق او صلح نخواهد بود و ملک مانع از توجه بحق و اشتغال بطاعات و خیرات خواهد گردید و از همین قماش سخنان دیگر هم در ان کتاب مذکور اند و بهر حال این امر موجب مفضولیت حضرت سلیمان و افضلیت حضرت امیر نمی تواند شد زیرا که حضرت امیر نیز با وجود طلاق دادن دنیا طلب خلافت فرموده و کوشش و سعی بسیار نمود تا آنکه قتل و قتال مسلمین واقع شد پس معلوم کردیم که بعضے اشخاص را تطلیق دنیا منافی طلب ملک نمی افتد زیرا که در طلب این امور ایشان را حب مال و جاه مقصود نمی باشد بلکه قدرت بر جهاد اعداء الله و استیصال کفار و ترویج احکام شریعت غرّا و حفظ بیت المال و صرف ان بمستحقان منظور مے شود و حضرت سلیمان و حضرت امیر در طلب ملک و خلافت باین نیت نیک شریک اند این قدر فرق است که حضرت سلیمان این معنے را از خدا خواست تا بی اسباب ظاهر او را تسخیر مخلوقات فرماید چنانچه بوقوع آمد قوله تعالی فسخرنا له الریح و قوله و الشیاطین کل بناء و غواص و حضرت امیر در پرده اسباب ظاهر از جمع رجال و جنگ و قتال طلب فرمود اما میسر نشد تا در نظر ایشان اسباب ظاهر را قدرے و وقعی نماند و همین است سلوک خداوندی با خاصان خود که ایشان را در هر دقیقه از دقایق معاملات تادیب و ارشاد میفرماید و انصاف آنست که ترک دنیا مطلقا در دین محمدے مطلوب و مقصود نیست و اگر بترک دنیا تفضیل حاصل شود لازم آید که جوگیان هند و ریشیان کشمیر و رهابین نصاری و لامه هاء چین که دنیا را طلاق بات داده اند و زهد خشک معاش را شعار خود ساخته افضل باشند از حضرت سلیمان و حضرت یوسف معاذ الله من ذلک یازدهم آنچه در تفضیل حضرت امیر بر حضرت عیسے آورده ملخص اش دو چیز است یکے آنکه حضرت امیر غالب ان

محبت خود را اجلا و تعزیر فرمود و حضرت عیسی نفرمود دوم آنکه حضرت عیسی را بازپرس
خواهد شد و ایشان محتاج بیان عذر خود خواهند گردید و حضرت امیر را نه بازپرس
است و نه حاجت عذر و در هر دو چیز سخن است زیرا که این هر دو چیز موجب تفضیل
امیر بر حضرت عیسی نمی‌شود اما تعزیر و عدم تعزیر پس بنا بر آنکه غالیان محبت امیر
بحضور آنجناب این کلمات کفر و هذیانات شایع و مشهور ساخته بودند و غالیان
محبت حضرت عیسی بعد از رفتن ایشان از زمین باسمان پس حضرت عیسی را تعزیر
اینها ممکن نبود و حضرت امیر را ممکن بود بلکه اگر حضرت امیر قتل می‌فرمود نیز قدرت آن
داشت و در صورت قتل عالمه اینها بکلی منتفی میشد و چون مقدر نبود بسبب
اجلا باز همان کلمات خبیثه و هذیانات قبیحه خود را در مداین و عراق و تبریز رایج کردند
و اما آنکه بازپرس از حضرت عیسی واقع شود پس در قرآن مجید ذکر آن فرموده و بازپرس
حضرت امیر هیچ معلوم نیست و ندانستن چیزی نیست و نبودن چیز دیگر آری
اگر بعد از حضرت امیر پیغمبری مبعوث میشد و قرآنی نازل میگردید و در آن صریحا
نفی بازپرس حضرت امیر نزول می‌یافت البته تفرقه ثابت میشد و درین قرآن خود
عموم بعض آیات دلالت میکند که از حضرت امیر نیز بازپرس واقع شود قوله تعالی و یوم
یحشرهم و ما یعبدون من دون الله فیقول ءانتم اضللتم عبادی هؤلاء ام
هم ضلوا السبیل و ایشان نیز عذر بیان کنند قالوا سبحانک ما کان ینبغی لنا
ان نتخذ من دونک من اولیاء و درین قسم بازپرس قصوری نیست زیرا که درین قسم
سوال منظور توبیخ و تنبیه پرستندگان ایشان است تا بطلان مذهب اینها از زبان معبودان
اینها ثابت شود بدلیل آنکه از ملائکه نیز این قسم بازپرس واقع شدنی است قوله
تعالی و یوم یحشرهم جمیعا ثم یقول للملائکة اهؤلاء ایاکم کانوا یعبدون و ملائکه
بالاجماع معصوم و غیر مکلف‌اند قابل عتاب و مواخذه نیستند و اگر از حضرت امیر

امیر باز پرس نشود و از حضرت عیسی شود جواب آن وارد زیرا که حضرت
عیسی پیغمبر بود و گفته پیغمبر حجت قاطع است که بسبب تمسک آن حجت عند الله
بهم میرسد بخلاف حضرت امیر که ایشان سید الاولیا بودند نه پیغمبر و گفته ولی حجت
و نیز شهادت پیغمبر در حق امت به نیکی و بدی ضروریست قوله تعالی و یوم نبعث
من کل امة شهیدا و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا الی غیر ذلک من الآیات
و شهادت امام و ولی بر جمیع امت ضروری نیست پس از انجا معلوم شد
که وقوع سوال از حضرت عیسی و عدم وقوع آن از حضرت امیر دلیل [illegible] است
حضرت عیسی از حضرت امیر و از وهم آنکه آنچه در قصه ولادت حضرت عیسی ذکر کرده و
محض و مخالف تواریخ است زیرا که در تولد حضرت عیسی اختلاف بسیار است مشهور
آنست که تولد ایشان در بیت اللحم است و بعضی گویند بفلسطین و بعضی گویند
بمصر و بعضی گویند بدمشق و کسی از مورخین این نگفته که حضرت مریم را درد زه
در مسجد بیت المقدس لاحق شده بود و اگر بالفرض چنین بوده باشد پس این بار
ایشان را از مسجد بیرون کردند بلکه نص قرآنی دلالت صریح میکند که ایشان را اضطرار
در و بیران او بود که بر جذع تکیه نمایند و بسبب آنکه علوق حضرت عیسی بی پدر
شده بود از اظهار این امر در مردم عار داشتند لاچار بصحرا رفته بودند و بیرا
تنه درخت را تکیه گاه ساختند و چون درین حالت بصحرا رفتن و بی
استعانت کسی وضع حمل نمودن خیلی دشوار آمد بی اختیار آرزوی موت نمودند
قوله تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة قالت یا لیتنی مت قبل هذا
وکنت نسیا منسیا و آنچه گفته است که فاطمه بنت اسد را هم آمد که در خانه کعبه
برود و وضع حمل نماید دروغ بی مزه است زیرا که کسی از فرق اسلامیه
و غیر اسلامیه قایل به بودن فاطمه بنت اسد نشده بجهت

چه قسم این امر مسلم میداشت و روایت مشهور چنین است که معمول اهل جاهلیت بود
که روز پانزدهم رجب در کعبه را می کشادند و برای زیارت درون آن خانه مبارک
می درآمدند و تولد حضرت عیسی نیز در همان تاریخ واقع شده و لهذا این روز را یوم الاستفتاح
گویند و مریم روزه نیز خوانند و مشایخ برای این روز اوراد و اذکار
مقرر کرده اند و معمول بود که قبل از آن یک دو روز زنان زیارت می کردند
اتفاقاً روز زیارت زنان فاطمه بنت اسد نیز با وجود آنکه مدت حمل تمام کرده
بود برای زیارت قصد نمود و چون این روز در تمام سال یکبار اتفاق می افتاد
با وصف دشواری حرکت خود را بکمال رنج و مشقت تا در کعبه رسانید و دروازه
کعبه در آن زمان بمقدار یک قد آدم بلند بود چنانچه حالا هم همین قسم است لیکن در
آن زمان زینه پایه نداشت و زنان و مردان اینجا بحرکت عنیف می برآمدند
حالا زینه پایه از چوب بصورت گردانک اطفال درست کرده گذاشته اند وقت
حاجت آنرا کشیده متصل در کعبه می نهند پس حرکت عنیف او را درد زه پیدا شد پنداشت
که بعد ساعتی این درد تسکین خواهد پذیرفت از زیارت چرا محروم شود همین که در کعبه درآمد
طلق بطلق در پی درد دادن گرفت و تولد حضرت امیر واقع شد و در روایات شیعه
بطور دیگر دیده شده که ابوطالب بجهت شدت درد و امتداد زمان و عدم تولد مایوس
شده برای استشفا درون کعبه داخل کرد الله تعالی بفضل خود فرمود که زود تولد
شد در کتب شیعه این روایت را از حضرت امام زین العابدین آورده اند که فرمود

اخبرتني زبدة بنت عجلان الساعدية عن ام عمارة بنت عبادة الساعدية انها
قالت كنت ذات يوم في نساء من العرب اذا اقبل ابوطالب كئيبا فقلت له ما شأنك
قال ان فاطمة بنت اسد في شدة من الطلق وانها لا تضع ثم انه اخذ بيدها و
جاء بها الى الكعبة فدخل بها وقال اجلسي على اسم الله فجلست وطلقت طلقة

۵ حضرت عیسی علیه السلام پانزدهم ... [illegible] ... یوم الاستفتاح ... [illegible]

طلقها فولدت غلاماً نظیفاً فسماه ابوطالب علیاً بالجمله اگر وضع و تولد در خانه کعبه موجب تفضیل
حضرت امیر بر حضرت عیسی باشد بر پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم نیز خواهد بود و هیچ
کس از سنی و شیعه این قائل نیست و ایضاً در تواریخ صحیحه ثابت است که حکیم بن حزام
بن خویلد که برادرزاده ام المؤمنین حضرت خدیجه کبری بود در کعبه متولد شده پس
باید که حکیم بن حزام نیز افضل باشد از حضرت عیسی بلکه از جمیع پیغمبران و شناعت
این لازم پوشیده نیست

کید هشتاد و هشتم

آنکه از توریت معظمه نقل کنند که شرایع همگی شش اند و هر نبی صاحب
شریعت دوازده وصی بود پس شریعت اول شریعت آدم است
دوم شریعت حضرت نوح و سیوم شریعت حضرت ابراهیم چهارم شریعت حضرت
موسی و پنجم شریعت حضرت عیسی و ششم شریعت حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم و ملا حیدر آملی در محیط اعظم اسامی اوصیاء هر یک بتفصیل شمرده که
مجهول اللفظ والمعنی غیر مضبوط الاعراب اند و این نقل کذب محض و افتراء بحت است
در توریت معظمه اثری ازان پیدا نیست و دلیل عقلی برین افترا آن است که
انبیاء سابقین بر جمیع اهل زمین مبعوث نبودند پس انحصار شرایع را وجهی نیست دیگر آنکه
هنوز کارخانه نبوت منقطع نشده بود بعد از حضرت آدم پسر او حضرت شیث و
بعد از و حضرت ادریس و بعد از حضرت ابراهیم حضرت اسحاق یا حضرت یعقوب
یا حضرت یوسف و بعد از حضرت موسی حضرت یوشع نبی بودند پس قیام امر دین بوجود
انبیاء حاصل میشد حاجت بنصب اوصیاء چه بود و اگر مراد از اوصیاء انبیاء باشند
بعد از پیغمبر با وجود انبیاء چه قسم متصور توانند شد و علی تقدیر التنزل عن ذلک
کلیه حاصل ازین نقل غیر از عدد دوازده بدست نمی آید محتمل که خلفاء ثلثه هم
در اوصیاء داخل باشند بلکه ایشان الیق بوصایت اند چه ابا و فتح

بلاد ایشان و ازالهٔ کفر و بناء مساجد و نصب منابر و ترویج شریعت بالکمل وجوه از دست ایشان
سر انجام یافت بخلاف حضرات ائمه که اکثر ایشان تمام عمر در خمول و عزلت و خلوت
گذرانیدند **کید شصت و نهم** آنکه گویند اهل سنت منکر بدیهیات
اولیه می‌شوند و بصحت رویت باری تعالی قایل اند حال آنکه رویت او تعالی بدیهی
الاستحاله است زیرا که دیدن را چند شرط است که بدون آن شرط محال است
و با آن شروط واجب اول آنکه مرئی مقابل رائی باشد یا در حکم مقابل چنانچه
در آئینه دوم آنکه بسیار نزدیک نباشد سوم آنکه بسیار دور هم نباشد چهارم
آنکه حجابی و حایلی در میان نباشد پنجم آنکه در جائی باشد که شعاع باو رسد
نه در تاریکی و ظلمت ششم آنکه در غایت لطافت هم نباشد فی الجمله کثافتی
داشته باشد و لهذا هوا را نتوان دید هفتم آنکه بینائی بیننده سالم باشد از
کوری و شب کوری و دیگر امراض بصر هشتم آنکه بیننده قصد دریافت هم بکند
و ظاهر است که مجموع این شروط در حق باری تعالی بالاجماع مفقود اند **جواب**
از طرف اهل سنت است که این امور فی الواقع شرط رویت اند لیکن در عادت
باین معنی که دیدن چیزی بدون این شروط عادةً دست نمیدهد اما
بطریق خرق عادت بدون این شروط هم چیزها را توان دید و کدام دلیل قائم شده
است بر آنکه این شروط عقلیه اند و بدون آنها دیدن را عقل تجویز نمیکند پس معلوم
شد که شیعه عادیات را باولیات مشتبه ساخته اند و تفرقه نمیکنند و این
هر کار جاهلان است نه عالمان و محققان اکثری از اهل هندوستان را دیدیم
که اینها بدین مرتبه را امکان کنند که خلاف عادت است و استحالات بیان مینمایند
و گویند که چیزی مثل سنگ که زیاده بر ساحت کوهستانی باشد
در میان آسمان و زمین معلق ایستاده ماند و یکبارگی ازان فرود آید

۱۵
قد نقل و اسکا مولانا میرزا خان ... بعض رسائله عن بعض اهل التحقیق و الانتباه فی رؤیة بعض الموجودات کالاضواء و الالوان و ... الی الآن ... امتناع ... و غیرها ... العقل ایضا ...

اید و زراعت برنج را در ربیع انکار کنند حالانکه در ولایت سرد سیر رایج و متعارف
است و انکه در خط استوا شش فصل می باشد نیز نزد ایشان از محالات
است و همچنین حدوث میوه ها در خلاف موسم معتاد ملک خود نزد اکثر جاهلان
هر ملک ازهمین قبیل ست و اگر فرض کنم شخصی را چنین عادت باشد که قبل از طلوع
افتاب بخواب رود و بعد از غروب ان بیدار شود هرگز دیدن اشیا را تجویز
نخواهد کرد مگر انقدر که زیر مشعل و چراغ و شمع یا در نور قمر ادراک کرده است زیرا که
از حقیقت روز و کیفیت شعاع افتاب اشنا نیست و ندانسته است که شعاع افتاب
را با این اشعه معلومه او هیچ نسبت نیست بشعاع افتاب چیزی را که از یک گروه
توان دید بشعاع مشعل و چراغ آن چیز را از یک تیر انداز نتوان دید و دیگر دقائق
مرئیات و مسام ابدان که در شعاع افتاب دیده می شوند در اشعه دیگر دیدن
ان ممتنع ست و چون اختلاف روز و شب دنیا و اقالیم و بلدان یک نشاه باینجا
رسیده باشد اختلاف دو نشاه را که عالمی دیگر ست و زمانی دیگر و مکانی دیگر
چه قسم از نظر باید انداخت روزی که شعاع اشرقت الارض بنور ربها
عالم اخرت را که بالذات نورانی و مصداق یوم تبلی السرائر و یوم الفصل
است منور سازد روزهای این عالم در جنب ان در شبستانی معلوم شود و حیات
این عالم در برابر حیات ان عالم حکم خواب ببیداری پیدا کند و ملائکه و ارواح خبیثه
نا دیدنی اینجا مثل اخلاق کامنه و اعمال مخفیه مرئی و مبصر شوند و روح حیوانی
بسبب تبدل نشاه انبساطی پیدا کند که جمیع حواس او از انچه بودند بهزاران مرتبه
تیز و حساس تر گردند قوله تعالی و ان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و
قوله تعالی اسمع بهم و ابصر یوم یاتوننا و قوله تعالی فکشفنا عنک غطاءک
فبصرک الیوم حدید و اول دلیل بر انکه این امور شرعیه خلاف عقلیه نیستند آن است

کہ بنصوص قرآنی بیش از ہزار جا ناطق اند بانکہ حق تعالی شنوا و بیناست میشنود و
میبیند و شیعہ نیز خدا را سمیع و بصیر و شنوا و بینا میگویند و ظاہر است کہ مجموع
این امور در بینائی او تعالی مفقود اند و انطباع صورت مرئی در حدقہ
رائی و خروج شعاع ہرگز در انجناب متصور و متخیل نیست و نیز فلاسفہ کہ گرفتار
عادات و پای بند عقلیات اند نیز این امور را شروط روئیت ندانستہ اند
جائیکہ دیدن روحانیات و مشاہدہ و مخاطبہ با آنہا تجویز کردہ ثابت بن قرہ حرانی
گوید کہ روح زحل را با من اتصالی و الفتی بود و مرا بر دشمنان من اعانت و مدد
میکرد روزی سانحہ شد کہ بعضی حاسدان من نزد خلیفہ وقت موفق باللہ سعایت
من کردند کہ پسر ترا کہ معتضد است اغوا میکند و بر فعلی شنیع باعث میشود خلیفہ بر من
برآشفت و ارادہ قتل من کرد و من در آن وقت بیخبر بر بستر خود خوابیدہ بودم کہ بیکبارگاہ
روحانیت من آمد و مرا بیدار کرد و بصورت واقعہ خبردار کرد و بگریختن امر فرمود من از خانہ
خود ہراسان برآمدم و در خانہ بعضی دوستان در آمدم بعد از ان خبر موفق جماعہ را
بر رسم جوسی بخانہ من فرستاد و مرا جستند و نیافتند و ہمسایہ ہای گشتند و
گردید ہیچ سراغ پیدا نشد و پسر من کہ سنان بود در خانہ ماندہ بود و ہمراہ من
نبرآمدہ او را ہم جستند و نیافتند حالانکہ او ہمراہ ایشان میگشت و ایشان او را
نمیدیدند روز دیگر آن روحانیت نزد من آمد و مرا ازین ماجرا خبر داد من گفتم کہ مرا نیز ہمچو
پسر من چرا نکردی کہ مرا ہم نمی دیدند تا در خانہ خود میماندم و با زحمت
دوستان نمی کشیدم گفت ہیلاج تو در مقابلہ مریخ بود و پس بر تو خاطر ما جمع نبود و
ہیلاج پسر تو سالم از نحوس بود و بروی اطمینان خاطر داشتیم و نیز ثابت بن قرہ
گفتہ است کہ بعضی از قدما و فلاسفہ کحلی مرکب کردہ اند کہ نہایت مقوی بصر
است بحدیکہ روز از ان ستارہا می نمایند و چیزہای دور دست چنان بنظر

بنظر می آیند که گویا پیش رو نهاده اند و من آن کحل را برای تجربه در چشم شخصی از
اهل بابل کشیدم آن شخص نقل کرد که مرا جمیع ستاره ها از ثوابت و سیارات
در مکانات خود معلوم میشوند و نور چشم من در اجسام کثیفه نفوذ میکنند و ماورای آنها
را می بینم پس من و قسطا بن لوقا بعلبکی بطریق امتحان در خانه داخل شدیم و آن
شخص بابلی را بیرون خانه گذاشتیم و اندرون خانه نوشتن کتابی شروع کردیم
و آن شخص از بیرون خانه آن کتاب را برما میخواند لفظا بلفظ و نشان میداد که
سطر اولش اینست و سطر دومش این و نیز ما کاغذ میگرفتیم و چیزی مینوشتیم و او بیرون
خانه نیز کاغذی گرفته نقل نوشته بما میداد و باز هردو را مقابله میکردیم مطابق میشد و
آن شخص را باری قسطا از حال برادر خود که در بعلبک بود سوال کرد او نظری
افکند و گفت که مریض است و او را این وقت پسری بوجود آمده که طالعش درجه
سیوم از ثور است بعد از تفحص و تحقیق همچنان برآمد بالجمله هر که اختلاف احکام
دنیا و آخرت را میداند و عموم قدرت الهی را اعتقاد میکند هیچ امر از اموری
که در بهشت و دوزخ وعده کرده اند او را بعید نمی نماید و این قدر خود مجمع علیه جمیع
اهل اسلام بلکه هر سه ملت است که در آخرت مومن و کافر فرشتگان و حور
و ولدان مرئی خواهند شد و آخر ملک و حشم خود را بهشتی چنان خواهد دید
که اولش را می بیند با وصف بعد مسافتی که با این واقع خواهد بود و نیز سابق از
روایت ابن بابویه قمی در کتاب المعراج گذشته که حضرت امیر در زمین میدید
آنچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر آسمان میدید و نیز ابن بابویه در کتاب روضه
بطرق متعدده و اسانید معتبره و ابوجعفر طوسی در امالی روایت کرده اند که هر
مومن محتضر جناب پیغمبر و امیر و سبطین را می بیند و نیز قطب راوندی روایت
کرده که چون حضرت خدیجه را دست حمل تمام شد و وقت ولادت حضرت فاطمه نزدیک

۱۶۹

نزدیک رسید و در وزه پیدا شد حق تعالی حضرت حوا و حضرت ساره و حضرت
مریم و آسیه زن فرعون را نزد ایشان فرستاد تا خدمت ایشان نمایند مانند آنکه
زنان زنده مر زنان زنده را خدمت میکنند پس حضرت خدیجه انها را اسید بود و همکلام میشد
و نیز صفار در کتاب البصائر آورده که جناب پیغمبر بر چشم ابوبکر دست مبارک خود
مالید و ابوبکر جعفر طیار و یاران او را در سفینه که از نزد نجاشی در دریای حبشه می
آمدند یکان یکان ملاحظه نمود و شیخ الطایفه محمد بن النعمان در کتاب المقالات ادعا نموده
که آثار مذکوره و اخبار مسطوره نزد شیعه بحد تواتر رسیده اند و این گفت و شنید
در صورتیست که اهل سنت رویت مخلوقات و رویت خالق را از یک جنس شمارند
و متحد الماهیت انگارند لیکن در کلام محققان ایشان مذکور است که رویت
خالق نوعیست جدا که در دنیا غیر از یک دو بار و آنهم خاتم الانبیا را حاصل
نشده و رویت مخلوقات نوعیست علیحده پس درین صورت اشکال بالکلیه زایل
شد زیرا که اگر یک نوع مشروط باشد بشرطی لازم نمی آید که نوع دیگر نیز
مشروط بآن شرط باشد و هو بدیهی جدا

عقیده نودم آنکه گویند

عذاب قبر خاص برای اهلسنت و دیگر فرقهای اسلام است و امامیه را در
عالم قبر غیر از نعمت و لذت چیزی دیگر پیش نمی آید اگرچه عصاة و فاق باشند
و این اعتقاد ایشان باطل محض است بدلیل روایات صحیحه و آثار صریحه که در کتب معتبره
شیعه مروی و ثابت اند و عام اند در حق همه عاصی از مسلمانان و بالخصوص
در حق شیعه ابن بابویه قمی از عمران بن زید روایت کند که قلت لابی عبد الله
انی سمعتک و انت تقول کل شیعتنا فی الجنة علی ما کان منهم قال صدقتک
والله کلهم فی الجنة قال قلت جعلت فداک ان الذنوب کثیرة صغار و کبار فقال
اما فی القیامة فکلکم فی الجنة بشفاعة النبی المطاع او وصی النبی و لکنی والله

گفتم من با امام جعفر صادق را من شنیدم که میگفتی که همه شیعه ما در بهشت اند با آنکه صادر شود از ایشان گناهان گفت راست گفتم همه بخدا ایشان در بهشت اند گفت راوی گفتم من با تو فدای تو گناهان صغیره و کبیره پس گفت اما در قیامت پس همه شما در جنت باشید بشفاعت پیغمبر مطاع یا وصی

واللّه اتخوّف علیکم فی البرزخ قلت وما البرزخ قال من القبر حین موته الی یوم القیامة

کید نود و یکم آنکه گویند اہلسنت دشمنان اہلبیت را دوست دارند وہرکه دوست
دشمن باشد دشمن است زیراکه حکما گفته اند که دشمن سه قسم میباشد دشمن خود و دشمن
دوست خود و دوست دشمن خود و دوست هم سه قسم میباشد دوست خود و دوست
دوست خود و دشمن دشمن خود پس اہلسنت نیز دشمن اہلبیت باشند و این
بنابر قاعده ایست که نزد اهل عقل و اهل شرع مقررست که المحب للشئ محب
لمحبه و محبوبه و مبغض لمبغضه و مبغوضه و مبغض الشئ محب لمبغضه و مبغوضه و مبغض
لمحبه و محبوبه پس ازینجا معلوم شد که دوست عام ست از دوست دارنده و
دوست داشته شده و دشمن نیز عام ست از دشمن دارنده و دشمن داشته شده **جواب**
این طعن اول بطریق جدل آنست که اہل سنت دشمن خوارج و نواصب اند و
خوارج و نواصب دشمن اہلبیت پس اہلسنت دشمن دشمن اہلبیت اند و دشمن
دشمن دوست است پس اہلسنت دوست اہلبیت باشند و نیز شیعه دشمن خوارج و نواصب
دوست پیغمبر اند پس شیعه دشمن دوست پیغمبر باشند و دشمن دوست دشمن ست پس شیعه
دشمن پیغمبر باشند و بر همین قیاس سخنان بسیار توان گفت دوم آنکه دوستی و دشمنی وقتیکه
بالاصالت و بالذات باشد در مقابله آن دوستی و دشمنی بالواسطه و بالعرض معتبر
نیست چنانچه در جمیع علاقها و نسبتها آنچه بالذات ست معتبر می باشد و آنچه بالعرض
است در جنب آن اعتبار ندارد مثلاً شخصی برادر حقیقی شخصی ست و [illegible]
دشمن او پس این برادر حقیقی را دشمن آن شخص نتوان گفت و همچنین اگر نوکر شخصی
برادر نوکر دشمن او باشد او را نوکر دشمن او نتوان گفت و علی هذا القیاس پس
اہلسنت چون بالذات دوست اہلبیت اند اعتبار مر دوستی ایشان راست
و دشمنی که بسبب دوستی دشمنان ایشان لازم می آید بالواسطه و بالعرض

است در جنب آن اعتبارے ندارد و حاصل آنست که اوصاف ثابته بالعرض را
وقتے اعتبار می توان کرد که بالذات متحقق نبود و چون وصفی بالذات
متحقق باشد بالعرض را اعتبار کردن غیر معقول است که با بالذات تو ے
وا و سے لیس با بالعرض سیوم آنکه و ہو التحقیق دوستی و دشمنی ذوات
من حیث ہی ہی غیر معقول است پس منشاء دوستی و دشمنی بے باشد مگر صفات
و حیثیات پس اگر شخصے را بوصفی و حیثیتے دوست داشت لازم نمی آید که
بجمیع حیثیات و اوصاف او را دوست دارد و انتقال دوستی و دشمنی بالواسطه
وقتے مے شود که بہمان حیثیت او را دوست و دشمن دارد پس اہل سنت
که دشمنان اہل بیت را دوست دارند بحیثیت دشمنی اہل بیت دوست
ندارند تا محذوری لازم آید چہارم آنکه و آن نیز تحقیق است که اہل سنت جماعه
را دوست میدارند که آنہا را دشمن اہل بیت نمیدانند بلکه دوست و موافق اعتقاد
می کنند و در روایات ایشان بتواتر ثابت شده که آنجماعه ہمیشه مداح
و ثنا خوان اہل بیت و ناصر و ممد و مروج شریعت ایشان بوده اند و در صلوات
خمس و خطبہا و دیگر ادعیه برایشان درود میفرستادند آرے شیعه بزعم خود
آنہا را دشمن و مخالف قرار داده اند و از اعتقاد شیعه دشمنی ایشان فی
الواقع لازم نمے آید و اہل سنت چه قسم دشمنان اہل بیت را دوست دارند
حال آنکه در کتاب ہای ایشان روایات صریحه بایں مضمون موجود اند که من مات و
ہو مبغض لآل محمد دخل النار وان صلی و صام و این روایت را طبرانی
و حاکم آورده اند و نیز در طبرانی است که من یبغضنا اہل البیت فہو منافق
و نیز در طبرانی ہست که لا یبغضنا اہل البیت احد و لا یحسدنا احد الا ذید یوم
القیامة عن الحوض بسیاط من نار و حکیم ترمذی در نوادر الاصول مے

۱۲

ہر که بغض دارد با تمام اہل خانه ما پس او منافق است

۱۲
۲

بغض با ما اہل بیت ندارد کسی و حسد ما ندارد کسی مگر رانده شود مگر رانده شود در روز قیامت از حوض بتازیانه ہای آتشین ۱۲

[illegible]

اخبار الرسول از مقداد بن اسود روایت دارد که فرمود معرفة آل محمد برائة

من النار وحب آل محمد جواز علی الصراط والولایة لآل محمد امان من العذاب

و فاضل کاشی که از فضلاء نامدار شیعه امامیه است نیز اهل سنت را در محبت

صحابه کبار معذور داشته و حکم بنجات اهل سنت نموده بلکه ایشان را بر محبت صحابه

کبار متوقع ثواب از جناب الهی ساخته و بدلایل و روایات حضرات ائمه این

مطالب را باثبات رسانیده و در اینجا حاصل کلام او را نقل کرده تا این کید بالکلیه

بشهادت فضلاء عمده شیعه زایل گردد گفته است المحبة والمبغضة اذا

کانتا لله یوجر صاحبهما وان کان المحبوب من اهل النار والمبغض من اهل الجنة لاعتقاد

الخیر فی الاول والشر فی الثانی وان اخطاء فی اعتقاده یدل علی

ذلک ما رواه فی الکافی باسناده عن ابی جعفر علیه السلام قال لو ان رجلا

احب رجلا لله لاثابه الله علی حبه ایاه وان کان المحبوب فی علم الله

من اهل النار ولو ان رجلا ابغض رجلا لله اثابه الله علی بغضه ایاه وان کان

المبغوض فی علم الله من اهل الجنة ولا تخفی ان هذا الحب والبغض یرجع

الی محبة المقام والحقیقة دون الشخص الجزئی وکذا المبغضة خصوصا اذا لم یجب

المبغض محبوبه ومبغوضه وانما سمع بصفاته واخلاقه ومنها هنا تحکم بنجات

کثیر من المخالفین المستضعفین سیما الواقفین فی عصر خفاء الامام الحق المحبین

لائمتنا صلواة الله علیهم وان لم یعرفوا قدرهم وامامتهم کما یدل علیه ما رواه فی

الکافی باسناده الصحیح عن زرارة عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت اصلحک الله

ارایت من صلی وصام واجتنب المحارم وحسن ورعه ممن لا ینصب ولا یعرف فقال

ان الله یدخل اولئک الجنة برحمته وفی احتجاج الطبرسی عن الحسن بن علی

علیه السلام انه قال فی کلام له فمن اخذ بما علیه اهل القبلة الذی لیس فیه

اختلاف ورد علم ما اختلفوا فیه الی الله سلم ونجا من النار ودخل الجنة ومن نقص
الله تعالی ومن علیه واحتج علیه بان نور قلبه بمعرفة ولاة الامر من ائمتهم ومعدن العلم
ای هو فهو عند الله سعید ولله ولی ثم قال بعد کلام انما الناس ثلثة مومن
یعرف حقنا ویسلم لنا ویاتم بنا فذلک ناج محب لله ولی وناصب لنا العداوة
تبرء منا ویلعننا ویستحل دماءنا ویجحد حقنا ویدین الله تعالی بالبراءة منا فهو کافر مشرک
فاسق وانما کفر واشرک من حیث لا یعلم کما یسب الله عدوا بغیر علم وکذلک
یشرک بغیر علم ورجل اخذ بما لا یختلف فیه ورد علم ما اشکل علیه الی الله تعالی مع
ولایتنا ولا یاتم بنا ولا یعادینا ولا یعرف حقنا فنحن نرجوا ان یغفر الله له ویدخل الجنة
فهذا مسلم ضعیف انتهی واین کلام فاضل کاشی هرچند در بادی نظر خیلی
نفیس وبی نظیر می نماید لیکن بعد از امعان وتعمق دران قصوری یافته میشود و
اصلاحی میخواهد اما قصورش پس بجهة آنکه مطابق ارشاد حضرت ائمه نیست
زیراکه ایشان نواصب را حکم بدوزخ وکفر وفسق فرموده اند چنانچه خودش از کافی
نقل کرده است حالانکه نواصب نیز بغض اهلبیت را لله ادعا میکردند بدلیل قول امام
که یدین الله بالبراءة منا وهرگاه بغض لله اگرچه مخالف واقع باشد موجب نجات
بلکه ثواب باشد حکم بکفر وفسق نواصب از چه راه صحیح تواند شد ونیز در کلام حضرت امام حسن
علیه السلام فرق فرموده اند درکسی که محبت قلیل وضعیف دارد نسبت
بخاندان نبوت وقدر واقعی ایشان را نمی شناسد وکسیکه عداوت میکند و
اصلا بوئی از محبت ندارد پس اول را ناجی وثانی را هالک قرار داده
اند ازینجا معلوم شد که عداوت محبوبان خدا بهیچ وجه عذر پذیر نیست اری مراتب
محبت وتعظیم همه مقبول اند واز ادنی تا اعلی ناجی وسعید وقصور از جهه
علامت محبت چیزیست وعداوت چیزی دیگر اگر از قصور درگذرند وصاحب او

او را معذور دارند جاے آن ست بخلاف عداوت واما اصلاح این کلام پس
انشاء الله تعالی درباب دوازدهم که در تولا و تبرا است باشباع تمام مذکور خواهد
شد و درینجا بقدرے که انتظار سامع را تسکین بخشد اکتفا میرود و بغور باید شنید
اصلش اینست که درمیان محبوبان و مبغوضان فرق باید نمود و استحقاق محبوبیت
و مبغوضیت را دو قسم باید فهمید یکی آنکه از صاحب شریعت بقطع و تواتر ثابت
شده باشد مثل فرضیت نماز و روزه و درین قسم اعتقاد خلاف واقع را که محبوب
شرعی را مبغوض و بالعکس سازد معفو نباید دانست و تاویل باطل و شبهه فاسد
او را مسموع نباید داشت و الا هر که انبیا را بجهت زلاتے که از ایشان صادر شده
لله مبغوض دارد و یا ابلیس و فراعنه و ائمة الکفر را بجهت آنکه بنده های
خدا و مخلوقات اویند و مظاهر صفات او محبوب سازد معذور بلکه ماجور باشد معاذ
الله من ذلک دوم آنکه از صاحب شریعت باین نوع ثبوت نرسیده باشد و
برین قسم کلام حضرت ابوجعفر را محمول باید نمود و اطلاقے که در کلام ارشاد
التیام ایشان ست بنا برانست که محبت و بغض چون لله باشد البته با اعتقاد
خلاف ضروریات دین مقارن نخواهد بود و اگر تامل کرده شود از کلام ایشان تقیید این
اطلاق هم ظاهر میگردد و جائیکه فرموده اند و انکان سے فی علم الله خلاف اعتقاده
زیرا که حواله بر علم مکنون الهی همانجا راست می آید که از صاحب شریعت بالقطع
ثابت نشده باشد مثال قسم اول از محبوبین اهل بیت نبوی اند قوله تعالی قل لا
اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت الخ و صحابه کرام که بیعت الرضوان نمودند و هجرت و نصرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بجا آوردند بعد از رحلت پیغمبر بقتال مرتدین قیام ورزیدند قوله تعالی
یحبهم و یحبونه و قوله تعالی یحبون من هاجر الیهم و قوله رضی الله عنهم و رضوا عنه

وقوله تعالی ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا و از مبغوضین ابلیس لعین
و جمیع کفره معاندین قوله تعالی ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا
و قوله تعالی لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و من یفعل ذلک
فلیس من الله فی شیء و قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون
من حاد الله و رسوله پس نواصب در عداوت اهل بیت و روافض در عداوت
صحابه خصوصا مهاجرین اولین و انصار سابقین و اهل بیعت رضوان و قائلین
مرتدان البته معذور نباشند آری محبوبان معصوم را اگر فرقه از حاد و مستبد
شان کمتر دانند یا بعضی از مناصب ایشان را از راه جهل و نادانی
یا از شبهه و تاویل انکار نمایند با وصف اصل محبت البته معذور خواهند بود
مثل شیعه تفضیلیه یا کسانی که منکر امامت حضرات گذشته اند از محبان و دوستان
ایشان مانند محمد بن الحنفیه و زید بن علی بن الحسین در کلام حضرت امام حسن
همین قسم مردم را معذور فرموده اند مثال قسم ثانی از محبوبین جاهر صلحا
مومنین علی الخصوص عامه صحابه و عرب و قریش از مبغوضین فساق و عصاة
و ظالمین و کاذبین الی غیر ذلک که محبت و بغض اینها از شریعت با وصف
عامه معلوم شده است و در ضمن مفهومات کلیه به ثبوت رسیده و قوله تعالی
ان الله یحب المحسنین و قوله تعالی والله یحب الصابرین و قوله تعالی
ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص و قوله
تعالی والله یحب المطهرین و قوله تعالی ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین
و قوله تعالی ان الله لا یحب الخائنین و قوله علیه السلام احبوا العرب لثلاث لانی
عربی والقرآن عربی و لسان اهل الجنة عربی و قوله علیه السلام من اهان
قریشا اهانه الله و من عادی قریشا اکبه الله و قوله تعالی والله لا یحب الظالمین و قوله

الا لعنة الله علی الکافرین و قوله تعالی یوم لا یخزی الله النبی والذین امنوا معه
و قوله علیه السلام الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی من احبهم
فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم و حب و بغض هر فردی از افراد ایشان
بالقطع ثابت نشده بدو وجه اول تحقق آن مفاهیم در ذوات جزئیه ایشان
بالقطع ثابت شدن نادرست دوم وجود مقتضی فقط کافی در تحقق حکم نمی‌شود
تا موانع بالکلیه مرتفع نباشند و ارتفاع موانع حب از نفاق و خبث باطنی
و نیات فاسده و همچنین موانع بغض از صحت ایمان و صفای باطن و صلاح
نیت چیزیست که بعد از ختم نبوت و انقطاع وحی تحصیل ادراک آن بالقطع از
محالات است و لهذا در احادیث صحیحه از لعن و بدگفتن صحابی که نعیمان نام
داشت و بر شرب خمر اصرار میکرد زجر واقع شده و ارشاد فرموده اند که انه یحب
الله و رسوله و در حق مالک بن الدخشم که با منافقان نشست و برخاست نمودی
و خیر آنها خواستی و بعضی مردم نظر بظاهر حالش او را نیز منافق گفتند شهادت
صحت ایمان عنایت شد و در حق دیگری که مزاح بسیار کردی و فحش گفتی ارشاد
شد که انه خبیث اللسان و طیب القلب علی هذا القیاس و در جانب حب نیز روایات
متواتره بیشمار وارد و یافته که بمجرد قراین ظنیه اکتفا نمایند و تا حقیقت حالش واضح
منکشف نشود شهادت نجات و درجات او ندهند بخلاف قسم اول که چون
محبوبیت و مبغوضیت ذوات جزئیه آنها از روی نص قطعی متواتر بثبوت
رسید وجود مقتضی و ارتفاع موانع همه بالقطع معلوم شد بدستور حال انبیا
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین [illegible] دوم آنکه گویند اهل سنت
جبان را بر شجاع در مقدمهٔ خلافت و امامت که بنای کار آن بر شجاعت و
دلیریست و جنگ و قتال با کفار و تجهیز جیوش لازمهٔ آن منصب است ترجیح دهند

ایضاح این سہم آنکہ شجاعت حضرت امیر چیزیست کہ در تمام عالم ضرب المثل و در جمیع
آفاق شہرہ و علم است و ابوبکر صدیق جبان بود بدلیل قول خدا تعالی
کہ اذ یقول لصاحبہ لاتحزن معلوم شد کہ ابوبکر در غار محزون بود و حزن در بین قسم معارک
استخانیہ دلیل جبن است **جواب** این طعن بچند وجہ دادہ اند اول آنکہ نہی کردن
از حزن دلیل جبن نیست زیرا کہ شجاع را ہم حزن لاحق میشود چہ معنی حزن افسوس
بر فوت شدن محبوب یا وصول مکروہ است و این معنی منافی شجاعت نیست
رستم را بر قتل سہراب حزنی کہ لاحق شد و جامہ خود را سیاہ کرد و ماتم گرفت
و گریبان چاک نمود مشہور و معروف است اگر خوف نہی واقع میشد
البتہ جای گفتگو بود دوم آنکہ اگر نہی از حزن دلیل جبن باشد
لازم آید کہ حضرت موسی و حضرت لوط جبان باشند زیرا کہ این ہر دو را نہی
از حزن بلکہ از خوف نیز واقع شدہ قولہ تعالی و قالوا لاتخف و لاتحزن انا منجوک
و اہلک الا امراتک کانت من الغابرین و قولہ تعالی یا موسی لاتخف انی
لایخاف لدی المرسلون و قولہ تعالی لاتخف انک انت الاعلی بلکہ
نص قرآنی صریح دلالت میکند بر لحوق خوف حضرت موسی را قولہ تعالی
فاوجس فی نفسہ خیفۃ موسی سیوم آنکہ آنچہ از ابوبکر در اعانت و امداد
آنحضرت در وقتیکہ کافران مکہ چادر در گلوی مبارکش انداختہ خفہ کردند تا آنکہ
چشمان مبارک سرخ شدند و رنج بسیار رسید و در آنوقت ہیچ کس از یاران
و دوستان و اقارب آنجناب بسبب خوف آن ملاعین نزدیک بآنجناب نمیشد
واقع شدہ در تواریخ مشہور و مسطور است و در وقتی کہ ابن الدغنہ ابوبکر را
از حمایت دست کشید و از غلبہ کفار قریش نرسانید و ابوبکر بکمال دلیری
بیرون دروازہ خود مسجدی بنا کردہ باواز بلند خواندن قرآن شروع

ف باید دانست کہ یکی از خلفاء اربعہ رسول در نصرت دین کوشیدہ و این مرتبہ را بنہایت رسانید ولہذا ہر یکی از اینہا مستحق خلافت پیغمبر گردیدہ الا طریق نصرت مختلف افتادہ پس ابوبکر صدیق نصرت او ... [illegible]

مجمع البیان طبرسی

شروع نمود ودر وقت قتال مرتدین وخوف جمیع صحابه از اعراب بعد از رحلت
آن سرور آنچه بظهور آمده حیرت افزاے جمیع دلیران عالم است چهارم
آنکه حضرت امیر را آنحضرت صلے الله علیه وسلم بعد از شب معراج خبر داده
بودند که حق تعالی ترا وصے من ووزیر من وخلیفه من بعد از من ساخته است چنانچه
شیخ الشیعه ابو جعفر طوسے در امالی روایت کرده است با آنکه حضرت امیر در
شب معراج همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود ولوح محفوظ را مطالعه نمود چنانچه
صاحب نوادر الحکمت از شیعه روایت کرده است از عمار یاسر وقطب راوندی
از بریده اسلمی وبیقین میدانست که حیات من ممتد است تا بعد از وفات پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بقدر سی سال امام وخلیفه او خواهم شد وابن ملجم مراد
مرا خواهد گشت پس حضرت امیر را ترس از معارک چرا باشد پنجم آنکه نزد شیعه
مقرر است که امام باختیار خود مے میرد پس چون در معرکه تشریف میبرد
وبا دشمن مقابل مے شد موت خود را اختیار نمیفرمود وبدون اختیار او
موت او محال بود بخلاف ابوبکر صدیق که بالاجماع این درجه نداشت واین علم
او را حاصل نبود وبر ظاهر است که شخصی از جان خود در خطر باشد البته از در آمد
جنگ ومعرکه پس وپیش میکند وشخصی که بحیات خود یقین دارد او را پروای
نمی باشد پس با وصف این خوف وخطر آنچه از ابوبکر در جان نثارے وجانبازی
ونصرت دین وقتال مرتدین واقع شد بسیار عجیب است ودلالت بر کمال دلیری
وثبات قلب او میکند ششم آنکه هرگاه حضرت امیر براے ابوبکر شهادت
شجاعت ودلیرے داده باشد دیگر احتمال جبن او بخاطر آوردن گواهے
حضرت امیر را نامقبول کردن است روے محمد ابن عقیل بن ابی طالب خطبنا
علے فقال یا ایها الناس من اشجع الناس فقلت انت یا امیر المؤمنین

فقال ذلک ابوبکر بن الصدیق انه لما کان یوم بدر وصنعنا لرسول الله صلی الله
علیه وسلم العریش فقلنا من یقوم عنده لا یدنو الیه احد من المشرکین فما قام علیه
الا ابوبکر وانه کان شاهر السیف علی راسه فکلما دنی الیه احد اهوی الیه ابوبکر
بالسیف بفهم بعد از انکه از تفحص معاملات شجاعان و دلیران و اصلاح مقدمات
خلافت و امامت مثل آفتاب روشن و ظاهر شده باشد باز احتمال جبن در حق
وانکه اینهم قابل ریاست نبود بس پوچ و بی معنی است مانند انکه شخصی در عین
آفتاب نشیند و شعاع او چیزها به بیند باز احتمال انکه جرم آفتاب ظلمانی
است و این شعاع و نوری که می بینم امریست اتفاقی مقارن طلوع
آفتاب واقع شده آفتاب را در وجود دخلی نیست پیدا کند و هر که از سیر غزوات
و فتوحات عراق و شام اطلاع دارد به یقین میداند که در کمال عزم و ثبات
قلب و در وقت انقلاب عظیم بجا نشدن و بر عزم خود ثابت ماندن مثل ابوبکر صدیق
دیگری نبود چنانچه قاضی فاضل در رسایل خود در مدح بادشاه وقت
خود که تمام ملک شام را در عرصه قلیل از دست فرنگیان خلاص کرده بود و
او بسته و قلعها شکسته این عبارت نوشته است له الغزوات الصدیقیة والفتوح
العمریة والجیوش العثمانیة والهجمات الحیدریة آری از حضرت امیر زیاده بر اصل
شجاعت قوت بازو و شمشیرزنی و نیزه بازی و پهلوانان را بر زمین انداختن
و بدست خود قتل و جرح نمودن و در غولها دشمنان در آمدن آنقدر منقول است
که از هیچکس منقول نیست و چون اینمعانی متعلق بهنر سلاح و سوار کاری
و نیزه بازی و ممارست حروب و تجربه معارک و میادین است با اصل شجاعت
که صفت قلبیه است تعلقی ندارد و در ریاست کبری ضرور هم نیست زیرا که
حضرت امام سجاد و من بعده من الائمة کاسی باین چیزها آشنا نشده اند

حالانکه بالاجماع مستحق امامت کبرا بوده اند وب بادشاهان شجاع دل
و شیر شکار گذشته اند مثل سکندر رو اورنگ زیب که گاهے در میدان
جنگ منازلت اقران و مصارعت با پهلوانان ازیشان اتفاق نیفتاده و این
کار را ورزیده بودند و معهذا در شجاعت شان شکے نیست و فرق درمیان این
هر دو صفت آنست که شجاعت صفت قلبی ست و این امر صفت بدنی و شجاعت
خلق جبلی ست و این امر عمل کسبی است و لهذا در عرف هم این امر را سپاه گری
گویند و شجاعت را ازین امر جدا دانند **کید نود و سوم** آنکه طائفه از
علماء شیعه مثل ابن مطهر حلی و تابعان او بر اهل سنت طعن کنند که ایشان
مجسمه و مجبره اند و این طعن محض افترا و صرف بهتان است اهل سنت مجسمه
و مجبره را تکفیر کرده اند و رسایل و کتب در رد مقالات انها تحریر نموده آری
عیون طائفه شیعه و پیشوایان و راویان اخبار ایشان بلاشبهه مجسمه گذشته اند
چنانچه بتفصیل بیاید ان شاء الله تعالی و جمعی غفیر از فرقه مجبره بوده اند چنانچه
کلینی در کافی روایت کرده و مسک بگفته شهرستانی کردن که او جمعی را
از اهل سنت مجسمه نوشته است درین باب روا نیست زیرا که تجسیم آن گروه
اگرچه مردود جمهور اهل سنت است اما از حق و واقع چندان دور نیست
که مراد شان از جسم موجود مستقل است پس خطا در اطلاق لفظ جسم است
با وصف اعتقاد تنزیه از ابعاد ثلثه و دیگر لوازم جسمیت چنانچه جمهور ایشان
اطلاق وجه و ید و عین جایز داشته اند بی آنکه اعضا و اجزا و جوارح و تبعض و تجزی
را اعتقاد کنند و مجسمه شیعه جسم را بمعنی ذوالابعاد الثلثه بر ذات باری تعالی
اطلاق نمایند و اعتقاد حقیقت جسمیت دارند و بعضی ازیشان صورت و شکل
نیز بیان کنند و همچنین مذهب اهل سنت جبر متوسط است که عین حق است کما

فائده روی عن سهل بن زیاد رفعه قال قلت للرضا علیه السلام ان اصحابنا بعضهم یقولون بالجبر و بعضهم بالاستطاعة قال فقال لی اکتب بسم الله الرحمن الرحیم قال علی بن الحسین علیه السلام قال الله عزوجل یا ابن آدم بمشیتی کنت انت الذی تشاء و بقوتی ادیت الی فرائضی و بنعمتی قویت علی معصیتی

روی عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لا جبر ولا تفویض ولکن امر بین
امرین **کید نود وچهارم** آنکه گویند اہلسنت در کتب صحیحه خود
روایت کرده اند که کانت عائشة تلعب بالبنات فی بیت النبی صلی الله علیه وسلم
ونسبت این امر بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بزوجه او که صورت محرمه می
ساخت و دران خانه که عبادت گاه این قسم پیغمبر باشد و مهبط وحی و ملائکه
وروح الامین بود در هر وقت میگذاشت بغایت قبیح است حالانکه خود اہلسنت روایت
کرده اند که در خانه که صورت یا تمثال باشد نماز جایز نیست و فرشته در انخانه نمی
در آید و نیز روایت کرده اند که آنحضرت چون در خانه کعبه در آمد صورت حضرت ابراهیم
وحضرت اسمعیل را دید امر باخراج آنها فرمود **جواب** ازین طعن
آنست که این تشنیع وقتی متوجه میشود که اہل سنت لفظ تصویر یا تمثال یا
صورت روایت کرده باشند لفظ بنات را بر صورت حمل باید کرد و بر آنچه
درین وقت معروف و مروج است قیاس باید نمود بناتی که در انوقت رایج
بودند همین قدر بود که قطعه از جامه را اول شکل دائره مقور میکردند و در وسط آن
پارچه دیگر شکل بندقه ملفوف کرده می نهادند و اطراف آن دایره را از چپ
وراست کشیده زیر بندقه برشته مضبوط میکردند که آن بندقه بر مثال سر انسان
میشد و پائین او بر مثال جسد انسانی بی آنکه صورت دست و پا و دیگر اعضا در آن
ظاهر شود پس بعد بروی خماری و کرته می پوشانیدند و این قسم مصنوعات
را بنابر تشبیه بنات نام میکردند و آنچه درین زمانه خصوصا درین ملک رایج است که دقائق
تصویرها درین امر مراعات میکنند و استادکاریها مینمایند هرگز در انزمان نبود و
دران ملک حالا هم نیست چنانچه در جمیع ارتفاقات مانند ماکول ومشروب وملبوس
ومسکن و زیور آلات وفرش ساده گی آنزمان و تکلف اینوقت تفاوت

مصور کردو بریده الصور گرد بدون جایز نیز ان من المحفوظ وظلم

تفاوت آسمان و زمین دارد. این مصورگری نزد فقہاء اہلسنت البتہ ممنوع
است و تصویر نا تمام از جناب پیغمبر نیز بنا بر افادہ حکمے منقول شدہ جائی کہ
ایشان را بخطی تصویر کردہ اند و اجل و امل را بدو خطی دیگر تمثیل فرمودہ
و مدعا از تجویز لعب برای زنان خورد سال با بنات تمرین ایشانست
بر امور خانداری و آموختن دوختن و قطع کردن و آراستن فرش و
زیب زینت دادن مجلس چنانچہ اطفال ذکور را لعب باسپ چوبین و شمشیر چوبین
و تیر و کمان و نیزہ کہ ازین جنس باشد نیز بنا بر حکمتہا تجویز کردہ اند و معہذا
این طعن وقتے متوجہ میشود کہ این واقعہ بعد از تحریم تصویر و نگاہ داشتن
صورتہا و بعد از علم بامتناع دخول ملائکہ در خانہ کہ دران تصویر است باشد
و ظاہرست کہ این قصہ متصل ہجرت ست و محو تصاویر و بر آوردن صورتہا از
کعبہ بعد از ان ہشت سال واقع شدہ و بر امورے کہ قبل از تحریم رایج بود مثل
شراب خوردن حضرت حمزہ و ربا گرفتن حضرت عباس محل طعن نمی تواند شد
علی الخصوص کہ عایشہ صدیقہ نیز در انوقت نہ سال عمر داشت و مکلف نبود و
عجب الست کہ درینجا حمایت زوجہ رسول و خانہ مبارکش را دست آویز طعن ساختہ
اند و خود آنچہ در حق عایشہ و حفصہ از مفتریات روایت کنند و نوبت بہ کفر و ارتداد
انہا رسانند فراموش خاطر این ناانصاف گشتہ لیکن ہمان مثل ست کہ مرا یاد
و ترا فراموش و انشاء اللہ تعالی در باب مطاعن و در باب ہفوات سلفی کثیر
ازان جنس کاسد ایشان در معرض اثبات آوردہ خواہد شد **کید نود و**
پنجم آنکہ بر اہل سنت طعن نمایند کہ اینہا بیغیرتی و فحاشی
و ترک نہی منکر و تقریر بر ارتکاب آن بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نسبت
کردہ اند جائے کہ از عایشہ رض روایت آوردہ اند انہا قالت رأیت

رسول الله صلی الله علیه وسلم یسترنی بردائه وانا انظر الی الحبشة یلعبون
بالدرق والحراب یوم العید پس درین روایت دیدن لعب و تقریر حبشه بران
در عین مسجد و نظر زوجه بغیر محارم بر رسول صلی الله علیه وسلم ثابت می
شود و همه این امور خلاف مشروع و منافی غیرت اند حالانکه خود اهل سنت
روایت کنند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اتعجبون من غیرة سعد وانا اغیر
منه والله اغیر منی حالا ادانی ناس باینحال راضی نمی شوند که زوجات
ایشان نظر باجانب نمایند یا تماشا و لهو و لعب مردان ببینند چه جای پیغمبر جواب
ازین طعن آنست که این همه بالا سر است و بلند آهنگی بنابر جهل بلا زمنست
بتاریخ و حال ابتدای اسلام زیرا که این قصه قبل از نزول آیه حجابست و جمیع
نساء مومنات چه ازواج و چه بنات آنجناب درانوقت بیرون می بر آمدند و
خدمت مردان خود بحضور اجانب می نمودند چنانچه در روایات متفق علیها بین
الشیعه والسنی موجود است که حضرت فاطمه زهرا زخم آنحضرت را که در جنگ احد رسیده
بود می شست و دوا میکرد و سهل بن سعد و دیگر صحابیان دیدند و نقل کردند پس
چیزی که قبل التحریم آن از رسول یا زوجه رسول روایت کنند چرا باعث طعن شود اینکه خوردن
شراب و مست شدن و عربده نمودن بطریق صحیح از حضرت حمزه و ابو طلحه انصاری
و دیگر اصحاب رسول عند الفریقین مروی و ثابت است و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم هم دیدند و سکوت فرمودند تقریر منکر وقتی لازم می آید که آنچیز داخل
منکرات گردد دیگر آنکه عایشه درانوقت صبیه غیر مکلف بود و صبیه غیر مکلف اگر
تماشاء مردان در حالت لهو و لعب ببیند خاصه چون مستور هم باشد و مردان
او را نه بینند چه منکر پیش می آید دیگر آنکه لهو و لعب حبشه بسپر و نیزه ها
بود که برای ممارست حرب کفار و بطریق اعداد آلات الجهاد مشق این هم

میکردند پس بصورت لعب و بازی بود و بعضی سر امر حکمت در رنک دوانیدن
اسپان و تیر اندازی و بلاشبهه انحضرت صلی الله علیه و سلم درین قسم
لعب حاضر شده اند بلکه در بعضی اوقات شریک هم شده و فرموده که ملائکه
نیز درین قسم بازیها حاضر میشوند و آنچه منقول است که عمر بن الخطاب حبشیان
را ازین لعب زجر کرد پس بنا بران بود که این حرکات سبک را بالمواجهه حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم اگرچه در لعب مشروع باشند نوعی از سوء ادب
فهمید و سکوت انجناب را حمل بر وسعت اخلاق آن یگانه آفاق نمود و چون خطاب
دعهم یا عمر و امنا یا بنی ارفده بگوشش رسید دست ازان انکار باز کشید
و خود هم دران تماشا شریک گردید و دانست که چون مرضی مبارک رسول است
بهتر از تمکین و وقار اهل فضول است ع هر عیب که سلطان بپسندد هنر است
و عجب است ازین گروه نا انصاف که این قدر را که قبل از تحریم واقع شده
بود حمل بر بیغیرتی و تقریر منکر می نمایند حالانکه خود از ائمه اطهار که جگر پاره
رسول صلعم اند و در حکم رسول اند و نزد خود ایشان معصوم و مفترض الطاعة
چیزها روایت کنند که زبان محبان صادق از نقل و حکایت آن می
لرزد و از شنیدن آن هر مسلمان با ایمان را موی بر بدن می خیزد از انجمله
ست آنچه در کتب معتبره ایشان بروایات صحیحه آمده که حضرت ابو عبد الله علیه
السلام یاران و شیعه خود را فرمود آن خدمته جوار بنا لنا و فروجهن لکم حلال و
برهمین روایت فاسده بنا کرده علمای ایشان در زمان غیبت امام که جهاد
فاسد می شود و خمس جدا نمی شود و بمصارف آن نمی رسد و با بقیه غنیمت
مخلوط شده همه را مشکوک میکنند تحلیل جواری برای شیعه فتوی
داده اند حالا دیده عبرت وا باید کرد و درین لفظ شنیع تامل باید نمود که ان

غیرت چه قدر دور افتاده و مقداد صاحب کنز العرفان فی احکام القران که
از اجل مفسران این فرقه است در تفسیر آیه هولاء بناتی ان کنتم فاعلین نوشته
و تصریح نموده که اراد الاتیان من غیر الطریق المعهود بین الناس و این امر شنیع را به
پیغمبری از پیغمبران که حضرت لوط است علیه الصلوة والسلام نسبت [illegible]
وار اذل و اوباش ازین امور عار و استنکاف تمام دارند چه جای شرفا
علی الخصوص پیغمبران و پیغمبرزادها و اگر کسی را بخاطر رسد که اگرچه نظر نسا برجال
اجانب حرام نبود اما استنکاف و لحوق عار از ان جبلی اصحاب طبایع سلیمه
پس قبل از ورود شرع نیز بایستی که پیغمبر از ان نهی میفرمود و تجویز نمیکرد
گوییم غیر مسلم است که قبح این امر در اذهان سلیمه قبل از نهی شرعی مجهول
باشد بدلیل آنکه در مجمع البیان طبرسی و دیگر تفاسیر شیعه در تحت آیه
وامرأته قائمة فضحکت فبشرناها باسحاق موجود است که حضرت ساره زوجه
حضرت ابراهیم علیه الصلوة والتسلیم دید که ملائکه بصورت مردان خوش شکل با
لباسهای فاخر در کسوت اضیاف نزد حضرت ابراهیم آمدند و هنوز ملائکه بودن اینها
واضح نشده بود خود آمده برای خدمت اینها ایستاد و بشنیدن کلمات ایشان
ضحک و تبسم فرمود و حضور زن نزد رجال اجانب و ضحک و تبسم او بر کلام اینها
حالا چه قدر دور از غیرت است پس معلوم شد که لحوق عار ازین امر بعد از رسوخ قبح
این امر است در اذهان و این قبح قبل از ورود شرع نبود پس
لحوق عار هم چرا باشد و چه می تواند گفت کسی در رسم یهود و نصاری و
مجوس و هنود و عربان جاهلیت و کیانیان و ساسانیان و اهل خطا
و ختن و ترکستان و حبشیان و زنگیان و بربریان و دیگر طوایف آدمیان
در اقالیم مختلفه و بلدان متفاریه که تستر زنان از رجال و نظر کردن اینها بسوی

۵۱ عن علی بن الحسین علیهما السلام من تمام المروة [illegible] الرجل [illegible] ابونا الخلیل علیه السلام [illegible] امراته [illegible] ۱۲

۵۲ [illegible] البشارت سارة قبلت فی صحیحه عن ابن عباس و مجاهد و قتاده و قیل فی حاجته عن الصادق علیه السلام و قیل فی [illegible] عن سفیان [illegible] [illegible] ۱۲ مجمع البیان

مردان اصلا در آن فرق معمول نبود و هنوز هم نیست ارباب طبایع سلیمه در اینها
هم موجود اند و ملوک و سلاطین و امرا و تجار و اغنیاء ایشان زیاده بر مسلمین تکبر و نخوت
و اقتدار دارند و خود را در مقدمه غیرت و ناموس داری دور دور میکشند علی
الخصوص فرقه راجپوت هندوستان پس این امر را قبل از ورود شرع منافی
غیرت دانستن و ناحفاظی انگاشتن از قبیل اشتباه عادیات خاصه
است بجبلیات و هو مادة الاغالیط و نیز در مسلمین هم عادات مختلف اند
ملوک و امرا ایشان با وصف کمال اقتداری که دارند و فرط غیرتی
که ادعا می نمایند زنان خود را در علالی و غرف نشانند و تماشای صحرا و
دریا و فیل جنگانی و توپ اندازی و دیگر ملاعب مردان تجویز کنند نهایت کار
آنکه این کار را بوضعی بعمل آرند که نظر مردان بر اینها نیفتد و نیز تحریم نظر زنان بمردان
اجنبی که عورت شان مکشوف نباشد هنوز هم در شریعت بالاجماع ثابت نیست
اختلافست بعضی گویند که حکم نظر مردان بزنان اجنبی دارد و بعضی گویند که نه و
اکثر دلائل شرعیه معاملات قرون سابقه تا زمان خلفاء عباسیه و تجویز خروج زنان
که مستلزم نظر است بمردان اجنبی عادة موید همین قول اخیر اند پس امری که
هنوز حل و حرمت آن مختلف فیه است و بر تقدیر تسلیم حرمت واقع قبل التحریم شده
و منظور هم دیدن لعب و حرکات مردان بوده نه ذوات و اشخاص ایشان و بیننده هم
صبیه غیر مکلف و لعب هم از جنس لعب محموده چه قسم محل انکار و استبعاد باشد
و تحلیل فروج مملوکات خود که طوایف امامیه ازان عار دارند و آنرا شنایع و فواحش
شمارند چرا محل قبول و تسلیم افتد کید نود و ششم آنکه طعن کنند
بر اهلسنت که ایشان در صحاح خود قصه آمدن ملک الموت نزد موسی علیه السلام
برای قبض روح و طپانچه زدن حضرت موسی برو روایت

وچشم او را کور کردن روایت کرده اند حالانکه درین قصه محذورات بسیار لازم
می آید اول انکه حضرت موسی راضی بقضا حق نشد دوم انکه حضرت موسی
لقاء الله را مکروه داشت حالانکه خود اهل سنت روایت کرده اند که من کره لقاء الله
کره الله لقاءه سیوم انکه ملک الموت بانمرتبه ذلیل و عاجز و زبون شد که طپانچه
ایشان خورد و چشم او کور شد و نتوانست او نه برد که روح ایشانرا قبض
میکرد ناچار بی نیل مطلب باز گشت و شکایت این امر پیش خالق الموت و الحیات
برد و همه این امور خلاف اصول شریعت اند جواب ازین طعن انکه ملک الموت
را در قبض ارواح بنی آدم دو طریقه است اول طریقه که با عوام خلق مسلوک دارد
که بی تخییر و بی پرسش قبض روح میکند و نمی گوید که من ملک الموت ام اگر مرا
اذن انکار باشد بکنم دیگر طریقه که با پیغمبران بعمل می آرد که خود را ملک الموت وا
نماید و مختار میکند در رفتن و ماندن و ندای ارجعی الی ربک میرساند و چون
انبیا بکمال اشتیاق لقاء الله موت را بر حیات ترجیح میدهند اذن قبض روح از
ایشان میخواهد و بعد از حصول اذن کار خود میکند پس در اول وهله ملک الموت
نزد حضرت موسی بر طریقه اول آمده نشناختند که او ملک الموت است و برای
قبض روح من آمده است بلکه چون او را در صورت بشری دید گمان برد که
مبادا دشمنی باشد و اراده قتل من دارد چنانچه حضرت داود نیز ملائکه را که
در صورت متخاصمین از بالای دیوار محراب ایشان بر آمده داخل شده بودند
دشمنان پنداشته بود و خوف و فزع نموده و قصه اش در قران مجید مذکور
است و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز جبرئیل را بصورت اعرابی
سایل نشناختند با وجودیکه انجناب را با جبرئیل اختلاط زاید از وصف بود و حضرت
موسی را با ملک الموت هرگز اختلاط نبود و دفع دشمن واجب است بهر چه ممکن شود و ا

دفع کردند و ملک الموت را چون رتبهٔ حضرت موسی و نبوت و قرب ایشان
در جناب الهی معلوم بود با وصف اقتداری که داشت تن در داد و دستا
پای نکرد و بحضرت خداوندی رجوع نمود و این ماجرا عرض کرد بار دیگر
که او را بآئین دیگر که معمول انبیاست فرستادند و تخییر کردند حضرت موسی
قبول نمود و رضا داد و مهلتی درخواست که خود را بزمین مقدس نزدیک
کند حالا بنظر انصاف باید دید که درین قصه کدام محذور شرعی لازم می آید و وقت
موت حضرت موسی همین وقت اخیر بود و تخلف موت از وقت خود واقع
نشده و ملک الموت با وصفت اقتدار ملکی جا ها سپر انداز و بتعظیم پیش آید
و بی پروائی مطلبیه چنانچه در قصهٔ وفات شریف که از حضرت امام جعفر صادق نزد شیعه
و سنی هر دو مرویست ثابت است و لنعم ما قیل و یحسن اظهار التجلد للعدی و یقبح الا
العجز عند الاحبة : و حضرت موسی را چون معلوم نشد که ملک الموت برای قبض
روح من بحکم پروردگار آمده ناخشنودی بقضای الهی و کراهیت لقاء الله از کجا
لازم آمد آری بر اینکه حقتعالی چرا اول ملک الموت را بوضعی نفرستاد که
حضرت موسی دریافت میکردند که برای قبض روح من آمده است بحکم پروردگار
و این حرف و حکایت درمیان نمی آمد و ضرب زده و قوع نمی یافت پس اسرار
این معاملات که حقتعالی با خاصان خود منفرد باید و با هر یکی از ایشان به نیک
دیگر سلوک میکند بسیار دقیق و باریک اند که ذهن هر کس بآنها نمیرسد و اگر بکسی
نکته کسی موافق مذاق و مشرب خود از حکمت و کلام و تصوف و فقاهت بآن منضم
بر اصول خود از تسنن و اعتزال و تشیع پی برده و بر زبان آورده نسبت بواقع
و نفس الامر حکم قطره بدریا و ذره بصحرا دارد و لهذا محققین اینقسم اسرار را حواله
بعلم الهی نمایند و مهر خاموشی بر دهان نهند اینقدر بالاجمال بعقل می فهمد

که تخصیص بعض معاملات را با بعض بندکان سببی هست ناشی از مرتبه قرب آن بنده و
سببی هست از درجه مزاج لطایف روحیه او و سببی هست از اقتضاء دوره و
سببی هست از جهت اسماء و صفات الهی که مربی این کس اند و علی هذا القیاس
همچنان تخصیص بعض بندکان ببعض الوان و اشکال و وسعت یا ضیق رزق و طول اجل
یا قصر آن اسباب دارد که بعضی را نظر اهل طبایع و اطبا و برخی را غور اهل
نجوم و احکام دریافت میکند و احاطه کارخانهای خدای را غیر از یک ذات
پاک او ممکن نیست و اکثر اسباب این قصه را که از علم تاویل الاحادیث است و آن علمی است
که بغایت دقیق است مبنی بر اصول باریک درینجا سر کنیم از وضع این رساله و مذاق
آن دور افتد و موجب تطویل و املال سامع گردد **کید نود و**
هفتم آنکه طعن کنند بر اهلسنت که ایشان در صحاح خود حدیثی روایت کرده اند
که دلالت دارد بر اسناد شک بسوی پیغمبر زمان و بسوی حضرت ابراهیم علیهما
السلام و آن حدیث این است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و نحن احق
بالشک من ابراهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی **جواب** این
طعن اولا آنکه شیعه نیز در قصه حلیمیه سعدیه و مناظره او با حجاج نسبت شک بحضرت
ابراهیم روایت کرده اند چنانچه سابق گذشت و نسبت شک بیک پیغمبر در طعن و تشنیع
کفایت میکند پس طعن مشترک شد اختصاص باهل سنت ندارد ثانیا آنکه معنی حدیث
از قبیل قیاس استثنائی است که در وی نقیض تالی را استثنا کرده اند
تا نقیض مقدم را استنتاج کنند و غرض رسول صلی الله علیه و سلم ازین تقریر نفی است
که آنچه در قران مجید واقع شده که ولکن لیطمئن قلبی بنا بر فهمید که دلالت
بر شک و عدم حصول یقین میکند و حاصل تقریرش آنکه اگر ابراهیم را شکی میبود
ما را البته شکی میبود زیرا که ما احق بشک از ابراهیم و چون ما را شکی نیست ابراهیم

را البته شک نخواهد بود پس سؤال او مجرد برای ترقی بود از علم الیقین بعین الیقین
و اگر کلام را بر ظاهرش حمل نمائیم نیز راست می‌آید زیرا که شک مقابل یقین است
و چون یقین را سه مرتبه است علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین شک را نیز مراتب
ثلاثه می‌باید تا بازاء هر مرتبه از یقین مرتبه از شک واقع شود پس مراد از شک
اینجا عدم حصول عین الیقین با وجود حصول علم الیقین است و عدم حصول عین الیقین
نقصانی ندارد و چه ضرور است که انبیا همه امور غیبیه را بچشم مشاهده
کنند و هیچکس از شیعه و سنی بوجوب آن قائل نیست و این مطلب صحیح را اصلا
از جادهٔ حق تجاوز ندارد محل طعن گردانیده اند و آنچه خود این گروه در حق انبیا
و رسل روایت میکنند فراموش نموده اند چنانچه شمهٔ از آن
در باب نبوات انشاء الله تعالی مذکور شود و کیفیت اعتقاد این فرقه در
حق انبیا واضح گردد **کید نود و هشتم** آنکه گویند اهلسنت
روایت کرده اند که حضرت ابراهیم سه دروغ گفته است حالانکه انبیا را عصمت
از دروغ بالاتفاق واجب است و الا ارتفاع امان از تبلیغ ایشان لازم آید
و نقض غرض بعثت متحقق گردد **جواب** این طعن آنکه کذب درین روایت
بمعنی تعریض است که بحسب ظاهر دروغ می‌نماید و در حقیقت صدق است چنانچه
در مطایبات پیغمبر زمان نیز منقول است که فرمود العجائز لا یدخلن الجنة و انی
حاملک علی ولد ناقة و ان فی عینی زوجک بیاضا و امثال ذلک و از
حضرت امیر نیز این قسم تعریضات بسیار مروی است و کذبات ثلثه حضرت
ابراهیم نیز ازین قبیل بود زیرا که ایشان زوجه خود را بجهت خوف جباری
خواهر خود گفتند و مراد اخوهٔ اسلامی داشتند و انی سقیم گفتند و مراد
بیمارگی و کدورت روحانی که بالاتر از مرض جسمانی است اراده

ارادہ فرمودند و فعله کبیرهم برای الزام کفار بطریق فرض ذکر کرده اند پس
اطلاق کذب برین امور محض بنابر مشاکلت و مشابهت است و انقدر هم بنابر
مصلحت ضروری بود چه اگر دفع جباری از مال و جان و ناموس
خود منجر بکذب صریح شود آن نیز در انوقت حلال میگردد چه جای تعریضات
و همچنین الزام دادن کافران و کناره گرفتن از مشاهده عبادت اصنام
بالجمله این روایات صحیحة المضامین را محل طعن گرفتن و روایات خود را که
صریح دلالت بر فضایح و قبایح در حق انبیا و رسل می نمایند فراموش کردن حیلے
دور از حیاست چه در باب نبوات معلوم خواهد شد که اینها بعضی انبیا را منکر
وحی الٰهی گویند و بعضے را بجهل و بغض و عنا و وصف کنند و بعضے را بگناهان
کبیره که موت بر آن هلاک باشد نسبت نمایند و در عقاید اینفرقه موجود است که
اظهار کفر بر انبیا تقیة واجب است این روایات و عقاید خود را با روایات این تعریضات
ثلثه موازنه باید کرد و انصاف باید داد کید نود و نهم آنکه گویند
اهل سنت در صحاح خود روایت کرده اند که ان الشیطان یفر من ظل عمر و این
کلام دلالت میکند بر تفضیل عمر بر انبیا و رسل زیرا که انبیا از شیطان محفوظ
نمانده اند بدلیل نصوص قرآنی که در حق حضرت آدم فرموده فوسوس الیه الشیطان
و در حق حضرت موسی قال هذا من عمل الشیطان و در حق حضرت ایوب
انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب و در حق جمیع انبیا و رسولان عموما وما
ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی
امنیته الی غیر ذلک من الآیات والاحادیث و چون شیطان از عمر
بلکه از سایه عمر فرار کند و از انبیا و رسل حیاے بر ندارد بلکه در دل ایشان
تصرف کند و القا ذی و سوسه نماید البته عمر افضل باشد از انبیا و هو باطل بالاجماع و این

انما قاله تعریضا و توبیخا کقول السید لغلامه ذق انک انت العزیز الکریم مع انه فی الحقیقة مهان ذلیل معذب بالمعالم ۱۲ مل تحقق ابن حزم

اجمع اهل الاسلام کافة علی ان الله وقد لو سمع منظوما قد ظلمه سلطان وطلبه لیقتله بغیر حق او بغصب ماله ظلما فاستتر عنده فی دارک السلطان ان یعرف موضعه او ماله فصدق واخبر ذلک السلطان بموضعه وموضع ماله یکون فاسقا عاصیا مرتکبا للکبیرة ۱۲ منه ملل نحل ابن حزم

طعن را از اکبر مطاعن اهل سنت شمارند و دشمندان ایشان بعد از تقریر این شبهه
بکمال تبجح و تفاخر کنند و اهل سنت ازین طعن بچند وجه جواب داده‌اند اول که
حیلهٔ دندان شکن است آنست که از شیعه می‌پرسیم آیا شما بظواهر این آیات و تسلط
شیاطین بر انبیا قایل اند یا نه اگر قایل شدید پس مذهب خود را که عصمت انبیا و ائمه
است کذاشتید و اگر قایل نشدید و این آیات و امثال آنها را تاویل کردند و عصمت
انبیا را از شیطان برقرار داشتند هیچ نقصانی بانبیا عاید نه گشت نهایت کار این است
که عمر هم با انبیا درین خاصه شریک شد و بعضی اولیا در بعضی فضایل شریک
انبیا می‌توانند شد و هیچ محذوری لازم نمی‌آید فرق اینست که تسلط شیطان
بر انبیا ممتنع است و مرتبهٔ اثبات را عصمت نامند و بر اولیا ممکن غیر واقع و این مرتبه
را محفوظیت گویند و نص قرآنی صریح دلالت میکند که بعضی بندگان خدا از تسلط
شیطان محفوظ اند بی آنکه تخصیص بانبیا کرده باشند قوله تعالی ان عبادی
لیس لک علیهم سلطان و قوله تعالی الا عبادک منهم المخلصین اگر عمر نیز در
عباد داخل باشد کدام محذور عقلی و شرعی لازم می‌آید و این عبارت که فلانی
از سایهٔ فلانی می‌گریزد و تمثیل است ضرور نیست که بر معنی حقیقیش حمل نمائیم تا
استبعاد بهم رسد مدعا آنست که شیطان قدرت بر اغوا او ندارد و مثالش قوله
تعالی قل ان الموت الذی تفرون منه و قوله تعالی جدارا یرید ان
ینقض دوم آنکه فرار شیطان از ظل عمر و نترسیدن او از انبیا دلیل مستلزم
افضلیت عمر نمی‌شود زیرا که دزدان از کوتوال و پاسبان و قطاع الطریق
از فوجدار و چوکیداران آنقدر می‌ترسند که از بادشاه وقت نمی‌ترسند
بجهت آنکه اینها منصوب اند برای مدافعهٔ مفسدان و غیر از مدافعهٔ مفسدان
اینها را شغلی و اهتمامی نیست پس مکاید و مکامن آنها را جستجو که ایشان

شناسند بادشاه وقت را که شغال بسیار دارد و با امور کثیره اهتمام می نماید حاضر
نمی شود و چون عمر را منصب احتساب بود ارباب منکرات و مناسبات که اتباع
شیطان اند از و نهایت می ترسیدند بلکه احتساب او را در باب نیل مصر قبول
کرده و بفرمان او جاری شده و کوه و زمین بزدن دره او از زلزله باز مانده بالجمله
ترسیدن شیطان از شخصی یا چیزی مستلزم تفضیل آن شخص یا آن چیز بر آنچه نه
افضلیت او بالقطع ثابت است نمی شود چه اذان و نماز که باجماع فریقین
مرویست و صحیح است که شیطان بشنیدن آواز اذان حدث کنان میگریزد
و در نماز حاضر میشود و وسوسه میکند و بالاجماع ثابت است که نماز افضل جمیع عبادات
مقصوده است و اذان که وسیله ایست از وسایل نماز و سنت است فرض
نیست با نماز چسان برابری تواند کرد بهمین قیاس حال عمر و انبیا را باید فهمید
سیوم آنکه انبیا بوجه کلی مکاید شیطان را بیان میکنند و مداخل او را سد
میفرمایند و عمر درین باب بوجه جزئی نظر میکرد و بعضی کارها و خورده شناسیها
بعمل می آورد و وسایل و ذرایع اغوا و اضلال را یکان یکان تفحص و تفتیش مینمود
و چون مدرک احکام کلیات عقل است و مدرک معانی منتزعه از جزئیات وهم
و وهم سلطان القوی و حاکم وجود انسانی است و در اکثر اشخاص و اکثر
اوقات بر عقل غالب می آید و از خوف و ترس عقلی حساب برنمیدارد
و بسبب آن خوف و ترس از انفاذ احکام و اجرای اوامر و نواهی خود در
مملکت اعضا و جوارح باز می ایستد تا وقتی که خود از چیزی خایف و ترسان
نشود و شیطان نیز با وی موافقت و مساعدت و هم کاری پیش نمی برد اگر وهم
با او رفیق نشود و آلت صنعت او مفقود گردد و باشد چنگی بی دف را ماند لاجرم
خوف شیطان از عمر و امثال او بیشتر باشد از خوف انبیا و رسل و این

و این معنی موجب تفضیل عمر و عمر بان نیست بلکه یا سے شی از عمل و صناعت جزئیه شمار
است که مقتبس و ماخوذ از انوار انبیاست علیهم السلام چهارم آنکه حضرات
انبیا مردم را بطاعات دعوت میفرمایند و از معاصی زجر مینمایند ترغیب و
ترهیب امور آخرة از نعیم جنت و شدائد دوزخ و ان امور اول از نظر غایب اند بلکه از
عقل نیز بعید دوم موعود و آجل اند کسے که ایمان قوی دارد و ان امور را
رای العین مے بیند و میداند و بر مواعید انبیا وثوق تمام دارد کمیاب و
نادر الوجود ست و عمر و امثال او مردم را بترغیب و ترهیب و نهیے باعث
بر طاعات و مانع از معاصی بوده اند و بضرب دره و سوطے ترسانیدند و اکثر
خلق از موجود و عاجل حساب بسیار برمیدارند و خوف و طمع دران مینمایند
لاجرم جنود شیاطین و اتباع او از صولت و هیبت عمری زیاده از انبیا و رسل
میترسیدند و از نام او بر خود می لرزیدند و لهذا حضرت امیر فرموده است که ان الله لیزع بالسلطان
اکثر مما یزع بالقران و مثل مشهور هندی ست که مار کے آگے بھوت بھاگے
یعنی جنے که بر آسیب زده تصرف مینماید از عزائم و حاضرات اتقدر سے نمی ترسد
که از کفش کارسے پنجم آنکه این طعن منقوض ست بروایت صحیحه که در کتب شیعه و
سنی هر دو موجود ست از حضرت امیر که اصحاب شانرا از مراتب یاران ایشان سوال
کردند و ایشان منقبت و فضیلت هر یک را ارشاد نمودند چون نوبت بحال عمار
رسید فرمودند که ذاک الذی اجاره الله عن الشیطان علی لسان نبیکم
پس محفوظ بودن عمار نیز از شیطان ثابت شد و تقریرے که سابق در
طعن مرقوم شد درینجا جارے باید کرد و عمار را نیز بر انبیا تفضیل باید داد
زیرا که ماده واحد ست عمر نشد عمار شد فرق همین ست که عمار بخود از شیطان
محفوظ ست و عمر با وجود محفوظ بودن شیطان را می ترساند و

می گریزانده لیکن چون انبیا را بزعم طاعن رتبه عمار هم حاصل نیست البته تفضیل عمار لازم آید صدهم آنکه گویند در صحاح اهل سنت روایت آمده که بلال را آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش پیش خود در بهشت دیدند و آواز نعلین او شنیدند و درین روایت تفضیل غلام ابوبکر بر جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم لازم می آید و این نهایت غلو است و درین طعن عجب جورے و تعصبی رفته است زیرا که تقدم بلال بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بهشت از قبیل تقدم او بود در دنیا که هنگام رفتن آنجناب پیش پیش می شد و سنگ و خار و خشت را از راه دور میکرد و همیشه معمول خادمان است که پیش پیش مخدوم میروند و ازدحام کذرندکان و جانوران را دفع می نمایند و این را کمال ادب میدانند بلکه سوء ادب آنست که مخدوم را محتاج کنند بانکه خود بمدافعه مزاحمین و تصفیه راه و اختیار طریق خشک و پاک از طریق رطب و ناپاک پردازد و جمیع ملوک و امرا و اغنیا همین مرسوم دارند و عربان جاهلیت با وصف جفائے که داشتند نیز این ادب را می شناختند و لهذا بطریق مثل در ایشان مشهور بود که ثلث تتقدم فیها الاصاغر علی الاکابر اذا ساروا لیلا او خاضوا سیلا او صادفوا خیلا و این تقدم نه تقدم در دخول جنت است و نه تقدم در مراتب و درجات آنجا که موجب تفضیل شود و اگر بالفرض دخول بهشت هم سابق می بود پس سابقیت دخول موجب تفضیل و بزرگے وقتی میشود که در ثواب اعمال و مجازات باشد و الا فرشتگان قبل از پیغمبران داخل بهشت می شوند حضرت ادریس قبل از پیغمبر ما داخل شده اند بلکه ابلیس نیز قبل از خلقت آدم داخل می شد و هیچ بزرگے و فضیلت عظمی دران است که در بهشت بجسد خود و در یقظه داخل شود چنانچه جناب پیغمبر

۱
۲
عوض
مقدم
شود
درانجا
خوردها
رندگان
بدان راه
وقت
شب
یاد رانید
در آب
یا در فرو روند
با لشکری
۱۲

رابود نه آنکه روح او داخل شود در خواب یا در استغراق و او را خبرے ازین
ماجرا نباشد و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم را مراتب امت خود و مقدار
ثواب و درجات ایشان مے نمودند صور مثالیه ارباب آن درجات را حاضر
می ساختند و نشان میدادند که فلانے از امت تو باین عمل این درجه یافته
است تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم مردم را بخواص آن اعمال مطلع فرمایند
و بعضی اوقات از صاحب آن عمل می پرسیدند که ترا باین مرتبه دیده ام به
وسیله کدام عمل رسیده تا او را تاکید باشد بر مداومت آن عمل و دیگران را
نیز تحریض و ترغیب شود و آن اشخاص را اصلا خبرے نمی شد و خود را در بهشت نمی
دیدند از همین قبیل است دیدن بلال پیش پیش خود که بسبب سوال و تحقیق
حقیقة الحال فضیلت تحیة الوضوء واضح گردید و علے هذا القیاس اصحاب و صحابیات
بسیار را در احادیث متعدده نام برده اند که فلانے را در بهشت چنین دیدم
و فلانے را چنان و بفلان عمل باین مرتبه رسیده اند از انجمله است رمیصاء
زن ابوطلحه انصارے و از انجمله است حارثه بن النعمان انصارے که قرات
او را در بهشت شنیدند و معلوم شد که این مرتبه او را بسبب خدمت و بر مادر حاصل
گشته و طبرانی در ترجمه حدیث بلال ذکر فقرا و اولاد ایشان نیز روایت کرده
و ماده اشکال را قطع نموده عن ابی امامة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
دخلت الجنة فسمعت حرکة امامی فنظرت فاذا بلال و نظرت الی اعلاها فاذا
فقراء امتی و اولادهم و نظرت فی اسفلها فاذا هم الاغنیاء و در تقریر این
شبهه که لفظ غلام ابوبکر آورده اند چه بلا تعصب و عناد ازان می تراود و انصاف
نمی کنند که اگر انتساب بابوبکر و علاقه او اهل سنت را باعث بر ایراد
فضایل بلال و اعتقاد نیکی او می شد محمد بن ابی بکر حیرانیگر دیدند و او را

چرا ستایش نمیکردند که پیغمبر شخص اقرب بود و از علام بالبداهه می فهمند که نزد
اهلسنت بلال را این مرتبه ببرکت خدمت پیغمبر و قوت ایمان و صدق اخلاص و مواظبت
بر طاعات حاصل شده و لهذا این روایت را در تحریض بر تجدید الوضوء وارد کرده اند
نه در فضائل ابوبکر **کید صد و یکم** آنکه گویند در کتب اهلسنت
مذکورست که آنحضرت صلعم فرموده ان الله تعالی نظر عشیة یوم عرفة الی
عباده فباهی بالناس عامة و بعمر خاصة و این روایت موجب تفضیل عمر بر پیغمبر
میشود و تحقیر جناب پیغمبر صلعم که او را عامه ناس داخل کرده اند و عمر را خاص قرار داده
اند و درین طعن جور و جفا و تعصب و عناد از حد گذشته و حمل الکلام علی غیر محله
بنهایت رسیده اول درین کلام کدام دلیل ست برآنکه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم در عامه بود زیرا که مراد بناس حاجیان حاضرین اند و قاعده اصولیه است
که متکلم از عموم کلام خود خارج می باشد دوم آنکه فهمید عموم و خصوص موافق متعارف
مردم این زمان که گویند فلانی در عامه است و فلانی در خاصه
ازین لفظ اصلا از روی عربیت راست نمی آید کسی این را میفهمد که مطلق ناآشنا
با کلام عرب باشد بلکه معنی اش آنست که حق تعالی در آنروز با فرشتگان
فضیلت حاجیان ذکر فرمود علی العموم و فضیلت عمر بیان کرد بتخصیص پس
درین حدیث فضیلت جمیع حضار حجة الوداع است آری عمر را تخصیص فرمود
بمباهات برای اظهار شرف او نزد ملاء اعلی که فضیلت آنجناب در
ملاء اعلی شهرت یافته بود و معتقد بزرگی ایشان بودند درین وقت
ایشان را بحال عمر نیز مطلع کردند که یکی از یاران او این شخص است که این مرتبه
دارد پس در حقیقت مباهات به بزرگی پیغمبر است که رفیقان او و یاران
او هم مرتبه دارند **کید صد و دوم** آنکه طعن کنند مر اهلسنت که ایشان

ف
باری تعالی بفرشتگان نگاه کرد در شام روز عرفه بسوی بندگان خود پس تفاخر کرد بعام مردم عموما و بعمر خصوصا ۱۲

جست و دنا آت وجفا را در روایت خود نسبت به پیغمبر صلی الله علیه وسلم کرده اند جای که آورده اند از حذیفه انه صلی الله علیه وسلم اتی سباطة قوم فبال قائما **جواب** این طعن انکه در کتب اهل سنت نیز مروی است از عایشه که من حدثکم ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یبول قائما فلا تصدقوه ماکان یبول الا قاعدا پس معلوم شد که عادت شریف این نبود الا ازواج مطهرات واهل بیت مطلع می شدند وچون روایت حذیفه نیز صحیح است رجوع کردیم بروایات صحابه دیگر از ابو هریره اینحدیث را مفسر یافتیم واشکال مندفع شد اخرج الحاکم والبیهقی عن ابی هریرة انه قال انما بال قائما لجرح کان فی مابضه پس ازینجا وجه قیام معلوم شد وهر عاقل میداند که حالت صحت وحالت مرض باهم تفاوت آسمان وزمین دارد چیزیکه در صحت عار وخلاف مروت میدانند در حالت مرض تجویز میکنند مثل قضاء حاجت برابر هر چوکی وطشت بقرب مردم ومثل دراز کردن پا در عین مجلس اکابر ولهذا در نص قرآن وارد است لیس علی المریض حرج وعجب است از تعصب این گروه که روایات اهل سنت را با وجود محامل صحیحه که خود اهل سنت انمحال را با وضح بیان وتقریر شافی آورده اند طعن کنند وسید مرتضی ودیگر علماء امامیه در اصول خود قاعده دارند که ان الخبر متی وجد له محمل صحیح لا یرد وخود از حضرت صادق ودیگر ائمه روایت کنند که خدمت جوارینا لنا وفروجهن لکم وحیا نمی کنند وهیچ محمل صحیح که خارم مروت ومنافی غیرت نباشد درمیان نمی آرند وکذب ودروغ را بر انبیاء وائمه بتقیه تجویز می نمایند تا اعتماد از اقوال وافعال این بزرگان مرتفع شود وکلید صد و **سیوم** انکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان بر پوست سگ نماز را جایز داشته اند **جواب** این طعن انکه آری نزد حنفیه نماز

بعض ردی که ... زانو با ... هم آیینه روایت چون یافته بشود او را محل صحیح رو نتوان کرد ۱۲

بر پوست مدبوغ کلب که رطوبت آن باستعمال ادویه و مصالح بالکلیه رفته باشد جایز است بنا بر حدیث صحیح که متفق علیه فریقین است دباغ الجلد طهوره و نیز فرموده ایما اهاب دبغ فقد طهر و عقل بر همین دلالت میکند زیرا که از دست رسانیدن پوست جانوران حرام مثل شیر و گرگ و گربه در حالت زندگی علی الخصوص چون رطوبت عرق و مانند آن بر پوست شان نباشد نجاست نمی شود بلکه از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ائمه اطهار دست رسانیدن باین قسم جانوران ثابت شده است و سواری خر و استر متواتر مرویست پس بعد از مردن که حکم بنجاست پوست اینها کرده اند محض بنا بر اختلاط رطوبت بدنی از خون و چربی و گوشت بوده است چون پوست را ازین رطوبات بمصالح و ادویه صاف کرده شود و خشک گردد بهمان حالت اصلی خود عود کند در رنگ جامه که بروی بول یا نجاست دیگر ریخته باشند باز شسته و خشک کرده اند پوست خنزیر ازین عموم خارج است بدلیل آنکه او را در قرآن مجید بجمیع اجزاء ناپاک گفته اند قوله تعالی فانه رجس و لهذا مو و استخوان او نیز نجاست دارد و سگ را حکم خنزیر دادن بهیچ دلیل شرعی ثابت نشده بلکه در قرآن مجید شکار سگ را حلال ساخته اند و شیعه و سنی باتفاق میخورند و ظاهر است که در حالت شکار دهان او که محل لعاب است بشکار میرسد چه جای پوست و دیگر اعضا پس اگر حکم خنزیر میداشت شکار او را چرا حلال میکردند پس معلوم شد که بر اهل سنت برین مسئله طعن کردن خلاف قرآن و حدیث است آری نزد امامیه بر کوه خشک انسان که بالاجماع نجس العین است و بهیچ تدبیر پاک نمی شود اگر جای مفروش باشد و خشک گردیده نماز جایز است چنانچه شیخ سیحلی در ارشاد و ابو القاسم در شرایع و ابو جعفر طوسی تصریح باین

کرده اند و اجماع اینهاست خلاف درین مسئله فیما بینهم ندارند حالا در میان پوست
مدبوغ کلب و گوه آدم مقائسه باید کرد کید صد و چهارم
آنکه گویند اهل سنت لعب شطرنج را جایز داشته اند و حالانکه لعب و لهو در شرع
مذموم است و از نصوص قرآن مجید نکوهش آن معلوم جواب ازین طعن
آنکه حنفیه و مالکیه و حنابله قایل بحرمت لعب شطرنج اند و آثار دالّه بر حرمت آن روایت
کنند و شافعی را دو قول است در قول اول مکروه است بچند شرط
اول آنکه نماز را از وقت مختار خود تاخیر نکند و در ادای آن عجلت و
ترک سنن و آداب نماید دوم آنکه قمار در میان نباشد سیوم آنکه واجبات
دیگر را بسبب این شغل ترک نکند مثل خدمت ضروری والدین و تفقد اهل
و عیال و زیارت اقارب و عیادت مرضی و اتباع جنایز چهارم آنکه در عین شغل
نزاع و جدال و دروغ و قسم دروغ در میان نیاید پنجم آنکه آلات او مصور
بصورت حیوانات نباشند پس اگر یکی هم ازین شروط پنجگانه مفقود شود حرام
گردد و باصرار کبیره شود کذا فی الاحیاء و قول دیگر موافق جمهور است و قد صح
عن الشافعی انه رجع الیه نص علیه ابو حامد الغزالی و بر تقدیر تسلیم لعب
شطرنج چون در تشحید ذهن و دریافت قابوی خصم و محافظت از مکاید
دشمنان دخل تمام دارد در حکم لعب مباح مثل تادیب فرس و تیراندازی
و نیزه بازی داخل شد لعبی که مذموم است آنست که خالی باشد از فواید
دینی و ازان قبیل هیچ لعب را اهل سنت تجویز نکنند بخلاف امامیه که ایشان
در عین حالت نماز که وقت مناجات خالق الارض و السموات و افضل عبادات
است و راس طاعات است نرد و شطرنج بازی را تجویز کرده اند چنانچه
ابو جعفر طوسی و غیر او در تهذیب و دیگر کتب ذکر کرده اند چنانچه نقل از تهذیب

کرده شود ان شاء الله تعالی **کید صد و پنجم** آنکه طعن کنند
بر اهل سنت که ایشان سرود و غنا را تجویز کرده اند حال آنکه در نکوهش
آن احادیث و آثار بیشمار وارد اند و این طعن محض افتراست زیرا که غنا
مقرون بالات لهو و مزامیر باجماع فقهاء اربعه حرام است و مشائخ عظام
و کبراء صوفیه غناء محرم را نشنیده و بآن رغبت نکرده بلکه سید الطائفه جنید
بغدادی گوید که انه بطالة و شیخ برزوق فاسی گوید که السماع حرام
کالمیتة و آنچه بزرگان اهل سنت شنیده اند از خوب قوال با مضمون معرفت
از کسی که خوف فتنه از و نباشد بوده است نه از امرد خوش شکل و نه زن اجنبیه
که دیدنش باعث شهوت شود و اکثر سماع ایشان از جنس ذکر جنت و نار و تشویق
بطاعات یا ذکر هجر و وصل که قریب الانطباق است بحالات محبین علوی
محبت بود و این قسم غنا را حرام گفتن مخالفت شرع بلکه مخالف مذهب خود ایشان
نیز هست شیخ مقتول ایشان در کتاب الدروس ذکر کرده است که یجوز الغناء
للنساء فی العرس و عجایب اینست که از شروط سماع نزد امامیه چیزیست
که سراسر فساد و خمیر فسق است و هو ان یکون المستمع امراة و لا یکون رجلا
و لا یکون الشعر فی الهجاء و لا یکون کذبا کذا فی شرح القواعد در اینجا
تامل باید کرد که سماع از زن چه قدر در قبح زیادت دارد بر سماع از امرد **کید**
صد و ششم آنکه سنیان جمعی از اسلاف ایشان فریب میدادند
حمقا و سفها را بکثرت آمد و رفت خود نزد ائمه اطهار و دیگر بزرگان دین و
دخول و خروج از خانها ایشان تا عوام مردم گمان برند که اینها از تلامذه خاص
و اصحاب با اختصاص این بزرگانند و مقدمات دین خود را از ایشان تحقیق
نمایند و روایات ایشان را از حضرت معتبر شناسند پس الکاذیب و

وابا طیل خود را دران روایات مندرج و منتشر ساخته دین و ایمان اکثری
از عوام را باین حیله بر باد فنا دادند و سر گروه این مکاران و دغابازان در زمان
حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السلام هشام بن الحکم
و هشام بن سالم و احول طاق و میثمی و زید بن جهم هلالی و زرارة بن
اعین و حکم بن عتیبه و غیره هم اند که ادعاء روایت ازین هر سه امام عالیمقام
دارند و همچنین قرنا بعد قرن ازین گروه جماعات کثیره راه این حیله می پیموده
اند و غارت دین و ایمان خلایق می نمودند تا آنکه نوبت حضرت امام
محمد بن الحسن المهدی رسید و ایشان متوارى شدند و در حالت طفولیت
و صغر سن در گذشتند باب تزویر و مکر بعد از غیبت ایشان مفتوح تر شد
و اکاذیب بسیار در اصول و فروع و اخبار و مطاعن صحابه و خلفا و امهات
المومنین و مدح شیعه و ذم اهل سنت دفتر دفتر روایت نمودند و حضرات
ائمه در هر وقت ازین گروه برائت و بیزاری اظهار میفرمودند و عقاید
ایشان را رد میکردند و روایات ایشان را تکذیب و انکار می نمودند و اینها
نزد مردم ظاهر میکردند که اینهمه بنا بر تقیه و اخفاست و الا مارا خصوصیتی و قرب بجناب
ایشان متحقق هست که دیگران را نیست و باین وسیله از مردم عوام خصوصاً کسانی
که در بلاد دور دست از مدینه منوره واقع شده بودند مثل اهل عراق و اهل
فارس و قم و کاشان و مانند این شهرها خمس و دیگر وجوه نذر و نیاز بنام حضرات
میگرفتند و رقعات جعلی و مهرهای لباسی از جانب حضرات بآنها نشان
میدادند و دین خود را بثمن قلیل دنیا می فروختند تا آنکه مذهبی بهم رسید و صورت
گرفت و عجب آنست که کلینی و دیگر امامیه در کتب صحیحه خود از ائمه اطهار زندقت
این گروه نقل میکنند و باز روایات همین اشخاص را قبله و کعبه خود ساخته اند و حضر

وازجمله ایشان ابو الربیع شامی است که در کلینی بکثرت روایات او مندرج است حالانکه خود صاحب کلینی [illegible] روایت نموده که حضرت امام باقر علیه السلام او را [illegible] زندیق شمرده [illegible] ١٢

وحبیب بن ابی حبیب [illegible] الاسدی [illegible] و وضع الاحادیث [illegible] جعفر الصادق [illegible] العاشر [illegible] الشیعه [illegible] الکلینی [illegible] ١٢

زید شهید مجاهرهٔ انکار عقاید این گروه فرموده و اینها را زجر و توبیخ واقعی نموده
تا آنکه روزی هشام احول را گفت که الا تستحیی فیما تقول عن ابی وهو برئ
عنه حتی قال الاحول له یوما انک لست بامام و انما الامام بعد ابیک اخوک
محمد فقال یا احول لا تستحیی فیما تقول ان ابی یعلمک مسائل الدین و لا یعلمنی و انه
کان یحبنی حبا شدیدا وکان یبرد اللقمة فیطعمنیها فی شیء فکیف لا یکفینی حر
النار بان لا یکون ابدا رواه الکلینی وغیره من الامامیة و از دعاة مذهب امامیه که
خود را بحضرت موسی کاظم منسوب میکرد و در حقیقت اخبث زنادقه بود در
زمان هارون رشید اسحاق بن ابراهیم شاعر است که ملقب بود بدیک الجن
منکر صانع و منکر نبوات و منکر بعث و این قبائح او در جمیع تواریخ معروف و مشهور است
و سعید الشیخ الطائفه محمد بن محمد بن النعمان که نزد ایشان بالشیخ مفید شهرت دارد
و استاد سید مرتضی و ابوجعفر طوسی و شاگرد محمد بن بابویه قمی است در
کتاب المثالب والمناقب او را از فقها و پیشوایان خود شمرده و بعضی از اینها نسخها جعلی
و کتابها مزور پرداخته اند و بحضرت باقر و صادق و دیگر ائمه نسبت نموده اند
و نقل کرده اند که ایشان این کتب را اخفا میکردند و ما را وصیت بحفظ و تشهیر آن هنگام
الوقت نموده اند و چون این کتب نزد شیعه رسید همه را بر سر و چشم گذاشته
اند و روایات این جعلیات بیجا را اختراعها و ... رواه الکلینی عن ابی خالد شنوله
طائفه از ایشان کتابی را به بعضی اقارب حضرت ائمه نسبت داده اند مثل کتاب
قرب الاسناد امامیه و بعضی از ایشان نصرانی بوده اند که دعوی محبت
اهل بیت نموده خود را در شیعه داخل کرده اند و گفتند که ما از اصحاب فلان امام
ایم ... قوم و قبیله خود اسلام ظاهر کردند و در نماز و روزه و عبادات
و اوضاع و رسوم شریک ایشان ماندند و بعبارات و جد ... طول العمر اکل ...

شرب و دیگر معاملات بر طور نصرانیان بعمل آورند و شیعه این همه را از ایشان
باور داشته روایت دین و ایمان خود از ان جماعه بیجا میگیرند مثل زکریا بن ابراهیم
نصرانی که ابو جعفر طوسی در تهذیب ازوی روایت میکند و علی هذا القیاس

کید صد و هفتم که از اعاظم کید ایشان و خاتمة الباب است تقیه است
یعنی اخفاء مذهب باطل خود از عقلا و ارباب الباب و عرض ان مذهب بر سفهاء
و صبیان و نسوان تا اهل عقل بر ضلالت و اکاذیب ایشان مطلع نشوند و بهم نه
رسند و هرگاه ایشان را گرفته شود که در فلان کتاب از ائمه چنین روایت وارد
است و مخالف روایت شما و مکذب عقیده شماست بهترین اجوبه ایشان حمل بر
تقیه است و این تقیه اصلی است عظیم از اصول ایشان اگر این اصل نمی بود
هرگز مذهب ایشان نزد سفها و حمقا هم صورت رواج نمی یافت و چون بیشتر تفاخر
و ابتهاج این فرقه بدان است که ما مذهب خود را از ائمه اطهار و اهل بیت
ابرار فرا گرفته ایم و تلامذه خاص خاندان رسول ایم و بیقین معلوم است که بیشتر
ایشان را بلا واسطه ملاقات حضرات ائمه حاصل نشده پس لابد درمیان ایشان
و حضرات ائمه وسائط در روایت واقع اند و همین ایشان دانند که خود را بائمه
منسوب می ساختند و از انجناب نقل مذهب میکردند حالا مناسب نمود که
پاره از احوال اسلاف ایشان درین رساله بقلم آید تا حقیقت و ثوق و قوت
مذهب ایشان که ماخوذ از بزرگان کذائی است واضح گردد لهذا برای بیان
این مطلب مهم بابی علحده اراده شد

باب سیوم در ذکر احوال اسلاف شیعه

هرچند این مبحث در باب اول که ابتدای
حدوث مذهب تشیع و انشعاب فرقهای ایشان در ان مبحث بود بالاجمال
گذشته است [illegible]

نظر دبحث متوجه باین مطلب کرده شود که نظر قصدی از نظر ضمنی رجحان
بسیار دارد و بحث تفصیلی از بحث اجمالی تفاوت بیشمار باید دانست که اسلاف
شیعه چند طبقه بوده اند طبقه اولی کسانیکه این مذهب را بلا واسطه از رئیس
المضلین ابلیس لعین استفاده نمودند این طبقه منافقین اند که بباطن عداوت
اهل اسلام مضمر داشتند و بظاهر بکلمه اسلام متکلم شدند تا راه درآمد در
زمره اهل اسلام واغوای ایشان وایقاع مخالفت وبغض وعناد فیما بینهم کشاده
گردد ومقتدای ایشان عبد الله بن سبا یهودی صنعانیست که ابتداء حال او در
تاریخ طبری دریاب اول منقول شده واو اول بتفضیل حضرت امیر و
ثانیا بتکفیر صحابه وخلفا وحکم بارتداد ایشان وثالثا بالوهیت حضرت امیر مردم را
دعوت نمود وحسب استعداد هر یک را از اتباع خود در حباله اغوا واضلال در
آورد پس او قدوه علی الاطلاق جمیع فرق رفضه است که این این خبائث اگین از
سینه ابلیس لعین در قلوب اهل زمین آورده اوست اگرچه اکثری از ایشان کفران نعمت
او نمایند واو را بدی یاد کنند بنا بر آنکه بالوهیت حضرت امیر قایل شده بود ولهذا او
را مقتدای غلاة دانند وبس لیکن در حقیقت هر همه شاگردان او ومستفیضان شمه از فیض
اویند وازینست که در جمیع فرق ایشان معنی یهودیه مشاهد ومحسوس است اخلاق یهود یا
مخفی ومدسوس از کذب وافترا وبهتان وسب بزرگان ولعن یاران رسول خود و
حمل کلام الله وکلام الرسول بر غیر محمل او واضمار عداوت اهل حق در دل واظهار
بیاپلوسی وتملق از راه خوف وطمع ونفاق پیشه گرفتن وتقیه را از ارکان
دین شمردن ورقعات مزوره ومکاتبات جعلی ساختن وانها را بپیغمبر
وائمه نسبت نمودن وابطال حق واحقاق باطل برای اغراض فاسده دنیوی
خود کردن واینقدر که مذکور شد اندکی است از بسیاری ونمونه ایست از خروار

واگر کسی را اطلاع تفصیلی منظور افتد باید که از سورهٔ بقره گرفته تا و در انفال
بغور و فکر مطالعه نماید و آنچه در ذکر یهود بیان از صفات و اعمال و اخلاق موجود است
در ذهن خود محفوظ دارد باز صفات و اعمال و اخلاق اینفرقه را با آن محفوظ خود
مطابقه دهد یقین است که صدق این مقال در دل او در آید و طابق النعل
بالنعل از زبان او بر آید **طبقه دوم** جماعتی از ضعیف الایمانان و منافقان
و قاتلان حضرت عثمان و تابعان عبد الله بن سبا که بدگویان صحابه کبار رضی الله عنهم
مصدر خباثت عظیم در اسلام شده بودند و روی آن نداشتند که در بلاد اسلام
بی توسل بجانبی توانند گذرانید چار و ناچار در لشکر حضرت امیر می
خزیدند و خود را از شیعه آنجناب می شمردند و مخلصین و صادقین می گویانیدند
برخی از ایشان بطمع خدمات و مناصب از صوبه داریها و فوجداریها و دیگر
اعمال و اشغال بیت المال دامن مبارک حضرت امیر را از دست نمی دادند و
و با اینهمه خباثت باطنی آنها عند الوقت از پردهٔ کمون بر منصهٔ ظهور جلوه می نمود
و نافرمانی جناب امیر می ورزیدند و هرگز کلام ارشاد نظام آنجناب بسمع اصغا
گوش نمی کردند و دعوت او را اجابت نمی نمودند و خلاف اوامر و نواهی امام
بحق بعمل می آوردند و هرگاه بر خدمات معین و منصوب می شدند دست ظلم
و خیانت بر بندگان خدا و مال الله دراز می ساختند و در حق صحابه کبار برای
گرمی بازار خود زبان طعن می کشادند و این جماعه اند پیشوایان روافض
و اسلاف ایشان و مسلم الثبوت نزد آنها که بنای دین و ایمان خود در آن
طبقه بر روایات و منقولات این فساق و منافقین نهاده اند و اکثر روایات
اینفرقه از جناب امیر بوساطت همین اشخاص است و سبب در آمدن این فساق
و منافقین درین باب از روی تواریخ چنان بوضوح پیوسته که قبل

از واقعه تحکیم بسبب کثرت و غلبه شیعه اولی از مهاجرین و انصار در لشکر حضرت
امیر اکثر ایشان مغلوب و معطل مانده بودند چون واقعه تحکیم رو داد و از انتظام امور
خلافت یاس حاصل شد و مدت موعوده خلافت نیز قریب بانقضا رسید
بود و ملک عضوض نزدیک آمد شیعه اولی از دومة الجندل که محل تحکیم بود
ازین نوع نصرت دین مایوس شده باوطان خود که مدینه منوره و مکه معظمه و دیگر
قصبات و قریات حجاز شریف بود معاودت نمودند و در رنگ دیگر نصرت
دین شروع نمودند از ترویج احکام شریعت و ارشاد آداب طریقت و روایت
و احادیث و بیان تفسیر قرآن مجید چنانچه حضرت امیر نیز بکوفه داخل شد و بهمین
امور اشتغال فرمود و از جهاد اصغر بجهاد اکبر رجوع نمود و درانوقت از شیعه
اولی همراه آنجناب در کوفه غیر از جماعه قلیل که اکثر ایشان در کوفه خانه دار بودند کسی نماند
این گروه میدان را خالی دیدند و دادنافرمانیها و تحکمات و بی ادبیها نسبت
بجناب امیر و بدگوئیها و طعن و تشنیع در حق یاران او از احیاء و اموات دادند
و بجهة مفاسدی که مصدر آن شده بودند روی جدائی از حضرت امیر نهادند [illegible]
و هنوز طمع مناصب و خدمات هم فی الجمله باقی بود که عراق و خراسان و فارس و
دیگر بلدان این طرف در تصرف حضرت امیر بود و نیز میدانستند که حضرت امیر
هم بجهة غلبه اعدا و قلت اعوان و انصار از ما دست بردار نخواهد شد و تحکمات
ما را تحمل خواهد فرمود بالجمله اگر در انوقت حالتی که بر جناب امیر بود از صحبت ناخلفان
کذائی و جدائی یاران وفادار و تسلط اعدا بر شام و مصر و دیگر بلاد عرب کسی در تواریخ
مطالعه نماید بالیقین مضمون حدیث خاتم المرسلین صلعم تصدیق نماید که اشد البلاء
علی الانبیاء ثم الامثل فالامثل و معاملات حضرت امیر با این گروه و معاملات
این گروه با آنجناب بعینها معاملات یهودیان با حضرت موسی و معاملات

۵ رواه محمد بن یعقوب الکلینی فی الکافی عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله ع و روی عن الفضل بن یسار عن ابی جعفر علیه السلام انه قال اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الاوصیاء ثم الامثل فالامثل ۱۲ منه

معاملات منافقین با جناب رسالت مآب است عمدا و کذا از لشکر جدا می
شدند و نه اطاعت و انقیاد داشتند بلکه همیشه باعث رنج و کدورت خاطر والا
قدل که سوهان روح است می بودند چون روایات اهل سنت را درین
باب بسبب تهمت عداوتی که با شیعه دارند اعتباری نیست ناچار بنقل کلمات حضرت
امیر از کتب معتبره شیعه می پردازد و بیشتر مصنفین و ارباب تالیف و زیدیه و
امامیه گذشته اند از بسیری و نقل می آرد بگوش تامل و انصاف باید شنید امام مؤید بالله
یحیی بن حمزه زیدی در آخر کتاب خود که اطواق الحمامة فی مباحث الامامة است
روایت نموده عن سوید بن غفلة انه قال مررت بقوم ینتقصون ابا بکر و عمر فاخبرت
علیا و قلت لولا انهم یرون انک تضمر ما اعلنوا ما اجترؤا علی ذلک منهم عبد الله بن
سبا و کان اول من اظهر ذلک فقال علی اعوذ بالله رحمهما الله ثم نهض و اخذ
بیدی و ادخلنی المسجد فصعد المنبر ثم قبض علی لحیته و هی بیضاء فجعلت دموعه تتحادر
علی لحیته و جعل ینظر للبقاع حتی اجتمع الناس ثم خطب فقال ما بال اقوام یذکرون
اخوی رسول الله صلی الله علیه وسلم و وزیریه و صاحبیه و سیدی قریش و ابوی
المسلمین انا بریء مما یذکرون و علیه معاقب صحبا رسول الله صلی الله
علیه وسلم بالجد و الوفاء و الجد فی امر الله یامران و ینهیان و یغضبان و یعاقبان
لا یری رسول الله صلی الله علیه وسلم کرایهما رایا و لا یحب کحبهما حبا لما یری
من عزمهما فی امر الله فقبض و هو عنهما راض و المسلمون راضون فما تجاوزا فی
امرهما و سیرتهما رای رسول الله صلی الله علیه وسلم و امره فی حیاته و بعد موته
فقبضا علی ذلک رحمهما الله فوالذی فلق الحبة و برء النسمة لا یحبهما الا مؤمن
فاضل و لا یبغضهما الا شقی مارق و حبهما قربة و بغضهما مروق الی آخر الحدیث و فی
روایة لعن الله من اضمر لهما الا الحسن الجمیل و ستری ذلک ان شاء الله تعالی ثم ارسل

ابن سبا فسیره الی المداین وقال لاتساکنی فی بلدة ابدا و چون خبر قتل محمد بن
ابی بکر در مصر بحضرت امیر رسید بسوی عبد الله بن عباس که صوبه دار بصره بود از
جانب حضرت امیر نامه نوشت و دفتر دفتر شکایت این گروه شقاوت پژوه
دران درج فرمود حالا آن نامه کرامت شمامه را بعینها از کتاب نهج البلاغه که اصح
الکتب بعد کتاب الله نزد شیعه متواتر است نقل کنم تا خوبی و بزرگی اسلاف
این فرقه بشهادت امام معصوم اوضح من الشمس و ابین من الامس گردد عبارت
نامه اینست اما بعد فان مصر قد افتتحت و محمد بن ابی بکر فقد استشهد فعند الله نحتسبه ولدا
ناصحا و عاملا کادحا و سیفا قاطعا و رکنا دافعا وکنت قد حثثت الناس علی لحاقه و
امرتهم بغیاثه قبل الوقعة و دعوتهم سرا و جهرا و عودا و بدءا فمنهم الآتی کارها و منهم
المعتل کاذبا ومنهم القاعد خاذلا اسئل الله تعالی ان یجعل لی منهم فرجا عاجلا
فوالله لولا طمعی عند لقائی العدو فی الشهادة و توطینی نفسی علی المنیة لاحببت ان
لا القی مع هؤلاء یوما واحدا ولا التقی بهم ابدا و نیز وقتیکه خبر رسید که سفیان بن عوف
که از قبیله بنی غامد و از امرای معاویه بود و سواران او بشهر انبار رسیده اند و رعیت
انبار را بقتل رسانیدند حضرت امیر خطبه فرمود و دران خطبه این عبارت ارشاد
اشارت مندرج است والله یمیت القلب و یجلب الهم ما تری من اجتماع هؤلاء علی
باطلهم و تفرقکم عن حقکم فقبحا لکم و ترحا حین صرتم غرضا یرمی یغار علیکم ولا تغیرون و تغزون
ولا تغزون و یعصی الله و ترضون فاذا امرتکم بالسیر الیهم فی ایام الحر قلتم هذه حمارة
القیظ امهلنا ینسلخ عنا الحر و اذا امرتکم بالسیر الیهم فی الشتاء قلتم هذه صبارة القر امهلنا
ینسلخ عنا البرد و کل هذا فرار من الحر والقر فاذا کنتم من الحر والقر تفرون فانتم
والله من السیف افر یا اشباه الرجال ولا رجال حلوم الاطفال و عقول ربات
الحجال لوددت انی لم ارکم ولم اعرفکم معرفة و نیز در همین خطبه میفرماید قاتلکم الله لقد ملأتم

قلبي قيحا وشحنتم صدري غيظا وجرعتموني نغب التهمام انفاسا وافسدتم

علي رايي بالخذلان والعصيان حتى قالت قريش ان ابن ابيطالب رجل شجاع

ولكن لا علم له بالحرب لله ابوهم وهل احد منهم اشد لها مراسا واقدم فيها مقاما مني لقد

نهضت فيها وما بلغت العشرين وها انا ذا قد ذرفت على الستين ولكن لا راي لمن لا

يطاع و در خطبه ديگر ميفرمايد ايها الناس المجتمعة ابدانهم المختلفة اهواؤهم كلامكم

يوهي الصم الصلاب وفعلكم يطمع فيكم الاعداء تقولون في المجالس كيت وكيت

فاذا جاء القتال قلتم حيدي حياد ما عزت دعوة من دعاكم ولا استراح قلب

من قاساكم اعاليل باضاليل وداع ذي الدين المطول و در خطبه ديگر فرمايد المغرور

والله من غررتموه ومن فاز بكم فاز بالسهم الاخيب ومن رمى بكم رمى بافوق ناصل

اصبحت والله لا اصدق قولكم ولا اطمع في نصركم ولا اوعد العدو بكم و نيز در خطبه

ديگر وقتيكه استنفار مردم بسوي اهل شام ميكرد فرمود اف لكم لقد سئمت عتابكم

ارضيتم بالحيوة الدنيا من الاخرة عوضا وبالذل من العز خلفا اذا دعوتكم الى جهاد عدوكم

دارت اعينكم كانكم من الموت في غمرة ومن الذهول في سكرة يرتج عليكم حواري

فتعمهون وكان قلوبكم مألوسة فانتم لا تعقلون ما انتم في منعة لي بثقة سجيس الليالي ما انتم

بركن يمال بكم ولا زوافر عز يفتقر اليكم ما انتم الا كابل ضل رعاتها فكلما جمعت من

جانب انتشرت من جانب اخر لبئس لعمر الله مسعر نار الحرب انتم تكادون ولا

تكيدون وتنتقص اطرافكم فلا تمتعضون ولا ينام عنكم وانتم في غفلة ساهون

و نيز در خطبه ديگر ميفرمايد منيت بمن لا يطيع اذا امرت ولا يجيب اذا دعوت لا

ابا لكم ما تنتظرون بنصركم ربكم اما دين يجمعكم ولا حمية تحمشكم اقوم فيكم مستصرخا وانا

ديكم متغوثا فلا تسمعون لي قولا ولا تطيعون لي امرا حتى تكشف الامور عن

عواقب المساءة فما يدرك بكم ثار ولا يبلغ بكم مرام دعوتكم الى نصر اخوانكم فجرجرتم

جرجرة الجمل الاشدق ثم خرج منکم جنید متذائب ضعیف کانما یساقون الی الموت وهم ینظرون و نیز در ذم و طعن یاران گذاشته فرموده‌اند اداری کما یداری البکار العمدة والثیاب المتداعیة کلما حیصت من جانب تهتکت من جانب آخر وکلما اطل علیکم منسر من مناسر اهل الشام اغلق کل رجل منکم بابه وانجحر انجحار الضبة فی جحرها والضبع فی وجارها و نیز در خطبهٔ دیگر فرموده من رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل انکم والله لکثیر فی الباحات قلیل تحت الرایات و این خطبه‌ها را سید رضی در نهج البلاغة ذکر کرده و سوای او دیگر امامیه نیز در کتب خود روایت کرده‌اند و سید علی بن موسی بن طاوس سبط محمد بن الحسن طوسی شیخ الطائفه گفته است که ان امیر المؤمنین کان یدعو الناس علی منبر الکوفة الی قتال البغاة فما اجابه الا رجلان فتنفس الصعداء وقال این یقعان باز ابن طاوس میگوید که هولاء تغذلوه مع اعتقادهم واظهارهم لفرض طاعته وانه صاحب الحق وان الذین ینازعونه علی الباطل وکان علیه السلام یداریهم ولکن لا یجدی المداراة نفعا وقد سمع قوما من هولاء ینالون منه فی مسجد الکوفة ویستخفون به فاخذ بعضادتی الباب وانشد متمثلا بیت

هنیئاً مریئاً غیر داء مخامر لعزة من اعراضنا ما استحلت

فیئس منهم کلهم ودعا علیهم و از مجموع این خطبه‌ها و روایت ابن طاوس ثابت شد که حضرت امیر در حق این فرقه که مدعیان شیعیت آنجناب بودند کلمهٔ قاتلکم الله و قبحا لکم و ترحا فرموده و نیز قسم یاد فرموده برانکه هرگز گفتهٔ ایشان را تصدیق نخواهد فرمود و جابجا بعصیان او امر خود و نشنیدن کلام خود وصف نموده و از دیدن ایشان و شناختن ایشان بیزار بوده و انها غیر از خذلان آنجناب و تجریع همّ و دل آنجناب را از غصه و غضب پر کردن بلکه پس پشت در مسجد نشسته بد گفتن و استخفاف نمودن آنجناب شیوه نداشته‌اند و نیز معلوم شد که جمیع شیعهٔ اولی در

درین عمل شریک و درین نکوهش و نفرین داخل بودند سوای دو کس پس چون
حال صدر اول و قرن افضل که تیز روی ترکش وکل سر سبد این فرقه اند
چنین باشد وای بر حال دیگران طبقه سوم از اسلاف شیعه جماعه بودند
که سید مجتبی سبط مصطفی فلذه کبد زهرا امام حسن علیه السلام را بعد از شهادت
حضرت امیر علیه السلام باعث شدند و چهل هزار کس بر موت بیعت کردند و بر قتال
معاویه ترغیب نموده بیرون کوفه بر آوردند و بنیت فاسده ایشان تصمیم یافته بود
که آنجناب را در ورطه هلاک اندازند چنانچه در اثنای راه بابت تنخواه آنجناب را از زده
خاطر ساختند و بقول و فعل با و بی ادبیها بعمل آوردند تا آنکه مختار ثقفی که خود را از
شیعه خاص قرار میداد مصلی نماز را از زیر قدم مبارکش ربود و بعضی دیگر کلنگ
بر پای مبارکش زد و چون نوبت مقابله و مقاتله رسید بنای معاویه راغب
شده ترک نصرت آن امام بحق نموده خسران دنیا و آخرت برای خود
اندوختند حال آنکه خود از مخصوصان شیعه آنجناب و شیعه والدعالی مقدارش
میگفتند و مذهب تشیع احداث کرده و بنیاد نهاده اینها است احوال این جماعه را
سید مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء والائمه بهمین تفصیل ذکر کرده در مقام عذر از
جانب حضرت امام حسن در مصالحه که با معاویه نمودند و خلع خلافت تن درداد و نیز در کتاب
الفصول العامیه مسطور است که روسای اینها پنهان پنهان با معاویه مکاتبات و مراسلات
داشتند و او را بر حرکت بر میغلانیدند و مینوشتند که همان زود مشو تا امام
را بتو سپاریم و روسیاهی دنیا و آخرت بجهت خر مهره ناپاک بستانیم بلکه بعضی
از اینها اراده فتک و دغا با امام نیز در خاطر داشتند و نزد امام این همه فسادات
و ارادات ایشان به ثبوت رسیده و بحد یقین انجامیده بود بنابر آن تن بمصالحه
درداد و ناچار بخلع خلافت راضی شده اینست ترجمه خلص عبارت فصول که

از کتب معتبره امامیه است طبقهٔ چهارم از اسلاف شیعه اکثر کوفیان
که با حضرت سبط شهید قرة عین الرسول و فلذهٔ کبد البتول حسین مقتول
بالحاح تمام عرایض و اخلاق نامها فرستاده نزد دغابازی‌های خود و دل آنجناب را
بجد تمام باعث شدند که از حرم امن مکه بجانب کوفه حرکت فرماید چون آنجناب نزدیک
رسید و نوبت بمقابله و مقاتلهٔ اعدا و امتحان صدق و اخلاص انجامید بیراهه
خذلان پیمودند و باوجود کثرت عدد و عدد از امداد و نصرت آن مظلوم تقاعد نمودند
بلکه برخی از ایشان با دشمنان آنجناب خوفاً و طمعاً رفیق شدند. باعث شهادت
آنجناب و رفقای او گشتند تا آنکه اطفال شیرخوارهٔ اهل بیت بفریاد العطش جان
دادند و مخدرات و مستورات اهل بیت عریان و برهنه شهرهٔ عالم شدند و
اینهمه بعلت بیوفایی و دغابازی این گروه واقع شد طبقهٔ پنجم از اسلاف
شیعه کسانی بوده‌اند که در وقت تسلط مختار بر عراق و دیگر بلاد آن ضلعه از
حضرت امام زین العابدین برگشته بجهة موافقت مختار کلمهٔ محمد بن الحنفیه میخواندند و
ورا امام خود میدانستند حال آنکه او از نسل رسول صلعم نبود و امامت او وجهی
ندارد و احوال این فرقه سابق بتفصیل مذکور شد که آخرها از دایرهٔ دین خروج
کرده به نبوت مختار و آمدن وحی بسوی او قایل شده بودند طبقهٔ ششم از اسلاف
شیعه کسانی گذشته‌اند که اول حضرت زید شهید را باعث شدند که
خروج و با وی رفاقت کردند و چون نوبت بمقاتله رسید انکار امامت او نمودند
و بهانه آنکه او از خلفاء ثلثه تبری نمیکند او را گذاشته بکوفه خزیدند و آن امام
زادهٔ مظلوم را در دست دشمنان او گذاشتند تا آنکه شهید شد و واقعهٔ امام حسین
از سر تازه گشت آری بالفرض اگر او امام نبود و امام زاده خود بود و اگر او از خلفاء ثلثه
تبرا نمیکرد چه قصور داشت سابق در کلام فاضل کاشی از ائمهٔ عظام بروایات صحیحه گذشته

است که بد گفتن خلفا در نجات و دخول جنت ضرر نیست و اگر او اقربا ما ست
امام محمد نداشت نیز از دایره ایمان بیرون نبود چنانچه از همان روایات مفهوم میشود
و با اینهمه آخر مظلوم بود در دست نواصب که اعدای جمیع اهل بیت اند و اعانت
مظلوم اگرچه کافر باشد خاصه چون در دست کافران گرفتار شود با وصف قدرت
فرض قطعی است طبقه هفتم از اسلاف شیعه کسانی بوده اند که صحبت ائمه و تلامذه
ایشان را ادراک ننموده و عامی ننموده ائمه آنها را تکفیر و تکذیب صریح نموده اند و اگر اینجا عمده را نام بنام
بتحریر آریم و فرموده‌های ائمه را در حق ایشان از کتب امامیه بنگاریم و تقریر نمائیم
باید طویل و کتابی باید دراز لیکن بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بتحریر چندی
از فضایل و مناقب این بزرگان و برخی از عقاید ایشان ضرور و واجب دانسته
خدمت می نماید باید دانست که مدار تشیع خصوصاً مذهب امامیه جماعه ایست
که حقتعالی را جسم ذی ابعاد ثلثه اعتقاد میکردند مثل هشامین و شیطان الطاق و میثمی
و این عقیده ایشان در کافی کلینی مذکور است هیچکس را جای انکار نیست و طایفه
از ایشان صورت هم برای حقتعالی ثابت میکردند مثل هشام بن الحکم و شیطان
الطاق و طایفه تا ناف اجوف و کاواک و پایین ناف صمد و کنده اعتقاد
میکردند مثل هشام بن سالم و میثمی و بعضی از ایشان حقتعالی را در ازل جاهل
میدانستند مثل زراره بن اعین و بکیر ابن اعین و سلیمان جعفری و محمد ابن مسلم
و غیرهم و اکثر ایشان مکان و جهت نیز ثابت کنند و بعضی از پیشوایان ایشان مثل
دیک الجن شاعر و غیره بیدین محض بوده اند که اصلا اعتقاد بصانع و انبیا و بعث
و معاد نداشته اند و بعضی نصرانی بوده اند که اصلا تغیر زی و لباس و ترک
معاشرت اقوام خود نکردند و با انها محشور بودند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که
شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی در تهذیب از وی روایت وارد و جماعه از اسلاف ایشان کذشته

کہ حضرت صادق در حق ایشان فرموده کہ یردے عنا الاکاذیب ویفتری علینا
اہل البیت مثل بنان کہ کنیت او ابو محمد است وجماعہ گذشتہ اند کہ از عقاید ایشان حضرت
ائمہ مردم را تحذیر فرموده اند وروات اخبار ونقلہ آثار از حضرات تنزیہ اہا میہ ہمین جماعت
اند روی الکلینی عن ابراہیم بن محمد بن الخراز ومحمد بن الحسین قالا دخلنا علی ابی الحسن
الرضا علیہ السلام فقلنا ان ہشام ابن سالم والمیثمی وصاحب الطاق یقولون ان
اللہ تعالی اجوف الی السرة والباقی صمد فخر للہ ساجدا ثم قال سبحانک ما عرفوک
ولا وحدوک فمن اجل ذلک وصفوک ودر حق ہمین جماعہ مذکورین وزرارة بن اعین
نیز حضرت صادق دعای بد فرموده است وگفتہ است اخزاہم اللہ چنانچہ در مقام
خود بیاید انشاء اللہ تعالی وایضا روے الکلینی عن علی ابن حمزة قال قلت لابی
عبد اللہ علیہ السلام سمعت ہشام بن الحکم یروے عنکم ان اللہ جسم صمدی نوری
معرفتہ ضرورۃ یمن بہا علی من یشاء من عباده فقال سبحان من لا یعلم احد کیف ہو
الا ہو لیس کمثلہ شئ وہو السمیع البصیر لا یحد ولا یحس ولا یحیط بہ شئ ولا جسم ولا صورة
ولا تخطیط ولا تحدید وجماعہ از اسلاف ایشان ناؤسیہ اند کہ منکر موت حضرت
جعفر صادق اند وایشان را مہدی موعود اعتقاد کنند وامامت ائمہ باقیہ انکار
نمایند واکثر رواة ایشان واقفیہ اند وجا بجا در اسماء الرجال ایشان دیده میشود
کہ کان فلان من الواقفیة واین ہر دو فرقہ عدد ائمہ وتعیین اشخاص انہا را منکر اند
چنانچہ در باب اول گذشت ومنکر امامت نزد شیعہ مثل منکر نبوت است
ونہایت بیحیایی از ین ہر دو فرقہ روایات بسیار در صحاح خود وارد کنند حالانکہ
ہر دو فرقہ مذہب خود را نیز از حضرت روایت کرده اند پس کذب انہا صریح ثابت
شده وجماعہ از اسلاف ایشان امام وقت را نہ دانستہ اند وتمام عمر در تردد وتحیر
گذرانیده اند در وعید من مات ولم یعرف امام زمانہ مات میتة جاہلیة داخل گردیده شک

مثل حسن بن سماعه و علی بن فضال و عمر ابن سعید و غیرهم من رواة الاخبار و از جابرو آن
نیز در کتب صحیحه ایشان روایات موجود است حال آنکه مذهب جارود یه معلوم
است و جماعه از اسلاف ایشان اختراع کذب نموده و اصرار بران داشته اند
مثل ابی عمیر و ابن المغیره والنطیری و بعضی از ایشان را حضرت صادق از مجلس
خود رانده و هرگز پروانگی آمدن نزد خود ندا ده مثل ابن مسکان و بعضی از ایشان
بدروغ خود اقرار کرده اند مثل ابو بصیر و بعضی از ایشان بدانیه غالیه اند که نزد
جمهور شیعه این نوع مذهبا باطل است مثل دارم بن الحکم و ریان ابن الصلت و ابن
بلال جهمی و زراره و ابن سالم و بعضی رواة ایشان بعض را تکذیب نموده اند در روایات
مثل هشامین و صاحب طاق و میثمی که باهم تکاذب داشته اند و نیز از رواة اخبار
و آثار ایشان ابن عیاش است که او را در رجال خود کذاب می نویسند و از ائمه روایت
میکنند که او را تکذیب فرمودند و ابن بابویه صاحب رقعه مزوره از متقدمین و شریف
مرتضی از متاخرین نیز یاد کار مسیلمه کذاب اند و این دعاوی که مذکور شد
دلائل آنها در باب آینده از کتب معتبره آنها منقول خواهد شد و معهذا علمای
ایشان که در کتب اسماء الرجال خود و احوال اسلاف خود اطلاع دارند ممکن نیست که انکار این دعاوی نمایند
و اگر جاهلی یا نا واقفی تردد کند از وی شکایت نیست که در باب آینده تردد او زائل خواهد
شد ان شاء الله تعالی درینجا نکته ایست بس عمده که از ایشان عوام باید شنید باید دانست
که جمیع فرقهای شیعه دعوای اخذ علوم خود از اهل بیت مینمایند و هر یک از آنها
با امامی یا امام زاده خود را نسبت میکنند و از وی اصول و فروع مذهب خود را روایت
مینمایند و بعضی فرقها بعضی دیگر را تکذیب و تضلیل و تکفیر میکنند و در
اصول عقاید خصوصا در امامت باهم تناقض صریح دارند پس این اختلاف و
تناقض ایشان عاقل را دلیل دروغگویی همه فرقها بس است زیرا که از

ملیب خانه این همه توجیها مختلف در روایتهاسے متنا قض نمی تواند براید والا بعضی
اهل ان خانه کذاب دروغگو وگمراه کننده خلق الله باشند واین رانص قرانی
باطل میکند قوله تعالے انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا ونیز احوال بزرگان اهل بیت خصوصًا ائمه از روے تواریخ بالیقین معلوم
است که از بهترین بندگان خدا وحق پرست وتابع دین ائین جد خود بوده اند دروغ
گفتن برائے ریاست خود مردم را فریب دادن از ایشان امکان ندارد پس معلوم
شد که اهل بیت از نهمه روایات وحکایات برے وبیخبر اند وابن فرقها مختلف روایات
مذهب خود بالا بالا ساخته اند که اصلے ندارند قوله تعالے ولو کان من عند غیر الله
لوجدوا فیه اختلافا کثیرا واختلافے که در اهل سنت است اول اختلاف اجتهادی
است که ایشان از قرن صحابه گرفته تا وقت فقهاء اربع همه را مجتهد دانند ومجتهد برائے
خود عمل میکند واختلاف آرا جبلی نوع انسان است اختلاف روایت نیست که شاهد
دروغ وافترا تواند شد دوم انکه اختلاف اهل سنت همه در فروع فقه است نه در اصول
عقاید واختلاف فروعی بنا بر اجتهاد دلیل بطلان مذهب نمی تواند شد مانند اختلاف
مجتهدین امامیه در مسایل فقهیه مثل پاکی وناپاکی شراب وتجویز وعدم تجویز وضو بگلاب
حالا ماخذ علوم شیعه از اهل بیت باید شنید هرچند در باب اول این مبحث بطریق اجمال
گذشته است اما تفصیل بشنو یکوار دخلا که سرگروه همه فرقها اند همه در اصل شاگردان
عبد الله بن سبا اند واو خود را تلمیذ خاص ومحرم باختصاص حضرت امیر میداند
مختاریه وکیسانیه از حضرت امیر وحسنین ومحمد بن علے وابو هاشم بن محمد
ابن علے مذهب خود را روایت کنند وزیدیه از حضرت امیر وحسنین وامام
زین العابدین وزید بن علے بن الحسین ویحیی بن زید وباقریه از پنج کس یعنی از
حضرت امیر تا امام باقر وناؤسیه از شش کس ازین پنج وحضرت امام صادق مبارز

ف
ونیز حضرت امیر المؤمنین در صفت ائمه واجب الاتباع میفرمایند هم عیش العلم و[illegible] الجهل یخبرکم حلمهم عن علمهم وصمتهم عن منطقهم وظاهرهم عن باطنهم لا یخالفون الدین ولا یختلفون فیه [illegible] نهج البلاغة ۱۲ منه

ف
وازین سبا [illegible] قرآن از نزد [illegible] ائمه [illegible] اختلاف [illegible]

هفت کس این شش و اسمعیل بن جعفر و قرامطه از هشت کس این هفت و محمد بن اسمعیل
و شمطیه از دوازده کس این هشت و محمد بن جعفر و موسی بن جعفر و عبد الله بن جعفر
و اسحاق بن جعفر و مهدویه از بست و دو کس که نام انها در باب اول مذکور شد
و ایشان جمیع پادشاهان مصر و مغرب را که از نسل محمد مهدی گذشته اند امام
دانند و اعتقاد عصمت و علم محیط در انها نمایند چنانچه ابو محمد نجم الدین عماره بن
علی بن زید المذحجی شاعر مشهور در قصیده میمیه خود که در مدح فائز بن ظافر و وزیر
او که صالح ابن زریک بود میگوید **بیت** اقسمت بالفائز المعصوم معتقداً فوز النجاة
واجر البر فی القسم و پادشاهان مذکورین نیز خود را معصوم و عالم بعلم غیب
و علوم غریبه از کیمیا و سیمیا میگفتند چنانچه تواریخ مصر و مغرب بران شاهد
اند و نزاریه از هژده کس که اول ایشان امیر المؤمنین و اخر ایشان مستنصر
است و امامیه اثنا عشریه از دوازده کس که اول ایشان امیر المؤمنین و آخر
ایشان امام محمد مهدی است پس اگر مثلاً معتقدات امامیه را اصلی می بود
حضرت زید بن علی جبرا علی رؤس الاشهاد باین شدت و غضب بر احول انکار
نمیفرمود و او را از مجلس خود نمیراند و علی هذا القیاس معتقدات دیگر فرق را نیز
باید فهمید و موید دروغ این فرقها انست که هرچند جمیع اینها برای خود کتابها
ساخته اند و مذهبها پرداخته و در همه اینها علما و فضلا صاحبان تقریر و تحریر گذشته
اند اما درین ملک کتابهای امامیه دیده میشود و کتابهای دیگران کمیاب و نادر
الوجود است و حال علمای انها از حال علمای امامیه توان دریافت و حال علمای امامیه
در روات اخبار ایشان سابق مذکور شد که بعضی از ایشان مرتکب کبیره اند مثل
کسانیکه حضرت امیر از ایشان شکایت میفرمود و بعضی فاسد المذهب مثل
مجسمه و مشبهه و بعضی مجاهیل و ضعفا و بعضی کذابین و وضاعین

وبعضی آنکه خود ایشان در جرح وتعدیل شان مختلف اند واحد الطرفین مرجح نه شده وبعضی را وے از خطوط و رقعات که اصلا محل اعتماد نیست برا که خط خود را مشابهه بخط دیگر کردن نزد ماهران این صنعت سهل کار نیست علی الخصوص خط امام غایب که تا حال از کسی ندیده ونشناخته وبعضی از روات ایشان مسئله در رقعه می نوشت وشب هنگام در سوراخ درختی میگذاشت وصباح آن رقعه را نزد شیعه می آورد که در اثنا سطور آن رقعه جواب آن مسئله مرقوم می بود ومیگفت که این خط امام است وهمه امامیه از وے باور میداشتند آمدیم بر ذکر علما وکتاب ها هر فرقه که درین رساله از اهم مهمات است تا در وقت نقل از کتابے یا عالمی سامع را اشتباه نیفتد که این کتاب یا عالم از کدام فرقه است ونزد شیعه چه رتبه دارد ومقوله او یا روایت او شایان اعتبار هست یا نیست اما غلاة پس عالم اول ایشان عبد الله بن سباست بعد ازان ابو کامل و بنان و مغیره عجلی واین هر دو را حضرت صادق نفرین فرموده وتکذیب نموده وگفته انهما یفتریان علینا اهل البیت دیگر بیان عنا الا کاذیب ونصیر واسحق وعلبا و زرام ومفضل صیرفے وسریع وبزیع ومحمد بن یعفور وغیرهم ومقالات ایشان همه خرافات است قابل گفتن وشنیدن نیست واما کیسانیه پس اعلم علماء ایشان کیسان است که خود را تلمیذ محمد بن علی میگفت بعد ازان ابو کریب ضریر واسحق بن عمر وعبد الله بن حرب وغیرهم واما زیدیه پس اعلم علماء ایشان یحیی بن زید است و دیگر یاران زید بن علی وایشان را روایات بسیار است از امیر المومنین وسبطین وسجاد وزید شهید ویکی از ائمه ایشان ناصر حق است که مذهب او مشهور است که رجلین را غسل ومسح هر دو باید کرد واز اجله علماء ایشان هادی است که بعد سنه دو صد وهشتاد ترویج این مذهب نمود وپسر او مرتضی نیز عالم بزرگ

ایشانست و این هر دو از سادات حسینیه بودند و خود را زیدیه خالص گویند و زیدیه
غیر خالص جماعه دیگر اند که خود را زیدیه گویند و در مذهب تفاوت دارند علماء ایشان
جارود و بن احمد بن محمد بن سعید سبیعی همدانی ست و ابن عقده و سلیمان بن بتر و ثومی و
خلف ابن عبد الصمد و نعیم بن الیمان و یعقوب و حسین ابن صالح و اخطب خوارزمی
صاحب مناقب امیر المومنین نیز از زیدیه ست و همچنین صاحب عقاید الاکیاس و
اکثر زیدیه غیر از زیدیه خالص در اصول تابع معتزله اند مگر در مسایل معدوده مثل امامت
و صاحب الکبیرة کافر نعمة فاسق و در فروع تابع ابو حنیفه اند و برخی
تابع شافعی مگر در بعضی مسایل مثل انکار مسح خفین و اما اسماعیلیه پس علماء ایشان
مبارک و عبد الله بن میمون قداح و غیاث صاحب کتاب البیان و محمد بن علی
برقعی و مقنع و مهدویه را که شعبه ایست از اسماعیلیه در اول امر علما ان
و کتابها بود ند زیرا که رییس ایشان را محمد بن عبد الله ملقب بمهدی اکثر اهل
عراق و حجاز و مصر و شام در دعوی شرافت و سیادت تکذیب میکردند و با وی
غیر از اجلاف و شوریشتان سپاهی بیشینه میکردیدند حتی که عزیز که از اولاد او بخلافت
رسیده بود روز جمعه بر سر منبر بر آمد تا خطبه بخواند در انجا رقعه یافت که در وی این ابیات
مرقوم بود **ابیات** انا سمعنا نسبا منکرا ؛ یتلی علی المنبر فی الجامع ؛ ان کنت
فیما تدعی صادقا ؛ فاذکر ابا بعد الاب الرابع ؛ وان ترد تحقیق ما قلته ؛ فانسب لنا
نفسک کالطایع ؛ او لا دع الانساب مستورة ؛ وادخل بنا فی النسب الواسع ؛ فان
انساب بنی هاشم ؛ یقصر عنها طمع الطامع ؛ و ذکر طایع بالله خلیفه عباسی درین
ابیات برای انست که این قصه در ایام خلافت او بود و در بغداد و دیگر بلاد اسلام
و نسب او در اشتهار کالشمس فی رابعة النهار است و در پدر چهارم او که بحث کرده
و گفته فاذکر ابا بعد الاب الرابع ازانست که پدر چهارم او پدر مهدی ست عبید الله

بن عبد الله و بهمین نسبت ایشان را عبیدیین گویند و چون مهدی دعوی مهدویت
در سر گرفت و این دعوی بی موافقت نام پدر خود با نام پدر شریف آنحضرت صلی
الله علیه و سلم صورت نمی بست ناچار پدر را جد و جد را پدر گردانید و باین نسق نسبت
خود را بیان میکرد که هو محمد بن عبد الله بن عبید الله بن القاسم ابن احمد ابن محمد ابن
اسمعیل ابن جعفر الصادق و بعد از آنکه تسلط ایشان در دیار مغرب و مصر مستحکم
شد و دیر کشید مردم بسیار بطمع مال و مناصب مذهب ایشان در آمدند علما و
فضلا و ادبا نیز در آنها پیدا شدند از سرآمد علماء ایشان ابو الحسن علی ابن النعمان و ابو
عبد الله محمد بن النعمان در ایام معز و عزیز گذشته اند و ابو القاسم عبد العزیز در زمان حاکم
و عامر ابن عبد الله رواحی و علی بن محمد ابن علی صلیحی در زمان مستنصر و از جمله
کسانی که بطمع مال و جاه در مذهب ایشان در آمد فقیه عماره یمنی است که در دولت
عبیدیین مثل او پیدا نشده و در غایت علم و فضل بود و بسبب در آمدن او درین
مذهب جمعی کثیر از اتباع و تلامذه او گمراه شدند و مثل مشهور صادق آمد که ع
ان الفقیه اذا غوی و اطاعه قوم غووا معه فضاع ضیعا مثل السفینة اذ هوت فی لجة
غرقت و یغرق ما هنالک جمیعا و از اولاد مهدی مذکور نیز بعضی علما بوده اند مثل
عزیز بالله که مرد ادیب و فاضل و شاعر بود و معز و حاکم بن المعز و اکثر اینها ادعای
علم غیب میکردند خصوصا حاکم که میگفت در طور با من مناجات و مکالمه میشود چنانچه
با حضرت موسی شده بود و بار بار بطور میرفت و علم کیمیا را نیز میدانست و
تعویذ الحاکم در فن کیمیا مشهور است و کتاب الهیاکل او نیز از مشاهیر کتب است
بالجمله اخبار ایشان در همه دانی و غیب شناسی بر السنه مورخین مذکور و در کتب تواریخ
مسطور است نوشته اند که روزی عزیز بر سر منبر بر آمد در آنجا کاغذی دید که در وی
این قطعه مرقوم بود **قطعه** بالظلم و الجور قد رضینا ٭ و لیس بالکفر و الحماقة ٭ ان کنت

ط هو الفقیه ابو محمد عمارة بن ابی الحسن علی بن زیدان احمد الحکمی الملقب نجم الدین شاعر المشهور و ...ن تهامة بالیمن و رحل الی زبید فاشتغل بالفقه فی بعض مدارسها مدة اربع سنین ثم حج سنة تسع و اربعین و خمسمائة و دعاه الوزیر الصالح بن رزیک الی الشیخ فاجابه و بلغت فی مصر الی القضاء و لم ... حتی قتله صلاح الدین بن ایوب ۱۲ مفتاح

ع ... و الفقیه چون گمراه شود و اطاعت او کنند قومی همی راه شوند با او پس خود ضایع شود و دیگران را ضایع گرداند مثل کشتی

فلیت اعطیت علم غیب + فقل لنا کاتب البطاقة + و حاکم از جمله اینها خیلی غلو و رفض
داشت جندی لس را بجنبیه فرستاده بود که اجساد شیخین را از جوار سید المرسلین صلی
الله علیه و سلم بیارند پس چون بمدینه منوره رسیدند یکی را از علویان که در
قرب مسجد و روضه مطهره خانه داشت فریب داده در خانه او جا گرفتند شب هنگام
بنقب زدن و کافتن مشغول میشدند تا آنکه نقب بقرب جسد مبارک رسید ناگاه
در مدینه تاریکی عظیم پیدا شد و غباری شدید برخاست و لمعان بروق خواطف
و هبوب ریاح عواصف شروع شد تا آنکه مردم بهلاک خود یقین نمودند و از نجات
و خلاص مایوس شدند ناچار آن علوی و عشائر او امیر مدینه را بکار پردازی
آن مردم اطلاع داد پس امیر اینها را گرفته بقتل رسانید و فی الفور تاریکی
و صواعق تسکین پذیرفت کذا ذکره القاضی الفاضل ابو عبد الله منصور السمانی
فی کتاب الاستنصار و اما نزاریه پس اعلم علماء ایشان حسن بن صباح حمیری بود
بعد از ان ابو الحسن سلیمان ابن محمد که ملقب براشد الدین است صاحب قلاع اسماعیلیه
و او مرد فاضل ادیب شاعر بود و رسائل بدیعه وارد در فن انشاء از انجمله است نامه
او برای سلطان نور الدین محمود ابن سلطان علاء الدین شهید زنگی بادشاه شام
و حلب وقتیکه صلاح الدین ابن ایوب از طرف او فتح مصر نمود و از دست مهدویه انتزاع
کرد و سلطان نور الدین برای راشد الدین مذکور که خود را از بقایای عبیدیان
میگفت نیز نامه تهدید آمیز نوشت در جواب نامه سلطان می نویسد یا
للرجال لامر هال منقطعه + ما مر قط علی سمعی توقعه + یا ذا الذی بقراع السیف هددنا +
لا قام قایم جنبی حین تصرعه + قام الحمام الی البازی یهدده + و شمرت لصراع الاسد
ضبعه + اضحی یسد فم الافعی باصبعه + یکفیه ما ذا یلاقی منه اصبعه + وقفنا بتفصیله و جمله و
اعلمنا بما هددنا به من قوله و فعله + فیا لله العجب من ذبابة + تطن باذن فیل و بعوضه

تصدق التماثیل وقد قال لها قبلک قوم اخرون قد مرنا بهم وما کان لهم ناصرون ام للحق
تدحضون وللباطل تنصرون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اما ما صدرت
به قولک من قطع راسی وقلعک نقلاعی فی الجبال الرواسی فتلک امانی
کاذبة وخیالات تخبر صابیة فان الجواهر لا تزول بالاعراض کما ان الارواح لا
تضمحل بالامراض کم بین قوی وضعیف ودنی وشریف وان عدنا الی الظواهر وا
المحسوسات وعدلنا عن البواطن والمعقولات فلنا اسوة برسول الله صلی الله علیه وسلم
فی قوله ما اوذی نبی مثل ما اوذیت وقد علمتم ما جری فی عترته واهل بیته وشیعته
والحال ما حال والامر ما زال ولله الحمد فی الاخرة والاولی اذ نحن مظلومون لا
ظالمون ومغصوبون لا غاصبون وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا وقد علمتم ظاهر حالنا وکیف قتال رجالنا وما یمنون من الفوت ویتقربون
الی حیاض الموت فتمنوا الموت ان کنتم صادقین ولا یتمنونه ابدا بما قدمت ایدیهم والله
علیم بالظالمین وفی الامثال السائرة اوللبط تهددون بالشط فهی للبلاء جلبا
با وتدرع للرزایا اثوابا ولا تکونن کالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه
بکفه واذا وقفت علی کتابنا فکن من امرنا بالمرصاد ومن جیلتک علی اقتصاد ثم
اقرا اول النحل واخر الصاد ــــه بنا بلت هذا الملک حتی تا ثامت بیوتک فیه وتحز
عموه ما فاصبحت تربینا ببنل قد اشتوی مغارسها فینا وفیتا جریدها ؛ واما امامیه خصوصا
اثنا عشریه پس علما ایشا در کثرت حدی ندارند ومشاهیر قدما ایشان قیس ابن
سلیم ابن قیس هلالیست وابان وهشام ابن الحکم وهشام ابن سالم وصاحب
الطاق وابو الاحوص وعلی بن منصور وعلی ابن جعفر وبنان ابن سمعان که کنیت
او ابو احمدست مشهور بجزریست وابن ابی عمیر وعبد الله ابن مغیره ونطیری وابو جعفر
ومحمد بن الحکم ومحمد بن الفرج الرخجی وابراهیم خزاز ومحمد بن الحسین وسلیمان جعفری

ومحمد ابن مسلم وبکیر بن اعین وزرارة ابن اعین وپسران این هردو وسماعة ابن مهران
وعلی ابن ابی حمزه وعیسی وعثمان وعلی هرسه بنی فضال واحمد بن محمد
ابن عبد الله ابو نصر البزنطی ویونس بن عبد الله القمی وایوب بن نوح وحسن
ابن عیاشی بن الحریش وعلی بن مظاهر واسطی واحمد بن اسحاق وجابر جعفی
ومحمد ابن جمهور قمی وحسین ابن سعید وعبد الله وعبید الله ومحمد بن عمران
وعبد الاعلی کلهم بنو علی ابن ابی الشیعة واولاد ایشان وجدات ایشان ومصنفین
اثنا عشریه صاحب معالم الاصول فخر المحققین ومحمد ابن علی الطرازی ومحمد ابن
علی الجباعی وابو الفتح کراجکی والکفعمی وجلال الدین حسن ابن احمد شیخ مقتول
ومحمد ابن الحسن الصفار وابان بن بشر النبال وعبید بن عبد الرحمن خثعمی وفضل بن
شاذان قمی ومحمد بن یعقوب الکلینی الرازی وعلی بن بابویه قمی وحسین
بن علی بن بابویه قمی ومحمد بن علی بن بابویه قمی وابن قمی غیر ان قمی است که بخاری
بوی استشهاد کرده است در روایت حدیث الشفاء فی ثلاث شرطة محجم وشربة
عسل وکیة بنار در کتاب الطب از صحیح خود گفته است ورواه القمی عن لیث عن مجاهد
زیرا که ابن بابویه قمی از اهل قرن رابع است ولیث از اهل قرن ثانی امکان نیست که
لیث را دیده باشد واز وی روایت کرده واگر عن لیث را بر ارسال در
روایت یا واسطه حمل کنیم حالانکه خلاف متعارف بخاری است در امثال این
مقامات نیز درست نمی شود زیرا که وفات بخاری در وسط مایه ثالثه است پس
ابن بابویه از وی متاخر است بزمان بسیار بوی چه قسم استشهاد تواند کرد ونعم
ما قیل فی میلاد البخاری ووفاته وسنی عمره ولد فی صدق وعاش حمیدا ومات فی نور
ودرینمقام بعضی از بزرگان متاخر را در فهم عبارت سمعانی غلط افتاده خیال کرده
برده اند که ابن قمی همان قمی است که بخاری بوی استشهاد نموده در ینجا نقل عبارت

محمد بن علی الکراجکی [illegible] الکنز [illegible] ... ابراهیم بن علی الکفعمی صاحب المصباح ۱۲ منه

سمعانی کرده شود و منشاء غلط بیان کرده اید قال فی المنسوبین الی قم و ابو جعفر محمد بن
علی بن الحسین بابویه القمی نزل بغداد وحدث بها عن ابیه وکان من شیوخ الشیعة
و مشهورین فی الرفضة روی عنه محمد بن طلحة النعالی و یعقوب بن عبد الله بن سعد
القمی استشهد به البخاری فی صحیحه فی کتاب الطب فقال فی حدیث الشفاء فی ثلثة
شرطة محجم و شربة عسل و کیة بنار رواه القمی عن لیث عن مجاهد عن ابن عباس
والاستاد العمید ابو طاهر سعد بن علی بن عیسی القمی صار وزیر السلطان سنجر
بن ملکشاه الی اخر ما قال هذه عبارت الانساب و صرح شراح البخاری
بان القمی الذی استشهد به البخاری هو یعقوب بن عبد الله بن سعد القمی
لا ابن بابویه و الضابطة فی کتاب الانساب ان یعطف احد المنسوبین بنسبة واحد
علی اخر بواو عطف مکتوب بالحمرة فلعل ناسخ نسخة ذلک البعض شبهها فکتب تلک
الواو بالسواد حتی ظن من رواة ابن بابویه و ان ما بعده و هو قوله استشهد به البخاری
مما یتعلق بحال ابن بابویه و الواقع لیس کذلک بل تمت ترجمة ابن بابویه الی
قوله روی عنه محمد بن طلحة النعالی و ابتدا بقوله و یعقوب بن عبد الله بن سعد
القمی استشهد به البخاری فی ترجمة اخری وکل هذا انشاء من غلط الناسخ و
تصرف الناسخ اشد تغلیطا من هذا القدر و الله العاصم من کل زلل مدیم بر اصل
سخن که از دیگر علماء اثنا عشریه و مصنفین ایشان عبید الله بن علی
حلبی است و علی ابن مهزیار اهوازی و سالار و علی بن ابراهیم قمی و ابن براج و ابن
زهرة و ابن ادریس که ابیات افترای او بر شافعی رحمة الله علیه در باب دوم
گذشته و مشارکت کمیت او را بسبب افترا دلیر ساخته و بزعم خود از کذب صریح اجتناب
نموده و نیز از علماء مصنفین ایشان حسن کیدری است معین الدین مصری و ابن
جنید و حمزه و ابو الصلاح و ابن المشرعة الواسطی و ابن عقیل و غضائری و کشی

وکشی و نجاشی و ملا حیدر آملی و برقی و محمد بن جریر طبری آملی و ابن هشام و دیلمی و رجب
بن رجب بن محمد البرسی الحلی و ابن شهر آشوب سروی مازندرانی و منتجب
الدین ابو الحسن علی بن عبید الله که شیخ و اسطه نبیره علی بن الحسن بن بابویه قمی است و
طبرسی و محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری صاحب نوادر الحکمة و شیخ مقبول الشان
محمد بن مکی و سعد بن عبد الله صاحب کتاب الرحمة و محمد بن الحسن بن الولید شیخ
ابن بابویه و احمد بن فهد و میثم بن میثم البحرانی و عبد الواحد بن صفی نعمانی و ابو عیسی
الوراق و ابن الراوندی و سیحی و ابو عبد الله محمد بن النعمان ملقب بشیخ مفید و عبید بابا
ابن المعلم و سید مرتضی و سید رضی و ابو جعفر محمد بن الحسن طوسی ملقب بشیخ الطائفه و سبط
او علی بن موسی ابن طاؤس و احمد بن طاؤس و جمال الدین ابو علی بن الحسن بن
یوسف بن مطهر الحلی مشتهر بعلامه حلی و پسر او فخر الدین که ملقب بمحقق حلی است و نصیر الدین
بن محمد طوسی مشهور بخواجه نصیر و ابو القاسم نجم الدین بن سعید صاحب شرائع ملقب
بمحقق و تقی الدین بن داؤد و سدید الدین محمود حمصی و رضی الدین بن طاؤس و جمال الدین بن
طاؤس و پسر او غیاث الدین و مقداد و علی بن عبد العال و داماد و پسر او و زین
الدین مقتول و تلمیذ او بهاء الدین محمد عاملی و خلیل قزوینی شارح عده و تقی مجلسی شارح
من لا یحضره الفقیه و پسر او باقر مجلسی صاحب بحار الانوار و او خاتم مولفین اثنا عشریه
است و معتمد علیه این طائفه که آنچه از روایات سابقه او بر محک امتحان زده و کامل
العیار ساخته نزد ایشان حکم وحی منزل من السماء دارد بلکه بالفعل اگر مذهب ایشان
را مذهب باقر مجلسی گفته شود راست تر باشد از آنکه بقدما و سابقین نسبت کرده
اید و ورای این مذکورین علماء دیگر اند که در علوم دینی چندان تکلم نکرده اند مثل صدر الدین
شیرازی و آخوند حسین خوانساری و حبیب الله مشهدی و ابو القاسم
فندرسکی استاد ملا محمود جونپوری صاحب شمس بازغه نگر بعض از

ایشان در مذهب و کلام گفت و شنیدی دارند و نزد عوام اینفرقه اعتباری
پیدا کرده اند مثل قاضی نور الله شوشتری و ملا عبد الله مشهدی صاحب اظهار
الحق و ملا رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان و چون از تعداد اسامی علماء ایشان
فارغ شدیم لازم آمد که کتابهای معتمد و مشهوره ایشانرا نیز برشماریم که علم
این علما در همان کتب است و نقل و اخذ از ایشان بدون مراجعت کتب ایشان
متصور نیست پس اول کسی که ازینفرقه در اخبار تصنیف کرده است سلیم بن قیس
هلالی است و کتاب او معتمد علیه جمیع طوایف شیعه است و اورا اعلی
نفیس دانند و بکمال خواهش بثمن غالی خریداری کنند و سبائیه را کتابی نیست
مگر آنچه بعضی از سفهاء ایشان در مدح امیر المومنین و بیان علامات الوهیت
او از خوارق عادات و آن که او شهید نشده و بر آسمان زنده تشریف برده و
نزول خواهد فرمود جمع کرده اند و حلولیه فی الجمله تصنیف دارند و خلاصه تقریر ایشان
در تصانیف خود اینست که حق تعالی در آسمان روحی بود و در اول در قالب
آدم حلول کرد و نفخت فیه من روحی را برین معنی حمل نمایند بعد ازان قرنا بعد
قرن و بطنا بعد بطن در جسد انبیا و اوصیا حلول میفرماید تا آنکه نوبت بحضرت امیر
و ذریه طاهره او رسید و کیسانیه نیز کتابی ندارند مگر دروغی چند از حال
محمد بن الحنفیه و خوارق و کرامات او و مجاهدات او با دیوان و
پریان و تسخیر او جنیان را بطور قصه امیر حمزه که زبانزد افسانه گویان و قصه خوانان
است جمع کرده اند و درین ضمن نصوص حضرت امیر بر خلافت او و نصوص او بر
خلافت اولاد او نیز مذکور کنند و زیدیه را در اول امر کتابی نبود در اصول خوشه چین
معتزله بودند و در فروع زله بردار حنفیه و روایت سینه بسینه از ائمه خود در چند مسئله می آوردند که
مخالف این هر دو مذهب بود در اصول و فروع اما بغایت قلیل بعد ازان بعضی از علماء ایشان اجتهاد و در

مسایل فقهیه شروع نمودند و مسایل بسیار خلاف حنفیه کرده مجتهدات خود را جمع
کردند ازان باز تصنیف کتب در ایشان هم رایج شد و رفته رفته در اصول و فروع
تصانیف بسیار پرداختند از جمله کتب فروع ایشان کتاب الاحکام است که در بلاد یمن
و حجاز نزد شرفاء انجا یافته میشود و از جمله کتب اصول ایشان عقیدة الالباس است
که خیلی مدلل و مبوب و مفصل نوشته است و شیخ ابراهیم کردی مدنی بروی بطریق جرح شرحی
دارد مبسوط که نام او نبراس است و کتب حدیث و اخبار نیز بهم رسانیده اند و اسمعیلیه
را قبل از دولت عبیدیین کتابی نبود مگر کتاب البیان باطنیه که در باب اول حال او
مذکور شد و بعد از خروج مهدی و قیام دولت او و تسلط اولاد او بر مصر و مغرب
کتابهای بسیار تصنیف شدند و عمده مصنفین آنها نعمان بن محمد بن منصور قاضی است
از انجمله است کتاب اصول المذاهب و کتاب الاخبار فی الفقه و کتاب الرد علی المخالفین
که دران بر چهار فقیه رد کرده ابو حنیفه و شافعی و مالک و ابن شریح و کتاب اختلاف
الفقها و دران کتاب بزعم خود نصرت مذهب اهل بیت نموده و کتاب الانتصار
فی الفقه و دران نیز همین مضمون منظور دارد و کتاب المناقب والمثالب و کتاب
ابتداء الدعوة العبیدیة و بعد ازانکه دولت ایشان منقرض شد و تسلط ایشان
رفت اینهمه کتابها ضایع شدند و حالا نشانی ازانها یافته نمیشود مگر در بلاد عدن
و بعضی نواحی یمن که اهل این مذهب در انجا هستند و علماء اهل سنت بعضی مسایل
مذهب ایشانرا در اصول و فروع از کتب معتبره ایشان در تصانیف خود نقل کرده
اند برخی ازان مسایل درینجا ثبت کرده می اید تا نمونه باشد که قماش سخن آنها ازان توان
دریافت گویند یجب ان یکون الامام معصوما عن المعاصی عند الولایة لا قبلها
و قال بعضهم قبلها ایضا و نیز گویند که ان نص الامام علی شخص ثم علی نقیضه فالثانی
ناسخ للاول عند المهدویة و القدماء و قالت النزاریة یعمل بالاول و یلغی

الثانی و نیز گویند که چون امام حقی فرماید هر مومن و هر مومنه را اتباع او لازم شود گو
خلاف مرضی باشد پس اگر زنی را بمردی بزنی دهد این عقد بپیوندد و لازم گردد و
فسخ نتوانند نمود و علی هذا القیاس جمیع معاملات از بیع و اجاره و غیر ذلک
فقیه عماره یمنی که شاعر مشهور است گفته است که سیده بنت احمد بن جعفر بن احمد
صلیحیه بکمال حسن و جمال و قابلیت و ادب و نزاکت و ظرافت مشهور و معروف
بود بحدیکه او را اهل یمن ملقب بلقیس الاسلام میگفتند و شوهر او مکرم صلیحی پادشاه یمن
بود و دار العز در شهر ذی جبله بنا او ست اتفاقا سبا بن احمد بن مظفر صلیحی بعد
از وفات او بر ملک یمن مسلط شد و خواست تا سیده را بزنی گیرد که استقلال
پادشاهی او و کمال تسلط او در یمن بود و امتناع و ابا میکرد تا آنکه منجر بجنگ و قتال
و جدال گشت و از طرفین اسباب جنگ آماده شد مصاحبان سبا او را مشوره
دادند که در جنگ خطر است تدبیر سهل این کار آنست که درین باب عریضه به مستنصر
عبیدی که صاحب مصر بود و اهل یمن در آن زمان بدعوت او قایم بودند بفرستی سبا
همچنان کرد و دو کس را از معتمدان خود با پیشکش لایق نزد مستنصر روانه کرد و تمام
قصه را باو باز نمود مستنصر یکی از خواجه سرایان معتمد خود را همراه آن دو رسول فرستاد
آن خواجه سرا جمیع سرداران و امرای یمن را همراه خود گرفته نزد سیده مذکور رفت و
همه را بر در سرای او استاده کرده و سیده را گفت که امیر المومنین مستنصر
ترا بزنی داده است بامیر الامراء ابو حمیر سبا ابن احمد بن مظفر و آنچه حاضر آورده
است و آن صد هزار دینار نقد و بقیمت پنجاه هزار دینار جنس بود از انواع
زیورالات و تحف و هدایا و نیز فرموده است که ماکان لمومن و لا مومنة اذا قضی
الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل
ضلالا مبینا سیده مذکوره چاره و ناچار بنابر پاس مذهب خود قبول این عقد

این عقد نمود لیکن باہم موافقت نشد وکدورتہا درمیان ماند چنانچہ در تواریخ
مذکور است ونیز گویند کہ امام را باید کہ ہمکلام شود و با جناب باری تعالی مشغل
حضرت موسی وحاکم عبیدی درین امر برای خود دعاوی بلند میکرد و اکثر
بکوہ طور میرفت ونیز گویند کہ امام را علم غیب لازم است چنانچہ اثنا عشریہ
گویند واز مسائل فروعی ایشان اینست کہ لفظ علی بر آل در صلوۃ داخل
کردن حرام است وروایت کنند کہ من فصل بینی وبین الی بعلی لم ینل شفاعتی و
این روایت سراسر افترا و بہتان است ونکاح ہژدہ زن مرد را جائز شمارند وتمسک
باین آیہ نمایند فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع وگویند معنی
مثنی اثنین اثنین است ومعنی ثلث ثلاثہ ثلاثہ ومعنی رباع اربعہ اربعہ ومجموع این
اعداد ہژدہ میشوند شخصی از اہل سنت درجواب گفتہ است کہ در نکاح یک زن خود
شبہہ نیست پس در کلام تقدیر است واصل کلام اینست فانکحوا ما طاب لکم من النساء
احاد ومثنی پس میباید کہ بیست زن باشد نہ ہژدہ وانصاف اینست کہ این معنی فہمیدن
ازین آیہ بی پردہ تحریف کلام اللہ کردن است وکتاب اللہ را بازیچہ طفلان ساختن زیرا کہ
این معنی ہم مخالف عرف وہم مخالف لغت وہم مخالف شرع وہم مخالف عقل است
اما عرف پس ازانجہت کہ اگر شخصی خدمتکار خود را خوان پر از نان حوالہ کند وگوید
این نانہا را بہ فقرا بدہ دو کان دو کان وسہ کان سہ کان وچہار کان چہار کان
واین خدمتکار بیرون برآمدہ ہژدہ نان بیک فقیر وہژدہ نان بہ فقیر دیگر عطا نماید البتہ
آن شخص بر خدمتکار رنجور عتاب کند وگوید کہ خلاف امر من چرا کردی وسائر
عقلا واہل فہم اورا درین عتاب تخطیہ نکنند بلکہ مصیب دانند واما لغت
پس ازان جہت کہ لفظ مثنی معدول از اثنین اثنین است بدون حرف عطف نہ از
اثنین واثنین با حرف عطف پس بار دوم تکریر اول است

از تکریر درینجا دفع توهم تشریک جمع است درین عدد و حرف عطف که فیما بین مثنی
و ثلاث واقع است برای تشریک معطوف و معطوف علیه است در حل ترکیب پس معنی
کلام آنست که این عدد هم حلال است و این عدد هم حلال است چنانچه در جمیع
معطوفات همین معنی فهمیده میشود نه جمع و تلفیق که آن معنی لفظ مع است
نه واو و دیگر حروف عاطفه و اگر آنجا معنی مع فهمیده شود اگرچه خلاف قاعده عربیت
است نیز مدعا حاصل نمی شود زیرا که در صورت تداخل مجموعین قبل از اکثر ساقط میگردد
چنانچه در رایت بنی هاشم مع قریش مع کنانه مع مضر اگر کسی گوید جایز است که در این
اثنین حرف عطف منظور باشد و در لفظ حذف کرده باشند و حذف حروف عطف
جایز است چنانچه شاعر اثنا عشری گفته است ابیات ایها السایل عن مذهبی مذهبی
السنة لا کعکعة • قال فمن بعد مضی النبی • سیدنا بالحجج المقنعة • قلت من
قرت به عینه • فی بیته ابنته المرضعة • قال فما عدة اعلامهم • هات لی القول
لکی سمعة • قلت له عدة اعلامهم • اربعة اربعة اربعة • و اراد اثنا عشر فحذف حرف
العطف گوییم فهم اهل لغت مکذب این اراده است و گفته شاعر اثنا عشری برای
اثبات مذهب اسماعیلیه او در دین صریح خطا چه سک زرد برادر شغال است
و مع هذا گفته او اعتبار را نشاید که از شعراء مولدین است و در عربیت غیر از منقولات
جاهلین و مخضرمین سند نمی شود چنانچه در مقام خود مقرر است و متعهد در ضرورت
شعری چیزها را ارتکاب کنند که در سعت کلام جایز نیست و نیز این اثنا عشری
در بین اشعار بنای کلام بر تقیه گذاشته چنانچه مذهبی السنة و فی بیته ابنته دلالت لا
صریح دارد پس این کلام را هم بر وجهی آورده که مدلول لغوی آن موافق مذهب اهل
سنت باشد یعنی قول بخلافت خلفا اربعه پس تکریر اربعه برای تاکید
است در کلام او نیز در آنا شعر پس از جهت آنکه این معنی منظور باشد لازم آید که

[Margin:] ... از تعزیر ... مذهب ... پس کیست بعد ... گذشتن پیغمبر ... گفتم ... خانه او بود ... او پس چیست شمار ... بار ... ایشان ... چهار ... چهار ۱۲

کمتر این عدد نکاح جایز نباشد زیرا که لفظ مثنی با معطوفات او حال
واقع شده اند و حال باجماع اهل عربیه قید عامل می شود چنانچه در اضرب زید
ا راکبا در حالة غیر رکوب زدن او جایز نیست و چون واو بمعنی جمع و تلفیق معطوفات
باشد نه تشریک انها در حکم پس حل نکاح مقید باشد بجمع و تلفیق این اعداد و
هو باطل بالاجماع و نیز می باید که هیچ فرشته کم از هژده پر نداشته باشد
لقوله تعالی جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع و الملائکة جمع محلی باللام
است و الجمع المحلے باللام یفید الاستغراق و اما عقل پس ازینجهة که لفظ
طاهر درین معنی آن بود که میفرمودند فانکحوا ما طاب لکم من النساء ثمانیة عشر این لفظ
طاهر مختصر را گذاشتن و غیر ظاهر و دراز را آوردن چه رکیکی است که صبیان مکتب هم
بدان استهزا نمایند و شبیه است بانکه اسماعیلی را ازینی او پرسیدند که کجاست و دست
خود را پس پشت برده بمشقت و رنج بسیار از طرف دیگر آورده بر بینی نهاد و گفت که اینست
و این حرکت شنیعه را نسبت بجناب پاک باری تعالی نمودن که در کلام منزل خود
که برای هدایت انام نازل فرموده بعمل آورده است در چه مرتبه از حماقت است و اگر در مجلس عوام
از شخصی پرسند که عمر تو چند است و او هژده ساله باشد و بگوید که دو دو و سه سه
چار چار یقین است که ضحکه تمام مجلس خواهد شد و بعضی از اسماعیلیه گویند که
نکاح تا نه زن جایز است و اینها اینقدر فهمیدند که در مدلول مثنی و ثلث و رباع معنی
حرف عطف ملحوظ نیست لیکن در میان حرف عطف و حرف جمع تفرقه نکرده
اند و اما باطنیه از اسماعیلیه پس کتب ایشان بسیار است از انجمله است کتاب البیان
تصنیف غیاث که حال او سابق مذکور شد و کتاب تاویل الاخبار و کتاب التاویلات
منسوب بناصر خسرو و نزاریه را نیز کتابها بسیار است و مصنف انها ابن صباح است
و نصیر الدین طوسی صاحب تجرید با وجودیکه از اثنا عشریه است بفرموده بعضی سلاطین

نزاریه کتابی در مذهب ایشان تصنیف کرده است و از آنکه سلطان جلال الدین بر
مذهب آباء خود نبود و خزانة الکتب آباء خود را احراق فرمود کتب ایشان ضایع شد
و در فتنه چنگیزیه اکثر این فرق و کتابهای اینها نیست و نابود گردیده مگر امامیه که
ایشان در سرکار چنگیزیان در آمد خوب داشتند ولهذا در دوره اینها ایشان را
نشو و نما حاصل شد و مذهب ایشان رواج گرفت و ضعف اسلام موجب
قوت اینها گردید آمدیم بر ذکر کتابهای امامیه که در فنون متنوعه از کلام و تفسیر و حدیث
و اصول فقه و فروع فقه تصانیف بسیار و کتب بیشمار دارند اما کتب مذهب کلام
ایشان پس از انجمله است مصنفات هشام بن الحکم و تصانیف او اول کتب کلامیه
ایشانست و مولفات هشام بن سالم و مولفات محمد بن النعمان صیرفی صاحب
الطاق و مصنفات ابن جهم هلالی و مصنفات ابو الاحوص علی بن منصور و
مولفات حسین ابن سعید و کتابهای فضل بن شاذان قمی و کتاب القایم از جمله
کتب او مزید شهرت و اعتبار دارد و کتب ابو عیسی الوزان و کتب ابن راوندی
و یحیی و کتاب الیاقوت و کتب محمد بن الحسن الصفار مانند بصائر الدرجات وغیره و
کتاب علی بن مطاهر واسطی و کتاب التوحید علی ابن بابویه و کتاب التوحید محمد بن علی
بن بابویه و اعتقادات او که باعتقادات صدوق شهرت دارد و کتاب التوحید حسین
بن علی بن بابویه و کتاب الشافی للمرتضی فی الامامة و کتاب محمد بن جریر الطبری
فی الامامة مسمی بایضاح المسترشد و کتاب تجرید العقاید للطوسی و شرحه لابن المطهر
الحلی و کتاب الالفین له و نهج الحق و منهج الکرامة و الباب الحادی عشر کلها له و شرح
الباب الحادی عشر للمقداد و القواعد و نظم البراهین فی شرحه و نهج البراهین و شرحه
و نهج المسترشدین و شرحه و واجب الاعتقاد و شرحه و کتاب میثم بن میثم البحرانی
و التقویم وغیرها و اما تفاسیر پس از انجمله است تفسیری که منسوب میکنند

میکنند بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام رواه عنه ابن بابویه باسناده
و رواه عنه غیره ایضاً باسناده مع زیادة و نقصان و اہل سنت نیز از حضرت
امام موصوف و دیگر ائمه در تفسیر روایات دارند چنانچه در در منثور
مبسوط اند و در تفسیر شاہی مجموع و مضبوط اما آنچه شیعه از جناب ائمه روایت
میکنند ہرگز با آن مطابق نمی شود و از انجمله است تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر
مجمع البیان للطبرسی و تفسیر البیان لمحمد بن الحسن الطوسی و تفسیر النعمان و تفسیر
العیاشی و المحیط الاعظم فی تفسیر القرآن المکرم لحیدر الاملی و تفسیر کنز العرفان فی
احکام القرآن للمقداد و تفسیر الاحکام لغیره و اما کتب اخبار یعنی احادیث پیغمبر و
ائمه پس چنین میگویند و العهدة فی الروایة علیهم که چهار صد نسخه بود از چهار صد
مصنف که آنها را اصول میگفتند و رفته رفته آن همه نسخها ضایع شد و جماعه
تلخیص آن نسخها نموده چند نسخه پرداخته اند پس از انجمله است کافی لمحمد بن یعقوب
الکلینی و التهذیب لابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی و الاستبصار فیما اختلف فیه من
الاخبار له ایضاً و کتاب من لا یحضره الفقیه لمحمد بن علی بن بابویه القمی المعروف عندهم
بالصدوق و المقنع و السرائر و ارشاد القلوب للدیلمی و قرب الاسناد و کتاب المسائل
لعلی بن جعفر و نوادر الحسین القمی و الجامع للبزنطی و کتاب المحاسن للبرقی و کتاب المسائل و کتاب العلل لابن بابویه
و دعائم الاسلام و کشفه و المقنع و المکارم و الملهوف و کتاب العیاشی و فلاح السائل و
کتاب المناقب لابن شهر اشوب السروی المازندرانی و معانی الاخبار و المجالس
لابن المعلم و الارشاد له و کتاب الروضه و کتاب المجالس لابی علی بن ابی جعفر
الطوسی و عدة الداعی لابن فهد و کتاب الطرف لابن طاوس و کتاب
المجالس لابن بابویه و الفقیه و المجالس له و الاستبصار لابن المطهر الحلی و کتاب
انا انزلناه فی لیلة القدر لابن عیاش و کتاب الخصال للبرقی و کتاب البصائر

سعد بن عبد الله و اعلام الدین للدیلمی و مجمع البیان و البصائر الصفار و الجامع
و کتاب النوادر لابن الراوندی و مجمع البیان و منتقی الجمان و کتاب الخرائج و الجرائح
لابن الراوندی ایضا و کتاب المجالس لابی جعفر الطوسی و معانی الاخبار له و نوادر
الحکمة و کتاب الرحمة و ثواب الاعمال و الخصال لابن بابویه و کتاب المعراج له و عیون
اخبار الرضا له و جامع الاخبار و الخلاف للطوسی و المصباح له و اکمال الدین و العیون
و عقاب الاعمال و الامالی و الهدایه و علل الشرائع و الاحکام و احتجاج و مشارق الانوار
الیقین فی کشف اسرار امیر المومنین و کتاب اللباب لابن شریفه الواسطی و در اینجا
باید دانست که در اصول حدیث این فرقه کتابی نبود و نه قواعد این فن را اعمال میکردند
و نه روایات را بر محک امتحان میبردند و تساهل عظیم درین باب داشتند و متقد
مین ایشان آنچه در دفاتر سابقین نوشته می یافتند بی تفحص و تفتیش از قبول
میکردند و فطن ایشان آن بود که رواة اخبار را وهم و کذب و خطا و نسیان و اشتباه
از محالات است چون متاخرین ایشان بر تناقض و تهافت روایات خود مطلع شدند از
اهل سنت علم اصول حدیث را گرفته بزیاده و نقصان بعضی قواعد که وضع و آئین خود دانستند
نمودند و کتابها درین فن برای خود پرداختند از انجمله است بدایه فی علم الدرایه و شرح آن و تحفة القاصدین
فی معرفة اصطلاح المحدثین و همچنین متقدمین ایشان را در جرح و تعدیل هم کتابی نبود
اول تالیف این فن کتاب کشی است و بغایت مختصر است بعد ازان کتاب غضایری
و نجاشی و ابوجعفر طوسی و جمال الدین بن طاوس و کتاب خلاصه علامه حلی و ایضاح
علامه حلی و کتاب تقی الدین حسن بن داود درین فن مبسوط واقع شده اند و مشهور
کتب اصول الفقه معتمد و عدة اند و شروح این هر دو و مبادی علامه حلی و شرح آن
و قواعد شیخ مقتول و شرح آن از مقداد و زبدة الاصول و شروح آن
شروح آن در عراق و خراسان شرح مازندرانی است و در هندوستان شرح

مولوے احمد اللہ سندیلی کہ برای توسل و تقرب صفدر جنگ ابو المنصور خان نو
واما کتب فقہیہ ایشان پس اول ہمہ فقہ الرضا ست علیہ السلام و دیگر قرب المسایل
و مبسوط و استناد و منتہی المطلب و تحریر و تذکرۃ الفقہاء کلہا لابن المطہر الحلی و مقنعہ
لابن بابویہ و مقنعہ لابن المعلم و کتاب الاشراف لہ و مقنع و معتبر و مکارم الاخلاق و کتاب
العلل لمحمد بن علی بن ابراہیم و کنز الفوائد للکراجکی و کتاب الافعال و مدینۃ العلم لابن بابویہ و امالی
و فلاح السایل و جنۃ الامان الکفعمی و للمعہ و شرحہا و الایضاح و الخلاف و التحریر
و الارشاد و النافع و شرحہ و النہایۃ و القواعد و المصباح و مختصر ابن جنید و فتاوی
محقق و مہذب ابن فہد و ایضاح القواعد و المنتہی و شرایع و شرح آن
مدارک و مسالک و غیر آن و خلاصہ و مختلف و معالم و مجالس لابن بابویہ
و دروس و ذکرے و بیان للشیخ المقتول و بحار الانوار للباقر المجلسی و کتابہا کہ
ابن بابویہ در رجال شیوخ خود و نجاشے در بیان رجال خود ذکر کردہ اند از انہا اکثر
پیدا نیست اما این کتب کہ اسامی انہا مذکور شدہ در بلاد ایران رایج و مستعمل اند و اکثر
نسخ در اینجا ہم یافتہ شدہ اند و میشود **فائدہ** باید دانست کہ جمیع فنون الشیعہ
از کلام و عقاید و تفسیر مستمد ست از اخبار و مدار ایشان بر اخبار ائمہ است و بالفعل
از فن اخبار باجماع اثنا عشریہ اصح الکتب چہار نسخہ ست کہ انہا را اصول اربعہ
گویند کافی کہ مشہور بکلینی است و من لا یحضرہ الفقیہ و تہذیب و استبصار
و تصریح کردہ اند کہ عمل بانچہ درین چہار کتاب ست واجب ست و ہمچنین تصریح کردہ اند
کہ عمل بروایت امامی بشرطیکہ دون او اصحاب الاخبار باشند نیز واجب
است چنانچہ ابو جعفر طوسے و شریف مرتضی و فخر الدین ملقب بمحقق حلے
برین معنی نص نمودہ این ہر دو قاعدہ را در ذہن خود محفوظ باید داشت کہ بسیار
بکار خواہند آمد و در تفصیل کتب اربعہ فیما بینہا علما اثنا عشریہ مختلف اند بعضے

کافی را اصح دانند و طایفه من لایحضره الفقیه را و بعضے متاخرین ایشان که در
نقد کلام متقدمین ید طولی دارند محاکمه کرده گفته اند که احسن و اجمع من الاصول کتاب
الکافی الکلینی و التهذیب و الاستبصار و کتاب من لایحضره الفقیه حسن لیس بالجمله مدار تمام
مذهب ایشان برین چهار کتاب است مسائل فقهیه و اصول عقاید و مباحث امامت
ازهمین کتب میگیرند و بهمین کتب رجوع می نمایند حالا در اسناد اخبار این کتب نظر
باید کرد بی شبهه درین کتب روایت مجسمه مصرحه مثل هشامین و صاحب الطاق
و روایت کسانی که حقتعالی را در ازل جاهل دانند مثل زراره بن اعین و بکیر ابن
اعین و احولین و سلیمان جعفری و محمد ابن مسلم وغیرهم و روایة بعضی رجال فاسد
المذهب که معتقد هیچ امام نبودند و یا منکر امامت امام وقت خود بوده اند مثل بنی
فضال و ابن مهران و ابن بکیر وغیرهم و روایت بعضی وضاعین که خود ایشان اینها
را وضاع دانند مثل جعفر فزاری و ابن عیاش و بعضی کذابین نزد خود ایشان مثل
محمد بن عیسی و بعضی ضعفا و مجاهیل مثل ابن عمار و ابن مسکان و ابن سکره و زید یمامی و بعضی
مستور الحال مثل تفلیسی و قاسم خزاز و ابن فرقد وغیرهم موجود است و آخر سند ایشان
منتهی میشود بکسانی که مرتکب کبیره و مغضوب امام وقت خود بودند مثل لشکریان
حضرت امیر ع و لشکریان حضرت سبط مجتبی ع و خاذلان حضرت سبط شهید ع
و کتاب کلینی مملو است از روایت ابن عیاش که باجماع فرقه وضاع و کذاب است
و ابوجعفر طوسی روایت میکند از کسی که ادعاء صحبت امام و روایت از آن عالی
مقام دارد و دیگر یاران امام او را تکذیب کرده اند و گفته اند که هیچگاه با امام ملاقات
نکرده مثل ابن مسکان که دعوی روایت از حضرت صادق دارد و دیگر یاران حضرت
صادق او را تکذیب میکنند و نیز ابوجعفر طوسی از ابن المعلم روایت میکند
و او از ابن بابویه صاحب الرقعة المزورة و عجب است از شریف مرتضے که با انهمه

اینهمه دانش و عقل او حاکم است که اخبار فرقه ما بحد تواتر رسیده حالانکه علما
این فرقه در جمیع کتب خود تصریح کرده اند که سوای من کذب علی متعمدا فلیتبوء
مقعده من النار خبری متواتر نشده نص علیه الشیخ المقتول فی البدایه و اگر کسی
تصفح کتب ایشان نماید بروی ظاهر شود که هیچ خبری از اخبار ایشان بحد شهرت
نرسیده و از آحاد تجاوز نکرده اگر احیانا خبری از اخبار ایشان بروایت جمعی
وارد شد بیک لفظ یا الفاظ متقاربه نیست اختلاف الفاظ و اضطراب ان
بنهجی می اید که جمع و تطبیق دشوار می افتد و تعدد رواة چون باین نکبا باشد که هر
یکی در قصه واحد خبری روایت کند که مخالف دیگر باشد قادح صحت خبر میشود نه مفید
شهرت و با اینهمه اختلاف و اضطراب اخبار سندها مختلف منتهی میشوند برجال معدود
که خود ایشان انها را بجرح و تهمه کذب طعن کرده اند و عجائب دیگر انست که جمعی از ثقات
ایشان خبری روایت کرده اند و حکم بصحت ان نموده دیگر ثقات که بمدرجه اولین اند
انرا موضوع و مفتری گفته و همه ان اخبار در صحاح ایشان ثابت است مثل انکه
ابن بابویه حکم کرده است بوضع انچه در تحریف قران و اسقاط ایات او روایت کنند
حالانکه ان روایات در کافی کلینی باسانید صحیحه بزعم ایشان موجود است و ابن
مطهر حلی نیز حکم کرده است بوضع خبر لیلة التعریس و خبر ذی الیدین که در کافی کلینی
موجود اند و شریف مرتضی مبالغه مینماید بوضع انچه شیخ او ابن بابویه و محمد
ابن حسن الصفار روایت کرده اند از خبر میثاق حالانکه اسناد هر یکی بزعم ایشان
صحیح است و چون نوبت بحال روایات ایشان و اخبار ایشان که در حقیقت مدار
مذهب و عماد مشرب ایشان همان است و الزاماتی را که بایشان عاید میشود بجواب
بر اخبار دفع میسازند و از نیست که اخبار بین ایشان ابتهاج و تفاخر اند
بر علماء دیگر می نمایند رسید لازم امد که بابی علیحده برای بیان اخبار ایشان

در رواة ایشان گردانیده آید که کلام ضمنی و اجمالی درین قسم مقامات تسکین خاطر سامع نمیکند تا باستقلال و تفصیل نه انجامد و بالله الاستعانة و منه التوفیق

باب چهارم در اقسام اخبار شیعه و احوال رجال اسانید ایشان

اصول اقسام خبر نزد ایشان چهار است صحیح و حسن و موثق و ضعیف صحیح آنست که روایت او متصل شود بمعصوم بواسطه عدل امامی و موافق این تعریف که خود ایشان کرده اند مرسل و منقطع داخل صحیح نیست زیرا که اتصال ندارد حالانکه در اطلاقات خود مرسل و منقطع را صحیح خوانند چنانچه گویند روی ابن ابی عمیر فی الصحیح کذا و فی صحیحة ابن ابی عمیر کذا و عدالت را نیز در اطلاق صحیح اعتبار نمیکنند حالانکه درین تعریف ماخوذ است پس روایت مجهول الحال را صحیح میگویند مثل حسین بن الحسن بن ابان که او مجهول الحال است نص علیه الحلی فی المنتهی و تقی الدین ابن داود در خلاصه گفته است که طریق الفقیه الی معاویة بن میسرة و الی عائذ الاحمسی و الی خالد بن نجیح و الی عبد الاعلی صحیحة حالانکه بسه کس اول را کسی بتوثیق و جرح یاد نکرده و چهارم را [illegible] البته توثیق نکرده اند بلکه امامی بودن راوی را نیز در اطلاق صحیح نزد ایشان اعتبار نیست پس جمیع قیود تعریف را اغفال و اهمال نموده اند تفصیلش آنکه روایت حسن بن سماعه را صحیح گفته اند و او از واقفیه بود و تعصب تمام داشت در وقف و تکذیب امام وقت می نمود در دعوی امامت و نیز تصحیح میکنند روایت ابان بن عثمان را که فطحی بود و منکر امام وقت و قایل بامامت غیر او و نیز تصحیح میکنند روایت علی بن فضال و عبد الله بن بکیر را حالانکه هر دو فاسد المذهب اند و عجب آنست که این امور را علماء ایشان در احوال رجال خود می نویسند و باز روایات این قسم اشخاص را توثیق و تصحیح می نمایند باتفاق ابن مطهر حلی در خلاصة الاقوال گوید علی بن فضال کان فقیها بالکوفة و

وجههم ونفهم وعادهم بالحدیث وتحاشے گوید لم اعتزله علی زلته پس اخبار این جماعه موافق
قاعده ایشان باید که موثق باشند نه صحاح زیراکه در صحیح امامی بودن
راوی بشرط است محض عدالت کفایت نمیکند ونیز حکم کنند بصحت حدیث
کسی که معصوم در حق او دعاے بد ولعن فرموده یا اخزاه الله وقاتله الله وامثال
این کلمات ارشاد نموده وحکم بفساد عقیده او واظهار بیزاری وبرأت ازو کرده
ونیز تصحیح میکنند روایت کسی را که بر امام وقت دروغ بسته وامام او را در روایت از
خود تکذیب نموده بلکه خود هم اعتراف بکذب خود نموده ونیز تصحیح میکنند روایات
مجسمه ومشبهه مصرحه را که اعتقاد جسمیت حقتعالی واثبات مکان وجهة برای
او نمایند واو را ذی صورة وشکل دانند وانکار صفات او تعالی در ازل کنند وتجویز
بدا برای او نمایند واینهمه موجب کفر است بالاجماع وروایت کافر مسموع نیست
چه جای صحت ونیز حدیث صحیح اطلاق کنند برانچه در رقاع یافته اند که از ابن بابویه
قمی اظهار نموده ونیز روایت کنند از خطوطے که از خطوط ائمه دانند واین
نوع روایت را ترجیح دهند بر روایات صحیحة الاسناد وخود در عمل ابن بابویه بر همین
نص نموده چنانچه بیاید انشاء الله تعالے ونیز صحیح اطلاق کنند بر روایات
آنکس که افشاء سر امام نموده وخیانت در امانت او بکار برده مثل ابی بصیر وسیجئی
حاله ان شاء الله تعالی ونیز اطلاق کنند بر خبر کاذب الاسناد که راوی سماع
آن خبر از شخصی ندارد ونسبت میکند او را به پدر او یا جد او ونیز اطلاق کنند بر خبر
کسی که اجماع دارند بر آنکه مجهول الحال است مثل حسن بن ابان که ابن مطهر در منتهی
ومختلف وشیخ مقتول در دروس خبر او را صحیح گفته اند وبر خبر کسی که او را تضعیف
کرده اند مثل خبر ابن سنان که او را بشدت ضعیف میدانند ومع هذا بر اخبار او
اعتماد میکنند ونیز صحیح میدانند روایت کسی را که مدعی سفارة باشد درمیان

امام وشیعه او بلا شاید و دلیل بلکه هر که دعوی رویت صاحب الامر کند و امامی
عدل باشد که مدعی سفارة نشود خبر او را نیز صحیح دانند مثل ابن مهزیار و داود و جعفر
این است حال حدیث صحیح ایشان که اقوای و اعلای اقسام است اما حسن پس او را
تعریف کرده اند که هو ما اتصل روایته الی معصوم بامامی ممدوح من غیر نص علی عدالته
پس در اینجا هم میباید که مرسل و منقطع حسن نباشد حالانکه بر مرسل و منقطع اطلاق حسن در ایشان
شایع و ذایع است چنانچه فقهای اینها تصحیح کرده اند روایت زراره در مفسد حج چون قضا
کند او را حسن است با آنکه منقطع است و این حادثه در اخبار ایشان بسیار بنهایت است
و نیز اطلاق حسن کنند بر روایات کسانی که بمدح مذکور نشده اند ابن مطهر گوید طریق
الفقیه الی منذر بن جیفر حسن حالانکه منذر بن جیفر را کسی ازین فرقه مدح نکرده و مثله طریق
الفقیه الی ادریس بن زید و بر روایات واقفیه را که امامی نبودن ایشان اظهر من
الشمس است نیز حسن گویند مثل طریق الفقیه الی سماعة ابن مهران مع انه واقفی
اما موثق که انرا قوی نیز گویند پس تعریف او اینست که ما دخل فی طریقه من نص الاصحاب
علی توثیقه مع فساد عقیدته مع سلامة باقی الطریق عن الضعیف و در اینجا نیز ایشان
را خبط واقع شده پس اطلاق موثق کنند بر طریق ضعیف پس خبری که او را
سکونی از ابی عبد الله عن امیر المومنین روایت کرده و عقیده او را
موثق گفته اند حالانکه ضعیف است باجماع این فرقه و بر روایت نوح بن دراج و ناجیه بن
عماره صیداوی و احمد بن عبد الله بن جعفر حمیری اطلاق قوی بمعنی موثق کنند حالانکه
اینها امامیان اند اما نه ممدوح و نه مذموم و اما ضعیف پس تعریف او اینست که
ما اشتمل طریقه علی مجروح بالفسق و نحوه او مجهول الحال و نیز نزد ایشان عمل بصحیح واجب
است من غیر اختلاف حالانکه در بعضی جاها بزعم خود صحیح روایت کنند و بران
عمل نکنند و حکم کنند بشذوذ ان حالانکه او موید است باخبار دیگر که صحیح اند مثل اذا

ای مخالف
عقیدة
للمذهب
الاثناعشریه
۱۲

ما رواه سعد بن ابی خلف عن ابی الحسن الکاظم علیه السلام قال سألته عن بنات الابنة
وجد فقال للجد السدس والباقی لبنات الابنة و این خبر صحیح است نزد ایشان و
جماعه کثیر از امامیه بطریق مختلفه روایت کرده اند مؤید اند منها ما روی علی بن
الحسین بن فاطر رفعه الی ابی عبد الله قال الجدة لها السدس مع ابنتها و ابنها و منها ما رواه
زرارة عن ابی جعفر قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اطعم الجدة السدس و
لم یفرض لها الله شیئاً و هذا خبر موثق و منها ما رواه اسحاق بن عمار عن ابی عبد الله
فی ابوین و جدة لام قال للام السدس و للجدة السدس و ما بقی و هو الثلثان
للاب و در وجوب عمل بحسن در میان ایشان اختلاف است بعضی عمل با آن مطلقا
واجب کنند مانند شیخ الطائفه همین مذهب را اختیار نموده و بعضی منع کنند
مطلق و هم الاکثرون و بعضی تفصیل کنند و گویند اگر مضمون آن خبر مشهور باشد
بین الاصحاب عمل با آن واجب است و الا نه و موثق و ضعیف را نیز در این حکم داخل
کنند فخر الدین بن جمال الدین بن مطهر حلی همین رفته چنانچه در منتهی تنصیص کرده
و شیخ مقتول محمد بن مکی که تلمیذ اوست نیز همین تصریح نموده است در ذکری و اکثر
علماء ایشان عمل را بموثق جایز نداشته اند با وصف آنکه روایات مثل ابن بکیر
و ابن فضال را صحیح دانند و واجب العمل شناسند کما ... و فخر الدین مذکور و تلمیذ
او عمل را با آن نیز واجب دانند بشرطیکه معتضد بشهرت شده باشد و تدوین ...
او بلفظ واحد یا الفاظ متقاربه رایج و کثیر باشد و فتوی بمضمون آن نیز در علماء رواج
یافته باشد پس اکثر احادیث اهل سنت که در کتب ایشان مدون است و مشهور
و مفتی به واجب العمل خواهد بود و متاخرین ایشان عمل بضعیف نیز جایز دارند چون
معتضد بشهرت شده باشد و شیخ الطائفه روایت فساق عمل جوارح را قابل
عمل دانند و اعتقاد شهرت را نیز شرط نکند و کلینی روایت بعض کسانی که اورا

از اصحاب ائمه می شمارند که منکر امامت آن امام باشد قابل عمل میدانند حالانکه او نزد
ایشان کافر است خصوصا چون او را امام وعترت موذی باشد واو با آورده
وقبول نه کرده درینجا باید دانست که اکثر علماء شیعه در زمان سابق بمرویات
اصحاب خود بدون تحقیق وتفتیش عمل میکردند وتمیز رجال اسناد اصلا در ایشان
نبود وکتابی در ذکر احوال رجال وجرح وتعدیل نداشتند واین حالت
ایشان مستمر ماند تا آنکه کشی در سنه چهار صد تقریبا کتابی در اسماء الرجال
واحوال رواة تصنیف کرد وآن کتاب بغایت مختصر بود وغیر از حیرت وتشویش
نمی افزود زیرا که اخبار متعارضه در جرح وتعدیل وارد نموده وترجیح یکی
بر دیگری او را میسر نیامده پس حال رجال ایشان مشتبه شد وبعد از وی
غضایری در ضعفا تکلم کرده ونجاشی وابوجعفر طوسی در جرح وتعدیل کتابها
نوشتند وجمال الدین ابن طاوس وابن مطهر وتقی الدین ابن داؤد نیز درین
باب وفاتر سیاه کردند لیکن همه اینها توجیه تعارض مدح وقدح را اهمال و
اغفال نموده وترجیح احد الطرفین بدلیل قوی ایشانرا میسر نیامده لهذا
صاحب درایه انصاف داده تقلید اینها را در باب جرح وتعدیل منع نموده
وگفته که در اکثر مواضع نزد اینها تعدیل حاصل میشود بچیزی که اصلا قابل تعدیل
نیست چنانچه بعد از مطالعه کتب اینها خصوصا خلاصة الاقوال که خلاصه تمام دفاتر
مبسوط ایشان است در علم رجال ظاهر میشود پس هنوز هم نزد ایشان احوال رجال
خود منقح نیست واشتباه مرتفع نشده وعجب آنست که علماء رجال ایشان اکثر
اسما را تصحیف نموده وحال خبر بابن سبب باشتباه انجامیده مثل ابونصیر بنون
یا ابوبصیر بباء موحده ومراجم براء وجیم بمراحم براء وحاء پس مقبول الروایه از غیر مقبول الروایه
نزد ایشان متمیز نمی شود وابن المطهر رئیس المحققین است اسماء بسیار را تصحیف نموده

وهرکه صدق این مقال وشاهد این حال را خواهان باشد باید که خلاصة الاقوال
ابن مطهر یکجانب بگذارد و ایضاح الاشتباه یکجانب اختلافی که فیما بینهما واقع
است به بیند تا عجایب قدرت الهی را تماشا نماید و تقی الدین بن داود بر این خبط
واشتباه متنبه شده وهر واحد را در جاها تخطیه نموده و بزعم خود اصلاح داده و خود نیز
هم جاے گرفت و کثیر در مواضع بسیار یافتنی است واصل اینست که اخباریین
ایشان خیلی مغفل ومتساهل بوده اند ع ولن یصلح العطار ما افسد الدهر تعیین مفترق
ومتفق درمیان ایشان اصلا رواج نداشت لهذا بسا که یک راوی را با راوی دیگر که
اتفاق در اسم خود و اسم پدر خود واقع شده و اخباریین ایشان همان سهاد
مشترک که در روایت بی تمیز بعلامتی که فارق باشد میان هر دو ذکر نمایند پس ثقه
با غیر ثقه مشتبه شود و مقبول الروایة با مردود الروایة در یک کسوت بر آید مثلاً جمیع
اخباریین ایشان از محمد بن قیس مطلقا روایت میکنند و این نام مشترک
است درمیان چهار کس دو کس ازانها نزد ایشان ثقه اند محمد بن قیس الاسدی
المکنی بابی نصر و محمد بن قیس البجلی المکنی بابی عبد الله و یک کس ممدوح من غیر توثیق
وهو محمد بن قیس الاسدی مولی بنی نصر و یک کس ضعیف است جدا وهو محمد بن
قیس المکنی بابی احمد و ابن بابویه ازهمین شخص اخیر بسیار روایت کند و مطلق
آرد بی تمیز پس مردم را التباس واقع شود و شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی نیز
درین اغفال و اهمال شیخ المغفلین است و دیگران نیز بدستور عمل می نمایند
با این اسباب روایات ایشان نزد خود ایشان هم قابل اعتماد نمانده و نیز گاهی
خبرے موثق وارد میشود و پیروی عمل نمیکنند بعلت آنکه موثق است مثل الحدیث
سکونی از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده قال قال امیر المومنین علیه السلام
بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا علی لا تقاتلن احداً حتی تدعوهم

لان یهدی الله علی یدیک رجلا خیر لک مما طلعت علیه الشمس وغربت ذلک
ولاده یا علی پس این خبر موثق است و بران عمل نمیکنند از انکه موثق است و
بروایت ضعیف عمل میکنند حالانکه ضعیف در درجه پائین است از موثق باجماع
ایشان مثال این خبر است روی عبید بن زرارة عن ابی عبد الله علیه السلام انه سئل
عن الصبی یزوج الصبیة هل یتوارثان فقال نعم اذا کان ابواهما زوجاهما و این خبر باجماع
فرقه ضعیف است لان فی طریقه القاسم بن سلیمان وهو مجهول العدالة وقد عمل
به الاصحاب کلهم و سابق گذشت که شیخ الطائفه درین باب توسعه بسیار نموده و عمل
بهر حدیث ضعیف جایز بلکه واجب شمرده و دلیل اورده که خبر عمر بن حنظلة فی المتخاصمین
من اصحابهم وامرهما بالرجوع الی رجل منهم معمول به است نزد جمیع فرقه وان خبر شدید
الضعف است لان فی طریقه محمد بن عیسی و داود بن الحصین وهما ضعیفان جدا وعمر
بن حنظلة لم ینص فیه بتعدیل وجرح و مثل این خبر را مقبول المتن نام نهاده اند و این
قسم اخبار نزد ایشان اکثر است از انکه باحصا در اید پس با وصف این توسعه ترک عمل
بموثق را چه وجه باشد و عجب تر انکه در کلینی روایت صحیح موجود است از
حضرت ابو عبد الله در عمل بمراسیل کما سیجی نقله انشاء الله تعالی و وجود
ایشان نیز در تعریف صحیح و حسن اتصال شرط کرده اند باز مراسیل ابن
ابی عمیر عمل واجب دانند و ادعاء انکه ابن ابی عمیر ارسال نمیکند مگر از ثقات
دعوی بی دلیل است چنانچه صاحب البشری و شرح ذکری درین امر با جمهور ایشان
منازعت نموده و بمراسیل بزنطی و عبد الله بن المغیره نیز عمل واجب دانند
و حال این دو کس عنقریب معلوم خواهد شد و نیز شیخ الطائفه و من تبعه من المتاخرین
اضطراب را قادح در عمل بخبر نشمارند و هو ما اختلفت رواته والراوی
الواحد متنا و اسنادا فروی مرة علی وجه و مرة علی وجه اخر مخالف

مخالف له من غیر ترجیح احدهما علی اخر حال انکه اضطراب مانع عمل است بالبداهة العقلیة
زیرا که عمل بطرفین متخالفین معاً ممکن نیست و ترجیح بلا مرجح نیز محال و اکثر اصولیین ایشان
نیز اعتراف دارند بمانعیه اضطراب و نیز احبار بین ایشان اجماع دارند بر
ترجیح خبرے که بخط ائمه موجود باشد بر خبری که باسناد صحیح مروی باشد
اگر باهم متعارض شوند نص علیه ابن بابویه وعمل بالخط دون ما رواه الکلینی باسناد
الصحیح حالانکه اثبات انکه خط امام است خیلی دشوار است احکام شرعیه را که مقدمه
دین و ایمان است باین قسم شبهات ثابت نمودن و دور از عقل و دیانت است
وانجمله غلاة جماعه کثیر وضع احادیث را جایز داشته اند و اخبار بیشمار
برای نصرت مذهب خود وضع نموده مثل ابو الخطاب و یونس بن ظبیان
و یزید ابن الصائغ صرح بذلک صاحب تحفة القاصدین فی اصطلاح المحدثین و از
جمله غلاة و واضعان حدیث بیان نهدیست که از شیوخ امامیه است و مجتهد
ایشان زندیق صرف بود و مغیرة ابن سعید عجلی کان بالکوفه ساحر اکذابا
قتلهما خالد بن عبد الله القسری واحرقهما بالنار وکانا اذا رأیا رایا جعلاه
حدیثا و از عبد الله بن میمون قداح نیز در کتب ایشان روایت بسیار است
اول معالم الاصول تبرکا چند حدیث بروایت او اورده احوال او سابق مفصل
گذشت که زندیق صرف و کذاب بحت بود و در رجال ایشان باطنیه و اسماعیلیه
و قرامطه بسیار یافته میشوند و کسانی که پیشوایان و مقتدایان ایشانند اگر
بتفصیل حالات ایشان پرداخته شود دفترے می باید طویل لیکن درینجا بطریق
نمونه چیزے ذکر کرده میشود قاضی نور الله شوشتری در احوال زراره بن اعین
الشیبانی الکوفی از میزان ذهبی نقل میکند و بیان سکوت می نماید زراره بن
اعین الشیبانی الکوفی اخو حمران یترفض قال العقیلی فی الضعفاء حدثنا

یحیی ابن اسمعیل قال حدثنا یزید ابن خالد الثقفی قال حدثنا عبد الله ابن خالد الصیدی
عن ابی الصباح عن زرارة ابن اعین عن محمد ابن علی ابن عباس قال قال
النبی صلی اللہ علیہ وسلم یا علی لا یعسلنی احد غیرک حدثنا یحیی قال حدثنا ابی قال
حدثنا سعد ابن منصور قال حدثنا ابن السمان قال حججت فلقینی زرارة ابن اعین بالقادسیة
فقال ان لی الیک حاجة وعظمها فقلت ما هی فقال اذا لقیت جعفر ابن محمد فاقرأه
منی السلام وسله ان یخبرنی انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانکرت ذلک علیه
فقال لی انه یعلم ذلک فلما لقیت جعفر ابن محمد اخبرته بالذی کان منه فقال هو من
اهل النار فقلت من این علمت انه من اهل النار فقال من اعتقاد الباطل انتهی وقاضی
نور اللہ شوستری نوشتہ است کہ زرارہ چہار برادر داشت حمران و عبد الملک و بکیر و
عبد الرحمن و زرارہ دو پسر داشت حسن و حسین و حمران دو پسر داشت حمزہ و محمد
و عبد الملک یک پسر داشت حریش و بکیر پنج پسر داشت عبد اللہ و جہم و عبد الحمید و عبد الاعلی
و عمر و بر قول قاضی کلہم اعتقاد زرارہ داشتند و نیز قاضی نور اللہ در حال جابر ابن
یزید الجعفی الکوفی از غضائری نقل کردہ است کہ او گفت جابر ثقہ است فی
نفسہ اما اکثر انہا کہ از و روایت کردہ اند ضعیف است و نیز قاضی در احوال او
نوشتہ کہ او بعد از شہادت حضرت امام محمد باقر بر مردم ظاہر کرد کہ حضرت امام در
حین حیات دو کتاب حدیث من دادہ بود یکی را فرمود کہ تا زمان سلطنت بنی امیہ
روایت مکن و اگر در زمان بنی امیہ ظاہر ساختی لعنت خدا بر تو باد و بعد از انقضا
عہد ایشان بر مردم روایت خواہی کرد و در کتاب دیگر فرمودند کہ این را ہرگز کسی
روایت مکن و از بسکہ این را مخفی داشتم و تحمل ضبط او نتوانستم نمود شکم
من بدرد آمد در بیابانے رفتم کہ عبور ہیچکس در انجا نبود پس روایت آن کتاب
نمودم تا از آن مرض خلاص شدم اکنون آن کتاب دوم را کہ در روایت او اذن دارم

بر مردم ظاهر میسازم و نیز قاضی می نویسد که بعد از کشته شدن ولید پلید که هنوز زمان بنی امیه باقی بود جابر مذکور در مسجد رفت و شروع در روایت کرد پس خلاف امر امام نموده باشد و مستحق لعنت خدا شده باشد و چون این کلام منجر شد بذکر احوال رجال ایشان لازم آمد که از کتب ایشان احوال بعضی از رواة ایشان نقل کرده آید اول باید دانست که هر فرقه از شیعه دعوی میکنند که آنچه نزد ماست از روایات اهل بیت صحیح و معتبر است و آنچه نزد غیر ماست باطل و افترا است و این تکاذب در میان اینها از ابتدا تا انتها مستمر است پس امان مرتفع شد از جمیع روایات ایشان و زیدیه و اسماعیلیه و امامیه باهم منازعاتی که دارند مشهور و معروف است عجب آنست که قدمای امامیه و مقتدایان ایشان که سلاسل اسانید اخبار این با اینها منتهی میشود مثل هشام بن الحکم و هشام بن سالم جوالیقی و صاحب الطاق باهم تکاذب و تجاحد شدید داشته اند و روایات یکدیگر را از ائمه ثلثه سجاد و باقر و صادق علیهم السلام تکذیب می نمودند و باهمدیگر تضلیل و تکفیر میکردند چنانچه هشام بن الحکم تصنیفی دارد فی الرد علی الجوالیقی و صاحب الطاق ذکر ذلک النجاشی پس اخبار جمیع ایشان از حیز اعتبار برآمد و بتعارض تساقط پذیرفت و سابق حال شیعه امیر المومنین مفصل گذشت که ایشان کلهم مرتکب کبیره بوده اند و کر با فرمانهای امام وقت اصرار داشتند و جناب او را اقسام رنج رسانیده اند و آنجناب هم اینها را کاذب می شمرد و هرگز تصدیق قول اینها نمیفرمود و بعضی از اینها ترک نصرت سبطین کردند و با معاویه و یزید مکاتبات نموده و نیز در وشش و نیا خبر کردید و هر که با ائمه خود این قسم باشد او را ماخذ دین و پیشوای اسلام ساختن و روایت او را اعتبار کردن بر هیچ چیز حمل توان کرد و نیز تعارض و تخالف و اضطراب روایت در اخبار ایشان بحدیست که آن شش پیدا است نمود چنانچه بمطالعه من لا یحضره الفقیه

واستبصار و اصح میکردد و بسیار کرعاقل درین قسم تخالف و تعارض و اضطراب

جدالطرفین علیحدہ نموانند گردد و شیخ الطائفہ ایشان اعتراف نموده که در اخبار

ایشان تمسک میکنند ضعفا و مجاهیل بلکه وضاعین و کذابین موجود اند چون این قدر

ذہن نشین شده حالا تفصیل گوش باید داشت جعفر ابن محمد بن عیسی ابن شاپور القواریری

الملقب بابی عبد الله وضاع و کذاب روی عنہ ثقاتہم قال النجاشی کان ابو عبد الله

ضعیفا فی الحدیث و قال احمد بن الحسین یضع الحدیث وضعا و یروی

عن المجاهیل و سمعت من قال فاسد المذاهب و قد روی عنہ ابو جعفر الطوسی شیخ

الطائفہ و اعتمد علی روایتہ و الحسن بن عباس ابن الحریش الرازی روی عن ابی جعفر

الثانی ضعیف جداً لہ کتاب انا انزلناه فی لیلۃ القدر و ہو کتاب روی فیہ الحدیث

مضطرب الالفاظ و قد روی عنہ الکلینی عدة احادیث و کتابہ عندہم من اصح

الصحاح و علی ابن حسان و ہو وضاع قال النجاشی ضعیف جداً ذکرہ بعض اصحابنا

فی الغلاة فاسد الاعتقاد لہ کتاب تفسیر الباطن تخلیط کلہ و قد روی عنہ الکلینی

فی صحیحہ و محمد ابن عیسی قال نصر ابن صباح ہو کذاب روی عنہ ابو عمرو الکشی و غیرہ عبد

الرحمن بن الکثیر الہاشمی قال النجاشی غمز اصحابنا علیہ بانہ یضع الحدیث و قد

روی عنہ ثقاتہم ابن الحسن کعلی ابن فضال و غیرہ و روی عنہم الکلینی و ابن بابویہ و محمد

بن الحسن الطوسی و در حال ہشامین و اقران ایشان گذشت کہ در عقیده تجسیم و صورت

افترا صریح بر ائمہ میکردند و حضرت امام علی رضا بر این افترا گواہی داده اند

و صریح و باب اخبار ایشان جماعہ اند از مجاہیل و ضعفا کہ در اسانید اخبار متمسک

بہا ایشان در مسائل فقہیہ واقع اند پس حصر و نہایتی ندارند بطریق نمونہ از ہر دو

قسم چندی را نام برده شود اما ضعفا منہم ابراہیم بن صالح الانماطی ابو اسحق

و الحسن بن سہل النوفلی و الحسن بن راشد الطفاوی و اسمعیل بن عمران

عمر ابن ابان الکلینی و اسمعیل ابن یسار الهاشمی و الحسین بن احمد المنقری و جماعة بن سعید
الخثعمی و هو مع الضعف فاسد و قد روی عنه الکلینی و عثمان بن عیسی روی
عنه شیخ الطائفة و غیره و عمرو ابن شمر الذی روی عنه الجماعة کالطوسی و غیره و سهل
ابن زیاد روی عنه ابو جعفر الطوسی ایضا و محمد ابن سنان روی عنه ابو جعفر و غیره
و الحمد و اعلی روایتهم مع انه مجمع علی تضعیفه و ابراهیم ابن عمر الیمانی و
داود بن کثیر الرقی و هو مع ضعفه فاسد و قد روی الطوسی فی التهذیب و الاستبصار
عنه و غیره و صالح بن حماد و ابنه الکنی بابی خدیجه و معاویة بن میسره و عائذ الاحمسی و خالد
ابن نجیح و محمد ابن قیس ابو احمد و محمد ابن عیسی و داود بن الحصین و علی بن حمزه در فیه ابن
مصقله و الحسین بن یزید الرسی و اسمعیل ابن زیاد السکونی و وهب ابن
وهب الحسین ابن عبید و دیگر جماعات بیشمار که علما خبر از ایشان خصوصا اهل
جرح و تعدیل مثل نجاشی و غضائری و حلی در خلاصه و تقی الدین ابن
داود و اجماع دارند بر تضعیف و توهین ایشان و اخباریین در صحاح خود روایات
ایشان را مشحون کرده اند و فقهاء ایشان بهمان روایات احتجاج نمایند
و مسائل فقهیه را بلکه اعتقادیه را نیز بقوت همان روایات ثابت کنند و اما مجاهیل
پس در کثرت حدی ندارند مثل حسن ابن ابان که خبر او را صحاح شمرده اند و مرجهالت
او ابن مطهر در مختلف و منتهی و شیخ مقتول در دروس نص کرده اند و قاسم
بن سلیمان و عمر و ابن حنظله کلاهما مجهولان کما سلف و عمر بن ابان و حسین بن
العلاء و ابن ابی العلاء مجهول الاسم و المسمی العباس بن العمر و الفقعمی و الفضل ابن
السکن و علی ابن عقبة ابن قیس ابن سمعان و هاشم ابن ابی عمار الحسینی و بشیر ابن
یسار الیساری و موسی بن جعفر و فضل ابن سکرة و زید الیمامی و سعید بن زید و
عبد الرحمن ابن ابی هشام و بکار ابن ابی بکر و فلیح ابن زید و محمد ابن سهیل

وعبد الله ابن یزید وغالب ابن عثمان وابی حبیب الاسدی وابی سعید المکاری
ودرکاز ابن فرقد والحسن التغلبی وقاسم ابن الخزاز وصالح السعدی وعلی بن
ودیل والحسن بن علی بن ابراهیم وابراهیم ابن محمد والحسن بن علی وابن سجاق
النحوی وعثمان بن عبد الملک وعثمان ابن عبد الله وعیسی ابن عمر ومولی الانصار
وربیع ابن محمد السلمی وعلی بن سعد السعدی ومحمد بن یوسف ابن ابراهیم ومحمود ابن
میمون وجعفر ابن سوید ابن جعفر ابن کلاب فهولاء کلهم مجاهیل مع جماعة اخری
لا تکاد تحصی وقد روی عنهم شیوخهم کعلی بن ابراهیم وابنه ابراهیم ومحمد بن یعقوب
الکلینی وابن بابویه وابو جعفر الطوسی وشیخه ابی عبد الله الملقب بالمفید فی صحاحهم
التی اوجب العمل بما فیها مجتهدوهم وزعموا انها توجب العلم القطعی نص علی ذلک المرتضی
والطوسی والحلی وعجب انست که اخباریین ایشان از جماعه روایت کنند که علماء
رجال ایشان انها را تکذیب کرده اند در روایت از روی تواریخ مثل عبد الله ابن مسکان
الذی روی عن ابی عبد الله عدة احادیث اورد ها محمد ابن یعقوب فی الکافی و
ابن بابویه فی الفقیه وابو جعفر فی التهذیب وغیرهم قال النجاشی لم یثبت انه روی
عن ابی عبد الله شیئا وهذا من الامور المشهورة عند الامامیة ومن هذا القبیل
محمد بن عیسی الذی یروی عن محمد ابن محبوب وغیره قال ابو عمرو الکشی نصر ابن
صباح یقول ان محمد ابن عیسی اصغر فی السن من ان یروی عن محمد ابن محبوب
ومثل هذا محمد بن عیسی ابن عبید ابن یقطین حکی محمد ابن بابویه القمی عن ابن الولید انه
قال ما تفرد به محمد بن عیسی من حدیث یونس وکتبه لا یعتمد علیه ومثل هذا محمد ابن احمد
ابن یحیی ابن عمران الاشعری القمی طعن فیه النجاشی وغیره وقالوا انه یروی
عن الضعفاء ولا یبالی عمن اخذ ویعتمد المراسیل ونیز بعضی از رواة معتبرین
ایشان ارسال کنند در اسناد مثل ابن ابی عمیر ونظیر وعبد الله ابن مغیره حال

انکه ارسال کردن نزد ایشان کبیره است رو سے محمد ابن یعقوب الکلینی
وغیره من الاخباریین عن ابی عبدالله انه قال ایاکم والکذب المفترع قیل له وما الکذب
المفترع قال ان یحدثک الرجل بالحدیث فتترکه وترویه عن الذی حدثک عنه ونیز
در رواة معتبرین ایشان جماعه کثیر اند که بامامت امام وقت قایل نبودند وانکار امامت
او میکردند وعناد با او سے ورزیدند ونزد جماهیر شیعه امامیه این فاسد عقیده
انها صحیح وثابت است کالواقفیة منهم الحسن بن محمد بن سماعة ابو محمد الکندی
الصیرفی فانه کان یعاند فی الوقف ویتعصب والحسن بن ابی سعید هاشم
ابن حیان المکاری ابوعبدالله والحسین ابن مهران ابن محمد بن ابی نصر السکونی
واحمد بن محمد البطائنی الجرمی المعروف بالطاطری وصفوان ابن یحیی
ابی محمد البجلی وعثمان ابن عیسی ابی حمزه العامری الرواسی مولی بنی رواس وغیر
هم وکالجارودیة والفطحیة مثل احمد بن محمد ابن سعید السبیعی الهمدانی والحسن
بن علی ابن فضال وعبدالله ابن بکیر ابن اعین الشیبانی وعمرو ابن سعید
الحسن المدائنی وغیرهم وازهمه اینها در صحاح ایشان روایات موجود است
وشیخ مقتول در ذکری آورده که حضرت صادق عبدالله بن مسکان را
از آمدن نزد خود منع فرمود واینها از روایت او دست بر نمیدارند وابوجعفر
طوسی در عده می نویسد الفسق باعمال الجوارح لیس بمانع من قبول الروایة
وعجب آنست که از بعضی کافران نصرانی مذهب نیز روایت احادیث میکنند واورا
از یاران ائمه می شمارند مثل زکریا ابن ابراهیم نصرانی روی عنه الطوسی
وغیره ونیز اخباریین ایشان از کتب شیوخ خود روایت کنند ودران کتب
نسبت آن روایت بائمه موجود نیست واینها میگویند که نسبت این روایات بامام
ابوجعفر وامام ابوعبدالله ثابت ودرست هست لیکن شیوخ با پوشیده داشتند ونام

ائمه نوشتند بجهة شدت تقیه در انوقت و بعد از مردن آن شیوخ این کتابها رو
اسیده لهذا ان درنیافتیم که همه احادیث ائمه اند در نیجا عقل انکار باید فرمود و
وثوق این روایات را در یافت باید نمود مثلا ما رواه الکلینی عن عدة من اصحابه
عن محمد ابن خالد مشبوله و غیره و اکثر اخبارهم التی فیها العفنة من هذا القبیل
و نیز از معتبرین بکذب خود روایت کثیره دارند بحدیکه نصف اخبار ایشان
توان گفت و انها را از عیون رجال و ثقاة خود شمارند مثل ابو بصیر که در نیع کلینی مملو
است بروایات او و خود کلینی از و روایت میکند انه قال کنت اسمع الحدیث من
الصادق دارویه عن ابیه و اسمعه عن ابیه و اروبه عنه و این ابو بصیر همان است که سر
حضرت امام را افشا نموده و با وجود منع نمودن امام از اظهار آن تحدی تشهیر کرده که در
کتب شیعه مدون و بر زبانهای نالایق اینها که اصلا قابل ذکر آن اسرار نبود شایع و
ذایع گشت روی ابن بابویه عنه قال قلت لابی عبد الله اخبرنی عن الله عز و جل
هل یراه المومنون یوم القیمة قال نعم و قد رواه قبل یوم القیمة قلت متی قال حین
قال الست بربکم ثم سکت ساعة ثم قال ان المومنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القیمة
الست تراه فی وقتک هذا قال ابو بصیر قلت له جعلت فداک فاحدث بهذا عنک
فقال لا و پسر او که محمد بن ابی بصیر است در نافرمانی ائمه خلف رشید پدر بزرگوار
خود است روی الکلینی عنه انه قال دفع الی ابو الحسن مصحفا و قال لا تنظر فیه ففتحته و قرأت
فیه لم یکن فوجدت فیه سبعین رجلا من قریش باسمائهم و اسماء آبائهم و نیز چنانچه سابق
گذشت بعد از تتبع کتب اخبار ایشان معلوم میشود که اکثر اخبار اینها احاد اند و متواتر
و مشهور یافته نمیشود و باز آن احاد هم اکثر ضعاف اند که اینها را صحاح انگارند و برخی
موثق و بر علی هذا القیاس حسان ایشان هم اکثر ضعاف اند بزعم خود ایشان پس
صحیح و حسن بزعم ایشان هم در کتب ایشان موجود نیست و صحیح و حسن محض مفقود است

مفهومات عقلیه اند که صدقش درخارج پیدا نمیشود نص علی ذلک منهم صاحب البدایه
باز ان ضعاف وموثق نیز باهم متعارض ومتخالف ومضطرب الاسناد والمتن وشیخ
ابوجعفر بوجهی که جمع وتطبیق واده باز ترجیح نموده مضحکه اهل تحقیق وتدقیق است بطریق
نمونه یک نکته را ذکر میکنم قیاس بر آن باید کرد در روایات بسیار وارد شده که
وضو بماء الورد یعنی گلاب درست است ودر روایات بسیار وارد شده که درست نیست
شیخ ابوجعفر میگوید که صحیح همین است که درست نیست ودر روایتی که درست گفته اند
مراد از ماء الورد آبی است که در وی گلها انداخته باشند نه گلاب مصطلح بالجمله این
اسباب که مذکور شد روایات ایشان بزعم خود ایشان هم قابل تمسک واعتبار نماند
چه جای آنکه در مقابله مخالفین سپری برآرد ونیست حال آن روایات که بسند ظاهر
مکشوف از ائمه طاهرین مکشوفین که وجود ذوات عالیات ایشان غیر مختلف فیه
وبی شبهه بود ومردم با ایشان ملاقات میکردند وایشان را میدیدند وکلام
ایشان را میشنیدند اما روایات ایشان از صاحب الزمان که اول تولد ایشان باتفاق
امامیه ثابت نیست بعضی از ایشان منکر تولد اند وگویند که حضرت امام حسن عسکری
عقبی نگذاشتند وهم الجعفریه لانهم یقولون بامامة جعفر بن علی الهادی بعد وفات الحسن
بن علی العسکری وطایفه که بوجود آن بزرگوار اعتراف میکنند اکثری بقاء وحیات ایشان
را انکار کنند وگویند که در حالت صغر سن وفات یافته اند باز کسانی که ایشان را بحد
بلوغ رسانیده اند نیز باهم اختلاف دارند فقیل مات فی الصلوة فجاءة وقیل قتل وکسانی
که ایشان را زنده انگارند در وقت غیبت ایشان اختلاف دارند بعضی دو صد وپنجاه و
شش گفته اند وبعضی دو صد وشصت وپنج یا شش باز در مکان ایشان در حالت غیبت
نیز اختلاف فاحش است ثقات ایشان مثل محمد بن یعقوب الکلینی وشیعه جماهیر الشیعه
المتقدمین گویند که لا یعلم ذلک الا احاد الشیعه پس در نهایت پریشانی وتباهی است زیرا که مقطع

احوال صاحب الزمان

و منها رسند ایشان جماعه هستند که خود را سفرا قرار داده اند در غیبت صغری
که مدت آن هفتاد و چهار سال است و اول سفرا ابو عمرو عثمان بن سعید ست باز پسر
او ابو جعفر محمد بن عثمان که در سنه سه صد و بیست و هشت مرده است باز بعد از وی
ابو القاسم الحسین بن روح که در شعبان سنه سه صد و بیست و هشت مرد و بعد از وی علی بن محمد که او را خاتم
السفرا انگارند و گویند که من بعد غیبت کبری رو داد و سلسله سفارت هم منقطع گشت و ظاهر است که هر گاه مدعی سفارت شد
دیگری بر سفارت او گواهی نداده و غیر از دعوی خود شاهدی نیاورده با جماع اهل تشیع و بیداست
که حب جاه در نفوس بشریه مقتضی این دعوی است و هر گاه وسیلهٔ در کار نباشد
مانع هم مرتفع شد و باب دعوے فراخ تر گردیده و نیز در روایت از صاحب
الامر بواسطهٔ سفرا او قناعت نمیکنند بلکه هر که مدعی رویت این جناب شود
گو منصب سفارت نداشته باشد روایت او را معتبر شناسند و واجب القبول انگارند
چنانچه از ابو هاشم داود بن ابی القاسم جعفری و محمد ابن علی ابن بلال و احمد ابن اسحاق
و ابراهیم ابن مهزیار و محمد بن ابراهیم و جماعه دیگر که ادعاء رویت صاحب الامر نموده روایات
عجیبه و غریبه از آنجناب آورده اند ایشان احتمال دیگر را راه نداده آنهمه روایات را علی
الراس و العین نهاده اند و این قصه عبرت گاه اهل دعوے و اصحاب بلند پروازیست
در اول امر چقدر ادعاء احتیاط و تحصیل امن از خطا و دروغ نموده اند و نصب امام را
برای همین آفات بر ذمه خدا واجب انگاشته و عصمت و افضلیه و نص جلی متواتر بر
امامت او شرط کردند و آخرها باین احتمالات موهومه و مساهلات و اهمالات در مقدمات
عمده دین تمسک کردند و بی تحقیق و بی دلیل بر نعیق هر غراب و نهیق هر حمار فریفته شدند
و مثل مشهور در حق ایشان صادق آمد که فر من المطر و وقف تحت المیزاب و عجبتر
آنکه در روایت از صاحب الامر باینقدر هم قناعت نمی کنند بلکه ثقات ایشان
روایة رقاع نموده اند یعنی بواسطه سفرا رقاع سائل فرستادند و جواب آمد

۵ الحسین بن روح بن بحر ابو القاسم احد رؤساء الشیعة فی خلافة المقتدر وله وقائع فی ذلک مع الوزراء ثم قبض علیه وسجن فی المطمورة وکان السبب فی ذلک وقد افترت الشیعة الامامیة حکایات وزعموا ان له کرامات ومکاشفات وزعموا انه کان فی زمانه الباب الی المنتظر وانه کان کثیر الجلالة فی بغداد والعلم عند الله وان المیزان

۱

اند و بعضی بواسطهٔ سفرا و چون هنوز سفارت سفرا بر بال کبوتر است جواب رقعه

که بدست انها باید چه قسم محل اعتماد خواهد بود و انچه بواسطه سفرا است حال او

از منهم بدتر است اما رقاعی که بواسطه سفرا جواب انها رسیده پس نزد ایشان

بسیار اند منها ما دفعه علی بن الحسین ابن روح من السفرة علی ید علی ابن جعفر ابن

الاسود ان یوصل له رقعة الی صاحب الامر فارسل الیه رقعة زعم انها جواب صاحب الامر

له و منها رقاع محمد ابن عبد الله ابن جعفر ابن الحسین ابن جامع ابن مالک الحمیری

ابی جعفر القمی قال النجاشی ابو جعفر القمی کاتب صاحب الامر و سئله مسایل فی ابواب

الشریعة و قال قال لنا احمد بن الحسین وقفت علی هذا المسایل فی اصلها والتوقیعات

بین السطور و ذکر تلک الاجوبة محمد بن الحسن الطوسی فی کتاب الغیبة و کتاب الاحتجاج

و منها رقاع ابی العباس جعفر ابن عبد الله ابن جعفر الحمیری القمی شیخ

القمیین و وجههم و منها رقاع اخیه الحسین و رقاع اخیه احمد این هر سه برادر

را ادعا بود که مکاتبه با صاحب الامر دارند و تحقیق مسایل شریعت از انجناب می نمایند و

جواب مسایل ایشان از الطرف میرسد کما ذکره النجاشی و غیره و ابو العباس

مذکور کتابی ازین رقاع جمع نموده و اورا قرب الاسناد الی صاحب الامر نام نهاده

و منها رقاع علی ابن سلیمان ابن الحسین ابن الجهم ابن بکیر ابن اعین ابو الحسین

الرازی قال النجاشی کان له اتصال بصاحب الامر و خرجت الیه توقیعات

و انچه بواسطه کسی فرستاده اند رقاع محمد ابن علی ابن الحسین ابن موسی ابن

بابویه القمی است که بخط حجت اظهار نموده است و گفته که من مسئله از مسایل می

نوشتم و در سوراخ درختی که بیرون شهر قم است یک شبانه روز می گذاشتم

در ضمن آن جواب آن مکتوب می شد روز دیگری بر اوردم و حکم توقیعات صاحب الامر

و دیگر ائمه ماضیین که در جواب سوالات شیعه رقم فرموده اند و خطوط ایشان بزعم

حالانکه ... علی بن

محمد که جانشین ... از روایات

...

خود ... صاحب الزمان ...

بسم الله الرحمن الرحیم

...

مقفل ... العظیم ۱۲

مقتضات

این فرقه یافته شده مرجح است بر صرو بات صحیحة الاسانید چنانچه سابق هم گذشت قال ابن بابویه فی الفقیه بعد ما ذکر توقیعا من التوقیعات الواردة من الناحیة المقدسة فی باب الرجل یوصی الی رجلین هذا التوقیع عندی بخط ابی محمد الحسن بن علی و فی کتاب محمد بن یعقوب الکلینی روایة خلاف ذلک التوقیع عن الصادق علیه السلام و ذکر الحدیث ثم قال لا افتی بهذا الحدیث بل افتی بما عندی بخط الحسن بن علی و در اینجا عاقل را غور باید کرد که اثبات آنکه این خط امام است چه قسم ممکن شود مع ان الخط یشبه الخط و جعل و تلبیس در خط بحدی رایج است که بعضی طلبان و جعلیان حکایت خط شخصی نموده بر آن شخص عرض کرده اند و او تمیز نکرده و خط خود انگاشته خصوصا در صورت بعد زمان که خطوط این قسم بزرگان گذشته را اگر کسی در عمر خود بطریق تبرک یکدو بار زیارت کند از ین یکدو بار دیدن معرفت آن خط و امتیاز آن از خطوط دیگر چه طور حاصل تواند شد حالا هر جا خط کوفی یافته میشود مردم میگویند که خط امیر المومنین است و هیچ وجه امتیاز و معرفت حاصل نمیشود هم بالخصوص خط صاحب الامر که کسی او را ندیده و ممارست و مزاولت الخط که مدار معرفت و شناخت است درینجا بالمرة مفقود است بالجمله باین احتمالات بعیده دور از کار احکام دین خود را ثابت نمودن بکمال سفاهت و بیخردیست و انجیرت بلا شبهه از حرکات جنون و وسواس است بلکه با آنکه قریب هزار سال از غیبت امام گذشته معتقد حیات او بودن نیز از همین وادیست زیرا که درین زمان طول عمر اشخاص انسانی باین درازی از محالات عادیه است و طول عمر حضرت نوح و لقمان بن عاد یا و امثال ایشان را مقیس علیه این حکم کردن از کمال نادانشمندی این فرقه است زیرا که اگر غرض ازین قیاس بیان امکان و صحت عقلی است پس عبث و بی‌فائده است چه کسی امکان را انکار نکرده و نمی‌کند و اگر بیان معتاد بودن این طول عمر است

است پس عمر صحیح چه بر خوارق عادت و امور نادره قیاس شعاع ان از خاصه چون اهلال
بینه و زمان و مکان را نیز دخل باشد و این بدان ماند که ولایت گرم سیر را بر ولایت
سرد سیر قیاس کنند یا اشخاص این وقت بر قوم عاد قیاس کنند یا موسم زمستان
را بر موسم تابستان و پیداست که دران ادوار طول عمر عادی بود و حصه
نوح را بطریق ندرت زیاده تر اعداد واقع شد الا صد سال و صد و بیست سال
حکم عمر حضرت نوح دارد و لقمان بن عاد یار ا باستجابت دعای او خرق عادت
وقوع یافت و لازم نیست که هر خرق عادت که از پیغمبری یا دیگر مسلمانی
بظهور امده باشد از پیغمبر ما یا از ائمه این امت هم بظهور رسد و الا عمر پیغمبر ما نیز از عمر
حضرت نوح و لقمان بن عاد یا کم سنی شد و حضرت خضر و حضرت الیاس
اگر طول عمر ایشان صحیح باشد نیز ازین امت و ازین دوره خارج اند و معهذا حکم
ملائکه گرفته اند و با ایشان کسی را سر و کاری نیست احکام دین و اصول شریعت
را از ایشان گرفتن و در وقایع و حوادث بسوی ایشان رجوع اوردن ضرور و لازم نیست
اگر باختفا بگذرانند چه باک بخلاف امام وقت که کار و بار امت و حفظ احکام شریعت
و تنفیذ اوامر و نواهی و اقامت حدود و تعزیرات و جمعه و جماعات و تجهیز جیوش
و عساکر و قتال و جدال با کفره و معاندین و البته بسته بوجود و ارشاد او باشد و او اصلا
در نظر کسی نیاید و نه کسی جای او را شناسد و آواز او را بشنود تا مردم
بروی دروغ بربندند و مکاتبات جعلی و توقیعات لباسی از جانب او
افترا نمایند و در ضلالت و تباهی واقع شوند معاذ الله من سوء الفهم و این اعتقاد
فاسد بعینه مانند انست که گویند فلانی را بادشاه قاضی شهر گردانیده
است و باو حکم فرموده که از نظر مردم مختفی باشد و روی خود را بکسی ننماید و آواز
خود را بگوش کسی نرساند و از مکان سکونت خود کسی را اگاه نکند

تا مردم او را ندانسته و یا ونتوانسته رسید غور باید کرد که این معامله چقدر دور
از عقل و تمیز و یکسر جهل است و تمسک این فرقه درین باب بانچه ابومعشر بلخی
و ابوریحان بیرونی و ماشاءالله مصری و ابن شاذان و مسیحی و دیگر اهل نجوم
گفته اند که اگر میلادی از موالید نزدیک تحویل قران اکبر واقع شود و طالع یکی
از دو خانه زحل باشد یا مشتری و هیلاج آفتاب باشد در روز و ماهتاب باشد
در شب و خمسه متحیره قویة الحال در اوتاد و ناظر باشند بهیلاج یا کدخدا انظر بود
ممکن است که این مولود بقدر سنوات قران اکبر زنده ماند و آن نهصد و هشتاد
سال شمسی است و اگر اسباب فلکیه دلالت بر غیر این کنند از مدت زیاده
یا کم زنده ماند باطل محض و بیفایده است زیرا که اول هذیان سرای منجمین را در
در امور اعتقادیه شریعت دخل دادن کمال بی دیانتی است دوم این منجمین هم امکان
صرف درین صورت ثابت کرده اند و زیاده تر وقتی را هم نظر با اسباب فلکیه دیگر
محتمل داشته و سابق مذکور شد که امکان را کسی انکار نمیکند اما صرف ممکن را واقع دانستن
اصل ماده مالیخولیا است سیوم بر تقدیر تسلیم همه این امور ولادت حضرت امام صاحب
الامر درین وقت واقع نشده باجماع مورخین و منجمین بشهادت کتب موالید الائمه
مثل کتاب اعلام الوری وغیره تفصیل این اجمال آنکه در وقت ولادت
امام مهدی اختلاف است و دو قول نوشته اند یکی آنکه تولد ایشان در شب
شده بود ... پنجاه و پنج بعد از گذشتن چند ماه از قران اصغر که رابع بود از قران اکبر در
قوس واقع شده و طالع بیست و نهم بود از سرطان و زحل در دقیقه دوازدهم از
درجه هشتم قوس بود و همچنین مشتری در رجعت بود و مریخ در دقیقه سی و چهارم
از درجه عشرون جوزا و شمس در دقیقه بیست و ششم از درجه رابعه اسد و زهره در
دقیقه بیست و پنجم از جوزا و عطارد در دقیقه سی و ششم از درجه [illegible]

و قمر در دقیقه سیزدهم از درجه سی ام و لو و راس در دقیقه پنجاه و نهم از درجه
بیست و نهم حمل و ذنب در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و هشتم میزان و دوم که
ولادت ایشان وقت صبح از بیست و سیوم شعبان در سنه مذکور بود و طالع
و هفتم دقیقه از بیست و پنجم درجه سرطان بود و زحل در دقیقه شانزدهم از درجه بیستم
عقرب و همچنین مشتری و مریخ در دقیقه سی و چهارم از درجه هشتم حمل و شمس در
دقیقه سی و هشتم از درجه بیست و یکم اسد و زهره در دقیقه هفدهم از درجه بیست و پنجم
جوزا و قمر سیزدهم از درجه سی ام دلو پس معلوم شد که دلایل فلکیه بر طول بقای
ایشان دلالت نمیکرد بلکه برخلاف آن چنانچه بر ماهران احکام نجوم ازین هر دو
زایچه روشن هست و نه میلاد ایشان نزدیک تحویل قران اکبر واقع شده و
ازین دو قول در میلاد امام صاحب الامر منقول و مروی نیست بخلاف حضرت
نوح که تولد ایشان بالاجماع بین المورخین من المنجمین نزدیک تحویل قران اکبر
هست و دلایل فلکیه بر طول بقای ایشان دلالت واضح میکردند چنانچه منجمین در
شرح زایچه ولادت ایشان ذکر کرده اند و نیز دلایل عقلیه خصوصا
بر اصول شیعه قایم اند بر بطلان اعتقاد طول بقای ایشان زیراکه اگر زنده باشند
لازم آید که باریتعالی تارک واجب باشد زیراکه ایشان را که الیق به ریاست و تصرف
در امور امت بودند مقبول اهل دنیا نساخت و دلها را آنقدر از ایشان متنفر کرد که در
قتل و ایذای ایشان شدند بحدیکه منجر باختفا و غیبت کبری شد و ظلمه و کفره
و فجره را با وجود بودن ایشان بر روی زمین مسلط ساخت پس
اصلح را که بر ذمه او واجب بود ترک فرمود و نیز لازم آید که حق تعالی
فاعل قبیح باشد زیراکه با وجود شخصی که قابلیت ریاست و زعامت
کبری داشته باشد دیگری را که اصلا بوی از قابلیت ندارد ملک و سلطنت و تصرف

دادن بغایت قبیح است و نیز مخفی را امامت دادن و بازار بغیبت و اختفا حکم کردن و مردم را تکلیف دادن که از ان غایب و مخفی که اصلاح جز نام او نمی شناسند احکام دین خود تحقیق نمایند و در مهمات دنیوی بوی رجوع آرند و تقسیم ملک و غنایم و تجهیز جیوش و فتح بلدان و جنگ و صلح همه بصوابدید او کنند تکلیف مالا یطاق است مانند آنکه گویند جبریل را امام ما کردیم باید که مسایل شرعیه را ازو استفتا نمایند و مصالح دنیویه را بی حکم او نکرده باشند و عاقل هیچ فرق درین هر دو تکلیف دریافت نمیکند و هر دو را تکلیف مالا یطاق میداند و وقوع تکلیف مالا یطاق بالاجماع محال است و نیز نصب این امام عبث خواهد بود زیرا که فواید امامت اصلا در وجود او حاصل نیست و اکثر فرقه خود را اعتقادیه القت نکنند و بامامت عقا قایل شوند بکدام وجه ابطال مذهب شان توان نمود و العبث قبیح یجب تنزیه عن الباری عند الشیعه بالجمله دلایل ابطال این خیال فاسد ایشان بیش از انست که بشمار آید چون مقام تطفلی است زین میدان عنان کمیت قلم را مصروف فی شته مطلب باب میداریم دیگر انست که بعضی از رواة ایشان چیزی روایت کرده اند که براهین عقلیه قطعیه بر استحاله آن قایم اند و این قسم را وی را قدح نمیکنند بلکه روایات او را مقبول میدارند مثل ابی بصیر که از حضرت صادق دعوی الوهیت روایت میکند و چون از حال اخبار و رجال شیعه بطریق نمونه فارغ شدیم لازم آمد که در بقیه دلایل ایشان نیز کلامی اجمالی سر کنیم تا ناظر را در دلایل ایشان بصیرتی حاصل شود و بوجه کلی فساد جمیع استدلالات ایشان را دریابد و جمیع دلایل ایشان را بمعیار این کلی محک نماید و این مطلب را خاتمة الباب و تذلک الحساب کردانیده شد

تتمة الباب در دلایل شیعه

باید دانست که اقسام دلیل نزد ایشان چهار است کتاب و خبر و اجماع و عقل

وعقل کتاب که قرآن مجید است بزعم ایشان قابل استدلال نیست زیرا که اعتماد
بر قرآنیت او حاصل نمیشود الا وقتی که ماخوذ باشد بواسطه امام معصوم و قرآنی
که ماخوذ از ائمه است در دست ایشان موجود نیست و این قرآن را ائمه بزعم ایشان
معتبر ندانسته اند و قابل استدلال و تمسک نشمرده چنانچه از کلینی و غیره کتب
معتبره ایشان منقول خواهد شد و این مطلب بچند وجه ثابت است اول آنکه
جماعه کثیر از امامیه از ائمه خود روایت کرده اند که قرآن منزل را تحریف کلمات
از مواضع آن و اسقاط آیات بلکه سور نیز بوقوع آمده و ترتیب هم متغیر شده و
حالا آنچه موجود است مصحف عثمان است که هفت نسخه از او نوشته باکناف
عالم شهرت داد و کسی را که قرآن منزل بر اصل ترتیب و وضع میخواند ضرب
و شلاق نمود تا آنکه طوعا و کرها همه اتفاق برین مصحف اجماع کردند پس
این مصحف قابل تمسک و استدلال نباشد و نظم و الفاظ او و عام و خاص او
محل اعتماد نباشد چه جائز است که این احکام که درین قرآن موجود اند همه اینها یا اکثر اینها
منسوخ باشند بآیاتی و سورے که اسقاط کرده اند یا مخصوص باشند بآیات و سور
مسقط وجه دوم آنکه ناقلان این قرآن بلا تشبیه مثل ناقلان توریت و انجیل
اند که بعضی از ایشان اهل نفاق بودند مثل عظماء صحابه و کبراء ایشان و بعضی از
ایشان مداهن و دنیا طلب دین فروش مثل عوام صحابه که بطمع مال و مناصب اتباع
رئیسان خود کردند و از دین مرتد شدند مگر چهار کس یا شش کس و سنت پیغمبر را
جواب دادند و با خاندان او دشمنی و عداوت پیش گرفتند و کتاب او را تحریف
و خطاب او را تغییر کردند مثلا بجای من المرافق الی المرافق ساختند و بجای
ائمة هي ازكى من ائمتكم امة هي اربى من امة نوشتند و على هذا القياس چنانچه
در دعاے صنمی قریش که او را قنوت امیر المومنین میشمارند انکار مذکور

مذکور است وبعضی آن دعا در باب ثانی گذشت پس چنانکه بر توریت و انجیل
اعتماد نتوان کرد و عقیده و عمل را از آن نتوان گرفت همچنین باین قرآن موجود و تمسک
نباید کرد و همچنانکه احکام آنها منسوخ شده اند بعد از آن مجید همچنین این
قرآن هم چیزی بسیار نسخ شده و ناسخ را از غیر ائمه کسی نمیداند سوم
آنکه ثبوت نزول قرآن و اعجاز او بلکه ثبوت نبوت پیغمبر نیز موقوف است بر ثبوت
صدق ناقلین و چون ناقلین نبوت پیغمبر اینجا اعدا باشند که بسبب غرض فاسد خود نص را
که بحضور یک لکه و بیست و چهار هزار کس پیغمبر فرموده بود اخفا و کتمان نموده اند
و هیچکس عند الحاجت اظهار نساخت تا آنکه حق خاندان نبوت تلف شد و اصل عظیم
دین که هم جنب نبوت است یعنی امامت بر هم گشت بر نقل آنها چه اعتماد شاید بنا بر
غرض فاسدی اینهمه توطیه ها بر بسته باشند که فلانی نبی بود و معجزها آورد و قرآن
برو نازل شد همه بلغا از معارضه او عاجز شدند و در واقع هیچ نباشد و اما
خبر پس حال آن درین باب بتفصیل گذشت و تازه اینست که خبر را می باید که قطعی
باشد پس ناقل خبر یا شیعه اند یا غیر شیعه و غیر شیعه را اصلا خود اعتبار نیست
زیرا که صدر اول ایشان که مقاطع الاسانید اند مرتدین و منافقین و محرفین کتاب
الله و معاندین خاندان رسول بوده اند و شیعه با هم در اصل امامت و تعیین ائمه و
اعداد ایشان اختلاف فاحش دارند و اثبات یک قول از اقوال ایشان نمی
شود الا بخبر زیرا که کتاب ازین مذکورات بنحوی که الزام مخالف نماید ساکت است پس
اگر ثبوت خبر و حجیت آن موقوف بر ثبوت آن قول بود دور صریح لازم آید و نیز حجت
بودن خبر بسبب آنست که قول معصوم است یا بواسطه معصوم از معصوم دیگر رسیده
و عصمت شخص معین ثابت نمی تواند شد الا بخبر زیرا که کتاب ساکت است و عقل را عاجز
و معجزه بر تقدیر صدور نیز موقوف بر خبر زیرا که مشاهده نشده معجزه هیچ کس

زاتفاق نمی افتد و اجماع نیز بسبب دخول معصوم دران حجت است و باز
در نقل اجماع تغابین خبر درکار است و عصمت شخص معین را بخبر او یا بخبر معصومے
دیگر که بواسطه او رسیده ثابت کردن دور صریح است و نیز حجیة خبر موقوف
بر ثبوت نبی و امامت امام است و چون اصل ثابت نشد فرع چگونه ثابت شود
بالجمله نزد شیعه تواتر خود از حیز اعتبار افتاد زیرا که کتمان واقع از عدد تواتر به
ظهور آمده و اظهار غیر واقع در حکم اوست و اخبار آحاد خود بالاجماع درین قسم
مطالب معتبر نیستند پس استدلال بخبر ممکن نیست و اما اجماع پس
بطلان آن اظهر است زیرا که اجماع بعد ثبوت نبوت و شرع است چون نبوت
و شرع ثابت نمی تواند شد اجماع چگونه ثابت شود و نیز حجیت اجماع
نزد ایشان بالاصالة نیست بلکه بنابر آن است که قول معصوم نیز در ضمن آن
[illegible] بودن معصوم و تعین آن که کدام کس است و نقل
قول او بحث و تفتیش میسر و نیز اجماع صدر اول و ثانی یعنی قبل از حدوث
اختلاف در امت خود معتبر نیست زیرا که اجماع کردند بر خلافت ابوبکر و عمر و حرمت
متعه و بر تحریف کتاب و منع میراث پیغمبر و دفع امام برحق از حق خود و غصب تعلقات
خاندان رسول و بعد از حدوث اختلاف در امت و تفرق ایشان بفرق مختلف
اجماع چه قسم متصور شود خصوصاً در مسائل خلافیه که احتیاج باستدلال در
اثبات حجیت منحصر در آنها است و نیز دخول معصوم در اجماع و موافقت قول او
با قول سایر امت ثابت نمی شود مگر باخبار و حال اخبار در تعارض و تساقط و ضعف
در همین قسمی که هست روشن است و نیز نقل اجماع در هر مسئله خلافیه بالخصوص امری
است که مندفع نیست و علماء شیعه را بلکه اثنا عشریه را بالخصوص درین نقل
باهم تکاذب و تجاحد واقع است بعضی از ینها نقل اجماع فرقه خود می کنند

دیگران تکذیب می نمایند و انکار میکنند و چون اجماع یک فرقه از امامیه که
یک فرقه از شیعه اند که آن فرقه از است اند بنقل خود ایشان ثابت نشود اجماع جمیع
است را اثبات کردن چه قسم متصور باشد و این را چند مثال بدست کنیم صاحب
سبل السلام الی معالم السلام که از عمده علماء اثنا عشریه است در شرح حدیث تحقیق
تفریبی میگوید که کلام الشیخ ابی الفتح الکراجکی فی کنز الفوائد یدل علی اجماع الامامیه
علی البداء و انه من خصائصهم و انکره سائر الفرق و کلام العلامة الحلی
فی النهایة والتهذیب و کشف الحق یدل علی الاصرار علی الانکار و نیز شیخ شهید ایشان
فصل متصل دارد در آنکه شیخ ایشان در جاها مدعی اجماع فرقه شده است حالانکه
خود او در جاها دیگر مخالف آن گفته است نقلی از آن فصل می آریم قال فصل فیما
یشتمل علی مسائل ادعی الشیخ الاجماع فیها مع انه نفسه خالف فی حکم ما ادعی
الاجماع فیه افردناها للتنبیه علی ان لا یغتر الفقیه بدعوی الاجماع فقد وقع فیه
الخطاء و المجازفة کثیرا من کل واحد من الفقهاء سیما من الشیخ و المرتضی فمما ادعی
فیه الاجماع من کتاب النکاح دعواه فی الخلاف الاجماع علی ان الکتابیة
اذا اسلمت و انقضت عدتها قبل ان یسلم الزوج انفسخ النکاح و قال فی
النهایة و فی کتاب الاخبار لا ینفسخ النکاح بینهما انتهی و همین قسم در بسیار باب
از ابواب فقه تکذیب شیخ و سید می نماید و این رساله بس دراز است قریب
صد مسئله که ایشان دران مندرج است **و اما عقل** پس تمسک بآن یا در
شرعیات است یا در غیر شرعیات اما در شرعیات پس نزد این فرقه اصلا قابل تمسک
نیست زیرا که از اصل منکر قیاس اند و او را حجت نمی دانند و اما در غیر
شرعیات پس موقوف است بر تجرید آن از شوائب وهم و الف و عادت
و تعرف آن از خطا در ترتیب و صورت اشکال و این معنی بدون استاد

علہ بناء بر اجماع الفرقة و روایتهم و قال فی الا اختیار فی الاحادیث الواردة فی ذلک... [illegible]

مقتاح

ایشان و امام حاصل نمیتواند شد زیرا که هر فرقه از طوائف و میان بعقل خود چیزها
را ثابت کنند و چیزها را منکر شوند با هم در اصول و فروع تخالف نمایند و بعقل ترجیح نمی
توان داد و الا ایمان تخالف و تزاحم در ترجیح هم متحقق خواهد شد پس لابد ورا و
عقل حاکمی و مرجحی باید که احد الجانبین را صواب و دیگر را خطا قرار دهد و این قسم
حاکم و مرجح غیر از نبی و امام نمیتواند شد و چون ثبوت نبوت و امامت که
موقوف علیه عقل است در چیز توقف است تمسک بعقل نیز محل اعتماد نباشد و معهذا
کلام در دلائل شرعیه است و امور شرع را بعقل صرف ثابت نمی توان کرد زیرا که عقل
از معرفت انها بالتفصیل عاجز است بالاجماع ای عقلی که مستمد از شریعت باشد و
اصل ان حکم را از شارع گرفته باشد نمیتواند قیاس چیز دیگر بران کرد ولیکن چون
قیاس نزد این فرقه باطل است پس عقل را مطلقا در امور شرعیه دخل نماند خاصة چون
در قواعد و کلیات شرع هنوز تردد و اضطراب است عقل را در چه چیز بکار خواهند
برد ثبت العرش اولا ثم انقش **فائده جلیله** باید دانست که قیام جمیع براهین عقلیه
باعتقاد بدیهیات است پس اگر جمعی انکار بدیهیات پیش گیرند مثل سوفسطائیه که الواحد
نصف الاثنین و النفی و الاثبات لا یجتمعان و لا یرتفعان و الجسم الواحد لا یکون فی
آن واحد فی مکانین و الغائب عن الحواس لیس له حکم الحاضر و ما یسمی باسم الشی لا یکون
عن ذلک الشی و امثال این قضایا را انکار کنند اثبات هیچ مطلبی نزد ایشان به براهین
عقلیه نتوان نمود و همچنین قیام جمیع دلائل شرعیه و مقدمات دینیه بر اثبات
ملت حنیفیه است که از زمان حضرت ابراهیم خلیل الله تا این وقت در جمیع ادیان
مسلم است و اصول ان متفق علیه جمیع ملل مثل ان المعبود واحد
و انه یرسل الرسل و یظهر المعجزة و ان الملائکة رسل الله الی الخلق

تکلیفیست علی عباده بجازی بها وعلیها یوم البعث والنشور بالجنة والنار
واثبات اصول وقواعد ملة حنفیه بر طور شیعه ممکن نیست پس اثبات هیچ مطلبی
از مطالب دینیه بدلایل نزد ایشان ممکن نیست پس اینفرقه سوفسطائیه دین اند
تفصیل این اجمال وایضاح این ابهام آنکه ایشان نبوت حضرت خاتم الانبیا را که
ماخذ این اصول وقواعد است نسبت باین امت از امیر المومنین وائمه اطهار
روایت کنند معلوم بالقطع است که ایشان بلا واسطه از امیر المومنین وائمه
اطهار روایت ندارند مگر بوسایط ووسایط ایشان از احال معلوم است که خود
ایشان اطهار را تکذیب می نمایند ومتهم میدارند وفی الواقع هم وسایط
ایشان چنانچه نبوت خاتم الانبیا روایت کرده اند همچنان جسمیت وصورت
حقتعالی را نیز روایت کرده اند ودروغ صریح بربسته ونیز وسایط در روایت
شرایط امامت وتعیین ائمه تخالف وتعارض دارند بحدیکه تطبیق اصلا ممکن نیست پس
کذب بعضی از ایشان لا علی التعیین متیقن شد وتواتر کاذبان ودروغگویان را
که بجهة غرض فاسدی تشهیر افترائی نموده باشند چنانچه در مقدمه خلافت
در قرن اول بعمل آوردند اعتباری نیست وسوای چهار صحابی یا شش
صحابی نزد ایشان قابل اعتماد نیست وتواتر این روایات از آن چهار کس یا شش کس بالقطع
معلوم الانتفاست واگر بالفرض از اینها تواتر هم شده باشد خبر چهار یا شش کس درین
قسم امور که عقل اکثر عوام استبعاد بلکه در بعضی جاها حکم باستحاله هم میکند چه
افاده یقین نماید وصحابه دیگر همه نزد ایشان مرتد وخارج از دین وصاحب الاغراض
الفاسده ودروغگویان وکذابان بوده اند ومعهذا شیعه از اینها روایت ندارند
روی سلیم بن قیس الهلالی فی کتاب وفات النبی صلی الله علیه وسلم عن ابن عباس
عن امیر المومنین وغیر واحد عن الصادق ان الصحابة ارتدوا بعد النبی صلی الله

علیه وسلم الاربعة انفس وستة فی روایة عن الصادق الاستة پس انچه این گروه مزند
برعم ایشان از ادعای رسالت و اظهار معجزه علی وفق الدعوی و نزول قرآن
و عجز بلغا از معارضه آن و احوال جنت و نار و تکلیفات شرعیه و نزول وحی و ملایکه
بلکه نبوت انبیاء ماضیین و دعوت ایشان بتوحید فی العبادة و نهی از اشراک
و دران روایت کنند مردود باشد زیرا که خبر جمعی است که اجماع کردند بر خلاف وصیت
پیغمبر که بحضور یک لکه و بیست و چهار هزار کس بتاکیدات تمام فرموده بود و علی الخصوص
که روایت اینجماعه هم نزد خود شیعه متواتر نشده نزد فرق دیگر که همزبان آن جماعه اند
متواتر شده و اکر بمجرد شهرت و شیوع دران قرن و ما بعد آن قرن اکتفا کرده شود
پس بکمال بی احتیاطی در دین لازم آید زیرا که آن قرن و ما بعده من القرون همه بر
مخالفت اوامر و نواهی پیغمبر کمر بسته اند و قرآن را تحریف کرده و احکام
خلاف ما انزل الله دران قرون بحدی شایع و مشهور گشته که از اصل شریعت
هم بیشتر مشهور گردیده مثل غسل رجلین در وضو که حادثه ایست بغایت کثیرة الوقوع
و هر پنج وقت اشخاص لا تعد و لا تحصی دیده اند و همه بر غلط روایت کرده و تجویز
مسح علی الخفین و این قسم بدعات را که رئیسان آن قرون از طرف خود احداث
کرده رواج داده اند برابر احکام اصلیه شریعت دانسته اند مثل سنت تراویح و حرمت
متعه و غیر ذلک پس ازینجماعه بی دین و بیباک چه بعید است که اتفاق نموده باشند
بر امر نبوت و نزول وحی و ملایکه و ذکر بهشت و دوزخ برای تخویف مردمان
و ترغیب ایشان و تواتر وقتی مفید یقین می شود که اهل تواتر را غرضی فاسد در میان
نباشد و اینجا اغراض بیعد و بیشمار موجود اند چه احتمال است که چند کس از نیها
منشاء روایت این دعوی و صدور معجزه برای غرضی شده باشند و دیگران بایشان
بجهت طمع موافقت و مداهنت کرده از ایشان قبول نموده تشهیر کرده باشند و تغیر

احتمال است که از کاهنان و منجمان پیشین شنیده بودند که شخصی در قریش پیدا شود و
بر ستاره و ملک و دین زمین و خزاین بیشمار افتد از اولاد عبد مناف نامش فلان
و نام پدرش فلان پس هر مفلسی را خیال فاقه شکنی بمتابعت او در سر افتاده
باشد و هر صاحب شوق را لذت زنان ایران زمین که سفید پوست و نازک بدن می باشند
در خاطر خطور کرده باشد و هر دنیا پرست را سیر بساتین کسری و گلگشت
قزوین و شیراز و سکونت در قصور قیصر دامن کش طمع افتاده باشد و از یهود نیز
جمعی بموجب اخبار و کتب قدیمه خود این ماجرا را دانسته نصی از توراة موافق
مدعای او بر آورده و قصص و اخبار انجار را بعبارت بلیغه برای او درست کرده
داده باشند و معهذا هنوز نبوت نزول توراة و وقوع قصص انبیاء هم در پرده
و مات و دار و گیر است با موافقت آنها و ناموافقت چه میگشاید و چه میرود با جمله
اول جاهلان عرب باین اغراض اتباع نموده باشند باز مردم را غلط بغلط افتاد
بنا بر مطامع و مستلذات دنیوی و نفسانی پی در پی اتباع این
جم غفیر لازم شمرده و رفته رفته صورت دینی و مذهبی قرار گرفت چنانچه در اکثر
امور شرعیه بزعم شیعه همین قسم رو داده واقع است مثلا آنچه در تواتر غسل رجلین
شیعه میگویند همین تشقیقات و احتمالات است که مذکور شد حذو النعل
بلکه درینجا زیاده تر و قوی تر زیرا که غسل رجلین نسبت به مسح رجلین مشقتی و
کلفتی دارد و در قبول مشقت و رنج و تشهیر آن بحسب ظاهر فائده دنیوی
دریافته نمیشود بخلاف امر نبوت که مقدمه ریاست عامه است که خیلی دلچسپ و
خاطر نشین است و محل طمع و حرص برای این امور هزاران بلکه لکوک جان خود را
بر باد میدهند اگر اجتماع بیک کلمه و یک روایت نمایند چه عجب باشد و عمده
این دروغ ایشان انهم شده باشد که هر کاه کسی از ایشان مناقشت نمود

نبود و بمجاورت بر نجاست نکبت کشید و خراب و تباه شد عوام را خصوصا کسانیکه در زمان
متاخر پیدا شدند اعتقاد حقیت روایت اول قوی شد چنانچه شیعه در امر خلافت
خلفاء ثلثه و شهرت آن در مردم آن زمان و قوت اعتقاد متاخرین اهل سنت
همین قسم احتمالات دارند و اگر تواتر این قسم اشخاص مفید علم قطعی شود باید که تواتر
یهود نیز که بالاتر ازین اشخاص مذکورین در تحریف کتاب الله و تکذیب و مخالفت انبیا
و نبذ وصایای انبیا بودند در تابید دین موسی علیه السلام مفید یقین شود
زیراکه یهود نیز نص صریح حضرت موسی بتواتر نقل میکنند که فرمود شریعتی مؤبدة
ما دامت السموات والارض وتعظیم السبت مؤبدا ما دامت السموات والارض و همچنین
تواتر نصاری که نص صریح حضرت عیسی را انکه او ابن الله است و ان رسالة ابن
البشر قد ختمت قبل مجیئه روایت کنند و قران محرف که بدست این جماعه است
حکم توراة وانجیل محرف دارد که از وی آیتها بسیار و سورهای بسیار ساقط
کرده اند و کلمات او را تبدیل نموده و ترتیب را تغیر داده اگر این قران متواتر کذائی مسلم
جائز باشد انجیل نیز جائز باشد و در انجیل مرقس که انجیل ثانی است در صحاح ثانی
این نص موجود است و اناجیل اربعه نزد ایشان متواتر اند قال غرس رجل اشجارا
فی ارضه وبنی حوالیها الجدران وحفر فیها بئرا وبنی علیها بیوتا فلما کملت عمارة البستان
اودعه عند الزارع وسافر الی بلد اخری واقام بها فلما حان ان ینضج الثمار ارسل عبدا
من عبیده الی الزارع لیاخذ اثماره فلما جاء واراد ان یاخذ ثمرة ضربوه وارسلوه
خائبا ثم ارسل عبدا اخر فاذوه وضربوه وادموا شجوا راسه ثم ارسل اخر
فقتلوه فکان یرسل عبیده الیهم تتری فیضربون بعضهم ویقتلون بعضهم
وکان له ابن واحد حبیبه ولم یکن له ولد سواه فارسله الیهم فلما راه الکفار قال بعضهم لبعض
هذا الذی یرث بعده الجنة فهلموا نقتله وترث البستان فوثبوا علیه فقتلوه

فلاجرم یغضب علیه صاحب الحائط ویرجع الیهم وینزعه من ایدیهم ویردهم ویضعه عند اخرین لیس

ازینجا معلوم شد که اثبات ملت حنیفیه که سبیل ان قول به نبوت خاتم ال
الانبیاست بدون اتباع اهل سنت ودر اصول مذهب سنی نتواند شد زیرا که ایشان
اصول دین خود را اخذ کرده اند از جماعه صحابه کبار مثل عشره مبشره وعبادله اربعه و
مکثرین ودیگر اهل بدر واهل بیعت الرضوان ومهاجرین اولین که حق تعالی در
کتاب خود بر صدق وصلاح ایشان گواهی داده قوله تعالی اولئک هم الصادقون
وقوله تعالی محمد رسول الله والذین معه الی اخر الایة ودر آیات بسیار در
حق ایشان کلمات خوشنودی ورضامندی ارشاد فرموده قوله تعالی
لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة الی غیر ذلک من الآیات ونیز اهل
اهل سنت این نصوص را در قران واحادیث شنیده از حال ایشان تفحص واجبی نموده
معلوم کردند که هر همه ایشان صادق الاعتقاد شدید المحبة والرسوخ بوده اند ودر اعلاء
اعلام شریعت غرا هیچ وجه قصور نکرده اند ودر حفظ احکام ملت حنفیه بیضا نوعی
مداهنت روا نداشته اند وکتاب خدا را بهتر از جان خود عزیز میداشتند ودین الهی
را در محافظت وحمایت فوق الانفس والمهج می انگاشتند وسنن رسول را
در عادات فضلا عن العبادات مهما امکن تقویت میکردند وعوام صحابه بجهت خوف
سیاست وبرکت صحبت ایشان نیز همین وتیره داشتند وتابعین ایشان
باحسان نیز بتاثیر صحبت ایشان وبانعکاس اشعه انوار ایشان سلوک همین طریق لازم
گرفته اند وهکذا قرنا فقرنا واتباع وانقیاد این جماعه مر پیغمبر را محض بوضوح حق بود نه برای
جلب نفعی ودفع ضرری بلکه هر که از جماهیر عرب بداغ مولفة القلوب منهم
شده بود که رئیس قوم وصندید عشیره باشد او را تحقیر واهانت می نمودند
مثل ابوسفیان واقرع بن حابس که در مجلس خلیفه ثانی وصف

زیاستی که و رشته اند خواریها کشیده اند و در صف النعال جا یافته و فقرا و مساکین
اهل ایمان و غلامان و کم اصلان انها مثل صهیب و عمار صدر مجلس بوده اند و عند الاقتدار ولایت
ملک و سلطنت را بخویشاوندان و اقارب خود نه دادند و قدم اسلام و کثرت صحبت
پیغمبر و شدت رفاقت او را در تقسیم این مناصب ملاحظه کردند و اکثر ایشان بعد از
قتل و قتال و جنگ و جدال و کشته شدن بزرگان و اقارب خود و اصرار بر کفر و بعد از
رویت معجزات قویه ایمان آورده اند و اگر بقول کهنه و منجمین و اهل کتاب بطمع مال و
مناصب میگرویدند بایستی که در اول وهله اظهار ایمان می نمودند و زمان دراز در بر
همزبانی امور پیغمبر و عداوت او نمیگذرانیدند و چون به نقل و روایت ایشان ثابت شد
دعوی نبوت و ظهور معجزات و نزول قران و عجز بلغا از معارضه آن یقین حاصل
شد که فی الواقع چنین بود و ثبوت صدق و صلاح ایشان بشهادت قران و
رسول بروجه دایر نیست تا محذور دوری لازم آید بلکه بروجه تاکید اعتقاد و مزید یقین
است و الا تفحص حال ایشان کافی است در اعتقاد صحت خبر ایشان و صدق
متواترات ایشان و اتباع سبل ایشان و لزوم طریقه ایشان پس اگر شیعه
بقران یا خبر رسول یا اجماع تمسک کنند لابد تنزل کرده باشند از صرف تشیع خود
و تعوبی (?) از مذهب اهل سنت بر خود لازم گرفته و الا این تمسکات ایشان مثل لامع
سراب یا نقش بر آب بی حقیقت و بی ثبات خواهد بود پس واضح شد که بنا بر اصل
تشیع هیچ دلیلی از دلایل ایشان راست نمی شود و چون دست بدامن
اهل سنت زدند و باین قران و اصول ملت حنیفیه قایل شدند لابد بجمیع امور متواتره
ایشان مثل تفویض امر نماز به ابوبکر صدیق و فضایل و مناقب او و غسل
رجلین و مسح خفین که مانند قران و اصول بتواتر ثابت شده اند قایل باید شد
و الا تحکم بی اصل لازم خواهد آمد نان کسی خوردن و شکر دیگری بجا آوردن

دارد بلیت وجد و منع باده ای زاهد چه کافر نعمتی است   دشمن می
بودن و همرنگ مستان زیستن   و این فایده را باید که از دست ندهی که بسی مفید
است و نیز از ابواب سابقه معلوم شد که بنای مذهب تشیع بر روایات اصحاب
ائمه است از ائمه و احوال آن اصحاب نیز معلوم شد که اکثر ایشان دروغگو بودند
و خود ائمه ایشان را تکذیب فرموده اند و هیچ امامی نبوده است الا بعض اصحاب
او را امام لاحق تکذیب نموده بدلیل آنکه آن بعض بامامت او قائل نبودند و معتقد
بامامت شخصی دیگر یا قائل بتوقف و انقطاع امامت بودند و معهذا بسبب حسن
ظن که باصحاب ائمه دارند تکذیب امام لاحق بلکه تکذیب خود آن امام را بچیزی
نمی شمارند و بر روایات همه ایشان اعتماد کلی دارند پس چرا یاران و اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم که کمتر از امام در تاثیر صحبت نخواهد بود حسن ظن نمیکنند
و روایات ایشان را مقبول نمی سازند غایة ما فی الباب آنکه بعضی روایات از ائمه
مخالف روایات صحابه رض خصوص در مقدمات متعلقه بامامت نزد ایشان
رسیده باشد و شبهه در صدق صحابه ایشان را پیدا شده باشد لیکن چون این
مخالفت در اصحاب هر امام جاری است و این شبهه در همه ایشان ساری معهذا مانع قبول
روایت نشده پس در حق اصحاب چرا مانع قبول روایت شود و ما هذا الا التعصب
المحض والعناد البحت و تحقیر جناب الرسول صلی الله علیه وسلم والاهانة بتاثیر صحبته لا حول و
لا قوة الا بالله حالانکه خود ائمه عذر این مخالفت را بیان فرموده اند و اصحاب را بصدق
وصف نموده و در صحاح ایشان مروی و ثابت است لیکن غشاوة التعصب چشم
ایشان را کور و گوش ایشان را کر ساخته است من کتاب الکافی للکلینی فی باب اختلاف
الحدیث بحذف الاسناد عن منصور ابن حازم قال قلت لابی عبدالله ع ما بالی

فقال انا نجیب الناس علی الزیادة والنقصان قال قلت فاخبرنی عن اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم صدقوا علی محمد ام کذبوا قال بل صدقوا قال قلت فما بالهم اختلفوا فقال اما تعلم ان الرجل کان یاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فیسأله عن المسئلة فیجیبه فیها بالجواب ثم یجیبه بعد ذلک ما ینسخ ذلک فنسخت الاحادیث بعضها بعضاً ایضاً بحذف الاسناد عن محمد ابن مسلم عن ابی عبد الله ع قال قلت له ما بال اقوام یروون عن فلان عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا یتهمون بالکذب فیجیء منکم خلافه قال ان الحدیث ینسخ کما ینسخ القران **فائدة** الاخری اجل من الاولی نقلنا ها بعبادة الدارین فی شرح حدیث الثقلین فمن شاء فلیجعلها مع الابواب الخمسة التی بعدها رسالة علیحده باید دانست که باتفاق شیعه و سنی این حدیث ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله وعترتی اهل بیتی پس معلوم شد که در مقدمات دینی و احکام شرعی ما را پیغمبر حواله باین دو چیز عظیم القدر فرموده است پس مذهبی که مخالف این دو باشد در امور شرعیه عقیدة وعملاً باطل و نامعتبر است وهر که انکار این دو بزرگ نماید گمراه وخارج از دین حالا در تحقیق باید افتاد که ازین دو فرقه یعنی شیعه و سنی کدام یک متمسک باین دو حبل متین است وکدام یک استخفاف این دو چیز عالی قدر میکنند واهانت بنا باید واز درجه اعتبار ساقط می انگارد وطعن در هر دو پیش میگیرد برای خدا این بحث را بنظر تامل و انصاف باید دید که طرفه کاری وعجب ماجرا است و درین بحث غیر از کتب معتبره شیعه منقول عنه نخواهد بود چنانچه در تمام رساله از ملتزمات است اما کتاب الله پس نزد شیعه از درجه اعتبار ساقط شده و مثل توریت وانجیل قابل تمسک نمانده زیرا که تحریف

بسیار در وراه یافته واحکام بسیار از و منسوخ شده وایات و سور بسیار که ناسخ احکام
ومخصص عمومات بودند بدزدی رفته وانچه باقی است بعضی الفاظ او مبدل و بعضی
زاید و بعضی ناقص روی الکلینی عن هشام ابن سالم عن ابی عبد الله ان القران
الذی جاء به جبرئیل الی محمد صلی الله علیه وسلم سبعة عشر الف آیة و روی محمد
بن نصر عنه انه قال کان فی لم یکن اسم سبعین رجلا من قریش باسمائهم واسماء
ابائهم و روی عن سالم بن سلیمة قال قرأ رجل علی ابی عبد الله وانا استمع حروفا
من القران لیس ما یقرأه الناس فقال ابو عبد الله مه کف عن هذه القراءة
واقرء کما یقرء الناس حتی یقوم القائم فاذا قام القائم قرأ کتاب الله علی حده و روی
الکلینی وغیره عن الحکم بن عتبة انه قال قرأ علی ابن الحسین وما ارسلنا من قبلک من
رسول ولا نبی ولا محدث قال وکان علی ابن ابیطالب محدثا و روی عن محمد بن الجهم
الهلالی وغیره عن ابی عبد الله ان امة هی اربی من امة لیس کلام الله بل محرف
عن موضعه والمنزل ائمة هی ازکی من ائمتکم و نیز نزد ایشان ثابت و مقرر و مشهور
است که بعضی سور تمامها ساقط شده مثل سورة الولایة و بعضی سور باکثرها مثل
سورة الاحزاب فانها کانت مثل سورة الانعام پس ازین سور انچه در فضایل اهل بیت
واحکام امامت ایشان بود ساقط کردند و لفظ ویلک قبل لا تحزن ان الله معنا نیز
ساقط کردند و لفظ عن ولایة علی بعد ازین آیت وقفوهم انهم مسئولون
و لیلکه بنو امیة بعد ازین آیة خیر من الف شهر و لفظ لعلی ابن ابیطالب بعد ازین
لفظ و کفی الله المؤمنین القتال و آل محمد ازین لفظ و سیعلم الذین ظلموا
ال محمد ای منقلب ینقلبون و لفظ علی بعد از و لکل قوم هاد و ذکر کل ذلک
ابن شهر اشوب المازندرانی فی کتاب المثالب له و علی هذا القیاس کلمات
بسیار و آیات بیشمار را شمرده اند پس حالا نزد ایشان درمیان قران مجید

محفوظ و در میان توریت و انجیل فرقے نماند تمسک باین هرسه وجهے
ندارد که محرف و مبدل و منسوخ بناسخ مجهول اند و اما عترت رسول پس باجماع
اهل لغت عترت شخص اقارب او را گویند و اینها نسب بعض عترت را انکار کنند
مثل حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم بنات انحضرت صلی الله علیه وسلم و بعضی
را داخل عترت نمی شمارند مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه وسلم و
اولاد او و مثل حضرت زبیر ابن صفیه عمه رسول الله صلی الله علیه وسلم و اکثر اولاد
حضرت زهرا را نیز دشمن دارند و بد گویند مثل زید ابن علی ابن الحسین که خیلی
عالم و متقی و متورع بود و از دست مروانیان شهید شد و پسر او یحیی ابن زید
را نیز دشمن دارند و همچنین ابراهیم ابن موسی کاظم را و همچنین جعفر ابن موسی
کاظم را و او را ملقب بکذاب کرده اند حالانکه او از کبار اولیاء الله بود و بایزید بسطامی
از و اخذ طریقت کرده و بغلط شهرت یافته است که بایزید بسطامی
مرید جعفر صادق است و جعفر بن علی را که برادر حضرت امام حسن عسکری بود
نیز ملقب بکذاب نموده اند و حسن بن الحسن المثنی را و پسر او عبد الله محض را و پسر
او محمد را که ملقب بنفس زکیه است مرتد و کافر شمارند و ابراهیم بن عبد الله را و زکریا
بن محمد باقر را و محمد بن عبد الله بن الحسین بن الحسن و محمد بن القاسم بن الحسن
و یحیی ابن عمر را که از احفاد زید بن علی بن الحسین است نیز کافر و مرتد دانند
و جماعه سادات حسنیه و حسینیه را که قایل بامامت و بزرگی زید بن علی بوده
اند ضال و گمراه شناسند حالانکه کتب انساب و تواریخ سادات دلالت صریح
میکنند بر انکه اکثر اهل بیت حسنیان و حسینیان معتقد امامت زید بن علی و فضیلت
آن بزرگوار بوده اند و جماهیر اثنا عشریه در حق این بزرگواران اعتقاد کفر و ارتداد و
و خلود در نار دارند چنانچه در باب معاد از کتب ایشان منقول خواهد شد و دوش

هم ظاهر است زیرا که منکر امامت یک امام نزد ایشان مثل منکر نبوت یک نبی کافر است
والکافر مخلد فی النار و این همه بزرگواران منکر امامت امام وقت خود بلکه امامت
بعضی از ائمه ناصبین نیز بوده اند و طائفه قلیله از اثنا عشریه بر آن رفته اند که اینها
در اعراف خواهند بود مثل حضرت عباس عم رسول صلعم و بعضی گویند که
بعد از عذاب شدید بشفاعت اجداد خود نجات خواهند یافت و این هر دو
قول رکیک و مردود اند و موافق قواعد و اصول ایشان همان قول اول است زیرا که
شفاعت در حق کفار بالاجماع مقبول نیست و اعراف دار الخلد نیست و معهذا بودن ایشان
را در اعراف وجهی نیست که اینها منکر امامت بودند و منکران امامت کفار اند و با
وصف اینهمه روایت میکنند که حب علی لا یدخل النار و در محبت ایشان با امیر المومنین
هیچ شبهه نیست حالا ناصب این فرقه را تماشا باید کرد که چقدر بزرگان را که جگر پارهای
ائمه و برادران ائمه بودند بچه مرتبه اهانت و استخفاف مینمایند و در حق چند کس سعد و داز
اهل بیت که ائمه اثنا عشر و بعض اقارب ایشان باشند در پرده محبت هزاران عیوب
و قبایح نسبت کنند و استخفاف و اهانت زائد از حد نمایند بالاتر از خوارج و نواصب
است دشمن دانا به از نادان دوست و بعد از تتبع کتب و روایات ایشان تفصیل
ان قبایح و عیوب کالشمس فی نصف النهار هویدا میگردد ولیکن درینجا چندی
از کفریات ایشان بطریق نمونه از خرواری ثبت می افتد اول آنکه گویند
امام وقت صاحب عصر و زمان بان مرتبه جبان و هراسان و خایف و بزدل است
که از مدت هزار سال بخوف جماعه قلیله مختفی شده و هرگز با وجود انقلاب دول
و برهم شدن عباسیه و تسلط چنگیزیه که بعد از قبول اسلام خود را محب اهل بیت می گفتند و
بعضی از ایشان مذهب تشیع اختیار کرده بودند و بعد از تسلط صفویه بر عراقین و خراسان
که معادن شیعه و مردم خیز این گروه است و بعد از رواج این مذهب در سلاطین دکن

دکهن و بنگاله و پورب و امارت و وزارت این فرقه در هند و سند هرگز بسے اید وا و را
اطمینان حاصل نمیشود دوم انکه از حضرت صادق در جمیع کتب ایشان روایت است که
فرمود یا معاشر الشیعة خدمت جوارینا لنا و فروجهن لکم الله الله نفوس خبیثه ایشان
چه قسم این بهتان عظیم را سهل دانسته و باین جناب پاک نسبت کرده سیوم انکه بحضرات
نسبت میکنند که سفر نمودند در حق حضرت ام کلثوم بنت سیدة النساء علیهما السلام
اول فرج غصب منا سبحان الله چه کلمه ایست که از زبان ایشان سے براید
نزدیک است که آسمان فرود افتد و زمین بشکافد اول در حق ان سیده پاک
بضعة الرسول فلذه کبد البتول چه فحش و سوء ادب است و کدام خصلت خبیثه را
بدامن پاک ان طاهره مطهره می بندند و دیگر در حق حضرت امیر و حضرات حسنین
چه قدر بیحاظی و بی ناموسی ثابت میکنند و در حق حضرت صادق که این کلمه بر انجناب
تهمت مینمایند چه قدر بی حمیتی و بی غیرتی اعتقاد دارند این لفظ را اول بزرگان
بر زبان نمی ارند علی الخصوص ذکر این عضو مستور الاسم والمسمی از اقارب بلکه بزرگان خود
امری است که اراذل و اوباش نیز از ان احتراز واجب میدانند باز اربان ملی
را دیدیم که در هنگامه افاغنه قندهار که خود را بدر انیان لقب کرده اند زنان بسیار را
بی ناموسے شد و هرگز من بعد نام این فعل قبیح بر زبان نیاوردند و عار کردند
و احتمال انکه در بضعه طاهره رسول این قسم فعل خبیث واقع شود و لو جبرا و کرها کار
هیچ مسلمان نیست لا حول و لا قوة الا بالله چهارم انکه گویند که حضرات بنات
و اخوات خود را بکفره و فجره بزنی میدادند مثل حضرت سکینه که در نکاح مصعب
بن الزبیر بود و علی هذا القیاس دیگر قربیات خود را در عقد کفره نواصب می
در اوردند چنانچه در کتب انساب سادات بتفصیل مشروح است پنجم انکه نسبت میکنند
بحضرت صادق که قران مجید را زبین بر بافت و اثبات نمود و طعنی که بر عثمان ثابت

احراق مصحف ابن مسعود نموده اند بعینه بر حضرت صادق ثابت کنند روی
الکلینی عن زید بن جهم الهلالی عن الصادق ع انه قرء ولا تکونوا کالتی نقضت
غزلها من بعد قوة انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم ان تکون ایمة هی ازکی من
ایمتکم فقلت جعلت فداک ایمة قال ای والله قلت انما نقرء اربی قال وما اربی و
اوما بیده فطرحها ایاته ششم انکه انچه منافی ایمان و ضد علامات مومن
است بنص حضرت امیر المومنین بسوی ایمه نسبت کنند و میخواهند که بشهادت
حضرت امیر رخنه در ایمان ایمه اندازند که حضرات ایمه بر تقیه اخفاء حق و اظهار باطل
در طول حیات خود با وصف عدم خوف هلاک در حق شان اصرار داشته اند بنص
متواتر امیر المومنین که در نهج البلاغة موجود است نیست قال علیه السلام علامة الایمان
ان تؤثر الصدق حیث یضرک علی الکذب حیث ینفعک کذا فی نهج البلاغة هفتم
بعضی تفسیر آیات قران بایمه نسبت کنند که هرگز بر قواعد عربیت و نحو راست نمی
نشیند پس مع ان تفاسیر بر قصور حضرات در فنون عربیت و نا واقفیت ایشان از
قواعد نحو استدلال کنند و همچنین بعضی تفاسیر که مخل بر ربط کلام و موجب انفکاک
نظم و انتشار ضمایر و برهم زدن سیاق سخن باشد بحضرات منسوب سازند تا مردم را اعتقاد
در کمال علم ایشان حاصل نشود هشتم انکه از ایمه روایت کنند که ایشان از جهاد
منع میفرمودند با وصف انکه در قران مجید فرض است که درین امر تقیه و تاکید فرموده اند بر هر
طفل مکتب پوشیده نیست پس ایقاع مخالفت کنند در ثقلین حالانکه تتمه حدیث
ثقلین این عبارت هم روایت کرده اند که لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و ازین
عبارت صریح مستفاد می شود که پیغمبر معیار معرفت اقوال و مذاهب عترت طاهره
بنا بر انکه مردم بر ایشان دروغ خواهند بست و افترا خواهند کرد عنایت فرموده
است و آن همین است که روایتی که از ایشان بشنویم بر قران عرض کنیم هر چه را

را قران قبول داشت صحیح است و هرچه را قران تکذیب کرد افترا است و قران محفوظ متواتر لایق تر است باآنکه معیار باشد از عترت طاهره چه عترت بحکم بشریت موت و غیبت مکانی و بعد زمانی و دیگر لواحق دارند که کلید باب دروغ بندی وافترا سازی است بخلاف قران که بسبب شهرت و تواترے که دارد پیش هر کس در هر وقت و هر مکان موجود است و در حفظ الهی محفوظ لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید نهم آنکه تجویز جماع مطلقه بجناب ایشان نسبت کنند و این در حقیقت تجویز زنا است معاذ الله من ذلک دهم آنکه بازی کردن بقضیب و خصیتین در عین نماز بجناب ایمه نسبت کنند حاشاهم من ذلک اول نماز که اعظم ارکان دین است و چه جای لعب و بازی است دوم این بازی کدام لطافت دارد یازدهم تجویز نماز با وجود آلودگی جامه بنجاسات غلیظه بجناب ایمه نسبت کنند تعالی جنابهم عن ذلک دوازدهم خوردن بچه جانور مرده بجناب ایشان نسبت کنند حاشاهم عن ذلک سیزدهم تجویز بوس و کنار با زن در عین نماز بجناب حضرات نسبت نمایند و روایات منقوله از کتب ایشان درین همه مسایل که مذکور شد ان شاء الله در باب فروع بیاید چهاردهم آنکه منع مردم از تعلیم واجبات دین مر زنان را روی شیخ الطایفه عن ادیم بن حر قال سالت ابا عبد الله علیه السلام عن المراة ترى فیما یرى النایم علیها غسل قال نعم لا تحدثوهن فیتخذنه علة و درین صورت لازم می آید که جناب ایمه راضی باشند بنخواندن نماز در حالت جنابت که آن کفر است بالاتفاق حالانکه رضا بالکفر نیز کفر است بالاتفاق معاذ الله من ذلک و نیز راضی باشند بجهل مکلف بواجبات شریعت و هو مناف لمنصب الامامة قادح فی استحقاقها خارم للعدالة و المروة و ازین صریح تر و قبیح تر درین باب روایت صاحب المحاسن است که از کاظم علیه السلام آورده انه قال لا تعلموا بنه الخلق اصول دینهم سبحان الله این چه روایت قبیح و حکایت شنیع است که نسبت بجناب ایمه کنند

چون ایشان از تعلیم اصول دین مردم را منع فرمایند دیگران چه قسم تعلیم کنند
چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی پانزدهم ترک عمل باوامر الله نسبت
بجناب ائمه کنند خصوصاً بحضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام که ایشان
ترک تقیه میکردند حالانکه از حضرت صادق روایت کنند که التقیة دینی ودین آبائی پس
این حضرات در دین آباء کرام خود چه قبح یافتند که ترک دادند شانزدهم خلاف نص
صریح کتاب الله بجناب ائمه نسبت کنند تا ایقاع مخالفت فیما بین الثقلین نمایند
و مردم را در امر دین متحیر سازند گویند که در زر و سیم غیر مسلوک حضرات ایشان
زکوة واجب ندانسته اند و خود هم نداده اند معاذ الله میخواهند که حضرات را در
وعید والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله داخل نمایند روی
این فرقه سیاه باد سفید هم گویند که جامه دریدن و گریبان چاک مردان را و زنان را در موت
پسر و پدر و دیگر اقارب حضرات ائمه جائز داشته اند معاذ الله ایشان را در بیصبران و
جزع کنندگان داخل مینمایند و از بشارات قرآنی که در حق صابرین وارد است
خارج سازند و در وعید لیس منا من شق الجیوب شامل اعتقاد میکنند هژدهم
تخصیص قصاص بغیر اعمی که خلاف نص قرآنی است بجناب ایشان نسبت میکنند نوزدهم
حکم باسترقاق ولد ذمی که مسلمانی را قتل کرده باشد نسبت بحضرات ائمه
نمایند حالانکه خلاف قاعده شرایع است لا تزر وازرة وزر اخری ولا یجنی والد علی
ولده ولا مولود علی والده اگر این قسم انتقام گرفتن در شرع جائز بود فرق درمیان
توره چنگیزخانی و شریعت محمدی چه خواهد بود و جواز استرقاق ولد حربی
بجهت توقع محاربه است از ان اولاد و برای تقلیل سواد اهل حرب و اولاد ذمی
قاتل را که مستحق حرابت اند و نه داخل سواد اهل حرب بچه وجه استرقاق درست
باشد که صریح نقض عهد است و مخالف جمیع ادیان و ملل که وفا بعهد را واجب

واجب دانند و نیز مخالف نص قرآنست که النفس بالنفس سیوم آنکه از حضرات
ائمه نقل کنند که از روز قتل عمر که بزعم ایشان نهم ربیع الاول است تا سه روز
هیچ گناه صغیره و کبیره بر کسی نوشته نمیشود پس درین صورت اباحت کفر و
جمیع معاصی دران سه روز بجناب ائمه نسبت نمایند بیست و یکم جواز استعمال
اوانی که بآن استنجا کرده باشند در شرب و دیگر حوائج و طهارت بجناب آن طیبین و
طاهرین نسبت کنند بیست و دوم از حضرات ائمه روایت کنند که امت مرحومه را
لقب امة ملعونة است رواه الصیرفی عن ابی عبد الله علیه السلام و در بعضی روایات
تشبیه امة مصطفویه بخنازیر از حضرت صادق حکایت کنند کما رواه الکلینی
عنه علیه السلام حالانکه در نص قرآنی خیر امة ایشان را خطاب داده اند و در حق ایشان
فرموده و کذلک جعلناکم امة وسطا بالجمله غرض این طائفه القاع مخالفت است فیما
بین الثقلین تا سر کلاوه دین و شریعت گم شود و تمسک بکتاب الله بسبب ادعای
تحریف و زیاده و نقصان و تغیر و تبدیل برهم خورد و تمسک بعترة بجهة تکفیر و
حکم بارتداد و سب بعضی و روایت مخالف کتاب الله از بعضی متعذر شود و خلایق خدا
مثل بهایم و انعام غیر مقید بقیدی هر چه خواسته باشند کرده باشند و چون از تقریر
این فائده اجل فارغ شدیم ذیل این فائده را که بس نفیس و عمده است نیز در معرض
بیان آریم **ذیل الفائدة** باید دانست که آنچه پیشوایان این گروه از حضرات
ائمه روایت کرده اند و انرا تمسک باقوال العترة الطاهرة و افعالهم قرار داده انرا
فرزندان ائمه و برادران ایشان و بنی اعمام ایشان رد و تکذیب نموده اند و بر
عاقل پوشیده نیست که اقوال و افعال شخص بر فرزندان و برادران و اقارب
و عشایر او قسمی که مکشوف می باشند بر دیگری که گاه گاه بصحبت او رسد
کجا خواهند بود علی الخصوص که فرزندان و اقارب هم مشرب و مناسبت دار

امین و حضرت هم باشند و این رد و تکذیب در کتب ایشان بروایات صحیحه موجود
است برای نمونه یک دو مسئله ذکر کنیم تا دلیل واضح باشد بر کذب روایات
ایشان زید شهید علیه الرحمة که از جمله فرزندان حضرت امام سجاد علیه السلام است
و بتقوی و علم و بزرگی معروف و ممتاز است یاران امام سجاد را در روایات
بسیار تکذیب فرموده و در مسایل بسیار تضلیل نموده مثل مسئله تفضیل ائمه بر
انبیا علیهم السلام و مسئله سب خلفاء ثلثه و تبری از ایشان اما درینجا مسئله
امامت که راس المسایل ایشانست بیان نمائیم زیرا که این مسئله نزد ایشان از
متواترات و اجماعیات اهل بیت است و می باید که علم این مسئله بر همه را از خاندان
عالی شان بوجه اتم حاصل باشد روی الکلینی عن ابان قال اخبرنی الاحول ان زید
بن علی بعث الیه و هو مختف قال فاتیته فقال یا ابا جعفر ما تقول ان طرقک طارق
منا اتخرج معه قال فقلت له ان کان اباک او اخاک خرجت معه فقال لی ارید ان
اخرج فاجاهد هولاء القوم فاخرج معی فقلت لا افعل جعلت فداک فقال اترغب
بنفسک عن نفسی فقلت انما هی نفس واحدة فان کان الله فی الارض حجة
فالمتخلف عنک و الخارج معک سواء فقال یا ابا جعفر کنت اجلس مع ابی
فی الخوان فیلقمنی البضعة السمینة و یبرد لی اللقمة حتی تبرد شفقة علی و لم یشفق
علی حر النار اذ اخبرک و لم یخبرنی قال فقلت خاف علیک ان لا تقبل
فتدخل النار و اخبرنی فان قبلت نجوت و ان لم اقبل لم یبال ان ادخل النار و
این روایت دلیل صریح است بر آنکه حضرت زید شهید احول را در تعیین امامت امام
محمد باقر تکذیب نمود حالا روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق که فرزند قائم
مقام امام محمد باقر بودند باید شنید و تامل باید کرد که مطابق کلام زید شهید
است یا موافق قول احول و همین قاضی نور الله در مجالس المومنین در

احوال فضیل بن یسار از امالی شیخ ابن بابویه نقل کرده بروایت فضیل که گفت
در محاربه زید بن علی با طاغیان لشکر هشام با او همراه بودم و چون بعد از
شهادت زید بمدینه رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدم آنحضرت
از من پرسید که ای فضیل با عم من در قتل اهل شام حاضر بودی گفتم بلی
آنگاه پرسید که چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را فرمود مبادا ترا شکی در
استحلال خون ایشان باشد گفتم اگر شکی در آن میداشتم چرا ایشان را می کشتم آنگاه
شنیدم که آنحضرت فرمودند اشرکنی الله فی تلک الدماء والله زید بن علی بود و
اصحابه شهداء مثل ما مضی علی علی بن ابیطالب و اصحابه انتهی بلفظه و درین تشبیه
که در کلام امام بحق ناطق جعفر صادق واقع شده غوری درکارست ظاهرست که
حال امام زید باعتقاد حضرت صادق با حال حضرت امیر المومنین در یک مرتبه و از یک
باب است پس زید در جمیع معتقدات خود برحق باشد و در خروج خود بالاصالة
نه بنیابت دیگری برصواب والا حکم بشهادت و تشبیه بحال حضرت امیر
درست نیاید و آنچه احول در جواب امام زاده هذیان سرای کرده و تقریب بیوفائی
برادر و سر اسر پوچ و بیمعنی است بچند وجه اول آنکه درین صورت حضرت ابراهیم
در حق پدر خود ترک صلح نموده باشد که او را دعوت بدین اسلام کرده و او ایمان نیاورد
و عصیان ورزید و دوزخی شد و اگر شیعه در حق پدر حضرت ابراهیم معتقد ایمان اند
این را مسلم ندارند گوئیم در حق آزر که مربی و بجای پدر او بود چنانچه در نص
قرانی جابجا او را بپدری یاد کرده اند اینهمه جور و جفا کی روا بود و علی
هذا القیاس جمیع انبیا اقارب و عشایر خود را دعوت نمودند و آنها قبول نکردند
مثل ابولهب و اضراب او پس انبیا در حق آنها حیف و ظلم و قطع رحم کرده باشند
بلکه پیغمبر ما حاشاه عن ذلک که سبب حیوة ابدیه امت و برامت خود ازهمه زیاده

ایشان مهربان تر است بلکه رحمة للعالمین است با وصفی که مصلحت در عدم تعیین امام
فهمیده سکوت فرموده بود چنانچه ملا عبد الله مشهدی در اظهار الحق نقل نموده
عن حذیفة قال قالوا یا رسول الله لو استخلفت قال ان استخلفت علیکم فعصیتموه
عذبتم ولکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه وما اقرأکم عبد الله فاقرؤه خدا داند
آخر ما چه شد که نص بر امامت حضرت امیر فرمود و هیچکس قبول ننمود اشت تمام
یاران خود را که سبی بیست و سه سال در راه آورده بودند و آئین اسلام آموخته
تعلیم کرده بود در هلاک ابدی انداخت و همه را دوزخی کرد و به تبعیت اینها تمام امت گمراه شدند
و در ورطه ضلالت افتاد دوم آنکه امامت از اصول واجبات است جهل در آن چه قسم
عذر شود و اگر زید را پدر بزرگوارش اطلاع باین اصل اعتقادی نداد این
بی اطلاعی او چکار کرد آخر دوزخی شد علی الخصوص که زید به جهل بسیط نماند
بلکه منکر امامت امام باقر و مدعی امامت خود شد و اگر این قسم جهل هم عذر باشد
پس اکثر اصحابه بلکه جمیع نواصب نیز ناجی باشند زیرا که ایشان را هم نصوص امامت حضرت
امیر بطریق تواتر و قطع و سالم از معارض نرسیده بود و قد روی الکلینی فی خبر طویل
عن مقرن عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لا یدخل الجنة الا من عرفنا وعرفناه ولا یدخل
النار الا من انکرنا وانکرناه سیوم آنکه بمقوله زید و دیگر اهل السنت که پدر او را خبر نداد
بلکه در عالم امامی هم می باید که صاحب زعامت کبری باشد و حجت الهی در زمین بود و نه
تعیین امام فقط یا عدد ائمه بیان نفرمود و در بیان امر اول خود اصلا خوف عدم قبول نبود
جواب اول چون دیده دو بین او خطا در خطا کرد چه پدر بزرگوار امارات امام نوع
کلی نشانش داد تا خود بجوید السنت که فلانی امام است نه من حالانکه نزد اثنا عشریه
امام را خواص و امارات است که در دیگران یافته نمیشود مثل مختون و مسرور بیرون
شدن و غیر ذلک و صفحه احوال زید از آن علامات عاری و خالی بود چهارم آنکه

آنکه چون امام نایب نبی است پس فرض باشد که هر مکلف را بضروریات دین آگاه سازد
تا لطف تمام شده باشد هر که باشد درینجا شفقت پدری و مهر فرزندی بکار نمی آید
و فرق در اقارب و اجانب در تبلیغ احکام شان نبوت و امامت نیست بلکه اقارب
را زیاده از اجانب تخویف و تهدید باید کرد قوله تعالی و انذر عشیرتک الاقربین و
قوله تعالی لتنذر ام القری و من حولها پنجم آنکه نزد شیعه از مقررات است
که امامت ائمه اثنا عشر بترتیب و تعین نام هر یک منصوص حضرت پیغمبر بلکه منزل از جانب
خداست پس قبول قول پدر را درینجا دخلی نبود می بایستی که نص پیغمبر یاد مینمود
تا بدستور سائر احکام دین بحکم ایمان قبولش میکرد ششم آنکه حاجت تبلیغ
پدر بجا بودن این نص خود در تمام عالم شهرت داشت زیرا که متواتر بود خصوص در اهلبیت
ائمه شایع تر و مشهورتر هر کنیزک خانگی او را تلاوت میکرد و درس میگفت
مثل اعداد رکعات و اوقات صلوة موقوف بر تعلیم امام مسائل خفیه میباشد
نه نصوص متواتره جلیه و در تمام اهل ملل و نحل شایع و ذایع است که شیعیان را در اول
سن تمیز تلقین امهات مسائل دین میکنند این مسئله که اهم مسائل بود حضرت
امام سجاد چه قسم از فرزند دلبند خویش اخفا میکرد حالانکه حضرت زید باجماع شیعه
و سنی از فرزندان سعادتمند و ملازم صحبت پدر بزرگوار خود بود و هر روز پیش پدر لب بسوال
خوف رد و تکذیب از آن فرزند سعادتمند وجهی نداشت هفتم آنکه حضرت امام سجاد اگر
این مسئله را بزید نگفت چه فایده شد آخر امام وقت او را بامامت خود دعوت نموده
باشد و او را قبول دعوتش کرده باشد پس ترک اخبار او در آنوقت محض بیجا
شد و حضرات ائمه ازین حرکات لغو و بی فایده پاک اند بعضی از نادانشمندان
شیعه درین ترک اخبار زید قیاس کنند بر قصه خواب حضرت یوسف و منع کردن
حضرت یعقوب ایشان را از آنکه به برادران خبر دهند تا عرق حسد ایشان بجوش

نباید و دربی ایذا حضرت یوسف نشوند و این قیاس صریح فاسد است زیرا که فرق ظاهر
است بیان خواب نه بر حضرت یوسف واجب بود و نه بر حضرت یعقوب و نه از
اصول دین بود و نه از مسائل شرعیه محض بشارتی بود در حق حضرت یوسف که
دلالت بر بزرگی یوسف میکرد و اظهار بشارات بر ذمه انبیا لازم نیست بلکه در جاها
بسیار از ان منع فرموده‌اند زیرا که موجب عجب میشوند در حق صاحب بشارت و محرک
حسد میشوند در حق شرکاء او حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لولا
ان یبطر قریش لاخبرتها بما لمحسنها عند الله و نیز بعد از بشارت بدخول جنت هر کسی را
که باعتقاد صحیح کلمه خوانده است معاذ بن جبل را فرمود لا تبشر الناس فیتکلوا
و ثبوت نبوت حضرت یوسف موقوف بر تعبیر این رؤیا نبود بخلاف امامت ائمه لاحقین
که بر نص امام سابق یا تبلیغ او موقوف است و مکلف را بدون آن حصول علم محال بالجمله
حالت تمسک این فرقه بعترت طاهره این است که واضح شد و کتاب الله خود بزعم
ایشان قابل تمسک نمانده پس هر دو حبل متین را از دست داده حیران تیه ضلالت مانده
اند و اگر شیعه گویند که ما با وصف تکفیر و تضلیل بعض عترت و روایت شنایع و قبایح از
بعض دیگر با قوال و افعال ایشان تمسک می نمائیم بخلاف اهل سنت و معنی تمسک همین
است که اقوال و افعال شخص را مقتدای خود سازد گو در ضمن تعظیم باشد یا در ضمن اهانت
مثلا اگر شخصی قرآن را معاذ الله در قاذورات انداز و یا مرشد و هادی خود را رسن
در پای بسته بر خار زار بکشد و از احکام قرآن و افعال مرشد و هادی سر موی
تفاوت نکند تمسک بهر دو کرده باشد بخلاف آنکه قرآن را بر سر نهد و بر دیده مالد
و اصلا موافق او عمل نکند یا مرشد و هادی را بتعظیم فوق الحد بجا آرد و قطعا موافق
گفته او نکند که البته متمسک نخواهد بود تا چار در جواب این حرف ایشان هیچ باب دیگر او
شود و در هر مسئله از عقاید و فقهیات مخالفت ایشان با ثقلین از روی آیات

۱۵ و از آنجمله است [illegible] نقل نموده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امیر المومنین را فرموده که لولا ان یقول فیک طوایف من امتی ما قالت النصاری فی عیسی بن مریم لقلت فیک مقالا لا تمر بملأ الا اخذوا التراب من تحت رجلیک [illegible] بطور نمک برابر کنند [illegible] ۱۲

روایات معتبرهٔ ایشان بیان نموده اید که بازجای سخن نماند و حقیقت تمسک ایشان
بثقلین مثل آفتاب نیمروز روشن و هویدا گردد **باب پنجم در الهیات**
اول مسائل الهیات اینست که نظر در معرفت خدای تعالی واجب است لیکن
این وجوب عقلی است یا شرعی امامیه گویند که وجوب عقلی است یعنی قطع
نظر از حکم خدا بحکم عقل بر ذمهٔ هر مکلف فرض است که او را بشناسد و فکر در صفات
او نماید و اهل سنت گویند که وجوب شرعی است بدون فرموده خدا نظر در معرفت
واجب نیست و عقل را در هیچ چیز از امور دینیه حاکم نباید دانست و بحکم او کار
نباید کرد مذهب امامیه درینجا مخالف ثقلین واقع است اما مخالفت کتاب الله پس
ازانجهة که میفرماید ان الحکم الا الله لا اله الا الحکم لا معقب بحکمه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید
و نیز میفرماید و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا اگر بحکم عقل چیزی واجب
میشد بترک آن واجب قبل از بعثت رسول عذاب هم میشد و اما مخالفت عترت فلما
روی الکلینی فی الکافی عن الامام ابی عبد الله علیه السلام انه قال لیس لله علی
خلقه ان یعرفوا و للخلق علی الله ان یعرفهم پس اگر بحکم عقل معرفت واجب بودی
قبل از تعریف خدا بر خلق معرفتش واجب بودی و هو خلاف قول الصادق عقیده
دوم حقتعالی موجود است و یگانه است و زنده و شنوا و بینا و دانا و توانا است
اسمعیلیه گویند که الله تعالی لا موجود و لا معدوم و لا حی و لا میت و لا سمیع
و لا بصیر و لا اعمی و لا عالم و لا جاهل و لا قادر و لا عاجز و لا واحد و لا متعدد و مخالفت
ثقلین درین عقیده بس ظاهر است مستغنی از بیان هزار آیه از قرآن و چند هزار
حدیث از ائمه مکذب این عقیده اند عقیده سوم الله تعالی واحد است
این عقیده نیز مثل عقیدهٔ سابقه از آیات قرآنی و احادیث ائمه بس ظاهر است
و خطابیه و خمسیه و اثنینیه و مقنعیه تعدد خدا قایل اند عقیده چهارم الله تعالی

منفرد است بقدم یعنی همیشگی خاصه اوست دیگری درین امر با او شراکت ندارد و هرچه
سوای ذات و صفات اوست حادث و نو پیدا است کاملیه و عجلیه و زرامیه و قرامطه
و نزاریه گویند آسمان و زمین نیز قدیم است و همیشه بوده و خواهد بود و هزار آیت قرآنی
دلالت بر پیدایش آسمان و زمین بترتیب میکند قوله تعالی هو الذی خلق
السموات والارض فی ستة ایام و قوله تعالی ائنکم لتکفرون بالذی خلق
الارض فی یومین ثم قال ثم استوی الی السماء و هی دخان و قوله تعالی والارض بعد
ذلک دحیها و در خطبهای بسیار از امیر المؤمنین که در نهج البلاغة مذکور اند تصریح است
بآنکه در ازل هیچ نبود و هر همه را از عدم محض آفرید و این فرقهای روافض که
مذکور شدند بابدیت عالم نیز قائل اند بلکه منصوریه و بعضی نیز درین عقیده شریک
ایشان شده اند حالانکه اخبار صحیحه متواتره از ائمه دلالت بر فنای آسمان
و زمین میکنند و آیات قرآنی نیز بر خلاف این عقیده گواهی میدهند اذا السماء انشقت
اذا السماء انفطرت یوم تشقق السماء بالغمام کل من علیها فان کل شیء هالک الا
وجهه عقیده پنجم آنکه الله تعالی زنده است بحیات و عالم است بعلم و قادر
است بقدرت و علی هذا القیاس صفات مر او را ثابت اند چنانچه اسماء بران ذات
اطلاق میکنند و جمیع امامیه گویند که او تعالی صفات ندارد و نسبت اسماء مشتقه
ازین صفات بر ذات او تعالی اطلاق توان کرد پس توان گفت او تعالی حی است عالم است
سمیع است و بصیر است و قدیر است قوی است و نمی توان گفت که او را حیات
است و علم است و قدرت است و سمع و بصر است و با وصف بودن این عقیده
خلاف معقول مخالفت ثقلین نیز دارد اما کتاب پس آیات بسیار این صفات را اثبات
کنند قوله تعالی و لا یحیطون بشیء من علمه و قوله تعالی انزله بعلمه و اما عترت پس در نهج البلاغه
و در خطب حضرت امیر جا بجا مذکور این صفات است مثل عزت

وقدیم و جمیع مسموعات الاصوات و از ائمه نیز بتواتر اثبات صفات مروی شده
عقیده ششم آنکه صفات ذاتیه حقتعالی قدیم اند همیشه بآن صفات موصوف بود
پس هیچگاه جاهل و عاجز نبود و زراره بن اعین و بکیر بن اعین و سلیمان جعفری
و محمد بن مسلم که پیشوایان و مقتدایان امامیه اند و رواة اخبار ایشان اند و امامیه
ایشان را عیون الطائفه و وجوه الطائفه گویند اعتقاد ایشان اینست که حقتعالی
در ازل نه عالم بود و نه سمیع نه بصیر تا آنکه بدستور سایر مخلوقات علم و سمع و بصر
برای خود پیدا کرد و عالم و سمیع و بصیر شد مخالفت این عقیده با کتاب
الله خود اظهر من الشمس است که جا بجا و کان الله علیما حکیما و عزیزا حکیما و سمیعا بصیرا
واقع است اما مخالفت با عترت طاهره فلما رواه الکلینی عن ابی جعفر علیه السلام
انه قال کان الله ولم یکن شیء غیره ولم یزل عالما و روی الکلینی و جمع آخر من الامامیة
بطرق متعددة عن الائمة علیهم السلام انهم کانوا یقولون ان الله سبحانه لم یزل
عالما سمیعا بصیرا عقیده هفتم آنکه الله تعالی قادر مختار است هرچه میکند باراده و
اختیار میکند اسماعیلیه گویند که او تعالی قادر مختار نیست بلکه چیزی را دوست
داشت بی اختیار او موجود میشود مثل حصول شعاع از شمس و این عقیده ایشان
مخالف ثقلین است اما الکتاب فقوله تعالی و ربک یخلق ما یشاء و یختار و قوله الفعال
و قوله قادر علی ان یبعث الآیة و قوله تعالی بلی قادرین علی ان نسوی بنانه الی غیر ذلک من
الآیات التی لا تحصی کثرة و اما العترة فلما روت الامامیة عن الصادق علیه السلام
انه قال ان الله تعالی یرید ولا یحب کما سیجیء ان شاء الله تعالی و اگر محبت حقتعالی
در وجود مخلوقات کافی بود بی آنکه اراده و خواهش او دخل باشد لازم می آید
که در هر فرد از افراد مکلفین ایمان و طاعت و احسان و عدل موجود می شد زیرا که
این اوصاف که بالقطع این اوصاف محبوب او تعالی هستند و اضداد اینها مبغوض

قوله تعالی والله یحب المحسنین الله ولی الذین امنوا والله یحب الصابرین الی غیر
ذلک عقیده هشتم انکه حقتعالی بر همه چیز قادر است شیخ ابو جعفر طوسی و سید
مرتضی و جمع کثیر از امامیه درین عقیده خلاف دارند گویند که او تعالی بر عین مقدور
بنده قادر نیست والله علی کل شیء قدیر مکذب ایشان بس است عقیده نهم انکه حق
تعالی عالم است بهر چیز قبل از وجود آن چیز و همین است معنی تقدیر یعنی هر چیز در علم
او مقدر است که چنین و چنان باشد و موافق ان بر وقت خود موجود میشود و شیطامیه
که اتباع احول طاق اند گویند که لا یعلم الاشیاء قبل کونها و حکمیه و طایفه
از اثنا عشریه از متقدمین و متاخرین ایشان چنانچه معتقد او صاحب کنز
العرفان نیز از انجمله است گویند که جزئیات را قبل از وقوع انها نمیداند و این عقیده
مخالف تمام قران است والله بکل شیء علیم قد احاط بکل شیء علما ما اصاب من مصیبة
فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها انا کل شیء خلقناه بقدر جعل الله
الکعبة البیت الحرام قیاما للناس والشهر الحرام والهدی والقلائد ذلک
لتعلموا ان الله یعلم ما فی السموات وما فی الارض یعنی حقتعالی کعبه و شهر حرام و هدی
و قلائد را شعائر خود ساخت تا جلب مصالح شما و دفع مضار از شما نماید و آن مصالح
و مضار او را قبل از وقوع معلوم بود و لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین الم غلبت
الروم فی ادنی الارض و هم بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین و این خبر از غلبه روم
بر فارس قبل از وقوع واقعه بود و نادی اصحاب الجنة و نادی اصحاب النار و
جا بجا در قران اخبار است از کلام اهل جنت و اهل نار و حالات ایشان و نیز مصحف
فاطمه مملو و مشحون است از اخبار با مور آینده و از پیغمبر و اهل بیت بتواتر رسیده
که ایشان خبر داده اند از وقایع آینده و فتن آینده و ظاهر است که علم ایشان با خود نه
بود بلکه بوحی و الهام است از جانب خدا و انچه این گروه از قران مجید تمسک کنند بایات

که دلالت بر حدوث علم الهی می نماید عند حدوث الاشیا مثل لنعلم الصابرین و نحو
امثال ذلک یا دلالت بر امتحان و اختیار می نماید مثل لیبلوکم فیما اتاکم لیبلوکم ایکم احسن
عملا پس فاسد است زیرا که مراد ازین علم کشف حال و تمیز خارجی است نه معنی
حقیقی بدلیل آنکه ایجاد شی بدون علم بآن شی از محالات عقلیه است قوله تعالی
الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر و اما مخالفت عترت فلما روی الفریقان اهل السنة
والشیعة عن امیر المومنین انه قال والله لم یجهل ولم یتعلم احاط بالاشیا علما فلم یزدد
بکونها علما علمه بها قبل ان یکونها کعلمه بها بعد تکونها و روی علی بن ابراهیم القمی
من الاثنا عشریة عن منصور بن حازم عن ابی عبد الله علیه السلام قال سالته هل یکون
الشی الیوم لم یکن فی علم الله بالامس قال لا من قال هذا فاخزاه الله قلت ارایت
ما کان و ما هو کائن الی یوم القیمة الیس فی علم الله بالامس قال بلی قبل ان یخلق
الخلق الی غیر ذلک من صحاح الاخبار و درین حدیث لفظ اخزاه الله را قیاس باید کرد که چه
قدر مخوف و هایل است و علما معتبرین ایشان ازین وعید معصوم نترسیدند
و این عقیده خبیثه را برای خود پسندیدند باز دعوی تمسک باقوال عترة می نمایند
کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا عقیده دهم آنکه قرآن مجید کلام الله
است و در وی تحریف و زیاده و نقصان راه نیافته مخالفی باید اثنا عشریه از
امامیه گویند که آنچه الیوم در دست مسلمین موجود است تمام آن کلام نیست بلکه
بعضی الفاظ زاید مردم داخل کرده اند و نه تمام قرآن است که بر پیغمبر نازل شده بود
و ناصبین حیات پیغمبر باقی بود بلکه سوره و آیات بسیار ازان ساقط کرده اند و اینها
کلینی از هشام بن سالم و از محمد بن الجهم الهلالی سابق مذکور شد و درین عقیده مخالفت
کتاب الله صریح است از آنکه بیان کرده قوله تعالی لا یاتیه الباطل من بین یدیه
ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و هر چه را حق تعالی حافظ

باشد تغییر و تبدیل آن بهیچ قسم ممکن شود و نیز تبلیغ قران موافق نزول بر ذمه پیغمبر واجب بود یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و به یقین معلوم است که در زمان آنسرور هر کسی که باسلام مشرف میشد اول بتعلیم قران بازبه تعلیم او اشتغال مینمود تا آنکه بحضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم هزاران کس قران را آموخته بودند چنانچه در بعضی غزوات هفتاد هفتاد کس از جمله قراء شهید شدند و بعد از ان الی یومنا هذا مسلمین در جمیع بلاد حتی که سواد و بیاضات تلاوت این را اعظم قربات دانند و آناء اللیل و اطراف النهار در صلوة و خارج صلوة به خواندن او مشغول شوند و هر طفل را در اول سن تمیز که در کتب نشانند پیش از همه بیاد کردن ان مشغول کنند قران مجید کتاب کلینی و تهذیب نیست که در کنج خانه در صندوق مقفل از راه تقیه گذاشته باشند و در وقت خلوت از اغیار ترسان و لرزان که مبادا نور اسے پیدا شود یک دو صفحه از ان مطالعه نمایند و چون درین قسم کتب هم الحاق و تغییر هیچ نیز در جای قران و اما مخالفت این عقیده با عترت پس در جمیع روایات امامیه موجود است که همه اهلبیت همین قران را میخواندند و بعام و خاص و دیگر وجوه نظم او تمسک میکردند و بطریق استشهاد می آوردند و آیات او را تفسیر میکردند و تفسیرے که منسوب است بامام حسن عسکری همین قران را است لفظا بلفظ و صبیان و جوارے و خدم و اہل و عیال خود را همین قران تعلیم میفرمودند و بخواندن ان در نماز امر میکردند و بنا بر این ابو جعفر ابن بابویه در کتاب الاعتقاد خود ازین عقیده کاذبه دست بردار شده و فاعل خطی داده از جهت اگر او راصدوق نامند بجاست عقیده بابرهم اگر الله تعالی صاحب ارادت است و اراده او قدیم است در ازل هر چیز را اراده فرموده و انرا لوقت خود مقرر ساخته که پیش و پس را دران گنجایش نیست پس هر چیز در وقت خود موافق ان اراده پیدا میشود و سابق گذشت که معتقد این شیعه منسوب محض انفاد اراده او را [illegible]

له قال الشیخ الصدوق فی اعتقاداته اعتقادنا ان القران الذی انزل الله تعالی علی نبیه محمد صلی الله علیه و سلم هو ما بین الدفتین و هو ما فی ایدی الناس لیس باکثر من ذلک و مبلغ سوره عند الناس مائة و اربع عشرة سورة و عندنا ان الضحی و الم نشرح سورة واحدة و الم تر کیف و لایلاف سورة واحدة و من نسب الینا انا نقول انه اکثر من ذلک فهو کاذب و ما روی من ثواب قراءة کل سورة من القران و ثواب من ختم القران کله و جواز قراءة سورتین فی رکعة و النهی عن القران بین سورتین فی رکعة فریضة تصدیق لما قلنا فی امر القران و ان مبلغه ما فی ایدی الناس و کذلک ما روی من النهی عن قراءة القران کله فی لیلة واحدة و انه لا یجوز ان یختم القران فی اقل من ثلاثة ایام تصدیق لما قلنا

و میگویند آنچه از و تعالی صادر میشود لازم ذات اوست مثل گرمی آتش و روشنی
آفتاب و تمام قرآن در رد این عقیده فاسده کفایت میکند و جمیع ائمه و فرق اسلامیه
از زندیقیه که القاب اینها در باب اول مذکور شد اراده خدای تعالی را حادث میدانند
و نیز گویند که اراده او عام نیست جمیع کائنات را بسیاری از موجودات بی اراده
او تعالی موجود میشوند مثل شر و آفت و کفر و معصیت و در رد این عقیده هم هزاران
آیت قرآنی موجود است ومن یرد الله فتنته فلن تملک له من الله شیئا
اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم فلو اراد لجاءهم لزم التناقض ومن یرد ان
یضله انما کان الله یرید ان یغویکم انما یرید الله ان یعذبهم بها فی الدنیا و اذا اردنا
ان نهلک قریة ومن یشاء الله یضلله و اعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه الی غیر ذلک
من الآیات التی لا یمکن احصاؤها و همچنین اقوال عترت نیز تکذیب این عقیده می نمایند
روی الکلینی عن محمد بن ابی بصیر قال قلت لابی الحسن الرضا ان بعض اصحابنا یقول
بالجبر و بعضهم یقول بالاستطاعة فقال لی اکتب بسم الله الرحمن الرحیم قال
علی بن الحسین قال الله تعالی بمشیتی کنت انت الی آخر الحدیث و روی الکلینی
عن سلیمان بن خالد عن ابی عبد الله علیه السلام ان الله تعالی اذا اراد بعبد
خیرا نکت فی قلبه نکتة من نور و فتح مسامع قلبه و وکل به ملکا یسدده و اذا اراد الله بعبد
سوء نکت فی قلبه نکتة سوداء و سد مسامع قلبه و وکل به شیطانا یضله ثم تلا الآیة ومن
یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا
حرجا و روی الکلینی و صاحب المحاسن عن علی بن ابراهیم الهاشمی
قال سمعت ابا الحسن موسی علیه السلام یقول لا یکون شیء الا ما شاء الله و اراد
و روی الکلینی عن الفتح بن یزید الجرجانی عن ابی الحسن انه نص علی ان اراده بعبد
... اراده الله سواء کانت اراده عزم او اراده حتم و الضار روی الکلینی

عن ثابت بن عبد الله عن ابی عبد الله علیه السلام ما نیص علی ان الله تعالی
یرید ضلالة بعض عباده اراده حتم کما یجئی انشاء الله تعالی وروی عن ثابت بن
سعید مثل ذلک واین اصل را فروع بسیار است از انجمله آنکه امامیه قاطبة وفرق
ثمانیه زیدیه گویند که باریتعالی امر ونهی فرماید مگر بانچه اراده آن میکند ونهی نمیکند مگر از انچه اراده
آن ندارد واین نیز مخالف ثقلین است اما کتاب الله فقوله تعالی ولو ارادوا الخروج
لاعدوا له عدة ولکن کره الله انبعاثهم فثبطهم وقیل اقعدوا مع القاعدین پس اراده
خروج انجماعه نبود زیرا که کراهیت ضد اراده است وبلاشبهه مامور بخروج بودند
والا ملامت وعتاب وجهی نداشت وقوله تعالی یرید الله ان لا یجعل لهم حظا فی
الاخرة حالانکه مامور بایمان بودند ودر عدم مشیت ایمان کافران چند آیه از قران
یافته میشود مع ذلک مامور بایمان بودند واما عترت فقد تواتر عنهم بروایات الشیعة
ما یضاد ذلک ویخالفه بحیث لا مجال للتاویل فیه ولا للانکار فمن ذلک ما روی البرقی
فی المحاسن والکلینی فی الکافی عن علی بن ابراهیم الهاشمی وقد سبق نقله ومنها ما
رواه الکلینی عن الحسن بن عبد الرحمان الحمانی عن ابی الحسن موسی بن جعفر انه قال انما
یکون الاشیاء بارادته ومشیته ومنها ما رواه الکلینی وغیره عن عبد الله بن
سنان عن ابی عبد الله انه قال امر الله ولم یشاء وشاء ولم یامر امر ابلیس
بالسجود لادم وشاء ان لا یسجد ولو شاء لسجد ونهی ادم عن اکل الشجرة وشاء
ان یاکل ولو لم یشاء لم یاکل واز انجمله آنست که امامیه وفرق ثمانیه زیدیه گویند که
بعض مرادات الهی واقع نمیشوند ومرادات شیطان ودیگر کافران واقع میشوند
وکیسانیه نیز با ینها درین عقیده شریک اند واهل سنت گویند که لا تتحرک ذرة الا باذن
الله وخلاف اراده حقتعالی اراده کسی پیش نمیرود وصورت وقوع نمی پذیرد
وما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن ومذهب امامیه وزیدیه درینجا ماخوذ از زندقه

از قصه خروج مراد ... جستجو ... در بهشت خدا ... بسبب ... کافران ... ۱۷ ... ابلیس را سجده ... ادم ... سجده ... کرد وادم را از خوردن ... درخت ... ۱۲

مجوس است که قایل بخالق شرور و خالق خیرات اند اهرمن و یزدان نامند و وقایع
عالم را بتوزیع بهر یک اسناد نمایند و گاهی یکی را غالب و دیگری را مغلوب اعتقاد کنند
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و از انجمله آنست که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند
که حقتعالی اراده میفرماید چیزیرا که میداند که واقع شدنی نیست و این اعتقاد شنیع
مستلزم سفاهت است در جناب پاک حضرت او تعالی عما یقول الظالمون علوا
کبیرا و از انجمله آنست که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که حقتعالی اراده میفرماید
هدایت بندگان خود را و شیطان و مغویان بنی آدم او را اضلال میکنند و اراده ا
در مقابله اراده آن ملاعین پیش نمیرود و صریح کتاب و من یهدی الله فما له من
مضل تکذیب ایشانست و از اقوال عترت روایت کلینی عن ثابت بن سعید عن ابی عبد الله
علیه السلام قال یا ثابت ما لکم و للناس کفوا عن الناس و لا تدعوا احدا الی امرکم و الله
لو ان اهل السموات و اهل الارض اجتمعوا علی ان یهدوا عبدا یرید الله ضلالته
ما استطاعوا ان یهدوه و لو ان اهل السموات و اهل الارض اجتمعوا علی ان یضلوا عبدا
یرید الله هدایته ما استطاعوا ان یضلوه عقیده دوازدهم آنکه باریتعالی
جسم نیست و طول و عرض و عمق ندارد و ذی صورت و شکل نیست حکمیه و سالمیه و شیطانیه
و میثمیه از امامیه بآن رفته اند که باریتعالی جسم است کما روی الکلینی عن علی بن ابراهیم
بن محمد الهمدانی قال کتبت الی الرجل علیه السلام ان من قبلنا من موالیک قد
اختلفوا فی التوحید فمنهم من یقول جسم و منهم من یقول صورة و عن سهل بن زیاد
قال کتبت الی ابی محمد سنة خمس و خمسین و مائتین قد اختلف یا سیدی اصحابنا فی
التوحید منهم من یقول جسم و منهم من یقول صورة حالا تفصیل مذاهب امامیه
در بیان آن امامیه باید شنید حکمیه گویند که جسمی است طویل عریض عمیق و ابعاد
ثلثه او با هم متساوی اند و او را دستی هم هست و هو کالسبیکة البیضاء

شیاتوی کل جانب له لون وریح وطعم ومجسه و بوسعة اشبار بشبر نفسه مماس العرش بلا تفاوت روی الکلینی عن علی بن حمزه ان هشام بن الحکم یقول ان الله تعالی جسم صمدی معرفته ضروری و روی ایضا عن محمد بن الحکم وعن یونس بن ظبیان وعن الحسن بن عبد الرحمان الحمانی نحوه باسانید مختلفه و سالمیه گویند که جسمی است بصورت انسان و چهره و چشم و گوش و دهان و بینی و دست و پا همه ثابت کنند و حواس خمسه نیز دارد و موی او سیاه تا بن گوش بیان نمایند روی الکلینی عن محمد بن الفرج الرخجی ان هشام بن الحکم یقول ان الله جسم وان هشام بن سالم یقول انه صورة اجوف الی السرة والباقی صمد و شیطانیه و میثمیه نیز با سالمیه موافق اند روی الکلینی عن ابن الخزاز وابن الحسین ان المیثمی یقول انه اجوف الی السرة والباقی صمد کما یقوله الجوالیقی وصاحب الطاق و این عقیده گبرا اما سیه باوجودیکه ضحکه صبیان است مخالفت کلی دارد با ثقلین اما الکتاب فقوله تعالی لیس کمثله شیء واما عترت فلما روی عن امیر المؤمنین فی خطبه انه قال لا یوصف بشیء من الاجزاء ولا بالجوارح والاعضاء کذا فی نهج البلاغة ولما روی الکلینی عن ابراهیم بن محمد الخزاز و محمد بن الحسین قالا دخلنا علی ابی الحسن الرضا وقلنا ان هشام بن سالم وصاحب الطاق والمیثمی یقولون انه تعالی اجوف الی السرة والباقی صمد فخر لله ساجدا ثم قال سبحانک ما عرفوک ولا وحدوک فمن اجل ذلک وصفوک سبحانک لو عرفوک لوصفوک بما وصفت به نفسک سبحانک کیف طاوعتهم انفسهم ان شبهوک بغیرک اللهم لا اصفک الا بما وصفت به نفسک ولا اشبهک بخلقک انت اهل لکل خیر فلا تجعلنی مع القوم الظالمین ولما رواه الکلینی ایضا عن الحسن بن عبد الرحمان الحمانی قال قلت لابی الحسن الکاظم ان هشام بن الحکم زعم ان الله جسم قال قاتله الله ما علم ان الجسم محدود معاذ الله وابرأ الی الله من هذا القول ولما رواه الکلینی ایضا فی کتاب التوحید من الکافی عن محمد بن الفرج الرخجی

الزنجی قال کتبت الی ابی الحسن اساله عما قال هشام بن الحکم فی الجسم وهشام بن سالم
فی الصورة فکتب دع عنک حیرة الحیران واستعذ بالله من الشیطان لیس القول ما قال
الهشامان عقیده شیعه اینست که حقتعالی را مکان نیست و او را جهتی از فوق و تحت
متصور نیست و همین است مذهب اهل سنت و جماعت و حکمیه از امامیه و یونسیه گویند
که مکان او عرش است نزد حکمیه مماس عرش است مثل فرشی که بر تخت کنند و یونسی
که فرجه درمیان نیست و او از عرش و عرش از وی زیادت ندارد و هر دو برابر یکدیگر اند و
یونسیه گویند که او تعالی بر عرش ساکن نیست مثل شخصی که بالای تخت نشسته باشد
و انه یقوم و یقعد و یتحرک علیه و او را ملائکه بر میدارند حالانکه او قوی تر و بزرگتر از ملائکه
است مانند کرکی یعنی کلنگ که بجای خود جلاه و هو اعظم و اقوی منهما و سالمیه و شیطانیه
و هشامیه که مکان او در آسمان است و متعین نیست انتقال میکند از مکانی بمکانی و از آسمان
بآسمانی و نزول و صعود و قیام و قعود و حرکت و سکون می نماید و ربیعه گویند
که مکان او آسمان است لیکن در ایام بهار برای سیر گلزارها و لاله زارها و شکوفها بر زمین
فرود می آید و باز بالای آسمان میرود مثل جهانگیر پادشاه هندوستان که
[illegible] هر سال برای سیر بهار کشمیر میرفت مخالفت این خرافات با
کتاب و سنت [illegible] ظاهر است لیس کمثله شیء و قد روی عن امیر المؤمنین فی
بعض خطبه لا فی مکان فیجوز علیه الانتقال و قال فی خطبة اخری لا [illegible] و لا [illegible]
الحدود و الحرکات [illegible] و فی خطبة اخری له علیه السلام لا یشغله شان عن شان و لا
یحویه مکان کل ذلک مذکور فی نهج البلاغة و در مسئله جهت غیر حکمیه و سالمیه و شیطانیه
و هشامیه از امامیه جهت فوق ثابت کنند زیرا که مکان انجه ثابت کرده اند فان العرش
والسموات کلها فی جهة الفوق مگر آنکه در وقت نزول باسمان دنیا
بالای سموات فوقانی [illegible] حول العرش و خزنه الکرسی و سکان جنت

از حور و ولدان بالای او میشوند نزد سالمیه و شیطانیه و میثمیه پس نسبت با نها جهت
تحت می افتد اما نسبت بسکان ارض همیشه جهت فوق دارد و نزد دیصیه و غیرهم
جهتی ندارد گاهی فوق و گاهی تحت میگردد و در نهج البلاغة که باجماع شیعه متواتر است
از امیر المومنین مرویست لا یحد باین و نیز آنچه در نفی مکان مذکور شد نفی جهة
هم میکند لان الجهات اطراف الامکنة وحدودها و فرقه اثنا عشریه
بجهت سماع این خرافات خیلی جبین را پر شکن میکنند و میگویند که این اقوال و
مذاهب نزد ما مردود است در مقام الزام ما چرا باید ذکر این خرافات نمود فی الواقع
چنین است اما کلام با جمیع فرق شیعه است و این فرق بلا شبهه از امامیه اند گو اثنا عشریه
نباشند و نیز التماس اهل سنت در خدمت اثنا عشریه اینست که اصحاب این مذاهب را
در روایات مطاعن صحابه و مقدمه امامت پیشوا و معتمد علیه ساخته اند و اعتقاد خود را مبنی
بر نقل و حکایت اینها نموده پس چه باعث است که در باب توحید باریتعالی روایات
این بزرگواران را بجوی نمی شمارند و در حساب نمی آرند و اصحاب این مذاهب این عقاید
را هم از جناب ائمه روایت کرده اند از کیسه خود نه بر آورده چنانچه سابق گذشت
و اگر این اعراض و انحراف بنا برین است که این روایات را حضرات ائمه تکذیب فرموده
اند پس مطاعن صحابه و مقدمه امامت را نیز تکذیب فرموده اند غایة ما فی
الباب آنکه تکذیب حضرات ائمه درین روایات دیگر شیعیان هم از انجناب روایت
نموده اند و تکذیب حضرات ائمه را در مطاعن صحابه و امامت اهل سنت از انجناب
روایت میکنند و این خود عقلی است که هر که از بزرگی چیزی روایت کرده است تکذیب
آن روایت را خود پیش روایت نخواهد کرد مثلا حکمیه و سالمیه و میثمیه روایات جسم
و صورت را از حضرات روایت میکنند باز تکذیب آن روایات هرگز روایت
نخواهند کرد و همچنین تمام جماعه امامیه این حضرات بنا بر اغراض خود یا بنا بر غلط فهمی خود

فهمی خود که مطاعن صحابه و مقدمه امامت روایت کرده باشند از ایشان توقع
داشتن که باز تکذیب آنرا روایت کنند دور از عقل است اگر امتحان صدق و کذب
ایشان منظور نظر ارباب عقل باشد باید که روایات فرقه دیگر را ملاحظه نمایند و عادت
مستمره عقلا در معاملات خود بهمین اسلوب جاری است که هرگاه خبر مخبرے را امتحان
می نمایند ازو روایت خلاف آنرا درخواست نمی کنند که او بنابر سخن پروری خود یا
بنابر تعلق غرض خود بران اصرار دارد از دیگران که حاضر واقعه بوده اند تحقیق میکنند
مقدمه دین سهل تر از مقدمه دنیا نباید داشت و مسامحه نباید کرد علاوه برین آنکه
جماعه شیعیان نیز جسته جسته در باب مطاعن و امامت خلاف معتقدات و مرویات
خود روایت کرده اند چنانچه در باب امامت و مطاعن معروض خواهد شد و قاعده
دروغگو یافت که اگر از ایشان بالقصد و الاصاله خلاف روایت ایشان در
خواست کنیم ابا میکنند و انحراف می نمایند و چون بتقریب دیگر همان روایت را وا کنند
چیزی که مکذب ایشان باشد ظاهر میشود و التماس دیگر انست که چون حضرات ائمه
جماعه را تکذیب فرموده باشند و باین حد نکوهش نموده که قاتله الله و اخزاه الله و لا
تجعلنی مع القوم الظالمین و استعذ بالله من الشیطان و امثال ذلک در حق ایشان
ارشاد کرده دیگر روایات انها را در کتب دین و ایمان آوردن و بران روایات
اعتماد نمودن از چه باب توان فهمید و اگر بخاطر اثنا عشریه برسد که روایت اهل سنت
از حضرات محمول بر تقیه است و روایت امامیه محمول بر بیان واقع گوئیم که اولا ثبوت
تقیه از حضرات ائمه هنوز در مقام امتحان است زیرا که تقیه ایمه را غیر ازین اشخاص
روایت نکرده اند پس توجیه روایات ایشان بر روایات ایشان لطفی ندارد چنانچه
بر دانشمندان ظاهر است دوم بکدام وجه ترجیح توان داد که ایشان تقیه بود یا
با اهل سنت اگر بحجیح هم بروایت همین اشخاص است همان آتش در کاسه است و اگر بدلیلی

ویکراست بیان باید کرد و چون مقام تفرقی است زیاده برین اطالت کلام مناسب
ندیده باصل مقصد می پردازد باید دانست که ازین هرد و عقیده مذکوره فروع بسیار
می برآید که انها را هر یکی ازان فروع مخالف ثقلین میکنند منها انه تعالی لیس بمرکب
قدیهم قالوا انه مرکب وانه تعالی من اجزاء متمائزه فی الخارج کالراس والید والرجل والطول و
العرض والعمق وقد روی عن امیر المومنین علیه السلام انه قال لا یوصف بشیء من
الاجزاء ولا بالجوارح والاعضاء ولا بعرض بالاعراض ولا بالغیریة والابعاض ولا یقال له
حد ولا نهایة ولا انقطاع وغایة کذا فی نهج البلاغة وروی الکلینی عن محمد
بن الحکم قال وصفت لابی ابراهیم قول هشام الجوالیقی انه صورة وحکیت قول
هشام بن الحکم انه جسم فقال ان الله لا یشبهه شیء ای فحش وخنا اعظم من
قول من یصف خالق الاشیاء بجسم او صورة او بخلقه وتحدید واعضا عقیده چهارم
انکه حقتعالی در چیزی حلول نمیکند و در بدنی نمی در اید و غلاة شیعه قائل اند بحلول
او تعالی در ابدان ائمه حتی در بدن ابو مسلم مروزی صاحب الدعوة که رزامیه بان قائل
شده اند و طرفه انست که شیخ ابن مطهر حلی با وصف این همه انها در کتاب
نهج الحق قول بحلول را بصوفیه اهلسنت [illegible] کرده حال انکه ایشان حلول را
تکفیر میکنند و انچه از بعضی کلام است سایه وحدت وجود است [illegible]
دارد نفهمیده و بر حلول حمل نموده اینجا دقیقه فهمی علماء ایشان توان دریافت
ازین قسم مطالب غامضه را که در کلام حضرت ائمه واقع شده اند [illegible]
فهمی مسخ و تبدیل نموده باشند و بعضی از فرق غلاة مثل نابیه و نصیریه [illegible]
اتحاد بجای حلول استعمال کنند حال انکه اتحاد مطلقا باطل است و بطلان اتحاد
جلاهی بدیهیات است و شیخ حلی باز بکمال دقیقه فهمی قول باتحاد را بصوفیه اهلسنت نقل
منسوب کرده حال انکه مقصد ایشان ازین اتحاد یکی از دو معنی است نه اتحاد حقیقی الخ

اول الحاق و اضمحلال انانیه عبد نزدیک ظهور نور تجلی مثال حالتی که نور چراغ را نزدیک
ظهور نور افتاب میشود و عروض انخالت و ظهور نور تجلی از قران مجید و اقوال عترت
پر ظاهر است قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و قوله تعالی فلما
جاءها نودی ان بورک من فی النار و من حولها و سبحان الله رب العالمین و
از اقوال عترت قول حضرت صادق در مخاطبه ابو بصیر بروایت کلینی سابق گذشت
که ان المومنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القیامة الست تراه فی وقتک هذا و این معنی
را شیخ ابن فارض مصری علیه الرحمة در تائیه خود واضح نموده و گفته وجاء حدیث
فی اتحادی ثابت روایته فی النقل غیر ضعیفة یشیر بحب العبد بعد تقربه الیه
بنفل او اداء فریضة و موضع تشبیه الاشاره واضح بکنت له سمعا کنور الظهیرة
و ان حدیث صحیح قدسی انیست لایزل عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا
احببته کنت سمعه الذی یسمع بی و بصره الذی یبصر به و یده الذی یبطش بها و
رجله التی یمشی بها دوم انکه خود را مرات حق داند و مظهری از مظاهر او شناسد لیکن چنین
که بعضی احکام ظاهر بمظهر منسوب گردد و بالعکس لیکن وصفی که قادح باشد در
نزاهت ظاهر از مظهر ترقی کند و وصفی که عنوان مرتبه ظاهر باشد بمظهر نزول نفرماید
و این معنی نیز از قران مجید و اقوال عترت پر ظاهر است قوله تعالی من یطع الرسول
فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و خطبه شقشقیه حضرت امیر که لسان
اما سعروف و مشهور است و اکثر شیخ حلی از معانی صحیحه اتحاد و تحابل باید مضایقه ندارد
که دیگر سویها از شیعه این معانی را فهمیده بموازین عقلیه سنجیده اند کلام خواجه نصیر طوسی
در شرح مقامات العارفین از کتاب اشارات و کلام صدر الدین شیرازی در شواهد
الربوبیت و اسفار و کلام ابن ابی جمهور و دیگر متاخرین این فرقه باید دید و اگر این اشتباه
را هم نه پسند باشد که اینها تخلط اند بین التصوف و الفلسفه و الشرع پس کلام

مقداد را که پیشوای مقرری ایشان در علوم دینیه است و شارح قواعد و صاحب
کنز العرفان فی تفسیر احکام القرآن است نقل کنیم قال المقداد فی شرح الفصول
فی علم الاصول فی ذکر الاحوال السانحة للسالک المراد من الاتحاد هو ان لا ینظر الا
الیه من غیر ان یتکلف و یقول ما عداه قایم به فیکون الکل واحدا من حیث انه اذا صار
بصیرا بنور تجلیه لا یبصر الا ذاته لا الرای و لا المرئی انتهی کلامه عقیده پانزدهم آنکه حق تعالی
متصف باعراض محسوسه نیست پس رنگ و بو و مانند این کیفیات ندارد و حلیه
از امامیه طعم و ریح و لون و مجس او را ثابت کنند و غلاة شیعه که قایل بحلول او تعالی
در ابدان ایمه اند نیز همه این کیفیات را بلکه جوع و عطش و نعوظ و احتیاج بول
و براز نیز تجویز نمایند و قد تقدم عن امیر المومنین انه قال و لا یوصف بعرض من الاعراض
عقیده شانزدهم آنکه ذات پاک باریتعالی و تقدس در چیزی منعکس نشود و سایه
او نیفتد بخلاف جمیع غلاة شیعه گویند که در مرآت و آب منعکس شود و سایه او افتد مغیره عجلی
که سرگروه فرقه مغیریه است گفته است لما اراد الله تعالی ان یخلق الخلق تکلم بالاسم الاعظم
فطار فوقع تاجا علی راسه و ذلک قوله تعالی سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی ثم
کتب علی کفه اعمال العباد فغضب من المعاصی فعرق فحصل من عرقه بحران احدهما ملح مظلم
والاخر حلو نیر ثم اطلع فی البحر النیر فابصر فیه ظله فانتزع بعض الظله فخلق منه الشمس
والقمر و افنا باقی الظل نفیا للشریک و قال لا ینبغی ان یکون الاخر ثم خلق الخلق من البحرین
فالکفار من المظلم و المومنون من النیر و بطلان این عقیده بر ظاهر است زیرا که انعکاس
و وقوع ظل از خواص اجسام کثیفه است و غلاة بر اینقدر اکتفا ندارند بلکه بجمیع کیفیات نفسانیه
مثل اللذت و الم و حقد و حسد و غم و خوشی ذات پاک او را موصوف دانند زیرا که
ایشان ایمه را الهیه گویند و در اتصاف ائمه باین صفات سخنی نیست بلکه بجمیع صفات
حیوانیه از اکل و شرب و نوم و نعاس و تثاوب و عطاس و بول و غایط و ذکورة و انوثت

وجماع وتولد احداث وصف کنند ومشابه ومماثل دیگر مخلوقات انگارند ومخالفت
این عقیده با ثقلین بر ظاهر است قوله تعالی لا تأخذه سنة ولا نوم وهو یطعم
ولا یطعم کانا یاکلان الطعام ولم تکن له صاحبة ولم یتخذ ولدا وفی نهج البلاغة عن امیر
المؤمنین ع انه قال لم یلد فیکون للغیر مشارکا ولم یولد فیکون موروثا هالکا لا یحیط
بعین ولا یحد باین ولا یوصف بالازواج ولا یخلق بعلاج وقال ایضا جل عن اتخاذ
الابناء وطهر عن ملامسة النساء واز جمله اثنا عشریه خواجه نصیر طوسی وصاحب
الیاقوت قایل شده اند باتصاف او تعالی بلذت عقلیه وتمسک ایشان قیاس
غایب بر شاهد است وهو مخالف للکتاب والعترة اما الکتاب فقوله تعالی لیس کمثله شیء
واما العترة فلما روی عن امیر المؤمنین فی نهج البلاغة انه قال هو الله الملک الحق
المبین لم یبلغ العقول تحدیده فیکون مشبها ولم یقع علیه الاوهام فیکون ممثلا وایضا
فی نهج البلاغة عنه علیه السلام انه قال ما وحده من کیفه ولا ایاه عنی من شبهه وفی الکلینی
عن الرضا ع سبحانک کیف طاوعتهم انفسهم ان شبهوک بخلقک وفیه ایضا عن ابی
ابراهیم علیه السلام انه قال ان الله لا یشبهه شیء عقیده سیزدهم انکه حقتعالی را بدا
جایز نیست زیرا که حاصل بدا انست که حقتعالی اراده فرماید چیزی را پس مصلحت در چیز
دیگر ظاهر شود که قبل از آن ظاهر نبود پس اراده اول را فسخ میکند واراده ثانی
میفرماید واین معنی مستلزم انست که حقتعالی ناعاقبت اندیش وجاهل بعواقب
امور باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا از زراریه وسالمیه وبدائیه ودیگر طوایف
امامیه مثل ذلک مالک جهنی ودارم ابن الحکم وریان ابن الصلت وغیر ایشان تجویز بدا نموده
واز حضرات ائمه روایت کنند فی الکلینی عن زرارة ابن اعین عن احدهما قال ما عبد
بمثل البداء وعن هشام بن سالم عن ابی عبد الله ما عظم الله بمثل البداء وعن
الریان بن الصلت قال سمعت الرضا علیه السلام یقول ما بعث الله نبیا قط

الا بجریم الخمر و ان یقرلها البدا و حالت روایت زراره و هشام بن سالم معلوم است که

ایشان تجسیم و صورت را نیز از حضرات ائمه روایت کرده اند و چون در تحقیق بدا

اکثر شیعه اثنا عشریه کلام را بوجهی تقریر کنند که رجوع بنسخ نماید و جای طعن و تشنیع

نماند ناچار از رساله اعلام الهدی فی تحقیق البدا حیدری از متعلقات این مقام

وارد کرده میشود میگوید که یقال بدا لله اذا ظهر له رای مخالف للرای الاول و هو الذی

حققه الشیخ فی العدة و ابو الفتح الکراجکی فی کنز الفوائد و الذی حققه المرتضی

فی الذریعة و تبعه فی کلام الطبرسی هو ان معنی قولنا بدا لله تعالی انه ظهر له من

الامر ما لم یکن ظاهرا الی آخر ما نقل باز صاحب اعلام الهدی میگوید و الحاصل ان

علمه سبحانه بالحوادث حادث علی ما دل علیه بعض الاحادیث و الآیة المذکورة و

امثالها و صرح به المرتضی و الطبرسی و السید داود قدس الله اسرارهم باز بعد از تفصیل

انواع بدا میگوید که منجملها تحویل الانثی ذکرا کما رواه فی الکافی عن الحسن بن جهم عن الرضا

فی باب بدء خلق الانسان من کتاب العقیقة باز میگوید و الثانی البدا فی الاخبار

صرح الطبرسی بمنعه و ما روی فی الکافی و امالی الصدوق عن امیر المؤمنین من قوله لولا

آیة فی کتاب الله لاخبرتکم بما یکون الی یوم القیامة یرید بالآیة قوله یمحو الله ما یشاء و یثبت

الآیة و ما رواه علی بن ابراهیم فی تفسیر قوله تعالی الم غلبت الروم و ما رواه الصدوق

فی عیون اخبار الرضا انه قال اخبرنی ابی عن آبائه علیهم السلام ان رسول الله

صلی الله علیه و سلم قال ان الله عز و جل اوحی الی نبی من الانبیاء الخ و ما رواه

صاحب الکافی باب ان الصدقة تدفع البلاء من کتاب الزکوة فی قصة الیهودی

الصدوق فی الامالی فی المجلس الخامس و السبعین من قصة مرور عیسی علیه السلام بقوم مجلبین و ما رواه

الراوندی فی قصص الانبیاء فی اخبار بنی اسرائیل عن الصادق علیه

السلام ان ورشانا کان یفرخ فی شجرة و کان رجل یاتیه اذا ادرک الفرخان

[illegible]

فما خذ الفرضين فتلقى تلك الورشان الى الله تعالى فقال سالفنيك قال فا فرخ
الورشان فجاء الرجل ومعه رغيفان فصعد الشجرة وعرض له سايل فاعطاه احد الرغيفين
ثم صعد فاخذ الفرخين فسلمه الله لما تصدق به تدل باجمعها على وقوع البدا فى الاخبار و
نيز بايد دانست كه متاخرين اماميه بجهة شناعة قول البدا تخصيص كرده اند از العلم
مخزون سے الهى ولهذا قالوا انه اما العلم الذى القاه الله الى الملائكة ثم الى اهل البيت فلا
فيه ما كان الله ليكذب انبياءه وصاحب رساله علم الهدى كه خيلى محقق ايشانست
يعنى نظام الدين جيلانى درين تخصيص تكذيب ايشان ميكند وميگويد لايخفى عليك انما
نقلناه عن امير المؤمنين عليه السلام من قوله لولا آية الخ وما نقلناه من الكافى فى قصة اليهودى
وعن الامالى فى قصة عيسى ع وما رواه ايضا صاحب الكافى فى كتاب النكاح فى باب اللواط
فى تضاعيف حديث رواه بالاسناد عن ابى جعفر وهذا موضع الحاجة منه قال لهم لوط يا
رسل ربى فما امركم ربى فيهم قالوا امرنا ان ناخذهم بالسحر قال فلى اليكم حاجة قالوا وما حاجتك
قال تاخذونهم الساعة فانى اخاف ان يبدو فيهم لربى الخ وايضا ما رواه صاحب الكافى
فى باب بدء خلق الانسان من كتاب العقيقة ان الله تعالى يقول للملكين الخلاقين
اكتبا عليه قضائى وقدرى ونافذ امرى واشترطا لى البداء فيما تكتبان وما رواه الصدوق
بالاسناد عن الحسن ابن محمد بن ابى طلحة قال قلت للرضا عليه السلام اتأتى الرسل عن الله
بشئ ثم تأتى بخلافه قال نعم ان شئت حدثتك وان شئت اتيتك به من كتاب
الله ادخلوا الارض المقدسة التى كتب الله لكم الآية فما دخلوها ودخل ابناء ابنائهم
وقال عمران ان الله وعدنى ان يهب لى غلاما فى سنتى هذا وشهرى هذا ثم غاب
وولدت امرأته مريم منافت لذلك لان الله تعالى قد اكذب فيها النبى وعيسى عليه السلام
وشرط على الملائكة البدا بالجملة از مجموع روايات شيعه واضح شد كه بدا را سه
معنے است بدا در علم وهو ان يظهر له خلاف ما علم وبدا در اراده وهو ان

الظهر که صواب علی خلاف ما اراده بدا در امر و جوان یا مر شیء ثم یامر بشیء و بعده
بخلاف ذلک و بهر سه معنی این فرقه بدا را بر خدا جایز دارند و معنی اخیر را که مشتبه بنسخ است
نسبت باهل سنت نمایند که ایشان نیز جایز داشته اند و معنی اول را در عرف
شیعه بدا فی الاخبار گویند و معنی ثانی را بدا فی التکوین و معنی ثالث را بدا فی التکلیف
و در ینجا دقیقه ایست نهایت باریک و آن آنست که بدا فی التکلیف را اکثر اهل سنت
جایز ندارند و آن معنی مغایر نسخ است و تحقیق مقام آنست که چون شرایط امتناع
نسخ مجتمع شوند بالاجماع بین الشیعه و السنه نسخ جایز نمی شود و آن شرایط نزد اهل
سنت چهار است اتحاد الفعل و اتحاد الوجه و اتحاد الوقت و اتحاد المکلف و
آنچه مجوزین این نسخ تمسک کرده اند بقصه ذبح حضرت اسمعیل ع و تبدیل بکبش مردود
است زیرا که در اینجا نسخ نبود بلکه اقامة البدل عند العجز عن الاصل واقع شد حضرت
ابراهیم آنچه مقدور خود بود اجرا سکین و تشحیذ آن بعمل آورد چون بسبب ضلابت
خارقه عادت که در جلد حضرت اسمعیل پیدا شده بود از قطع او داج و حلقوم عاجز
گشت حقتعالی عجز او را دیده بدل اسمعیل کبش را فرستاد و اقامت بدل را مقام
الاصل نسخ نتوان گفت مثلا تیمم در بدل وضو نسخ وضو نیست و علی هذا القیاس نسخ
پنجاه نماز در شب معراج که مخاطب بآن محض پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و امت را
هنوز خبر نه پس تکلیف در حق ایشان البته متحقق نبود و محققین شیعه شرطی دیگر افزوده
و با وصف اجتماع این شروط اربعه نسخ را جایز شمارند و همین است معنی بدا فی التکلیف
کما قال صاحب علم الهدی و نحن نقول البدا فی التکلیف انما یمتنع اذا اجتمع شروط
الاربعة المذکورة و شرط خامس و هو ان یکون حسن التکلیف و الامر سببا عن مصلحة
عائدة الی المامور به و اما اذا کان حسن الامر مصلحة عائدة الی الآمر فلا یمتنع
البدا فالمراد بالبدا المجوز عندنا ما اجتمع فیه الاربعة دون الخامس و کون اطلاق

البدا علیه مجاز الا وقع که بعد النصوص المتواترة عن العترة الطاهرة علیهم السلام وآثار
اجمعت الشرایع الحقة فلا ریب فی امتناع البدا کما نقلناه عن الشهید انتهی پس
ازینجا معلوم شد که بدا در تکلیف مستلزم بدا در اراده است زیرا که اگر مصلحتی
تا زه ظاهر نشده باشد امر را بدا در تکلیف چرا خواهد شد و بدا در اراده مستلزم
بدا در علم است زیرا که اراده خلاف معلوم محال است پس تا وقتی که در علم
تغیر نشود در اراده چه قسم خواهد شد پس اگر امامیه دو معنی بدا را که بدا در تکلیف
و بدا در اراده است مسلم دارند و معنی اول را که بدا در علم است انکار کنند درست نمی آید
و چیزی نمیرود و تغیر معلوم شد که مقصد ایشان در اثبات بدا نسخ حکم باین نوع که تبدیل
حکم اول بحکم ثانی یا بنا بر مصلحتی است که ظاهر شد و سابق ظاهر نبود یا نه و علی
الاول مدعا حاصل است و علی الثانی لزوم عبث بر الله است زیرا که در نسخ تبدیل
مصالح مکلفین است بحسب اوقات نه ظهور مصلحت غیر ظاهره بر حضرت حق و تغیر و
تبدیل حکم محض نسبت باست که در سطور جهل مقید ایم و الا نزد او تعالی هر
حکم را میعادی و اجلی است که تا آن میعاد و اجلی باقی است و مراد از محو و اثبات
در آیه یمحو الله ما یشاء و یثبت محو گناهان و اثبات توبه است در صحایف اعمال یا
محو فاسد است و اثبات کائنات در صحف ملائکه نه محو و اثبات در علم خود بدلیل آنکه در
آخر آیه فرموده است و عنده ام الکتاب و آثاری که از ائمه درین باب روایت
میکنند همه موضوع و مفتریست و رواة آنها کذابین و وضاعین در مقابله دلایل
عقلیه قطعیه و شرعیه متواتره چه قسم توان شنید علی الخصوص که نصوص صریحه
متواتره از ائمه نیز دلالت بر ثبوت علم محیط و عدم جهل بچیزی از چیزها قبل
الکون و بعد الکون سبحانه تعالی میکنند چنانچه سابق گذشت و طرفه آنست که شیخ
صدوق ایشان در کتاب التوحید خود روایت و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون برای

برای این مطلب استدلال از اینجا خوش فهمی اجله علماء ایشان توان دریافت هر گاه در کتاب
الله که مفسر و مخدوم و طوائف ناس است این قسم غلط فهمیها دارند در کلام
اهل بیت خصوصا انچه در کمیه و صندوق ایشان مختفی است وکسی اطلاع نمی نماید چها خواهند
کرد و اگر درین مقام کسی را بخاطر رسد که این همه روایات شیعه را که از ائمه اورده اند و
موافق ان در صحیح بخاری نیز در حدیث اقرع و ابرص و اعمی وارد شده که بدا لله ان یبتلیهم
اهل السنت بر چه چیز حمل میکنند گوییم بر تقدیر محفوظ بودن این لفظ در بخاری و صحت
این روایات نزد اهل سنت محمول بر معنی مجازی است زیرا که افعال الهی در
عالم دو قسم است قسمی انکه اسباب کون او از هر طرف اقتضاء ان شئ نماید
و قسمی انکه اسباب کون او متحقق نشده اند بلکه موانع ان موجود اند پس در قسم ثانی
لفظ بدا استعمال فرموده اند بنا بر استعاره و تشبیه گویا این حالت شبیه بحالت بدا
است و درین یک لفظ این مجاز وارد نشده صد لفظ در احادیث و آثار محمول برین
قسم مجازات است مثل امتحان و ابتلاء و ضحک و تردد که معانی حقیقیه انها بالقطع مراد
نیست و جمیع ایات صفات مثل وجه و یدین و اصابع و یمین و غیر ذلک بهمین معانی
محمول اند و در بعضی اثار امامیه استعمال کرده اند نسبت بفهم بیت کان وفی الحقیقه
بدا نسبت مثل قصه عمران که بنا بر نذر زوجه خود که ما فی البطن خود را محرر ساخته بود لفظ
وعدنی ربی غلاما گفته و همچنین در ایة کتب الله لکم مراد از لفظ خطاب بنی اسرائیل اند
نه حاضران ان وقت و در خطاب ملکین و اشتراطا البدا نسبت بعلم ملکین و همچنین در لفظ
سالکفایت وقتی معین تفسیر فرموده اند بلکه وعده کفایت بود و یکبار دیگر هم ان
در استیاب شد مانند انکه پیغمبر را انچه اسب نمودند که در مسجد الحرام داخل
خواهید شد و انجناب و دیگر صحابه فهمیدند که امسال خواهید شد حالانکه
مراد نبود و اگر در شان ایشان هم از لفظ سالکفایت عجلت فهمیده باشد چه عجب

باشد نه چه مجب بس در علم او بدانسته فی الواقع و نفس الامر و علی هذا القیاس در روایات دیگر هم بتامل توان دریافت که مراد چیست عقیده نهم آنکه حقتعالی راضی بکفر و ضلالت کسی از بندگان خود نیست قال الله تعالی و لا یرضی لعباده الکفر اثنا عشریه گویند که حق تعالی بضلالت و گمراهی غیر شیعه راضی است و حضرات ائمه نیز بضلالت غیر شیعه راضی بوده اند روی صاحب المحاسن عن الامام موسی الکاظم علیه السلام انه قال لاصحابه لا تعلموا هذا الخلق اصول دینهم و ارضوا لهم بما رضی الله لهم من الضلال و اگر این روایت صحیح باشد اهل سنت را بشارت عظیمه بدست می آید که موافق مرضی خدا زندگانی میکنند و الحمد لله علی ذلک رضوان الهی که نهایت متمنای اهل دین است بشهادت حضرات ائمه ایشان را حاصل است اما علمای شیعه باید که این روایت را تکذیب نمایند چنانچه روایت تجسیم و صورت را تکذیب نموده اند زیرا که مخالف ادله قطعیه و اصول شرعیه ایشان است زیرا که مناقض غرض امامت و منافی وجوب اصلح و لطف است و هادم اساس قاعده مقرره ایشان است که ان الله تعالی لا یرید الشرور و القبائح و الکفر و المعاصی عقیده دهم آنکه بر ذمه حقتعالی هیچ چیز واجب نیست چنانچه مذهب اهل سنت است و شیعه قاطبه متفق الکلمه اند که چیزهای بسیار بر ذمه او تعالی واجب است بحکم عقل پس عقل شریک غالب کارخانه خدای است و خدا محکوم بحکم عقل تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا این نمی فهمند که بادشاه را محکوم بحکم رعیت خود بودن نقصان مرتبه بادشاهی است همچنان خدا را محکوم بحکم مخلوقات خود بودن نقصان مرتبه خدائی است هرگز این امر شایان مرتبه ربوبیت و الوهیت نیست بنده را چه یارا که بر مالک حقیقی خود چیزی واجب دانسته باشد هرچه دهد فضل اوست و هرچه نه دهد عدل او و هو المحمود فی کل افعاله قال فی نهج البلاغة و من خطبة له علیه السلام خطبها بصفین اما بعد فقد جعل الله

از جمله خطبهاء او که خوانده است بصفین اما بعد پس هر آئینه ساخته است خدا

ی علیکم حقا بولایة امرکم وجعل لکم علی من الحق مثل الذی علیکم والحق اوسع الاشیاء
فی التواصف واضیقها فی التناصف لا یجری لاحد الا جری علیه ولا یجری علی احد
الا جری له ولو کان لاحد ان یجری له ولا یجری علیه لکان ذلک خالصا لله سبحانه دون
خلقه لقدرته علی عباده ولعدله فی کل ما جرت علیه صروف قضائه ولکنه سبحانه جعل
حقه علی العباد ان یطیعوه وجعل جزاءهم علیه مضاعفة الثواب تفضلا منه وتوسعا
بما هو المزید اهله انتهی بلفظه المقدس حالا تفصیل واجباتی که بر ذمه پروردگار ثابت
میکنند باید شنید کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه و جمیع امامیه قایل اند بوجوب تکلیف
بر خدا یعنی بر ذمه او واجب است که مکلفین را امر و نهی فرماید و اجبات و محرمات
مقرر سازد و بواسطه رسولان خبر دهد حالانکه عقل هرگز تقاضا نمی کند که کافر را بایمان
و فاجر را بطاعت تکلیف داده شود زیرا که درین تکلیف حق تعالی را فایده نیست
و در حق بنده سراسر خسران و هلاک ابدی و محض ضرر و زیان است و حق تعالی
عاقبت کار هر کس را میداند که قبول خواهد کرد یا نه و امتثال خواهد کرد یا نه و دیده
و دانسته بنده را در معرض تلف و هلاک انداختن بی آنکه بخود نفعی عاید شود مقتضای کدام
عقل و دانش است عاقل هرگز کاری نمی کند که بدیگری ضرر رسد و بخود نفعی عاید
نشود علی الخصوص در حق کسانی که بطول العمر در ایمان و طاعت گذرانیده آخر بکفر
مشغول گشتند مثل بلعم باعورا و برصیصای زاهد و امیة بن ابی الصلت که هم در دنیا مشاق تکالیف
کشیدند و هم در آخرت کنده و رنج شدند و حق تعالی را از اضرار ایشان هیچ فایده
نشد و نیز اگر تکلیف واجب می شد بایستی که در هر شهر و هر ده رسولان را
پی در پی میفرستاد و زمان فترت واقع نمی شد و هیچ قطعه و ناحیه از رسول خالی
نمی ماند زیرا که معرفت تکالیف بالاجماع عقل کافی نیست و حاجت رسول
دریافتن امر ضروری است حالانکه بلاد کثیره از سند و خراسان و ما وراء النهر

در ترکستان و خطا و ختن و چین و حبش قرنهای بسیار مفهوم رسول را نشناختند
و نه در تواریخ اینها مرقوم است که کسی بسمت رسالت پیش ایشان آمد و اظهار معجزه
نمود و پیغام الهی رسانید و نیز بعد موت نبی امام غالب غیر خایف نصب سیف مجرد
و او را بآیات ظاهره و معجزات قاهره تایید می نمود تا بعد غدغه تبلیغ احکام فرماید
و مکلفین را غافل از احکام شرع ندارد و سکان شواهق جبال و وعورت بلاد
و امامت را بدست جماعتی نمی سپرد که هرگز قدرت بر اظهار احکام واقعیه نیز
نداشتند بلکه خود هم در رنگ دیگر کفره و ظلمه به تقیه گذرانیدند و نیز کیسانیه و فرق
ثمانیه زیدیه و جمیع امامیه لطف را واجب دانند بر ذمه خدا تعالی و معنی لطف بیان
کنند که هو ما یقرب العبد الی الطاعة و یبعده عن المعصیة بحیث لا یؤدی الی الالجاء
و این نیز باطل است زیرا که اگر لطف واجب بودی هیچ عاصی را اسباب عصیان
میسر نیامدی و هر قاصد طاعت را موجبات طاعتش فراهم گشتی و در عالم مشاهد
و محسوس است که اکثر مالداران بسبب کثرت مال و قوت عساکر و زور بازو ظلمها
کنند و ستمها نمایند و اکثر فقرا بسبب بیچیزی و افلاس از عبادات محروم باشند
بسا طالب علم که او را معلمی میسر نیست و فراغت حاصل نه و قوت بدست نمی آید
و بسا شهوت پرست مفسد که از هر طرف برای او اسباب فسق درست شده میسر
و مخالف کتاب و عترت و اما الکتاب فقوله تعالی و لو شئنا لآتینا کل نفس هدیها
و لکن حق القول منی لاملان جهنم من الجنة و الناس اجمعین و لو شاء الله لجعلکم امة
واحدة و لکن یضل من یشاء و یهدی من یشاء ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی
ابصارهم غشاوة و آیات داله بر استدراج و کار اسبابیکه دور افکندن از ایمان
و طاعت مثل کره الله انبعاثهم فثبطهم و قیل اقعدوا مع القاعدین و امثال ذلک
زیاده بر آنست که بشمار در آید و اما العترت فقد سبق ما فی الکلینی عن الصادق

الصادق علیه السلام قال اذا اراد الله بعبد سوءً نکت نکتة سوداء فی قلبه و سدّ مسامع
قلبه و وکل به شیطانا یضله و یغویه و نیز کیسانیه و امامیه و فرق ثمانیه از زیدیه
اصلح را بر خدای تعالی واجب دانند و این نیز باطل است بچند امر و نیز اگر اصلح واجب
بودی به بنی آدم شیطان را که دشمن قوی است از غیر جنس انسان فی انسان او را نمی بیند
تا از و احتراز کنند و او را دفع نماید و او انسان را می بیند و متمکن از وسوسه اوست
و قادر بر گمراه کردن او و تصرف شیطان بدل او میرسد تا باعضاء دیگر چه رسد مسلط
نمیفرمود و پیدا کردن شیطان باز القای عداوت در میان او و انسان باز باقی
داشتن او و اِمهال کردن او و قدرت بخشیدن او را بر اغوای بنی آدم و تصرف
دادن او را بدل هر یک از ایشان ماده اصلح را قلع میکند و نیز اصلح در حق بنی اسرائیل
آن بود که سامری جبرئیل را نبیند و او را خاصیت اثر حافر فرس ایشان معلوم
نمی شد و اگر میشد قادر بر قبض تراب نمی گشت و اگر گرفته بود آن تراب از و
ضایع میکردند و چون این همه بر خلاف واقع شد اصلح کجا ماند و نیز اصلح
در حق کافر مسکین مبتلی بفقر و احزان و الام و اوجاع آنست که اصلا مخلوق نشود و اگر
مخلوق شود صغیر میرد تا از عذاب ابدی آخرت نجات یابد و اصلح در حق
اصحاب رسول و امت او آن بود که بر خلافت ابوبکر نص صریح میفرمود نه بر خلافت
حضرت امیر تا ایشان موافق آن نص میکردند و بر خلاف آن نمیرفتند و نیز کما
الله سبحانه بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان اگر هدایت بایمان بر ذمه
او تعالی واجب بودی منت چرا نهادی زیرا که ورا ادای واجب منتی نمی باشد
اگر شخص ادای قرض شخصی نماید و باز بر وی منت نهد مطعون و ملام تمام
خلایق خواهد گشت و نیز امامیه و کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که اعواض
بر ذمه حق تعالی واجب است یعنی چون حق تعالی بر بنده

بنده از بندگان خود الهی نازل فرماید یا نقصانی در مال و بدن او رساند یا منفعتی از
منافع او را تفویت کند بنابر مصلحت او مثل زکوة و صدقة الفطر و ازال نعم
که مستند بکسب عبد نباشند یا بسبب تمکین غیر عاقل مثل سباع و حیات و عقارب
پس بر ذمه حقتعالی ضرور است که نفعی مستحق خالی از تعظیم باو بدهد و این عقیده
ایشان بعد از دریافت علاقه مالکیت و مملوکیت باطل محض میشود عوض و قبحی
واجب توان دانست که در ملک غیر تصرف نماید و غیر او تعالی را ملکی نیست و
در حقیقت نعیم بهشت و الوان لذائذ آنجا محض تفضل است اگر کسی تمام عمر در طاعت
و عبادات او صرف کند شکر یک نعمتی از نعم حقیقیه او نمی تواند بجا آورد چه جای آنکه
عوضی را برو مستحق تواند شد و این معنی را صبیان مکتب که صدر دیباچه
گلستان خوانده باشند میفهمند چه جای علما و فضلا و در احادیث ائمه نیز این
معنی بتواتر نزد شیعه بثبوت رسیده روی الشیخ ابن بابویه القمی فی الامالی من
طریق صحیح عن علی بن الحسین علیه السلام انه کان یدعو بهذا الدعاء الهی و عزتک
و جلالک و عظمتک لو انی منذ ابدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود
ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بتحمید الخلائق و شکرهم اجمعین لکنت
مقصرا فی بلوغ شکر اخفی نعمة من نعمک و لو انی کربت معادن حدید الدنیا بانیابی
و حرثت ارضها باشفار عینی و بکیت من خشیتک مثل بحور السموات و الارضین دما
و صدیدا لکان ذلک قلیلا من کثیر ما یجب من حقک علی و لو انک الهی عذبتنی بعد
ذلک بعذاب الخلائق اجمعین و عظمت للنار خلقی و جسمی و ملأت جهنم و اطباقها
منی حتی لا یکون فی النار معذب غیری و لا یکون لجهنم حطب سوای لکان
ذلک عدلا منک علی قلیلا من کثیر ما استوجبت من عقوبتک و فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین
علیه السلام قال لا یامن خیر هذه الامة من عذاب الله عقیده بیستم آنکه هرچه

هرچه از بنده یا حیوانات دیگر صادر میشود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت
و معصیت همه پیدایش خدا و بایجاد اوست بنده را قدرت بر پیدایش اوست
اری کسب و عمل بنده است و بر همین کسب و عمل خود جزا می یابد همین است مذهب اهل سنت
و امامیه و کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه مخالف این عقیده رفته اند گویند بنده افعال خود را
پیدا می کند و حقتعالی را در اقوال و افعال ارادیه او بلکه در جمیع افعال و اعمال طیور و بهایم و
حشرات و سایر حیوانات که باراده میکنند دخلی نیست و این عقیده ایشان مخالف
کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی والله خلقکم وما تعملون وقوله خالق
کل شیء لا اله الا هو وقوله الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکهن الا الله
او لم یروا الی الطیر فوقهم صافات ویقبضن ما یمسکهن الا الرحمن واما العترة فقد
روت الامامیة باجمعهم من الائمة ان افعال العباد مخلوقة لله تعالی ذکر تلک
الروایات شارح العدة وغیره و درین مسئله صریح بزعم خود مخالف ائمه اعتقاد
دارند و غیر از تمسک بشبهات چند ایشان را ملجای و مفری نیست گویند که اگر
خالق افعال عباد حقتعالی باشد لازم آید که امر ثواب و عقاب و جزا همه باطل شود
زیرا که ایشان را در افعال خود دخلی نیست و تعذیب شخصی بر فعلی که او را در ان دخل
نباشد ظلم صریح است اهل سنت گویند که امر ثواب و عقاب و جزا را بر اصول شیعه و
موافق روایات ایشان از ائمه با وصف آنکه خالق افعال عباد حقتعالی باشد
بدو طریق ثابت کرده میدهیم طریق اول آنکه جزای افعال هر کس مطابق علم و تقدیر
الهی است در حق هر کس مثلا در علم حقتعالی ثابت است که اگر افعال و اعمال ایشان را
با ایشان واگذاریم و خلق این اعراض را با ایشان تفویض نمایم فلانی طاعت
پیدا خواهد کرد و فلانی معصیت و فلانی ایمان و فلانی کفر و شاهد این تقدیر و
علم در علم بندگان نیز قایم کرده است و آن میل و خواهش نفس است پس میل مؤمنین

حق فاعل مطلق است کر بیسی از ہست

مومنین بایمان است ومیل کافرین بکفر است ومیل اہل طاعت بطاعت است و
میل اہل فسق بفسق ہر کس در دل خود ہمانرا ترجیح میدہد کہ حقتعالے بر دست
او پیدا میکند پس جزا نیک و بد بنا بر علم الہی است ایجاد ایشانرا اگر تفویض ایشان
می شد ہمین ایشان خالق افعال خود حقیقۃً اگر نباشد اما در خلق تقدیرے
شبہہ نیست اگر کافر را قدرت خلق افعال میدادند کفر را پیدا میکرد و اگر مومن را
قدرت اینکار میدادند ایمان را پیدا میکرد و علے ہذا القیاس در جمیع افعال
و اقوال و جزا دادن بر علم خود در حق ہر کس نزد شیعہ ظلم نیست زیراکہ جزا اطفال
کفار ہمین وتیرہ است بلا تفاوت نزد امامیہ روے ابن بابویہ عن عبد اللہ بن
سنان قال سألت ابا عبد اللہ ع عن اطفال المشرکین یموتون قبل ان یبلغوا
الحنث قال اللہ اعلم بما کانوا عاملین یدخلون مداخل آبائہم و روے عن وہب بن
وہب عن ابیہ عن ابی عبد اللہ ایضاً انہ قال اولاد الکفار فی النار پس چون عذاب
صبی غیر مکلف بسبب آنکہ در علم الہی کافر و عاصی بودی آنکہ شاہد این عالم از میل
نفس و خواہش دل یافتہ شود ظلم نباشد تعذیب بر فعل عبد کہ موافق خواہش
و ارادہ او خلق میفرماید بسبب آنکہ عند القدرۃ ہمین فعل را خلق میکرد چرا ظلم باشد و در
روایات حضرات ائمہ اثنا عشر مصرح و مبین است در کتب شیعہ روی الکلینی
و ابن بابویہ و آخرون منہم عن الائمۃ ان اللہ خلق بعض عبادہ سعیدا و بعض
عبادہ شقیا بعلمہ بما کانوا یعملون در لفظ کانوا تأمل باید کرد کہ صریح افادہ معنے
فرض و تقدیری می نماید و روے الکلینی و غیرہ من الامامیۃ عن ابی بصیر انہ
قال کنت بین یدی ابی عبد اللہ ع جالسا فسألہ سائل فقال جعلت فداک یا ابن
رسول اللہ من این الحق الشقاء باہل المعصیۃ حتی حکم لہم بالعذاب علی عملہم فی علمہ فقال
ابو عبد اللہ ایہا السائل علم اللہ عز و جل لا یقوم لہ احد من خلقہ بحقہ فلما حکم بذلک

جعفر علیہ السلام نشستہ پس پرسید او را سائلے گفت من فدا تو شوم ای فرزند رسول خدا از کجا رسید بدبختی اہل

احب لاہل محبته القوة علی طاعته و وضع عنهم ثقل العمل بحقیقة ما هم اهله و وهب لاهل المعصیة
القوة علی معصیتهم لسبق علمه فیهم ومنعهم اطاقة القبول منه فوافقوا ما سبق
لهم فی علمه ولم یقدروا ان یاتوا حالا تنجیهم من عذابه لان علمه اولی بحقیقة التصدیق
وهو معنی شاء ما شاء وهو سره و روی الکلینی عن منصور بن حازم عن ابی عبد الله علیه السلام
انه قال ان الله خلق السعادة والشقاوة قبل ان یخلق خلقه فمن خلقه سعیدا لم
یبغضه ابدا وان عمل سوءا ابغض عمله وان خلقه شقیا لم یحبه ابدا وان عمل صالحا احب
عمله و اگر بر خلق عمل را خود که موافق خواهش بنده واقع میشود جزا دادن ظلم باشد
باید که بر خلق نفس او و قوای او با وجود تسلط شیطان بر و منع الطاف و اطاقه
قبول حق او نیز ظلم لازم آید حالانکه در روایت مذکوره ووهب له قوة المعصیة
ومنع عنه اطاقة القبول ولم یقدروا ان یاتوا حالا تنجیهم صریح واقع است و نیز در روایات
سابقه از حضرت ابو عبد الله وارد است انه قال اذا اراد الله بعبد سوءا سد
مسامع قلبه و وکل به شیطانا یضله و ظاهر است که درین معامله که با بنده کرده اند بنده
مضطر و ملجی بفعل معصیت است قدرت طاعت و بندگی ندارد و طریق دوم آنکه جزا
بر عمل نیست تا دخلی از بنده در ان درکار باشد هر که بر میل دل و خواهش نفس است که مقارن
هر عمل مے باشد از خیر و شر و لهذا سهو و نسیان و خطا و اکراه را معاف داشته اند اگرچه در ان
حالات صدور افعال شر از بنده میشود چون میل دل و خواهش نفس نمی باشد و لهذا
بر نیت خیر و شر جزا مترتب میشود گو عمل نباشد فی الکافی للکلینی عن السکونی عن ابی عبد الله علیه
السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نیة المومن خیر من عمله ونیة الکافر شر من
عمله و وجه خیریت و شریت همین است که مدار جزا بر وست فیه ایضا عن ابی بصیر عن ابی عبد الله
علیه السلام قال ان العبد المومن الفقیر لیقول یا رب ارزقنی حتی افعل کذا و کذا
من البر و وجوه الخیر فاذا علم الله عز وجل ذلک منه بصدق نیته کتب الله له من الاجر مثل

مثل ما کتب له لو عمله و لیندار با و سمعه احبط ثواب عمل کردانیده اند چنانچه در باب
الریا از کلینی مفصل مذکور است من ذلک ما روی عن عبید بن خلیفه قال قال ابو عبد الله
کل ریا شرک انه من عمل للناس کان ثوابه للناس و من عمل لله کان ثوابه علی الله و
نیز در حدیث متفق علیه ندامت را توبه فرموده اند پس معلوم شد که مدار تاثیر عمل بر خواهش
قلب است چون در حالت ندامت خواهش عمل رفت اثر آن نیز رفت و لو بعد مدة و زمان
طویل و فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال کفی بالندم توبة و ایضا عن ابی عبد الله قال
ان الرجل لیذنب فیدخله الله به الجنة قلت یدخله الله بالذنب الجنة قال نعم انه یذنب
فلا یزال منه خائفا ماقتا لنفسه فرحمه الله فیدخله الجنة و چون مدار جزا بر نیت و میل نفس و
استحسان قلب است اگر حقتعالی موافق اراده و خواهش عبد خلق افعال نماید و بر آن
جزا دهد ظلم جبرا باشد ار ی ظلم و سفه متصور میشود که خلق افعال عباد ابتدا
بشود بدون خواهش و اراده بنده مثل افعال جمادات کاحراق النار و قتل السم و قطع
السیف و چون خلق افعال بندگان تابع اراده و خواهش ایشان میشود دخلی در این جمال
یافته اند و بسبب آن جزا کشیده و همین است معنی کسب و اختیار عند التحقیق
اینجا بر بین که این خواهش و میل نفس پیدا کرده کیست ظاهر است که بنده را قدرت
ایجادش نیست و حقتعالی چون خود خواهش را هم پیدا کند پس بر آن خواهش
چرا مواخذه نماید و جزا دهد جوابش آنست که این شبهه با وجود اعتقاد خلق افعال
عباد از عباد نیز وارد است پس شیعه را نیز فکر جواب آن باید کرد زیرا که بالبداهة
و الاجماع و دواعی و ارادات بلکه جمیع اسباب صدور فعل از قدرت و قوت
و حواس و جوارح بلکه وجود و ذات بنده که اصل الاصول این افعال و اعمال است
پیدا کرده خداست بنده را در آن دخلی نیست و تحقیق المقام آنست که چون
توسط اختیار در فعل آمد آن فعل اختیاری شد و از حد اضطرار و الجا برآمد و مورد

مدح و ذم و محل ثواب و عقاب گشت و بودن اختیار با ختیار خود ضرور نیست بلکه
محال است للزوم التسلسل چون در شاهد کسی را قدرت بر خلق اختیار در غیر خود نیست
عقل را بقیاس فهمیدن این معنی دشوار می افتد اما بعد از انکه از شوایب اوهام و گرفتاری
الوفات خود صفا حاصل میکند جزم میکند که مدار اختیاریه فعل بر وجود اختیار است نه بر ایجاد
فعل و نه بر ایجاد اختیار مثلا غلام کسی میخواهد که بکر بزود و شخصی او را با مراو یا
بوجهی دیگر اطلاع بر خواهش دلش یافته بر داشته تا مقصد مشش رسانید این
کریختن البته عند العقل منسوب بآن غلام است اگرچه مباشرت فعل از دیگری است
و خواهش قلبی غلام از دیگری حالا فرق در اعتقاد اهل سنت و شیعه همین قدر است که
اهل سنت اختیار عبد را محفوف از هر دو جانب بفعل الهی دانند از جانب فوقانی
بخلق اختیار و اراده و خواهش و میل نفس و از جانب تحتانی بخلق فعل و شیعه اختیار
او را از جانب فوقانی بفعل الهی اعتقاد کنند نه از جانب تحتانی و گویند که خلق فعل
کار اوست درینجا عاقل را غور باید کرد که چون جانب فوقانی اختیار در دست دیگری
شد جبر لازم آمد و همان اشکال در امر جزا و ثواب و عقاب پیدا شد مفت بد است
بقلیه را که حاکم با ستحاله ایجاد از ممکن است از دست دادن و باز در همان وحل شیطانی
غوطه ها خوردن چه لطف داشته باشد و سابق بروایت صاحب مجالس که برقی
و بروایت کلینی منقول شد عن ابی الحسن الکاظم انه قال لا یکون شیء الا ما شاء الله
و اراد و عجب است از علما امامیه که آیات صریحه قران گذاشته و اخبار صحیحه ائمه را پس
پشت انداخته بقول شاعری جاهل تمسک نموده اند درین اعتقاد خود و
مصداق آیه والشعراء یتبعهم الغاوون گشته اند روی الشریف المرتضی فی
الغرر و الدرر عن النوری عن ابی عبیدة قال اختصم روبة و ذو الرمة عند بلال
بن ابی بردة فقال روبة ما فحص طایر افحوصا و لا تقرمص سبع قرموصا الا بقضاء

روبة و ذو الرمه که هر دو شاعر بودند نزد بلال بن ابی برده پس گفت روبه قسم بخدا نکافت

الا بعضا من الله وقدر فقال له ذو الرمة والله قدر الله على الذئب ان ياكل حلوبة عيايل حيرانك قال رؤبة افبقدرته اكلها هذا اكذب على الذئب فقال ذو الرمة الكذب على الذئب خير من الكذب على رب الذئب قال المرتضى هذا الخبر صريح فی قوله بالعدل واحتجاجه عليه ونصرة له انتهى كلام المرتضى و دريجا عاقل را تامل بايد کرد که دانشمندان ایشان این کلام ذو الرمه را که سراسر واهی و تمام پوچ است تلقی بالقبول نموده و او را درین هذیان سزای تحسین و آفرین فرموده اند نمیفهمند که ذو الرمه شاعر بدوی را که قضاء حاجت بول و براز را درست نمیداشت با این مطالب دقیقه چه مناسبت و او را درین قسم مسایل اعتقادیه قدوه خود ساختن از اهل دین چه لایق حالانکه کلام او بغایت مختل و بیمعنی است زیرا که قوت گرگ از گوشت گوسفندان ساختن و او را قوت شکار کردن گوسفندان دادن و آن قوت خونخوار را برین صفت نزار مسلط کردن و داعیه قتل و جرح گوسفندان در دل او انداختن باز قدرت حرکت دویدن در وی پیدا کردن کار کیست و این امور بر قواعد شیعه ظلم صریح اند و لنعم ما قیل قل للذی یدعی فی العلم فلسفة حفظت شیئاً و غابت عنک اشیاء ثم روی الشریف المرتضی عن الاصمعی عن اسحق بن سوید قال انشدنی ذو الرمه بیت و عینان قال الله کونا فکانتا فعولان بالالباب ما یفعل الخمر فقلت فعولین خبر الکون فقال لو سبحت لو نحبت انما قلت و عینان فعولان فی صفتها بذلک قال المرتضی انما تحرز ذو الرمه بهذا الکلام من القول بخلاف العدل انتهی کلامه و عجب است از شریف مرتضی که ازین کلام ذو الرمه این عقیده فهمیده حالانکه غرض ذو الرمه آنست که اگر لفظ فعولین را خبر کان میگردانید معنی کلام برای آن می شد که حقتعالی دو چشم معشوق را فتان و جادوگر و عقل ربای عاشقان آفرید و این معنی مقصود من نیست و در صورت

ارکان را نامه اوردم و فضولان را صفت صبیان ساختیم سوق کلام بالاصالة برای اثبات
فتانی و ساحری و عقل ربائی دو چشم معشوق شد و این معنی مقصود من است و تنبیه
عالی دارد و نیز ثابت شد که هر دو چشم معشوق از ان جنس است که حق تعالی
انها را بقدرت خاص خود و بامر تکوین خود افریده مواد را استعداد پذیرفتن این صورت
نبود و مصوره قدرت الفا این نقش نداشت حالا باید دید که شریف مرتضی در
کدام وادی افتاده است ازینجا شعر فهمی عالم بالا معلوم میشود و تحرز از خلاف
عدل در صورتی که فضولین نصیب می اورد نیز بحسب ظاهر حاصل بود زیرا که فتنه و ساحری
را نسبت بحقتعالی نکرده بلکه بهر دو چشم معشوق نسبت کرده و ساحر و فتان را
ساحر و فتان ساختن نزد ایشان هیچ خلاف عدل نیست اگر خلاف عدل است سحر و
فتنه کردن است و اگر دقت نظر را کار فرمایند در صورت رفع هم بحسب معنی خلاف
عدل معتقد ایشان است زیرا که هیچکس از عقلا نمی گوید که خمر خالق اسکار است و چشم معشوق
خالق عشق و جنون در عاشق و موافق فهم شریف مرتضی باید که خمر و چشم معشوق نیز خالق
بعضی اعراض که قسمی است از موجودات عالم و شریک پروردگار باشند حالانکه ایشان هم
نیز اشتراک در حیوانات نمیکنند نه در جمادات و کلام شاعر محض مبنی بر مبالغه است
نه اراده معنی حقیقی و هر چند این کلام شریف مرتضی را درینجا نقل کردن و بران رد و قدح
نمودن بظاهر فضولی می نماید لیکن غرض تنبیه است بر قوت دانشمندی این کبار
و دقیقه فهمی این بزرگواران که در معنی یک شعر از اشعار شاعر بدوی
چه قسم دست و سر و پای در گل مانده اند و با وصف این تقریرات که مضحکه
عقلا و ملعبه صبیان است او را جمیع طایفه شیعه امام و علم الهدی لقب
داده و بنای دین و ایمان خود بر وصول امدید او نهاده اند و در حقیقت این عقیده
ایشان ماخوذ از زندقه مجوس است که خالق شر و قبایح را سوای ذات

ذات یزدان سمے دانستند و او را شریک الوهیت می نمودند این قدر هست که مجوسیان
زیاده بر یک شریک اعتقاد نمیکردند و ایشان هر موضعی هر سنگ و شجر با پاک
را شریک قدرت باری تعالی در خلق و ایجاد دانستند معاذ الله من ذلک و فرقه مفوضه
از شیعه قائل اند بشرکت محمد و علی در خلقت دنیا چنانچه در باب اول گذشت
و اسماعیلیه قائل اند بتوسط عقول و نفوس در ایجاد عالم مثل فلاسفه لیکن تقریر دیگر دارند
خلاصه اش آنکه از باری تعالی عقلی صادر شد که تام بود و کمالات او همه بالفعل
حاصل و ازان نفسی صادر شد که تام نبود و کمالات او را بالفعل حاصل نبود لهذا اشتیاق
تمام و کمال دامنگیر حال شد و بحرکت خواست که خود را تمام و کمال سازد و باستفاضه این
صفت از عقل لاجرم بحرکت امد و حرکت بدون آلات صورت نمی بست پس اجرام
علویه را پیدا کرد و انها را بحرکت دوریه متحرک ساخت بتوسط ان حرکت طبایع بسیطه عنصریه
و بتوسط ان طبایع بسیطه مرکبات بوجود آمدند و اصول مرکبات تامه معادن و نباتات
و حیوان اند و افضل ازینهمه حیوان و افضل انواع او انسان و این عقیده خود صریح مخالف
کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی خلق السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ایام
ثم استوی علی العرش و قوله خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء فسویهن سبع
سموات و قوله هل من خالق غیر الله و قوله الله خالق کل شیء و اما العترة فلما روی
الامامیة عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم و رواه ابن ماجه ایضا من اهل
السنة انه قال قال الله تعالی انا خلقت الخلق و خلقت الخیر و الشر فطوبی من قدرت
علی یده الخیر و ویل لمن قدرت علی یده الشر و اگر این روایت را بجهت مشارکت اهل سنت
دران اعتبار نباشد فلما روی الکلینی فی الکافی و غیره من الامامیة عن معویة بن وهب
عن ابی عبد الله علیه السلام انه کان یقول مما اوحی الله تعالی الی موسی و انزل علیه
فی التوراة انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق و خلقت الخیر و اجریته علی یدی من احب فطوبی

و [illegible] اسمی [illegible] دو قسم می باشند ملایم طبع و منافر طبع مثلاً زنا با زنی صاحب
جمال با غنج و دلال ملایم طبع است و لواطت با حبشی زشت شکل کریه المنظر بد بغل منافر
طبع و همچنین طاعات نیز ازین دو قسم بیرون نخواهند بود وضو و غسل با آب
سرد در تابستان ملایم طبع است و در ایام برف و یخ بندی منافر طبع پس
این تفسیر خیر و شر هیچ فایده نکرد و این بالاستر ای حاصل نشد همان معنی
که سابق ازین تفسیر مفهوم میشد حالا می شود و همان اشکال که قبل ازین عاید
لاحق بود حالا هم هست مفهوم این دو کلمه مابین طاعت و معصیت و کفر و ایمان نیست
تا از اراده آن نفی اراده اینها شود بلکه از اینها عام تر است و اراده عام خود بلا شبهه
مستلزم دخول خاص است در حکمی که متعلق بعام کرده اند این است خوش فهمی علما و دانشمندان
ایشان ف از رئیس الفقها اهل سنت ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه مرویست
که گفت قلت لابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق یا ابن رسول الله هل فوض الله الامر
الی العباد فقال الله اجل من ان یفوض الربوبیة الی العباد فقلت هل جبرهم علی ذلک فقال
الله اعدل من ان یجبر علی ذلک فقلت و کیف ذلک فقال بین بین لا جبر و لا تفویض و لا اکراه
و لا تسلیط بر همین روایت اهل سنت بنا مذهب خود نهاده اند و در نفی خلق از
عباد و اثبات کسب برای ایشان مطابق ارشاد حضرت صادق اعتقاد دارند
[illegible] روایت را بعینها از کتب شیعه اثنا عشریه نیز باید شنید تا صدق و کذب
[illegible] ظاهر گردد روی محمد بن یعقوب الکلینی عن ابی عبد الله انه قال لا جبر و لا تفویض
[illegible] بین امرین و روی الکلینی ایضاً عن ابراهیم عن ابی عبد الله مثل ذلک و روی
[illegible] عن ابی الحسن محمد بن الرضا نحوه و چون همه روایات مذکوره را که صریح موافق
اهل سنت است علمای ایشان در پی تاویل افتاده اند گویند که مراد از امر بین امرین خلق
[illegible] قدرت و تمکین بر فعل هست نه دخل در ایجاد فعل انتفد نمیفهمند که سوال

سایل از چه بود و جواب حضرات را بکجا کشیده می برند سوال از تفویض خلق قدرت
و قوت بر فعل کدام عاقل میکند که بدیهی البطلان است اگر نحوی و شرایع است خلق
فعل است پس جواب حضرات را درین توجیه خود کلام لغوی سازند معاذ الله من ذلک
و مجهد اور در نفی این تفویض علت بحث و اعتراض موجود است و بهمان حرف در پیش که
الله اعدل من ذلک بدیهی است که اگر شخصی دشمن خود را که قصد قتل او دارد مغلول
و مسلسل نموده در حجره بند کند و شخصی دیگر اغلال و سلاسل او را دور کرده و حجره را
در کشاده و کاردی نیز بدست او سپارد و یکی را از غلامان خود با دیر بکار رد که این
شخص را اعانت دهد و نماید بر قتل شخص اول و تحریض کند بر بیکار آن شخص دیگر ظلم صریح
کرده باشد در حق شخص اول و با قطع نظر از نیهه اهل سنت روایات صریحه از کتب
شیعه او بوده در دست و اندکه ماده تاویل را از بیخ و بن قطع میکنند از انجمله روایتی
است که صاحب الفصول من الاهمیة آنرا در فصول آورده و تصحیح آن کرده عن ابراهیم
بن عباس انه قال سال رجل الرضا علیه السلام ا یکلف الله العباد ما لا یطیقون فقال هو
اعدل من ذلک قال فیقدرون علی الفعل کما یریدون قال هم اعجز من ذلک در بحث
صحیح نفی قدرت صریح فرموده از انجمله در نثر الدرر است سال الفضل بن سهل
علی بن موسی الرضا علیه السلام فی مجلس المامون فقال یا ابا الحسن الخلق مجبرون قال الله
اعدل ان یجبر ثم یعذب قال فمطلقون قال الله احکم من ان یهمل عبده و یکله الی
نفسه کاش دانشمندان ایشان ذره از عقل سلیم را کار میفرمودند و بنظر تعمق
می دیدند که اقدار بر شر باز تعذیب بران داخل ظلم است یا نیست و در خلق فعل و
خلق قدرت بر فعل درین باب فرقی هست یا نیست اگر کسی یقین داند که زید عدو عمر
واست و مصمم دارد بر قتل او و سلاحی بر آنکار میخواهد و نمی یابد و اگر شمشیری
یا کاردی بدست او خواهد افتاد بی توقف او را خواهد کشت و انهیرا دانسته بدست او

شیرِ ادو عمر را گشت در حق عمر وظلم صریح کرده باشد بلاشبه چون مخالفت
این عقیده ایشان با عقیده حضرات از روے کتب معتبره ایشان بما لا مزید علیه
واضح وهویدا شد نقلی وخطابی که از حضور حضرات بسبب این مخالفت بایشان
عنایت شده نیز از کتب معتبره ایشان باید شنید ویکدو روایت ذکر هم از کلام
ارشاد التیام حضرات بنا بر مزید تصریح باید دریافت روی محمد بن بابویه القمی فی
کتاب التوحید باسناد صحیح عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال القدریة مجوس هذه
الامة ارادوا ان یصفوا الله بعدله فاخرجوه من سلطانه وفیهم نزلت هذه الایة یوم یسحبون فی
النار علی وجوههم ذوقوا مس سقر انا کل شیء خلقناه بقدر وروی الکلینی عن ابی بصیر
قال قلت لابی عبد الله شاء واراد وقدر وقضی قال نعم قلت واحب قال لا عقیده بیست
ویکم آنکه بنده را اتصال مکانی وقرب جسمانی با حضرت حقتعالی متصور نیست قربی که در اینجا متصور است
بدرجه منزلت ورضامندے وخشنودی است ولیس وهمین است مذهب اهل سنت و
اخبار صحیحه مرویه از عترت طاهره بروایات شیعه گذشت که نفی مکان واین اتصال
از انجناب کرده اند واکثر فرق امامیه بقرب مکانی وصورے قایل اند ومعراج را بر
ملاقات متعارف جسمانی محمول دارند وروی ابن بابویه فی کتاب المعراج عن حمران
بن اعین عن ابی جعفر علیه السلام انه قال فی تفسیر قوله تعالی ثم دنی فتدلی ادنی الله
عزوجل نبیه فلم یکن بینه وبینه الا قفص من لولو فیه فراش یتلألأ من ذهب فاراه
صورة فقیل یا محمد اتعرف هذه الصورة قال نعم هذه صورة علی ابن ابیطالب
عقیده بیست ودوم آنکه حقتعالی را توان دید ومؤمنین در آخرت بدیدار او مشرف
شوند وکافران ومنافقان ازین نعمت محروم مانند وهمین است مذهب اهل سنت و
جمیع فرق شیعه غیر از مجسمه اجماع دارند بر انکار رویت وگویند که او تعالی را نه
توان دید واین عقیده ایشان مخالف کتاب وعترت است اما الکتاب فقوله تعالی

کسی چرا سوال میکرد و خصوصیت علم یقینی بروز قیامت چیست مگر [illegible]
را علم یقینی بذات و صفات او تعالی حاصل نیست نزد اهل سنت خود چه بود
علم یقینی بذات و صفات او تعالی از ضروریات ایمان است اگر شیعه را حاصل نباشد
وبحکم المرء یقیس علی نفسه در حق دیگران هم این ظن فاسد داشته باشند عجب نیست

باب ششم در بحث نبوت و ایمان بانبیا علیهم الصلوات

سابق گذشت که نزد امامیه تکلیف عباد باوامر و نواهی از واجبات است بر ذمه
حقتعالی و تکلیف بدون بعثت انبیا نمی شود پس بعثت انبیا نیز بر ذمه او تعالی نزد ایشان
واجب شد و درین عقیده خللی و فسادی که هست ظاهر و هویداست چه هیچ چیز بر ذمه
باریتعالی واجب نیست و مرتبه الوهیت و ربوبیت شایان این ندارد ازی تکلیف
دادن و بعثت پیغمبران نمودن واقع میشود از محض فضل و کرم است اگر کنند عین عنایت
است و اگر نکنند جای شکایت نیست و همین است مذهب اهل سنت اگر بعثت پیغمبران
واجب بودی الله تعالی در آیات بسیار این مضمون را در مقام امتنان و بیان انعام و احسان
خود مذکور نمیفرمود زیرا که ادای واجب منتی نمی باشد قوله تعالی لقد من الله علی
المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا و حضرت ابراهیم این را از خدا نمی خواست در حق ذریه خود
زیرا که دعا بانچه واجب الوقوع است معنی ندارد قوله تعالی [illegible] عن الخلیل
صلوات الله علیه ربنا وابعث فیهم رسولا منهم حالا باید دانست که نزد امامیه
می باید که هیچ زمان خالی از نبی یا وصی او که قایم مقام او باشد نماند و بعثت نبی
یا نصب وصی را بر ذمه باریتعالی واجب شناسند و سبعیه از اسمعیلیه قایل [illegible]
وجود نبی و وصی هر دو اند در یک زمان چنانچه در باب اول در ذکر مذهب ایشان گذشت
و بجلیه در هر زمان بعثت نبی را واجب دانند و نبوت را منقطع نه انگارند چنانچه
گذشت و اهل سنت هیچ چیز را ازین امور واجب نمیدانند و این عقیده شیعه [illegible]

مخالف کتاب وعترت است اما کتاب پس آیات بسیار دلالت میکند بر وجود زمان
فترت که خالی از نبوت وآثار نبوت است ونیز آیات بسیار دلالت صریح دارند برختم نبوت
قوله فی القرآن ولکن رسول الله وخاتم النبیین وفی انجیل یوحنا فی الصحاح الرابع عشر
قال عیسی للحواریین وانا اطلب لکم من ربی منحکم ویعطیکم فارقلیط لیکون معکم دائما
الابد وفارقلیط در لغت عبرانی بمعنی روح حق ویقین است کنام نقیقی پیغمبر ما است
وجمعی کثیر از نصارا ویهود که بشرف ایمان مشرف شده اند باین شهادت داده اند
منهم ابو علی یحیی بن عیسی بن جزلة الطبیب صاحب کتاب التقویم والمنهاج فی الطب که در
اصل نصرانی بود واسلام آورد وکتابی در رد نصاری نوشت وآیات توریت و
عبارات انجیل که در نعت پیغمبر ما وخبر ظهور او خوانده بود در آن کتاب ذکر کرد واما اخبار
ائمه درین باب پس زیاده از حد احصا است وتمسک امامیه درین مسئله همانست که
لطف واجب است واین امر هم داخل لطف است وفساد این سابق گذشت حاجت اعاده
نیست واسماعیلیه درین مسئله بمقدمات شعریه مسروقه فلاسفه تمسک نمایند وگویند همچنانکه در عالم علو
عقلیست کامل کلی ونفسی است ناقصه کلیه که مصدر کائنات است کما تقدم می باید که در
عالم سفلی نیز عقلی باشد کامل کلی ونفسی باشد ناقص کلی پس نسبت رسول در تشریع
چون نسبت عقل کامل است در ایجاد ونسبت وصی در تشریع چون نفس ناقصه کلیه است
در ایجاد وچنانچه تحرک افلاک بتحریک عقل ونفس است تحرک نفوس انسانیه بسوی نجات وکمال
درجات بتحریک رسول ووصی باشد وعلی هذا در هر عصر وهر زمان این دو خلیفه عقل ونفس
در عالم سفلی مدام باشند وبر عاقل پوشیده نیست که اینهمه خرافات اوهام وخرافات
فلسفه خام است والا بودن عقل ونفس در عالم علوی که مسلم الثبوت است باز اشتمال
عالم سفلی بر همه آنچه در عالم علویست کی واجب ولازم است واز حضرت امیر المؤمنین
در صفت درود در کتب امامیه همین عبارت متواتر است اللهم داحی المدحوات وداعم

و باری و اسموکاتك اجعل شرایف صلوتك و نوامی برکاتك علی محمد عبدك و رسولك الخاتم لما سبق و نیز در بعضی خطبهای انجناب که نزد امامیه متواتر است وارد است ارسله علی فترة من الرسل وطول ہجعة من الامم الی ان قال و امین وحیه و خاتم رسله و بشیر رحمته و نذیر نقمته و این خطبه چنانکه بر ختم نبوت دلالت میکند ہمچنان بر وقوع فترت نیز دلالت دارد و معنی فترت ہمین است که نه نبی باشد و نه قایم مقام او و اگر در فترت محض نبودن نبی منظور دارند لازم اید که زمان حضرت امیر بعد از وفات پیغمبر زمان فترت باشد عقیده دوم انکه انبیا بہترین مخلوقات اند و غیر نبی برابر نبی در ثواب و قرب و منزلت عند الله نمی تواند شد چه جاے انکه از و افضل شود و ہمین است مذہب جمیع فرق اسلام سواے امامیه که ایشان در ین مسئله باہم خرفشار بسیار است بر انقدر خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولی العزم افضل اند و از پیغمبر اخر زمان افضل نیستند و در حق اولی العزم بعضے از ینها توقف نموده اند و این مطهر حلی نیز از متوقفین است و بعضی حضرت امیر را برابر انہا دانند و چون زیدیه درین باب رد شنیع بر امامیه نموده اند و روایات متواتره ناص بر انکه من قال ان اماما من الایمة افضل من الانبیاء فهو هالك از ایمه ثلثه یعنی حضرت امیر و سبطین در کتب خود اورده اند اہل سنت را حاجت اثبات این مطلب از اقوال عترت مرتفع شد لیکن بنابر التزام این رساله از کتب امامیه نیز چیزے منقول شود روی الکلینی عن ہشام الاحول عن زید بن علی ان الانبیاء افضل من الایمة و ان من قال غیر ذلك فهو ضال و روے ابن بابویه عن الصادق علیه السلام ما نص علی ان الانبیاء احب الی الله من علی کما یجیٔ ان شاء الله تعالی و اما مخالفت این عقیده ایت ان کتاب الله پس اظہر من الشمس است زیرا که تمام قران دلالت میکند بر اصطفاء انبیاء و اختیار برگزیدن ایشان بر تمام عالم و عقل نیز صریح دلالت میکند که نبی را واجب الاطاعت

کردن و وحی بسوی او فرستادن و او را امر و نهی و حاکم علی الاطلاق ساختن و
امام را نایب و تابع او گردانیدن بدون فضیلت نبی بروی متصور نیست و چون این
معانی در حق هر نبی موجود اند و در حق هر امام مفقود هیچ امام از هیچ نبی افضل نمی تواند بود
حالانکه مذهب امامیه در جمیع ائمه همین است که از جمیع انبیا افضل اند و تقدیم نبیین
بر صدیقین و شهدا و صالحین در نصوص قرآنی جابجا دلالت صریح بر خلاف این عقیدهٔ
فاسده می نماید و همیشه قاعده امامیه همین است که در فروع آنقدر غلو می کنند که اصول بر هم
می شوند چنانچه در الهیات جانب داری بندگان آنقدر پیش نهاد خاطر ایشان افتاد که قایل
بوجوب اصلح و وجوب لطف و نسبت خلق افعال بندگان به بندگان و خلق شرور و قبایح گشتند
و مرتبه ربوبیت و الوهیت را برهم زدند و توحید باریتعالی و عموم قدرت و کمال بی نیازی
او را بعدل او ابطال کردند همچنان در مسئلهٔ امامت که بالاجماع نیابت نبوت و فرع
آنست در مناقب و مدایح ائمه آنقدر افراط نموده اند که منصب نبوت را حقیر و ذلیل ساخته اند
و در ستایش جناب امیر و ذریهٔ طاهره او در شعبه ایست از شعب ایمان و شریعت آنقدر
غلو کردند که ایمان با نبیا از دست ایشان رفت و تحقیر و تذلیل انبیا بر ایشان لازم
آمد حالانکه خود میگویند که امامت نیابت نبوت است و نیز ظاهر است که مرتبه نیابت هرگز
بمرتبه اصالت نمی رسد و نه از و بالاتر میرود و متمسک ایشان درین باب شبهاتی چند است
ناشی از اخباری چند که پیشوایان ایشان در دفاتر خود ثبت کرده رفته اند و حکم بصحت
آن نموده اول حال این روایات و حال رجال ایشان و کیفیت حکم بصحت اخبار که از علماء
ایشان صادر میشود ناظران این رساله را مفصل معلوم شده است باز احتجاج بآن روایات
موافق قاعده اصولیه بر است نمی آید زیرا که با جماع قطعی قبل ظهور المخالف معارض اند
پس قول بظاهر آن روایات روا نبود بل لابد تاویل باید کرد و نیز معارض اند بروایات
دیگر مثل روایات کلینی از زید بن علی و ابن بابویه از صادق و خبر واحد اگر بمعارض هم با

ظنی است ودر اصول اعتقادیات بآن تمسک نباید کرد بلکه نزد محققین شیعه امامیه مثل
ابن زهره وابن ادریس وابن البراج وشریف مرتضی واکثر قدماء ایشان قابل احتجاج نیست
ومتاخرین ایشان همین مذهب را اختیار کرده اند ولهذا اخبار احاد را در دلایل نشمرده
بلکه ردّ آنرا واجب دانسته خصوصا در اعتقادیات قال ابن المطهر الحلی فی مبادی
الوصول الی علوم الاصول ان خبر الواحد اذا اقتضی علما ولم یوجد فی الادلة القاطعة
مایدل علیه وجب رده وظاهر است که مضمون این روایات در دلایل قاطعه موجود
نیست بلکه خلاف آن موجود است وباقطع نظر از همه این امور ان روایات دلالت هم
بر مدعا ندارند چنانچه بطریق نمونه چندی ازان شبهات وروایات وارد کنیم ووجه
دلالت ان روایات بر مدعاء ایشان خفایی که هست بیان نمائیم شبهه اول آنکه ائمه
در علم افضل بودند بر انبیا پس افضل باشند در مرتبه زیرا که خدایتعالی میفرماید
قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون وقد روی الراوندی عن ابی عبد الله
علیه السلام قال ان الله فضل اولی العزم من الرسل علی الانبیاء بالعلم وورثنا علمهم
وفضلنا علیهم وعلم رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لا یعلمون وعلمنا علم رسول الله
صلی الله علیه وسلم وتلی قوله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون جواب
ازین شبهه آنکه این خبر علی فرض الصحة دلالت میکند بر زیادتی ائمه در علم واستیفاء
علوم مرسلین نیز زیرا که متاخر بر علم متقدم ناظر ومطلع می باشد وچون شخصی در زمان متاخر
از علماء سابقین بلاشبهه علم جمیع آن علما را احاطه میکند بخلاف علماء معاصر یا متقدم که
احاطه ایشان بر علوم معاصرین ومتاخرین صورت نمی بندد وازین فضیلت جزئی
فضیلت کلی در علم هم حاصل نمی شود چه جای صفات دیگر واین را مثالی روشن کنیم
نحوی این زمان که مسایل کافیه ولباب ووافی وتصانیف ابن مالک وابن هشام
وازهری وغیره علماء نحو را که سابق گذشته اند احاطه نماید بلاشبهه علم او زیاده

بر علم هر یک ازین علماء مذکورین خواهد بود زیرا که هر یک ازینها بمسایل مستخرجه و دیگر دقایق
نکات ما طبع زاد خود اطلاعی ندارند و مقرر است که الصناعات انما تتکامل بتلاحق
الافکار و این نحوی بر همه آنها اطلاع حاصل کرده است و با اینهمه رتبه او در نحو برابر
هیچ یکی ازین علماء مذکورین نخواهد بود تا بافضیلت چه رسد زیرا که رسوخ در علم
و تعمق نظر و غور و فکر و مسایل را بدلایل آن شناختن و ماخذ هر دقیقه را دریافتن و استخراج
مسایل نادره بقوت تفحص و تتبع کلام عرب اصالة فضیلتی است که اصلا استیعاب
مجموع بدان نمی رسد و علی هذا القیاس منطقی این زمان را نتوان گفت که از ارسطو و فارابی
و ابو علی بن سینا گوی مسابقت ربوده است حالانکه بر مستخرجات همه اینها
اطلاع دارد که هر یک را ازینها البته حاصل نبود و طفلی که عروض سیفی خوانده باشد
بر خلیل بن احمد برتر و فایق نمی تواند شد سلمنا لیکن از کثرت علم کثرت ثواب لازم نیاید
و مدار فضل عند الله بر کثرت ثواب است نه بر کثرت علم و الا تفضیل حضرت خضر
بر حضرت موسی لازم آید و هو خلاف الاجماع سلمنا لیکن کثرت علم که موجب کثرت ثواب
است آن علم است که مدار اعتقاد و عمل باشد نه علوم زایده و همان علم مراد است در آیه
هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و هر نبی را علمی که مدار اعتقاد و عمل است بوجه
اتم حاصل بود اگر زیادتی و فضیلتی ائمه را یا دیگر علما را باشد در علوم دیگر خواهد بود
و دلیل این مدعا آنکه اگر آن علم در نبی بوجه اتم حاصل نباشد از عهده تبلیغ و بیان احکام
چگونه بر آید و غرض بعثت از وی چگونه بحصول انجامد شبهه دوم تمسک
کنند بروایت حسن بن کبش عن ابی ذر قال نظر النبی صلی الله علیه و سلم الی علی
ابن ابیطالب فقال هذا خیر الاولین و الاخرین من اهل السموات و الارضین و نیز بروایت
همین حسن بن کبش عن ابی وایل عن عبد الله بن عباس قال حدثنی رسول الله صلی
الله علیه و سلم قال قال لی جبرئیل علی خیر البشر من ابی فقد کفر جواب آنکه این روایات

ازان جنس است که امامیه منفرد اند بروایت آنها و حالت رواة اینها قسمی که در
سابق روشن شده است و معهذا نزد خود امامیه هم این هر دو خبر از حیز اعتبار ساقط
اند و سند درست ندارند زیرا که حسن بن کبش و من بعده من الرواة همه مجاهیل و ضعفا
اند کما نص علیه علماء رجالهم و با اینهمه بر مدعا نمی نشینند زیرا که تخصیص غیر انبیا به
مثل این عمومات در کلام رسول شایع و ذایع است اگر یکجا ذکر نکرده باشند قیاس
بر جاهای دیگر ملحوظ و منظور خواهد بود و عام مخصوص حجت نمیشود یا حجت ظنی است لا یعتبا
به فی الاعتقادیات سلمنا العموم فی الاشخاص لکن لا نسلم العموم فی الاوقات زیرا که
این خیریت عامه حضرت امیر را در جناب پیغمبر خود بلا شبهه و بلا نزاع حاصل نبود
بجهة آنکه پیغمبر از امیر افضل بود و در جمله بشر داولین و آخرین داخل پس مراد غیر آن وقت است
و مراد از اولین و آخرین اولین و آخرین آن وقت اند و هو صحیح عند اهل السنة لانه
افضل البشر فی زمان خلافته و لا محذور فیه و لا نزاع شبهه سیوم تمسک کنند
بروایت سعد بن عبد الله بن ابی خلف الاشعری القمی در کتاب قصاص عن ابی جعفر علیه
السلام و بروایت محمد بن یعقوب الکلینی فی الکافی عن ابی عبد الله علیه السلام
انهما قالا فی تفسیر قوله تعالی قل الروح من امر ربی هو خلق اعظم من جبرئیل و میکائیل
لم یکن مع احد ممن مضی غیر محمد و هو مع الائمة یوفقهم و یسددهم جواب آنکه در سند
حدیث اول هشام بن سالم واقع است و حال او معلوم است که مجسم محض و ملعون
حضرات ائمه بود و در سند حدیث دوم ابو بصیر است که خود اعتراف بکذب خود
نموده بر حضرات ائمه و افشاء اسرار ان بزرگواران کرده سلمنا صحته لیکن فحوای
این حدیث منافی عصمت پیغمبر و ائمه است زیرا که محتاج باتالیق و مودب کسی است
که خود معصوم نباشد و لهذا فرشتگان محتاج اتالیق و مودب نیستند پس درین
امر نقصان ظاهر انبیا الا سبق جناب پیغمبر و امیر را حاصل میشود که آنها کمال

عصمت داشتند و خود بخود موفق و مسدد بودند و جناب پیغمبر و ایمه را احتیاج به
اتالیقی بود که در هر وقت ایشانرا خبردار سازد و براه رهبری دارد و معاذ الله ازین
احتمال فاسد و نیز گوئیم که بودن روح همراه پیغمبر شرط عصمت او هست یا نه ازین دو
شق یکی را اختیار باید کرد اگر هست پس انبیاء ما سبق که روح همراه آنها نبود غیر
معصوم باشند و هو باطل بالاجماع و اگر نیست پس پیغمبر و ایمه معصوم نباشند
فی حد انفسهم که محتاج شدند باتالیقی روح و تفضیل انبیا بر پیغمبر و ایمه لازم آمد
که انها بدون مصاحبت روح معصوم بودند و اینها بمصاحبت روح و درینمقام
شیخ ابن بابویه را تماشا کردنی هست که در کتاب الاعتقاد خود ببانگ بلندی میسراید
ان الله لم یخلق خلقا افضل من محمد والایمة وهؤلاء احب احباء الله وان الله یحبهم اکثر
من غیرهم وان الله یحبهم اکثر من جمیع خلقه و بریته باز خود حضرت ایشان در کتاب
الامالی بروایت صحیح در ضمن خبر طویلی که متضمن قصه تزویج حضرت زهرا با حضرت امیر
است عن الصادق عن ابائه علیهم السلام روایت کرده انه ان الله تعالی
قال لسکان الجنة من الملائکة و ارواح الرسل و من فیها الا انی زوجت احب النساء الی
من احب الرجال الی بعد النبیین و این روایت صریح ندا میکند بر انکه انبیا محبوب تر
اند نزد خدا تعالی از حضرت امیر و عذر ابن بابویه درین تناقض صریح و تهافت قبیح غیر
انکه دروغگو را حافظه نمی باشد چیزی دیگر معلوم نمیشود و این قسم تناقض و تهافت
در مذاهب و دلایل این فرقه از سر تا پاست و شیخ ابن بابویه درین علت استاد
همه هست از همین مسئله ما نحن فیه مثالی برای این تناقض بیاریم تا کلام اجنبی
درمیان نیافتد مثلا جمیع امامیه دعوی میکنند که حضرت امیر اعرف بالله بود از جمیع
پیغمبران سوای پیغمبر زمان خود و شیخ ابن بابویه درین باب روایتی دارد عن
ابی عبد الله عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال لعلی رض یا علی ما عرف الله الا انا و انت

وانت ولا عوسے الا الله وانت ولا عرفک الا الله وانا بازخود شیخ ابن بابویه در کتاب
المعراج در ضمن خبر طویلے از ابوذر عن النبی صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند
انه قال لما عرج بی الی السموات جاءتنی ملائکة کل سماء وسلموا علی وقالوا اذا رجعت الی
الارض فاقرء علیا منا السلام واعلمه ان شوقنا الیه طویل فقلت لهم یا ملائکة ربی
هل تعرفوننا حق المعرفة قالوا لم لا نعرفکم الی آخر الحدیث پس این روایت صریح دلالت
کرد که ملایکه هر آسمان را حق المعرفت پیغمبر و امیر المومنین حاصل بود و پس حصر یکه
که در خبر متمسک به در دو جا واقع است باطل محض گشت درینجا هم شیخ ابن بابویه را
غیر از عذر مقصری چیزی سرانجام نمیشود و نیز خبر اول مصرح است بانکه انبیا و رسل
را اصل معرفت خدا کما هو الظاهر ما حق معرفت خدا کما هو المراد حاصل نبود و هر کرا
معرفت خدا کما ینبغی حاصل نباشد قابل نبوت و رسالت چگونه خواهد بود و نیز خبر مذکور
دلالت میکند بر نفی حق معرفت از ایمه اطهار مثل حسنین ع من بعدهما و هو خلاف مذهبهم چون
حال شبهات ایشان در باب تفضیل ایمه و انبیا بطریق نمونه معلوم شد حالا لازم آمد
که غلوات این در حق ایمه و تحقیر و اهانت ایشان در حق انبیا بتفصیلی که لایق این رساله
مختصر است بیان نمایم تا مرد با ایمان بسبب مجالست و مصاحبت اینفرقه از زمرهٔ
انبیا در روز قیامت شرمنده نگردد و در حق حضرات ایمه و دیگر اولیا و صلحا امت
که اعتقاد بزرگی ایشان دارد از جاده اعتدال بیرون نرود از جمله غلوات ایشان در
حق ایمه و تحقیر انبیا علیهم السلام انست که گویند پیدایش انبیا طفیلی ایمه است و مقصود
بالذات آفرینش ایمه بود و این بدان ماند که اصیل را طفیلی نایب مقرر کنند و گویند نصب
اصیل محض برای نصب نایب بود و هو خلاف العقل متمسک ایشان درین باب
روایت شیخ مفید است یعنی محمد بن النعمان که استاد شریف مرتضی و شیخ ابو جعفر
طوسی است عن محمد بن الحنفیه قال قال امیر المومنین بعث رسول الله صلی الله

علیه و سلم یقول انا سید الانبیاء و انت سید الاوصیاء لولا انا لم یخلق الله الجنة بل علی و لا الملائکة و لا الانبیاء و این خبر از مفتریات قوم است بلا شبهه زیرا که در مفهوم لولا که امتناع الشیء لامتناع غیره است توقف و احتیاج نفی ثانی بر اثبات اول ضروری است و الا ترتب امتناع او بر امتناع اول معقول نشود و هو بدیهی جدا و درینجا توقف وجود جمیع انبیا بر وجود آنحضرت و امیر صریح الانتفاست اگر توقفی باشد بنسبت با کرام و پیغمبرانی که داخل سلسله نسب اند خواهد بود و آن هم بعنوان ابوت بعنوان نبوت و جایز بود که جماعه پیدا شوند تا نسل آنها جاری شود و پیغمبر نشوند و در حق ملایکه و جنت خود اینقدر هم متصور نیست بار خدایا مگر ملایکه که موکل بحفظ ایشان باشند یا مامور بامداد و نصرت ایشان و کتابت اعمال ایشان [illegible] واضعی که مسکن ایشان و متعلقان ایشان باشد پس معلوم شد که اگر این خبر صحیح هم می بود مراد از ان معنی حقیقتش نمیشد بلکه غرض محض بیان عنایات حضرت حق است در حق خود و در حق حضرت امیر و آنکه هدایت خلق و ارشاد انام بهر دو طریق ظاهر و باطن که ماخذ اول جمیع یاران و اصحاب آنجناب اند و مصدر ثانی جناب حضرت امیر است در غالب طرق و سلاسل و منتهای هر دو راه بحضرت او ست بدرست نه اینکه ترجیح انبیا و اوصیا شد فی است و اینمعنی مستلزم تفضیل حضرت امیر فقط بر انبیا نمی تواند شد زیرا که تفضیل مجموع اشیا بر مجموع اشیاء دیگر مستلزم تفضیل احاد بر احاد هم نیست چه جای تفضیل احاد بر مجموع غلو دوم آنکه گویند حقتعالی از ملایکه و انبیا میثاق گرفت بر ولایت ایمه و اطاعت ایشان و اینمعنی هم صریح خلاف عقل است زیرا که گرفتن میثاق از انبیا با وجود علم قطعی با آنکه ایشان در زمان ایمه نخواهند بود عبث محض است غرض از اخذ میثاق نصرت و اعانت ایشان [illegible] و نشر [illegible] است و چون اتحاد زمان نباشد این اخذ میثاق [illegible]

ایدوآنچه از اخذ میثاق بر بیان بعثت خاتم الانبیا در قرآن مجید واقع شده پس باینجهه است که نصوص نبوت آنجناب و نعوت و شمایل آن عالی قباب در کتب نازله واضح و مصرح بود و بودن اهل کتاب در وقت حاجت اظهار ان نصوص مقطوع پس از انبیا میثاق گرفتند تا آن نصوص را تفهیم و تبلیغ با مت خود نمایند و از امتیان گرفتند تا قرنا بعد قرن آن نصوص را بی تغیر و تبدیل محفوظ دارند عند الحاجت اظهار نمایند بخلاف امامت ائمه که نه در کتب انبیا نازل شده نه در امم سابقه رایج گشت و نه به اظهار انها افتاد زیرا که امامت بنص پیغمبر وقت ثابت میشود چون نیابت اوست و با اهل کتاب دران باب مراجعتی واقع هم نشده و گفته ایشان درین باب اعتباری نبود اگر گرفتن میثاق درین امر ضروری می بود بایستی که از ابوبکر و عثمان میثاق میگرفتند بلکه ابرنامه ولادعوے از ایشان نویسانیده مختوم بخواتیم ثقات نموده حواله حضرت امیر میفرمودند از موسی و عیسے و هارون که خود ایشان و نه اتباع ایشان را در غصب امامت ائمه و تقریر و تسلیم آن دخلی بود و متمسک این گروه درین غلو بیحاصل روایت محمد بن الحسن الصفار است عن محمد بن مسلم قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول ان الله اخذ میثاق النبیین بولایة علی ابن ابیطالب و نیز روایت محمد بن بابویه در کتاب التوحید عن داود الرقی عن ابی عبد الله علیه السلام فی خبر طویل قال لما اراد الله ان یخلق الخلق نثرهم بین یدیه و قال من انا فکان اول من نطق رسول الله صلی الله علیه و سلم و امیر المؤمنین و الائمة فقالوا انت ربنا فحملهم العلم و الدین ثم قال للملائکة هؤلاء حملة علمی و دینی و امنائی من خلقی ثم قال لبنی آدم اقروا لله بالربوبیة و لهؤلاء النفر بالطاعة فقالوا نعم ربنا اقررنا درین روایت و در روایت سابقه اخذ میثاق از انبیا مذکور نیست بلکه در روایت ثانیه محض اظهار فضل و شرف این حضرات است [illegible] و ظاهر است که اخذ میثاق از ملائکه معنی ندارد و لهذا در پیچ میثاق ملائکه داخل

زیرا که اخذ میثاق از مکلفین است که جنبهٔ طاعت و عصیان هر دو در حق شان
محتمل است بخلاف ملایکه که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون شان ایشان
است اخذ میثاق از ایشان چه حاجت و نیز درین روایت اثری ذکر میثاق انبیا هم
نیست مگر از لفظ بنی آدم که عام است فهمیده شود و مثل مشهور است که ما من عام
الا وقد خص منه البعض و نیز درین روایت اخذ میثاق طاعت منحصر همین در جناب
پیغمبر و امیر و ائمه است و بس پس ایجاب طاعت انبیا و اولو العزم و غیرهم که بلا شبهه واقع است
ثانی الحال بطریق بداء مصلحت دید و وقت شده باشد و روایتی که خاطر خواه این گروه
است نیز در اثبات شیخ ابن بابویه یافته میشود و روی ابن بابویه فی خبر طویل
عن ابن عباس رض عن النبی صلی الله علیه وسلم ان الله لا شریک له و کلمه ربه قال بعد کلام
انک رسولی الی خلقی و ان علیا ولی امیر المؤمنین اخذت میثاق النبیین و ملائکتی
و جمیع خلقی بولایته و احوال صفار و ابن بابویه و رجال ایشان خصوصاً محمد بن مسلم
و غیره چنانچه که هست روشن است و رکاکت الفاظ این اخبار گواه عادل است
بر آنکه کذب افترا است و مع هذا اهل سنت را بفضل الله تعالی حاجت توهین و تضعیف
این روایات یا تاویل و توجیه این مفتریات نماند زیرا که شریف مرتضی که بزعم شیعه
ملقب بعلم الهدی است در کتاب الدرر و الغرر برای تصحیح این لقب خود در تکذیب خبر
میثاق مبالغه تمام نموده و جزم بوضع و افترا آن کرده و کفی الله المؤمنین القتال
غلو سوم آنکه گویند انبیا اقتباس انوار از ائمه کرده اند و اقتفاء آثار این بزرگواران نموده
و این هیچ معقول نمی شود که متقدم چگونه اقتفاء آثار متاخر نماید و از و اقتباس انوار
کند و اگر احوال ائمه ایشان از وحی و الهام میشد پس چرا اصالة بابت ان
تعلیم طریقت نه نمودند تطویل لا طائل چه ضرور بود که فلا نبیان استقم خواهند کرد
شما اتباع ایشان کنید مختصر این بود که شما فلان و فلان طاعت بجا آرید و بر صاحب جل

عقل ظاهر است که اتباع آثار و اقتباس انوار کسی را در خور است که معرفت طرق نجات و وصول بدرجات بیواسطه با وغایت نساخته اند هرگاه با ایشان وحی و مکالمه نزول کتب و حکم و احکام بلا واسطه می شد ایشان را اتباع غیر خود کردن چه در کار بود و نیز از روی تواریخ و اخبار صحیحه شرعیه ثابت است که هیچ نبی روزه و نماز و زکوة و حج و دیگر عبادات و معاملات مطابق شرایع نجم الدین ابو القاسم یا جامع عباسی عاملی که بزعم این گروه آئین و طریق ائمه است نه کرده و نه در است او این طریق رواج داشته پس اتباع آثار ائمه از انبیا چه معنی دارد و تمسک ایشان درین غلو همان ابنان شیخ ابن بابویه است روی الشیخ وغیره من الامامیة ایضا انه وجد بخط ابی محمد الحسن العسکری ما صورته اعوذ بالله من قوم حذفوا محکمات الکتاب و نسوا رب الارباب و النبی و ساقی الکوثر یوم الحساب و لظی الطامة الکبری و نعیم دار المتقین فنحن السنام الاعظم و فینا النبوة و الولایة و الکرم نحن منار الهدی و العروة الوثقی و الانبیاء کانوا یقتبسون من انوارنا و یقتفون آثارنا و سیظهر حجة الله علی الخلق و السیف المسلول لاظهار الحق و این عبارت ظاهرا مخترع صاحب رقعه مزوره است که خود انشا کرده بنام حضرت امام حسن عسکری نوشته و این فرقه خود هرجا شنیده اند که خط فلان امام است بیصرفه بران اعتماد میکنند و امور دینیه را ازانجا اخذ می نمایند اینقدر نمی اندیشند که جعل و لباس در خطوط رایج است خصوصا نسبت به بزرگان گذشته که نه خود ایشان موجود اند تا تکذیب فرمایند و نه مردم را معرفت خطوط ایشان و مهارت و شناخت آن خطوط بسبب کمیابی حاصل است و عجب از شیخ ابن بابویه است که در کتاب الاعتقادات خود ایشان مغالطها ذکر کرده و فریبهای سخت خورده که اهل سنت بر افتری

ای قوم نقل بو
ابنست بدینه میکنم
بخدا از قومی ساقط
کردند آیات محکمه قرآن
و فراموش کردند
رب الارباب را و
نبی را و ساقی کوثر را
در روز حساب و آتش
را که آتش سخت
است و نعمت خانه
متقیان پس مائیم
بلند اسم بزرگتر و
درمیان ما نبوت
و ولایت و بزرگی
مائیم نشان هدایت
و دست آویز محکم و
انبیا بودند که میگرفتند
نور از نور ما و میرفتند
در پی ما و عنقریب
ظاهر خواهد شد حجت
خدا بر خلق و شمشیر

بر ما افترا میکنند ما ہرگز قایل تحریف کتاب الله و اسقاط سور و آیات از و نیستیم بلکہ
این خبر موضوع را که او نش ہمین مضمون نسبت در کتاب خود روایت کرده در نیجا ہم
ہمان عذر مقرر سے از طرف ایشان یاد باید کرد که دروغگو را حافظه نمی باشد

غلو چہارم آنکه گویند انبیا پس رو حضرت امیر خواہند بود و ایشان پیش پیش
انبیا خواہند رفت در روز قیامت و متمسک ایشان روایت محمد بن یعقوب کلینی است
در کافی عن ابی الصامت الحلوانی عن ابی جعفر قال قال امیر المومنین لا یتقدمنی
الا احمد صلی الله علیه وسلم و نیز روایت فضل بن شاذان در کتاب القایم عن صالح
بن حمزه عن الحسن بن عبد الله عن ابی عبد الله قال قال امیر المومنین علی منبر
الکوفة و ما یتقدمنی الا احمد صلوات الله وسلامه علیه و ان جمیع الملائکة و الرسل
و الروح خلقنا و غیر این و دیگر نیز روایات بسیار درین مضمون ساخته اند لیکن ہمه
مخترع و مفتری اگر کسی را پیش از انبیا درجه می بود لابد در قرآن مجید تعظیم
و توقیر او و ایمان بمنصب او بطریق صراحت دعوت میفرمود چنانچه در حق انبیا
ہمین قسم بعمل آمده و الا ترک لطف لازم می آمد که مکلفین را خبر از حال شخصے که
این درجه داشته باشد اصلا نشد و انہا در بیخبری ایمان بمرتبه او نیاوردند و در
تعظیم و توقیر او قصور نمایند و این اخبار احاد که غیر از کذاب چند آنہا را کسی نشنیده اند درین
مطالب عمده که امہات عقاید اند چگونه کفایت توانند کرد و الزام حجت بر مکلفین
باین کتب ہا پوست خانه چه قسم توانند شد **غلو پنجم** آنکه گویند درجه حضرت امیر
بالاتر از درجات انبیاست روز قیامت سوای خاتم النبیین شیخ ابن بابویه درین
باب ہم روایات وارند فی معانی الاخبار عن خالد بن یزید عن امیر المومنین قال انا ...
علی درجة الرفیعة و دون درجة النبی و اما الانبیاء و الرسل فدونا علی المراقی ... فی الامالی
عن ابی عبد الله عن جده امیر المومنین قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا علی

قال ... فی کتاب الاعتقادات المومن ... عند الفرقة باعتقادات الصدوق اعتقادنا ان القرآن الکریم نزله الله علی نبیه محمد صلی الله علیه وسلم ... و ما ... اکثر من ذلک و من نسب الینا انا نقول انه اکثر من ذلک فهو کاذب

على انت اخي في الدنيا والآخرة وانت اقرب الخلائق الي يوم القيامة في الموقف بين يدي
الجبار وروى سعد في الاربعين عن ابي صالح عن سلمان الفارسي عن النبي صلى الله
عليه وسلم ان جبرئيل قال له اذا كان يوم القيامة نصب لك منبر عن يمين العرش و
للنبيين كلهم عن يسار العرش وبين يديه ينصب لعلي كرسي الى جانبك اكراما الى غير
ذلك من الاخبار المصنوعة الموضوعة في كتبهم وبالفرض اگر اين اخبار صحيح هم باشند مفيد مدعا
كه تفضيل امير بر انبيا است نمى شوند زيرا كه مفاد اين اخبار آنست كه بتبعيت خاتم الانبيا
بعض آل اطهار او را در بعض مواقف و مواضع تقدم بر جميع خلق خواهد شد و ازين
تقدم تبعي تفضيل لازم نمى آيد زيرا كه امت مصطفويه بالاجماع پيش از همه امم در بهشت
داخل خواهد شد و هر نبي همراه امت خود خواهد بود تا از گذرگاه تنگ پل صراط انها را
بگذرانند پس اين امت را پيش از انبيا بتبعيت پيغمبر خود دخول بهشت نصيب خواهد شد
و بالاجماع تمام اين امت از انبيا افضل نيست و اين معنى را موجب تفضيل
دانستن خلاف عقل و شرع و عرف است در گذرگاه و دروازه ارگ بادشاهي
خدمتگاران و احشام اميرى بر اميرى بتبعيت امير اول مقدم ميشوند و موجب
تفضيل اينها بر ان امير نميگردد عقيده سيوم آنكه انبيا از گناهان معصوم اند و همين ست
مذهب اهل سنت ليكن تفصيلي دارند كه از كتاب و اخبار صحيحه مفهوم مى شود
از كبائر و صغائر عمدا معصوم اند و بعضى صغائر از ايشان سهوا صادر ميشود
كه آنرا زلة نامند و زلة در لغت لغزش قدم را گويند و چون گناه از پيغمبران
باين صورت صادر ميشود كه قصد طاعتى يا مباحى ميكنند و بسبب مجاورت آن
طاعت يا مباح به گناهى در ان گناه واقع ميشوند و انها ات شبيه است بحالت رهرو كه قصد راه
رفتن ميكند و بسبب مجاورت راه با سنگ گل ولاى پاى او لغزش ميخورد از پيغمبران گناه
بجهت صغيره [illegible] ان را زله ناميده اند و نيز اهل سنت گفته اند كه صغائرى كه دلالت بر خست طبع و دنائت

میکنند مثل دزدیدن یک حبه یا کم کردن یک دانه از حق کسی از پیغمبران بطریق سهو نیز صادر
نمی‌شوند زیرا که موجب تنفر میکردند عوام را از اتباع انبیا و نقض غرض بعثت لازم می‌آید و تحقق
مرتبهٔ نبوت و فایدهٔ بعثت مقتضی عصمت این بزرگواران است بچند وجه اول انکه اگر از انبیا
گناهان عمداً صادر شوند و امت مامورست باتباع ایشان قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و خود
ایشان از معاصی و گناهان مردم را باز میدارند و نهی میکنند پس تناقض در میان دعوت
قولی و فعلی لازم آید دوم انکه اگر گناه کنند باید که باشند عذاب معذب شوند لقوله تعالی اذا لاذقناک
ضعف الحیوة و ضعف الممات و لقوله یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة مبینة یضاعف
لها العذاب ضعفین و معذب شدن خاصه باشد عذاب منافی و مخالف منصب نبوت است
زیرا که نبی شفیع امت و شاهد نیکی و بدی ایشانست و چون خود در کار خود در مانده
باشد شفاعت که کند و شهادت که ادا نماید سیوم انکه اگر گناه میکردند مثل سلاطین
جابر میشدند که مردم را زجر میکنند و سیاست می‌نمایند بر رسوم فاسده و ارتکاب فواحش
و خود بعمل می‌آرند و لابد روش انبیا از ملوک جابره و سلاطین ظالم ممتاز و مباین باید چهارم
انکه اگر گناه کنند مستوجب ایذا و اهانت و عقوبت گردند و قد قال الله تعالی ان الذین
یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا مهینا پنجم انکه اگر گناه ایشان بر
امت ظاهر شود استنکاف نمایند از اطاعت ایشان و از نظر شان بیفتند بلکه من بعد
تصدیق نکنند و تکذیب نمایند و گویند که اگر ایشان در اخبار و مواعید خود راست می
گفتند خود چرا مرتکب این کارها میشدند فرقهٔ جعفوریه از امامیه از انبیا تجویز کنند صدور
ذنوب را و آنچه این فرقه صراحةً میگویند بقیهٔ امامیه در پرده می‌سرایند که امور شنیعه و گناهان
قبیحه در کتب خود از انبیا روایت کرده اند چنانچه عنقریب بگوش میرسد انشاء الله تعالی عقیده
چهارم انکه انبیا از دروغ گفتن و بهتان نمودن مطلقا معصوم اند خواه عمداً
باشد خواه سهواً خواه پیش از نبوت خواه بعد از ان و امامیه گویند که کذب جایز بلکه واجب است

ہست برانبیا از روی تقیہ و قول حضرت ابراہیم را کہ انی سقیم فرمود برہمین حمل کنند
حالانکہ اگر کذب جایز باشد برانبیا گو از روی تقیہ وثوق و اعتماد باقوال ایشان نماند
و غرض بعثت منتقض گردد و تقیہ انبیا را جایز نیست والا تبلیغ احکام الہی صورت
نبندد زیرا کہ در اول امر کہ ہنوز محمد و ناصری نمی باشد احتیاج تقیہ بیشتر میباشد
و چون در انوقت ایشان خلاف حکم الہی ظاہر نمایند و از ایذای قوم نترسند
دیگر حکم الہی چہ قسم معلوم شود و عنقریب تحقیق این مسئلہ بیاید انشاء اللہ تعالی
و آنچہ در حدیث وارد شدہ ہست کہ لم یکذب ابراہیم الا ثلث کذبات پس مراد از
کذب معنی حقیقی آن نیست بلکہ تعریضات را کہ نسبت بفہم سرسری سامع مشابہ
بکذب می باشند بطریق مشاکلہ تکذیب نام کردہ اند و در باب دوم تحقیق این گذشت عقیدہ
پنجم آنکہ انبیا را معرفت واجبات ایمان قبل از بعثت و بعد از ان ضرورست زیرا کہ
جہل در عقاید موجب کفر زندقہ ہست و معاذ اللہ کہ انبیا را این جہل باشد آری در احکام
شرعیہ بدون ورود وحی ایشان را علم حاصل نمیشود و در ہمین علم وارد ست
قولہ تعالی وعلمک ما لم تکن تعلم جماہیر مسلمین و یہود و نصاری برین عقیدہ اجماع
دارند و جا بجا در حق انبیا در نصوص قرآنی وکلا آتینا حکما و علما و آتیناہ الحکم صبیا
و آتیناہ الحکمۃ و فصل الخطاب و غیر ذلک صریح برین مدعا دلیل است و در قصص سوا
ذکر بعثت و ارسال و وحی و انزال کتاب بعد از مضمون واقع شدہ و نیز در حق
لقمان بی آنکہ وحی و نبوت داشتہ باشد لفظ حکمت فرمودہ اند پس معلوم شد کہ این علم
قبل از نبوت و وحی ہم حاصل می شود و امامیہ گویند کہ انبیا را معرفت اصول عقاید در
حین بعثت بلکہ در عین مناجات و مکالمہ کہ اعلاء مراتب قرب بشری باخبار خدا وندی است
حاصل می شود معاذ اللہ من ہذا الاعتقاد الباطل ید ل علی ذلک ما رواہ
محمد بن بابویہ القمی ست در عیون اخبار الرضا علیہ السلام

التوحید عن علی ابن موسی الرضا عن آبائه علیهم السلام الی امیر المؤمنین و محمد بن یعقوب
الکلینی عن ابیجعفر فی الکافی ان موسی بن عمران صلوات الله و سلامه علیه سأل الله
تعالی فقال یا رب ابعید انت منی فانادیك ام قریب فاناجیك و این خبر صریح دلالت
میکند که حضرت موسی تا انوقت که حالت مناجات و مکالمه بود از قرب و بعد مکانی
منزه بودن باریتعالی معلوم نبود و حقیقت انخبر انست که در حضور جناب رسالتمآب
اعرابی جاهل آمده سوال کرده بود که یا محمد ابعید ربنا فننادیه ام قریب فنناجیه جناب
رسالت در جواب آن اعرابی بی فهم تامل فرمودند که اگر بهر دو شق بعد و قرب مکانی
را نفی میکنم این بدوی جاهل که گرفتار اوهام و پابند حواس خود است بر نفی وجود باری
تعالی محمول خواهد کرد زیرا که وهم بدین حکم میکند که کل موجود اذا قیس الی موجود آخر فاما
بعید منه او قریب و تجرد موجود را از مکان و جهت و قرب و بعد کذائی نمیفهمد و باور نمیکند دیدند
انتا حقتعالی خود متکفل جواب شد و آیه و اذا سألك عبادی عنی فانی قریب درین آیه اشاره
بدقیقه شد که چون بعد مکانی منفی شد قرب حاصل شد گو قرب مکانی نباشد زیرا که آنچه
از قرب مکانی حاصل میشود بسبب انتفاء بعد مکانی درینجا هم حاصل است بدلیل انکه
اجیب دعوة الداع اذا دعان و این ارشاد هدایت نظام مسطر جمیع صفات کمال و نقص
است ازانجمله الفاظ ذکورت در جناب او تعالی اطلاق کردن بسبب انتفاء انوثت و
ازانجمله ضحک و بشاشت و فرح بسبب انتفاء حزن و بکا و ازانجمله است حیا بسبب انتفاء
وقاحت و ازانجمله صبر و شکیبائی بسبب انتفاء جزع و بیصبری و علی هذا القیاس
اگرچه معنی حقیقیه این الفاظ هم درانجا متحقق نیست و همین است طریق هدایت خداوندی
که گرفتاران اوهام را نیز موافق معلومات و موهومات ایشان تسلی می بخشند و تکلیف
ترقی بمعرفت معقولات نمیدهند تا انکه از گمراهی بی عقل بر اثبات مکان عالی
قناعت کردند و حتی که پرسیدند که این الله قالت فی السماء همین قصه اعرابی را حضرت

ایمه هم بیان فرموده، تدقوت خط رجال انیفرقه است که بجای اعرابی نام پیغمبر از
پیغمبران اولو العزم گرفتند و در ورطه ضلالت افتادند و رجال اهل سنت من بعد این
قصه را یاد داشتند و روایت کردند و همین است تفاوت در روایات ایشان و روایات اهل سنت
وازین غلطی قبیح پی باید برد که در صحاح ضمنی قرنین و دیگر مثالب صحابه هم همین قسم تبدیل اسماء
والقاب و تحریف شمایل و صفات بوقوع آمده نوبت بکجا رسانیده و انهمه بسبب
مسابلت و بی مبالاتی انیفرقه است در روایات دین که از هر کس و ناکس اخذ علوم
دینی کردند و هرگز بر محک امتحان نزدند تا سره از ناسره ممتاز و قلب از خالص جدا
شد و روایت دیگر از همین باب در حق حضرت یونس هم وارد روی الکلینی عن ابی عبد الله
علیه السلام ان یونس کان یقول فی سجوده اتراک معذبی وقد عفرت لک فی التراب
وجهی اتراک معذبی وقد اظمات لک هواجری اتراک معذبی وقد اسهرت لک لیلی اتراک
معذبی وقد اجتنبت لک المعاصی قال فاوحی الله الیه ان ارفع راسک فانی غیر معذبک
فقال ان قلت لا اعذبک ثم عذبتنی کان ماذا الست عبدک وانت ربی فاوحی الله عز و جل
الیه ارفع راسک فانی غیر معذبک وانی اذا وعدت وعدا وفیت و درین خبر صحیح دو
چیز معلوم شد یکی آنکه حضرت یونس را معلوم نبود که خلف وعده کردن قبیح است
از علامات نفاق و باری تعالی از قبایح منزه است دوم آنکه وجوب عدل یعنی ترک تعذیب
غیر عاصی باطل است و الا حضرت یونس چرا خوف تعذیب میکرد و اگر حضرت یونس
این مسئله اعتقادی هم جاهل می بود مثل مسئله اولی پس از جناب باری تعالی جواب
می آمد که مرا تعذیب مطیع جایز نیست محض بر وعده حواله نمی فرمود بالجمله این خبر بلا شبهه
از مفتریات رجال انیفرقه است که بزعم خود اثبات معصومیت با دله قطعیه باطل نما
[illegible] و همین است حال روایات انیفرقه که لبطلانها منها علیها شواهد
عقیده ششم آنکه انبیا معصوم اند از صدور گناهی که مو[illegible] بران

بلاک باشد امامیه درین عقیده خلاف دارند و در حق بعضی انبیا این با روایت کنند
روی الکلینی عن ابن ابی یعفور قال سمعت اباعبدالله یقول و هو رافع یده الی السماء رب
لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا ولا اقل من ذلک فما کان باسرع من ان تحدر الدموع
من جوانب لحیته ثم اقبل علی فقال ابن ابی یعفور ان یونس بن متی وکله الله عز
وجل الی نفسه اقل من طرفة عین فاحدث ذلک فقالت فبلغ به کفرا اصلحک الله فقال لا ولکن
الموت علی تلک الحال کان هلاکا باید دانست که انچه از نص قران در مقدمه حضرت یونس
ظاهر میشود همین قدر هست که حضرت یونس بی اذن پروردگار قوم خود را گذاشته رفت
و برین امر معاتب شد و نیز در دعای بد کردن بر قوم خود عجلت فرمود و تحمل بر شداید ایذا
و تکذیب ایشان ننمود و ظاهر است که این هر دو امر گناه نیستند کبیره چرا باشند
زیرا که نزد حضرت یونس قراین قویه قایم شدند بر انکه ایشان ایمان نخواهند اورد پس
دعای بد فرمود و نیز بعد از انکشاف عذاب از ایشان نرسید که مرا ایذا شدید خواهند
رسانید و تکذیب صریح خواهند کرد که موافق وعده بوقوع نیامد ناچار گریخته رفت
و منتظر حکم پروردگار نماند چون منصب انبیا بس عالی است بر همین قدر او را عقاب شدید
شد و تادیب و امتنان فرمودند و حالا هم اگر شخصی غلام با نوکر خود را عامل کرده بر دهی
بفرستد و بگوید اگر زمینداران و مزارعان آن ده با تو سرکشی نمایند و تن بالطاعت
ندهند بمن خواهی نوشت که فوجی از حضور خود برای تادیب آن ده خواهم فرستاد
و ان غلام یا نوکر در ان ده رفت و بمقدور خود در استمالت رعایا و ترغیب و ترهیب
ایشان کوشید و ایشان اصلا تن بالطاعت ندادند و احکام او را قبول نکردند بلکه در پی
ایذا او شدند و او را مسخره گرفتند و او انتظار حکم خاوند خود نکرد و خود عریضه
درخواست مدد و فوج موعود فرستاد و خاوند موجب وعده خود فوج عظیم رخصت نمود
زمینداران چون از قصد فوج مطلع شدند وکیلی بطور خفیه نزد خاوند دیه روان نمودند

نمودند و توبه و استغفار و ندامت بسیار اظهار کردند و قول و قرار دادند که آینده
از حکم او تجاوز نخواهند کرد و این غلام و نوکر برین امور اطلاعی ندارد ناگاه فوج
او بی تاخت و به مراجعت کرد و وی را صحیح و سالم گذاشته رفت این غلام یا نوکر چون
این حالت مشاهده نمود و از حقیقت حال اطلاعی نداشت بی آنکه حکم خاوند برسد بر جان خود
خایف شده و از نواح آن ده فرار کرده رفت درین صورت غلام یا نوکر را آبق
و نافرمان بردار و مخالف خاوند خود نتوان گفت آری اینقدر شد که این غلام
یا نوکر اگر صبر میکرد خود را درمیان آنها میداشت تا بوسیله و توبه و استغفار می کرد
اسلوب کار بهتر می شد و از روی تواریخ و روایات تفسیریه هیچ امری
وراء این دو چیز معلوم نمیشود که از حضرت یونس بوقوع آمده باشد و در قرآن مجید
که فظن ان لن نقدر علیه وارد شده پس مشتق از قدر است بمعنی تضییق و تنگ کردن
من قبیل قوله تعالی الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر نه از قدرت تا فساد عقیده حضرت
یونس ثابت شود دلیل صریح برین آنکه بعد ازین عبارت فنادی فی الظلمات فرمود
و تفریع این دعا و نداء بر معنی قدرت هرگز درست نمیشود و با معنی دیگر بسیار چسپان
است یعنی گمان کرد که ما او را تنگ نخواهیم کرد و در عتاب پس توبه نمود و از کرده خود استغفار
آورد و بامید قبول و اعتراف حضرت یونس در آخر این آیه نظم حیث قال انی کنت
من الظالمین بنا بر هضم نفس و تضرع و زاری است در جناب خداوند خود و اندک را بسیار
دانستن چنانچه شیوه بندگان مطیع است یا بنا بر آنکه ترک اولی در حق انبیا حکم معصیت و ظلم
دارد در حق عوام الناس عقیده هفتم آنکه حضرت آدم ابو البشر صفی الله بود
و از حسد و بغض و اصرار بنافرمانی خدا پاک بود و همین است مذهب اهل
السنة قوله تعالی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب
علیه انه هو التواب الرحیم ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین

امامیه در حق آن ابو الا با حقوق شنیع بکار برند و کمال بی ادبی نمایند و او را بحسد و بغض و سایر خصال نامرضیه وصف کنند و مصر بر معصیت و نافرمانی خدا انگارند و انچه ابلیس را نسبت بحضرت ادم پیش امد که حسد کرد و امر سجده را قبول ننمود و عهد خدا را در حق او ترک داد و ملعون ابدی شد انها در حق حضرت ادم نسبت بائمه اطهار ثابت کنند که حسد انها نمود و بمیثاق ولایت ایشان اقرار نه کرد و عهد خدا را در حق انها ترک داد و حقتعالی بروی غضب فرمود و همیشه در غضب ماند معاذ الله من ذلک روی محمد بن بابویه فی عیون اخبار الرضا عن علی بن موسی الرضا علیه السلام انه قال ان ادم لما اکرمه الله تعالی باسجاد الملائکة له و ادخاله الجنة قال فی نفسه انا اکرم الخلق فنادی الله عز و جل ارفع راسک یا آدم فانظر الی ساق عرشی فرفع آدم راسه فوجد فیه مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله امیر المومنین و زوجته فاطمة سیدة نساء العالمین و الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة فقال آدم یا رب من هولاء فقال عز و جل هولاء من ذریتک و هم خیر منک و من جمیع خلقی و لولاهم ما خلقتک و ما خلقت الجنة و النار و لا السماء و الارض فایاک ان تنظر الیهم بعین الحسد فاخرجک عن جواری فنظر الیهم بعین الحسد فسلط علیه الشیطان حتی اکل من الشجرة التی نهی الله تعالی عنها و ایضا روی ابن بابویه فی معانی الاخبار عن المفضل بن عمر عن ابی عبد الله قال لما اسکن الله عز و جل ادم و زوجته الجنة قال لهما کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فنظر الی منزلة محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة من بعدهم فوجدها اشرف المنازل من منازل اهل الجنة فقالا یا ربنا لمن هذه المنزلة فقال الله عز و جل ارفعوا رؤسکما الی ساق عرشی فرفعا رؤسهما فوجدا اسماء محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة مکتوبة علی ساق العرش بنور من نور الجبار جل جلاله فقالا یا ربنا ما اکرم هذه المنزلة علیک

علیک وما اجبهم الیک وما اشرفهم لدیک فقال الله جل جلاله لولاهم ما خلقتکما هولاء خزنة
علمی وامنائی علی سری ایاکما ان تنظرا الیهم بعین الحسد وتمنیا منزلتهم عندی
ومحلهم من کرامتی فتدخلا من ذلک فی نهیی وعصیانی فتکونا من الظالمین فوسوس
الیهما الشیطان فدلیهما بغرور وحملهما علی تمنی منزلتهم فنظر الیهم بعین الحسد فخذلا
لذلک حالا در مضمون این دو خبر عاقل را تامل باید کرد که در حق حضرت آدم چقدر
اهانت وتحقیر است زیراکه حسد مطلقا از مذمومات وقبایح است باجماع جمیع اهل
ملل ونحل خصوصا حسد اکابر ونیا رعباد الله کبیره است از عمده کبایر وانهمه را نسبت
بحضرت ادم میکنند خاصه بعد از تقید وتاکید تمام از جناب کبریاء الهی پس درین نسبت
درمیان آدم والبلیس فرقی نیست انچه ابلیس با آدم کرد ادم با اولاد امجاد خود
بعمل آورد بلکه کار آدم بدتر از کار ابلیس شد زیراکه ابلیس را با آدم علاقه نبود وآدم
را با این بزرگواران علاقه پدرے وپسری درمیان بود پس قطع رحم قریبه لازم
آمد وحسد اولاد که در سلامت فطرت از محالات عادیه است به پیغمبری که اول پیغمبر
وقبله فرشتگان وساکن جنت بود منسوب گشت معاذ الله من ذلک این ست
ادم در مذهب امامیه درحق العباد واما معامله او درحق الله نزد ایشان پس از روایت
دیگر شرح کنیم روی محمد بن الحسن الصفار عن ابی جعفر قال الله تعالی لادم وذریته
اخرجها من صلبه الست بربکم وهذا محمد رسول الله وعلی امیر المؤمنین واوصیاءه من بعده
ولاة امری وان المهدی انتقم به من اعدائی واعبد به طوعا وکرها قالوا اقررنا وشهدنا
وآدم لم یقر ولم یکن له عزم علی الاقرار به درین خبر صریح کفر حضرت آدم باشد انواع
کفر که کفر جحود است لازم آمد وتکفیر پیغمبرے که او را حقتعالی بدست خود پیدا کرده
باشد وروح خاص خود را در و دمیده ودرحق او فرموده ان الله اصطفی آدم
وملائکه را حکم بسجود او کرده چه قدر دور از دین وایمان است وشناعت تکفیر را

درین امور بفی الجمله جمعیت اسلام بجوش آمده و در کتاب خود کلمه ی افزوده
است انکار خبر میثاق نموده و حکم بوضع واختراع آن کرده و ابن صفار روی عن
او را از دایره ایمان برآورده و هدا الحمد و عجب است ازین فرقه که در نظم قرآن مجید تامل
نمیکنند و درنمی یابند که محل عتاب بر آدم محض اکل شجره که گناه کبیره نیست بالاجماع
گردانیده اند و اگر این امور واقع می شد لازم بود که محل عتاب همین امور را می گردانید
و ازان خبر میداد تا دیگران از مثل ابوبکر و عمر و عثمان چشم عبرت وا می شدند و از امثال این
قبایح اجتناب میکردند و این بدان ماند که شخصی پسر شخصی را کشته باشد و فرمان عهده
او را انکار کرده باشد و از درخت خانه او بی پرسش دانه میوه چیده خورده باشد
در مقام عتاب آنهمه معاصی را در یک کناره گذاشته محض بخوردن دانه چیدن از
درخت شورش کند و امور دیگر را اصلا در ذکر نیارد و با وجود عقل کامل این معنی
متصور نیست و در ترک عهد روایتی دیگر از امامیه نیز بر ذمه حضرت آدم در کتب ایشان
دیده شد روی الصفار المذکور فی قوله تعالی ولقد عهدنا الی آدم قال عهد الله الی
آدم فی محمد والایمة بعده فترک ولم یکن له عزم انهم هکذا و اصل حقیقت اینست که این صفار
مردکی بود از علوج مجوس که نام جد او فرخ بود و او خود را از موالی موسی بن
عیسی اشعری میگرفت و خباثت مجوسیت در اصل و نسل او باقی ماند نهایت آنکه
تستر به تشیع می نمودند و دلیل صریح برین آنکه این صفار روایاتی از ایمه می آرد که در حقیقت
ایمه نیز قدح میکنند مثل اخبار مذکوره که بر همه طوایف ملیین از یهود و نصاری و
مسلمین بزرگی حضرت آدم ابو البشر و کرامت ایشان نزد پروردگار خود
و اصطفاء ایشان بر عالمین اجماع دارند و چون چنین روایات از ایمه در علم منتشر شود مردم
فالبته از صحبت امامت ایشان بلکه از حسن و دیانت ایشان بد اعتقاد و متنفر گردند
و ابتلاء عظیم [illegible]

اہل سنت بر خیانت این گروہ مطلع شدہ اند و روایات انہا را جدا از ائمہ و نقل را
لتصحیح مطروح ساختہ لیکن شیعہ را شیطان راہ زنی کردہ بعض و این شیوہ را
ضلالت گردانیدہ دین و ایمان خود یعنی بر ہدایت این یہودیان ساختہ اند
و ایمان خود را در راہ متابعت این ابلیس النسان در باختہ من یضلل اللہ فما لہ من ہاد و عقیدہ
ہشتم انکہ ہیچ نبی از رسالت استعفا ننمودہ و از ادای احکام الہی عذر
نیاوردہ و ہمین است مذہب اہل سنت و امامیہ گویند کہ بعضی اولو العزم از
رسولان استعفا از رسالت نمودہ اند و تعلل در اداء آن پیش آوردہ و عذرہا
بیان کردہ از انجملہ حضرت موسی است علیہ السلام کہ چون او را حق تعالی
بلا واسطہ کسی خود ندا فرمود و ارشاد نمود کہ ایت القوم الظالمین قوم فرعون
در جواب گفت کہ مرا این کار معاف دار زیرا کہ من می ترسم از انکہ مرا بدروغ
نسبت کنند و از قیل و قال انہا دلتنگ شوم و نیز زبان من بسبب لکنتی کہ دارم
در تقریر مطلب کوتاہی میکند و نیز من تقصیر وار آن قوم دیگر را از انہا کشتہ ام
مبادا مرا در عوض او بکشند پس ہارون را کہ برادر من است رسالت دہ و مرا
معاف دار و این مضمون را از آیات قرآن می بر آرند و از کلام الہی می فہمند حالانکہ
استعفا از رسالت متضمن رد وحی است و مستلزم عدم انقیاد لامر است و انبیا از
امور معصوم اند و در آیات قرآنی این تراجیک نیست بلکہ ہمان آیات الزام
ایشان را الزام میدہند زیرا کہ این کلام آنحضرت مصدق اصلا در قرآن منقول نیست کہ مرا این
کار معاف دار عوض من ہارون را رسالت دہ انچہ ہست ہمین قدر است کہ از
تکذیب قوم فرعون و از انکہ قتل کنند پیش از ادای رسالت و دل تنگی و کوتاہ
زبانی خود بیان کردہ اند لیکن نہ بنا بر استعفا و تعلل بلکہ برای طلب عون
بر امتثال امر و تمہید عذر در طلب معین و این خود عین حجت قبول است چنانکہ

بادشاه شخصی را بر مهمی معین سازد و آن شخص قلت رفقا خود و کثرت اعدا و
شوکت انها بیان نماید یا ضعف حال خود از جهة قال و منال مذکور کند غرضش انکه
از حضور بادشاه با و مساعده عنایت شود و سرداران عمده با فوج شایسته
همراه او متعین شوند پس این کلام او صریح دلالت بر قبول دارد نه بر رد و دفع و در
آیه و اجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری تفسیر
این مبهم وارد شده که غرض ایشان تشریک برادر خود در امر رسالت بود نه مدافعت از خود
و هارون را عوضی خود و همچنین اخاف ان یکذبون و اخاف ان یقتلون محض برای
استدفاع بلا و استجلاب حفظ از جانب خدا بود نه دفع این منصب عالی از خود
معاذ الله من سوء الفهم و سوء الظن لا سیما فی حق الانبیاء خصوصا اولی العزم
من الرسل عقیده پنجم آنکه مبعوث الی الخلق کافه در زمان خسرو پرویز محمد
بن عبد الله بن عبد المطلب بود صلی الله علیه و سلم من عند الله نه علی بن ابی طالب
بن مطلب و حضرت جبرئیل امین خدا است بر وحی از طرف خود با وحی نیاورده
و در ادا رسالت خیانت نکرده و نیز معصوم است از سهو و خطا در این امور
خطا هم در این امر غلطی نکرده و اشتباه او را واقع نشده غرابیه که سابق حال
شان گذشت در باب اول مخالف این عقیده دارند و جبرئیل را لعنت کنند
و در ینجا نصوص قرآنی و اخبار ائمه اهل بیت آوردن خالی از سماجتی نیست و معهذا
اسکات خصم هم نمیکند زیرا که چون تهمت بر جبرئیل است قرآن و شرایع همه از حیز
اعتبار افتاد و اهل بیت چه را مخالف ... بعد خود که ایشان را و شرف حاصل
است خواهند گفت ناچار از توراة و انجیل نقل باید آورد که غرابیه هم اعتقاد معتقد
پیشین عیسی ... جبرئیل نیستند که در ان کتب هم نعت محمد صلی الله علیه و سلم
در هیچ مکرر دیده انقدر او را وسعت کاری ... نیست و اگر این احتمال هم پیدا کنند

پس وحی حضرت موسی و عیسی اکثر بدون واسطه جبرئیل بود خصوصا توراة
که یکدفعه الیتا از بلا واسطه کسی در طور عنایت شده بود مکتوب بر الواح زبرجد در انجا
و دخل جبرئیل نمی تواند شد فی التوراة فی السفر الرابع منه قال الله تعالی لابراهیم ان هاجر
تلد و یکون من ولدها من یده فوق الجمیع و ید الجمیع مبسوطة الیه بالخشوع و نسخه توراة که
این عبارت از انجاست نزد یهود است اهل اسلام را بران دست نیست و نه در ان
جبرئیل تصرف نموده لان الیهود کانوا یعادون جبرئیل و بدیهی است که از اولاد هاجر
این قسم شخصی که در وقتی از اوقات دست او بالای همه شده باشد و همه اهل عصر او بخشوع
متوجه بحضرت او باشند غیر از محمد بن عبد الله نبوده است اما علی بن ابیطالب پس
در زمان خلفاء ثلثه مغلوب و خائف و مغصوب و مظلوم ماند و چون نوبت بخلافت
او رسید خشوعی که معاویه با او بعمل آورد و دیگر بغاة و خوارج پوشیده نیست و فی السفر الخامس
منه یا موسی انی مقیم لبنی اسماعیل نبیا من بنی اخیهم و اجری قولی فی فیه و یقول لهم
ما امره به و انتقم نبی لا بد از بنی اسماعیل پیدا شود و علی ابن ابیطالب گاهی امر الله
نرسانید و نه قول خدا در دهان او آمد بلکه خود را تابع پیغمبر وقت و تلمیذ او دانست پس آن
نبی نیست الا محمد بن عبد الله و فی الانجیل فی الاصحاح الرابع عشر من انجیل یوحنا
انا فارقلیط روح القدس الذی یرسله ابی باسمی هو یعلمکم و یمنحکم جمیع الاشیاء و هو
یذکرکم ما قلته لکم و فی انجیل یوحنا ایضا فی الاصحاح السادس منه لکنی اقول لکم الآن حقا
و یقینا ان انطلاقی عنکم خیر لکم فان لم انطلق الی ابی لم یاتکم فارقلیط و ان انطلقت ارسلته
به الیکم فاذا ما جاء هو یفید اهل العالم و یدینهم و یوبخهم و یوقفهم علی الخطیة و البر و فیه
ایضا ان لی کلاما کثیرا ارید ان اقوله لکم و لکن لا تقدرون علی قبوله و الاحتفاظ به و لکن
اذا جاء روح [illegible] لکم و یعلمکم و یریدکم بجمیع الخیر لانه لیس یتکلم من تلقاء نفسه
و در زبور نام مقدس محمد بن عبد الله نیز واقع است و احتمال استشهاد را اصل زایل

سکند فی الزبور و نسخة محفوظة عند الیهود یا احمد فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل
ذلک ابارک علیک فتقلد السیف فان بهاءک وحمدک الغالب بورکت کلمة الحق فان
ناموسک وشرائعک مقرونة بهیبة یمینک سهامک مسنونة والامم یخرون تحتک کتاب
حق جاء به الله من الیمن والتقدیس من جبل فاران وامتلأت الارض من تحمید احمد
وتقدیسه وملک الارض ورقاب الامم وفی موضع اخر من الزبور ایضا لقد انکسفت السماء
من بهاء احمد وامتلأت الارض من حمده واهل کتاب همیشه از مولد و مبعث و نسب و
ونعوت وشمایل نبی آخر زمان واخراج کفار قریش او را از وطن خود و محل هجرت او
بوحی خبر میدادند که بسبب تخصیصات وتقییدات احتمال شرکة ابهامی مرفوع و
منتفی گشته کلی منحصر فی فرد واحد شده بود و لهذا در وقت ظهور آن عالی جناب
ان صفات را بر و منطبق یافته بلکه منحصر در و شناخته پاره در ربقه انقیاد در آمدند و
برخی وعده نصرت وامداد بر وقت مصمم نمودند اما قضا و قدر پیش دستی کرد و انجماعه قبل از
رسیدن وقت بدار القرار شتافتند و نیز در وقت تولد علاماتی که بظهور آمد و تکلم
احجار و اشجار و اخبار کاهنین و هتف هواتف جن و بانگ زدن اصنام و شیاطین
و همچنین در وقت بعثت انچه وقوع یافت احتمالات دیگر را مسدود ساخت با
ظهور معجزات و استجابت دعوات وامداد و نصرتی که پی در پی از جناب الهی با و و اتباع
او می رسید و برکات و انوار که از و در عالم منتشر شد و باقی ماند دلیل انی
تخصیص او کردند و قطع نظر ازین همه احتمال غلط و اشتباه در حق جبرئیل و سهو
و تخییل و متوهم می شد که مدار ارسال وحی و تعیین موحی الیه تخمین نمودن بقصه و راو
می شد و ذکر نام و نشان و نعوت و شمایل با آن نبی بود و خدا تعالی تدارک این غلط
و تنبیه برین اشتباه نمی توانست کرد و این همه شقوق بدیهیة البطلان اند و معهذا نهایت
صوری در میان انجناب و حضرت امیر متواتر مخبرین از شیعه و غیر شیعه که حکم

بزرگ را بدعایت کرده اند باطل و بی اصل است اگر عایه وقوبابیه بطریق خرافات
ادعا نمایند تعیق عرابی وطنین ذبابی پیش نخواهد بود **عقیده دهم** انکه انجناب
خاتم النبیین است لا نبی بعده جمیع فرق اسلامیه همین قایل اند الا چند فرقه از شیعه
مثل خطابیه و معمریه و منصوریه و اسحاقیه و مفضلیه و سبعیه که بی پرده مخالف این عقیده
دارند چنانچه در باب اول در ذکر مذاهب ایشان گذشت و امامیه هر چند بظاهر ختم نبوت
انجناب قرار کنند لیکن در پرده به نبوت ایمه قایل اند بلکه ایمه را بهتر و بزرگتر از انبیا شمارند
چنانچه در همین باب به تفصیل گذشت و تفویض امر تحلیل و تحریم که خلاصه نبوت بلکه بالاتر
از نبوت است برای ایمه اثبات نمایند پس در معنی منکر ختم نبوت اند یدل علی ذلک
ما رواه الحسین بن محمد بن جمهور القمی فی النوادر عن محمد بن سنان عن ابی جعفر قال کنت
عنده فاجریت اختلاف الشیعة فقال یا محمد ان الله تعالی لم یزل متفردا بالوحدانیة
ثم خلق محمدا و علیا و فاطمة والحسن والحسین فمکثوا الف دهر فخلق الاشیاء و اشهدهم
خلقها و اجری طاعتهم علیها و فوض امورها الیهم یحلون ما یشاؤن و یحرمون ما یشاؤن
وما رواه الکلینی عن محمد ابن الحسن المیثمی عن ابی عبد الله قال سمعته یقول ان الله
تعالی ادب رسوله حتی قومه علی ما اراد ثم فوض الیه دینه فقال ما آتیکم الرسول
فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا فما فوضه الله تعالی الی رسوله صلی الله علیه وسلم فقد
فوضه الینا و این هر دو روایت موضوع و مفتری اند زیرا که حسین ابن محمد از ضعفا
روایت میکند و مراسیل را بیشتر در کتابهای خود می آرد قال النجاشی ذکره اصحابنا
بذلک و محمد ابن حسن میثمی از مجسمه است که ایمان ندارد روایت او را چرا اعتبار
باید کرد و اگر در اینجا اعتبار کنند تجسیم او را که نیز از ایمه روایت میکند قبول باید داشت
اول در تفویض امر دین به پیغمبر صلی الله علیه وسلم سخن است تا به دیگری چه رسد
مذهب صحیح انست که امر تشریع مفوض به پیغمبر نمی باشد زیرا که منصب پیغمبر منصب

رسالت وایلچی گریست نه نیابت خدا ونه شرکت در کارخانهٔ خدائی انچه خدا تعالے
حلال وحرام فرماید از رسول تبلیغ میکند وبس از طرف خود اختیاری ندارد واگر تفویض
امر دین به پیغمبر می شد اورا عتاب چرا می شد حالی آنکه اورا مواضع بسیار مثل
اخذ فدا از اساری بدر وتحریم ماریهٔ قبطیه واذن دادن منافقین در تخلف از غزوهٔ
تبوک وغیر ذلک عتاب شدید واقع شده ودر بعضی جاها که پیغمبر صلعم در اثنای
بیان حکم بتقریب سوال سائلی یا وقوع واقعهٔ فی الفور بی انتظار وحی استثنا یا
تخصیص فرموده مثل الا الاذخر ومثل تجزی عنک ولا تجزی عن احد بعدک ومثل لو
قلت نعم لوجبت وقائلین بتفویض بدان تمسک می جویند پس در حقیقت از باب تفویض
نیست بلکه از قبیل اجتهاد است که بطریق درج فی العموم یا قیاس خفی استنباط
آن حکم میفرموده وتشفی سائل می نمود واجتهاد نبی لازم العمل در حق امت است واین
قسم تفویض که از قواعد کلیه شرعیه استنباط احکام نموده فتوی بدهند مجتهدین
نیز دارند که سایر مجتهدین درین شریک اند واگر مسلم داریم که به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
تفویض امور دین واقع شده بود چنانچه مذهب مرجوح است پس ائمه را درین منصب
شریک نمودن خلاف اجماع است والا بایستی که در عمل روایات از ائمه وپیغمبر صلی
الله علیه وسلم برابر می شدند هرچه خواهند عمل نمایند زیرا که هریک از ایشان صاحب
شرع است برین تقدیر پس در میان روایات متعارضه احتیاج توفیق نمی شد
وارتکاب تکلفات دران نمی نمودند یا عمل بچیزی از روایات ائمه وپیغمبر صلعم
جایز نمیشد زیرا که هریکی از ایشان مصلحت قومی یا شخصی یا زمانی مراعات نموده تشریع
کرده است وآن مصالح از امت مستور است تا در جای دیگر نیز بروفق آن مصالح احکام
مختلفه را جاری نمایند پس تعطیل احکام شرع لازم می آید واللوازم کلها باطلة عند الامامیة
ایضا فکذا الملزوم ونیز اگر تفویض امر دین به پیغمبر وامام می شد لابد لیشان را اجتهاد بایستی

بایستی کرد و جوانب حکم تا انچه اولی و ارجح باشد قرار دهند حالانکه نزد شیعه امامیه
نبی و امام را اجتهاد جایز نیست و نیز ائمه فاطمیه روایت حلال و حرام از با خود میکردند
و در صورت تفویض روایت وجهی نداشت و با لجمله این اصلی است فاسد که مستلزم
مفاسد بسیار است و معهذا متضمن انکار ختم نبوت است در حقیقت و جمیع امامیه بان قایل اند
عقیده یازدهم انکه معراج حق است و مخصوص است بخاتم النبیین صلعم و هیچکس از اهل عصر انجناب
صلعم در دیدن ملکوت آسمان و زمین نبود و همین است مذهب اهل سنت و ثابت است
به نصوص کتاب و عترة قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
و قوله تعالی و لقد راه نزلة اخری الی قوله تعالی لقد رای من ایات ربه الکبری و اقوال
عترت در بیان قصه معراج در کتب امامیه بحد تواتر رسیده نقل آن موجب تطویل است
و درین عقیده نیز اکثر فرق شیعه مخالفت دارند اسمٰعیلیه و معمریه و امویه اصل معراج را
انکار کنند و بشبهات فلسفیه و استبعادات عادیه در سرعت حرکت و خرق سموات تمسک
نمایند حالانکه نص قرانی بخلاف ان ناطق است اما سرعت حرکت پس در حق عرش بلقیس که در یک
لمحه از یمن بشام رسید منصوص است در سوره نمل و اما خرق سموات پس ایات بیشمار بران دلالت
صریح میکنند قوله تعالی اذا السماء انفطرت و اذا السماء انشقت و نیز خرق وقتی لازم اید که
اسمان ابواب نداشته باشد و ثبوت ابواب که طرق صعود و نزول ملایکه و ارواح است
در اسمان مجمع علیه ملل ثلثه است تا باصول اسلامیه چه رسد و منصوریه مخصوص بودن معراج
را بخاتم الانبیا صلعم انکار کنند و گویند که ابومنصور عجلی بجسد خود در یقظه باسمان صعود
نموده و با خدا مکالمه و مشافهه کرد و خدا تعالی بر سر او دست مالید چنانچه در باب
اول گذشت و این ابومنصور عجلی همان عجل لقب است که او را حضرت صادق علیه السلام طرد و
اخراج نمود و تکذیب فرمود و از ان باز مدعی امامت بجای خود شد و امامیه با بست و نه
با هم مختلف اند بعضی گویند که حضرت امیر علیه السلام شریک معراج بود با جناب پیغمبر صلعم

وبعضی گویند که در زمین دید آنچه جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر عرش دید سبحان
الله جائیکه جبرئیل مقرب را گنجایش مرافقت آنجناب نبوده باشد بشری چه امکان
که شریک منصب آنجناب تواند بود و اگر در زمین می دید آنچه بر عرش دید ممکن می بود پیغمبر
صلعم را مشقت این سفر طویل چرا میداد و نه مگر بصر و بصیرت او معاذ الله کلول
داشت که از دور نمی توانست دید تمسک این فرقه روایت ابن بابویه است فی کتاب
المعراج فی خبر طویل ان علیا کان لیلة المعراج فی الارض ولکنه رای من ملکوت السماء
ما راه النبی صلی الله علیه وسلم و سابق گذشت که این روایت معارض است بروایة
صحیحه دیگر نزد ایشان ان علیا کان علی ناقة من نوق الجنة وبیده لواء الحمد وحوله شیعته
الی آخر ما سبق نقله وقد سبق انهما تعارضا فتساقطا و اگر این روایت صحیح باشد
تمام شیعه را شرکت با پیغمبر صلعم در معراج حاصل میشود پس ولی و النبی همین است
که این روایت را ترجیح دهند و امویه که فرقه ایست از امامیه اعتقاد شرکت حضرت امیر رضی
در اصل نبوت دارند و گویند که نسبت امیر بجناب پیغمبر صلعم نسبت حضرت هارون بموسی بود
حالانکه لفظ خاتم النبیین در حق آنجناب از امیر رض متواتر است نزد جمیع امامیه و در صورت
ختم نبوت چه قسم صورت بندد که حضرت امیر بعد از رحلت جناب پیغمبر تا مدت
سی سال در قید حیات بود و عزل نبی از نبوت محال عقیده دوازدهم آنکه نصوص قرآن
و احادیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم همه محمول بر معانی ظاهره اند شیعه از اسماعیلیه و
خطابیه و منصوریه و معمریه و باطنیه و قرامطه و زرامیه از فرق شیعه بآن رفته اند که
آنچه در کتاب و سنت از وضو و تیمم و صلوة و صوم و زکوة و حج و جنت و نار و قیامت
و حشر وارد شده بر ظاهر آن محمول نیست بلکه اشاره است بچیزها دیگر که ایشان را از امام
معصوم رسیده اند پس نزد این فرق اعظم ثقلین که کتاب الله است قابل تمسک نماند چنانچه
سبعیه گفته اند که وضو موالات امام است و تیمم اخذ از ماذون در غیبت امام و صلوة

عبارت از ناطق بحق که رسول صلی الله علیه وسلم است بدلیل ان الصلوة تنهی
عن الفحشاء والمنکر و زکوة عبارت از تزکیه نفس بمعارف حقه و کعبه نبی است و باب علی
و صفا و مروه حسنین و میقات مردم اند و تلبیه اجابت دعوت امام و طواف هفتگانه بکعبه
عبارت است از موالات ائمه سبعه که فیما بین نطقاء با شرایع می باشند و شریعت
سابق را تا آمدن لاحق برپا میدارند و احتلام عبارت از افشاء اسرار ائمه است به
نااهلان اگر بغیر قصد واقع شود و غسل عبارت از تجدید عهد با امام و جنت راحت بدن
از تکلیفات شرعیه و نار مشقت تکالیف برداشتن و عمل بظواهر نمودن و قرامطه و باطنیه نیز
ازین قسم خرافات و هذیانات بسیار دارند و عمل بظواهر را دشمن اند و لهذا قتل حجاج در حرم
و نهب اموال شان نمودند و حجر اسود را کنده بردند و او را بجاکریک از خاکریزها کوفته اند
و همه نهابیه اباحت محارم و محرمات قایل اند و برقعیه اکثر انبیا را انکار کنند و لعن نمایند و باطنیه
گویند که صوم و صلوة و حج و زکوة همه پیدا کرده و ساخته خلفاء ثلثه است و روزه ماه رمضان
بدعت عمر رضی الله عنه است و خطابیه و منصوریه و معمریه و جناحیه گویند که فرائض مذکوره در شرع
نام مردانی است که ما را بدوستی شان فرموده اند و محرمات نام مردانی که ما را بدشمنی
شان فرموده اند و منصوریه و زرامیه جنت را تاویل کنند با امام و نار را بدشمنان او
مثل حضرت ابوبکر و عمر رض و معمریه گویند که جنت نعیم دنیا و نار آلام دنیا ست و دنیا را فنا
نخواهد بود و در زمان مطیع بالله این فرق را با وصف این شهرتی که دارند غلبه و
تسلط کلی حاصل گشت و عالمی را گمراه کردند تا عبرت عاقلان باشد آخر بدست
ترکان چنگیزی علف تیغ انتقام برو روزگار گشتند و همراه شان خشک و تر بسیار سوخت
قوله تعالی واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منهم خاصة ۞ عقیده سیزدهم آنکه
حقتعالی بعد از خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم ملک را بکسی برسم رسالت
نفرستاد و وحی نازل نفرستاد اگرچه بدون معاینه و مشاهده بلکه بمجرد سماع صوت باشد

امامیه گویند که حضرت امیر را این منصب بود و بسوی آنجناب وحی می آمد و فرق درمیان
وحی رسول الله صلی الله علیه وسلم و وحی امیر رض همین بود که رسول صلی الله علیه و
سلم ملک را مشاهده میکرد و امیر آواز او می شنید و صورت او نمی دید روی الکلینی فی
الکافی عن السجاد ع ان علی بن ابیطالب کان محدثا وهو الذی یرسل الله الیه الملک فیکلمه
ویسمع الصوت ولا یری الصورة و اینهمه از اکاذیب و مفتریات اینقوم است و معهذا مناقض
است بروایات دیگر از ائمه که در کتب ایشان موجود است از انجمله آنکه حضرت پیغمبر صلعم فرمود
ایها الناس لم یبق بعدی من النبوة الا المبشرات و از انجمله آنکه باریتعالی کتابی نازل فرموده
بود مختوم بخواتم ذهب بسوی پیغمبر زمان صلعم و آنجناب بامیر رسانید و امیر بحضرت امام حسن
ع و هکذا و هکذا الی المهدی و هر سابق لاحق را وصیت می نمود که یک خاتم را از آن کتاب
فک نماید و مضمون آن عمل نماید و علم ائمه از همان کتاب است و چون چنین باشد حاجت
فرستادن فرشته و شنوانیدن آواز چرا افتد و عبث در کارخانه الهی محال است و طایفه
از امامیه ادعاء مصحف فاطمه نمایند و گویند که بحضرت زهرا بعد از رحلت پیغمبر صلعم وحی می
شد و آن وحی را حضرت امیر جمع نموده مصحف فاطمه نام نهاده و اکثر وقایع آتیه و فتن آینده
دران مذکور است و ائمه از روی همان مصحف مردم را بر اخبار غیب مطلع میکردند مختاریه
از شیعه ادعای وحی بسوی مختار ثقفی که حال او در باب اول گذشت میکنند و سبعیه از اسماعیلیه
و مفضلیه و مغیریه و بجلیه صراحة مدعی نبوت و انزال وحی بر پیشوایان خود اند کما مر فی
الباب الاول عقیده چهاردهم آنکه تکالیف شرعیه بعد از وفات پیغمبر صلعم
مرتفع نشده و نخواهد شد معمریه و منصوریه و حمیریه از فرق اسماعیلیه تجویز
اسقاط جمیع تکالیف شرعیه نمایند بحکم امام وقت چنانچه ابو الخطاب که نامش معمر است
جمیع تکالیف را از تابعان خود اسقاط نمود و جمیع محرمات را حلال گردانید و بترک
فرائض امر نمود و منصوریه گویند که هر که با امام وقت در خورد از جمیع تکالیف خود نجود ساقط

یعنی گفته اند
ان علی بن ابیطالب
بود محدث
و محدث آنکس
است که بنزد مستو
فرشته و صدا او
و نشنود را
پس کلام
میکند با او
و او می شنود
آواز او
را
و نمی بیند صورت او

ساقط گشت هرچه خواهد کرده باشد زیراکه حجت عبارت از امام است و بعد از
وصول حجت تکلیفی باقی نمی ماند و حمیریه گویند که امر شریعت مفوض بمجتهد وقت است
تکالیف و زیاده و نقصان دران بدست اوست حسن بن محمد بن نزار بن المستنصر
که در قرن ششم از هجرت بود و او را حجت وقت میدانستند اسقاط تکالیف شرعیه را مصلحت
دانسته حکم بتحلیل محرمات و ترک فرایض نمود عقیده پانزدهم آنکه امام را میرسد
که حکمی از احکام شرعیه را نسخ و تبدیل نماید اثنا عشریه بلکه سایر امامیه
و حمیریه بان رفته اند که امام را نسخ جمیع احکام میرسد و این عقیده ایشان خلاف
ظاهر عقل است زیراکه امام نایب پیغمبر است در ترویج شریعت و تعلیم آن او را در
تغییر و تبدیل احکام اگر دخلی باشد مناقض پیغمبر و مخالف او بود نه نایب او و دیگر آنکه
است که امام بلکه نبی نیز شارع نیست شارع حقتعالی است قوله تعالی شرع لکم من
الدین ما وصی به نوحا الخ و لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا و جا بجا در حق کسانی
که بعقل تحریم بحایر و سوایب و دیگر ماکولات و تحلیل میتة و امثال ذلک کرده بودند عتابها
بوجه اتم که دیگران را هم شامل است بی تخصیص در قرآن مجید وارد است پس چون
نبی را بخودی خود نسخ حکمی نرسد امام را چگونه این منصب حاصل تواند شد که شرکت
در الوهیت است نه نیابت نبوت و تمسک اثنا عشریه نیز درین باب بروایتی چند است
که اختراع و افترا بر ائمه نموده اند منها ما روی محمد بن بابویه القمی عن ابی عبدالله انه قال
ان الله تعالی آخا بین الارواح فی الازل قبل ان یخلق الاجسام بالفی عام فلو قد قام
قایمنا اهل البیت ورث الاخ من الذین آخا بینهما فی الازل و لم یورث الاخ من الولادة
دلیل صریح بر کذب این روایت آنست که تکالیف شرعیه چون بر عامه ناس اند
می باید که منوط باشند بعلامات ظاهره و امور جلیه مثل تولد و نکاح قرابت که علم
بشر بدریافت آن تواند رسید مواخاة ازلی که نسبت معین را با کیست و

او کجاست و عدد اخوان کذای که چند اند و مراتب اتحاد و اخوت که بحسب آن ترجیح بعضی
بر بعض و محجوب ساختن ضعیف از قوی توان کرد چیز نیست که بوجه من الوجوه عقل
ازو درنمی یابد و نص امام در هر فرد طلب کردن متعذر است پس امر میراث معطل شود و
اموال مردم همه در بیت المال ضبط شوند

باب هفتم در امامت

باید دانست که اول مسایل خلافیه این باب آنست که اهل سنت گویند که بر ذمه مکلفین
واجب است که شخصی را از میان خود رئیس کردانند و اتباع او در آنچه موافق شرع
است لازم گیرند و او را در امور مشروعه مدد و معاون باشند زیرا که جبلی انسان است
که هر فرقه برای خود رئیسی مقرر میکنند اما شارع اوصاف رئیس را و شرایط و لوازم
او را بیان نموده تا از بی انتظامی و فساد ریاست چون بر طبق آن شرایط و لوازم
نصب رئیس واقع شود محفوظ مانند و همین است آئین شریعت که در امور جبلیه انسان
خود متصدی تعیین و تخصیص نمی شود بلکه بوجه کلی اوصاف و شرایط و لوازم
آن امور را که باعث صلاح عالم و حفظ انتظام تواند بود بیان می نماید و تعیین و
تخصیص را حواله بر عقل صاحب احتیاج خواه یک کس باشند خواه جماعتی میکنند
مثلا در امر نکاح اوصاف منکوحه را که چنین و چنان باید و شرایط نکاح را که شهادت
و کفاءت و مهر و ولایت است و لوازم این عقد را که نان و نفقه و مسکن و دیگر
امور اند بیان فرموده اند و تعیین منکوحات که فلانی یا فلانه فلانی نکاح کنند و فلانی
با فلانه متعرض نشده اند و علی هذا القیاس در جمیع معاملات بلکه
در امور دینیه نیز فرموده اند که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و تعیین
مجتهدین و علما اصلا نکرده اند آری اگر شخصی را ... ریاست
کبری یا منصب فتوی و اجتهاد حاصل شد ... است و تتبع
قراین حصول این معنی معلوم شد و ... بیان ... نوشته چنانچه

چنانچه در حق خلفاء اربعه وبعضی صحابه دیگر واقع است وامامیه گویند که رئیس عام را مقرر
کردن بر ذمه خدا واجب است حال آنکه در الهیات گذشت که واجب شدن چیزی بر ذمه
خدا معنی ندارد بلکه وجوب چیزی برو منافی شان الوهیت وربوبیت است ونیز کارهاء
مکلفین از اقامت حدود وجهاد اعدا وتجهیز جیوش وتقسیم غنایم وخمس وفی وترویج
احکام وغیر ذلک وابسته بوجود رئیس عام است پس باید که نصب او نیز بر مکلفین واجب باشد
زیراکه مقدمه واجب بر کسی واجب میشود که واجب بر ذمه اوست نه بر دیگری مثلا
وضو وستر عورت واستقبال قبله وتطهیر ثیاب ومکان همه بر ذمه مصلی است نه بر ذمه خدا پس نصب امام که
مقدمه واجبات بسیار است وانهمه بر ذمه مکلفین اند نیز بر ذمه مکلفین واجب باشد
نه بر ذمه خدا بلکه اگر بتامل نظر کنیم معلوم توانیم کرد که نصب امام از جانب خدا متضمن مفاسد
بسیار است زیراکه آرای عالمیان مختلف وخواهش نفوس ایشان متفاوت پس
در تعیین شخصی بلکه اشخاصی چند برای تمام عالم در جمیع ازمنه بقاء دنیا موجب انگیختن
فتنه ها وکثرت هرج ومرج منجر بتعطیل امر امامت وغلبه متغلبین وخمول وتقیه آن اشخاص
بلکه در معرض هلاکت انداختن ایشان وهمیشه خایف ومختفی بودن آن اشخاص است چنانچه
در حق جماعه که اعتقاد امامت دارند همین قسم واقع است پس نصب امام را لطف گفتن وآنرا
بر ذمه خدا واجب دانستن سخنی است که عقل سرسری آنرا ابا میکند وبعد از تامل هرگز
تجویز نمیکند واگر نصب امام لطف باشد بشرطی باشد که امام را تائید واظهار وغلبه
بر مخالفین ومعاندین نیز همراه باشد والا مفاسد که مذکور شد دست بگریبان اند وچون
تائید واظهار اصلا در میان نیست لطف بودن آن صریح مخالف عقل است وآنچه بعضی
از علماء امامیه در جواب این سخن گفته اند که وجود امام لطفی است ونصرت او وتصرف
دادن او لطفی دیگر است وعدم وتصرف ایمه از جهت فساد بندگانست که ایمه را باین مرتبه
اخافت وتهدید نمودند که بر جان خود خایف شده از اظهار امامت پهلو تهی کردند ورفته رفته امام

وقت غیبت کبرا اختیار نمود وخبر از نام ونشانی پیدا نیست وچون نصرت اورا
بندکان بسبب سوء اختیار خود ترک کرده باشند بر ذمه خدا چه قباحت لازم می آید
واستتار وخوف سنت انبیا واوصیا است انحضرت صلی الله علیه وسلم نیز
بخوف کفار مستتر بوده اند پس درین جواب سراسر غفلت وچشم پوشی است
ماخوذه در اعتراض زیراکه معترض میکوید که وجود امام بشرط تصرف ونصرت
وبدون تصرف ونصرت متضمن مفاسد کثیره حالا بر ذمه مجیب آنست که آن مفاسد را
دفع کند والا بیهوده سرائی کرده باشد ودرین جواب دفع آن مفاسد را مطلقا
نکرده وانچه کفته است که بندکان ترک نصرت او نموده اند نیز غیر مسلم است زیراکه
هیچ یک از مورخین اهل سنت وشیعه خصوصا زیدیه وواقفیه وناوسیه والفطحیه
ننوشته وذکر نکرده که کسی از ملوک وسلاطین اخافت امام وقت کرده یا
ونیز اخافتی که موجب استتار است اخافت بقتل است ودر حق امیه آن خود موجب
استتار بلکه موجب خوف هم نیست زیراکه امیه باختیار خود می میرند چون موت
باختیار ایشان باشد دیگر خوف از قتل وجهی ندارد چنانچه این قاعده را کلینی
کافی بروایات بسیار ثابت کرده وبابی علحده برای این مسئله عقد نموده ونیز امیه بغیر
از امر الهی چیزی نمیکنند پس لابد اختفاء ایشان نیز بامر الهی خواهد بود وچون امر
باختفا آمد وآن اختفا قریب بهزار سال کشید ودین وایمان بجدی درهم وبرهم شد
که اصلا اصلاح پذیر نماند دیکر لطف را چه کنجایش ونیز کوئیم که اختفا بنا بر اخافت
بامر الهی واجب باشد لازم آید که انبیا واوصیائی که مستتر نشده اند تارک
واجب باشند مثل حضرت زکریا ویحیی وامام حسین علیهم السلام معاذ الله
من ذلک واکر واجب نباشد بلکه مندوب یا مباح شود لازم آید
واجب که تبلیغ احکام واقامت دین است برای مندوب یا مباح کرده باشند

الاول واگر امر الهی مختلف آمده در حق تارکین بطریق ندب یا اباحت و در حق مستقرین
بوجوب و فرضیت لازم آید که حقتعالی ترک صلح کرده باشد در حق احد الفریقین و هوا
ایضا باطل عند الشیعه و نیز گوئیم که اختفا اگر از قتل است پس قتل خود موجب خوف
نمیشود در حق ائمه لامر من ان الائمة یموتون باختیارهم و اگر از ایذا بدنی است
لازم آید که ائمه فرار از عبادت مجاهده و اجر جزیل صبر و مشقت نموده باشند زیرا که
تحمل اذیت و مشقت در راه خدا اجرها دارد و جهاد سراسر مشقت و اذیت است
و درجات عالیات مجاهدین مسلم الثبوت است حالانکه ائمه از اعاظم عباد اند و عبادات
ایشان در هر باب اعلی و اتم از عبادات سایر ناس است علی الخصوص اختفا صاحب
الزمان را خود اصلا وجهی نیست زیرا که او را بیقین معلوم است که من تا نزول عیسی بن
مریم زنده ام هیچکس مرا نمی تواند کشت و من مالک شرق و غرب زمین خواهم شد پس
بکدام جهت از طعن و تشنیع و تخویف و تکذیب مخالفین می ترسد و چرا بر ملا دعوت نمیکند
تا مشقت ایذای ایشان بردارد و چرا مخالفت میکند با ائمه ماضیین خصوصا با امام حسین
صابر که اهل ظلمه و فجره بیش از حد ترسانیدند بلکه نوبت بقتل و خون رسانیدند و ایشان
نترسیدند و امر بالمعروف و نهی عن المنکر بجا آوردند حالانکه ایشان را طول عمر خود معلوم
نبود و تسلط خود نیز معلوم نبود محض اداء للواجب و طلبا لمرضاة الله تعالی بدن و مال
و عرض خود را در راه خدا نثار کردند و آنچه شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمة
باین سخنان که خیلی قریب بعقل اند متنبه شده گفته است که فرق است در میان صاحب الزمان و در
میان آباء کرام او که او مشار الیه است بانکه جهد قایم است و صاحب سیف و سنان و قاهر اعدا و منتقم
از مخالفین و مزیل ملک و دولت ایشان او ست پس او را خوفی است دیگر از انبوه و کلام است شبیه ...
باخرافات لغایت زیرا که خوف قتل البته منتفی است لامر از او و او را بیقین معلوم است که هرگز کسی نخواهد
کشت و ملاقات با عیسی بن مریم خواهم نمود و امامت نماز او خواهم کرد و با دجال مقاتله خواهم کرد و مردم را بعبادت خدا طوعا و کرها ...

رسانید و انتقام واجبی از اعدای خود و اعدای اسلاف خود خواهم گرفت و بعد از رسانیدن بیعت
همه خود بخود حتف الانف خواهند مرد پس این جهات امن و اطمینان بخاطر آرد و او
خوف را که محض موهوم اندیشی نظر دارد حالانکه این بواعث هم خلاف واقع اند زیرا که
صاحب الزمان را که امام است البته علم ما کان و ما یکون حاصل خواهد بود و لا اقل از زبان
کسی که درین غیبت از شیعه با وی رسیده شنیده باشد که مخالفین او هرگز دعوی
مهدویت او را بیش از هزار سال بلکه زیاده قبول نخواهند داشت زیرا که نزد مخالفین از
مسلمات است که ظهور الآیات بعد المائتین یعنی هزار و دو صد از هجرت می باید بکند و بعد
ازان علامات قیامت شروع خواهند شد نیز مخالفین او میگویند که مهدی سر صد خواهد
برآمد در اوسط آن و قریب بخروج عیسی بن مریم خواهد بود نه بفاصله ازان و او را بی
ابر سایه خواهد کرد نه سرداب من سر من رای و مخرج او حرم شریف مکه است نه سر من رای
و دعوی امامت در عمر چهل سال خواهد کرد نه در حالت صغر و نیز او را شیخوخت پس اگر
در علامات و امارات مذکوره خلاف کرده برآید و در وقتی از اوقات مردم را و بزرگ
علما و مشایخ دعوت بدین و احکام شریعت بکند و خوارق عادات و معجزات بنماید یقین است
که کسی متعرض حال او نخواهد بود و لا اقل شیعه که بدل و جان خواهان این روز اند
و از عدا این مرد را نخواهند و نیز او را خبر رسیده باشد که باقریه دعوی میکنند که مهدی
موعود باقر است و ناووسیه دعوی میکنند که مهدی موعود جعفر صادق است و ممطوریه میگویند
که موسی بن جعفر است و این دعاوی در تمام امت شایع و ذایع شد و هیچکس دنبال یکی ازین بزرگوار
بابت مهدویت نیفتاد و نه رسانیدند او را جرامی نرسانیدند و سید محمد جونپوری
در هندوستان ببانگ بلند ادعای مهدویت نمود و جماعه کثیر از افاغنه و کهن او را مهدی موعود دانسته
خود را مهدوی ملقب کرده اتباع او کردند و هیچکس ایشان را قتل و سیاست نه کرد و خصوصا
در تمام امت از هجرت خیر البشر که در عراقین و خراسان تسلط صفویه بود دو

بهمنیه و عادل شاهیه که در نهایت مرتبهٔ غلو تشیع داشتند بهم رسیدند و در هند
و سند و بنگاله در ان عهد که سلطنت جهانگیر پادشاه بود و نورجهان بیگم و اقارب او در معنی
سلطنت میکردند و همه از مردم عراق و خراسان بودند و وزرا و امرا و صوبه داران همین
مذهب غلو تمام داشتند انوقت را چرا از دست داد و خروج نفرمود و اولیاء خود را مختصر
بنابر توهم از خانان ماوراء النهر و قیاصرهٔ روم از فایده و لطف محروم داشت و او را چه ضرر
بود که اول بطریق طفره در بخارا و سمرقند یا در اسلام بول ظهور نماید که خوف این مردم باشد
انهمه اقطار وسیعه و ممالک فسیحه چه بروی تنگی میکرد و انچه شریف مرتضی ذکر کرده که در
ابتدا بر اولیاء خود ظاهر و از اعداء خود مستتر بود و چون امر طلب شدید شد از دشمن و دوست
پنهان شد تا دوستان نادان خبر او را فاش نکنند و موجب بر غلانیدن دشمنان نشوند
کلامی است که [illegible] فن تاریخ را بان فریب توان داد و واقفان این فن استهزا و مسخره
نمایند هیچ یک از مورخین در تاریخ خود ننوشته که جماعه در طلب محمد بن الحسن العسکری جاسوسی
کرده و در درون خانه ها در آمده باشند یا حرف تلاش ایشان در انزمان در بغداد و سر من رای
بر زبان خلایق افتاده باشد یا خلیفه و امرا و ملوک ان عصر را این فرغدغه بخاطر رسیده باشد
غیر از علماء اثنا عشریه که در مقام توجیه غیبت آن بزرگ این احتمالات موهومه ذکر میکنند
کسی واقف این امر نیست بلکه تا حال از روی تواریخ این هم به ثبوت نرسیده که در خانه
امام حسن عسکری صبی چنین و چنان پیدا شد و از مردم مهدی موعود دانسته در پی
ایذا و قتل او افتادند حاشا و کلا و همچنین غیبت کبری بعد از هفتاد و چند سال از غیبت
آن بزرگوار واقع شده و در نوبت در از خلفا و ملوک و امراء آن عصر همه منقرض گشته
بودند و دولتها بر هم شده و کدام عاقل باور میکند که طفلی چهار پنج ساله ادعاء
امامت نموده باشد و معجزه بروفق دعوی ظاهر نموده و ملوک و امراء انوقت او را
تکذیب و تخویف نموده در پی ایذاء او افتاده جابجا جاسوسان تعین کرده

ویکی مرد دیگر را وصی این کار ساخته باشد تا قرنها و سالها بگذرد و جانشینان آن
خلفا و ملوک از طلب او دست باز نداشته باشند بلکه شدت در طلب و تجسس بعمل آورده
باشند در این صورت عذر اختفا و غیبت کبری مسموع می باشد و باز دهم در زمانی
که هیچکس طالب ایذاء آن امام عالیمقام نبود مثل زمان دولت صفویه بلکه از تا مه همه بجان و دل
مشتاق دیدار آن عالیمقدار باشند و جان و مال خود در نثار مقدم همایون آن محبوب
دلها نمایند و همه متفق الکلمه ناله و شیون بنیاد نهند و فریاد و فغان کنند که ای امام زمان
بفریاد رس و ما را بدیدار خود مشرف ساز و اجماعه در کثرت و عدد بیش از ریگ بیابان
و برگ درختان باشند نبوهم چندی از اوباش تورانیه و روسیه اینقدر جبن نمود و هرگز
خود را ظاهر نه کردن بلکه روز بروز زیاده بر ما مضی در تستر و اختفا کوشیدن منافی
منصب امامت که سراسر مبنا او بر شجاعت و دلیریست خواهد بود با وجودیکه استیلای خوف
جان ندارد و طول عمرش معلوم خودش بالقطع هست و نیز امام را علم ما کان و ما یکون نیز داشتن
ضروریست پس اینهمه اشتیاق فرق شیعه در بلاد عراقین و خراسان و هند و سند
خصوصا بلاد پورب و بنگاله و دکهن و لکهنو و فیض آباد مفصل او را معلوم خواهد بود
و مقدار کثرت افواج و پلتن های و ساختگی اینها با فرنگیان و توپخانه و آلات حرب که معتقدان
و مخلصان او دارند نیز نزد او ظاهر و با وصف اینهمه خود را مختفی داشتن توهم آنکه مبادا
مثل میرزا مظهر مرحوم کسی بدغا قصد کشتن من نماید و مرا نتواند کشت که مقدر نیست بر چه
چیز حمل توان کرد و در هر امت و دین صالحان و انبیا و اوصیا گذشته اند و مخالفین
و معاندین اینها در پی ایذا افتاده بلکه هتک عرض و نقصان بدن و اتلاف نفس شان کرده
و اینها تن به بلاکشی و رضای الهی داده و صبر را پیش نهاد همت خود ساخته استتار
و اختفا و فرار اختیار نه کرده قوله تعالی وکاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا
لما اصابهم فی سبیل الله و ما ضعفوا و ما استکانوا والله یحب الصابرین جائی دیگر

شان باختیار ایشان نبود و بطور اعجب غلبه و تسلط خود در کار نفس نداشتند و از
عجایب امور دین است که شیعه قاطبةً حزن صدیق اکبر را که بنص تنزیل بنفس نفیس جناب پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بود از دست کفار و منور بشارت والله یعصمک من الناس بگوش هوش نشنیده
محل طعن گرفته و دلیل جبن او قرار داده اند و این خوف شدید را که بمراتب ازین درجه
انطرف رفته در امام زمان معصوم خود ثابت میکنند و متنبه نمیشوند که حیا سلیقه حزن چیزی
دیگر است و خوف چیزی دیگر و جبن چیزی دیگر مر این هر دو را قال ابن المطهر الحلی الجبان لا یستحق
الامامة فی الواقع چنین است که مقاصد امامت از و بحصول نمی انجامد اما حزین بلکه خایف
را نیز از استحقاق امامت دور افگندن تیشه به پای خود زدن است روی الاخباریون کلهم
من الامامیة عن ابی حمزة عن علی بن الحسین علیه السلام قال ابو حمزة قال لی علی بن الحسین
کنت متکئا علی الحائط وانا حزین متفکر اذ دخل علی رجل حسن الثیاب طیب الرائحة فنظر فی
وجهی ثم قال یا علی ما سبب حزنک قلت الخوف من فتنة ابن الزبیر قال فضحک ثم قال یا علی هل رأیت
احدا خاف الله فلم ینجه قلت لا قال یا علی هل رأیت احدا سأل الله فلم یعطه قلت لا ثم نظرت فلم
ار قدامی احدا فتعجبت من ذلک فاذا بقائل اسمع صوته و لا اری شخصه یقول یا علی هذا الخضر
و درین خبر چند فائده حاصل شد اول آنکه حزن و خوف اعدا امارت جبن نیست والا حضرت
سجاد مستحق امامت نمی شد بدلیل یا ذکره الحلی وهو باطل بالاجماع دوم آنکه امیر نیز در بعضی
اوقات محتاج بتذکیر و تنبیه و ارشاد خضر علیه السلام بوده اند و خضر را منصب تذکیر و تعلیم
و تنبیه امام حاصل است پس افضلیت امام بر خضر ثابت نشد و خضر بالاجماع یا مفضول
از انبیا یا مثل سایر انبیاست پس افضلیت امام بر انبیا نیز ثابت نشد و آنچه از حکایت غار
و استتار سید الابرار از خوف کفار در ان مذکور گردید پس کلامی است بیموقع زیرا که
استتار و اختفای پیغمبر بنا بر اخفای دعوی نبوت و کتمان دعوت نبود بلکه از جنس توریه
در حرب بود که کفار بر مقصد او مطلع نشوند و از هجرت ممانعت ننمایند و سر راه نگیرند

واین هم تا سه شب بود چون کفار از تفحص و تفتیش سیر شدند و نشانی نیافتند بسمت
طیبه منوره هجرت فرمود این تستر و اختفا را مقیس علیه آن تستر و اختفا گردانیدن هم
چه چیز محمل تواند کرد دعوت و تبلیغ احکام و اظهار نبوت درین اختفا سه روزه کدام یک برهم
شد تا قیاس صحیح باشد اینک کتب سیر و تواریخ طرفین موجود اند چه ایذا ها و سفاهت ها بدنی
و عرضی که از دست کفار نگونسار بآنجناب نرسید و از اظهار کلمة الحق هیچگاه ساکت
نشد و با قطع نظر ازینهمه فرقی است واضح که بر هیچ عاقل پوشیده نمی تواند ماند در میان
اختفائی که مقدمه ظهور و خروج باشد و اختفائی که لازمه آن گمنامی و خمول و ترک دعوی
بلند اختفاء سید الابرار تا سه شب کاری کرد که بیخ و بن معاندان برکند و سواد موافقین
را اضعاف مضاعف ساخت پس اختفا کذائی خود از باب تدبیرات و حیل است که
ارباب عزم و خروج در ابتداء امر بعمل می آرند و از بهترین اسباب تهیه مراد خود می شمارند
نه اختفا که بزعم شیعه صاحب الزمان اختیار نموده که صریح از آن جبن و فرار از دعوی و دفع
امامت از خود می تراود و درین غیبت دراز کدام فرقه را با خود مسخر ساخت و کدام
ملک را از خود کرد و اگر صاحب الزمان بجای سه شب صد سال و عوض غار ثور سرداب سر من
رای و در بدل مدینه منوره دار المؤمنین قم و دار الایمان کاشان و بجای انصار پیغمبر شیعه فارس
و عراق که بهزاران مرتبه در کثرت و سامان بر انصار زیادت دارند درخواست میکرد که
درینصورت پر و بال خود را فراهم آورده برای اصلاح حال امت خروج خواهم کرد اهل سنت
و دیگر مسلمین تحمل این شرائط هم میکردند که رتبه امام دون رتبه پیغمبر است قیامت اینست که
هزار سال گذشت و مهلت دراز یافت و اکثر بلاد اسلام در مذهب تشیع در آمدند و شهر ها
و بیع بافضا در دست اولیا او ست که هر یکی از آنها زینت بخش چهار بالش جا بلقا و جابرصا است منه و هم
هست و انصار و اعوان او قوی گرفتند که هیچ مذهب را این قوت حاصل نیست باز هم
میل خروج بلکه خیال ظهور ندارد و روز بروز در تستر و اختفا ترقی میفرماید ازین امام و شوار

دشوار نیست که امت را در اول تکالیف تحمیل ما لایطاق میکنند چنانکه شیعی است این امامت نشد قیامت شد بنا بر این امور شیخ الشیعه المتاخرین مقتدا و صدوق حسب طریق شریف مرتضی و دیگر متقدمین را اندیشه راه دیگر پیموده و گفته که انما کان الاختفاء لحکمة استاثرها الله تعالی فی علم الغیب عنده و ظاهر است که این دعا مجرد است و چیزیکه مناقض لطف باشد می توان مثل آن گفت که لعل فی ذلک حکمة استاثرها الله تعالی علم الغیب عنده فلا یثبت اللطف فی شیء من الاشیاء مثل بعث الرسل و نصب الامام وغیر ذلک و بسبب این احتمال سر رشته کلام شیعه تمام بر خواهد شد زیرا که مبنی ادله ایشان برهمین حرف است که فلان امر لطف است واللطف واجب علی الله تعالی این بحث را نیک تامل باید کرد و دست و پا زدن این فریق درین لجه هر دو از ما باید دید و از انجا بکمال عقل و کیاست ایشان پی باید برد والله یحق الحق و هو یهدی السبیل عقیده دوم آنکه امام باید که ظاهر باشد مختفی نباشد مذهب اهل سنت همین است که ظهور را شرط امامت دانند و شیعه منکر این شرط اند و درین انکار مخالف عقل و نقل واقع شدند اما عقل پس برای آنکه غرض از نصب امام اقامت حدود و تعزیرات است و تجهیز جیوش و عساکر و حمایت بیضه اسلام و محافظت انتظام و اعلاء شعائر شرع و اسلام و تنفیذ اوامر و احکام و سیاست مردم بر قیام و آثام و تعیین عمال و قوام و این امور بدون ظهور امام و غلبه و قهر او بر مفسدین و القاء رعب او در دلها و اقبال و دولت او میسر نشود و اگر این چیزها حاصل نشود پس بودن امام و عدم او برابر است و عبث محض در کارخانه خدا محال و اشتراط ظهور در امام بحدی نزد عقل ظاهر است که مجوسیان بیدین نیز این را می دانستند چه جای اهل ملل فردوسی در شاهنامه از انها نقل میکند ع نزیبد بهر پهلوی تاج و تخت ÷ بباید یکی شاه فرخنده بخت ÷ که باشد بروفره ایزدی ÷ بتابد ز گفتار او بخردی ÷ الی آخر ما قال و اما نقل پس قمر ۱۱ الکتاب قوله تعالی وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض الی قوله

ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا و قوله تعالی الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة
وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر پس معلوم شد کہ غرض از استخلاف تمکین دین مرضی
وامن اہل خیر و صلاح و اقامت نماز جمعہ و جماعہ و اعیاد و تحصیل زکوة و صدقات و
تقسیم آن بر فقرا و امر بالمعروف و نہی عن المنکر کہ کتاب الجہاد و کتاب الاحتساب و کتاب
الحدود والقصاص والجنایات شرح و بسط این امور کلیہ اند و امثال این امور سیاست
و قوله تعالی ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله معلوم شد کہ جہاد فی سبیل الله مقصود
از نصب بادشاہ ہست و قوله تعالی وجعلنا هم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا معلوم شد کہ
ہدایت مردم و متحمل مشقتہا مخالطت ایشان و گوارا کردن و بران صبر ورزیدن از لوازم امامت و فوائد
مطلوبہ ہست کہ الشی اذا خلا عن مقصوده لغی و نیز نزد اہل عقل مقرر ہست کہ الشی اذا ثبت ثبت
بلوازمہ و من اقوال العترة ما صح عن امیر المؤمنین بل تواتر عنه انه قال لابد للناس من امام
بر او فاجر یعمل فی امرته المؤمن ویستمتع فیها الکافر ویبلغ فیها الاجل ویامن فیها السبل
ویوخذ به للضعیف من القوی حتی یستریح بر ویستراح من فاجر کذا فی نهج البلاغة و این
کلام بر تقیہ حمل نتوان کرد زیرا کہ در نہج البلاغة مذکور ہست کہ قاله لما سمع قول الخوارج
لا امرة و در مقابلہ خوارج کدام محل تقیہ بود عقیدہ سوم آنکہ امام را معصوم بودن
از خطا در علم و اجتہاد ضرور نیست و نہ امتناع صدور گناہ از و شرط امامت ہست آری
در وقت نصب باید کہ مرتکب کبائر و مصر بر صغائر نباشد کہ معنی عدالت ہست و ہمین است مذہب
اہل سنت و شیعہ خصوصاً امامیہ و اسماعیلیہ گویند عصمت از خطا در علم و از گناہ در عمل
و امتناع صدور گناہ صغیرہ و کبیرہ شرط امامت ہست و این عقیدہ ایشان مخالف کتاب
و عترت ہست اما الکتاب فقوله تعالی ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا پس طالوت امام
مفترض الطاعة بود بنصب الٰہی و باتفاق معصوم نبود بلکہ اثر با معاملہ کہ با حضرت داؤد
نمود در عدالت او قدح میکند نہ عصمت و قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة پس حضرت آدم

[illegible]

آدم قبل از نبوت امام و خلیفه زمین بود بالاجماع مصدر گناه شد قوله تعالی وعصی آدم ربه
فغوی و این قصه در زمان امامت و خلافت بود نه در زمان نبوت بدلیل قوله تعالی
ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و اما اقوال العترة فقد سبق آنفا ما فی نهج البلاغة من قول
امیر المؤمنین لابد للناس من امیر بر او فاجر الی آخره و نیز کافی کلینی بروایت صحیحه مروی
است که حضرت امیر بیاران خود فرمود که لا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی
لست آمن ان اخطی الی آخره و سیجیئ نقله ان شاء الله تعالی فی باب المطاعن و شیعه را که امیر
که فرمود حضرت امیر را بر مشوره دنیاوی حمل نمایند و از قبیل انتم اعلم بامور دنیاکم انگارند
زیرا که حضرت امیر دو لفظ فرموده است عن مقالة بحق او مشورة بعدل اگر لفظ اخیر را بر امور دنیا
حمل نمایند لفظ دیگر را کجا خواهند انداخت و نیز صاحب الفصول وغیره از امامیه روایت کرده
اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسین ابن علی یبدی الکراهة لما کان من اخیه الحسن من صلح معاویة
و یقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی و چون احد المعصومین دیگری را تخطیه کند خطا در یکی
از معصومین ثابت شد لاستحالة اجتماع النقیضین و نیز در صحیفه کامله که از حضرت سجاد
بطرق صحیحه نزد امامیه مرویست ثابت است قد ملک الشیطان عنانی فی
سوء الظن و ضعف الیقین و انی اشکو سوء مجاورته لی و طاعة نفسی له و ظاهر است که این کلام
بر هر دو تقدیر صدق و کذب منافی عصمت است و چون متمسک امامیه اسماعیلیه درین عقیده
محض شبهات عقلیه است ناچار این شبهات را نیز وارد کنیم و بر محل تغلیط خبر دار سازیم
شبهه اول آنکه اگر امام معصوم نبود تسلسل لازم آید زیرا که محوج نصب امام جواز خطای
امت است در علم و عمل پس اگر او نیز خطا باشد محتاج شود بامام دیگر و هلم جرا
الی غیر النهایة گوییم لا نسلم که محوج جواز خطا است بلکه اغراض مذکوره اند مثل
تنفیذ الاحکام و درء المفاسد و حفظ بیضة الاسلام و در حصول این اغراض عصمت
ضرور نیست اجتهاد و عدالت کفایت میکند و چون مراد و مرام او در صورت خطا

اجتهاد مواخذه نباشد جواز خطا و عدم جواز آن برابر شد سلمنا لکن لا نسلم التسلسل بل ینتهی الی النبی المعصوم بالاتفاق سلسله اخذه و اقتداء سلمنا لیکن این شبهه منقوض است بمجتهد جامع شروط که نزد امامیه در غیبت امام نایب امام است حالانکه معصوم نیست بالاجماع پس خطا بر او جایز باشد فما هو جوابهم فیه فهو جوابنا فی الامام شبهه دوم گویند امام حافظ شریعت است اگر بروی خطا جایز باشد حفظ شریعت چگونه تواند نمود گوئیم لا نسلم که او حافظ شریعت است بلکه مروج احکام شرعیه است و منفذ اوامر و نواهی و حفظ شریعت و اسنه بوجود علماست قوله تعالی والربانیون والاحبار بما استحفظوا من کتاب الله وکانوا علیه شهداء و قوله تعالی کونوا ربانیین بما کنتم تعلمون الکتاب و بما کنتم تدرسون و نیز در زمان فترت امام چون حفظ شریعت نزد امامیه نیز بوجود علماست همچنین در غیبت او بلکه در حضور او نیز باشد قال ابن المطهر الحلی فی کشکول الکرامه ان حصل بین الامام المتصل بالنبی المتصل بالله فترة من الزمان الی وصی آخر حفظ الله تلک الوصیة برجال من المؤمنین سلمنا لیکن امام حافظ شریعت است یعنی کتاب و سنت و اجماع امت بنفس خود و بالذات و درین امور ثلثه خطا جایز نیست و آنچه ورای این امور ثلثه است مجتهدات است داخل در صلب شریعت نیست تا حفظ او ضرور باشد سلمنا لیکن این شبهه منقوض است بمجتهد نایب او نیز در زمان غیبت حافظ است پس باید که معصوم باشد و هو باطل بالاجماع و این هر سه شبهه را معارضه نیز کرده اند بآنکه اگر وجود امام معصوم ضروری بود بجهة امن از خطا باید که در هر اقلیم بلکه در هر شهری وجود چنین شخصی ضروری بود زیرا که وجود یک شخص معصوم مستلزم امن از خطا نمی تواند شد زیرا که مکلفین در مشارق ارض و مغارب آن منتشر اند و هر یک بحاجات خود گرفتار حضور همه نزد امام از محالات عادیه است و اگر امام در هر شهری نایبی را نصب نماید پس بحکم فقدان عصمت خطا بران نایب جایز خواهد بود و بسبب بعد مسافت امام بران خطا مطلع نمی تواند شد خصوصا در حوادث یومیه و وقایع غیر متناهیه

که تا تدارک خطا کار شده میرود ثم بعد انحصوص در زمان غیبت کبری و بر تقدیر یکه مطلع
هم شد پس تنبیه بران خطا نمی تواند کرد مگر بفرستادن رسولی یا کتابی و رسول را عصمت
لازم نیست پس مامون نباشد از خطا و در خطوط جعل و تلبیس جاریست و احتمال خطا موجود
و معهذا نایب را فهم مراد امام از عبارات کتاب و تعبیر رسول بغیر اعمال قواعد رای و قیاس
ممکن نخواهد شد و آن همه مظنه خطا است پس امن از خطا بغیر نصب معصوم در هر قطری از
اقطار حاصل نمی تواند شد **عقیده چهارم** امام را لازم نیست که منصوص باشد
از جانب خدا زیرا که نصب او بر ذمه مکلفین واجب است که وقت حاجت بر وفق مصلحت آن
وقت یکی را از خود رئیس سازند پس تعیین آن رئیس مفوض بصوابدید ایشان باشد
تا در اطاعت او قصور نکنند و مثل مشهور را نواخته را نباید انداخت ملحوظ دارند و اگر از جانب
خدا منصوص شود مثل سایر احکام شرعیه در نصب او هم مداهنت و مساهلت بوقوع خواهد
آمد و اغراضی که در نصب امام منظور است ضایع خواهند شد و اگر نص الهی در حق مکلفین
کافی می بود در اطاعت و عمل قرآن چه کمی داشت و حدیث پیغمبر چه نقصان نصب امام
برای همین است که در احکام شرعیه مساهلت رو ندارد و طوعا و کرها مردم را از جاده شریعت
بیرون رفتن ندهد اگر خود امام هم در جمله احکام شرعیه داخل میشد مثل سایر احکام محل
مداهنت و مساهلت میگشت پس اصلح در حق مکلفین همین است که تعیین رئیس بعقل ایشان
واگذارند و امامیه گویند که نصب امام بر خدا واجب است پس می باید که امام منصوص باشد
از جانب خدا و این عقیده مخالف عقل و نقل است اما عقل پس گذشت و اما نقل پس آنچه
که حقتعالی جا بجا در حق بعضی فرق از بنی آدم مثل بنی اسرائیل و غیر ایشان میفرماید و
جعلناهم ایمة و نرید ان نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نیز میفرماید و جعلکم ملوکا و اتیکم ما لم
یؤت احدا من العالمین و نیز میفرماید و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض و در هیچ یکی
از ایمه و ملوک و خلفاء آن فرقه ها نص نبود بلکه اهل حل و عقد آن فرقه ها بعقل و تدبیر خود مشخص

را بریاست مقرر میکردند یا بشوکت و غلبه مسلط می شد و همه در اطاعت او و انقیاد
می آمدند پس معلوم شد که معنی امام گردانیدن و خلیفه ساختن همین است که الله تعالی
در دلهای مردم آن عصر که ساخته و پرداخته انبیا اعتبار او را القا فرماید که فلانی از برای ریاست
یا بتایید آسمانی و اقبال غیبی او را بر خلایق مسلط کند اگر او لیاقت انکار دارد امام عادل
است و الا امام جابر **عقیده پنجم** آنکه امام را لازم نیست که عند الله افضل از جمیع
اهل عصر خود باشد زیرا که طالوت را حقتعالی بنص خود خلیفه ساخت حال آنکه حضرت
شمویل و حضرت داود موجود بودند و بلاشبهه از او افضل آری اگر نصب رئیس به بیعت
اهل حل و عقد باشد می باید که نصب افضل کنند در ریاست و شرایط سرداری دیگر در امور
ریاست مثل کامل و عالم متبحر و سید اصیل الطرفین که از وی امور سرداری یک خانه سر انجام
می تواند شد و اینجا افضلیت دیگری باید دانست که این سه شرط را امامیه برای
آن افزوده اند که امامت خلفای ثلاثه برغم خود در عین دعوی سر انجام نمایند و محتاج
بجواب اهل سنت نشوند زیرا که خلفای ثلاثه نزد اهل سنت نه معصوم اند و نه منصوص علیه
در افضلیت هم گنجایش بحث بسیار است پس مناسب آن بود که مجاراة مع الخصم با این
شرایط را نیز بالاستقلال ذکر کنیم و در ضمن اثبات امامت ابو بکر صدیق رض این شرایط را نیز ثابت
بکنیم لیکن چون این مسایل در کتب امامیه اول همه شرایط گردانیده اند و در آن کلام طویل
نموده ناچار بمتابعت ایشان در اینجا جدا جدا بحسب مقتضای مقام نفی این شرایط
کرده شد و کلام مستوفی را در همانجا منتظر باید بود **عقیده ششم** آنکه امام
بعد از رسول بلافاصله ابو بکر صدیق است و همین است مذهب اکثر اهل اسلام و شیعه
متفرد اند بانکار این عقیده و قدر مشترک در جمیع فرق شیعه آنست که امام بعد از رسول
بلافاصله جناب امیر است و ابو بکر غاصب بود بتغلب و حیله امیر را از منصب امامت دفع
نمود و خود بر آن قایم شد و این عقیده مجمع علیه جمیع فرق شیعه است اگر اختلاف در باهم

باهم دارند در باب حضرت امیر اهل سنت گویند که حضرت امیر در وقت بعثت یا او
امام بودند قبل ازان آری استحقاق امامت از حضور پیغمبر صلعم داشت چنانچه خلفاء
ثلثه نیز درین استحقاق شریک او بودند و بعد از امیر حضرت امام حسن امام بود و بعد از
حضرت امام حسین دیگر ائمه اطهار استحقاق امامت داشتند لیکن چون با ایشان بیعت اهل
حل وعقد واقع نشد و اکثر ایشان بسبب غلبه شغل باطن و تعلیم علم درخواست این معنی
هم نکردند بالفعل امام نشدند و نیز باید دانست که امامت نزد اهل سنت بمعنی پیشوای
در دین نیز اطلاق کنند و بهمین معنی امام اعظم را و امام شافعی را که در فقه پیشوا بودند و امام
غزالی و امام رازی را که در عقاید و کلام و نافع و عاصم را که در قراءت امام بودند امام
گویند و ائمه اطهار در جمیع این فنون پیشوا بوده اند خصوصا در هدایت باطن و ارشاد
طریقت که مخصوص بایشان بود با جمله ایشان نزد اهل سنت علی الاطلاق ائمه دین اند و اما
که مرادف خلافت است و در خلافت نزد ایشان تصرف در زمین با وصف استحقاق
و غلبه و شوکت و نفاذ حکم ضرورست و لهذا خلافت را منحصر در پنج شخص مذکور داشته اند
و گاهی امامت بمعنی بادشاهت و ریاست نیز اطلاق کنند زیرا که بادشاه هرچند خوش
سیرت نباشد لیکن در بعض امور مثل جهاد و تقسیم غنایم و اقامت جمعه و عیاد پیشوا
دارد پس این هر سه اطلاق را جدا جدا در ذهن خود محفوظ باید داشت هرچند رجوع این همه معانی
بیک چیز است که من یقتدی به فی امر من امور الدین حتی امیر الحج و پیشوای نماز که نیز
این معنی دارد امام است و چون پیشوای در دین در جمیع امور باشد ظاهرا و باطنا
پس همین است خلافت حقه که منحصر در پنج شخص مذکور است و این اطلاق ایشان
ماخوذ از استعمال قران مجید است که پیشوایان دین را گو بظاهر تصرف نداشتند ائمه فرموده
اند و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا و هر کس را تلقین این دعا فرموده و اجعلنا للمتقین اماما
و در خلافت هر جا قید فی الارض ذکر نموده لیستخلفنهم فی الارض و یجعلکم خلفاء الارض

بلکه ترک قتال و غلبهٔ ایشان عین فتنه است قوله تعالی وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة و
یکون الدین لله و نیز سابق گذشت که صاحب الفصول وغیره از علماء امامیه روایت
کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسین بن علی یبدی الکراهیة لما کان من اخیه الحسن من
صلح معاویة و یقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی و این کلام حضرت امام شهید
نیز دلیل صریح است برانکه تفویض و تسلیم بنا بر لاچاری که در ماندگی نبود زیرا که
حرکات اضطراری محل عتاب و شکایت نمی باشند قاعده مقرر است که الضرورات
تبیح المحظورات و نیز درین کلام سعادت فرجام حضرت امام ثانی که از کتب شیعه
مروی است دلیل است برانکه کراهیت فعل امام وقت و ناخوشی ازو ظاهر نمودن
بنابرانکه خلاف مصلحت معقوله خود است قباحتی ندارد و نیز معلوم شد که اکابر
دین را هم در رعایت مصالح وقت و حال اختلاف را واقع شده و منجر به ناخوشی با
و موجب قدح دیگی ازجانبین نه گردیده این دو فایده عمده را بسیار بحفاظت باید
نگاه داشت و هرگز از دست نباید داد که جا بجا بکار خواهند آمد و درینمقام باید دانست
که بعضی از جهال امامیه از راه فرط عناد و تعصب گویند که نزد اهل سنت بعد از عثمان شهید
امام معاویه بن ابی سفیان است و این کلامی است ناشی از کمال وقاحت و شوخ چشمی که
دروغ گویم بر روی تو و الا هر جاهل فارسی خوان بلکه طفل دبستان که عقاید نامه فارسی اهل
سنت را که نظم مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی است خوانده یا دیده باشد یقین
که اهل سنت قاطبة اجماع دارند برانکه معویه بن ابی سفیان از ابتدای امامت حضرت امیر
لغایت تفویض حضرت امام حسن باغی بود و از طاعت امام وقت سر پیچیده بود و بعد از تفویض
امام بود از ملوک شد نهایتش اینکه ملوک نواحی را جدا جدا امام منصوب میسازند و نهایت انتظام
او امر و نواهی میکنند و این ملک سلطان عام بود بر جمیع ممالک اسلام که بنابر مصلحت حضرت
امام این عموم سلطنت او را گوارا فرمود بود و کار میبینیم ترا اتباع امام بود چنانچه صوبه داران بر در

خود معامله میکنند یا مختاران شاه عالم که اسمی سلطان عصر است بی مراجعت باو تصرف
در امور سلطنت می نمایند و غیر از رسانیدن وجه مقرری و نوشتن عرایض و گرفتن القاب
و خطاب با سلطان خود کاری نمیدارند پس درینحالت او مالک بود که سلطنت را بتجویز ایام
ارضیاء او بحب ظاهر گرفته بود و لهذا اهل سنت او را اول ملوک اسلام گفته اند آمدیم بر اینکه
چون او را باغی و متغلب میدانند پس چرا لعن او نمیکنند جوابش آنکه نزد اهل سنت هیچ
مرتکب کبیره را لعن جایز نیست بالخصوص المتخصص باغی هم مرتکب کبیره است او را چرا لعن
نمایند و متمسک ایشان درین باب هم کتاب الله و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی
و استغفر لذنبک و للمؤمنین و المؤمنات صریح نص قرآنی دلالت کرد که مطلوب شارع در حق
کسی که ایمان دارد استغفار است و الامر بالشیئ نهی عن ضده موافق قاعده اصولیه
امامیه نیز پس امر باستغفار نهی باشد از لعن و باغی و هر مرتکب کبیره باجماع شیعه و سنی
ایمان دارد لقوله تعالی و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما الی آخر الآیة و نیز
ادنی نهی عنه باشد آری لعن بالوصف در حق اهل کبایر وارده است مثل الا لعنة الله
علی الظالمین و فنجعل لعنة الله علی الکاذبین لیکن این لعن در حقیقت لعن آن صفت است لعین
صاحب صفت و اگر بالفرض لعن صاحب صفت هم باشد پس وجود ایمان مانع لعن است
و وجود صفت مجوز لعن و اینهم در اصول شیعه امامیه مقرر است که اذا اجتمع المبیح
و المحرم غلب المحرم و نیز وجود مقتضی با وصف تحقق مانع اقتضاء حکم نمی کند
پس لعن بر وجود صفت فقط مترتب نمیشود تا رفع ایمان که مانع است صورت
نه بندد مانند آنکه در حق کافر که موت او بالکفر متیقن باشد با وجود صفات نیک
که در وی موجود باشد استغفار جایز نیست و نیز قوله تعالی و الذین جاؤا من بعدهم
یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا غلا
للذین امنوا ربنا انک رؤف رحیم [illegible]

عداوة و بغض را مرتب بر محض ایمان بی قید عمل صالح گردانیده اند پس این دو مسئله
معنی ترک عداوت و بغض و احتراز از لعن که لازم طلب مغفرت است با هر شخص
با ایمان ضرور شد و اگر ازین قبیل آیات را در قرآن تفحص کنیم مبلغ کثیر می برآید و اما
العترت پس در کتب امامیه بتواتر رسیده که حضرت امیر از لعن اهل شام منع
فرموده و از منع حضرت امیر ممتنع شدن کار اهل سنت نیست آری شیعه درین مقام
گفته اند که منع حضرت امیر بنا بر آن بود که اهل شام مستحق لعنت نبودند بلکه تهذیب اخلاق
و حسن کلام یاران خود تعلیم میفرمود چنانچه این لفظ که در روایت منع وارد است
برین معنی دلالت دارد فانی اکره لکم ان تکونوا سبابین اهل سنت گویند که هرچه را حضرت
امیر برای ما مکروه داشت ما او را چه قسم محبوب داریم بلکه قربت و عبادت شماریم ما را
حکم امام خود بجا باید آورد و مکروه او را مکروه باید داشت از جهه کراهیت را امام میداند
و نیز اهل سنت گفته اند که در نهج البلاغه روایتی دیگر موجود است که شیعه از آن چشم
پوشی میکنند و آن روایت صریح دلالت دارد بر آنکه مانع لعن اشتراک اسلام
و اخوت ایمانی بود و هو انه لما سمع لعن اهل الشام من اصحابه خطب و قال اصبحنا نقاتل
اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج والشبهة والتاویل و این
روایت در کتب صحیحه امامیه نیز موجود است و چون روایت اولی نیز در کتب شیعه صحیح
است و دلالت دارد بر آنکه مانع از لعن ترک اعتیاد زبان درازی و اصلاح ادب
گفت و گو است جمع کردیم بر آنکه روایت اولی در حق کسانی است که لعن با وصف
میکردند که آن در شرع جایز است اما مبلغان شریعت را مثل انبیا برای استقباح
صفات منکره و محو اخلاق ذمیمه لعن در کلام خود استعمال نمایند دیگر از آنکه این صفات
بدان عمل نمودن ایشان در کلام ... اگر یاران لعن هم خوگر شوند در حق کسی که اهلیت آن ندارد
نیز بکار خواهند برد و گفتگو ... و ترک است که بطریق وظیفه شبانروز لعن الله السارق و لعن الله ...

تلاوت میکرده باشند و روایت ثانیه در حق کسانی که بتعیین و تخصیص اشخاص شام را
لعنت میکردند و از ما نسبت ایمان غفلت می ورزند پس بر هر دو روایت امام عمل نموده
و عترت را با کتاب الله موافق ساختیم و همین است طریقه ما در فهم معانی کتاب الله و کلام
و سید المحمود و درین مقام بعضی از دانشمندان شیعه گفته اند که جواز لعن هر چند نزد ما هم مختص بکافر
که موت او بر کفر بالقطع معلوم شده باشد و قاعده ما تقاضا میکند که بغاة را که مرتکب
کبیره اند و از دایره ایمان بیرون نرفته لعن کنیم لیکن این حکم در غیر محاربین حضرت امیر است و محاربین
حضرت امیر نزد ما کافر اند بدلیل حدیث متفق علیه بین الشیعه و اهل السنه که جناب پیغمبر صلی
الله علیه و سلم بحضرت امیر خطاب کرده فرموده حربک حربی و لهذا خواجه نصیر طوسی در تجرید فرق
است در مخالفین حضرت امیر و محاربین او و گفته مخالفوه فسقة و محاربوه کفرة و اگر بنا بر
کلام مشهور میکرد که جمهور امامیه منکر امامت امام را مثل منکر نبوت نبی کافر میگویند فرق
در مخالف و محارب وجهی نداشت هر دو را کافر میگفت و وجه عدول خواجه نصیر از مشهور
قول جمهور است آنست که روایات صحیحه از حضرات ائمه در کافی و دیگر صحاح شیعه بثبوت
رسیده که منکر امامت ما کافر نیست تا منجر بنصب و عداوت نشود و استحلال دماء ما نکنند
و منکر را حکم نجات فرموده اند چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی تفصیل آن
روایات گذشت و نیز در کتب هر دو فریق مرویست که آنجناب اهل العبا را فرموده انا
سلم لمن سالمهم و حرب لمن حاربهم و حرب رسول الله صلی الله علیه و سلم بلاشبهه کفر است
پس حرب حضرت امیر و دیگر ائمه نیز کفر باشد اهل سنت میگویند که ازین حدیث حقیقت
کلام مراد نیست بلکه تهدید و تغلیظ است در محاربت این بزرگواران و بیان آنست که
آن محاربت اشد کبایر است بدلیل آنکه حضرت امیر بغاة را ایمان و اخوت اسلام
اهل شام در روایت صحیحه نزد امامیه حکم فرموده و اگر معنی این حدیث چنین
می بود که شیعه فهمیده اند و خواجه نصیر قرار داده حضرت امیر [illegible]

صحیح الخلافة بعدی ثلثون سنة ترمذی از سعید بن جهمان که راوی این حدیث است نقل کرده که چون او را گفتند که مروانیان نیز خود را خلیفه میگویند گفت کذب بنو الزرقاء انما هم ملوک

من شر الملوک و ابوبکر بزار که محدثین اهل سنت است بسند حسن از ابو عبیده بن الجراح

روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اول دینکم بدا نبوة ورحمة ثم یکون

خلافة ورحمة ثم یکون ملکا وجبریة الی آخر الحدیث بالجمله نزد اهل سنت از مقررات است که امامت

حقه بلا شبهه تا سی سال امتداد یافت و بصلح حضرت امام حسن که پانزدهم ماه جمادی

الاول در سنه چهل و یک بوقوع آمد انقطاع پذیرفت و نیز نزد ایشان ترتیب خلافت

بر وجه واقع حق و صواب است تقدیم ما حقه التاخیر در آن راه نیافته پس بعد از رحلت

پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق امام بحق بود و دلایل کتاب و اقوال عترت برین

عقیده نزد ایشان موجود است چنانچه در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء هزاران

دلایل را از کتاب و سنت و اجماع امت و اقوال عترت بتقریری و سبقی که پیرایه گوش

دانشمندان روزگار و سرمایه بهجت خاطر متبحران این اسرار است درج یافته و تصنیف

این کتاب مستطاب که در شهر دهلی کهنه سکونت داشت آیتی از آیات الهی و معجزه

از معجزات نبوی توان گفت راقم این رساله نیز بار بار از زیارت او مشرف شده و از تلمیذ

تقریرات رنگینش کام روح و روان پر کرده جزاه الله خیرا الا آنچه در خور این رساله مختصر است چند آیه

قرآنی و چند خبر جاندانی است که ثبت می افتد تا مخالفت این فرقه با ثقلین درین مسئله که اصل

الاصول خود قرار داده اند و مدار تشیع بران نهاده بوضوح انجامد و بالله الاستعانة

والتوفیق و منه یرجی الوصول الی سواء الطریق اما الکتاب فقوله تعالی وعد الله

الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و

لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون

بی شیئا ومن کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون حاصل معنی این آیه آنست که حق تعالی

وعده فرمود کسانی را که در وقت نزول سوره نور ایمان آورده و عمل صالح کرده بودند
بآنکه جمعی را از ایشان خلیفه سازد و بر زمین مسلط کند مثل خلیفه ساختن کسانی که پیش
از ایشان گذشته اند مثل حضرت داود که در حق ایشان یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض و دیگر انبیاء بنی اسرائیل و نیز وعده فرمود که دین ایشان را که مرتضی
و پسندیده خداست در زمین مکان دهد یعنی رواج و شیوع عطا فرماید و مستقر و ثابت
گرداند و نیز وعده کرد که ایشان را بدل خوفی که در آن وقت داشتند امن کلی ارزانی
فرماید پس مجموع این امور چون در وعده الهی داخل شدند و واقع شدنی اند و الا خلف
در وعده حق تعالی لازم آید و مجموع این امور در ما سوای زمان خلفاء ثلثه واقع نشده زیرا که امام
مهدی در وقت نزول این سوره بالاجماع موجود نبود و حضرت امیر اگرچه در آن وقت
موجود بود لیکن رواج دین ایشان که مرضی الهی و پسندیده اوست بزعم شیعه
حاصل نشد چنانچه در تنزیه الانبیاء و الائمه شریف مرتضی تصریح نموده است بآنکه حضرت امیر
و شیعه او همیشه دین خود را اخفا فرموده اند و در پرده دین مخالفین گذرانیده و امن کامل و
خوف نیز در زمان ایشان حاصل نبود چه اصل امامت ایشان در بلاد کثیره و اقطار طویله
مثل شام و مصر و مغرب منکر ماندند چه جای قبول احکام ایشان و همیشه از افواج شام خوف
و هراس لاحق عمال و لشکریان آنجناب ماند و معهذا حضرت امیر رضی یک فرد است از آنجماعه و
لفظ جمع را بر یک کس حمل نمودن خلاف اصول شیعه است لااقل سه کس باید تا الفاظ
جمع درست افتد و از ائمه دیگر که بعد از حضرت امیر پیدا شدند چه حرف توان زد که هم در آن وقت
حاضر نبودند و هم تسلط ایشان در زمین و رواج دین پسندیده ایشان بزعم شیعه واقع نشد
و هم امن نداشتند بلکه همیشه خایف و مختفی بودند پس لازم آمد که خلفاء ثلثه از جانب الهی
موعود بالاستخلاف باشند و دینی که در زمان ایشان رواج یافته مرضی و پسندیده
خدا باشد و همین است معنی خلافت حقه که مرادف امامت است و ملا عبد الله مشهدی بعد

وعدهٔ صادقهٔ الٰهی است رجوع بجناب مشکل کشای دارین یعنی جناب ابو الحسنین آورده‌اند و در کتاب نهج البلاغه که بلا شبهه و بلا شک نزد جمیع شیعه اصح الکتب و متواتر است و کلام آنجناب است تفحص نمودند کرامت آن مظهر العجائب ظهور فرمود و قطع نزاع نمود و از آن اجماع خلفاء ثلاثه و اعوان و انصار ایشان ائمه خود زانیده‌اند ثمرهٔ داخل ساخت حالا آن کلام صدق نظام را بگوش دل باید شنید و احتمالات عقل ناقص خود را یکسو انداخت در نهج البلاغه مذکور نیست که چون عمر بن الخطاب در باب خود رفتن برای قتال اهل فارس که جمع شده بودند با جناب امیر طلب مشوره نیک نمود جناب امیر در جواب او این عبارت فرمود ان هذا الامر لم یکن نصره و لا خذلانه بکثرة و لا بقلة و هو دین الله الذی اظهره و جنده الذی اعزه و ایده حتی بلغ ما بلغ و طلع حیث طلع و نحن علی موعود من الله حیث قال عز اسمه وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا و الله منجز وعده و ناصر جنده و مکان القیم من الاسلام مکان النظام من الخرز فان انقطع النظام تفرق و رب متفرق لم یجتمع و العرب الیوم و ان کانوا قلیلا فهم کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع فکن قطبا و استدر الرحی بالعرب و اصلهم دونک نار الحرب فانک ان شخصت من هذه الارض انتقضت علیک العرب من اطرافها و اقطارها حتی یکون ما تدع وراءک من العورات اهم الیک مما بین یدیک و کان قد ان الاعاجم ان ینظروا الیک غدا یقولوا هذا اصل العرب فاذا قطعتموه استرحتم فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک و طمعهم فیک فاما ما ذکرت من مسیر القوم الی قتال المسلمین فان الله سبحانه هو اکره لمسیرهم منک و هو اقدر علی تغییر ما یکره و اما ما ذکرت من عددهم فانا لم نکن نقاتل فیما مضی بالکثرة و انما کنا نقاتل بالنصر و المعونة انتهی بلفظه المقدس ازین عبارت سراسر هدایت جمیع اشکالات

اشکالات حل شد و تسلیین تمام حاصل گشت و صدق وعده الهی بوضوح انجامید
والحمد لله و قوله تعالی قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی باس شدید
تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا و ان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم
عذابا الیما مخاطب درین آیه بعضی قبایل اعرب اند مثل اسلم و جهینه و مزینه و غفار و اشجع
که در سفر حدیبیه رفاقت پیغمبر نکردند و اجماع مورخین طرفین است که بعد از نزول
این آیه قتالی در زمان آن سرور واقع نشده که دران اعراب را دعوت
کرده باشند مگر غزوه تبوک و آن غزوه البته درین آیه مراد نیست زیراکه فرموده است
که قتال خواهید کرد با حریفان خود یا اسلام خواهند آورد پس معلوم شد که آن غزوه و ...
است زیراکه در تبوک یکی هم ازین دو چیز واقع نشد نه قتال و نه اسلام مخالفین پس لابدین
داعی خلیفه ایست از خلفاء ثلثه که در وقت ایشان اعراب را دعوت بقتال مرتدین
واقع شد در زمان خلیفه اول و بقتال اهل فارس و روم در زمان او و در زمان خلیفه
ثانی و بر هر تقدیر خلافت خلیفه اول صحیح شد زیراکه بر اطاعت دعوت او وعده اجر نیک و
بر عدم اطاعت او وعید عذاب الیم مرتب کرده اند و هر که واجب الاطاعت بود امام است و درین
آیه شیخ ابن مطهر حلی دست و پا زده جوابی بر آورده است که داعی آنحضرت است و جایز است
که آنحضرت در غزوات دیگر که دران قتال هم واقع شده دعوت نموده باشند اما منقول
نشده و رکاکت این جواب پوشیده نیست زیراکه در باب اخبار و سیر و تواریخ بمجرد
احتمالات تمسک کردن شان عقلا نیست و الا در هر مقدمه احتمالی توان بر آورد چنانچه
گوئیم که جایز است که بعد از غدیر خم آنحضرت امامت حضرت علی را موقوف کرده نص
بر امامت صدیق نموده باشند و مردم را برین امر تاکید و اهتمام فرموده اما
منقول نشده و علی هذا القیاس و بعضی از شیعه گویند که داعی حضرت امیر است
بسوی قتال ناکثین و قاسطین و مارقین و درین جواب هم آنچه هست پوشیده نیست

زیرا که قتال حضرت امیر برای طلب اسلام نبود بلکه محض برای انتظام امامت بود
و در عرف قدیم و جدید هرگز منقول نشده که اطاعت امام را اسلام و مخالفت
او را کفر گویند و متعصبان خود شیعه بروایات صحیحه نقل کرده اند که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در حق حضرت امیر فرموده انک یا علی تقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله
و ظاهر است که مقاتله بر تاویل قرآن بعد از قبول تنزیل قرآن است از مخالفین و قبول تنزیل
قرآن بدون اسلام معقول نیست بلکه عین اسلام است پس مقاتله بر تاویل قرآن با مقاتله
بر اسلام جمع نمی تواند شد و هو ظاهر جدا و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه
فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله
و لا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم در این آیه مدح
کسانی که قتال مرتدین کردند باوصاف کمالی که بالای آن اوصاف در اصطلاح قرآن چیزی
نیست مذکور فرموده اند اول قرب و منزلت و معامله انها با خدا که یحبهم و یحبونه بیان همین
قرب الهی شده دوم معاملت انها با مومنین سیوم معاملت انها با کافرین چهارم معاملت
انها با منافقین و مردم ضعیف الایمان و ظاهر است که امام را معاملت یا با خالق است یا
با خلق و خلق یا مومن است یا کافر یا منافق و ضعیف الایمان و چون امام در هر چهار معامله بدرجه
پسندیده شد درست برآمد امام بحق شد و لهذا در اخر این آیه اوصاف را نهایت پسندیده
ارشاد کرده اند ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و مقاتله مرتدین
بالاجماع از خلیفه اول و اتباع او واقع شده زیرا که در اخر عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه گروه
مرتد شدند اول بنو مدلج قوم اسود عنسی ذو الخمار که در یمن دعوی نبوت کرد و بدست فیروز
دیلمی کشته شد دوم بنو حنیفه اصحاب مسیلمه کذاب که در ایام خلافت خلیفه اول بدست وحشی
قاتل امیر حمزه کشته شد سیوم بنو اسد قوم طلیحه بن خویلد که بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
[illegible] او از دست خالد گریخته بشام رفت و در اخیر ایمان آورده [illegible]

زمان خلیفه اول هفت گروه مرتد شدند اول بنو فزاره قوم عیینه بن حصن دوم غطفان
قوم قره بن سلمه سیوم بنو سلیم قوم ابن عبد یالیل چهارم بنو یربوع قوم مالک بن نویره
پنجم بعضی بنو تمیم قوم سجاح بنت المنذر متنبیه زوجه مسیلمه کذاب ششم بنو کنده قوم
اشعث بن قیس کندی هفتم بنو بکر در بحرین و یک فرقه در زمان خلیفه ثانی نیز مرتد شده به
نصارے ملحق شدند و هر یک از فرقه هاء مذکوره را خلیفه اول از بیخ و بن برکند و در
اسلام در آورد چنانچه مورخین برین امر اجماع دارند و حضرت امیر را قتال مرتدین
گاهی اتفاق نیفتاده بلکه خود فرموده است که ابتلیت بقتال اهل القبلة کما رواه الامامیه
فی کتبهم و اگر امامیه انها را بنابر انکار امامت مرتد نامند گوییم در عرف قدیم و جدید مرتد منکر
اصل دین را گویند و اگر بتاویل باطل چیزی را از عقاید اسلام منکر شود او را مرتد نامیدن
در عرف جاری نیست و حمل معانی قران بالاجماع بر معانی عرفیه لغویه است نه بر معانی
اصطلاحیه قومی دون قومی و هذا الفظ عن دینکم صریح است در آنکه انکار ایشان
تمام دین و اصل آنرا باشد نه یک مسئله را از مسایل آن و مانعین زکوة را که در عهد خلیفه
اول مرتد نامیدند بجهت آنست که انها منکر وجوب زکوة بودند و هر که منکر ضروریات
دین شود اصل دین را انکار کرده باشد و امامت باقرار علماء شیعه از ضروریات
دین نیست که به انکار او کفر و ارتداد حاصل آید چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب
ثانی از روی روایات کافی وغیره گذشت و ملا عبد الله صاحب اظهار الحق سوال و جوابی آورده
است که با این بحث بسیار چسپان است گفته است اگر کسی بگوید که در باب خلافت مرتضی نص
نشده امامیه کاذب باشند و اگر نص متحقق شده باید که جماعه صحابه که در مسئله خلافت مخالفت
نمودند مرتد شده باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار نص کسی موجب کفر
است آنست که امر منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر صلعم را در ان معصوم ندانند
تکذیب نمایند اما اگر حق واجب دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و جاه

کنند از فسوق و عصیان خواهد بود مثلاً ادای زکوة باجماع امت واجب است و منصوص
در قران و احادیث پس اگر کسی منکر وجوب او شود کافر و مرتد میشود و اگر معتقد وجوب
آن بود از دوستی زر و بخل ادا نماید و برذمه خود بدارد عاصی خواهد بود و آنها که متفق
برخلافت خلیفه اول شدند می گفتند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نص کرده اما در روع
گفته بلکه در بعض اوقات بعض مردم منکر تحقق نص می شدند و بعض دیگر کلام حضرت
پیغمبر را تاویل و دور از کار می نمودند انتهی کلامه بلفظه و نیز حضرت امیر در خطبه خود که نزد
امامیه بطریق صحیحه مرویست کما یحکی انث الله فرموده است اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام
علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج والشبهة والتاویل و نیز حضرت امیر از سب مقاتلین
خود اشد منع فرموده کما اورده الرضی فی نهج البلاغة و سب مرتدین ممنوع عنه
نیست و اگر از ینهمه قطع نظر کنیم و مسلم داریم که حضرت امیر نیز در وقت خود با مرتدین
قتال فرمود اما مرتدین زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و خلیفه اول را هم مقاتلی دوا
بود و ان مقاتل و دافع نیز درین مدح شریک است و به ثبت المدعا و قاعده اصولیه
مقرره است که حرف من چون در مقام شرط و جزا واقع شود عام میگردد چنانچه در من
من دخل حصن کذا فله کذا گفته اند پس درین آیه هر که مرتد شود برای او قومی موصوف
باین صفات پیدا شوند و چون در زمان خلیفه اول ارتداد بکثرت و شدت واقع شد
اگر قومی موصوف باین صفات هم در مقابله انها موجود نشوند بلکه خود هم مرتد مثل آن
مرتدین باشند خلف در وعده الهی لازم آید از تعیین القوم در انزمان تحقیق میرود
که کدام کسان بوده اند حضرت امیر بلاشبهه مدافعه آنها و انهها نتوانست قیام نمود
لابد دیگری خواهد بود و نیز یاران و رفقاء و لشکریان حضرت امیر موصوف باین صفات
مذکوره نبوده اند چنانچه سابق در باب اسلاف شیعه شکایت جناب امیر از انها از
نهج البلاغة منقول شده و اگر بنابر تاکید آن مضمون عبارات دیگر حضرت امیر را از صحف

از مواضع دیگر در نہج البلاغہ بیاریم مناسب است تا این رسالہ را برکت آن کلام ارشاد
نظام زیب و زینت حاصل شود و سامع را استماع ان عبارات ہدایت اشارات فایدہ
بر فایدہ دست دہد ه ہو المسک ما کررتہ یتضوع در نہج البلاغہ مذکور است کہ جناب امیر در مقام
شکایت از یاران خود و آنکہ آنہا قبول دعوت آنجناب نمی کنند و نصیحت و موعظہ او را
بسمع قبول نمی شنوند این عبارت سراسر ہدایت ارشاد فرمودہ اما والذی نفسی بیدہ
لیظہرن ہولاء القوم علیکم لا انہم اولی بالحق منکم ولکن لاسراعہم الی باطل صاحبہم وابطائکم
عن حقی ولقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعاتہا واصبحت اخاف ظلم رعیتی استنفرتکم للجہاد
فلم تنفروا واسمعتکم فلم تسمعوا ودعوتکم سرا وجہرا فلم تستجیبوا ونصحت لکم فلم تقبلوا اشہود کغیاب و
عبید کارباب اتلو علیکم الحکم فتنفرون واحثکم علی جہاد اہل البغی فما آتی علی آخر
قولی حتی اراکم متفرقین ایادی سبا ترجعون الی مجالسکم وتتخادعون عن مواعظکم
اقومکم غدوۃ وترجعون الی عشیۃ کظہر الحیۃ عجز المقوم واعضل المقوَّم ایہا الشاہدۃ ابدانہم الغائبۃ
عنہم عقولہم المختلفۃ اہواؤہم المبتلی بہم امراؤہم صاحبکم یطیع اللہ وانتم تعصونہ وصاحب
اہل الشام یعصی اللہ وہم یطیعونہ لوددت واللہ ان معاویۃ صارفنی بکم صرف الدینار
بالدرہم واخذ منی عشرۃ منکم واعطانی رجلا منہم و نیز چون ہر دو عامل آنجناب عبید اللہ
ابن عباس و سعید ابن عمران برگشتہ آمدند و تسلط بسر ابن ارطاۃ کہ از امراء معاویہ بود
بران ملک بیان کردند و این حادثہ بسبب نشنیدن کوکمک از جناب امیر بود و حضرت
امیر سابق مردم را براین امداد عاملان یمن خیلی تاکید فرمودہ بود و لشکریان ہرگز
نشنیدند تا آنکہ کار از دست رفت و عاملان برخاستہ آمدند مضرمایہ بلت ان بسرا قد اطلع
الیمن وانی واللہ لاظن ہولاء القوم سیدالون منکم باجتماعہم علی باطلہم وتفرقکم عن حقکم
وبمعصیتکم امامکم فی الحق وطاعتہم امامہم فی الباطل وباداہم الامانۃ الی صاحبہم
وخیانتکم وبصلاحہم فی بلادہم وفسادکم فلو ائتمنت احدکم علی قعب لخشیت ان

نہج البلاغۃ اللہم انی قد مللتہم وملونی وسئمتہم وسئمونی فابدلنی بہم خیرا منہم وابدلہم بی شرا
منی اللہم مث قلوبہم کما یماث الملح فی الماء لوددت واللہ لو ان لی بکم الف فارس من
بنی فراس بن غنم ہنالک لو دعوت اتاک منہم فوارس مثل ارمیۃ الحمیم ونیز در خطبہ دیگر کہ پارہ از ان
سابق در باب سیوم گذشت میفرماید وایم اللہ لاظن بکم لو حمس الوغی واستحر الموت قد انفرجتم
عن علی بن ابیطالب انفراج الراس ونیز در خطبہ دیگر میفرماید احمد اللہ علی ما قضی من فعل
وعلی ابتلائی بکم ایتہا الفرقۃ التی اذا امرت لم تطع واذا دعوت لم تجب ثم قال بعد کلام الی الصحابکم
قال وبلم غیر کثیر چون آن حضرت امیر را خبر رسید کہ لشکر معاویہ شہر انبار را غارت
کردند بنفس نفیس خود پیادہ از دولتخانہ روان شدند تا بموضع نخیلہ کہ بیرون شہر
کوفہ است رسید بعضی یاران از عقب دویدند وعرض کردند یا امیر المومنین نحن نکفیکہم
پس فرمود واللہ ما تکفونی انفسکم فکیف تکفونی غیرکم ان کانت الرعایا قبلی لتشکو حیف رعاتہا فانی
الیوم اشکو حیف رعیتی کانی المقود وہم القادۃ او الموزوع وہم الوزعۃ فتقدم الیہ رجلان
من اصحابہ فقال احدہما یا امیر المومنین انی لا املک الا نفسی واخی فمرنا بامرک ننفذ لہ فقال
واین تقعان مما ارید وازین جنس کلام ارشاد التیام جناب امیر بسیار است وہمہ در جاہیہ
نہج البلاغۃ کہ نزد شیعہ اصح الکتب ومتواتر است موجود ہیچکس را از ینہا جای انکار نیست
وازین کلام صادق صریح معلوم میشود کہ صفاتی کہ در مقاتلین مرتدین حضرت حقتعالی بیان
فرمودہ اند آن صفات در لشکریان حضرت امیر متحقق نبودند خائن وسارق بودند و
ان اللہ لا یحب الخائنین ومفسد بودند وان اللہ لا یحب المفسدین واتباع اولو الامر واطاعت او کہ نتیجہ
محبت الہی وسبب محبوبیت اوست قولہ تعالی قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ نمی نمودند
پس کلمہ یحبہم ویحبونہ ایشان در حق ایشان راست نمی آید بر جناب امیر تکبر وتحکم می ورزیدند
وبیخ وایذا میدادند پس اعزۃ علی المومنین بل علی یعسوب المومنین گشتند واز بغاۃ وخوارج
می ترسیدند پس اذلۃ علی الکافرین شدند واز جہاد فرار کردند واز صفت یجاہدون فی سبیل اللہ

دور افتادند و بجائے لا یخافون لومة لائم لا یسمعون نصیحة ناصح در حق ایشان
درست بود که نصیحت حضرت امیر را گوش نمیکردند پس وصافے را که حقتعالی درین آیة
یاد فرموده بر لشکریان حضرت امیر فرود آوردن امکان ندارد لاستحالة اجتماع الضدین
و نیز از سیاق و سباق آیت صریح مستفاد میشود که به سعی این قوم فتنهٔ مرتدین
دفع خواهد شد و اصطلاح دین متحقق خواهد گشت زیرا که سوق آیة برائے تسلیه
و تقویه مومنین و ازاله خوف از مرتدین است و مقاتلات حضرت امیر بالاجماع منتج
باصلاح نشدند و غلبه متحقق نه گشت و تسلط بغاة روز بروز در تزاید و فساد در دین
در ترقی ماند این سه آیة ناطقه از کتاب الله حقیقت خلافت و امامت خلفاء ثلثه را بهیچ
ارشاد میفرمایند و تقییدات و تخصیصاتی دارند که هرگز احتمال غیر ایشان موافق قواعد
دانشمندی باقی نمی ماند و اگر خارج از قاعدهٔ عقلی بعضی علماء شیعه بنابر تجاهل احتمالی
ذکر کنند محتاج جواب نمی شود زیرا که کلام با عقلا است نه با ارباب اوهام و متجاهلین و هر که
را تفصیل این استدلالات و تکمیل این بحث و احاطه جواب آن و استدلالات دیگر بآیات
بسیار درین مطلب واقع اند منظور باشد در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء باید دید
که درین باب کلام را بنهایت رسانیده و مخدرات معانی کتاب الله را خلعت ظهور
پوشانیده لله در مصنفها و چون در مقام مقصود بیان مخالفت شیعه با ثقلین است در
هر مسئله فروعی و اصولی و درین مخالفت یک آیه و صد آیت برابر است خوفا عن الاطالة
برهمین قدر اکتفا رفت و اما اقوال عترت پس آنچه از طریق اهل سنت مرویست خارج
از حد حصر و احصا است در همان کتاب یعنی ازالة الخفاء باید دید و چون درین رساله التزام افتاد
که غیر از روایات شیعه متمسک در هیچ امر نباشد آنچه از اقوال عترت در روایات کتب معتبرهٔ شیعه
صحیحهٔ ایشان موجود است قلم می آید منها ما اورده الرضی فی نهج البلاغة عن امیر المومنین فی کتاب کتبه الی معاویة
و هو اما بعد فان بیعتی یا معویة لزمتک و انت بالشام لانه بایعنی القوم الذین بایعوا ابابکر و عمر و عثمان علی ما بایعوهم علیه

للشاهد ان يختار ولا للغائب ان يرد وانما الشورى للمهاجرين والانصار فان اجتمعوا
على رجل وسموه اماما كان لله رضى فان خرج منهم خارج بطعن او بدعة ردوه الى ما خرج منه
فان ابى قاتلوه على اتباعه غير سبيل المومنين وولاه الله ما تولى واصلاه جهنم وساءت
مصيرا باید دانست که منتهای کوشش علماء امامیه در امثال این نصوص ظاهره آنست
که گویند هو من باب مجارات الخصم یعنی دلیل الزامی است مرکب از مقدمات مسلمه خصم
که عند المستدل مسلم نباشند و درین تاویل که تحریف بلکه تکذیب است عاقل را غور و فکر باید کرد
اول کلام معصوم را برانچه مطابق نفس الامر نباشد حمل نمودن باز چشم پوشی کردن از اطراف
و جوانب کلام که زاید بر قدر الزام است زیرا که الزام همین قدر حاصل میشد که ذکر میفرمود
عبارت باقی که فاذا اجتمعوا علی رجل وسموه اماما الی اخره است و الزام
دخل ندارد امام معصوم کذب بی حاصل چرا بر زبان آرد و انهم بر خدا که کان لله رضی
واصلاه جهنم وساءت مصیرا کمال فشاط تحسین و تاکید و تکرر معاذ الله من سوء الظن واکر
ازینهمه درگذریم دلیل الزامی را مے باید که مقدمات او عند الخصم مسلم باشد معویه
معتقد این مقدمات بود که برای الزام او انجناب این مقدمات را ترتیب دهد و تسلیم نماید
نامها معویه در کتب امامیه و زیدیه بتقریب ذکر او بحضرت امیر منقول و مذکور اند مذهب
او انست که هر مسلمان قرشی خواه از مهاجرین اولین باشد خواه از غیر ایشان چون
قادر بر تنفیذ احکام و جهاد کفار و سیاست رعایا و تجهیز جیوش و حمایت حوزه اسلام و حفظ
ثغور و دفع مفاسد باشد و جماعه از مسلمین با او بیعت نمایند خواه اهل العراق و خواه اهل شام
و خواه اهل مدینه او امام است هر چون که باشد و بهمین جهت او ادعاء امامت خود میکرد بعد
از قصه تحکیم والا کدام کس از مهاجرین و انصار با و بیعت کرده بودند و او را من بین الناس
اختیار نموده و حضرت امیر را که اتباع نمی کرد و امامت ایشان از انکار میشد بنابر ان بود که
انجناب را متهم میکرد بسعی در قتل عثمان و حمایت قاتلانش که نزد او ساعی فی الارض بالفساد بود بلکه بغیر

پس انجناب را قادر بر دفع مفاسد و حفظ حدود اسلام و تنفیذ حکم قصاص که عمده امور شریعت
است میفهمید و بدیهی است که بیعت مهاجرین و انصار را که هرگز بر معویه پوشیده نبود
الزام حجت می شمرد چه در ایام حیات حضرت امیر در مجالس و مکاتبت خود ذکر میکرد بلکه او صراحةً بتخطیه ابن الصحابه
بیعت مهاجرین و انصار نیز کرده است چنانچه از مذهب او مشهور و معروف است و با جمیع
شکایت ابن عمر بارها در ایام امارت خود بر زبان آورده و طعن و تعریض نموده پس ذکر بیعت
مهاجرین و انصار نیز در مقابله او دلیل تحقیقی است مرکب از مقدمات حقه ثابته فی نفس الامر
خواه نزد خصم مسلم باشد خواه نباشد و منها ما آورده الرضی ایضا فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین
انه قال لله بلاء ابی بکر فلقد قوم الاود وداوی العمد واقام السنة وخلف البدعة ذهب نقی الثوب
قلیل العیب اصاب خیرها وسبق شرها ادی الی الله طاعته واتقاه بحقه رحل وترکهم فی طریق
متشعبة لا یهتدی فیها الضال ولا یستیقن المهتدی درین عبارت جناب امیر صاحب نهج البلاغة
که شریف مرتضی است برای حفظ مذهب خود تصرف کرده لفظ ابوبکر را حذف نموده و بجای
او لفظ فلان آورده تا اهل سنت تمسک نتوانند نمود لیکن کرامت حضرت امیر آنست که اوصاف
مذکوره صریح تعیین مبهم میکنند چنانچه بیان کرده خواهد شد و لهذا شارحین نهج البلاغة از
امامیه در تعیین فلان اختلاف کرده اند بعضی گفته اند مراد ابوبکر است و بعضی گفته اند عمر است
و اکثر شراح اول را ترجیح داده اند وهو الاظهر پس درین عبارت سراسر بشارت
ابوبکر را بده وصف عالی موصوف نموده و قسم بران یاد کرده اقامت سنت و اجتناب
از بدعت و نبودن فتنه در زمان او و حسن تدبیر او و پاک دامن رفتن از جهان و
قلت عیوب او و سرانجام یافتن آنچه مقصود از امامت و خلافت است
یعنی اقامت عدل و ترویج دین خدا و ادای طاعت الهی و تا امر حق تقوی
بجا آوردن از دست او و هیچ شک نیست که نهایت امر خلافت و امامت
همین است که بشهادت صادقه حضرت امیر از ابوبکر بوقوع آمده شیعه

دریں عبارت دست و پا کم کنند و مضطربانه بتوجیهات رکیکه دست اندازند که قابل
ذکر نیست مگر بجهة انبساط خاطر سامع یا تنبیه بمقدار عقول این دانشمندان عمده آن توجیهات
نزد ایشان آنست که انجناب گاه گاه او صاف مدح شیخین بنا بر تجلب قلوب و اکثر
و استمالت رعایا خود که خیلی معتقد حسن سیرت شیخین و انتظام امور دین در عهد ایشان
بودند بیان میفرمود و این عبارت هم از ان وادیست لیکن بر عاقل منصف پوشیده
نیست که دروغ موکد بقسم را نسبت بجناب معصومی نمودن که برای غرض مهمل دنیا
یعنی دلداری چند کس بجهت حصول انتظام ریاست ظاهر که تحقق آن غرض هم متعذر
نبود بلکه یاس از و حاصل شده بود و غرض دین بالکل فوت میشد که انتقام و لغو
و جبابره را که صریح عصیان رسول صلی الله علیه و سلم بلکه ارتداد پیش گرفتند و
تحریف کتاب الله و تبدیل دین خدا نمودند ستایش نماید حالانکه حدیث صحیح اذا
مدح الفاسق غضب الرب شنیده باشد ارتکاب میکرد از دین و دیانت و عقل و
کیاست چه قدر بعید است و کدام ضرورت ملجی و انهمه تاکیدات و مبالغات و ایمان غلاظ
شده بود اگر مجرد مدح ایشان بجهت انتظام امور خلافت بنا بر مصلحت اهل منظورهم
می بود این ده دروغ گفتن چه لازم بود همین قدر میفرمود که لله بلاد فلان قد
جاهد الکفرة و المرتدین و شاع بسعیه الاسلام فی البلدان و وضع الجزیة و بنی
المساجد و لم تقع فی خلافته فتنة و مانند این درین مضامین و مضامینی که در عبارت
حضرت امیر مندرج اند تفاوت اسمان و زمین است از معصوم می باید که
باطل را با مجرد تسبیب اند و جمعی کثیر را که اکثر امت ایشان اند بظلم خود در ضلالت
انداز و چیزی که موجب قدح در خود و خویش باشد از مدح کفره و فجره و حکم به قرب
و صلاح باطنی ایشان بعمل آرد بلکه بر ذمه انجناب واجب بود که فواحش
و معائب و مثالب آن جماعه را بر ملا بتفصیل تمام اظهار فرماید تا مردم از اقتدا

[illegible]

است بر حال خلیفه اول که چه قسم تدبیر او موافق تقدیر الهی ... دست بسته بی
نن و غش از وی بظهور رسید و اگر توبیخ عثمان منظور می بود چه اصرار خصوصا نموده که
عثمان چنین و چنان کرد و نمی بایستی کرد زیرا که در توبیخ عثمان در ان زمان غیر از مخالفت
اہل شام که خود را ناصر عثمان میگفتند مضرتی نبود و آن مضرت خود بهر صورت رو
در تزاید داشت و چون مخالفین شام نسبت قتل عثمان بالیقین بانجناب میکردند از توبیخ
او چه خوف بود مثل مشهور است انا الغریق فما خوفی من البلل و منها ما رواه الامامیة
عن الامام ابی محمد الحسن العسکری فی تفسیره انه قال علی النبی صلی الله علیه وسلم لما بعث
موسی بن عمران و اصطفاه نجیا و فلق له البحر و نجی بنی اسرائیل و اعطاه التوریة و الالواح را
مکانه من ربه عز و جل فقال یا رب لقد اکرمتنی بکرامة لم تکرم بها احدا من قبلی فهل فی انبیائک
عندک من هو اکرم منی فقال الله تعالی یا موسی اما علمت ان محمدا افضل عندی من جمیع
خلقی فقال یا رب ان کان محمد افضل عندک من جمیع خلقک فهل فی آل الانبیاء اکرم
من آلی قال عز و جل اما علمت ان فضل آل محمد علی آل جمیع النبیین کفضل محمد علی جمیع المرسلین
فقال یا رب ان کان فضل آل محمد عندک کذلک فهل فی صحابة الانبیاء عندک اکرم من اصحابی
قال یا موسی اما علمت ان فضل صحابة محمد علی جمیع صحابة المرسلین کفضل آل محمد علی آل جمیع
النبیین فقال موسی الکان فضل محمد و آل محمد و اصحاب محمد کما وصفت فهل فی امم الانبیاء
افضل عندک من امتی ظللت علیهم الغمام و انزلت علیهم المن و السلوی و فلقت لهم البحر فقال
الله یا موسی ان فضل امة محمد علی امم جمیع الانبیاء کفضلی علی خلقی و ازین روایت امام همام
بدو وجه حقیت خلافت صدیق ظاهر شد اول بجهة آنکه مصاحبت او با پیغمبر قطعی
است ثابت بنص الکتاب باجماع سنی و شیعه و قوله تعالی اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان المراد
ابوبکر بالاجماع و نیز صحبت مستمره او و تحمل مصیبات و محنت ها بجهت مشهور است
که به مصاحب محرم با اختصاص را بطریق ضرب المثل صفت او یاد کنند و گویند کفانی

که فلان یار غار فلانی است پس افضلیت او بر جمیع اصحاب پیغمبر در معنی مصاحبت ثابت شد و لااقل از اصحاب جمیع پیغمبران اخری بالقطع افضل شد و هرکه از جمیع اصحاب پیغمبران افضل باشد البته لایق امامت و خلافت خواهد بود زیراکه در انها هم مردم کثیر لایق اینکار بوده اند مثل کالب بن یوقنا که از اصحاب حضرت موسی خلیفه انجناب شد بعد از حضرت یوشع و اصف بن برخیا از اصحاب حضرت سلیمان نیز لایق اینکار بود و اگر از ینهمه درگذشتیم لااقل جور در حقوق عامه مسلمین فضلا عن عترة الرسول خود ازو بصدور نخواهد آمد والا افضلیت بلکه فضیلت مفقود خواهد شد دوم انکه چون صحابه رسول من حیث المجموع افضل از اصحاب جمیع پیغمبران شدند لابد جور و ظلم و غصب حقوق اهل بیت رسول صلعم و تحقیر و اهانت آن خاندان عالیشان نخواهند کرد زیراکه هیچکس از اصحاب پیغمبران این فعل شنیع نکرده اگر اینجماعه مساوی با اصحاب جمیع پیغمبران میشدند لازم بود که مرتکب این کارهای شنیعه نشوند چه جای انکه افضل باشند و مرتکب این امور شوند و درینمقام امام فخر الدین رازی تقریری دارد بغایت دلچسپ و دلنشین گفته است که فرقه روافض نزد من کمتر از مورچه سلیمان اند در عقل و اعتقاد نیک پیغمبر خود زیراکه مورچه سلیمان تابعان خود گفت که یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده وهم لا یشعرون یعنی ای فرقه موران در سوراخهای خود در آیید مبادا لشکریان سلیمان شما را نادانسته پایمال سازند پس انقدر فهمید که فرقه سپاه و لشکریان که در ظلم و تعدی بغایت جسور و بیدریغ می باشند ببرکت صحبت پیغمبر آنقدر مهذب شده اند و صحبت سرسری در انها قسمی تاثیر کرده که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ظلم نخواهند کرد بلکه در تحت الاقدام پایمال هم نخواهند کرد و گروه روافض هرگز نفهمیدند که صحبت پیغمبر خاتم المرسلین که افضل پیغمبران است در صحابه کبار خود که دایما ملازم انجناب بودند و یار غار و رفیق غمگسار گفته می شدند تاثیری کرده باشند و خیانت و

وشرارت وشیطنت ازانها دور کرده بلکه انهمه امور شنیعه نسبت مردم دیگر درانها زیاده تر غالب و مستولی گشت که دختر و داماد و نواسها پیغمبر را که یتیم و بیکس مانده بودند بیجا برانها ظلم کردند و خانه انهارا سوختند و بیچاره و بیقدر ساختند و باغ و زمین فدک وجه مدد معاش انهارا فرق کردند و همیشه در پی ایذای اوشان بودند معاذ الله من ذلک و منها ما نقله علی بن عیسی الاردبیلی الامامی الاثنا عشری فی کتابه کشف الغمة عن معرفة الائمة انه سئل الامام ابو جعفر علیه السلام عن حلیة السیف هل یجوز فقال نعم قد حلی ابو بکر الصدیق سیفه بالفضة فقال الراوی اتقول هذا فوثب الامام عن مکانه فقال نعم الصدیق نعم الصدیق نعم الصدیق فمن لم یقل له الصدیق فلا صدق الله قوله فی الدنیا والاخرة و از قواعد مقرره منصوصه قران و دین است که بعد از نبیین مرتبه صدیق است و افضل اصناف امت ایشان اند چنانچه از آیه فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا و از دیگر ایات کلام الله نیز معلوم میشود قوله تعالی ما المسیح ابن مریم الا رسول وامه صدیقة وقوله تعالی والذین امنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون والشهداء عند ربهم لهم اجرهم ونورهم و قطع نظر از افضلیت اینقدر خود از ایات بسیار و احادیث بیشمار بالقطع ثابت است که لقب صدیق لفظ مدح است بالاتر از شهید و صالح قوله تعالی یوسف ایها الصدیق و در کتب امامیه مروی و ثابت است که جناب امیر در حق خود این لقب اطلاق فرموده که انا الصدیق الاکبر بلکه در خود منحصر ساخته بنسبت کسانی که بعد از وجود آمدند پس در حق امیه دیگر نیز این لقب گفتن بطریق مجاز خواهد بود حیث قال لا یقولها بعدی الا کذاب و لهذا ائمه در حق خود این لقب را اطلاق نفرموده اند و از لفظ بعدی صریح مستفاد شد که قبل از جناب امیر هم صدیقی درین امت گذشته است که معروف باین لقب است و صدیقیت او حق است و اگر انحصار را نظر بلفظ اکبر فهمیم نیز صدیقیت کبری برای ابو بکر ثابت میماند از مفهوم لفظ بعدی بالکلیه چون در حق شخصی امام معصوم لفظ صالح گوید احتمال جور و فسق و ظلم و غصب بالکلیه مرتفع میشود والا کذب

معصوم لازم آید پس در حق کسی که او را امام معصوم باین تاکید صدیق گفته
ست بلکه اعتقاد صدیقیت او را بر کافه خلایق واجب ساخته و بر منکر صدیقیت او دعای
کرده باشد چه گمان باید کرد و بانکار صدیقیت او که لازم اعتقاد بطلان امامت و غصب آن از
مستحق آنست در دعای بد امام معصوم داخل توان شد نعوذ بالله من ذلک و چون
طارحه این روایت با بعضی از علماء امامیه در میان آمد بغیر از انکار این روایت جوابی
اند که حمل بر تقیه را گنجایش نبود زیرا که از وضع سوال سائل صریح معلوم میشود
شیعی بود ولیکن اینقدر خود بر هیچ عاقل مخفی نیست که کتاب کشف الغمه کتاب نادر نیست
تابی است کثیر الوجود در دست مردم پس این انکار اصلا فایده نمی بخشد و اگر کسی از راه
ل تعصب و عناد از یک نسخه این روایت را حذف و اسقاط کرده باشد نسخ دیگر خود البته
ذب او خواهند بود این قصوری که درین روایت هست آنست که اهل سنت نیز او را در کتب
د آورده اند و بجهت خست شد کالا کرمتوحش امامیه انکارش کنند بعید نیست اما انکار
ینها از دیگر امور هم لازم خواهد بود بملاحظه شرکت اهل سنت درین امور روی الدار قطنی
ن سالم بن ابی حفصه قال دخلت علی ابی جعفر فقال اللهم انی اتولی ابا بکر و عمر اللهم ان کان فی
نفسی غیر ذلک فلا نالتنی شفاعة محمد صلی الله علیه وسلم یوم القیامة قال سالم اراه قال ذلک من اجلی
این سالم ابن ابی حفصه شیعی بود چنانچه جمیع محدثین او را بتشیع نسبت کرده اند و ازین روایت
تشیع او ثابت میشود که حضرت امام برای شنوانیدن او اینکلام فرمود تا از عقیده
فاسده و ظن باطل خود توبه فرماید و این روایت بلا از نجهت آورده شد که احتمال تقیه در کلام حضرت
م گنجایش ندارد زیرا که انجناب بطریق شرط و جزا بر تقیه در نیباب کفر خود از جهة خواسته است
که محروم از شفاعت پیغمبر کافر است بالاجماع و دعای امام معصوم البته مستجاب است اگر معاذ الله
واقع شود در وقوع جز از وی نیست حالا روایات اهل سنت در ما نحن فیه باید شنید روی الدار قطنی
عبد الله قال سألت ابا جعفر عن حلیة السیف فقال لا باس به قد حلی ابو بکر الصدیق سیفه قال قلت تقول الصدیق

قال نعم الصدیق نعم الصدیق نعم الصدیق من لم یقل له الصدیق فلا صدق قوله فی الدنیا و الآخره
درروایت ابن الجوزی فی صفوة الصفوة وزاد فوثب وثبة واستقبل القبلة وقال نعم الصدیق الح و درین
روایت که مطابق روایت صاحب کشف الغمه ست نیز دعا بدو اقع ست و احتمال تقیه را گنجایش
نمیدهد و نیز نزد شیعه مقرر ست که حضرت ابوجعفر و حضرت صادق در کتاب مختوم بخواتم الذهب
از تقیه ممنوع بودند و روایات ایشان را حمل بر تقیه نتوان کرد چنانچه در مقام
خود این مقرر ایشان منقول از معتبرات ایشان خواهد شد و روی الدارقطنی ایضا عن
ابی عبد الله جعفر ابن محمد الصادق عن ابیه ان رجلا جاء الی ابیه زین العابدین علی بن الحسین
فقال اخبرنی عن ابی بکر و عمر رض فقال عن الصدیق قال و تسمیه الصدیق قال ثکلتک
امک قد سماه الصدیق رسول الله صلی الله علیه وسلم و المهاجرون و الانصار و من
لم یسمه صدیقا فلا صدق الله قوله فی الدنیا و الآخره اذهب فاحب ابا بکر و عمر رض
چون از آیات صریحه و اقوال ظاهره عترت طاهره که بدون تالیف مقدمات و ترتیب
اشکال برین مدعا دلالت دارند فارغ شدیم بعضی ادله ماخوذه از کتاب و عترت که
بادنی تامل باین مطلب میرسانند نیز ذکر کنیم اول آنکه حقتعالی جماعه صحابه را که در وقت انعقاد
خلافت ابوبکر رض حاضر بودند و او را در امور خلافت ممد و معین و ناصر شدند بالقاب جمیله ملقب
فرموده جا گفته اولئک هم الفائزون و جای فرموده رضی الله عنهم و رضوا عنه و جا بوعده جنت
و اجر عظیم مشرف ساخته و جائی بشارت درجات عالیات و رحمت و رضوان خود ایشانرا
بخشیده و اجماع چنین اشخاص بر امر باطل که صریح مخالف نص رسول صلی الله علیه وسلم و
نقض عهد او باشد محال ست و الا در بشارات کتاب الله تعالی کذب لازم آید دوم آنکه
حقتعالی در کتاب خود صحابه را وصف فرموده ست باین مضمون که حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم
و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان و جماعه که حقتعالی در حق شان این کرامت فرموده باشد
چه قسم کفر و فسوق و عصیان را بهیئت اجتماعیه ارتکاب نمایند و سالها بلکه طول الحیات بران

بران مصر باشند سیوم انکه حقتعالی در اٰیهٔ تقسیم فی بعد از ذکر فقراء مهاجرین میفرماید اولٰئک هم الصادقون وجمیع مهاجرین ابوبکر رض را خلیفهٔ رسول صلی الله علیه وسلم میگفتند پس اگر او خلیفه بحق نباشد آنها صادق نباشند و هو خلاف النص چهارم انکه با ابوبکر صدیق رض بیعت کردند جماعه که اصلا در معاملات دین پاس پسران و پدران و برادران و اقارب خود ننمودند و انها را برای دین کشتند و سرها بریدند و بر مشقتها جهاد صبر کردند و محنت ها کشیدند و از هیچ مخالف نترسیدند و خود را بارها برای دین بکشتن دادند چنانچه امیر المومنین برای ایشان نیز شهادت باین معنی در خطبها خود داده کما سیجیٔ نقلها فی باب مطاعن الصحابة و چون جماعه که حال ایشان چنین باشد بر امری اتفاق کنند ابدا آن امر خلاف شرع نخواهد بود پنجم انکه اتفاق جماعه صحابه رض بر خلافت ابوبکر رض واقع شد و هرچه متفق علیه جماعه امت باشد حق است و خلاف آن باطل بدلیل انچه در نهج البلاغة که باجماع شیعه صحیح و متواتر است از امیر المومنین رض روایت نموده فی کلام له الزموا السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعة وایاکم والفرقة فان الشاذ من الناس للشیطان کما ان الشاذ من الغنم للذئب و ایضا در شروح نهج البلاغة که تصنیف امامیه اند نوشته اند کما صح عن امیر المومنین رض انه کتب الی معاویة الا ان للناس جماعة ید الله علیها وغضب الله علی من خالفها فنفسک نفسک قبل حلول الغضب و قد اورد الرضی بعض هذا الکتاب و اسقط منه صدره لکونه مخالفا لمذهبه المبنی علی الفرقة فروی اخره و هو قوله واتق الله فیما لدیک وانظر فی حقه علیک و ایضا فی شروح نهج البلاغة للامامیة والمعتزلة مما کتب الی معاویة ما کنت الا رجلا من المهاجرین اوردت کما اوردوا و اصدرت کما اصدروا و ما کان الله لیجمعهم علی الضلال این کتاب را هم رضی ابتر کرده پاره را در نهج البلاغة آورده و هو اما بعد فقد ورد علی کتاب امرئ لیس له بصر یهدیه و لا قائد یرشده لیکن این عبارت را صدر کتاب دیگر ساخته و این رضی

واین رضی را همین قاعده است که نامها و خطب جناب امیر رض را بمراعات مذهب خود ام
می سازد و بسبب تقدیم و تاخیر محرف میکند ششم آنکه جناب امیر المومنین بعض را چون از
حال صحابه گذشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند بلوازم ولایت وصف فرمود
و گفت کانوا اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبل جباههم ومادوا کما یمید الشجر یوم الریح العاصف
خوفا من العقاب ورجاء للثواب کذا ذکره الرضی فی نهج البلاغة و نیز بار دیگر در حق انها فرمود
کان احب اللقاء الیهم لقاء الله وانهم یتقلبون علی مثل الجمر من ذکر معادهم و اجتماع
چنین اشخاص بلکه اصرار یک کس از ایشان بر امر باطل مخالف نص رسول صلی
الله علیه وسلم از محالات است هفتم آنکه خلافت صدیق رضی الله عنه به بیعت جماعه
ثابت شده که حضرت امام سجاد در صحیفه کامله در ادعیه طویله در مناجات باریتعالی
که وقت راز و نیاز بندگان خاص اوست انها را ستایش می نماید حتی که در حق تابعین
آنجماعه نیز دعای طویل میکند باین لفظ اللهم وا وصل علی التابعین لهم بالاحسان الذین
یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان خیر جزائک الذین قصدوا سمتهم وتحروا
وجهتهم ومضوا فی قفو آثارهم والائتمام بهدایة منارهم یدینون بدینهم علی شاکلتهم
لاتتهمهم ریب فی قصدهم ولم یختلج شک الی آخر ما قال و کسی را که امام معصوم باین مرتبه ستایش فرما
نماید در وقت مناجات با حضرت عالم السر والخفیات که احتمال تقیه در آنوقت گنجا
دادن صریح کفر است اصرار بر باطل و اخفاء حق و روا داری ظلم و غصب بر خاندان
رسول صلی الله علیه وسلم از وی محال و ممتنع است هشتم آنکه در کلینی در باب السبق
الی الایمان بروایت ابو عمر زبیری عن ابی عبد الله ع آورده انه قال قلت لابی عبد الله ع
ان للایمان درجات ومنازل یتفاضل المومنون فیها عند الله قال نعم قلت صفه لی رحمک الله
حتی افهمه قال ان الله سبق بین المومنین کما یستبق بین الخیل یوم الرهان ثم فضلهم علی درجاتهم
فی السبق الیه فجعل کل امرئ منهم علی درجة سبقه لا ینقصه فیها من حقه ولا یتقدم مسبوق سابقا ولا مفضول

مفضول فاضلا تفاضل بذلك اوايل الامة واخرها ولو لم يكن للسابق الى الايمان فضل على
المسبوق اذا للحق اخر هذه الامة اولها نعم ولتقدموهم اذا لم يكن لمن سبق الى الايمان الفضل
على من ابطاء عنه ولكن بدرجات الايمان قدم الله السابقين وبالابطاء عن الايمان اخر الله المقصرين لانا نجد
من المؤمنين من الاخرين من هو اكثر عملا من الاولين واكثرهم صلوة وصوما وحجا وزكوة وجهادا
وانفاقا ولو لم يكن سوابق يفضل بها المؤمنون بعضهم بعضا عند الله لكان الاخرون بكثرة العمل
مقدمين على الاولين ولكن ابى الله عز وجل ان يدرك اخر درجات الايمان اولها
ويقدم فيها من اخر الله او يوخر فيها من قدم الله قلت اخبرني عما ندب الله عز وجل المؤمنين
اليه من الاستباق الى الايمان فقال قول الله عز وجل سابقوا الى مغفرة من ربكم وجنة عرضها
السموات والارض اعدت للذين امنوا بالله ورسله وقال والسابقون السابقون
اولئك المقربون وقال السابقون الاولون من المهاجرين والانصار والذين اتبعوهم
باحسان رضي الله عنهم ورضوا عنه فبدا بالمهاجرين على درجة سبقهم ثم ثنى
بالانصار ثم ثلث التابعين لهم باحسان فوضع كل قوم على قدر درجاتهم ومنازلهم
عنده ثم ذكر ما فضل الله به اولياءه بعضهم على بعض فقال عز وجل تلك الرسل فضلنا بعضهم
على بعض منهم من كلم الله ورفع بعضهم درجات الى اخر الاية وقال ولقد فضلنا بعض
النبيين على بعض وقال انظر كيف فضلنا بعضهم على بعض وقال وللاخرة اكبر درجات
واكبر تفضيلا الى اخر الحديث وقال في اخره فهذا ذكر درجات الايمان ومنازله عند الله
عز وجل پس ازین حدیث صریح معلوم شد که مهاجرین و انصار رض در درجه اعلی بوده اند از
درجات ایمان و هرگز بعد از ایشان کسی بآن درجه نرسیده چنانچه آیات قرآنی نیز بران ناطق اند
قوله تعالی اولئك هم المؤمنون حقا و قوله اعظم درجة عند الله و قوله لا يستوي منكم من انفق
من قبل الفتح وقاتل پس شخصی که باعلی درجه ایمان رسیده باشد از وی اصرار برین امور
شنیعه باجماع و اتفاق از قبیل محالات است نهم آنکه شارح نهج البلاغه

نامه حضرت امیر رض را که بسوی معاویه در جواب او ارقام فرموده اند منقول نموده اند
و دران نامه بعد از ذکر ابوبکر و عمر رض این عبارت مندرج است لعمری ان مکانهما من الاسلام
لعظیم وان المصاب بهما لجرح فی الاسلام شدید رحمهما الله وجزاهما باحسن ما عملا و این مدح
و دعا در حق ایشان با وجود غاصب و ظالم بودن ایشان چه قسم از زبان معصوم
تواند بر آمد و عجب آنست که تمام این نامه را صاحب نهج البلاغة نیز آورده لیکن در اینجا او
تحریف داده مقدم را موخر و موخر را مقدم نموده و آنچه منافی مذهب خود یافته ساقط
کرده و جمیع شارحین آن کتاب مستطاب اعتراف نموده اند بانکه رضی را در نقل این نامه
رقص الجمل واقع شده که عبارت آن نامه بسبب خبط او بحدی اختلال پیدا کرده که شراح
از توجیه و ترکیب آن عبارت عاجز شده اند و آخر الامر ناچاری اصل نامه را نقل کرده متوجه
بشرح آن گردیده اند تمهید کلام و تقریر مرام شیعه در اثبات امامت حضرت امیر بلافصل
دلایل بسیار آورده اند و بعد از تفحص کتب ایشان و تحقیق و تفتیش آن دلایل ظاهر شد که
اکثر آنها در غیر محل نزاع قایم اند و بیشتر آنها ماخوذ و مسروق از اهل سنت تفصیل این اجمال
آنکه دلایل ایشان درین مطلب دو قسم اند اول آیات و احادیث داله بر فضایل حضرت امیر
و اهل بیت و آن دلایل را آورده اهل سنت اند که در مقابله خوارج و نواصب که در جناب امیر
و دیگر اهل بیت لعن و طعن نموده ذخیره شقاوت برای خود می اندوختند آنها را تحریر و تقریر نموده اند
این صاحبان بنابر ساده لوحی خود آن دلایل را در مقابله اهل سنت برای اثبات
امامت حضرت امیر بلافصل وارد نمودند و چون متاخرین ایشان که با موختن کلام
و اصول از اهل سنت و معتزله روش دانشمندی پیش گرفتند بر صانع بودن
آن دلایل مطلع شدند در مقدمات آنها ادنی تصرفی با ادخال کلمه موضوعه مفید
غرض باشد حالانکه هنوز هم سستی بعمل آورده بزعم خود آن صانعات را بکار او پوشیده تصنیف
دلایل اینقوم از همین جنس است و کتاب الالفین برای تهذیب و اصلاح همین دلایل صانعه

تصنیف شده وظاهر است که اهل سنت را متصدی جواب آن دلایل شدن بر بالا نوبت
بار خدایا مگر نقل آن دلایل برای اظهار دانشمندی وخوش تقریری این بزرگواران
کرده آید تا بر کلمه موضوعه در مقدمه مدخله تنبیه کرده شود دوم دلایل داله بر استحقاق امامت
مر حضرت امیر را وآنکه آنجناب در وقتی از اوقات خلیفه برحق وامام مطلق است واین
دلایل را نیز اهل سنت اقامت کرده اند در مقابله نواصب وخوارج که منکر امامت حضرت امیر
بودند ودر استحقاق آنجناب این منصب عالی را قدح میکردند وآنچه ازان دلایل مستفاد
شود همین قدر است که آنحضرت مستحق خلافت راشده است وامامت او مرضی وپسندیده
شارع است بی تعیین وقت وزمان وبی تخصیص بر اتصال زمان او بزمان نبوت یا انفصال
او از زمان نبوت ومتصدی جواب این دلایل اهل سنت البته نخواهند شد که عین مذهب
شان وخلاصه مطلب شان است مگر در بعضی جاها برای تنبیه هر یک دو مقدمه مخترعه ایشان که
دران دلایل افزوده اند وبزعم خود تقریب تمام کرده سیوم دلایلی که دلالت دارند بر امامت
آنجناب بلا تفصیل یا سلب استحقاق امامت از غیر آنجناب ودر حقیقت دلایل مختصه بمذهب
شیعه وآنچه منفرد اند بآن همین قسم اخیر است واین قسم بسیار اقل قلیل است ومخدوش
المقدمات که ثقلین یعنی کتاب وعترت بر تکذیب مقدمات آن دلایل دو گواه صادق ودو
شاهد عادل اند پس درین رساله از هر سه قسم چیزی یاد کنیم وقسم اخیر را بالاستیعاب
بیان نمائیم و بر مثار غلط وموقع آن خبردار سازیم تا حقیقت دلایل ایشان معلوم شود ولابد مقدمات
ومبادی آن دلایل می باید که مسلم الثبوت اهل سنت هم باشند زیرا که غرض از اقامت
دلایل الزام اهل سنت است والا هر سگی که عوعو کند در کوچه خود شیر غران است روایات
شیعه واصول ایشان را که در ابواب سابقه حال بتفصیل گذشت اهل سنت بجوی
نمی خرند پس یا از قبیل آیات قرآنی خواهند بود یا احادیث متفق علیه یا دلایل عقلیه
ماخوذ از مقدمات مسلم طرفین یا از مطاعن خلفای ثلثه که در باب سلب استحقاق

امامت از انها می اند و چون باب مطاعن علحده معقود خواهد شد اقسام ثلثه را درین باب
آورده شود اما الایات فمنها قوله تعالی انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون
الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون گویند که اهل تفسیر اجماع دارند که این آیت در شان
حضرت امیر نازل شده وقتی انگشتری خود را در حالت رکوع بسایل داد و کلمه انما مفید
حصر است و لفظ ولی بمعنی متصرف در امور و ظاهر است که درینجا تصرف عام در جمیع مسلمین
مراد است که مساوق امامت است بقرینه ضم ولایت او با ولایت خدا و رسول
پس امامت آنجناب ثابت شد و نفی امامت غیر او بجهه حصر مستفاد گشت و
هو المدعی جواب بچند وجه داده اند اول نقض باینکه اگر این دلیل دلالت کند بر نفی
امامت ائمه متقدم از وی چنانچه تقریر کرده اند نیز دلالت کند بر نفی امامت ائمه متاخر از وی
بهمان تقریر بعینه پس باید که سبطین و من بعدهما من الائمه امام نباشند اگر شیعه این مذهب را
داشته باشند باین دلیل تمسک نماند حاصل آنکه مبنای این استدلال بوجهی که در مقابله اهل سنت
مفید شود بر کلمه حصر است و حصر چنانچه اهل سنت را مضر است شیعه را نیز مضر است زیراکه
امامت ائمه پیشین و پسین همه باطل میکرد و هر چند مذهب اهل سنت هم باطل شد مذهب
شیعه هم در بطلان قصوری ندارد بلکه اگر اهل سنت را نقصان سه امام شیعه اثنا عشریه
را نقصان یازده امام شد از سه تا یازده فرقی نه است پوشیده نیست غیر از
حضرت امیر که باتفاق امام است دیگری امام نماند بیت شاهم که از رقیبان
دامن کشان گذشتی یک مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد و اگر جواب ازین نقض
باین طریق دهند که مراد حصر ولایت است در آنجناب فی بعض الاوقات یعنی در
وقت امامت خود نه در وقت امامت سبطین و من بعدهما گوئیم فمرحبا بالوفاق
مذهب ما نیز همین است که ولایت عامه آنجناب فی بعض
الاوقات محصور بود و آن وقت وقت امامت آنجناب است

است نه بیش ازان که زمان امامت خلفاء ثلثه بود واگر گویند که اگر حضرت امیر
در زمان خلفاء ثلثه صاحب ولایت عامه نبود نقصی بجناب او لازم می آید بخلاف
وقت امامت سبطین که چون در قید حیات نبود امامت دیگری در حق او موجب
نقص نشد لان الموت روافع لجمیع الاحکام الدنیویة گوئیم این استدلال دیگر شد استدلال
بآیت نماند زیراکه مبنای این استدلال بر دو مقدمه است اول آنکه صاحب ولایت عامه
را در ولایت دیگری بودن ولو فی وقت من الاوقات نقص است دوم آنکه صاحب ولایت
عامه را هیچ گونه در هیچ وقت نقصی لاحق نباشد و این هر دو مقدمه از آیت کجا فهمیده میشوند
این صنعت را در عرف مناظره فرار گویند که از دلیلی بدلیلی دیگر انتقال نمایند بی انفصال
پرخاش در مقدمات دلیل اول اما بالاقرار و اما بالاثبات واگر این فرار را هم گوارا کنیم ما
نیز در مقدمات این استدلال انتقال خواهیم کرد و خواهیم گفت که هر دو مقدمه باطل
است و این استدلال نیز منقوض است بحضرت سبطین که در زمان ولایت حضرت امیر
مستقل بالولایت نبودند و در ولایت دیگری بودند و نیز منقوض است بحضرت امیر که در زمان
ولایت پیغمبر صلعم همین حال داشتند پس صاحب ولایت عامه را در بعضی اوقات در ولایت
دیگری بودن نقص نیست واگر بالفرض نقص است پس صاحب ولایت عامه را این نقص لاحق میشود
فبطل الاستدلال الذی قررتم البته بجمیع المقدمات جواب دوم حضرت شیخ ابراهیم کرد
علیه الرحمة و دیگر اهل سنت نوشته اند که ولایت الذین امنوا در زمان خطاب البته مراد
نیست بالاجماع زیراکه زمان خطاب زمان وجود نبی بود و امامت نیابت نبی است بعد از
موت او پس چون زمان خطاب مراد نشد لابد زمان متاخر خواهد بود از موت پیغمبر و [illegible]
را احدی نیست بعد چهار سال باشد یا بعد بیست و چهار سال پس این دلیل هم در غیر محل
نزاع قایم شد و مدعای شیعه یعنی امامت بلافصل حاصل نگشت واگر نظر تفصیلی در مقدمات
این دلیل نمائیم اول اجماع مفسرین ممنوع بلکه علماء تفسیر را در سبب نزول این آیت اختلاف

ست ابوبکر نقاش که صاحب تفسیر مشہور ست از حضرت امام ابوجعفر محمد الباقر علیہ السلام
روایت نموده که نزلت فی المہاجرین و الانصار گوینده گفت ما شنیده ایم نزلت فی علی بن
ابیطالب امام فرمود ہو منہم یعنی آنجناب نیز در مہاجرین و انصار داخل ست و این روایت
بسیار موافق است لفظ الذین را وصیغ جمع را که در یقیمون و یؤتون و ہم راکعون اند ه
ست و جمعی از مفسرین از عکرمه روایت کرده اند که نزلت فی شان ابی بکر و موید این قول
ما سبق آیه است که در قتال مرتدین واقع است و این قول که نزلت فی علی بن ابیطالب و
روایت قصه سایل و تصدق به انگشتری در حالت رکوع فقط ثعلبی بآن منفرد است و محدثین
اہل سنت قاطبة ثعلبی را در روایات او را بجوی نمی شمارند و او را حاطب اللیل خطاب داده اند که
در رطب و یابس تفرقه نمیکند و بیشتر روایات او در تفسیر از کلبی ست عن ابی صالح و ہی اوہی
ما یروی من التفسیر عندہم و قاضی شمس الدین بن خلکان در رجال کلبی گفته است که کان کلبی من
اصحاب عبد الله بن سبا الذی کان یقول ان علی بن ابیطالب لم یمت و انه یرجع الی الدنیا
و بعضی از روایات ثعلبی منتہی میشوند بمحمد بن مروان السدی الصغیر و او را سلسلة الکذب و هم
دانند و رافضی غالی بوده است و صاحب لباب التفسیر آورده که در شان عبادة بن الصامت
نازل شده وقتی که از حلفاء خود که یہودیان بودند تبرا نمود بر خلاف عبد الله بن ابی
که او تبرا نکرد و از حمایت و خیر خواہی اینها دست بردار نشد و این قول مناسبت تمام دارد
با سیاق آیه زیرا که بعد از این آیه یا ایہا الذین امنوا لا تتخذوا الیہود و النصاری اولیاء وارد است
و جماعه از مفسرین گویند که چون عبد الله بن سلام که از احبار یہود بود بشرف
اسلام مشرف شد تمام قبیله او او را ترک نمودند و با وی قطع سلوک نمودند او شکایت این
حادثه بحضور رسالت پناه آورد و گفت یا رسول الله ان قومنا ہجرونا پس این آیه نازل شد
و به اعتبار فن حدیث این قول اصح الاقوال است دوم آنکه لفظ ولی مشترک است در
معانی بسیار المحب و الناصر و الصدیق و المتصرف فی الامر و از لفظ مشترک یک

یک معنی متعین مراد نمی تواند شد مگر بقرینه خارجیه و قرینه سیاق یعنی ماسبق موید معنی ناصر
است زیرا که کلام تقویت قلوب و تسلیه مومنین و ازاله خوف ایشان از مرتدین است
و قرینه سباق یعنی مابعد معین معنی محب و صدیق است و هو قوله یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا
الذین اتخذوا دینکم هزوا و لعبا من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و الکفار اولیاء زیرا که یهود
و نصاری و دیگر کافران کسی امام خود نمیگرفت و نه باهم یکدیگر بعض بعض را امام میگرفتند
و کلمه انما که مفید حصر است نیز همین معانی را می خواهد زیرا که حصر در جای میشود که نزاعی
و ترددی و اعتقاد شرکتی دران بوده باشد و بالاجماع وقت نزول ایت ترددی
و نزاعی در امامت و ولایت تصرف نبود بلکه در نصرت و محبت بود سیوم انکه العبرة لعموم
اللفظ لا لخصوص السبب قاعده اصولیه متفق علیها است بین الشیعه و السنی پس مفاد ایه حصر
ولایت عام در شخاصی چند خواهد بود که حضرت امیر نیز درانها داخل است زیرا که صیغ جمع
و کلمه الذین از الفاظ عموم ماست و الفاظ عموم اند باتفاق امامیه کما ذکره المرتضی فی الذریعه
و ابن المطهر فی النهایه پس حمل جمع بر واحد متعذر است و حمل عام بر خاص خلاف الاصل
که بدون ضرورت ارتکاب آن نتوان کرد و اگر شیعه گویند که درینجا ضرورت متحقق
است زیرا که تصدق بر سایل در حالت رکوع از غیر یک شخص واقع نشده گوییم درین ایه
قصه کجا مذکور است که مانع حمل بر عموم تواند شد بلکه و هم راکعون جمله الیست معطوف بر جمله های سابق
و صله موصول است ای الذین هم راکعون یا حال است از یقیمون الصلوة و بهر تقدیر معنی
رکوع خشوع است نه رکوع اصطلاحی و اگر شیعه گویند که حمل رکوع بر خشوع حمل لفظ است
بر غیر معنی شرعی ان در کلام شارع و آن خلاف اصل است گوییم رکوع بمعنی خشوع
نیز در قران مستعمل است قوله تعالی و ارکعی مع الراکعین حالانکه بالاجماع در نماز نسا تغییر
رکوع اصطلاحی نبود قوله تعالی و خر راکعا و اناب ظاهر است که در رکوع اصطلاحی
خرور و سقوط نمی باشد و چون خشوع معنی مجازی متعارف این لفظ است حمل ان لفظ

بران معنی بلا ضرورت نیز جایز نیست کما هو المقرر فی محله و نیز گوییم حمل یؤتون الزکوة بر تصدق
خاتم بسایل مثل حمل لفظ رکوع است بر غیر معنی شرعی او فما هو جوابکم فیه فهو جوابنا فی الرکوع
بلکه ذکر رکوع بعد از اقامت صلوة مؤید ما است که تکرار لازم نیاید و ذکر زکوة بعد از اقامت
صلوة مخالف شما که در عرف قرآن هر جا زکوة را مقرون بصلوة می آرند مراد از آن
زکوة مفروضه می باشد نه تصدق مطلقا و اگر رکوع را بر معنی حقیقتش حمل کنیم باز هم حال از
یقیمون الصلوة نیست و عام هر جمیع مؤمنین را زیرا که احتراز است از نماز یهود که خالی از رکوع
بود و درین صورت نهی از موالات یهود که بعد ازین آیت وارد است بسیار چسپان است
و نیز اگر حال از یؤتون الزکوة شود صفت مدح نمی ماند بلکه در مفهوم یقیمون الصلوة قصوری
آرد چه مدح و فضیلت نماز آنست که خالی باشد از هر عملی که تعلق بنماز ندارد خواه قلیل خواه کثیر
تا منشی آنکه کثیر مفسد نماز است و قلیل غیر مفسد اما در معنی اقامت صلوة البته قصوری می آرد
و کلام الهی را بر تناقض و تخالف حمل کردن روا نیست و معهذا این قید را بالاجماع دخلی نیست
لا طردا و لا عکسا در صحت امامت پس در تعلیق حکم امامت باین قید لغویت کلام رب تعالی
لازم می آید مانند آنکه گویند قابل بادشاهت شما کسی است که جامه شرخ دارد و اگر ازینهمه درگذریم
اگر این آیت دلیل حصر امامت در حضرت امیر باشد آیات دیگر معارض او خواهند بود چنانچه
شیعه را نیز تمسک بمعارضه او در اثبات امامت ائمه اطهار ضرور خواهد افتاد و الدلیل انما
یتمسک به اذا سلم عن المعارض و آیات ناصه بر خلافت خلفاء ثلثه سابق تحریر نموده شد و از عجایب
آنکه ملا عبد الله صاحب اظهار الحق برای تصحیح این استدلال بزعم خود سعی
را بنهایت رسانیده حالانکه کلمات او درین مقام با وجود قلت نسبت بامثال خود و فهمی دارد
خیلی بی مغز واقع شده اند بنا بر نمونه و شمه ای از آن اینجا نقل کرده شود
و جائیکه او را غلط افتاده بیان کرده آید از انجمله آنکه ملا عبد الله گفته که امر محبت و دو
داشتن خدا و رسول خدا یقین که بطریق وجوب است پس امر محبت و ولایت مؤمنین

و اما طرد و العکس ... از انجمله ... بابویه در کتاب ... للامام ... روایت نموده که بعد از نزول این آیة عمر بن الخطاب ... در رکوع بسایلان تصدق نموده ... و اما ... برای ... تصدق ... در رکوع ... از ائمه ... امامت ... ثابت است مثل حسنین ... نرسیده

مومنین متصف بصفات مذکوره میسر باید که بطریق وجوب باشد چرا که حکمی که
از یک کلام و از یک قضیه که موضوع او یکی باشد و محمول او یکی باشد یا متعدد و
معطوف بر یکدیگر بعض از ان واجب و بعضی از ان ندب نمیتواند بود و یک لفظ
را در استعمال واحد بدو معنی گرفتن جایز نیست پس مقتضی و مفاداتیه واجب میشود ولایت
و مودت مومنین که متصف باشند بصفات مذکوره و مودت ایشان ثالث مودت
خدا و رسول خدا میشود که واجب است علی الاطلاق بدون قیدی و جهتی پس مراد از ان
مومنین اگر کافه مسلمین و کل امت گرفته شود باین اعتبار که از شان ایشان هست اتصاف
بصفات مذکوره است نمی شود چرا که بر هر یک متعذر است معرفت کل چه جای مودت ایشان و کافه
باشد که بسببی از اسباب مومنی را با مومنی دیگر معادات مباح شود بلکه واجب پس مراد ائمه
باشند فقط انتهی کلامه و درین کلام عاقل را غوری درکار است تا مقدار فهم علمای
اینفرقه ظاهر گردد موالاة جمیع مومنین من جهة الایمان عام است بدون قیدی و جهتی
که در حقیقت موالاة ایمانی است و اگر عداوتی و بغضی بسببی از اسباب مباح شود و اباحت
گردد موالاة ایمانی را چه ضرر میشود شیعه را درین مسئله حکم میکنیم که بجهت تشیع با همدیگر
دوستی دارند و این دوستی عام است بدون قیدی و جهتی و مع هذا بابت معاملات دنیوی
باهم عداوت هم میشود و موالاة تشیع بحال خود می ماند و اگر از این آیة این معنی
را محمد و رد مجال دانسته نفهمند از تمام قران خود چشم پوشی نتوان کرد قوله تعالی
المومنون و المومنات بعضهم اولیاء بعض یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر
و یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و یطیعون الله و رسوله اولئک سیرحمهم الله
و اگر موالاة ایمانی با جمیع مومنین عام از انکه مطیع باشد یا عاصی ثالث مودت
خدا و رسول گردد کدام استحاله عقلی درین امر لازم می آید آری محذور نیست الا
که هر سه محبت در یک درجه و یک مرتبه باشند در اصالت و چون محبت خدا بالا

است و محبت رسول بالتبع و محبت مومنین و عامه بتبع تبع باهم مساوات ندارد و اتحاد
قضیه در موضوع و محمول درینجا متحقق نیست ملا مذکور را محض تکلم باصطلاح منطقیین
برای ترسانیدن جهال اهل سنت منظور افتاده تا او را منطقی گمان برده از قدح
در کلام او احتراز کنند و لهذا خود مشتبه شده گفته است یا متعدد و معطوف بر یکدیگر
اینقدر نفهمیده که در صورت تعدد و عطف این مقدمه ممنوع است زیرا که عطف موجب
تشریک در حکم است نه در جهت حکم مثاله من العقلیات قولنا الموجود فی الخارج الواجب
والجواهر والعرض حالانکه نسبت وجود بواجب جهت وجوب دارد که ضروریست و مستلزم
دوام و نسبت وجود بجوهر و عرض جهت امکان دارد و من الشرعیات قوله تعالی
قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی حالانکه دعوت بر پیغمبر واجب است
و بر دیگران مندوب و لهذا اصولیین گفته اند که قران فی النظم موجب قران فی الحکم نیست
و این نوع استدلال را از مسالک مردوده نوشته اند و اگر ازینهم درگذریم پس پیچ
ظاهر است که اتحاد نفس وجوب محبت محذور نیست و آنچه محذور است اتحاد مرتبه و درجه
است در اصالت و تبعیت و آن لازم نیست و نیز محبت جمیع مومنین من حیث الایمان
موقوف داشته بر معرفت هر فردی از مومنین بالخصوص حالانکه هیچ کبری نیست که ملاحظه
آن بعنوان وحدت توان کرد و لو کانت الکثرة غیر متناهیة فضلا عن المتناهیة مثلا اگر گوئیم
کل عدد فهو نصف مجموع حاشیتیه درین حکم توجه بجمیع مراتب اعداد اجمالا واقع شد
و مراتب اعداد بلا شبهه غیر متناهی اند و در کل حیوان حساس حکم واقع شد
بر جمیع افراد حیوان حالانکه انواع حیوان بجمیعها ما را معلوم نیست چه جای اصناف
و افراد پس ما را شعور از ملاحظه اجمالیه که صبیان و سوقیان می نمایند خبر نیست
و فرق در عنوان و معنون نمی کنند و اگر این تقریرات را از علم معقول دانسته بسمع
قبول اصغا نمایند از مسلمات و بدیهیات هم پرسید و خواهیم گفت که ترک موالاة ملکه عداوت

کفار کلهم اجمعین من حیث الکفر واجب است یا نه اگر شق اول اختیار کردند همان محذور لازم آمد
که معرفت کل حاصل نیست چه جای عداوت کل واگر شق ثانی اختیار کردند عداوت یزید
و مروان راچه قسم ثابت خواهند نمود و آیات قرآنی را چه جواب خواهند داد حالانکه بمعرفت
ایمان امتیاز بهر فرقه مومنین را حاصل میشود و انواع کفر اصلا معلوم ما نیست تا امتیاز
انواع کافران توانیم کرد چه جای اشخاص انها و نیز منقوض است بوجوب موالاة علویه که در
اعتقادات ایشان داخل است و معرفت اشخاص و احاد علویه با وجود انتشار ایشان
در مشارق و مغارب زمین در تعذر کم از عامه مومنین نیست و از آنجمله آنکه گفته است که از بعضی
احادیث اهل سنت ظاهر میشود که بعضی صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم التماس استخلاف
نمودند فی المشکوة عن حذیفة قال قالوا یا رسول الله لو استخلفت قال لو استخلفت علیکم فعصیتموه
عذبتم ولکن ما حدثکم حذیفة فصدقوه وما اقرأکم عبد الله فاقرؤه رواه الترمذی و همچنین استفسار
شخصی که سزاوار امامت باشد نیز از وی نمودند عن علی قال قیل یا رسول الله
من نؤمر بعدک قال ان تؤمروا ابابکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا فی الآخرة وان
تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین
تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم رواه احمد این التماس و استفسار میخواهد وقوع
تردد را در حضور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم عند نزول الآیة پس مدلول
انما باطل نشد انتهی کلامه درینجا هم غور درکار است نص سوال و استفسار وقوع تردد
را سے خواهد آری اگر بعد از شنیدن جواب پیغمبر باهم مشوره این کار میکردند و یکی
با دیگری در تعیین ولی الامر اختلاف و تنازع می نمودند مدلول انما متحقق می شد و مجرد
سوال و استفسار مقام استعمال انما نیست چنانچه در اوایل علم معانی در هو کتاب اسناد
این بحث مذکور است که انمقام استعمال ان است نه انما پس نزد ملا منور در ان و انما فرق
واضح نشده و نیز وقوع تردد هم اگر میشد از کجا توانستیم دانست که قبل از نزول آیت

قی

بود یا بعد از آن و اگر قبل از نزول آیه بود متصل بود یا منفصل و اگر متصل بود اتصال اتفاقی
داشت یا سبب نزول هم شده باشد همه این امور را سند بیان باید کرد و احتمالات بعید را
اول در مقام استدلال گنجایش نیست دوم در تعیین اسباب نزول مسموع نمیشود زیرا که امر عقلی
نیست بدون خبر صحیح ثابت نمیتوان کرد بلکه هیچکس از مفسران شیعه و سنی این سبب را برای
نزول این آیه ذکر نکرده پس معلوم شد که اتصال نداشت یا بعد از نزول آیه بود و بهر تقدیر
مفید نمی شود و طرفه آنست که حدیثی که وارد کرده است منافات صریح دارد با کلمه انما زیرا که
جواب آنحضرت صلعم در استفسار شخصی که بعد از او خلافت باشد یا حاصل او آنست که استحقاق
خلافت هر یکی را از این اعزه اکرام حاصل است اما در تعقیب ذکر اسامی اشارة بتقدیم در
حقیت شیخین نمود پس سوال مذکور و جواب حضرت رسالت پناه منافات دارد با کلمه
انما در آیه برای حصر خلافت باشد در مرتضی و الا اگر آیه مقدم باشد مخالفت رسول با قران لازم آید
و اگر آیه موخر باشد تکذیب قران مر رسول را لازم آید و ادعای نسخ یکی مر دیگری را درینجا گنجایش
نیست لان الحدیث و کذا الایة من باب الاخبار و الاخبار لا یحتمل النسخ و مع هذا چون
تقدم یکی بر دیگری مجهول است عمل بهر دو ساقط گشت و اگر گویند که حدیث خبر احد است
در مسئله امامت بآن تمسک جایز نیست گوئیم در اثبات تردد و نزاع هم تمسک بدان
جایز نخواهد بود و معهذا تمسک بآیه موقوف است بر ثبوت تردد و نزاع پس تمسک شیعه بآیه نیز
باطل شد زیرا که در مسئله امامت بآیتی که دلالت آن موقوف بر خبر واحد باشد نیز
تمسک جایز نیست و نیز در حدیث اول استخلاف را ترک اصلح در حق امت فرموده
پس اگر آیه انما ولیکم الله دلالت بر استخلاف کند استخلاف که ترک اصلح است از جناب الهی
صادر خواهد شد و هو قبیح پس حدیث اول نیز منافی تمسک ایشان است بآیه در باب
امامت حال سخنان عمده این گروه که اجله علمای ایشان در تمام بر مے آرند و دیگر سخنان
ایشان اکثر مثل ضرطات البعیر بصرفه اینها را بر می آرند اگر نقل کنیم تطویل لاطایل لازم خواهد

خواهد آمد و منها قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
گویند مفسرین اجماع کرده اند که این آیت در حق علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
نازل شده و دلالت میکند بر عصمت ایشان بتاکید تمام و غیر المعصوم لا یکون اماما و هیچ
هم مقدمات همه مخدوش اند اول اجماع مفسرین براین ممنوع ابن ابی حاتم از ابن
عباس روایت میکند که انها نزلت فی نساء النبی صلی الله علیه وسلم و ابن جریر
از عکرمه روایت میکند که انه کان ینادی فی السوق ان قوله انما یرید الله لیذهب الآیة نزلت
فی نساء النبی صلی الله علیه وسلم و ظاهر از ملاحظه سباق و سیاق آیه هم همین است زیرا که
از ابتدا یا نساء النبی لستن کاحد من النساء تا قوله واطعن الله تا والحکمة خطاب بازواج
مطهرات است و امر و نهی با ایشان واقع میشود پس در اثنای کلام حال دیگران مذکور
کردن بی تنبیه بر انقطاع کلام سابق و افتتاح کلام جدید مخالف روش بلاغت است که کلام الله را
از ان پاک باید دانست و اضافه بیوت از واج درین قول که و قرن فی بیوتکن نیز دلالت دارد
برانکه مراد از اهل بیت درین آیه ایشانند چه بیت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم غیر
که ازواج در او باشند نمی تواند شد ملا عبد الله گفته که جمعیت بیوت در بیوتکن و افراد
بیت در اهل البیت و آل است برانکه بیوت ایشان غیر بیت نبوت است و اگر ایشان اهل البیت
بودند و اذکرن ما یتلی فی بیتکن واقع میشد انتهی کلامه با انصاف باید دید که چه حرف
بیمغز است زیرا که افراد بیت در اهل البیت که اسم جنس است و اطلاق او بر قلیل و کثیر جایز
باعتبار اضافت بیت بانحضرت است که همه بیوت ازواج باعتبار این اضافت یکخانه
است و جمعیت بیوت در بیوتکن باعتبار اضافت بیوت بازواج است که انها متعدد اند
وانچه ملا مذکور گفته که لا یبعد ان یقع بین المعطوف و المعطوف علیه فاصل و ان
طال چنانچه درین آیه کریمه واقع شده قل اطیعوا الله و الرسول فان تولوا فانما علیه ما حمل ثم قال
بعد تمام هذا الآیة و اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة قال المفسرون و اقیموا الصلوة عطف

علی الطیعوا انتہی کلامہ پوچ تر از کلام سابق اوست زیرا کہ وقوع فصل بین المعطوف
والمعطوف علیہ بامر اجنبی من حیث الاعراب کہ تعلق بصنعت نحاۃ دارد بلا شبہہ جایز
است لیکن باضر ندارد زیرا کہ در ما نحن فیہ اجنبیہ و مغایرت باعتبار موارد ایات لاحقہ و
سابقہ لازم سے آید منافی بلاغت نیست نہ آن و آنچہ از بعضی مفسرین نقل کردہ و اقیموا
الصلوۃ معطوف بر اطیعوا الرسول است صریح الفساد است زیرا کہ بعد از اقیموا الصلوۃ باتصال
لفظ و اطیعوا الرسول واقع است پس عطف الشئ علی نفسہ لازم خواہد آمد و ازین پوچ تر کلامی
دیگر گفتہ است کہ مضحک صبیان کافیہ خوان می تواند شد میگوید کہ بین الایات
مغایرت الانشائیہ و خبریت است چہ آیۃ تطہیر کہ جملہ ندائیہ و خبریہ است و ما قبل و ما بعد او امر
است انشائیہ و عطف انشائیہ بر خبریہ نمے آید ممنوع است اول در آیۃ تطہیر حرف عطف
کجا است بلکہ تعلیل است برائے امر باطاعت فی قولہ و اطعن اللہ و رسولہ و ثانیہ را معلل
بخبریہ کردن در تمام قرآن و احادیث کلام بلغا رایج و مشہور است مثل اضرب زیدا انہ فاسق
یا اطعنی یا غلام انما ارید ان اکرمک و اگر عطف و اوکردن مراد دارد پس معطوف علیہ او و اطعن
و قرن و دیگر اوامر سابقہ اند نہ انما ازینجا عربیت و علمے علماء ایشان توان فہمید و با
وصف این قصور بین کہ در نحو و صرف دارند میخواہند کہ در تفسیر کلام اللہ دست انداز شوند
مگر موشی بجواب اند رشتہ شدہ و ایراد صیغہ مذکر در علیکم بملاحظہ لفظ اہل است و قاعدہ
عرب است کہ چون چیزی را کہ فی الحقیقۃ مونث باشد بلفظ مذکر ملاحظہ نمایند و خواہند
کہ بان لفظ ازو تعبیر کنند صیغ تذکیر در حق آن مونث استعمال کنند مثل قولہ تعالی خطابا بسارۃ
علیہا السلام اتعجبین من امر اللہ رحمۃ اللہ و برکاتہ علیکم اہل البیت انہ حمید مجید و آنچہ در ترمذی
و دیگر صحاح مرویست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و سلم این چہار کس را نیز در کسا گرفت و
دعا فرمود کہ اللہم ہؤلاء اہل بیتی فاذہب عنہم الرجس و طہرہم تطہیرا و ام سلمہ گفت
کہ مرا نیز شریک بکن فرمود کہ انت علی خیر و انت علی مکانک دلیل صریح است بر آنکہ نزول

نزول آیت در حق ازواج بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم این چهار کس را نیز بدعای خود
درین وعده داخل ساخت و اگر نزول آیه در حق اینها حق بود حاجت بدعا چه بود و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم چرا تحصیل حاصل میفرمود و لهذا ام سلمه را درین دعا شریک
نه کرد که در حق او این دعا را تحصیل حاصل دانست و محققین اهل سنت برانند که هرچند
این آیة در مخاطبه ازواج واقع هست اما بحکم العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص السبب جمیع
اهل بیت درین بشارت داخل اند و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم که این دعا در
حق چهار کس موصوف فرمود نظر بخصوص سبب بود و نیز قرائن خصوصیت بازواج
از سابق و لاحق کلام دریافته ترسید که مبادا خاص بازواج باشد و لهذا در روا
صحیحه بیهقی مثل این معامله با حضرت عباس و پسران او نیز ثابت هست و مدعای آنحضرت صلی الله
علیه وسلم همین بود که جمیع اقارب خود را در لفظ اهل البیت که در خطاب الهی وارد شده
داخل سازند با آنکه بادشاه کریم یکی از مصاحبان خود را بفرماید که اهل خانه خود را
حاضر کن تا خلعت دهم و نوازش فرمایم این مصاحب عاقلی هست همه متوسلان
خود را گوید که اینها اهل خانه من اند تا در خلعت و نوازش بادشاهی هر همه را نصیبی باشد
اخرج البیهقی عن ابی اسید الساعدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للعباس
ابن عبد المطلب یا ابا الفضل لا ترم منزلک انت و بنوک غدا حتی آتیکم فان لی فیکم
حاجة فانتظروه حتی جاء بعد ما اضحی فدخل علیهم و قال السلام علیکم فقالوا و علیک السلام
و رحمة الله و برکاته قال کیف اصبحتم قالوا اصبحنا بخیر نحمد الله فقال لهم تقاربوا فزحف
بعضهم الی بعض حتی اذا امکنوه اشتمل علیهم بملائته ثم قال یا رب هذا عمی و صنو ابی و هؤلاء اهل
بیتی فاسترهم من النار کستری ایاهم بملائتی هذه قال فامنت اسکفة الباب و حوائط البیت
و قالت آمین آمین آمین و ابن ماجه نیز این حدیث را مختصراً روایت کرده و محدثین دیگر نیز
این قصه را بطرق متعدده در اعلام النبوة روایت کرده اند و آنچه ملا عبد الله

گفته که مراد از بیت بیت نبوتست و اهل بیت لغةً شک نیست که شامل ازواج بلکه خادم را
و اما ازواج که مسکن در بیت داشته باشند نیز هست اما معنی لغوی باین وسعت باتفاق
مراد نیست پس مراد از اینها خمسه آل عبا باشند که حدیث کسا تخصیص ایشان کرده
انتهی کلامه نیز از قبیل سخنان گذشته اوست زیرا که اگر معنی لغوی باین وسعت مراد باشد
محذوری که لازم می آید همان عموم عصمت است که نزد شیعه ازین آیه ثابت میشود و چون اهل
سنت در فهم عصمت ازین آیه با شیعه اتفاق ندارند و معتقد عصمت در حق خمسه آل عبا
و ازواج مطهرات نیز نیستند پس در نفی این عموم چرا اتفاق خواهند کرد که رحمه و سعه
الهی را تنگ کردنست و نیز اراده معنی لغوی باین وسعت اگر مراد نباشد از آنجهت
نخواهد بود که قرائن واله از آیات سابقه و لاحقه تعیین مراد میکنند و نیز عقل هم تخصیص مینماید
این لفظ را در عرف بکسانی که در خانه سکونت دارند نه بقصد انتقال و تحول و تبدل در اینها
عادة جاری نباشد مثل ازواج و اولاد نه خدمتکاران و کنیزکان و غلامان که عرضه تبدل
و تحول اند بانتقال از ملکی بملکی و اعتاق و هبه و بیع و اجاره و تخصیص کساء وقتی دلالت
بر تخصیص این چند کس باهل بیت بودن میکرد که فایده دیگر درین تخصیص ظاهر نمیشد و درینجا
فایده اش دفع مظنه نبودن این اشخاص در اهل بیت است نظر بآنکه مخاطب ازواج اند
فقط و عجب آنست که باتفاق اهل اسلام چه شیعه و چه اهل سنت در تعظیم ازواج آنحضرت
صلی الله علیه و سلم لفظ مطهرات میگویند چنانچه در کلام قاضی نور الله شوشتری
و ملا عبد الله مشهدی و دیگر علمای ایشان هر جا دیده شد و این لقب ظاهر است که از آیت
تطهیر ماخوذ است و لفظ ازواج مطهرات بیشک و بیدغدغه بر زبان منصفان ایشان
جاری میشود و اگر کسی گوید که آیه تطهیر مشعر بتطهیر ازواج است رگ گردن برداشته
به بحث و جدال می آویزند العیاذ بالله دوم آنکه دلالت این آیه بر عصمه مبنی بر چند مقدمه است
یکی آنکه کلمه لیذهب عنکم الرجس در ترکیب نحوی چه محل دارد مفعول له برای یرید

یرید است یا مفعول به دیگر آنکه معنی اهل بیت چه چیز باشد و از رجس چه اراده نموده اند و در هر سه مقام گفتگو بسیار است که در تفاسیر مبسوطه باید دید و بعد التی او التی اگر لیذهب مفعول به است و اهل بیت نیز منحصر در همین چهار کس و مراد از رجس مطلق گناه باز هم فدلالة این آیت بر عصمة مسلم نیست بلکه بر عدم عصمة دلالت دارد زیرا که چیزی که پاک شد او را نمی توان گفت که میخواهیم که پاک کنیم غایة ما فی الباب محفوظ بودن این اشخاص چند بعد از تعلق این اراده از رجس و گناه ثابت میشود لیکن آنهم بر اصول اهل سنت نه بر اصول شیعه زیرا که وقوع مراد الهی لازم در اراده او نیست نزد ایشان بسا چیزها که حقتعالی اراده میفرماید و شیطان و بنی آدم واقع شدن نمیدهند چنانچه در الهیات گذشت بالجمله اگر افاده معنی عصمت منظور می بود میفرمود ان الله اذهب عنکم الرجس اهل البیت و طهرکم تطهیرا و این بر ظاهر است اغبیاهم این را میفهمند چه جا از کیا و نیز اگر این کلمه مفید عصمة می شد بایستی که همه صحابه رض علی الخصوص حاضران جنگ بدر قاطبة معصوم می شدند زیرا که در حق ایشان بتفریق فرموده اند قوله تعالی ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون و قوله تعالی ویذهب عنکم رجس الشیطان و ظاهر است که اتمام نعمت در حق صحابه بغایت زائد شد بسبب آن دو لفظ و اول مع وقوع شد عصمة زیرا که اتمام نعمت بدون حفظ از معاصی و از شر شیطان متصور نیست و تخصیصها که در لفظ تطهیر و اذهاب رجس بطریق احتمال راه می یافت درینجا مبادا منشود کشت سیوم انکه غیر المعصوم لایکون اماما مقدمه ایست باطل و ممنوع و کتاب و عترة تکذیب آن میفرمایند سلمنا لیکن از ین دلیل صحة امامت حضرت امیر ثابت شد اما امام بلا فصل او بودن پس از کجا جایز است که یکی از سبطین امام باشد و بقاعده لا قایل به گفته این دلیل عجز نیست اذا المعترض لامذهب له و منها قوله تعالی قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی فانها لما نزلت قالوا یا رسول الله من قرابتک الذین وجبت علینا مودتهم

قال علی وفاطمه و ابناهما باید دانست که این آیه دلیل اهل سنت است در مقابله نواصب
که اثبات وجوب محبت اهل بیت بدان میکنند چنانکه قرطبی و دیگر علما اهل سنت که با نواصب
شام و مغرب مناظره ها داشتند این آیت را در همقام متمسک ساخته اند و شیعه
انرا از کتب اهل سنت سرقه نموده دلیل بر نفی امامت خلفاء ثلاثه گردانیده اند و در تقریر
دو سه کلمه افزوده گویند که اهل بیت واجب المحبت اند و هر که واجب المحبت است واجب الاطاعت
است پس علی واجب الاطاعت است و هو معنی الامام و غیر علی واجب المحبت نیست پس
واجب الاطاعت هم نباشد **جواب** ازین استدلال آنکه مفسرین را در مراد ازین آیت
اختلاف فاحش است طبرانی و امام احمد از ابن عباس همین قسم روایت کرده اند لیکن جمهور
محدثین این روایت را تضعیف نموده اند زیرا که این سوره یعنی سوره شوری تمامها مکی
است و در انجا امام حسن و امام حسین نبودند و نه حضرت فاطمه را علاقه زوجیت با حضرت
علی بهم رسیده بود و در سند این روایت بعضی شیعه غالی واقع اند و کسی که
از محدثین ان شیعه غالی را وصف بصدق نموده بنا بر ظاهر حال او نموده و از عقیده
باطن او خبر نداشته و ظن غالب آنست که آن شیعی هم دروغ نگفته بلکه روایت بالمعنی
نموده لفظ حدیث اهل بیتی خواهد بود و آن شیعی اهل بیت را در همین چهار کس حصر نمود
چنانکه بخاری از ابن عباس این روایت را من وعن آورده و دران این لفظ واقع است
که القربی من بینه و بین النبی صلی الله علیه وسلم قرابة و قتاده و سدی کبیر و سعید بن
جبیر جزم کرده اند بآنکه معنی آیة اینست که سوال نمیکنم از شما بر دعوت و تبلیغ هیچ اجر را
لیکن سوال میکنم از شما دوستی را با خود بجهة قرابتی که با شما دارم از ابن عباس نیز این
روایت در بخاری موجود است و بتفصیل مذکور است که هیچ بطنی از بطون قریش نبود
الا آنحضرت صلی الله علیه وسلم را با ایشان قرابتی بود آن قرابت را یاد دهانیدند
و ادای حقوق آن قرابت لا اقل ترک ایذا که ادنی مراتب صله رحم است از ایشان

ایشان در خواستند پس استثنا منقطع است و امام فخر رازی و جمیع مفسرین متلخصین همین
معنی را پسندیده اند زیرا که معنی اول مناسب شان نبوت نیست شیمه طالبان دنیاست که کار مهتمه
کنند و ثمرهٔ آن کار برای اولاد و اقارب خود خواهند و اگر انبیا نیز این قسم اغراض را مد نظر دا
باشند در میان ایشان و در میان دنیا داران فرقی نماند و موجب تهمت و التباس
در اقوال و افعال ایشان گردد و نقص غرض بعثت لازم آید و نیز معنی اول منافی آیات
کثیره است قوله تعالی ما سالتکم من اجر فهو لکم ان اجری الا علی الله و قوله تعالی ام تسالهم اجرا فهم من مغرم
مثقلون الی غیر ذلک و نیز در سورهٔ شعرا از زبان جمیع انبیا نفی سوال اجر حکایت فرموده اند
پس اگر خاتم الانبیا سوال اجر نماید مرتبه او کمتر از مرتبه دیگر انبیا باشد و هو خلاف الاجماع
جواب دیگر لا نسلم که هر که واجب المحبت است واجب الاطاعت است و لا نسلم هر که واجب الاطاعت است
صاحب امامت است بمعنی ریاست عامه اما اولا پس برای آنکه اگر وجوب محبت مستلزم وجوب
الطاعت باشد لازم آید که جمیع علویان واجب الاطاعت باشند زیرا که شیخ ابن بابویه در
کتاب الاعتقادات خود نوشته است ان الامامیة اجمعوا علی وجوب محبت العلویة و نیز لازم آید
امامت حضرت فاطمه بهمین دلیل و هو خلاف الاجماع و نیز لازم آید که هر یک ازین چهار امام باشند
در زمان پیغمبر و سبطین امام باشند در زمان حضرت امیر و هو باطل بالاتفاق و اما ثانیا پس برای
آنکه اگر هر واجب الاطاعت صاحب خلافت کبری باشد لازم آید که هر نبی صاحب خلافت کبری باشد
و این نیز باطل است زیرا که شمویل عه نبی واجب الاطاعت بود و طالوت صاحب زعامت
کبری بود بنص قرآن ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا جواب دیگر لا نسلم که وجوب محبت منحصر است
در چار شخص مذکور بلکه در دیگران نیز یافته میشود در روی الحافظ ابو طاهر السلفی فی مشیخته عن انس
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حب ابی بکر و شکره واجب علی کل امتی در روی ابن عساکر عنه
نحوه و من طریق آخر عن سهل ابن سعد الساعدی نحوه و اخرج الحافظ عمر ابن محمد ابن خضر الملائی
فی سیرته عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان الله تعالی فرض علیکم حب

ابی بکر وعمر وعثمان وعلی کما فرض علیکم الصلوة والزکوة والصوم والحج وروی ابن عدی
عن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال حب ابی بکر وعمر ایمان وبغضهما نفاق وروی
ابن عساکر عن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال حب ابی بکر وعمر من الایمان وبغضهما
کفر وروی الترمذی انه اتی بجنازه الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فلم یصل علیه وقال
انه کان یبغض عثمان فابغضه الله هر چند این روایات در کتب اهل سنت است لیکن چون
شیعه را در مقام الزام اهل سنت منظور است بدون ملاحظه جمیع روایات ایشان
این مقصود حاصل نمیشود و بیک روایت ایشان الزام نمی خورند واگر شیعه
اهل سنت را تسک نمایند از کتاب الله واقوال عترت وجوب محبت خلفاء ثلاثه ثابت می توانند
کرد قوله تعالی یحبهم ویحبونه بالاجماع این لفظ در حق مقاتلین مرتدین واقع است وانها سه
گروه مقاتلین مرتدین بودند وکسی را که خدا دوست دارد واجب المحبت است وعلی ایهم
ومنها آیة المباهلة وطریق تمسک شیعه باین آیة اینست که چون فقل تعالوا ندع ابناءنا
وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم الی اخرها نازل شد آنحضرت صلعم ازخانه
برامد وعلی وفاطمه وحسن وحسین را همراه گرفت پس معلوم شد که مراد از ابناءنا حسن
وحسین اند ومراد از انفسنا حضرت امیر وچون حضرت امیر نفس رسول شد وظاهر است که
معنی حقیقی نفس بودن درینجا محال است پس مراد مساوی خواهد بود وهرکه مساوی پیغمبر زمان باشد
بالضرور افضل واولی بتصرف باشد از غیر خود لان المساوی للافضل الاولی بالتصرف
افضل واولی بالتصرف فیکون اماما اذ لا معنی للامام الا الافضل الاولی بالتصرف واین تقریر
منتظم اکثر علماء شیعه را درین آیه بهم رسیده واین حق این رساله است به نسبت ایشان که اکثر
دلایل غیر منتظم ایشان را بترتیب انیق وتقریر رشیق تهذیب وتصور داده واگر کسی را در صدق
این مقال تردد باشد در کتب ایشان نظر کند که چه قدر کلام را منتشر ساخته اند ومطلب رسانیده
ودر عمل از دلایل اهل سنت که در مقابله بوجهه بیان تمسک جسته اند وجه تمسک ایشان ظاهر است

است که حضرت امیر و این بزرگان را همراه بردن و تخصیص فرمودن وجهی صریح میخواهد و آن
از دو چیز بیرون نیست یا برای آن بود که این بزرگواران را نهایت عزیز میداشت و چون اینها را
در مقام مباهله که در آن بحسب ظاهر خطر هلاک هم بود حاضر ساخت مخالفین را جد تمام و اعتماد و وثوق
قومی بر صدق نبوت خود و حقیت خلقت حضرت عیسی که از آن خبر میداد از آنحضرت صلی
الله علیه وسلم یقین شود زیرا که هیچ عاقلی تا جازم نباشد بصدق دعوی خود خود را
و اعزه خود را در معرض هلاک و استیصال نمی اندازد و بدینها قسم نمیخورد و همین وجه است مختار
اکثر اهل سنت و شیعه چنانچه ملا عبد الله نیز در اظهار الحق همین وجه را پسندیده و ترجیح داده
پس درین آیه عزیز بودن این اشخاص نزد پیغمبر ثابت شد و چون پیغمبران از محبت و بغض
نفسانی معصوم اند این عزت ایشان لابد بحسب دین و تقوی و صلاح خواهد بود و بس
اینمعنی نیز برای این اشخاص ثابت شد و چون مذهب نواصب خلاف آنست در مقابله
اینها مفید افتاد یا برای آن بود که این حضرات نیز در دعای بد که بر کفار نجران منظور بود شریک
شوند و آنجناب را بتامین خود امداد نمایند که زود تر دعای آنجناب بتامین کردن ایشان مستجاب شود
چنانچه اکثر شیعه گفته اند و ملا عبد الله هم ذکر نموده و برین تقدیر نیز علو مرتبه ایشان در
دین و استجابت دعای ایشان عند الله ثابت شد و اینهم در مقابله نواصب مفید است و آنچه
نواصب در هر دو تقدیر قدح کرده اند که این همراه بردن آنجناب این اشخاص را نه بنابر وجه
اول بود و نه بجهت ثانی بلکه از راه الزام خصم بود زیرا که مسلم الثبوت عنده و نزد مخالفان
که کفار بودند مسلم بود که در وقت قسم و اولاد و اعزه را تا حاضر نکنند و بر هلاک اینها قسم نخورند
آن قسم معتبر نمیشود و آنجناب نیز بطریق الزام همین عمل فرمود و ظاهر است که اقارب و اولاد هر
چون که باشند باعتقاد مردم عزیز تر می باشند از غیر اقارب و اولاد گو نزد این شخص عزتی
نداشته باشند دلیل بر توجیه آنکه این قسم مباهله کردن و قسم بر اولاد خوردن نزد آنجناب
هم مسلم می بود در شریعت نیز وارد می شد حالانکه در شریعت ممنوع است که اولاد را حاضر ساخته

وقسم برانها بجوز نمیں معلوم شد که انهمه برای اسکات خصم بود و علی هذا القیاس وجه ثانی
نیز درست نمیشود زیرا که هلاک وفد نجران چندان اهم المهمات نبود از ان بالاتر و سخت تر
بر انجناب حوادث دیگر رسیده و مستقبهال آن ننمود و هیچگاه ازین اشخاص در دعا مدد نخواسته
و متفق علیه است که دعای پیغمبر در مقابله کفار و معارضه انها البته مستجاب میباشد و الا تکذیب
پیغمبر لازم آید و نقض غرض بعثت متحقق شود و پیغمبر را در استجابت این دعا هیچ قسم تردد
لاحق نمی تواند شد که استعانت بآمین گفتن دیگران نماید پس باطل و فاسد است التفضیل الذی
کلام ایشان از اهل سنت قلع و قمع واسعی نموده اند چون درین رساله مقام آن بحث نیست
بخوف الاطالت متعرض آن نشده بالجمله این آیه در اصل دلیل این جماعت شیعه از
راه غلو این آیت را در مقابله اهل سنت آورده اند بلیت کس نیاموخت علم تیر از من
که مرا عاقبت نشانه نکرد ۞ و درین تمسک بوجوه بسیار خلل راه یافته اول آنکه لا نسلم
که مراد از انفسنا حضرت امیر است بل نفس نفیس پیغمبر است و آنچه علمای ایشان در ابطال
این احتمال گفته اند که الشخص لا یدعو نفسه کلامی است شبیه بکلام صبی که از وی آمده بود
عالمی از عرب رسید ای فلانی در ان دیه جواز رانی هم میکنند و جوازها هم میکنند گفت اخوان
سخن فهمیده که جواز رانی راند و جواز نمی کرد و تنها در امیر اند و تنها میکرد و در عرف
قدیم و جدید شایع و ذایع است دعته نفسه الی کذا و دعوت نفسی الی کذا و طوعت له
نفسه قتل اخیه و امرت نفسی و شاورت نفسی الی غیر ذلک من الاستعمالات الصحیحة الواقعة
کلام البلغاء پس حاصل معنی ندع انفسنا نحضر انفسنا و نیز از جانب پیغمبر اگر حضرت امیر را
مصداق انفسنا قرار دادیم از جانب کفار در انفسکم کدام کس را مصداق انفس
کفار قرار خواهیم داد حالانکه در صیغه ندع انها هم شرکت دارند و الا معنی لدعوة النبی صلی الله
علیه وسلم ایاهم و ابناءهم بعد قوله تعالوا پس معلوم شد که حضرت امیر
در ابناء داخل اند چنانچه حسنین نیز حقیقة در ابناء نیستند حکما داخل ابناء شدند و الان

ولان العرف بعد اللغة ابنا من غيرية فى ذلك و نيز نفس بمعنى قريب و هم نسب هم دین و هم
ملت قده قوله تعالى يخرجون انفسهم من ديارهم اى اهل دينهم ولا تلمزوا انفسكم ولولا
اذ سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خيرا پس حضرت امیر را چون اتصال نسب و
قرابت و مصاهرت و اتحاد دین و ملت و کثرت معاشره و الفت بحدی بود که علی منی
وانا من علی در حق او ارشاد شد اگر بنفس تعبیر فرمایند چه بعید است فلا یلزم
المساواة کما لا یلزم فی الایات المذکورة دوم انکه اگر مساوی در جمیع صفات مراد است
لازم اید که حضرت امیر در نبوت و رسالت و خاتمیت و بعثت الی کافة الخلق و اختصاص
بزیادت نکاح فوق الاربع و درجه رفیعه روز قیامت و شفاعت کبری و مقام محمود و نزول
وحی و دیگر احکام خاصه پیغمبر شریک پیغمبر باشد و هو باطل بالاجماع و اگر مساوی در بعض
مراد است فائده نمی کند زیرا که مساوی در بعض اوصاف با افضل و اولی بالتصرف
افضل و اولی بتصرف نمی باشد و هو ظاهر جدا و نیز اگر این آیت دلیل امامت باشد
لازم اید امامت امیر در حین حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم و هو باطل بالاتفاق و اگر
تقیید کنند بوقتی دون وقتی مع انه لا دلیل علیه فی اللفظ مفید مدعی نخواهد بود زیرا که اهل
سنت نیز امامت امیر را در وقتی از اوقات ثابت میکنند و منها قوله تعالی انما انت منذر
ولکل قوم هاد ورد فی الخبر المتفق علیه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال انا
المنذر و علی الهادی و این روایت ثعلبی است در تفسیر و مرویات او در اخبار اعتبار
نیست و این آیه نیز بدستور از آن آیات است که اهل سنت برای رد مذهب خوارج و نواصب اورده
اند باین روایت تفسیری تمسک نموده دلالت بر امامت جناب امیر و نفی امامت غیر او اصلا
و قطعا ندارد زیرا که هادی بودن شخص مستلزم امامت او نمیشود و نفی هدایت از غیر او میکند و
الا صح هدایت دلالت بر امامت کند امامت مصطلح اهل سنت که بمعنی پیشوای دین است نخواهد بود و نیز عموم
الزام فقال الله تعالى وجعلنا هم ائمة يهدون بامرنا لما صبروا و قال ولتكن منكم امة يدعون الى الخير ويامرون بالمعروف

وینهون عن المنکر الی غیر ذلک ومنها قوله تعالی وقفوهم انهم مسئولون گویند که از ابو سعید خدری مرفوعا مروی گشته انه قال وقفوهم انهم مسئولون عن ولایة علی بن ابیطالب و در حقیقت این تمسکات بروایات اند نه بآیات وحالت این روایات معلوم است که نزد اهل سنت اعتبار ندارند خصوصا این روایت در مسند فردوس دیلمی واقع است وآن کتاب مخصوص برای جمع احادیث ضعیفه واهیه است وبالخصوص در سند این روایت ضعفا ومجاهیل بسیار درمیان آمده اند قابل احتجاج نیست لاسیما امثال هذه المطالب الاصولیة ومع هذا نظم قرآنی مکذب این روایت است زیرا که این خطاب در حق مشرکین است بدلیل وما یعبدون من دون الله ومشرکین را اول سوال از شرک وعبادة غیر الله خواهد بود نه از ولایت علی بن ابیطالب ونیز نظم قرآنی دلالت میکند برآنکه سوال از مضمون جمله استفهامیه مالکم لاتناصرون است برای توبیخ وتعییر نه از چیز دیگر ولهذا قرّا اجماع دارند بر ترک وقف بر مسئولون وبر تقدیر صحة روایت فذلک نظم قرآنی مراد از ولایت محبت است ودرین صورت دلالت نمیکند بر مدعا مثل کبری که محل نزاع است واگر مراد از ولایت امامت گیرند هم باشد نیز مفید مدعا نمیشود زیرا که مفاد آیة وجوب اعتقاد امامت جناب امیر است فی وقت من الاوقات وهو عین مذهب اهل سنت والجماعت واین روایت را واحدی در تفسیر خود آورده ودر لفظ او وارد است که عن ولایة علی واهل البیت وظاهر است که جمیع اهل بیت ائمه نبوده اند وشیعه هم معتقد امامت جمیع اهل بیت نیستند پس متعین شد حمل ولایت بر محبت زیرا که ولایت لفظ مشترک است وبقرینه خارجیه احد المعنیین متعین میشود وبالجمله سوال از محبت امیر وامامت او اجماعی است اهل سنت نیز قایل اند باین بحث دران میرود که حضرت امیر بلافصل امام بود وغیر او هیچکس از صحابه مستحق امامت نبود واین آیة بهیچ وجه با این مدعا مساس ندارد ومنها قوله تعالی والسابقون السابقون اولئک المقربون روی عن ابن عباس مرفوعا انه قال

ابراهیم بن الحکم بن ظهیر الکوفی شیعی ... عن شریک قال ابو حاتم کذاب وکذا قال الازدی روی عن ابیه عن السدی عن ابی مالک عن ابن عباس رفعه قوله السابقون السابقون قال سابق هذه الامة علی ابن ابیطالب ذکره العقیلی فی رجال الشیعه ... ۱۴ لسان المیزان

قال السابقون ثلثة فالسابق الی موسے علیه السلام یوشع بن نون والسابق الی عیسی
علیه السلام صاحب یاسین والسابق الی محمد صلی الله علیه وسلم ابن ابیطالب
و این تمسک هم بحدیث است باینه نیست و اینحدیث بروایت طبرانی و ابن مردویه از
ابن عباس رض و دیلمی از عایشه ثابت شده لیکن مدار اسناد او بر ابو الحسن اشقر است
که بالاجماع ضعیف است قال العقیلی هو شیعی متروک الحدیث ولا یعرف هذا الخبر وهو
حدیث منکر بلکه امارات وضع نیز درین حدیث یافته میشود زیرا که صاحب یسین اول
من امن بعیسی علیه السلام نیست بلکه اول من امن برسل عیسی ع است کما یدل علیه
نص الکتاب و هر حدیثے که در اخبار و قصص مناقض مدلول کتاب باشد موضوع
است کما هو المقرر عند المحدثین و نیز انحصار سباق در سه کس غیر معقول است زیرا که
هر نبی را سابقی خواهد بود و بعد اللتی واللتی چه ضرور است که هر سابق صاحب زعامت
کبرے باشد یا هر مقرب امام باشد و نیز اگر روایت صحیح باشد مناقض صریح آیة
گردد زیرا که در حق سابقین فرموده ثلة من الاولین و قلیل من الاخرین و ثلة بمعنی جمع
کثیر است و دو کس را جمع کثیر نتوان گفت و نیز واحد را قلیل نیز نتوان گفت پس معلوم
شد که ازین سبق حقیقی مراد نیست بلکه سبق عرفی یا اضافی که شامل جماعه کثیر است
بدلیل آیة دیگر والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والقرآن یفسر بعضه بعضا
و نیز باجماع شیعه و سنی اول من امن حقیقة حضرت خدیجه است علیها السلام پس اگر
مجرد سبق بایمان موجب صحت امامت شود لازم آید که خدیجه رض قابل باشد وهو باطل
بالاجماع و اگر گویند که در خدیجه مانع متحقق شد وهو الانوثة گوئیم در حضرت امیر نیز مانع متحقق شده بود
قبل از رسیدن وقت امامت او چون آن مانع مرتفع شد امام شد و آن مانع وجود
خلفاء ثلثه رض که اصلح بوده اند در حق ریاست نسبت باو رض نزد جمهور اهل سنت یا فقدان
انجناب بعد از خلفاء ثلثه و موت ایشان قبل از و نزد تفضیلیه فانهم قالوا لو کان اماما

عند وفات النبی صلی اللہ علیہ وسلم لم ینل احد من الخلفاء الامامۃ وماتوا فی عہدہ وقد
سبق فی علم اللہ ان الخلفاء اربعۃ فلزم الترتیب علی الموت بالجملہ متمسکات شیعہ بآیات
ازہمین جنس است و صاحب النبین ہمین طریق آیات بسیار را برین مدعا دلیل ساختہ و
چون حال اولی واقوی معلوم شد باقی را بران قیاس باید کرد و کلیۂ آنکہ تقریر اکثر استدلالات
ایشان بآیات تمام نمیشود واحتمالات مسدود نمیگردد الا بضم مقدمات مخترعہ مجدوشہ
ممنوعہ و روایات متروکہ مردودہ و باشیوع استدلال لطفی ندارد لیکن چون غشاوۂ تعصب
بر بصر بصیرت نشستہ قبیح از حسن متمیز نمیگردد و ساختہ و پرداختہ خود خوشتر از
ہرچہ مقابل آنست می نماید و اما احادیث کہ بآن درین ادعا تمسک کردہ اند پس ہمگی
دوازدہ روایت است اول حدیث غدیر خم کہ بطرق بسیار در کتب ایشان مذکور
میشود و از نص قطعی درین مدعا می انگارند حاصلش آنکہ بریدہ بن الحصیب الاسلمی
روایت کند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در غدیر خم کہ ہنگام مراجعت از حجۃ الوداع
میان مکہ و مدینہ بآن موضع رسید جماعہ مسلمین را کہ در رکاب آنجناب بودند حاضر فرمودہ
خطاب کرد کہ یا معشر المسلمین الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی قال من کنت مولاہ
فعلی مولاہ اللہم وال من والاہ وعاد من عاداہ و گویند کہ مولی بمعنی اولی بتصرف است
و اولی بتصرف بودن عین امامت است اول غلط درین استدلال آنست کہ اہل عربیہ
قاطبۃ انکار کردہ اند کہ مولی بمعنی اولی آمدہ باشد بلکہ گفتہ اند کہ مفعل بمعنی افعل ہیچ
جا در ہیچ مادہ نیامدہ چہ جای این مادہ علی الخصوص الا ابو زید لغوی کہ این
را تجویز نمودہ و متمسک او قول ابی عبیدہ است در تفسیر ہی مولیکم ای اولی
بکم لیکن جمہور اہل عربیت درین تجویز و تمسک تخطیہ کردہ اند و گفتہ اند کہ اگر این قول
صحیح باشد لازم آید کہ بجای فلان اولی منک مولی منک گویند و ہو باطل منکر
بالاجماع و نیز گفتہ اند کہ تفسیر ابو عبیدہ بیان حاصل معنی است یعنی النار مقرکم و مصیرکم

وصیرکم و الموضع اللایق بهم فهنا انه لفظ مولی بمعنی اولی است دوم آنکه اگر مولی بمعنی
اولی هم باشد صله او را بالتصرف قرار دادن از کدام لغت منقول خواهد شد چه احتمال است
که اولی بالمحبة و اولی بالتعظیم مراد باشد و چه لازم که هرجا لفظ اولی بشنویم مراد او
بالتصرف کنیم قوله تعالی ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا و پیداست
که اتباع حضرت ابراهیم ع اولی بتصرف در آن جناب نبوده اند سیوم آنکه قرینه مابعد
صریح دلالت میکند که مراد از ولایت که از لفظ مولی یا اولی هرچه باشد فهمیده میشود بمعنی
محبت است وهو قوله اللهم وال من والاه وعاد من عاداه و اگر مولی بمعنی متصرف فی الامر
یا مراد از اولی اولی بتصرف می شد توقع این بود که میفرمودند که بار خدایا دوست دار کسی را
که در تصرف او باشد و دشمن دار کسی را که در تصرف و نباشد دوستی و دشمنی را
ذکر کردن دلیل صریح است بر آنکه مقصود ایجاب دوستی او و تحذیر از دشمنی او است نه تصرف و عدم
تصرف و ظاهر است که پیغمبر علیه الصلوة والسلام از فی واجبات را بالکه سنن بلکه آداب قیام
و قعود و اکل و شرب را بوجهی ارشاد فرموده که آن معانی مقصوده از الفاظ او در فهم
از حاضر و غایب بعد از معرفت لغت عرب بی تکلف حاصل میشود و حقیقت کمال بلاغت
هم در این است و مقتضای منصب ارشاد و هدایة نیز همین ، درین مقدمه پس عمده اکرمین انکلام
اکتفا فرماید که اصلا موافق قاعده لغت عرب المعنی از وی نتوان داشت در حق پیغمبر قصور را
در بیان و بلاغت بلکه مسابقه در تبلیغ و هدایت ثابت کردن است والعیاذ بالله پس معلوم
شد که منظور آنجناب افاده همین معنی بود که بی تکلف ازین کلام فهمیده میشود یعنی محبت
و مناصرت مثل محبت پیغمبر و دشمنی او حرام است مثل دشمنی پیغمبر و همین است مذهب اهل
سنت و جماعت و مطابق است نص اهل بیت را نعیم از حسن مثنی ابن حسن سبط رضی الله
عنهما آورده که از وی پرسیدند که حدیث من کنت مولاه ایا نص است بر خلافت
امثال آنست اگر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بدان خلافت را اراده میفرمود هر آئینه برا

اولی بتصرف حمل نمایند بلکه در انجا هم مراد همین است که الست اولی بالمومنین من انفسهم
بلکه اولی درینجا مشتق از ولایت است که بمعنی محبت یعنی الست احب الی المومنین
من انفسهم تا تلایم اجزاء کلام و تناسب جمل منتظمة النظام حاصل شود و حاصل معنی
این خطبه چنین باشد که ای گروه مسلمانان مقرر است که مرا از جان خود دوست میدارید
هر که مرا دوست دارد علی را دوست دارد بار خدایا دوست دار کسی را که دوست دارد
او را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد او را عاقل را باید که درین کلام مربوط غور کند و این
انتظام او را دریابد و این لفظ پیغمبر که الست اولی من المومنین من انفسهم خود از آیه قرآ
نست و از همین راه او را از مسلمات اهل اسلام قرار داده بروی تفریع حکم آینده فرمود
و در قرآن این لفظ جای واقع شده که معنی اولی بالتصرف در انجا اصلا مناسبت ندارد
و هو قوله تعالی النبی اولی بالمومنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم اولی
ببعض فی کتاب الله پس سوق این کلام برای نفی نسبت متبنی بمتبنی است و بیان آنست
که زید بن حارثه را زید بن محمد نباید گفت زیرا که نسبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجمیع مسلمانان
نسبت پدر شفیق بلکه زیاده بر آنست و زنان پیغمبر همه مادران اهل اسلام اند و اهل قرا
در نسبت احق و اولی می باشند از غیر ایشان اگرچه شفقت و تعظیم دیگران زیاده
تر باشد پس مدار نسبت بر قرابت است که در متبنی و متبنی مفقود است نه بر شفقت و تعظیم
و همین است کتاب الله یعنی حکم خدا و معنی اولی بتصرف درین مقصود اصلا مناسبت
ندارد پس درینجا هم مراد همان معنی است که در حدیث اراده کرده باشد و اگر بالفرض
در حدیث را بمعنی اولی بتصرف کرده ایم نیز حمل مولی بر اولی بتصرف مناسبت ندارد
در انصورت این عبارت برای تنبیه مخاطبین است تا بکمال توجه و اصغا این کلام
نمایند و اطاعت این امر ارشادی را واجب دانند مانند آنکه پدر در مقام وعظ و نصیحت
به پسر خود بگوید که ایا من پدر تو نیستم و چون پسر اقرار کند او را بانچه

منظور دارد بفرماید تا بحکم بدیهه قبول نمایند و بر طبق آن عمل کنند پس الست اولی
بالمومنین در مقام مثل الست رسول الله الیکم یا الست نبیکم واقع شده مناسبت یک لفظ
از کلام ایشان برای این عبارت جستن و در خواستن کمال سفاهت است تمام کلام را باید
عبارت ربطی که هست کافیست و از بس طرفه تر آنکه بعضی از مدققین ایشان بر نفی معنی محبت و
دوستی دلیل آورده اند که افاده دوستی حضرت امیر امرے است که در ضمن آیه والمومنون
والمومنات بعضهم اولیاء بعض ثابت شده بود پس اینحدیث نیز اگر افاده همین معنی
نماید لغو باشد و نفهمیده اند که افاده دوستی شخصی در ضمن عموم چیزے دیگر است و
ایجاب دوستی همان شخص بالخصوص امرے دیگر اگر شخصی بجمیع انبیاء الله و رسل الله
ایمان آورد و بالخصوص نام محمد رسول الله نگیرد در اسلام او معتبر نیست اینجا دوستی ذات
حضرت امیر بشخصه منظور افتاده و در آیه دوستی بوصف ایمان که عام است
مفاد شده بود و بر تقدیر اتحاد مضمون آیه و حدیث باز چه قباحت شد کار پیغمبر
خود همین است که تاکید مضامین قرآن و تذکیر آنها میکرده باشد خصوصا هرگاه وهنے و
سستی از مکلفین در عمل بموجب قرآن دریابد قوله تعالی و ذکر فان الذکرے تنفع المومنین
و هیچ مضمون در قرآن نیامده الا همان مضمون را در چند آیت تاکید فرموده اند باز از زبان
پیغمبر تاکید و تقریر آن کنانیده اند تا الزام حجت و اتمام نعمت کرده باشند و هر که
قرآن و حدیث را دیده باشد مثل این کلام هیچ نخواهد گفت والا تاکیدات و تقریرات
پیغمبر در باب روزه و نماز و زکوة و تلاوت قرآن همه لغو خواهد شد نزد خود شیعه
نص امامت حضرت امیر را بار بار گفتن و تاکید کردن همه لغو و بیهوده خواهد بود معاذ الله
من ذلک و سبب فرمودن این خطبه چنانچه مورخین و اهل سیر آورده اند صریح دلالت
میکند که منظور افاده محبت و دوستی حضرت امیر بود زیرا که جماعه از صحابه که در مهم
ملک یمن با آنجناب تعیین شده بودند مثل بریده اسلمی و خالد بن الولید و دیگر نامداران

تا مدار ان هنگام مراجعت از آن سفر شکایتها بجا از حضرت امیر بحضور صلعم عرض نمودند چون
جناب رسالت پناه صلعم دید که این قسم حرفها مردم را بر زبان رسیده است و اکثر مردم یک
دو کس را ازین شکایتها منع خواهم نمود محمول بر پاس علاقه نازکی که حضرت
امیر را با جناب او بود خواهند داشت و ممتنع نخواهند شد لهذا خطبهٔ عام فرمود و این
نصیحت را مصدر ساخت بکلمه که منصوص است در قرآن الست اولی بالمومنین من
انفسهم یعنی هرچه میگویم از راه شفقت و خیرخواهی میگویم محمول بر پاسداری کسی نمایند
و علاقه کسی با من در نظر نیارند محمد بن اسحاق و دیگر اهل سیر تفصیل این قصه را آورده اند
حدیث دوم در بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
حضرت امیر را در غزوه تبوک بر اهل بیت از نسا و بنات خلیفه کرد و گذاشت و خود بغزوه
متوجه شد حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله تخلفنی فی النساء و الصبیان پس پیغمبر صلی الله
علیه و سلم فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی گویند که
منزلت اسم جنس مضاف است که مثل علم پس عام باشد جمیع منازل را بصحت الاستثناء و چون
مرتبه نبوت را استثنا فرمود جمیع منازل ثابته بهارون برای حضرت امیر ثابت شد و از جمله
آن منازل صحت امامت و افتراض طاعه هم هست اگر هارون بعد از موسی زنده میبود زیرا که در حال
حیات موسی همین مرتبه داشت بعد از وفات موسی اگر این مرتبه ازو زایل شدی لازم آمدی عزل او و عزل نبی جایز نیست
زیرا که اهانت است پس این مرتبه هم بحضرت امیر ثابت باشد و هو الامامة اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت
است در اثبات تفضیل حضرت امیر در صحت امامت ایشان در وقت خود زیرا که ازین حدیث مستفاد میشود
استحقاق آنجناب برای امامت آمدیم بر نفی امامت غیر او و آنکه امام بلا فصل حضرت امیر و لیس ازین حدیث
فهمیده نمیشود هر چند نواصب خذلهم الله در تمسک اهل سنت هم قدح کرده اند و گفته اند که این خلافت نه آن
خلافت بود که محل نزاع است تا استحقاق آن خلافت بدان این خلافت ثابت شود زیرا که باجماع
اهل سیر محمد بن مسلمه را صوبه دار مدینه و سباع بن عرفطه را کوتوال مدینه و ابن ام مکتوم را پیش نماز

بر خلافت ابو بکر و عمر دارند نمی تواند شد مثل اقتدوا باللذین من بعدی
غیر ذلک حدیث ششم بروایت جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال انا مدینة العلم
بابها و این خبر مطعون است قال یحیی بن معین لا اصل له و قال البخاری منکر لیس له
وجه صحیح و قال الترمذی انه منکر غریب و ذکره ابن الجوزی فی الموضوعات و قال
الشیخ تقی الدین ابن دقیق العید هذا الحدیث لم یثبتوه و قال الشیخ محی الدین النووی
والحافظ شمس الدین الذهبی و الشیخ شمس الدین الجزری انه موضوع پس تمسک باین حدیث
موضوع که اهل سنت اثر آنرا از تمسک و احتجاج خارج کرده اند در مقام الزام
ایشان دلیل صریح است بر دانش مندی علمای شیعه و این بدان ماند که شخصی معرفت
پیدا کند با نوکر شخصی که او را از نوکری بر طرف کرده و تقصیرات او را دیده و خیانت او را
معلوم نموده از خانه خود بر آورده منادی در شهر کرده اند که فلان نوکر را با من سروکار
نیست من ذمه دار او نیستم و عهده معاملات او ندارم این شخص ساده لوح انهمه مراتب
را دانسته با آن نوکر معامله دینی نمود و زر معامله از آن شخص در خواستن آغاز نهاد این ساده
لوح نزد عقلا در کمال مرتبه سفاهت خواهد بود و مع هذا مفید مدعا هم نیست زیرا که شخصی که باب
مدینة العلم شد چه لازم است که صاحب ریاست عامه هم باشد بلا فصل بعد پیغمبر
غایة ما فی الباب آنکه یک شرط از شرائط امامت در وی بوجه اتم متحقق گشت
از وجدان یک شرط وجود مشروط لازم نمی آید با وصف آنکه آن شرط بزیاده از آن
در دیگران هم بروایات اهل سنت ثابت شده باشد مثل ما صب الله شیئا فی صدری
الا و قد صببته فی صدر ابی بکر و مثل لو کان بعدی نبی لکان عمر اگر روایات اهل سنت را
اعتبار است در هر جا اعتبار باید کرد و الا قصد الزام ایشان نباید نمود که باب
روایت الزام نمی خورد حدیث هفتم حدیثی است که اکثر امامیه روایت میکنند
مرفوعا انه قال من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم

فی حلمه والی موسی فی بطشه والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب بطریق تمسک
آنکه از این حدیث مساوات حضرت امیر با انبیا در صفات ایشان معلوم شد و انبیا افضل اند
از غیر خود و المساوی للافضل افضل فکان علی افضل من غیره والافضل متعین للامامة دون
غیره و فساد مبادی این تمسک و مقدمات آن از سر تا قدم بر هر دانشمند ظاهر است
اول این حدیث از احادیث اهل سنت نیست ابن مطهر حلی در کتب خود وارد نموده و روایت
آنرا گاهی به بیهقی و گاهی به بغوی نسبت کرده حالانکه در تصانیف هر دو ازان اثری موجود نیست
با فترا و بهتان الزام دادن اهل سنت میسر نمی آید و قاعده مقرره اهل سنت است
که حدیثی را که بعضی ائمه فن حدیث در کتابی روایت کنند و صحت ما فی الکتاب را التزام نکرده
باشند مثل بخاری و مسلم و بقیه اصحاب صحاح و صحت آن حدیث بالخصوص صاحب آن
کتاب یا غیر او از محدثین ثقات تصریح نکرده باشند قابل احتجاج نیست زیرا که جماعه از محدثین اهل
سنت که در طبقه متاخر پیدا شدند مثل دیلمی و خطیب و ابن عساکر چون دیدند که احادیث
صحاح و حسان را متقدمین مضبوط کرده رفته اند و جای سعی در انها نمانده مایل شدند بجمع احادیث
ضعیفه و موضوعه و مقلوبة الاسانید و المتون تا بطریق بیاض یکجا فراهم آورده نظر ثانی
نمایند و موضوعات را از حسان لغیرها ممتاز سازند بسبب قلت فرصت و کوتاهی عمر خود آنها را
این همه سر انجام نشد اما متاخرین که از ایشان بعد تر پیدا شدند امتیاز کردند ابن
الجوزی موضوعات را جدا ساخت و سخاوی حسان لغیرها را در مقاصد حسنه علیحده
نوشت و سیوطی در تفسیر در منثور پرداخت و خود آن جمع کنندگان در مقدمات کتب خود
این غرض را واشگاف گفته اند با وجود علم بحال آن کتب که بتصریح مصنفین آنها در یادداشتها
احتجاج بآن حدیث چگونه روا باشد و لهذا صاحب جامع الاصول نقل کرده که خطیب
از شریف مرتضی برادر رضی احادیث مشیخه روایت کرده است و این غرض که بعد
از جمع و تالیف در انها نظر کنند و تمیز نمایند که اصلی دارند یا نه بالجمله این حدیث خود ازان

له: چه هرگاه برابر افضل باشد افضل باشد پس افضل باشد پس باشد سو علی افضل از غیر خود هم که افضل است متعین است برای امامت نعم ۱۲م

قسم ثالث نیست که در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود باشد و لو بطریق ضعیف
دوم آنکه این کلام محض تشبیه نیست بعضی صفات امیر را ببعضی صفات انبیاء مذکورین تشبیه
نمایانید بادات استعاره تشبیه مثل کاف و کان و مثل و نحو باین اسلوب نیز می آید چنانچه در
علم بیان مقرر است که من اراد ان ینظر الی القمر لیلة البدر فلینظر الی وجه فلان نیز در
تشبیه داخل است و لهذا شعر مشهور را که شعر لا تعجبوا من بلی غلالته قد زر ازراره
علے القمر و این دو بیت متنبی را که ابیات نشرت ثلث ذوائب من شعرها
فی لیلة فارت لیالی اربعا و استقبلت قمر السماء بوجهها فارتنی القمرین فی وقت
معا داخل تشبیه ساخته اند و اگر از نیهه درگذریم استعاره خواهد بود که مبنای وی بر تشبیه
است و از تشبیه و استعاره مساوات مشبه با مشبه به فهمیدن کمال سفاهت است از شعرا
رائج و مشهور است که خاک صحن بادشاهان را مشک و سنگریزها آنجا را مروارید و یاقوت
تشبیه میدهند هیچ کس مساوات نمیفهمد قال الشاعر ه اری بارقا یا الابرق الفرد
یومض فیکشف جلباب الدجی ثم یغمض کان سلمی من اعالیه اشرفت تمد لنا کفا خضیبا تقبض
و از مضمون این شعر لازم نمی آید که بیچاره سلمی در لمعان و درخشندگی برابر برق باشد و
در احادیث صحیحه اهل سنت تشبیه ابوبکر بابراهیم و عیسی و تشبیه عمر بنوح و موسی و تشبیه
ابوذر بعیسی مروی شده اما چون این فرقه بهره از عقل خداداد دارند هرگز بر مساوات این اشخاص
با انبیاء مذکورین حمل نه نموده مشبه را در رتبه خود و مشبه به را در رتبه خود داشته اند بلکه
مسقط اشاره تشبیه درین قسم کلمات وجود وصفی است درین شخص از اوصاف مختصه
آن پیغمبر گو بآن مرتبه نباشد عن عبد الله بن مسعود فی قصة مشاورة النبی صلی الله علیه
و سلم مع ابی بکر و عمر فی اساری بدر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما
تقولون فی هولاء ان مثل هولاء کمثل اخوة لهم کانوا من قبلهم قال نوح رب لا
تذر علے الارض من الکافرین دیارا و قال موسی ربنا اطمس علی اموالهم و اشدد

قالوا بهم الایة وقال ابراهیم فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور الرحیم وقال عیسی ان
تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم رواه الحاکم وصححه وعن ابی موسی
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال له یا ابا موسی لقد اعطیت مزمارا من مزامیر آل داود رواه
البخاری ومسلم وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سره ان ینظر الی تواضع عیسی
بن مریم فلینظر الی ابی ذر کذا فی الاستیعاب ورواه الترمذی بلفظ آخر قال ما اظلت الخضراء
ولا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابی ذر شبیه عیسی بن مریم یعنی فی الزهد سیوم آنکه
مساوات با افضل در صفتی موجب افضلیت نمیشود زیراکه آن افضل را صفات دیگر اند
که بسبب آنها افضل شده است ونیز افضلیت موجب زعامت کبری نیست کما مر
غیر مرة چهارم آنکه تفضیل حضرت امیر بر خلفاء ثلثه وقتی ثابت شود از تحدیث که آنها مساوی
نباشند با انبیاء مذکورین در صفات مذکوره یا مانند آن صفات مذکوره ودون هذا انتفی
خرط القتاد بلکه اگر در کتب اهل سنت تفحص واقع شود آنقدر احادیث داله بر تشبیه با انبیا
که در حق شیخین مروی وثابت است در حق هیچ یک از معاصرین ایشان ثابت
نیست ولهذا محققین صوفیه نوشته اند که شیخین حامل کمالات نبوت بوده اند وحضرت امیر
حامل کمال ولایت ولهذا کار انبیا که جهاد باکفار وترویج احکام شریعت واصلاح امور ملت
است از شیخین خوب سرانجام یافت وکار اولیا از تعلیم طریقت وارشاد باحوال
ومقامات سالکین وتنبیه بر غوائل نفس وترغیب بزهد در دنیا از حضرت امیر بیشتر مروی
است وعقلی است که استدلال بر ملکات نفسانیه بصدور افعال مختصه بآن ملکات می
توان کرد مثلا اگر شخصی در هر معرکه ثبات میکند ودر مقابله اقران وصنعت وصف شنان کار
از پیش می برد دلیل صریح بر شجاعت نفسانیه او ست علی هذا حب وبغض وخوف ورجا ودیگر
امور باطنیه از همین راه افعال ومعاملات معلوم توان کرد بر همین قیاس امتیاز در
در کمالات باطنیه مشخص که آیا از قسم کمال انبیاست یا از جنس کمال اولیا بجارحه ودر دیگر ازین

ازین دو کارخانه عمده حاصل میشود و در حدیثی که شیعه نیز در کتب خود آورده اند و هو قوله
علیه السلام انک یا علی تقاتل الناس علی تاویل القرآن کما قاتلتهم علی تنزیله نیز اشاره
صریح باین تفرقه واقع شده است زیرا که مقاتلات شیخین همه بر تنزیل قرآن بود پس گویا زمان
شیخین بقیه زمان نبوت بود و زمان حضرت امیر ابتدای دوره ولایت شد و لهذا شیوخ
طریقه و ارباب معرفت و حقیقت آنجناب را فاتح باب ولایت محمدیه و خاتم ولایت مطلقه
انبیا نوشته اند و از نیست که سلاسل جمیع فرق اولیاء الله بآنجناب منتهی میشود مانند جداول
از بحر عظیم منشعب میگردد چنانچه سلاسل تلمذ فقهاء شریعت و مجتهدین ملت بشیخین و نواب ایشان
مثل عبدالله بن مسعود و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و عبدالله بن عمر میرسد و رشحه از
علوم ایشان میگیرد و معنی امامت که در اولاد حضرت امیر باقی ماند و یکی هر دیگری را وصی
آن می ساخت همین قطبیت ارشاد و منبعیت فیض ولایت بود و لهذا التزام این امر بجا
خلائق از ائمه اطهار هرگز نشده بلکه یاران چیده و مصاحبان برگزیده خود را بآن فیض
خاص مشرف می ساختند و هر یکی را بقدر استعداد او باین دولت می نواختند این فرقه
بفهم آنهمه اشارات ایشان را بر ریاست عامه و استحقاق تصرف در امور ملک و مال فرود
آورده در ورطه ضلالت افتاده اند و نیز از نیست که حضرت امیر و ذریه طاهره او را تمام امت
بر مثال پیران و مرشدان می پرستند و امور تکوینیه را بایشان وابسته میدانند و فاتحه
و درود و صدقات و نذر و منت بنام ایشان رایج و معمول گردیده چنانچه با جمیع اولیاء
الله همین معامله است و نام شیخین را درین مقدمات کسی بر زبان نمی آرد و فاتحه و درود و نذر
و منت و عرس و مجلس کسی شریک نمیکنند و امور تکوینیه را وابسته بایشان نمیدانند گو صفت کمال
و فضیلت ایشان باشد بر مثال انبیاء مثل حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی زیرا که کمال
ایشان مثل کمال انبیاء مبنی بر کثرت و تفضیل و مغایرت است و کمالات اولیا همه ناشی از وحدت
جمعی و جمعیت اند پس اولیا را امرات ملاحظه فضل الهی بلکه صفات او تعالی می توانند کرد

وانبیاو ارثان بکمالات شان اغیر از علاقه عبدیت و رسالت و جارحیه علاقه دیگر فهم مردم
حاصل نیست و با نتیجه اظهار امر آن ملاحظه او تعالی نمی‌خواهد که حدیث
انجود عبارتی که من ناصب علیا الخلافة فهو کافر واین حدیث را اصلا در کتب اهل سنت نام
ونشانی پیدا نیست ابن مطهر حلی نسبت روایة اینحدیث با خطب خوارزم کرده و چه
در نقل بسیار خائن است واخطب خوارزم از غلاة زیدیه است و معهذا در کتاب او که مناقب
امیر المؤمنین است اینحدیث دیده نشد واگر بالفرض در کتاب او باشد هم معتبر نیست که
مخالف احادیث صحاح است که در کتب امامیه موجود اند منها قوله علیه السلام فی نهج البلاغة
اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج واگر اینحدیث
را اعتبار کنیم باز هم مضمون اینحدیث وقتی متحقق شود که حضرت امیر طلب خلافت نماید
و دیگری از دست او خلافت را نزع کند واین معنی در هیچ عهد بوقوع نیامده در زمان خلفا
ثلاثه حضرت امیر طلب خلافت نمود چنانچه در کتب امامیه موجود است که جناب پیغمبر صلی الله
علیه وسلم او را وصیت بسکوت فرموده بود اذا لم تجد اعوانا و بنا بر همین وصیت در زمان خلفا
ثلاثه ساکت ماند و در زمانیکه طالب خلافت شد طلحه و زبیر وام المؤمنین هرگز نزع خلافت
از دست او قصد نکردند بلکه طلب قتله عثمان رض از وی رض و تنفیذ حکم قصاص در خواستند رفته
رفته بقتال و جدال شد بی قصد و اراده طرفین چنانچه کتب سیر و خطب امیر المؤمنین برین امر
گواه است سلمنا لیکن مراد از لفظ کافر کفران نعمت است و خلافت حضرت امیر رض بالاجماع
در زمان خود نعمتی بود که بالاتر از آن نعمتی نباشد و دلیل برین تخصیص لفظ خلافت است زیرا که
خلافت بالاجماع مشروط است بتصرف در زمین و این معنی در زمان خلفاء ثلثه حضرت
امیر را متحقق نبود ولهذا در حدیث لفظ امامت واقع نیست سلمنا لیکن حقتعالی در
قرآن مجید خلافت خلفاء ثلاثه را نیز در آیه استخلاف کافر فرموده اند بدان آیه وعد
را ختم نموده قوله تعالی ومن کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون ای و من انکر خلافة

خلافة الخلفاء بعد ذلک ای بعد سماع هذا الایة والعلم باستخلاف الله تعالی ایاهم فاولئک
هم الکاملون فی الفسق و محدثین اهل سنت اجماع دارند که روایات اخطب خوارزم از
مجاهیل وضعفا است و بسیاری از روایات او منکر و موضوع و هرگز فقهای اهل سنت
بمرویات او احتجاج ننمایند و لهذا اکثر از علمای اهل سنت نام اخطب خوارزم هر سند که می بینند
شناخت والزام دادن اهل سنت بروایه زیدی کذائی شیعیت بان قصه که سنی
پیری در راه میگذشت ماری بر سر راه او پیدا شد و ایام ایام عاشورا این پیر قوت
قدرت بر کشتن مار نیافت دید که شیعی جوانی میگذرد فریاد بر آورد که ای شیعی بحق عثمان
رض این مار را بکش شیعی فریاد بر آورد که مسلمانان داد ازین سنی خرف که کدام کس را بحق
کدام کس در کدام روز بکشتن کدام جانور امر میفرماید حدیث هشتم روایت کنند که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود کنت انا و علی ابن ابیطالب نورا بین یدی الله قبل ان یخلق آدم
باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم قسم ذلک النور جزئین فجزء انا و جزء علی
ابن ابیطالب و این حدیث باجماع اهل سنت موضوع است و فی اسناده محمد ابن خلف المروزی
قال یحیی بن معین هو کذاب وقال الدارقطنی متروک ولم یختلف احد فی کذبه وروی من طریق
اخر و فیه جعفر ابن احمد و کان رافضیا غالیا کذابا وضاعا و کان اکثر ما یضع فی قدح الصحابة
وسبهم و بر تقدیر فرض صحت معارض است بروایتی دیگر که ازین روایه فی الجملة بهتر است
و در اسناد او متهمین بالوضع والکذب واقع نشده اند و هو ما روی الشافعی رح
باسناده الی النبی صلی الله علیه وسلم انه قال کنت انا و ابو بکر و عمر و عثمان و علی
بین یدی الله قبل ان یخلق آدم ع بالف عام فلما خلق اسکننا ظهره ولم نزل ننتقل فی
الاصلاب الطاهرة حتی نقلنی الله تعالی الی صلب عبد الله و نقل ابا بکر الی صلب ابی قحافة و
عمر الی صلب الخطاب و نقل عثمان الی صلب عفان و نقل علیا الی صلب ابیطالب و مید این
روایت حدیث دیگر هم هست که مشهور است الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف

وما شاکر منها اختلف و بعد اللتیا والتی دلالت بر مدعا ندارد زیراکه شرکت حضرت امیر
در نور نبوی مستلزم وجوب امامت او بلا فصل نمیشود و ملازمت درین هر دو امر
بیان باید کرد بوجهی که غبار منع بران ننشیند و دونه خرط القتاد و قرب نسب حضرت امیر
آنجناب مخفی نیست اما کلام درین است که این قرب موجب امامت بلا فصل است یا نه اگر
مجرد قرب نسب موجب تقدم در امامت می شد حضرت عباس اولی می بود با مامت و خلافت
لکونه عمه وصنو ابیه والعم اقرب من ابن العم عرفا و شرعا و اگر گویند عباس را بجهة محروم ماندن از
نور لیاقت امامت حاصل نشد زیراکه نور عبد المطلب منقسم شد در عبد الله و ابوطالب
دیگر پسران او را نصیبی نرسید گوئیم اگر مدار تقدم در امامت بر قوت و کثرت نور است
پس حسنین اولی و احق باشند با مامت از حضرت امیر بهر دو جهة قوت و کثرت اما قوت پس
ازانجهة که چون انقسام نور واقع شده و حصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید از همان
حصه انشعاب حسنین هم شد بخلاف حضرت امیر که در اصل نور شریک بود در حصه پیغمبر و
پر روشن است که حصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نور اقوی است از حصه غیر او و اما کثرت پس
ازانجهة که حسنین جامع بودند درمیان نور مصطفوی و نور مرتضوی والاثنان اکثر من
الواحد قطعا حدیث سیوم روایت عمر بن الخطاب رض ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یوم
خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه و این حدیث
بسیار صحیح و قوی الروایت است و اهل سنت آنرا علی الراس والعین نهند و در کتب خود
برای دفع مقالات نواصب و خوارج بکار برند لیکن مدعای شیعه ازین حاصل نمیشود
زیراکه درمیان محبیت خدا و رسول و محبوبیت هر دو درمیان امامت بلا فصل بلا تلازم
نیست و نیز اثبات این دو صفت برای شخصی در کلامی نفی ان دو از دیگران نمیکند کیف وقد
قال الله تعالی فی حق ابی بکر رض و رفقائه یحبهم و یحبونه و قال فی حق اهل بدر ان الله یحب الذین
یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص ولا شک ان یحبه الله یحبه رسوله و من

ومن یحب الله من المومنین یحب رسوله وقال فی شان اهل مسجد قبا فیه رجال یحبون ان یتطهروا
والله یحب المطهرین وقال النبی صلی الله علیه وسلم لمعاذ یا معاذ انی احبک فهل و لا
سئل من احب الناس الیک قال عائشه رض قیل ومن الرجال قال ابوها اگر شیعه گویند که چون
محبت و محبوب بودن خدا و رسول در دیگران هم یافته شد پس تخصیص حضرت امیر نماند و لابد در اینجا
تخصیصے باید گوئیم تخصیص باعتبار مجموع صفات ست یعنی با ملاحظه بفتح الله علی یدیه و چون
فتح قلعه بر دست حضرت امیر در علم الهی مقدر بود مجموع صفات من حیث المجموع مخصوص
بحضرت امیر شد گو فرادی فرادی در دیگران هم یافته شوند و ذکر این صفت که در دیگران نیز
مشترک بود درینمقام نکته دارد بس عمیق و آن آنست که ان الله لیوید هذا الدین بالرجل الفاجر
حدیث صحیح ست پس اگر مجرد فتح بر دست حضرت امیر بیان میفرمود موجب فضیلت و بزرگی
حضرت امیر نمیشد لهذا تقدیم این صفات نیز فرمود **جواب** دیگر از تخصیص آنکه در کلام عرب
بلکه در کلام جمیع طوائف بیشتر تمهید کنند بچیزے و مقصود ما بعد او باشد چنانچه لفظ رجلا
درین حدیث و مانند آنکه گویند زید مرد عاقل ست حال آنکه اثبات رجولیت برائے او
مقصود نیست مقصود اثبات عاقلیه است فقط پس درینجا هم مقصود بالتخصیص مضمون
بفتح الله علی یدیه ست و رجلا و یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله محض تمهید است
حدیث دهم رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار اینحدیث را نیز اهل سنت علی الراس و العین
قبول دارند لیکن با مدعا شیعه که امامت بلافصل ست مسے ندارد و در حق عمار ابن
یاسر نیز آمده الحق مع عمار حیث دار و در حق عمر نیز صحیح بلکه مشهور شده الحق بعدی
مع عمر حیث کان بلکه در حدیث عمر اخبار ست بلازمت حق با عمر و در حدیث حضرت امیر دعا
است با دارهٔ حق همراه او و در اخبار و دعا فرقی است غیر مخفی خصوصا بر طبق قسرا
واد شیعه که استجابت دعا نبی را لازم نمی دانند روی ابن بابویه القمی ان النبی
صلی الله علیه وسلم دعا ربه ان یجمع اصحابه علی محبته الی آخر ما سبق و در حق عمر لفظ

بعضی نیز افزوده اند که بوی از صحت امامت او یا صحت امامت کسی که او را عمر امام داند
از ان شنیده میشود و مذهب اهل سنت نیست که کسی را غیر نبی معصوم دانند والا بر مذاق
شیعه این حدیث اول دلیل است بر عصمت عمر و چون شیعه درین مقام تمسک بروایات
اهل سنت والزام ایشان منظور دارند لابد جمیع روایات ایشان را قبول باید کرد و بعضی
از ظرفا اهل سنت در مقابله شیعه بحدیث اوالحق معه حیث دار تمسک نموده اند بصحت
خلافت ابوبکر و عمر لان علیا کان معهم حیث بایعهم و تابعهم و صلی معهم فی الجمع والجماعات و
نصحهم فی امور یتعلق بریاستهم پس قیاس مساوات درست میشود که الحق مع علی و علی مع
ابوبکر و عمر و مقدمه اجنبیه که مدار صحت نتیجه درین قیاس میشود صادق است لان مقارن المقارن
مقارن و فی الحقیقت این استدلال بغایت متین و استوار است اگر قائل آن در مقام
ظرافت مذکور کرده باشد زیرا که موافق روایات شیعه در نهج البلاغه که نزد ایشان اصح الکتب
و متواتر است ثابت است که چون عمر ابن الخطاب برای دفع فتنه نهاوند خواست که خود حرکت
نماید و صحابه در مشوره این کار مختلف شدند بعضی تجویز کردند و بعضی مانع آمدند عمر ابن الخطاب
با امیر مشوره نمود این فرمود که ان هذا الامر لم یکن نصره و لا خذلانه بکثرة و لا بقلة و هو دین
الله تعالی الذی اظهره و جنده الذی اعزه حتی بلغ ما بلغ و طلع حیث طلع و نحن علی موعود
من الله والله منجز وعده و ناصر جنده قال الله تعالی وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات
الی قوله امنا و مکان القیم من الاسلام مکان النظام من الخرز یجمعه و یضمه فان انقطع
النظام تفرق و ذهب ثم لم یجتمع ابدا و العرب و ان کانوا قلیلا فهم کثیرون بالاسلام
عزیزون بالاجتماع فکن قطبا و استدر الرحا بالعرب و اصلهم دونک نار الحرب فانک ان شخصت
من هذه الارض انتقضت علیک العرب من اطرافها و اقطارها حتی یکون ما تدع وراءک
من العورات اهم مما بین یدیک وان الاعاجم ان ینظروا الیک غدا یقولون هذا اصل العرب
فاذا قطعتموه استرحتم فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک و طمعهم فیک کررا ذکره الرضی فی

فی نہج البلاغة پس صریح معلوم شد که حضرت امیر از ته دل ناصر و معین و ناصح ابن عمر
ابن الخطاب بود و اگر معاذ الله نفاقی فیما بین می بود ازین بهتر وقتی نبود که عمر ابن الخطاب
را مشوره رفتن بسوی عجم میداد و چون او و لشکریانش در جنگ می آویختند یا شکست
بر ایشان می افتاد در حجاز که دار السلطنت اسلام بود متصرف می شد و مردم ناچار بشرط
اتباع او میکردند و نیز معلوم شد که حضرت امیر خود را در زمره ابوبکر و عمر داخل میدانست
ازینجا میگفت و نحن علی موعود من الله و نیز در نہج البلاغة مذکور است که حضرت امیر عمر
ابن الخطاب را گفت حین استشاره فی غزو الروم متی تسیر الی هذا العدو بنفسک فتلقهم
فتنکب لا تکن للمسلمین کانفة دون اقصی بلادهم ولیس بعدک مرجع یرجعون الیه فارسل الیهم رجلا
مجربا واحضر معه البلاغة والنصیحة فان اظهره الله فذاک ما تحب وان تکن الاخری
کنت ردا للناس ومثابا للمسلمین و طرفه آنست که شیعه اینقسم روایات را که در اصح الکتب بحد
تواتر نزد ایشان رسیده دیده و شنیده نادیده و ناشنیده می انگارند و بر روایات
موضوعه افترائیه چندی که ازین اینها مخالفت و منافقت فیما بین می نمایند باز
این روایات صحیحه را دیده دست و پا گم میکنند گاهی میگویند که اینهمه متابعت و مشایعت
انجناب با شیخین محض بنا بر قلت اعوان و انصار بود باز خود ملزم میشوند بر روایات ثقات
خود که صریح دلالت بر قوت و غلبه حضرت امیر و کثرت اعوان و انصار او میکنند چنانچه
این روایت روی ابان ابن ابی عیاش عن سلیم بن قیس الهلالی وغیره عن غیره ان
عمر قال لعلی والله لئن لم تبایع ابابکر لنقتلنک قال له علی لولا عهد عهده الی خلیلی
لست اخونه لعلمت اینا اضعف ناصرا واقل عددا پس این روایت صریح دلالت میکند
که سکوت حضرت امیر محض بنا بر چیزی بود که از جناب پیغمبر شنیده بود و هو ان الخلافة حق ابی بکر
بلا فصل ثم حق عمر و درینجا برهان عقلی موافق اصول شیعه قائم است که عهد مذکور همین بود حتی
زیرا که اگر امامت حق حضرت مرتضی می بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را وصیت بترک منازعه

میکرد با شیخین با وجود کثرت اعوان و انصار که ازین روایت صریح مستفاد میشود لازم
می آید که پیغمبر وصیت کرده باشد بتعطیل امر الهی و محروم داشته باشد امت را از لطف و
وصیت کرده باشد حضرت امیر را باتباع اهل باطل معاذ الله من ذلک قال الله تعالی یا ایها النبی
حرض المؤمنین علی القتال در زمانی که یک مسلمان و ده کافر باهم مقابل می شدند جناب پیغمبر
باین تاکیدات تکلیف جهاد میداد و در زمانی که دین تمام شد و اکمال نعمت متحقق گشت بچو شیر خدا
را امر بجبن و خوف و ترک تبلیغ احکام و تجویز فتنه و فساد و تحریف کتاب الله و تبدیل دین نماید
حاشا و کلا شان نبوت و رسالت بکمال منافات دارد با این وصیت قوله تعالی ایامرکم بالکفر
بعد از انتم مسلمون و گاهی میگویند که الا ترک منازعت و اظهار موافقت و مناصحت حضرت امیر
با خلفاء ثلاثه محض بنا بر اقتدا بود با فعال الهی که تانی و ترک عجلت است و این توجیه را ابن
طاوس سبط ابو جعفر طوسی استخراج کرده و دیگران بغایت پسندیده اند و طرفه توجیهی است که هیچ وجه
ندارد زیرا که اقتدا با فعال الهی واجب بلکه جائز هم نیست امتثال اوامر الهی درکار است الله تعالی
در بعض اوقات کافران را نصرت میدهد و مسلمان صالح را میرانند و حکم نصرت کافر و قتل
مسلمان جائز نیست شان بندگی همین است که فرمان خاوند خود را قبول نماید و موافق
آن کار کند نه آنکه اقتدا با فعال مالک خود نماید که در علاقه بندگی و خاوندی دنیا که اسم
مجاز در مجاز است نیز این معنی معیوب و مطعون است چه جای علاقه بندگی و خداوندی حقیقی
و آنچه گفته است که تانی و ترک عجلت محمود است پس در امور خیر محمود نیست زیرا که رسولان خود
را و عباد خود را خداوند ایشان هرگاه تعجیل امر فرماید و ایشان تانی نمایند صریح داغ عصیان
بر خود گیرند قوله تعالی و ان منکم لمن لیبطئن و قوله تعالی فی مدح عباده المتعجلین اولئک
یسارعون فی الخیرات و هم لها سابقون و لهذا مثل مشهور است که در کار خیر حاجت هیچ
استخاره نیست و امام را که منصب هدایت خلق و ارشاد گمراهان است چگونه تانی جائز باشد
که اگر درین تانی واجبات کثیره فوت میشوند نیز تانی را هیچ حدی نیست و تا چهل سال کسی ندید تا مثلا

نمیگذارند و اگر گویند ثانی حضرت مرتضی بامر الهی بود پس ترک واجبات لازم نیاید گوییم پس
معلوم شد که امامت حضرت امیر در انوقت متحقق نبود و الا نصب ثانی ماسوا او را امر کردن
بثانی و ترک اداء لوازم امامت باهم مناقضت دارد و بدان میماند که شخصی را بادشاه قاضی
کند و بگوید که تا شصت و پنج سال هرگز اظهار قضاء خود مکن و هیچ قضیه را بحضور خود آمدن مده
و هرگز در میان دو کس تکلم مکن صریح دلالت دارد بر انکه بالفعل وعده قضاست هنوز قاضی
نکرده است بعد شصت و پنجسال قاضی خواهد کرد و اگر حمل بر ظاهر نماییم تناقض صریح و تفویت غرض
که از نصب قاضی است لازم خواهد آمد و آن عین سفاهت و قبح آن پوشیده نیست تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا و نیز چون حضرت امیر از جانب خدا بثانی مامور شد اصلا اظهار دعوی
امامت نکرد مکلفین در ترک متابعت او معذور خواهند بود و اگر بنا بر حفظ دین و دنیاء
خود کار روائی مهمات خود در نیابت دیگری را نصب نماید محل عتاب و عقاب نخواهند بود
اذ لا یکلف الله نفسا الا وسعها حدیث یازدهم روایت ابو سعید خدری ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال لعلی انک تقاتل علی تاویل القران کما قاتلت علی تنزیله و این خبر با مدعا مس ندارد
زیرا که مفاد حدیث اینست که تو در وقتی از اوقات بر تاویل قران قتال خواهی کرد و همین است
مذهب اهل سنت که حضرت امیر در مقاتلات خود بر حق بود و مصیب و مخالفان او بر غیر حق
و مخطی و در نیحدیث بکدام وجه دلالت است بر انکه حضرت امیر امام بلا فصل است زیرا که
ملازمتی نیست در مقاتله بر تاویل قران و در امامت بلافصل بداهة بوجه من الوجوه پس
اینحدیث را در مقابله اهل سنت آوردن کمال نادانی است بلکه اگر اینحدیث را دلیل بر مذهب اهل
سنت گیرند توانند شد زیرا که از نیحدیث معلوم میشود که حضرت امیر در زمانی امام خواهد بود
که قتال بر تاویل قران خواهد بود و وقت قتال ایشان معلوم است که کی بود و در اصل
اینحدیث هم دلیل اهل سنت است بر انکه حق در جانب حضرت امیر بود و مقابلان او بر خطا که
معنی قران را نفهمیده بودند و خطا در اجتهاد کرده این صاحبان از کمال وقاحت خود

اینقسم احادیث را درینمقام وارد میکنند وخود خفیف میشوند زیراکه برخلاف عقیده
ایشان دلالت صریح دارند لان انکار تاویل القرآن لیس بکفر بالاجماع اگر معنی ظاهر قرآن را
کسی انکار کند بنابر غلط فهمی خود باز هم در کفر او حرف است چه جای آنکه معنی حقیقی را که تاویل
همان است انکار کند وعقیده ایشان اینست که محاربه کفر است چنانچه در تجرید العقاید طوسی
موجود است حدیث دوازدهم روایت زید بن ارقم عن النبی صلی الله علیه وسلم انی تارک
فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله وعترتی
واینحدیث هم بدستور احادیث سابقه با مدعی مساس ندارد زیراکه لازم نیست که
متمسک به صاحب زعامت کبری باشد سلمنا لیکن اینحدیث هم صحیح است علیکم بسنتی وسنة
الخلفاء الراشدین المهدیین من بعدی تمسکوا بها وعضوا علیها بالنواجذ سلمنا لیکن عترت در لغت
عرب بمعنی اقاربست پس اگر دلالت بر امامت کند لازم آید که جمیع اقارب آنحضرت صلی الله علیه وسلم امام
باشند وواجب الاطاعت علی الخصوص مثل عبد الله بن عباس ومحمد بن الحنفیة وزید بن
علی وحسن مثنی واسحاق بن جعفر الصادق وامثال ایشان از اهل بیت ونیز در حدیث
صحیح وارد است خذوا شطر دینکم عن هذه الحمیراء وبشاره ایشان فرموده واهتدوا بهدی
عمار وتمسکوا بعهد ابن ام عبد ورضیت لکم ما رضی لکم ابن ام عبد واعلمکم بالحلال والحرام معاذ
بن جبل وامثال ذلک کثیرة خصوصا قوله اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر وعمر که بدرجه شهرت
وتواتر معنوی رسیده پس لازم آید که همه این اشخاص امام باشند واگر اینحدیث
دلالت بر امامت عترت نماید حدیث صحیح هر دو از حضرت امیر که نزد شیعه متواتر است انما
الشوری للمهاجرین والانصار چگونه درست شود وهمین قسم حدیث مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة
نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق دلالت میکند مگر برآنکه فلاح وهدایة مربوط بدوستی
ایشان ومنوط باتباع ایشان است وتخلف از دوستی واتباع ایشان موجب هلاک است
انتهی بلفظه بفضل الله تعالی محض نصیب اهل سنت است وبس از جمیع فرق اسلامیه خاص است

به مذهب اهل سنت لا یوجد فی غیرهم زیراکه ایشان متمسک اند بحبل ودادِ جمیع اهل بیت
وبرقیاس کتاب الله افتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض ودر رنگ ایمان بالانبیا که
لانفرق بین احد من رسله با بعض محبت وایمان وبا بعض بغض وکفران نمی ورزند بخلاف شیعه
که هیچ فرقه ایشان جمیع اهل بیت را دوست ندارد وبعضی یک طایفه را محبوب میسازند وبقیه
را مبغوض میدارند وبعضی طایفه دیگر را وهمین است حال اتباع که اهل سنت یک طایفه را خاص
نمیکنند از هر همه روایات دین خود می آرند وبدان تمسک می جویند چنانچه کتب تفسیر و
حدیث وفقه ایشان بران گواه است واگر کتب اهل سنت را اعتبار نکنند مرویات شیعه را
که از عقاید الهیه گرفته تا فروع فقهیه موافق اهل سنت درین رساله نقل کرده شد ببین جواب
است ودرین مقام بعضی از خوش طبعان شیعه تقریری دارد خیلی دلفریب لابد بذکر آن
تقریر وحل آن تزویر نموده آمد گفته است که تشبیه اهل بیت در حدیث بسفینه اقتضا
می نماید که محبت جمیع اهل بیت واتباع کل ایشان در نجات وفلاح ضرور نیست زیراکه
اگر شخصی در یک کنج کشتی جا گرفت بلا شبهه از غرق او را نجات حاصل شد بلکه دوران
در تمام کشتی وگاهی بکنجی نشستن وگاهی بکنج دیگر معمول وعادی نیست پس شیعه چون
متمسک ببعض اهل بیت شدند واتباع بعضی از ایشان پیش گرفتند بلا شبهه ناجی
باشند وطعنی که اهل سنت بر ایشان بابت انکار بعض اهل بیت می نمایند دفع شد
وبحمد الله اهل سنت درین جواب او بدو وجه سخن دارند اول بطریق نقض آنکه درین صورت
امامیه را باید که زیدیه وکیسانیه وناوسیه وافطحیه را گمراه ندانند وناجی مطلق انگارند زیراکه
هریکی ازین فرق مذکوره وامثال ایشان کنجی ازین کشتی وسیع گرفته ودران کنج
جای خود ساخته ویک کنج کشتی برای نجات از غرق کافی است بلکه درین صورت تعیین ائمه
اثنا عشر نیز مخدوش گشت زیراکه هر کنج کشتی در نجات بخشیدن از موج دریا
کافیست ومعنی امام همین است که اتباع او موجب نجات آخرت باشد وتمام مذهب اثنا عشریه

بلکه امامیه برهم شد و اگر این کلمه را زیدیه گویند بهمین حرف در مقابله انها گفته خواهد شد لیکن تعیین
مذهب برای خود هیچ فرقه را از فرق شیعه درست نیست بلکه جمیع مذاهب را باید که حق
دانند و صواب انکارند حالانکه درمیان مذاهب انها تناقض و تضاد واقع است و هر دو
جانب تناقض را حق دانستن در غیر اجتهادیات قایل باجتماع نقیضین شدن است که بدیهی
الاستحاله است دوم بطریق حل انکه جا گرفتن دریک کنج کشتی و فتنی نجات بخش از غرق
دریاست که در کنج دیگر از ان کشتی رخنه نکند و چون دریک کنج نشست و در کنج دیگر رخنه
کردن اغاز نهاد بلاشبهه غرق خواهد شد و هیچ فرقه از فرق شیعه نیست الا دریک
کنج این کشتی نشسته و در کنج دیگر رخنه پیدا کرده آری اهل سنت هرچند در کنجهای مختلفه
سیر و دوره می نمایند اما کشتی ایشان سالم است در هیچ کنج رخنه نکرده اند تا از ان طرف
موج دریا در آید و غرق کند والحمد لله و باختیار روش اهل سنت الزام توان داد نواصب را
در انکار این دو حدیث که بدلیل عقلی در صحت این هر دو قدح کرده اند و گفته اند که مفاد این
هر دو حدیث تکلیف بممتنعات عقلیه است که بالبداهة محال است زیرا که اگر تمسک بجمیع اهل
بیت نموده اید بلاشبهه در عقاید و فروع ایشان اختلاف و تناقض رو داده می باید که امت
مکلف باشد بجمیع بین النقیضین و هو ممتنع بالبداهة و اگر تمسک ببعض ایشان کرده آید
یا بتعیین خواهد بود یا بغیر تعیین در شق اول ترجیح بلامرجح لازم خواهد آمد و در روایات تعیین
حق بجانب خود نیز انها را اختلاف واقع است باز همان آتش اجتماع النقیضین در کاسه
می آید یا ترجیح بلامرجح و اگر شق ثانی مراد باشد لازم آید تجویز عقاید مختلفه و شرایع متفاوته
دریک دین واحد از خود شارع حالانکه لکل جعلنا منکم شرعة و منهاجا صریح مخالف
این تجویز است و بضرورت دینیه استحاله ان ثابت هیچ فرقه از فرق شیعه از عهده
جواب این خدشه ان شقیانی تواند آمد الا چون روش اهل سنت اختیار کند اما دلایل
عقلیه شیعه بیش از حد احصاست چنانچه الفین و دیگر کتب ایشان کافل استیفا

استیفاء ان دلایل است اما درینجا قاعده بدست اهل سنت حواله نموده شود که مرد دلیل
ایشان را بآن حل توان نمود اول باید دانست که دلیل عقلی برین مدعا خالی از احتمال
نیست یا جمیع مقدمات او عقلی است چنانچه دلیل پنجم از انچه درین رساله مذکور است یا
مقدمات او عقلی و بعض نقلی چنانچه دلیل اول است یا جمیع مقدمات ان نقلی است
مثل دلیل دوم و این اصطلاح ورا اصطلاح مشهور کلام است که دلیل عقلی را آنچه
از عقلیات صرفه مرکب باشد و دلیل نقلی را آنچه یک مقدمه او موقوف بر نقل بود اطلاق
کنند بالجمله هر سه قسم دلایل عقلیه لابد ماخوذ اند از شرائط امامت یا موانع آن یا طریق تعیین
آن پس اصل اینهمه دلایل مباحث امامت است و مباحث امامت فرع مباحث نبوت است
زیراکه نیابت اوست و مباحث نبوت فرع الهیات زیراکه نبوت رسالت خدا است
پس چون اصول شیعه و مقررات ایشان را در هر سه مباحث برهم کرده شد بمخالفت کتاب
و عترت و عقل گویا دلایل ایشان را در سه مرتبه زیر منع گرفته شد و در نسبت ایشان
ناسه پشت قدح نموده آمد و این را بمثالی روشن کنیم مثلا این مقدمه ایشان که در دلائل
بسیار ماخوذ است الامام یجب ان یکون منصوصا علیه اصلش آنست که نصب الامام واجب
علی الله و اصل این اصل آنکه بعث النبی واجب علی الله و اصل این اصل اصل آنکه التکلیف
واجب علی الله تعالی و اصل این اصل اصل اصل آنکه اللطف واجب علی الله تعالی
و چون در هر چهار مبحث مذاهب ایشان را بشهادت شاهدین عدلین یعنی کتاب و عترت
عقل باطل کرده باشد دیگر در بطلان این مقدمه چه اشتباه ماند پس باین قاعده ضلالت
جمیع دلایل ایشان من حیث المقدمات والمواد عاقل را معلوم و روشن شد و باکی نماند مگر
صورت اشکال که در رنگ شمشیر چوبین ملعبة الاطفال و بمنزله شیر قالین باکمال هیزال
است و لهذا از ذکر دلائل عقلیه ایشان درین رساله بتفصیل خطابی استغنائی کلی حاصل
است اما چندی از دلایل ایشان را که بزعم خود عروة الوثقی و عمده ای قرار

داده اند که ذکر کنیم تا اندکی از بسیار و مشتی نمونه خروارے باشد و حال بقیه دلایل
ایشان که بزعم خود ایشان بمرتبه قوت نرسیده واضح گردد و آن همه شش
دلیل است دلیل اول آنکه امام را واجب است که معصوم باشد و غیر از حضرت امیر
در صحابه معصوم نبود پس او امام باشد نه غیر او و هو المدعی و درین دلیل صغری و کبری
هر دو ممنوع اند اما صغری پس برای آنکه حضرت امیر نص فرموده است بر آنکه انما الشوری
للمهاجرین والانصار الی آخره و بدیهی است که در انجماعه که مهاجرین و انصار انها
را خلیفه ساختند معصومی نبود و نیز چون شنید که خوارج میگویند لا امر فرمود که لا بد
للناس من امیر بر او فاجر الی آخره کذا فی نهج البلاغه سلمنا لیکن علم بآنکه این شخص
معصوم است حاصل نمی تواند شد در غیر نبی زیرا که اسباب علم بحکم سه چیز است
حواس سلیمه و عقل و خبر صادق ظاهر است که عصمت ملکه نفسانیه است مانع از صدور
ذنب و قبایح در حس نمی آید و عقل نیز آن ملکه را نمیتواند دریافت مگر بطریق استدلال
بافعال و آثار لیکن راه استدلال بافعال و آثار درینجا مسدود است زیرا که اول
اطلاع بر جمیع افعال و آثار شخص مخصوص خصوصا نیات قلوب و مکنونات ضمیر از عقاید
فاسده و حسد و بغض و عجب و ریا و دیگر ذمایم اخلاق ممکن نیست که حاصل شود و اگر بالفرض
حاصل شود حسن جمیع افعال و آثار حاضره او معلوم خواهد شد ماضی و مستقبل را که ضامن
می تواند شد و حالت بنی آدم بمکر شیطان و اغوای نفس و قرنا سوء دم بدم در تغیر است
یصبح الرجل مومنا و یمسی کافرا و یمسی مومنا و یصبح کافرا قصه برصیصا و بلعم باعورا درین
باب برای عبرت کافی است و دعاء یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک و طاعتک از
رفع اشتباه درین امر دوا شافی و اگر اینهمه فرض کرده شود که معلوم شد اما حقیقت عصمت که امتناع
صدور ذنب است چه قسم توان دریافت غایة السعی آنست که عدم صدور معلوم کنیم هر چند
... در حصول علم بعصمت کافی نیست تا استیفا ... قسم است یا متواتر ... ظاهر است

که متواتر را دراینجا دخلی نیست زیرا که تواتر در محسوسات شرط افاده علم ضروری است و در غیر محسوسات مثل حالت
فیه غیر مفید و الا خبر فلاسفه بقدم عالم مفید علم ضروری بود و هو باطل بالاجماع
و خبر خدا و رسول درین باب موجب علم نمیشود بر اصول شیعه اول آنکه بدا در اخبار
جائز است پس جائز است که در وقتی خبر از عصمت شخصی دهند و در وقتی دیگر خبر از فسق
همان شخص فرمایند و احد الخبرین نزد ما رسیده باشد و خبر دیگر نرسیده و بدا فی
الاراده نیز باجماع شیعه جائز است پس در وقتی اراده متعلق شود بعصمت شخصی و در وقتی
دیگر بفسق او پس اطمینان برخاست و وثوق و اعتماد نماند که این شخص بر عصمت خود
باقی باشد تا آخر عمر دوم آنکه وصول خبر خدا و رسول بمکلفین یا بواسطه معصوم است
یا بواسطه تواتر در شق اول دور صریح لازم می آید زیرا که عصمت او را بهمین خبر ثابت کنیم
اگر این خبر را بعصمت او ثابت سازیم توقف الشیء علی نفسه است و در شق ثانی حرف است
زیرا که هر تواتر مفید علم قطعی نیست نزد شیعه مثل تواتر مسح خف و غسل رجلین در وضو
و الی المرافق و امثال آن من امته فی الفاظ القرآن و صیغة التحیات فی قعدة الصلوة و امثال
ذلک پس لابد تواتری خاص را تعیین باید کرد و آن هم غیر مفید زیرا که حصول علم قطعی
از تواتر محض بنا بر کثرت ناقلین بود چون دریکدو ماه کذب برآمد اعتماد از همه تواترها
برخاست و اما کبری پس برای آنکه حضرت امیر رض بیاران خود فرمود لا تکفوا عن مقالة
بحق او مشورة بعدل فانی لست بفوق ان اخطئ و لا آمن من ذلک فی فعلی کذا فی نهج البلاغة
و ظاهر است که این قول از معصوم نمی آید خصوص در آخر کلام این عبارت واقع شده الا ان
یکفی الله من نفسی ما هو املک به منی که دلیل صریح بر عدم عصمت است زیرا که معصوم را
حق تعالی مالک نفس خودش میگرداند چنانچه در حدیث وارد است که کان املکهم لاربه و هم در
دعا حضرت امیر مرویست اللهم اغفر لی ما تقربت الیک ثم خالفه قلبی کذا اورده الرضی فی نهج البلاغة
دوم امام باید که هیچگاه کفر نکرده باشد لقوله تع لا ینال عهدی الظالمین و الکافر ظالم لقوله تعالی والکافرون هم الظالمون

الظالمون و لقوله تعالی ان الشرک لظلم عظیم و عمر امیر رض همه بت پرست بوده اند پس عمر
امیر رض امام نباشد پس امیر متعین باشد برای امامت جواب آنکه این شرط در امامت کسی
شیعه و سنی در کتب کلامیه ننوشته آری در وقت نفی خلافت خلفاء ثلاثه علماء شیعه این
شرط را تراشیده اند و در هیچ آیة و حدیث مذکور نیست و ظاهر است که در هیچ امر از امور شرعیه
و دنیویه عدم سبق کفر را اعتبار نکرده اند بلکه بعد از ایمان کافر صد ساله و کسی که هفتاد سال
او در اسلام گذشته برابر اند درین امر چرا اعتبار این شرط باشد و تمسک بآیة لا ینال عهدی
الظالمین درینجا مضحکه و مغلطه بیش نیست زیرا که مفاد آیة نیست که ریاست شرعیه
بظالم نمیرسد زیرا که عدالت در جمیع مناصب شرعیه از امامت کبری و قضا و احتساب
و امارت و غیر ذلک شرط است تا فائده آن منصب متحقق شود و نصب ظالم در هر ریاست
موجب فساد آن ریاست است پس در میان کفر و ظلم و در میان امامت تنافی است و متنافیین
در یک وقت جمع نشوند در یک ذات فی وقتین و همین است مذهب جمیع اهل سنت که در وقت امامت
امام باید که مسلمان و عدل باشد نه آنکه قبل از امامت هم کفر و ظلم نه کرده باشد و کسی که را کبائر
کفر کرده است یا ظلم نموده بعد از ایمان و توبه کافر و ظالم گفتن هرگز در لغت و عرف و شرع جائز نیست
و قد تقرر فی الاصول ان المشتق فیما قام به المبدء فی الحال حقیقة و فی غیره مجاز و مجاز هم بطرد
نیست چنانکه متعارف شده اینجا باید گفت کما تقرر فی محله ان المجاز لا یطرد و الا لجاز نخلة لطویل
غیر انسان و صبی لشیخ و هو سفسطة قبیحة و کذا النائم للمستیقظ و الفقیر للغنی و الجائع للشبعان
و الحی للمیت و المیت للحی و قد روی القاضی ابو الحسن الزاهد من الحنفیة فی معالی العرش
الی موالی الفرش فی حدیث طویل ان ابا بکر رض قال للنبی صلعم بمحضر من المهاجرین و
الانصار و حقک یا رسول الله انی لم اسجد لصنم قط فنزل جبرئیل ع و قال صدق ابو بکر
و اهل سیر و تواریخ نیز در احوال ابو بکر صدیق رض نوشته اند که لم یسجد لصنم قط پس صدیق
بکر رض بملاحظه این شرط نیز اجماعی شد و لهذا دلیل سیوم آنکه امام باید که منصوص علیه

باشد و نص در غیر حضرت امیر رض یافته میشود پس غیر او امام باشد در بیجا هم صغری

ممنوع اذا ما صغری فلما عن امیر المومنین رض انه قال انما الشوری للمهاجرین و الانصار

اختاروا رجلا وسموه اماما کان لله رضی واما الکبری فلانه لو وجد النص فی علی فاما

القران او الحدیث وقد مر الامران جمیعا ولانه لو وجد النص لکان متواترا اذ لا عبرة بالاحاد

الاصول ولا اقل من ان یعرفه اہل بیته وہم قد انکروه ولانه لو وجد النص فی الامام لوجد

کل الائمة وقد اختلف اولاد کل امام بعد موته فی دعوی الامامة ولو وجد النص لما

قع الاختلاف بینہم ولانه لو وجد النص فاما ان یبلغه النبی ص الی عدد التواتر اولا و علی

اول اما ان یکتموه عند الحاجة الی اظہاره او یظہروه لا سبیل الی الثانی بالاجماع والاول

فع الامان عن التواتر و یستلزم کذب للتواترات وان لم یبلغه النبی الی عدد التواتر لم یلزم

حجة فیه علی المکلفین فینتفی فایدة النص بل یلزم ترک التبلیغ فی حق النبی صلی الله علیه وسلم

لیل چہارم آنکه حضرت امیر رض ہمیشه متظلم و شاکی از خلفاء ثلاثه ماند و خود را مظلوم و

مقہور بیان نمود و ما ذلک الا الغصب الامامة عنه فیکون الامامة حقه دون غیره اذ امیر المومنین

صادق بالاجماع جواب ازین دلیل منع صحت این روایات است زیراکه نزد اہل

سنت ہیچ روایت درین باب نرسیده بلکه روایات موافقت و مناصحت و ثنا

و دعا و رجوع بہم کردن و معاونت و امداد بتواتر انجامیده و روایات امامیه را مختلف یافته

شد اکثری موافق روایات اہل سنت که حضرت امیر با ایشان موافق و مناصح بود در

الجہات و مشوره نیک میداد چنانچه در قصه عمر بن الخطاب رض از نہج البلاغه منقول شده

و نیز بعد موت بر ایشان ثنا فرموده و اعمال ایشانرا و شہادت بخیریت و نجات داد چنانچه بلاد ابی

بکر الی آخر الخطبه نیز نہج البلاغه منقول شده و اکثر روایات شیعه مخالف این نیز یافته شد پس

اہل سنت متفق علیه را اخذ نموده و مختلف فیه را که مختص شیعه با وصف معلوم بودن

حال رواة ایشان روایت میکنند طرح کردند لان العاقل یاخذ بالمتفق علیه و یترک المختلف

فیہ روایات شیعہ درین باب از نہج البلاغۃ وکشف الغمۃ وصحیفہ کاملہ بتفصیل تمام بالتحریر رفتہ
است وروایات اہل سنت خود درین باب بیش از حد حصر وقیاس است کتاب السموط
ابن السمان برای ہمین امر مصنف شدہ یک روایۃ ازین کتاب در حق ابوبکر رض کہ ما نحن فیہ بحث
امامت اوست بطریق نمونہ بیاریم واگر ماہری در عربیت این عبارت حضرت امیر را
با عبارتی کہ در نہج البلاغۃ ازان جناب مروی است موازنہ نماید وحکم تفاوت کند ذمہ
واریم وحق آنست کہ کلام حضرت امیر را کسی بتصنع حکایت نمی تواند کرد لیکن مہارت
در عربیت وسلیقہ شناسی ہر متکلم شرط است نہ آنکہ لغات عربیہ وشیعہ را بی تامل در مواضع
بلاغت شنیدہ فریفتہ گردد ومایہ تفرقہ وتمیز نداشتہ باشد روی الحافظ ابوسعد ابن السمان
وغیرہ من المحدثین ایضا عن محمد بن عقیل ابن ابی طالب انہ لما قبض ابوبکر الصدیق رضی
اللہ عنہ وسجی علیہ ارتجت المدینۃ بالبکاء کیوم قبض فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فجاء علی رضی اللہ عنہ باکیا مسترجعا وہو یقول الیوم انقطعت خلافۃ النبوۃ فوقف
علی باب البیت الذی فیہ ابوبکر مسجی فقال رحمک اللہ ابابکر کنت الف رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم وانیسہ ومستراحہ وثقتہ وموضع سرہ ومشاورتہ کنت اول قومہ اسلاما واخلصہم
ایمانا واشدہم تقیۃ واخوفہم للہ واعظمہم غناء فی دین اللہ عز وجل واحوطہم لرسولہ و
اشفقہم علیہ واحدبہم علی الاسلام وایمنہم علی اصحابہ واحسنہم صحبۃ
واکثرہم مناقب وافضلہم سوابق وارفعہم درجۃ واشبہہم برسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ہدیا وسمتا ورحمۃ وفضلا وخلقا واشرفہم عندہ
منزلۃ واکرمہم علیہ واوثقہم عندہ جزاک اللہ عن الاسلام وعن رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم وعن المسلمین خیرا کنت عندہ بمنزلۃ السمع والبصر
صدقت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حین کذبہ الناس فسماک اللہ تعالی
فی تنزیلہ صدیقا فقال عز من قائل الذی جاء بالصدق وصدق بہ اولئک ہم المتقون

المتون فالذی جاء بالصدق محمد صلی الله علیه وسلم وصدق به ابو بکر رضی الله عنه واسیته
حین بخلوا وقمت معه عند المکاره حین قعدوا وصحبته فی الشدة احسن الصحبة ثانی
الاثنین وصاحبه فی الغار والمنزل علیه السکینة ورفیقه فی الهجرة وخلیفته فی دین الله
عز وجل وامته احسنت الخلافة حین ارتد الناس وقمت بالامر ما لم یقم به خلیفة نبی نهضت
حین وهن اصحابک وبرزت حین استکانوا وقویت حین ضعفوا ولزمت منهاج رسول
الله صلی الله علیه وسلم فی اصحابه اذ کنت خلیفته حقا ولم تنازع ولم تضدع برغم المنافقین
وکبت الکافرین وکره الحاسدین وصغر الفاسقین وغیظ الباغین قمت بالامر
حین فشلوا ونطقت حین تتعتعوا ومضیت بنور الله اذ وقفوا فاتبعوک فهدوا وکنت اخفضهم
صوتا واعلاهم فوتا واقلهم کلاما واصوبهم منطقا واطولهم صمتا وابلغهم قولا واکبرهم رایا
واشجعهم واعرفهم بالامور واشرفهم عملا کنت والله للدین یعسوبا اولا حین نفر الناس عنه
واخرا حین فشلوا کنت للمومنین ابا رحیما اذ صاروا علیک عیالا فحملت اثقال ما ضعفوا عنه
ورعیت ما اهملوا وحفظت ما اضاعوا وعلوت اذ هلعوا وصبرت اذ جزعوا وادرکت
اوتار ما طلبوا وراجعوا رشدهم برایک فظفروا ونالوا بک ما لم یحتسبوا وجلیت عنهم
فابصروا کنت علی الکافرین عذابا صبا وللمومنین رحمة وانسا وحصنا فطرت والله
بعنانها وفزت بحبائها وذهبت بفضائلها وادرکت سوابقها لم تفلل حجتک ولم
تضعف بصیرتک ولم تجبن نفسک ولم یزغ قلبک کالجبل لا تحرکه العواصف ولا تزیله
القواصف وکنت کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امن الناس
علیه فی صحبتک وذات یدک وکما قال ضعیفا فی بدنک قویا فی امر الله
متواضعا فی نفسک عظیما عند الله جلیلا فی اعین المومنین کبیرا
فی انفسهم لم یکن لاحد فیک مغمز ولا لقائل فیک مهمز ولا لاحد فیک
مطمع الضعیف الذلیل عندک قوی عزیز

قوی عزیز حتی تاخذ بحقه والقوی العزیز عندک ضعیف ذلیل حتی تاخذ منه الحق القریب والبعید
عندک سواء اقرب الناس الیک اطوعهم الله واتقیهم له شانک الحق والصدق والرفق
وقولک حکم وحزم وامرک حلم وحزم ورایک علم وعزم فابلغت والله لهم السبیل وسهلت
العسیر واطفأت النیران واعتدل بک الدین وقوی الایمان وثبت الاسلام
والمسلمون وظهر امر الله ولو کره الکافرون فسبقت والله سبقا بعیدا واتعبت من بعدک
اتعابا شدیدا وفزت بالخیر فوزا مبینا فجللت عن البکاء وعظمت رزیتک وهدت
مصیبتک الانام فانا لله وانا الیه راجعون این یک خطبه انجناب است در ستایش ابوبکر اگر
جمیع خطب وکلمات طیبات انجناب راکه در شان ابوبکر وعمر واقع اند ودر کتب اهل سنت
بطریق موثقه ومعتبره موجود بلکه متواتر ومشهور برشماریم کتابی حافل جداگانه باید
پرداخت ودفتری بالاستقلال مقابل نهج البلاغة رضی باید ساخت سوال اگر کوئی
که روایات شیعه درباب شکایت وتظلم که در کتب اینها مروی است اگر همه موضوع ومخترع
رؤسا اینها باشد دور از عقل می نماید که اینهمه گروه کثیر اجماع برافترا بر جناب امیر نموده
باشند پس لابد اینها را منشاء غلطی خواهد بود آن منشاء غلط ایشان چیست جواب
سابق مذکور شد که رواة ایشان بیشتر در روایات تجسیم وبدا وغیر ذلک دروغ بر ائمه
بسته اند وائمه اینها را تکذیب صریح فرموده حالانکه رتبه عقاید الهیه بسیار دور است از رتبه
اعتقاد صحابه غایة ما فی الباب آنکه مکذب آن روایات نیز بطریق شیعه دیگر باینها
رسیده وروایات مطاعن صحابه را مکذبی از طرف شیعه بایشان نرسیده
یا رسیده ودر فهم ایشان تکذیب صریح آن روایات نکرده چنانچه از صحیفه کامله
ونهج البلاغه منقول شده وچون همه این فرقه اجماع دارند بر بغض صحابه واعتقاد به
در حق ایشان مکذب آن روایات را چرا روایت کنند واظهار نمایند بلکه پرورش ورفع او
خود در همه را منظور افتاده از نتیجه این دروغ اجماعی این فرقه گردیده ودروغهای دیگر

دیگر را مثل تجسیم و بداء بعضی روایت کنند و بعضی تکذیب نمودند و مع هذا در اصل منشأ
غلطی هم دارند و آن آنست که جناب امیر در خطبهٔ خود که در نهج البلاغه رضی انها را
جمع نموده و خطب دیگر را که مبین مراد حضرت امیر و مکذب گمان شیعه بود اسقاط و حذف
نموده مثل آنچه در ستایش ابوبکر گذشت شکایت قریش بیان میفرماید و دعاء
بد برایشان میکند این فرقه بنا بر سوء ظن خود میفهمند که مراد از ان خلفاء ثلاثه و اعوان
ایشان باشند حاشا و کلا بلکه مراد حضرت امیر نوجوانان قریش اند که در زمره
صحابه نبودند بلکه ایام خلافت خلیفهٔ اول و ثانی را هم در سن تمیز و شعور نه دریافته بودند
بلکه در ایام خلافت امیر المومنین بعقل و رشد ناقص پیدا کرده در امور عظام در آمدند و
دفیما بین حضرت امیر و یاران و دوستان او یعنی طلحه و زبیر و ام المومنین لشکر بجهاد
تا توشیها احداث کردند و باعث فساد عظیم گشتند و باز در نصرت امیر و معاونت آنجناب
و اطاعت او امر و نواهی آن قدوة الاصحاب نیز تقاعد و تکاسل ورزیدند تا آنکه معاویه
باغی و لشکرهای او بر بلاد مسلط شدند و غیر از نواح کوفه عراق و خراسان در حیطه
تصرف حضرت امیر نماند و در روایات صحیحه ثابت است که چون حضرت امیر در کشتگان
حرب جمل سیر فرمود عبد الرحمن ابن عتاب ابن اسید را یافت که از جانب ام المومنین رضی
مقتول شده بود تلهف بسیار فرمود و گریه نمود و گفت هذا یعسوب قریش ثم قال جدعت
انفی و شفیت نفسی اصل داء عضال شیعه همین است که کلام حضرت امیر را بر معتقدات خود
و مزغوبات چندی که از روساء ضلال فرا گرفته اند حمل مے نمایند بلکه آیات و حدیث را
نیز بهمین طریق میفهمند و این داء عضال را علاجے نیست و الا چه امکان که صحابه
کرام که حقتعالے در وصف ایشان میفرماید الزمهم کلمة التقوی و کانوا احق
بها و اهلها و نیز در حق شان میفرماید اشداء علی الکفار رحماء بینهم و نیز میفرماید حبب
الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان مصدر این قسم

مخالف رسول الله صلی الله علیه و سلم و ایذاء او و خاندان او تواند شد اگر کسی را این عقیده باشد لابد بتکذیب قران و احادیث متواتره نموده باشد و العیاذ بالله دلیل پنجم آنکه حضرت امیر ادعاء امامت نمود و اظهار معجزه موافق دعوی کرد مثل قلع باب خیبر و بر داشتن صخره عظیمه و محاربه جن و رد شمس پس در دعوی خود صادق باشد پس امام باشد و این روش کلام ماخوذ است از استدلال اهل سنت در اثبات نبوت پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم لیکن مشابهت در محض اسلوب سخن است نه در صحت مقدمات نیز اکه اول در اثبات امامت بمعجزه حرفیست چه معجزه برای اثبات نبوت است نه برای اثبات امامت و دیگر مناصب شرعیه مثل قضا و افتا و اجتهاد و سلطنت ناحیه و امارت لشکر و وزارت و امثال آن و وجهش آنست که چون بعثت نبی بلا واسطه از جانب خدا است پس اثبات او بدون تصدیق خدا بخارق معجزه نمی تواند شد بخلاف این مناصب که بگفته نبی و تفویض او بامت ثابت میشوند و نیز وجه دلالت معجزه بر صدق نبی محض جریان عادت الهی است و چون این عادت در حق انبیا جاریست نه در حق غیر ایشان پس دلالت نیز منحصر در حق انبیا باشد شاهد این سخن آنکه اگر شخصی بر شخصی دعوی کند و بمعجزه اثبات دعوی نماید هرگز در شرع معتبر نخواهد شد زیرا که طریق اثبات دعوی در شرع شاهد و بینه است نه اظهار معجزه و علی هذا القیاس در جمیع ادعاها و معاملات و چون امامت نیز وابسته بتعیین پیغمبر صلی الله علیه و سلم یا باختیار اهل حل و عقد گردید معجزه در ان دلیل نمیتواند گشت دوم آنکه ادعاء امامت در خلافت خلفاء ثلاثه کذب محض و افترا بحت است که روایات امامیه هم مکذب آنست و وجوب تقیه مبطل آن و وصیت آنحضرت صلعم حضرت امیر بسکوت صریح منافی آن و اینهمه امور نزد امامیه کالوحی المنزل من السماء ثابت اند سیوم آنکه ظهور خوارق عادات و کرامات از آنجناب مسلم الثبوت است لیکن از خلفاء ثلاثه و صحابه دیگر و صلحاء امت نیز متواتر و مشهور است و قلع باب خیبر در زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و امکان دعوی امامت در ان وقت گنجایش ندارد و اما محاربه جن پس در

در کتب اہل سنت ازان اثری نیست محض روایت شیعه است که چون آنحضرت صلعم
در غزوهٔ بنی المصطلق بر آمد جبرئیل ع در راه خبر رسانید که در فلان چاه جنیان جمع شده اند و میخواهند
که بر لشکر شما کیدی کنند پس آنحضرت صلعم امیر را فرستاد و امیر آنها را بقتل رسانید اگر
این روایت صحیح باشد پس معجزهٔ پیغمبر خواهد بود و اگر کرامت امیر رض و چون در وقت امامت نبود
شاهد امامت چگونه تواند شد که مقارنت معجزه با دعوی شرط است بالاجماع و علی
بن عیسی اردبیلی در کشف الغمه آورده است که این محاربه بامر پیغمبر بود پس بلا ریب معجزهٔ
پیغمبر صلعم شد و رفع صخرهٔ عظیمه نیز در کتب اہل سنت موجود نیست در کتب شیعه امامیه فرزند
دیده اخطب خوارزم که زیدی است در کتاب خود چنین آورده است که چون توجه حضرت امیر
بسوی صفین شد یاران اثر تشنگی بهم رسیده و آب نایافت شد پس امیر رض فرمود تا موضعی
را بکاوند نزدیک دیر راهبی که دران وادی بود پس در اثنای کاویدن سنگی کلان
ظاهر شد و از نقل آن سنگ عاجز شدند و خبر بامیر رسانیدند پس خود فرود آمد و اثر قدرت
و تا مسافت دراز بر تافت و زیر آن سنگ چشمهٔ آبی ظاهر شد شیرین و سرد همه مردم لشکر
ازان آب خوردند و سیر شدند چون راهب دیر این امر را مشاهده نمود اسلام آورد و گفت
ما در کتب قدیمه یافته ایم که شخصی چنین و چنان نزد این دیر نزول خواهد کرد و این صخره
را خواهد برداشت و آن شخص بر دین حق خواهد بود بالجمله اگر این کرامت هم ثابت شود
مثل سایر کرامات آنجناب رض خواهد بود دعوی امامت درینجا مذکور نیست و نه در مقابله
اہل شام این قصه بوقوع آمده و اگر مقام تحدی اہل شام این قسم معجزه ظاهر میشد موجب
خنکی چشم اہل سنت میگردید و با مدعای شیعه مناسبتی نداشت زیرا که درین وقت
بالاجماع امامت حق حضرت امیر رض بود و جانب مقابل باغی و خلاف و اما رد شمس پس اکثر محدثین
اہل سنت مثل طحاوی و غیره تصحیح آن کرده اند و از معجزات پیغمبر است بلا شبهه که
وقت فوت نماز عصر از حضرت امیر بدعای آنجناب واقع شد تا نماز عصر ادا فرمود در آن وقت

دعوی امامت کجا بود و مقابل و منکر کدام دلیل ششم آنکه گویند در حضرت امیر رض هیچ یک از
مخالف و موافق چیزی که موجب طعن و قدح باشد روایت نکرده بخلاف خلفاء ثلاثه که مخالف
و موافق قوادح بسیار در ایشان روایت کرده اند که سلب استحقاق امامت اینها
کنند پس حضرت امیر رض که سالم از قوادح امامت است متعین باشد برای امامت و در این
دلیل طرفه خبطی واقع است زیرا که کسانی که بامامت خلفاء ثلثه قایل اند یعنی اهل سنت و
معتزله هرگز قوادح ایشان روایت نکرده اند آری شیعه بسبب بغض و عنادی که
با خلفاء ثلاثه دارند بعضی چیزها را مطاعن قرار داده اند و در حقیقت آن چیزها مطاعن نیستند
چنانچه در باب مطاعن بیاید انشاء الله تعالی و اگر آن چیزها از قبیل مطاعن باشند در انبیاء
و ائمه نیز مطاعن خواهند بود بلکه اگر کتب شیعه را اگر کسی نیک مطالعه کند از مطاعن انبیا
و ائمه مملو و مشحون یابد چنانچه قدر کافی از آن در ابواب سابقه گذشت و آنچه گفتند که در حضرت
امیر رض هیچ یک از مخالف و موافق قدحی روایت نکرده خبطی دیگر است زیرا که اگر مراد از
مخالف اهل سنت اند پس کذب صریح است زیرا که اهل سنت معتقدین صحت امامت آنجناب اند
چرا قوادح روایت کنند و اگر مراد خوارج و نواصب اند پس ایشان خود دفاتر طویله و طوامیر
کثیره مثل چهرهای ظلمانی خود درین باب سیاه کرده اند و ایراد آن خرافات درین رساله
هر چند سوء ادب است اما بنابر ضرورة نقل کفر را کفر ندانسته چیزی از کتب ایشان
بطریق نمونه نقل میکنیم باید دانست که مطاعن حضرت امیر رض در کتاب عبد الحمید معتزلی
ناصبی دو قسم اند قسمی آنست که نواصب منفرد اند بروایة آن و اهل سنت و شیعه که
محبین آنجناب اند انکار آن میکنند و این قسم را اعتبار نیست زیرا که افترا و بهتان آنها
الزام بان جایز نیست مثل شرکت در قتل عثمان رض و شرکت در قذف عایشه رض و نزول
والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم قسم دوم آنست که در کتب شیعه و اهل سنت نیز موجود و
ثابت است و این قسم البته جواب طلب است چنانچه شیعه و اهل سنت هر دو متصدی جواب آن

ان شده اند شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء والائمه از علماء شیعه و ابن حزم در کتاب الفیصل از علماء اهل سنت بسیاری را از ان مطاعن دفع نموده اند آزانجمله آنکه سلاح و مال عثمان رضی را بعد از قتل او متصرف شده حالانکه مال مسلمان بهیچ وجه حلال نمی شود فکیف ورثه او وارثان او طلبیدند بایشان ندادند چنانچه ولید بن عقبه درین باب شعری چند گفته است

الا ان لیلی لا یغور کواکبه ٭ اذا غار نجم لاح نجم یراقبه ٭ بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم ٭ ولا تنهبوه لا تحل مناهبه ٭ بنی هاشم لا تعجلونا فانه ٭ سواء علینا قاتلوه و سالبه ٭ وانا وایاکم وما کان منکم ٭ کصدع الصفا لا یرأب الصدع شاعبه ٭ بنی هاشم کیف التعاقد بیننا ٭ وعند علی سیفه وحرائبه ٭ لعمرک لا انسی ابن اروی وقتله ٭ وهل ینسین الماء ما عاش شاربه ٭ هم قتلوه کی یکونوا مکانه ٭ کما فعلت یوما بکسری مرازبه ٭ ازانجمله آنست که در حق امهات الاولاد مذاهب مختلفه اختیار نمود و بر چیزی قرار نگرفت اول قایل بود بصحت بیع انها باز در عهد عمر رضی چون اجماع بر بطلان بیع شد در اجماع داخل شد باز در خلافت خود بصحت بیع فتوی داد و لهذا قاضی شریح بالمشافهه با ایشان بحث کرد و گفت که رایک فی الجماعة احب الینا من رایک وحدک حال آنکه خود گفته است الا ان ید الله علی الجماعة و غضب الله علی من خالفها و نیز در قرآن موجود است و من یتبع غیر سبیل المؤمنین الآیه پس صریح مخالفت اجماع نمود و ازانجمله آنست که در مسئله توریث جد قضایای مختلفه فرمود و بر هیچ یک قرار نگرفت حالانکه خود فرموده است که من اراد ان یتقحم جراثیم جهنم فلیقل فی الجد و ازانجمله آنست که در بخاری است ان علیا اتی بزنادقة فحرقهم بالنار و ابن عباس رضی بر این قدمه انکار عظیم کرد و حضرت امیر رضی را نیز بران ندامت فرمود و قصه احراق بنار در کتب شیعه نیز موجود است شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء والائمه روایت کرده که ان علیا حرق رجلا اتی غلاما فی دبره و حدیث صحیح مجمع علیه است که لا تعذبوا بالنار و ازانجمله آنست شخصی را در حد خمر هشتاد تازیانه زد و چون آن شخص مرد دیت او داد گفت که

بدرستی که بعضی از شیعه غالی در عقیده الوهیت علی آلوده شده بودند پس سوزانید ایشان را در آتش ۱۲

انما و دیته الان هذا استے فعلناه برانیا حال انکه خود در عهد عمر رض در حد خمر بعمر مشوره
داد که هشتاد تازیانه مقرر باید کرد باین دلیل که انه اذا سکر هذی واذا هذی افتری
پس در اجتهاد خود شک داشت و ازانجمله آنست که ولید بن عقبه را چهل تازیانه زد و بس کرد
پس مداهنه کرد در حد لیے برودارے عثمان رض که ولید بن عقبه قرابة باو داشت
و ازانجمله آنست که شخصی که اقرار بجنایة بالقصاص نموده بود قصاص ازو معاف فرمود
این خلاف حکم شرع است که النفس بالنفس و ازانجمله آنست که مولاة حاطب را رجم نمود حال انکه
او کنیز بود و بر کنیز رجم نیست و ازانجمله آنست که زید بن ثابت او را الزام صریح داد در
مکاتب که هو عبد ما بقی علیه درهم و مذهب امیر رض این بود که هو بقدر ما ادی حر و بقدر
ما لم یود عبد کما هو منقول فی الصحاح ازانجمله آنست که اول تحکیم حکمین کرد و بعد ازان
میفرمود لقد عثرت عثرة لا اجبرها و سوف البس بعدها جلد النمر حال انکه نقض تحکیم جایز نیست
و ازانجمله آنست که شعبی روایت کرده کان علیاً قطع ید السارق من اصول الاصابع
پس اقامه حد سارق ندانست و جاهل باقامه حدود لایق امامت نیست و ازانجمله آنست که
شهادت صبیان بعض را بر بعض قبول نمود حال انکه بالبداهت گفته صبیان از اعتبار نیست و خدا
میفرماید و استشهدوا شهیدین من رجالکم الایة و ازانجمله آنست که اخذ نصف دیه چشم از قصاص
گیرنده اعور مقرر فرمود حال انکه صریح خلاف شرع است العین بالعین و ازانجمله آنست که حد سارق
بر صبی نابالغ اقامت نمود چنانچه در کتب شیعه موجود است حال انکه خود روایت فرموده رفع القلم
عن ثلثة عن الصبی حتی یبلغ الخ و ازانجمله آنست که روی محمد ابن بابویه القمی فی
الفقیه انه جاء رجل الی امیر المومنین ع و اقر بالسرقة اقرار القطع به الید فلم یقطع یده و ...
در اقامه حد دکیره است و ازانجمله آنست که نجاشی شاعر را گرفت او را دید که در ماه
رمضان شراب خورده بود بیست تازیانه در حد افزوده زد کما رواه محمد بن بابویه القمی
و زیادت در حدود الہی جایز نیست و ازانجمله آنست که شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء و الائمه

اورده که انه علیه السلام اتی بمال من مهور البغایا فقال ارفعوه حتی یجیئ عطاءه عنی

وباهله حالانکه مهور بغایا سحت وحرام صرف اند وازانجمله آنست که در دراهم سود صریح

مخالف امر رسول صلعم فرمود وهو قوله صلعم لاتبیعوا الدرهم بالدرهم وازانجمله آنست که تکلم نمود بکلمه

متشعر است بدعوی الوهیت کما ثبت عنه ذلک فی خطبة البیان رواها عنه صعصعة ابن صوحان

من رجال الشیعه انا اخذت العهد علی الارواح فی الازل انا المنادی لهم الست بربکم

وکذا قوله انا منشی الارواح وقوله فی خطبة الافتخار کما رواه رجب بن محمد ابن رجب البرسی

الحلی فی کتابه مشارق انوار الیقین فی الکشف عن امیر المومنین انا صاحب الصور انا مخرج

من فی القبور وقوله انا حی لاا موت انا جاوزت بموسی البحر واغرقت فرعون وجنوده

انا ارسیت الجبال الشامخات وفجرت العیون الجاریات انا ذلک النور الذی اقتبس موسی

منه الهدی وازانجمله آنست که اقارب خود را در یمن وعراق وعمان منصوب ساخت وراضی

نشد بامارت طلحه وزبیر بر کوفه وبصره حالانکه اینها احق واولی بودند بتولیت امارت

وازانجمله آنکه توقف نمود در اقامت قصاص بر قاتلان عثمان رض حالانکه از موجبات قتل

بر عثمان هیچ ثابت نبود وازانجمله آنکه اهانت نمود ابو موسی اشعری را ونهب اموال

واحراق دار او فرمود ونیز اهانت نمود ابو مسعود انصاری را وازانجمله آنکه در قصه افک

از مسلمین بود بدلیل روایت بخاری که وکان علی مسلما فی شانها حالانکه خدا ایشانرا

میفرماید ولولا اذ سمعتموه ظن المومنون الخ پس خلاف مقتضای ایمان بعمل آورد و

ازانجمله آنکه از قتل عثمان یکبار تبری نمود وچون قاتلان عثمان آزرده خاطر شدند

فرمود قتله الله وانا معه واین دو لسان است که خلاف صدق واخلاص است باین

قماش است مطاعن نواصب در علم ودیانت آنجناب واما شبهات ایشان در ابطال

امامت پس طولی دارد که درین رساله مختصره ایراد آن شبهات مع الاجوبه نمیتوانا

میکشد مع هذا از موضوع این رساله خارج است وبفضل الله تعالی

مبسوط اهل سنت بتفصیل و اشباع استیصال آن خرافات موجود است و جواب اجمالی
ازین مطاعن مذکوره بر اصول اهل سنت بر ظاهر است زیرا که سلاح و مال عثمان بغیر که حضرت
امیر از ان تصرف نمود از ان قبیل خواهد بود که تعلق به بیت المال داشت و از لوازم خلافت
بود که هر که خلیفه شود متصرف بر و گردد چنانچه تخت و چتر و فیلان و اسپان و توپخانه در
زمان ما مختص ملک عثمان و این قسم مال بعد از فوت خلیفه اول بتصرف خلیفه ثانی میرسد
نه بوارثان اول و چون وارثان عثمان این معنی را نفهمیده بودند درخواست میکردند و
نیز اهل سنت حضرت امیر را مجتهد اعتقاد میکنند و در اجتهاد رجوع از مذهبی بمذهبی جائز
و واقع است چنانچه شیخین و عثمان را نیز بارها بوقوع آمده و اجماعی که در عهد عمر بر منع
بیع امهات اولاد انعقاد یافته بود اجماع قطعی نزد حضرت امیر نبود بلکه شاید نزد
حضرت امیر آن اجماع ظنی باشد لهذا مخالفت آن نمود و اجماع ظنی را مخالفت میتوان کرد
مثل اجماع سکوتی و نیز بقاء اهل اجماع بر قول خود نزد اکثری از اصولیین شرط است در
حجیت او و چون حضرت امیر نیز از اهل آن اجماع بود و اجتهاد او متغیر شد آن اجماع در حق او
حجت نماند و در حکم جد ابوبکر و زید بن ثابت باهم اختلافها دارند و در عهد عمر بن الخطاب
درین باب مناظره ها رفته و بحثها طول کشیده در صورت اختلاف مجتهدین اگر یک مجتهد را هم
ترجیح جانب حکم بحسب اوقات مختلفه در نظر آید چه مضایقه و آنچه فرموده است که من اراد
ان یتقحم الخ پس مراد آنست که مسئله جد مختلف فیها است و وجوه بسیار از هر طرف
برای ترجیح قایم اند و بعضی درین باب وارد شده پس هر که با وجود اینهمه قول جازم نماید بی
باک و بی احتیاط است و همین است شان محتاطین از علمای راسخین که در اجتهادیات مختلف
فیها جزم باحد الطرفین نمیکنند و احراق زنادقه و لوطی نیز باجتهاد بود و چون خبر صحیح
شنید بران ندامت فرمود و استیعاب جمیع اخبار در اجتهاد شرط نیست بدلیل
آنکه ابوبکر را میراث جده معلوم نبود چون مغیره بن شعبه و محمد بن مسلمه آن خبر دادند قبول

قبول کرد حال آنکه ابوبکر باجماع نواصب خوارج مجتهد بود و دیت دادن محدود فی الخمر
نیز بنا بر احتیاط بود نه بنا بر شک در اجتهاد خود و عمل بالاحتیاط بکمال تقوی و ورع
است که شان حضرت امیر و امثال اوست و ولید بن عقبه را از انجهة اکتفا به چهل تازیانه
فرمود که در شهادت حد او شبهه راه یافته بود زیرا که یک شاهد او شهادت بر شرب خمر
داد و یک شاهد بر قی کردن خمر هرچند خود حضرت عثمان این شبهه را [illegible] و حد معتبر نداشت
فرمود که ما اتقیاها الا و قد شربها اما حضرت امیر بنا بر احتیاط اکتفا به اقل حدین فرمود و [illegible]
که حضرت امیر در اقامت حد پاس داری قرابت عثمان نماید حال آنکه عثمان را بکمال تا
بر استیفا حد آورده چنانچه کتب سیر و تواریخ متفق علیها بین النواصب و اهل السنه بر آن
دلالت دارند و معاف کردن قصاص نه از حضرت امیر بود بلکه از اولیاء مقتول بود
بمشوره حضرت امیر زیرا که این قصه در کتب معتبر چنین روایت شده که شخصی شخصی دیگر
را در خرابه کشت از راه عداوتی که با او داشت و قاتل فرار کرد چون اولیاء مقتول برای
تلاش او رسیدند متصل آن خرابه خرابه دیگر بود که شخصی دیگر در آن کارد رنگین بخون در دست
گرفته بول میکرد آن شخص را گرفته آوردند و جامهای او نیز بخون رنگین بود چون بحضور
حضرت امیر رسید غیر از اقرار چاره ندید و گفت آری من کشته ام هرچه حکم شرع
باشد تابع آنم زیرا که لوث صریح و شاهد صحیح دارم مرا از متصل مقتول باین حالت گرفته
جای انکار نیست درین هنگام قاتل آن مقتول برین ماجرا مطلع شد و خود دوان دوان
آمد و بحضور حضرت امیر در محکمه اقرار نمود که یا امیرالمؤمنین کشنده آن شخص منم و این بی
گناه مفت گرفتار شده مرا بقصاص رسانید و این را خلاص کنید حضرت امیر از شخص اول
پرسیدند که قصه تو چیست و ترا چه در پیش آمد که اقرار کردی گفت یا امیرالمؤمنین
من در خانه خود گوسفندی را ذبح کرده بودم و مرا اصلا برین ماجرا اطلاع نبود و جامهای
من بخون آن گوسفند رنگین بود و کارد خون آلوده بدستم بود آن گوسفند را با کارد

میکردیم که بیک ناگاه مرا بول گرفت دریں خرابه برای قضاء حاجت بول داخل شدم
دیدم که شخصی کشته افتاده است ترسیدم وازان خرابه برآمده در خرابه دیگر که متصل او بود
بول کرده نجو استم که بخانه خود بروم باز دبپاک کردن ان کوسفند مشغول شوم که ناگاه
وارثان مقتول رسیدند و مرا گرفته آوردند چون دیدم که علامات قتل همه دریں موجود
غیر از اقرار چاره ندیدم حضرت امیر حمد الہی بجا آوردوان قاتل مقر را ستایش فرمود که
هرچند تو یک کس را کشتی لیکن یک کس را جان بخشیدی اگر نمی رسید و اقرار نمیکرد
این بیگناه مفت کشته می شد تو شایان آنی که قصاص از تو معاف باشد اولیاء مقتول
چون این کلام حضرت امیر شنیدند از سر خون او درگذشتند و قصاص معاف کردند پس درین
قصه اصلا جای طعن نیست و هم مولاة حاطب جایز است که بعد از اعتاق او باشد
یا حضرت امیر را بر کنیز بودن آن مولاة اطلاع نشده باشد و مناظره باز بدین ثابت و الزام
او در یک مسئله موجب حقارت حضرت امیر نمی شود که اتباع حق شان اولیاء است
از خلیفه ثانی عمر ابن الخطاب نیز منقول است که بگفته زنی قایل شده و فرموده کل الناس
افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال و نقض تحکیم وقتی لازم می آید که هر دو حکم بفکر و تامل
چیزی قرار میدادند و انفصال میکردند چون یک حکم از جانب معویه بود حکم دیگر را مکرو
فریب از جا برد و او را فرصت تامل و فکر نداد تحکیم متحقق نشد تا نقض آن لازم آید و قطع سارق
از اصول اصابع بخطاء جلاد بود نه بفرموده حضرت امیر تا جهل او لازم آید و شهادت
صبیان بعض بر بعض در اموری که فیما بین ایشان جاری میشود هنوز هم نزد امام مالک
مقبول است و آیه فاستشهدوا مخصوص است بغیر امور صبیان زیرا که حضور
بالغین در ملاعب صبیان متعذر است مثل آنکه شهادت کفار بعض بر بعض مقبول است
پس جای طعن نیست لانه بعض المجتهدین و آنچه نصف دیه چشم اعور بنا بر وقت
فقود است زیرا که عین اعور بمنزله دو چشم است پس حکم عینین دارد پس صاحب قصاص گر این

که این عین واحد او را که در حق او حکم عینین داشت کور کرد پس کویا یک عین بینا از
حق خود کور کرد و دیت بر او لازم آمد اما بجهت نص قرآنی که العین بالعین قصاص متعذر
روا باشد پس درینجا عمل بالحقیقة و الشبهه هر دو متحقق گشت اگرچه مذهب کسی از
مجتهدین نیست اما از نظایر آن از قواعد شرع ثابت می توان کرد مثل گرفتن قیمت لبون در صدقه
بجای بنت مخاض و باز دادن قیمت زاید بالجمله اجتهادیات را جای طعن ساختن
کمال بصیر فلکی است و استیفاء حد سرقه از صبی نابالغ اگر صحیح باشد بنا بر سیاست
خلافت بود نه بنا بر حکم شرع و هرچند قلم شرع از اطفال مرفوع است لیکن سیاست خلفا
و تادیب ایشان مرفوع نیست بدلیل حدیث صحیح اضربوهم علیها و هم ابناء عشر سنین و روایت
محمد بن بابویه در دو حد از سارق مثل برقه و افزودن بیست تازیانه بر حد شارب خمر
در رمضان مقبول نیست تا محتاج جواب باشد اگرچه اخیر را توجیه توان کرد که این افزودن
بجهت سیاست بود نه زیادت بر حد مقرر و روایت مهر ریقا در کتب اهل سنت اصلا موجود
نیست پس جواب آن تکذیب این روایت است بلکه روایت خلاف آن در کتب ایشان صحیح است
فی الاستیعاب روی ابو سلمة موسی ابن اسماعیل عن ابی عوانة عن مغیرة عن سبیع ابن
هرمز انه قال حمل المختار مالا من عمه بالمداین الی علی ابن ابیطالب فلما فرغ اخرج کیسا فیه
خمسة عشر درهما فقال هذا من اجور المومسات فقال علی ویلک ما لی و لاجور المومسات ثم قام
المختار و علیه مقطعة حمراء فلما سلم قال علی ما له قاتله الله لو شق عن قلبه الان لوجد ملآن من
حب اللات و العزی انتهی کذا فی الاستیعاب فی ذکر المختار پس معلوم شد که روایت کیسه
است افترا و بهتان مختار است که برای گرفتن این مال و دفع فضیحت خود ساخته و پرداخته بعامه
لشکریان و اتباع خود نشان داده و رفته رفته منتشر شده و در دراهم سوخته که غش بر آن
غالب باشد بعد از انقطاع رواج آنها که حکم ثمنیت زایل میشود حالا هم نزد شافعیه تا فاصل
جایز نیست و حرمتی ندارد شاید آنچه حضرت امیر تجویز فرمود از همین باب خواهد بود و مراد از دراهم

در حدیث رسول صلی الله علیه وسلم درهم فضة خالصة است یا درهم رایج که تثلیث دارد و خطبة
البیان و خطبة الافتخار اصلا در کتب اهل سنت نیست بلکه حکم بوضع آن کرده اند و رواة
آنها از امامیه غیر کذابین اند افترا و بهتان را محل طعن ساختن بغایت سفاهت است و بالفرض
اگر صحیح هم باشد پس این کلام ناشی از جذبات حقانیه و سکر حال است که اولیاء الله را
رو می دهد و از زبان حقیقة الحقایق تکلم میکنند و در شرع هم این سکر حالی و غلبه واردات را
عذر ساخته اند در حدیث صحیح توبه واقع است که انت عبدی و انا ربک اخطا من شدة الفرح و نیز
این تکلم گویا حکایت زبان حال است مثل قولهم قالت الارض للوتد لم تشقنی قالت لا تسئلنی
واسأل من یدقنی و مثله فی الحدیث هل تدرون ماذا قال ربکم ای بلسان الاشارة والافعال لا اطلاع
علی لسان العبارة للامة غیر ممکن حتی یستفهم عنهم و تفویض امارت و ایالت باقارب خود
کردن با اطاعت واجبی دهند بهتر است از کسانی که اطاعت نمایند چنانچه عثمان نیز بعمل آورد
و توقف نمودن در قصاص عثمان بجهة عدم تعیین قاتل بود و تفتیش قاتل بر ذمه خلیفه نیست
بر ذمه وارثان مقتول است و ابو موسی را مالک اشتر و غلامان او اهانت کردند [illegible]
حضرت امیر در کوفه و خانه او را سوختند و حضرت امیر را اطلاع اصلاً نبود چنانچه در تاریخ
طبری ثابت است و اهانت ابو مسعود انصاری بجهة آن بود که طرفداری بغاة میکرد و تسلیم
در شان عایشه قبل از نزول برائة او بود که مجبوری نه دارد لان الخبر یحتمل الصدق والکذب
و عبارت فتلک الله و انا معه از قبیل توریه بود که بنا بر ضرورت بعمل آورد مثل هذه اختی در حق
حضرت ساره که از حضرت ابراهیم سر زد و آن ضرورت خوف بلوا و فتنه و فساد از قاتلان
عثمان بود در لشکر بلکه خوف آن بود که قصد قتل حضرت امیر نمایند بالجمله هر دو فرقه نواصب و شیعه را
شیطان ره زده و در پے عیب جوئے دوستان خدا که عین ایذای آن لعین است دوانیده که
خود را از دست ایشان میکرد **بیت** هر که را خواهد خدا بدهد درد میلش اندر طعنه پاکان
نهد والعیاذ بالله **تتمه لبحث الامامة** قدر مشترک در جمیع فرق شیعه کبرا ان

بوان اجماع دارند چنین است که حضرت امیر رض امام بود بلا فصل و امامت خلفاء ثلثه باطل
است و بی اصل و درین قدر مشترک گفتگوی اهل سنت با ایشان مبین شد و مخالفت
این فرقه بجمیع فروعها و اعضائها بالخصوص کتاب و اقوال عترت طاهره ظاهر گشت اما بعد
ازین قدر مشترک پس اختلاف کثیر در میان فرق ایشان واقع است و بعضی ایشان مر
بعض دیگر را تضلیل و تکفیر و ابطال و تشنیع نمودند و کفی الله المؤمنین القتال درین کتاب
که گفتگوی شیعه و سنی است اوردن این اختلافات ضروری نیست و نه ازان اختلافات
اهل سنت را ضرری که گوشت خر و دندان سگ لیکن بنا بر انکه کثرة الاختلاف فی شئ دلیل
کذبه نقل اقوال ایشان در شروط و معنی امامت و تعیین ائمه و عدد انها منظور افتاده
تا امارات کذب این مذهب از جهات کثیره قائم شوند و طعنی که بر اهل سنت بابت اختلاف
فقهی می نمایند بر ایشان منقلب گردد بافحش وجه زیرا که اختلاف ایشان در اصول خود است
و اختلاف اهل سنت در فروع و ادیان انبیاء سابقین در فروع مختلف بود و اند و
اصول متفق مانده قوله تعالی شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا الآیه پس نبی که اصول ان
قید باشد طرفه دینی است که شبیه بدین هیچ یک از انبیای ماضیین نیست چه جای اسلام
نیست که نزد غلاة معنی امامت محض حکومت و اجراء احکام و اوامر و نواهی است و
شانی است از شئون الوهیت و غیر غلاة گویند که معنی امامت نیابت پیغمبر است در امور دین
و زیدیه قاطبه عصمت را در امام شرط نداشته و نص را نیز در حق او ضروری انکار ندارند
نیز لازم نشناسند بلکه خروج بسیف و اظهار را از عمده شرایط امامت اعتقاد کنند و برین
مطالب دلایل اقامت نمایند و اسماعیلیه سوای اثنا عشریه عصمت را شرط گفته و نزد ایشان
نه تقی و گویند که امام غیر مکلف است بفروع و انچه کند از لواطت و زنا و شرب خمر همه او را جایز
و شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی از شیخ خود که ابو عبد الله محمد بن النعمان
ملقب بمفید است در تهذیب نقل اورده که او گفت ابو الحسن ما رو در اول

شیعه داشت وقایل بامامت بود آخر با چون بسبب اختلاف کثیر امامیه بروی التباس
امر واقع شد واخبار این گروه را بشدت مختلف و متناقض و متعارض یافت رجوع کرد
وشافعی شد و کسانی که در مدت عمر از و تلمذ و مستفید بودند نیز باتباع شیخ خود برگشتند
واز این مذهب بیزار شدند و فی الواقع هر که درین مذهب خوب غور کند و بر اخبار اصحاب
این مذهب و اختلاف اقوال ایشان مطلع شود بیقین بداند که سبیل نجات درین طریق
مسدود و راه خلاص از مضیق تعارض درین مذهب مفقود ست ناچار ترک آن نماید و بمذهب
دیگر رجوع کند تفصیل این اجمال آنکه انبها از امامیه خود روایات متعارض بسیار از یک امام
امام مخالف امام دیگر و مخالف کتاب الله و سنت رسول الله صلعم روایت کنند و احتمال نسخ
درینجا منتفی ست زیرا که ناسخ کلام نبی جز نبی دیگر نمی باشد و امام را نمیرسد که نسخ احکام
الهی یا سنت پیغمبر نماید و الا امام امام نباشد چه ظاهرست که امام نایب پیغمبرست نه مخالف او
و نبی مستقل و نیز اگر به نسخ قایل شویم لابد امام متاخر را ناسخ کلام امام متقدم خواهیم گفت
پس مدار عمل بر روایات امام متاخر باشد حال آنکه در جاهای بسیار اجماع فرقه بر روایة متقدم است
و نیز نسخ در احکام موبده جایز نیست و الا تکذیب معصوم لازم آید حال آنکه در احکام موبده
نیز اختلاف روایات ایشان واقع ست پس احتمال نسخ خود بالکلیه زایل گشت و وجوه
ترجیح احد الخبرین علی الآخر بجهة توثیق رواة ایشان مطلقا شد زیرا که کتابی چند را که او المنزل
من السماء قرار داده اند و آنچه یکی می آرد دیگری او را برابر خاک می شمارد پس اگر باعتقاد
عوام ایشان همه را موثوق داریم ترجیح یکی بر دیگری نمی تواند شد و اگر گفته بعض اخبار بعض
در حق بعض دیگر قبول داشته طعن و جرح شروع کنیم همه مطعون و مجروح خواهند شد و سبیل
ترجیح مسدود گشته ناچار تساقط روایات لازم آمده منجر به تعطیل احکام گردید و این همه در
روایات یکفرقه ایشان ست که اثنا عشریه باشند مثلا که هر یکی از ایشان روایت
دارد مخالف روایت دیگر مثلا حمیدی باسناد صحیح روایة کرده اند که الذی لا ینقض الوضوء و دیگر

دیگر باسناد صحیح روایت میکنند که نقض الوضوء و جماعتی گویند که سجده سهو در نماز واجب میشود و جمعی روایت میکنند که واجب نمیشود و جواب هم سجده سهو کرده اند و بعضی روایت کنند که شعر خواندن وضو را می شکند و جمعی روایت کنند که نمی شکند و جمعی روایت کنند که اگر در حالت نماز مصلی بر ریش خود یا بدیگر اعضا خود بازی کند نماز تباه میشود و جمعی روایت کنند که اگر تجاپه و ذکر بازی کند نیز نماز جایز هست و مثل مشهور است کجا ریش و کجا خایه و اینحالت در جمیع اخبار ایشان یافته میشود نه در یکدو خبر چنانچه کتاب من لا یحضره الفقیه بران گواه هست و اگر اخبار و روایات جمیع فرق شیعه را در نظر آریم عجب تلاطمی و حیص و بیصی در جمیع اصول و فروع ظاهر میشود که نهایتش پیدا نیست و بعضی از علماء ایشان که قصد جمع بین الروایات شده اند طرفه سحر کاریها بعمل آورده اند از جمله ایشان سر آمد این کار شیخ الطائفه محمد بن الحسن الطوسی است صاحب تهذیب و استبصار منتهی سعی این هر دو همین است که حمل بر تقیه میکنند حال آنکه در بعضی جاها خبری را حمل بر تقیه کرده که مذهب هیچ مخالف نیست یا مذهب ضعیفی است که از مخالفان یک دو کس بیش آن مذهب را اختیار نکرده و ظاهر است که ائمه عظام اینقدر هم جبان و خایف نبودند که بتوهم آنکه شاید کسی این مذهب داشته باشد و این وقت حاضر نبود عبادات خود را باطل و فاسد سازند معاذ الله من سوء الاعتقاد فی جناب الائمة والاولیاء و بعضی جاها یک جمله را از خبر حمل بر تقیه نمود و مدلول جمله ثانیه را که مخالف مذهب اهل سنت است بر حال خود داشته اگر تقیه بود در یک جمله تقیه نمودن و در جمله دیگر اظهار کردن چه معنی داشت آیا حضرات ائمه را مختل الاعتقاد و مخبط گمان کنند معاذ الله من ذلک مثاله خبر علی رضی الله تعالی عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بغسل الوجه مرتین و تخلیل اصابع الرجلین حین غسلهما حال آنکه غسل الوجه مرتین مذهب شیعه است نه مذهب سنیان که اجماع بر سنیت تثلیث دارند پس جمع از هم آمد در بیان اظهار و تقیه بود و بعضی جاها تا دلائل کرده ارتکاب نموده که ظاهر امام را از مرتبه بلاغت بحد تیم سوقیان انداخته

از انجمله است تاویل ایشان کلمه حضرت سجاد را که در دعا میفرمود الهی عصیت و ظلمت و
توانیت و این دعا از ائمه دیگر هم در کتب صحیحه ایشان مرویست و بر هر دو تقدیر صدق
و کذب منافی عصمت و محل محل تقیه نبود زیرا که حالت مناجات بود با عالم السر و الخفیات
گویند که مراد حضرت ائمه اینست که الهی ان شیعتنا عصوا و ظلموا و توانوا لکن رضینا بهم شیعة
و رضوا بنا ائمة فحالنا حالهم و حالهم حالنا سبحان الله اگر این اتحاد درمیان شیعه و ائمه ثابت
است چرا عصیان و ظلم و توانی شیعه با ائمه سرایت کرد و طاعت و عدل و عبادت و
قنوت ائمه در ایشان سرایت نکرد پس احکام شیعه بر ائمه غالب آمد و احکام ائمه مغلوب
شد معاذ الله من سوء الاعتقاد و هرگز این قسم تاویلات را در محاورات عرب و عجم نظیر
و مثالی یافته نمیشود و رکاکتها نحوی که درینجا لازم آمد پوشیده نیست از حمل یا متکلم واحد
بر جمع و صیغه تکلم بر غیبت و اضافه متکلم فعل غیر را بسوی نفس خود بعلاقه سببیه و امر ...
و مثل این کلام فاسد را بجانی که در هر شهر قصوری از بلاغت بود نسبت میکنند و باعث چه
که حضرات ائمه صریح نسبت ظلم و عصیان بشیعه خود نمودند و خود را باین نسبت آلوده فرمود
منکران عصمت را دست آویز محکم و عروة الوثقی عنایت ساختند و باعث کم ...
هم کثیر بیک دو کلمه که هیچ ضروری نبود گشتند دیگر آنکه بر ظاهر و هویداست که در مسایل فرو
در قرون اولی سخت اختلافها واقع شده اهل سنت هم با یکدیگر دران مسایل اختلافها دارند
و اختلاف فروع را نقصانی نمی انگارند نه یکدیگر را بهم مطاعنه و معاتبه درین باب
می نمایند بلکه مناظره و محاجه در فروع در زمان اول خیلی رایج و کثیر بود و هر کس اظهار مذهب
خود و اقامت دلایل بران می نمود از قرن صحابه گرفته تا وقت عباسیه این پردهٔ ...
ورد و خورد درمیان مانده بی دغدغه و بی وسوسه اجتهاد و استنباط و ترجیح اقوال
خود و تضعیف دلایل خصم بعمل می آوردند حضرات ائمه را چه باعث بود که در مسایل فروعیه
تقیه فرمایند و اظهار حکم منزل ننمایند حال آنکه حضرت امیر رضی در زمان خلیفه ثانی و خلیفه

قبول کردم ایشان را ... قبول کردند ... پس ... ایشان ... حال ایشان ...

و خلیفه ثالث رض در مقدمه بیع امهات اولاد و تمتع حج و دیگر مسایل مناظرها فرموده و
از جانبین بعنف و خشونت نوبت رسیده و تحکیم هم نموده علی الخصوص خلیفه ثانی رض
که بزعم شیعه هم درین باب خیلی انقیاد پیشه بود هر که پیش او دلیلی از کتاب و سنت ذکر
میکرد قایل می شد حتی که زنی از زنان عوام او را در مقدمه مغالات مهر الزام داد و قایل
شد و گفت که کل الناس افقه من عمر رض حتی المخدرات فی الحجال و این قصه را شیعه مطاعن او شمرده
اند پس چرا حضرت امیر رض در آن وقت در مسایل فرعی تقیه نماید و اظهار حکم منزل من الله
که بر ذمه او واجب بود ترک دهد و نیز ائمه پسین مثل حضرت سجاد و باقر و صادق و کاظم و رضا
همه مقتدایان و پیشوایان اهل سنت بوده اند که علما ایشان مثل زهری و امام ابو حنیفه و امام
مالک تلمذ از آنجناب کرده اند و صوفیه آنوقت مثل معروف کرخی و غیره از آنجناب فیض اندوخته اند و
مشایخ طریقت سلسله آنحضرات را سلسلة الذهب نامیده و محدثین اهل سنت
از آن بزرگواران در هر فن خصوصا در تفسیر و سلوک دفتر دفتر احادیث روایت کرده
چه احتمال است که این حضرات ازین مردم خوف کنند و تقیه نمایند اگر ازین مردم احتمال
تقیه باشد بیشتر از رجال شیعه احتمال تقیه اقوی خواهد بود سبحان الله از کجا بکجا افتادیم سخن در آن بود
که امامیه و سایر فرق شیعه را در اصل امامت بعد از حضرت امیر رض اختلافی است که حدی
ندارد و منجر شد باختلاف روایات باز بر سر مطلب میرویم باید دانست که امامیه قایل اند بانحصار
ائمه در عددی مثل فرق ثلثه اسماعیلیه لیکن باهم در عدد اختلاف دارند بعضی گویند پنج اند و بعضی
گویند هفت و بعضی گویند هشت و بعضی گویند دوازده و بعضی گویند سیزده و غلاة
گویند که ائمه آلهه اند اولهم محمد صلی الله علیه وسلم الی الحسین ع ثم من صلبه من اولاد الحسین ع
الی جعفر بن محمد رض و هو الاله الاصغر و خاتم الآلهة بعده نوابه و هم من صلبه من ابناء جعفر و
فرقه از غلاة بآن رفته اند که امام درین امت دو کس اند محمد صلی الله علیه وسلم و علی
رض و باقی نواب ایشان اند هر که لیاقت آنکار داشته باشد از اولاد علی رض

وجهاو ایه گویند که امام کسی است که اله درو حلول کند و بیان اختلاف ایشان در باب
اول گذشت و کیسانیه گویند که امام بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی است باز محمد بن الحنفیه
و مختاریه از جمله کیسانیه گویند که بعد از علی حسن ع و بعد از و حسین ع و بعد از و محمد بن الحنفیه
است و هر فرقه از فرقه شیعه از امام مزعوم خود اخبار و روایات در احکام شریعت نقل کنند
تواتر از ... گویانید پس فرقه اولی از کیسانیه گویند که محمد بن الحنفیه بعد از موت پدر خود
دعای امامت ... بامامت او نص فرموده بود و فرقه ثانیه یعنی مختاریه گویند که ادعای امامت از
محمد بن علی بعد از شهادت حضرت امام حسین رض واقع شده و خوارق بسیار بر وفق دعوی
او روایت کنند و امامیه قاطبة گویند که او بعد از شهادت حضرت امام حسین رض محمد بن علی دعوی
امامت کرده بود لیکن آخر بار رجوع کرده بامامت برادر زاده خود امام زین العابدین رض اقرار آورد
چنانچه در معجزات سجاد روایت کرده است عن حسین بن ابی العلاء و ابی المغرا حمید بن المثنی جمیعا عن ابی
بصیر عن ابی عبد الله ع قال جاء محمد ابن الحنفیة الی علی بن الحسین ع فقال یا علی الست تقر انی امام
علیک فقال یا عم لو علمت ذلک ما خالفتک وان طاعتی علیک و علی الخلق مفروضة یا عم اما علمت
انی وصی و ابن وصی و تشاجرا ساعة فقال علی بن الحسین رض بمن ترضی حتی یکون حکما بیننا فقال محمد بمن
فقال اترضی ان یکون بیننا الحجر الاسود فقال سبحان الله ادعوک الی الناس و تدعونی الی حجر لا یتکلم
فقال علی بلی یتکلم اما علمت انه یاتی یوم القیمة وله عینان و لسان و شفتان یشهد لمن اتاه بالموافاة
فدنوا انا و انت فندع الله عز و جل ان ینطقه الله لنا اینا حجة الله علی خلقه فانطلقا و صلیا عند
مقام ابراهیم و دنوا من الحجر الاسود و قد کان محمد بن الحنفیة قال لئن لم یجبک الی ما دعوتنی الیه انک
اذا لمن الظالمین فقال علی لمحمد تقدم یا عم الیه فانه اسن منی فقال محمد للحجر اسألک بحرمة الله
و حرمة رسوله و حرمة کل مؤمن ان کنت تعلم انی حجة علی علی بن الحسین الا نطقت بالحق
و بینت لنا فلم یجبه ثم قال محمد لعلی تقدم فسأله فتقدم علی فتکلم بکلام خفی ثم قال اسألک
بحرمة الله و حرمة رسوله و حرمة امیر المؤمنین علی و بحرمة الحسن و الحسین و فاطمة بنت محمد ان کنت

کت تعلم انی حجة الله علیک الا انطقت بذلک وبینت له حتی تخبرنی عن هذا فقال الحجر بلسان
عربی مبین یا محمد بن علی اسمع واطع لعلی بن الحسین فانه حجة الله علیک وعلی جمیع
خلقه فقال ابن الحنفیه عند ذلک سمعت واطعت وسلمت وکیسانیه این دعوے را تسلیم
نمایند وشهادت را انکار کنند بلکه گویند که شهادة بالعکس واقع شد وحجر اسود برای محمد
بن الحنفیه گواهی داد وعلی بن الحسین قایل بامامت محمد بن علی شد ونیز گویند که شاهد صدق
برین امر آنست که بعد ازین واقعه هرگز علی بن الحسین نام امامت بزبان نیاورد وسکوت
اختیار نمود چنانچه امامیه نیز بسکوت او قایل اند ومحمد بن الحنفیه با مختار وشیعه کوفه که در
مقاتلات مردانه مشغول بودند رسل ورسایل شروع کرد وهمه باو رجوع آوردند نه بعلی
بن الحسین باوجودی که هر دو در یک محل ویک شهر مدینه سکونت داشتند ونذور ونیاز شیعیان
کوفه بمحمد بن علی میرسید وهرگز بعلی بن الحسین نمی رسانیدند ونه او ایشان را بخود میخواندند
قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین نوشته است که چون محمد بن الحنفیه
وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت پسرش داشتند که ابو هاشم بود وعظیم القدر بود
وشیعه او را تابع بودند ومحمد بن الحنفیه برای او وصیت امامت کرده بود پس صریح معلوم
شد که محمد بن الحنفیه از اعتقاد خود برنگردید تا امامت را بخاندان خود سپرد ونیز قاضی نور الله
کتاب محمد بن الحنفیه را که بشیعه کوفه ومختار فرستاده بود نقل نموده باین عبارت که ای مختار
تو از مکه بکوفه برو وشیعه ما را بگو تا بیرون آمده خون امام حسین را طلب کنند وبیعت از
کوفیان بستان گویند که بعد از اظهار مختار نامه محمد بن الحنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان
رو گردان شدند پس سلیمان بشیعه خود گفت که اگر می خواهید از قبل محمد
بن الحنفیه بیرون آئید مضایقه نیست اما امام من علی بن الحسین است انتهی کلامه ودرین
عبارت در رو گردان شدن شیعه کوفه از سلیمان صریح دلالت بران است که محمد بن علی
از معتقد خود برنگشته بود ونیز قاضی از ابو المؤید خوارزمی که زیدیست نقل میکند

که مختار سرهای امرای شام را با فتحنامه و سی هزار ... نزد محمد بن حنفیه فرستاد و محمد نزد حضرت امام
زین العابدین فرستاد و آن حضرت بشکرانه این موهبت در ... سجده گزارده امر کرد تا رؤس شامیان را بیاویزند
و ابن زبیر او را ازین مانع آمده فرمود که تا ایشان را دفن نمایند انتهی کلامه حالا عقیده
اظهر من الشمس معلوم شد که او معتقد امامت محمد بن علی بود و بنا بر آنکه هیچ خوفی و ترسی
اینقدر ثابت نباید که معتقد امامت حضرت سجاد باشد و بنا بر ضرورت تقیه بظاهر محمد
بن علی را امام گوید حالا کلام دیگر از قاضی نور الله باید شنید و مدعا باید فهمید قاضی نور الله
در احوال مختار از علامه حلی نقل میکند که در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایة الامر چون بعضی
از اعمال او اعتراض داشته اند او را بذم و شتم تناول نموده اند و حضرت امام باقر بر آن
اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان ما را کشت و مبلغها بما
فرستاد انتهی کلامه درینجا عاقل را غور در کار است معلوم شد که انکار امامت امام وقت
موجب بد گفتن در حق شخص نمیشود بلکه محبت خاندان رسول را ملاحظه باید کرد و جهاد
اعداء الله و کفره و فجره را ذلیل کردن و از آنها انتقام کشیدن و اعلاء کلمة الله کردن موجب
خوبی و نجات شخص است و افعال شنیع را که از آن شخص صادر شود در پرده ستر و صیانت
نگاه داشتن ضرور است و همین است مذهب اهل سنت در حق معاویه و عمرو بن العاص که منکر امامت
امام وقت خود بودند و بجناب رسول صلعم محبت داشتند و جهاد با اعداء الله نمودند و مبلغهای کلی بازواج
مطهرات و بحضرت امام حسن و حسین میفرستادند باز از تحقیق ... افعال ایشان و تقریبا کلام را در محل
دیگر سر دادیم اصل مطلب آنست که کیسانیه باین دلایل و شبها قایل میشوند برجوع محمد بن الحنفیه
از دعوی امامت والله اعلم بحقیقة الحال و فرقه کیسانیه از محمد بن علی خوارق و کرامات
خارج از حد قیاس عقل روایت کنند و متواتر انکار نمایند و نویسند که بعد از و پسر او ابو هاشم
بنص او امام شد و بعد از ابو هاشم باهم اختلاف دارند چنانچه در باب اول گذشت و زیدیه گویند
بعد از امام حسین زید بن علی بن حسین امام شده و بامامت علی بن حسین قایل نشوند زیرا که خروج بسیف نزد

نزد ایشان شرط امامت است و سکوت و تقیه منافی آن و روایت کنند که زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المومنین نصوص و بشارات در مقدمه امامت خود نقل میکرد و در بعضی آن روایات دعوی تواتر نمایند و زید بن علی جمیع معتقدات امامیه را منکر بود چنانچه زیدیه و امامیه هر دو این را انکار روایت کرده اند و قد سبق نقله عن الکلینی فی قصة هشام بن الحکم و باقریه امام باقر را مهدی موعود و حی لا یموت و مختفی اعتقاد کنند و ناوسیه در حق امام جعفر صادق همین اعتقاد دارند و نص صریح متواتر از آنجناب درین باب روایت کنند و هو قوله علیه السلام لو رایتم راسی تدهده علیکم من هذا الجبل فلا تصدقوا فان صاحبکم صاحب السنین و مهدویه از اسماعیلیه در حق اسماعیل ابن جعفر صادق نص حضرت جعفر صادق متواتر روایت کنند که ان هذا الامر فی الاکبر مالم یکن به عاهة و امام موسی کاظم را در دعوی امامت تکذیب کنند و بد گویند که انکار نص متواتر نمود مثل ابوبکر در حق علی و قرامطه گویند که بعد از اسماعیل پسر او محمد امام شد و فطحیه عبد الله بن جعفر را بعد از حضرت صادق بلا فصل امام دانند باین دلیل که او برادر حقیقی اسماعیل بود و اسماعیل چون بحضور حضرت صادق فوت شده بود و نص در حق اسماعیل بود پس از فوت پدر مضمون آن نص بطریق میراث به برادر عینی او رسید نه به برادران علاتی و مادر اسماعیل و عبد الله فاطمه بنت الحسین ابن علی بن الحسین ابن علی ابن ابیطالب است پس این هر دو برادر از هر دو جانب حسینی بودند و موسویه گویند که امام بعد از صادق موسی کاظم است بنص حضرت صادق و ممطوریه گویند که او حی لا یموت است و قایم منتظر اوست و از حضرت امیر المومنین نص متواتر درین مدعا روایت کنند که فرموده سابعهم قائمهم سمی صاحب التوراة و اثنا عشریه تا حضرت امام عسکری باتفاق معتقد امامت اند و بعد از ایشان جعفریه بامامت جعفر ابن علی قایل اند و گویند که امام حسن عسکری را ولد نبود بدلیل آنکه میراث امام حسن عسکری جعفر بن علی برد و این باجماع ثابت است و اگر او را ولدی بود میراث او به جعفر نمیرسید و بعضی گویند که امام حسن عسکری را ولد بود جعفر که در حیات پدر مرد و روی الکلینی عن زرارة ابن اعین عن ابی عبد الله

انه قال لابد للغلام من غیبة قلت ولم قال یخاف قلت وما یخاف فاومی بیده الی بطنه بعضی اثنا عشریه معنی این اشارت چنین فهمیده اند که مردم را در ولایت او شک خواهد بود بعضی خواهند گفت که در حمل ساقط شد و بعضی خواهند گفت که حمل هم نبود لیکن بر عاقل پوشیده نیست که اشارت امام بشکم خود در جواب یخاف از معنی صریح ابا میکند زیرا که بچه شکم را خوف نمی باشد و اگر خوف باشد باین اختلاف مردم دفع نمیشود و بالجمله مقصود از بیان اختلاف فرق ایشان وادعاء تواتر هر یک بر مزعومات خود استدلال بر کذب وافترا ایشان است اگر خبر یک فرقه هم متواتر می شد هرگز این اختلاف نمی افتاد خصوصاً محمد بن الحنفیه را با امام زین العابدین منازعت نمی شد و نوبت تحکیم حجر اسود نمیرسید و زید بن علی را با امام باقر و جعفر بن علی را با امام محمد مهدی که اهل البیت ادری بما فیه از همین جا عاقل را باید که بکذب جمیع فرق ایشان پی برده بداند که اینهمه افترا ات این فرقه است که بمصلحت وقت خود امامی را بزعم خود مقرر میکردند و بسوی آن دعوت می نمودند تا باین وسیله خمس و نذر و نیاز و فتوح از تابعان خود بنام امام مزعوم خود بستانند و تعیش نمایند و متاخرین ایشان اوایل خود را بیدلیلی تقلید نموده در ورطه ضلالت افتادند انهم الفوا اباءهم ضالین فهم علی اثارهم یهرعون

باب ششم در معاد و بیان مخالفت شیعه با ثقلین در عقاید متعلقه به معاد

فرق کثیره از شیعه مثل بزامیه و کاملیه و منصوریه و جمیریه و باطنیه و فراحیه و خطابیه و معمریه و میمونیه و مقنعیه و خنفیه و جناحیه گویند که ابدان را معاد نیست مطلقاً و ارواح را نیز در غیر این عالم مقری نیست بلکه در همین عالم متناسخ می شوند و انتقال میکنند از بدنی ببدنی و مخالفت این عقیده با کتاب و با نصوص انبیاء و رسل و ائمه برظاهر است حاجت بیان ندارد و قال الله تعالی فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون و سیقولون من یعیدنا قل الذی فطرکم اول مرة و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة ثم الی ربکم تحشرون الی ربه ترجعون قال

قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمة هو قائلها و من ورائهم برزخ الی
یوم یبعثون و درین عقیده فاسده خود متمسک این فرقه باچیزی است که از فلاسفه فرا گرفته
اند و در شرع آن امور باطل اند و اصلی ندارند مثل کرویة اسمان و امتناع خلاء و غیر ذلک
گویند که اگر عالمی دیگر موجود شود مثل این عالم بشکل کره خواهد بود و دو کره متماثل
بایکدیگر نمی توانند چسپید مگر بوقوع فرجه میان هر دو و در صورت وقوع فرجه خلا لازم
می آید و درین استدلال چند جا غلط افتاده اول انکه چه ضرورست که عالم تمامه کره
باشد زیرا که دلایل هندسیه که بر کرویه قایم شده اند مقتصر اند بر کرویت افلاک متحرکه و
جایز نیست که این افلاک متحرکه بعض عالم باشند دوم انکه امتناع خلا ممنوع ست و دلائلی
که بر امتناع آن قایم کرده اند همه مقدوح اند سیوم انکه اگر دو کره بالای یکدیگر یا پهلوی
دیگر باهم البته وقوع فرجه ضرورست و اگر هر یک از دو کره مرکوز باشد در ثخن کره دیگر که
ثخن او مساوی ثخن هر دو باشد و قطر او مساوی قطر هر دو باشد یا ثخن و قطر
او زاید باشد بر ثخن و قطر هر دو چنانچه تداویر که نزد ایشان مرکوز اند در ثخن خوارج
وقوع فرجه لازم نمی آید زیرا که محل فرجه مملوست از ثخن ان کره محیطه و خود فلاسفه گفته
اند که قطر تدویر مریخ اعظم است از قطر ممثل شمس پس جایز است که تمام عالم معلوم
الکرات یک کره باشد واقع در ثخن کره دیگر و همچنین عالم دیگر باشند چهارم انکه وجود
عالمی دیگر بایمعنی معاد در کار نیست بلکه در همین عالم تغیر و تبدیل واقع شود و عناصر
همه مستحیل بنا ریت شوند و افلاک همه بهشت و باغ گردند و در جوف همین عالم فلکیه
و عنصریه او رنگ دیگر و صورتی دیگر القا شود که مرکبات و معادن و نباتات و
حیوانات و انسان در افلاک پیدا شوند و هر اسمان بهشتی گردد و همچنین زمین دوزخ
شود قوله تعالی یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و برزوا لله الواحد القهار و
در جود جنت و نار قبل از وقت بعث منافی انبساط و امتداد انها نیست در انوقت

اصل خلقت ایشان حالا هم باشد **عقیده دوم** بر خدا تعالی بعث عباد واجب
نیست که در ترک آن قبحی باشد عقلی آری موافق وعده او بعث وحشر ونشر شدنی
است تا خلف وعده لازم نیاید وهمین است مذهب اهل سنت وامامیه قایل اند بوجوب
بعث وجوبا عقلیا وآیات کثیره که دلالت دارند برانکه بعث ومعاد وابسته بوعده الهی
است ودر آخر آن آیات ان الله لا یخلف المیعاد وامثال این عبارات واقع اند صریح
مکذب این عقیده ایشان است ودر الهیات گذشت که وجوب بر خدا معنی ندارد وتمسک
امامیه درین باب عقلیات ناقصه خود است گویند که هرگاه تکلیف بندگان باوامر ونواهی
کرده باشد اگر ثواب بر طاعت ندهد وعقاب بر معصیت نکند ظلم لازم آید وظلم قبیح است اعتقاد
آن در جناب الهی قبیح تر وثواب وعقاب بدون بعث نمیتواند شد پس بعث نیز واجب شد و
بطلان این استدلال پوشیده نیست بچند وجه اول آنکه ظلم از خالق ومالک متصور نیست چه
هرچه خواهد در ملک خود تصرف فرماید دوم آنکه از کسی ظلم متصور است مثل مالکان مجازی
ثواب بر طاعت ندادن ظلم نیست مثلا شخصی بنده خود را آنچه ضروریات معاش اوست
همه بدهد واورا تکلیف دهد بکاری که بمقدار طاقت اوست واو آن کار را سرانجام
دهد هیچ اجر ومزدوری بران شخص واجب نشود باجماع العقلا وکسی اورا در ترک اثابت
ملامت نکند وترک عقاب بر معصیت خود بالبداهت ظلم نیست بلکه عفو واحسان است
وا از حق خود گذشتن است کسی که این را ظلم خیال نماید بغایت سفیه باشد وسابق
در الهیات از حضرت امیر وحضرت سجاد بتواتر منقول شده که اگر حقتعالی عابدترین
بندگان خود را بعذاب اشد کافرین ابد الدهر معذب کند آن همه عدل باشد نه ظلم بالجمله فرق
شیعه را درینجا بدستور سایر عقاید ضروریه افراط وتفریط پیش آمده امامیه که راه افراط نموده
بر ذمه خدا بعث ومعاد را واجب ساخته اند وفرق [illegible] را اول باب تفریط پیش گرفته انکار
بعث نموده اند وتمسک هر دو گروه عقلیات ناقصه خود [illegible] عقلیات چنانچه حرف امامیه مذکور شد ودعو[illegible]

قوله لیجزی الله الصادقین بصدقهم ویعذب المنافقین ان شاء او یتوب علیهم ان الله کان غفورا رحیما ان المرجح انما یحصل ازاحتهم سبحانه من یستحق العقاب ویغفر لما جاء المواخذة بدلا من حق مغفرة ورحمته من یجب علیه غفرانه ورحمته ۱۲ مجمع البیان طبرسی

وفرق مرفوعه میگویند که اگر بعث و معاد واقع شود لازم آید تعذیب اجزاء بدن مومن صالح کلا
او بعضا و تنعیم اجزاء بدن کافر کلا او بعضا و هو خلاف العقل و الشرع لزوم این صورت
بیان کرده اند که شخصی شخصی را خورد و بر همین خوردن مداومت کرد تا آنکه نطفه
او از اجزاء ماکول پیدا شد و از آن پسری متولد گشت پس اجزاء بدن او یا معذب
خواهند بود یا منعم اگر معذب اند اجزاء ماکول در ضمن او معذب
شدند و اگر منعم اند اجزاء بدن ماکول منعم شدند و آن ماکول مستحق تعذیب نباشد در صورت
اول یا لیاقت تنعیم نداشته باشد در صورت ثانی گوئیم خدا قادرست بر آنکه بدن
آکل را تا آن مدت آکل محفوظ دارد تا وقتی که اجزاء ماکول تماما فضله شده بیرون شود یا آکل را
تا آن مدت عقیم سازد و نطفه از و متولد نشود و اگر متولد شود باحتلام یا بنوع دیگر بیرون
رود و از آن ولد متعلق نگردد و موجود این قسم شخصی که مدت دراز گوشت انسان میخورده
باشد و از وی پسری بوجود آمده بکدام دلیل معلوم است و امکان محض کفایت
نمیکند لان الدلیل معارضة و المعارض مستدل لا یکفیه الاحتمال و الوقوع ممنوع این
است طریق جدل و تحقیق نیست که بعضی اجزاء بدن انسان ماکول نشوند
شده و آن روح هوائی است که موت در عرف عام عبارت از بر آمدن اوست و در او
بنوعی تصرف نتوان کرد که جزو بدن دیگر شود و نیز اجزاء بسیار از ماکول قبل از اکل
تحلیل پیدا شده رفته است و در علم الهی هر یک از آن اجزاء ممتاز است و در وقت حشر تمام
را جمع کرده با روح هوائی عقد و ربط داده بدنی قائم خواهند کرد و خلاصه کلام اینست
که معذب و منعم روح است زیرا که متالم و متلذذ اوست اما بواسطه بدن و بدن که بدون
روح جماد است تالم و تلذذ غیر معقول است و در ایلام و تلذیذ بدن ما کفایت میکند
پس اگر بدن او بعینه باقی باشد و در ایلام و تلذذ او مجدد دیگر لازم نیاید برهمان
اکتفا خواهند نمود و الا بدن دیگر برای او مخلوق خواهد شد خواه مبتدا خواه آنچه از بدن

او تحلل شده بود قبل از اکل آکل و بواسطه آن تنعیم و تعذیب خواهد شد و این از باب تناسخ
نیست زیرا که تناسخ انتقال ارواح است در ابدان دنیوی برای استکمال و اینجا تعلق است
ببدن اخروی برای جزا و حفظ بدن بعینه در جزا ضرور نیست بلکه قبض و بسط ابدان بزیاده و
نقصان در احادیث متواتر است و در آیات قرآن نیز منصوص کلما نضجت جلودهم
بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و مثالش از شاهد آنکه اگر شخصی لباسی پوشیده
بود و مصدر خیانت شد و دران حالت گرفتار آمد او را در همان لباس تعذیب
میکنند و اگر مصدر خیانت شده بود در حالت پوشش و از حمام او را عریان گرفتند
لباسی دیگر بقدر ستر عورت او را پوشانیده سیاست می نمایند بدن نسبت بروح
حکم لباس دارد نسبت بشخص دم بدم کهنه شود و لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل و
لهذا در عرف از ابتدای سن طفولیت تا آخر شیخوخیت با وصف تبدل اجزای بدن و تحلل آن در
امراض و ریاضات شخصیت شخص باقی می ماند و اختلاف شخصی هرگز در خیال نمی آید و احکام
آن شخص در تعذیب و تنعیم با وصف این تبدل بر وجاری می نمایند بلا نکیر و بعضی امامیه در
تمسک میکنند بآیات داله بر آنکه دار الآخرت جزای اعمال است کقوله تعالی جزاء بما کانوا
یعملون و قوله الیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم و قوله فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
و گویند از این آیات مستفاد میشود که عمل سبب جزاست پس اثابه مطیع و عقاب عاصی
واجب باشد گوئیم این آیات دلالت بر وقوع جزا و وصول ثواب و عقاب بمقابله اعمال میکند
و بر وجوب ثواب و عقاب بر خدا اصلا دلالت ندارد مثلا اگر شخصی اجیر نگرفته بود و
قول و قرار نکرده بر خدمت او یا بر تقصیر او او را انعام کند یا سیاستی نماید می توان گفت که
این انعام جزای خدمت بود و این سیاست جزای تقصیر حالانکه وجوب هیچ یکی از این هر دو بر ذمه
او نیست و نیز اگر عقاب واجب باشد بر معاصی مرتکب کبیره را واجب میشد و در قرآن نص
صریح بر عدم وجوب اوست و قوعا فضلا عن وجوبه عقلا قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک

هیچ جا سوی وجوب او بعقل

یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء **عقیده سوم** آنکه عذاب القبر حق است و همین است
مذهب اهل سنت و اکثر فرق شیعه منکر عذاب القبر اند حتی زیدیه نیز و در قرآن مجید آیات
بسیار دلالت بر وقوع عذاب القبر و تنعیم القبر میکنند قوله تعالی مما خطیئاتهم اغرقوا فادخلوا
نارا والفاء للتعقیب بلا مهلة والصیغة للمضی پس معلوم شد که دخول نار بعد از اغراق
بلا فصل واقع شده است در زمان ماضی و قوله النار یعرضون علیها غدوا و عشیا در این
آیه عطف عذاب قیامت بر عذاب عرض صریح است در مدعا و اخبار و احادیث از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ائمه درین باب متواتر اند و تنعیم قبر نیز در آیات بسیار است
منها قوله تعالی لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و منها
قوله یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین فانه قبل یوم القیمة یقینا
زیرا که روز قیامت همه را حال او و مغفرت و اکرام او معلوم خواهد شد و منکرین
قبر تمسک کنند بسمع و عقل اما السمع فقوله تعالی لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی
پس اگر در قبر حیاتی می بود البته موتی هم در عقب او می بود لثبوت الاحیاء یوم القیمة بالاجماع
پس دو موت می چشیدند نه یک موت جوابش آنکه در قبر احیا و اماتت حقیقة نیست بسبب
انعکاس شعه روح بر بدن تعلقی پیدا میشود که تغذیه و تنمیه بدن همراه آن نمی باشد
تا معنی حیات متحقق باشد بلکه آن تعلق شبیه است بتعلق عاشق به معشوق یا مالک
بمملوک یا صاحب خانه بخانه که آلت تعذیب و تنعیم میتوانند شد و اینهمه در صورتی است که
بدن قایم باشد و مدفون به الا عذاب و نعمت بروح است که نفس مجرد است و بدن حقیقی او
روح هوائی است و روح هوائی را تعلق میکنند به بدنی دیگر از عالم مثال یا مرکب از اجزای
جمادات بهیئتی و شکلی که بیننده را امتیاز در میان آن بدن و بدن دنیاوی حاصل نشود و این از
باب تناسخ نیست زیرا که حقیقة تناسخ انتقال روح است از بدنی بتدبیر بدنی دیگر بطریق تغذیه
و تنمیه و این تعلیق محض است بنابر ایلام و تلذیذ چنانچه طبرسی در تفسیر خود آورده است

الشیخ الطائفة ابو جعفر طوسی فی کتاب تهذیب الاحکام عن ... علی بن
مهزیار عن القاسم بن محمد عن الحسین بن احمد عن یونس بن ظبیان قال کنت عند ابی
عبد الله جالسا فقال ما یقول الناس فی ارواح المومنین قلت یقولون فی حواصل طیر خضر فی
قنادیل تحت العرش فقال ابو عبد الله سبحان الله المومن اکرم علی الله من ان یجعل
روحه فی حوصلة طایر یا یونس المومن اذا قبضه الله تعالی صیر روحه فی قالب کقالبه فی
الدنیا فیاکلون ویشربون فاذا قدم علیهم القادم عرفوه بتلک الصورة اللتی کانت فی
الدنیا وعنه عن ابی عمیر عن حماد عن ابی بصیر قال سالت ابا عبد الله عن ارواح المومنین فقال فی
الجنة علی صور ابدانهم لو رایته لقلت فلان انتهی نقلا عن الطبرسی وازینکه در عرف تعلق روح
را ببدن مطلق از ین نوع باشد یا ازان نوع حیات میگویند در بعضی ایات واحادیث این
تعلق را بحیات تعبیر کرده اند وقطع این تعلق را در مدت ما بین النفختین موت لفته قوله تعالی ربنا امتنا
اثنتین واحییتنا اثنتین الایه ابهم در صورتی است که از موته اولی بکفر و موت مراد باشد
محتمل است که مراد از موته اولی جنس موت باشد که سابق از زندگی بهشت است خواه
یکبار باشد خواه دو بار پس درینصورت شک ایشان از اصل باطل شده وفی شواهد الربوبیة
للصدر الشیرازی اعلم ان الارواح ما دامت ارواحا لا تخلو من تدبیر اجسام لها والاجسام
قسمان قسم تتصرف فیه النفوس تصرفا اولیا ذاتیا من غیر واسطة وقسم تتصرف فیه تصرفا
ثانویا بالعرض بواسطة جسم اخر قبله والقسم الاول لیس محسوسا بهذه الحواس الظاهرة لانه غاب
عنها لانها انما تحس بالاجسام التی هی من جنس ما یحلها من هذه الاجرام التی کالقشور و
یوثر فیها سواء کانت بسیطة کالماء والهواء او مرکبة کالموالید وسواء کانت لطیفة کالارواح
البخاریة او کثیفة کهذه الابدان اللحمیة الحیوانیة والاجساد النباتیة فان جمیعها ما یستعملها
النفوس ومتصرف فیها الا بواسطة واما القسم الاول المتصرف فیه النفوس فهو من الاجسام
الصوریة الاخرویة بحیوة ذاتیة غیر قابلة للموت وهی اجل رتبة من هذه الاجسام المنفعلة التی ...

یوجد فیها من الروح التی یسمی بالروح الحیوانی فانه من الدنیا و ان کان شریفا لطیفا بالاضافة
الی غیره ولهذا یستحیل و یضمحل بسر بعا ولا یحمل حشره الی الآخرة والذی کلامنا فیه من
اجسام الآخرة وهی یحشر مع النفوس و یتجدد معها و یبقی ببقائها انتهی واما ثقل پس
گویند که سوال و جواب و تکلم و لذت و الم و ادراک همه موقوف بر حیات اند و حیات با
فساد بنیه و بطلان مزاج ممکن نیست پس این امور میت را ممکن نیست جوابش آنست که
میت باین معنی مدبنست نه روح و فساد بنیه و بطلان مزاج همه بر بدن واقع شده است
نه بر روح ارواح روح را برای تالم و تلذذ جسمانی و اعمال حواس تعلقی ببدن خود یش یا بدن
دیگر مثالی ورای تعلق تدبیر و تصرف و تغذیه و تنمیه خواهد داد و حاصل آنکه چون روح
از بدن جدا شد قوای نباتی از وجدا میشوند قوای نفسانی و حیوانی و اگر وجود قوای نفسانی و
حیوانی فیضانا با بقاء مشروط باشد بوجود قوی نباتی و مزاج لازم آید که ملائکه را شعور و ادراک
حسی و حرکت و غضبی و دفع منافر نباشد پس حال ارواح در عالم قبر مثل حال ملائکه است
که بتوسط شکلی و بدنی کار میکنند و مقصد را افعال حیوانی و نفسانی میگردند بی آنکه نفس نباتی همراه
داشته باشند فرق همین است که ملائکه را موافق اعمال تنعیم و تعذیب نیست و ارواح را بحسب
اعمال مکسوبه تنعیم و تعذیب خواهد بود و نیز گویند ما می بینیم که شخصی را که مرده بر زمین فتاده است یا مصلوب
بر جذع مدتی بران جذع مانده تا آنکه اعضا و اجزا او همه متلاشی شده و هرگز در وی حیاتی و
قیامی و قعودی و تحرکی و کلامی و سوالی و جوابی و نه چیزی از آثار این امور دریافته شد
بلکه بر سینه او چند دانه خردل پاشیده ایم و آن دانها را بحال خود یافته ایم و نیز کافر را بعد
از موت تجسس کردیم و دست رسانیدیم اصلا اثر احتراق در وی نیافتیم جواب این شبهه از
تقریر سابق معلوم شد که الله تعالی روح آن میت را بقدری که ادراک و تألم و تلذذ از و حاصل شود
ببدنی از ابدان عنصریه موجوده یا مثالیه مخترعه متعلق میسازد و این کار سرانجام میفرماید و محسوس
نبودن این حرکات دلالت بر عدم وقوع آنها نمیکند زیرا که ذوات و اشخاص ملائکه و جن بحواس ادراک

می کنیم چه جای حرکات و معهذا واقع اند بلا شبهه عند الکل بیند و نیز نایم در خواب خود را می بیند با بی
خویش بشکل جماع میکند و معانقه و بوس و کنار بعمل می آرد حتی که انزال و احتلام هم میشود
و تلذذ هم بر بیدار رد و اثر این امور را اصلا دیگران بر بدن او ادراک نمیکنند و نیز حکما و فلاسفه
باعانت روحانیات کواکب حرکات انها قایل اند و هیچکس را محسوس نمی شود چنانچه از ثابت شد
ابن قبره در باب ثانی نقل آن گذشت و خدا تعالی قادرست بر آنکه دانها خردل را برابر بیضه خود
بلندی دارد و روح آن میت را بوصف تعلقی که ببدن خود دید اگر ده منعم و معذب کرده اند
نهایت کار استبعاد است و هو السمین و لا یغنی من جوع چون شئی در حیز الامکان عقلی آمد
و صادق با و خبر داد واجب القبول گشت خواه مالوف و عادی باشد و خواه نباشد احوال
ولایات سرد سیر نزد سکان ولایات گرم سیر در استبعاد و استعجاب همین مرتبه دارد مروی
شده که مجوسی نزد خلیفه ثانی آمد و همراه خود سه کاسه سر آورد و گفت که پیغمبر شما گفته است که کفر
از دنیا بی ایمان بعد از مرد او را آتش می سوزند خلیفه ثانی گفت بلی مجوسی گفت اینک سرهای پدر و
برادر و مادر من است دست خود را بر آن بنه و اثر سوزش آن را دریافت کن خلیفه ثانی برخاست
و قطعه آهن و سنگ نزد آن مجوسی آورد و گفت که ای مجوسی دست برین هر دو بگذار هیچ اثر
گرمی می یابی گفت نه هر دو سرد اند باز گفت که این آهن را برین سنگ بزن همچنان کرد آتش بلند
برآمد گفت این آتش از کجا برآمد مجوسی گفت که درین هر دو آتش کامن بود بسبب سحق ظهور نمود
گفت پس چرا انکار میکنی که شاید درین سرها هم آتش کامن باشد و دست ترا محسوس نمیشود
مجوسی توبه کرد و باسلام مشرف شد فرق اینست که سنگ و آهن را باهم سودن موجب ظهور
آتش کامنه اینهاست و در بدن کافر بوجهی کمون آتش است که اصلا دریافت نمیتواند شد تا
ثقلین در حجاب غفلت محجوب شده و چه می تواند گفت کسی در حق مریضی که بخارات حاره یا ماده
ملتهبه در قلب یا در دیگر اعضا او سوزش میکنند چنانچه صاحب داء الحسن و امثال او را می باشد
هرگز بر بدن او گرمی محسوس نمیشود و چون عالم قبر اول منازل مجازات است اظهار اسرار او نمودن و کشف

وکشف امر او کاینبغی درینعالم کردن ایمان بالغیب را منافی است و دار التکلیف را که مبنا او
بر امتحان عقل است نه بر عیان حس مضاد و مناقض و معهذا بر اکثر اغنیه مکلفین احوال قبر بهم گاه گاه
بر مردم منکشف میشود و در منامات بلکه در یقظه نیز احوال بعضی موتی از خوبی و بدی ظاهر
میگردد لهذا اصل تنعیم و تعذیب بعد از موت نزد جمیع فرق عقلا متیقن و مقطوع به است او
از نیست که هر فرقه از هنود و مسلمان و غیرهم در امداد و اعانت مردگان خود بفاتحه و درود
و صدقات مشغول اند اگر خوف و رجا از ان عالم ندارند اینهمه برای چیست **عقیده چهارم**
انکه انچه در قران و احادیث وارد شده است از سوال و حساب و وزن اعمال و دادن نامهای
حسنات و سیات و صراط و حوض و شفاعت همه بر ظاهر آنست تاویل بمعانی دیگر نیست و همچنین جنت و
نار حق است و موجود است و تفاصیل جنت و نار مثل اشجار و انهار و حور و قصور و فواکه و ثمار و عقارب
و حیات و ادویه و عقبات و نضج جلود و تبدیل آن بجلود دیگر همه بر حق است و همین است مذهب
اهل سنت و اکثر فرق روافض مثل زیدیه و اسماعیلیه این چیزها را انکار کنند و تاویل نمایند
آیات صریحه قرآنی و روایات صحیحه خاندانی در تکذیب ایشان دو گواه عادل بس است **عقیده**
پنجم انکه تناسخ باطل است اکثر فرق شیعه مثل قرامطه و کاملیه و منصوریه و مفضلیه و غیرهم
گویند که ارواح تناسخ میکنند و انتقال می نمایند از بدنی به بدنی و معاد عبارت از همین انتقال
است پس ارواح کامله بعقاید حقه و طاعات انتقال میکنند به بدن شخصی که صاحب ثروت
و نعمت است و صاحب عافیت و صحت مزاج است مانند سلطان و امیر و همین است معنی
جنت و ارواح ناقصه انتقال می نمایند به بدن شخصی که صاحب فقر و مرض و مبتلا بغموم
و احزان است و گاهی تنازل میکنند با بدان حیواناتی که مناسب ایشان باشند در اوصاف
مثل مور چه برای حریص و شیر و پلنگ برای شجاع و متکبر و خرگوش و مانند آن برای جبان و روباه
برای مکاره و غدار و بوزنه برای مسخره و خرس برای دزد و طاؤس برای خود دار و معجب و
این عقیده در اصل ماخوذ از هنود است و بعضی نصوص قرآنی را نیز بتحریف لفظی و معنوی

بران حمل میمایند مثل و ما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم حالانکه معنی
آیه اینست که جانوران چرنده و پرنده انواع جدا گانه اند مثل بنی آدم در انکه هر یک
را خواص و احکام و ارتفاقات مناسبه الخلقت او داده اند الرمراد معنی تناسخ باشد
لازم آید که هیچکس از جانوران از خلقت ابتدائی نباشد همه افراد حیوان در اصل او میان باشند
که بطریق تناسخ جانور شده اند حالانکه مذهب اهل تناسخ این نیست و مثل کلما نضجت جلودهم
بدلناهم جلودا غیرها که در حق دوزخیان معذب دارد است نه در حق ارواح منتقله در دنیا و
مثل کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها که صریح ضمیر راجع بنار اخروی است و همچنین احادیثی که
دلالت کنند بر تبدل صور در روز قیامت و بر حشر مردم در صور مختلفه باید که ایشان مساس ندارد
زیرا که حقیقت تناسخ اینست که در همین عالم انتقال روح از بدنی ببدنی واقع شود نه در عالم حشر و احادیث
دلالت بین دارد بران و نیز تناسخ این است که بدن ثانی بجمیع اجزائه مغایر بدن اول باشد نه آنکه باتحاد
و استداد اجزاء بدن اول با تبدل صورت و شکل همان اجزاء و معیدا اوله قتلیة فاهم اند بالکه
اجزاء اعمال تناسخ محال است زیرا که در حالت جزا یافتن تکلیف محال است و بدون تکلیف یافتن
جزا محال و این هر دو محال درین صورت لازم می آید بیان ملازمت آنکه اگر شخصی اعمال نیک باید
کرد مثلا نفس روح او اگر بعد از موت منتقل شد ببدن دیگر انسانی پس درینحالت هم مکلف است
هم مجزی زیرا که هر فرد انسانی محل و بی تکلیف نمی ماند و اگر در بدن انسانی غیر مکلف مثل صبی یا
مجنون یا در بدن حیوانی منتقل شد لابد بعد از موت این بدن منتقل خواهد شد ببدن
دیگر انسانی مکلف یا غیر مکلف یا بدن حیوانی و او را تنعم و تألم دران بدن در پیش خواهد آمد پس
دران حالت مجزی خواهد شد حالانکه سابق تکلیف نداشت و اگر این تنعم و تألم اتفاقی است در
مقابله عمل نیست پس طریق جزا طریق جزا نماند زیرا که جزا برای عبرت و تنبیه است و چون بی گناهان
باهم در پیش آمد آنچه گناهگار را از او پیش آمده عبرت چه قسم حاصل شود و مثل دلد العمل مختلط و
ملتبس گشت و همچنین آنچه مطیع را رسید غیر مطیع را هم رسید تعظیم و اکرام او حاصل نشد و نیز

— — —

۱۵ بر کلاه خوانند که برون انبیه اند از آن آتش باز گردانیده شوند در ان

۱۶ اجماع الامة بدون دخول المعصوم فیهم لا یکون حجة فلکون اجماع الامة مستفیضا ...

اگر مومنین و صالحین بلکه انبیا و ائمه را در ابدان فاسقین متنعمین مثل سلاطین و امرا تناسخ واقع شود لازم آید که ارواح این گروه بعد از موت ثانی معذب شوند و از سعادت بشقاوت انتقال کنند و با وجود تعظیم و تکریم مستحق اهانت و تذلیل گردند و اگر در ابدان متنعمین صلحا و انبیا واقع شود لازم آید که صلحا و انبیا و ائمه هر عصر کمتر از عصر سابق نباشند بلکه مساوی یا زاید و معهذا کلهم متنعم و آسوده و این خلاف الواقع و نیز تعلق روح ببدن هرچند مقارن تنعم و آسودگی باشد از بعضی الام خالی نمیباشد مثل جوع و وجع و مرض و امثال ذلک پس تعذیب مطیعین از انبیا و ائمه لازم آید که ظلم صریح است و همچنین تعلق روح ببدن هرچند مقارن تالم باشد خالی از راحتی هم نمی باشد ولو فی بعض الاوقات پس تنعیم فراعنه و جبابره لازم آید و نیز اگر ابدان غیر متناهی اند پس قدم نوع انسانی لازم آید بلکه در هر زمان نقصان ابدان انسانی از زمان سابق محال باشد و اگر بحدی منتهی شوند لازم آید خلو مکلف از مجازات در صورت انقطاع لاحق و خلو جزا از تکلیف در صورت انقطاع سابق و هر دو در صورت انقطاعین و اگر گویند که عند انقطاع النوع امر مجازات منتقل بمعاد شود و در آخرت جزا یابند گوییم جزاء اعمال سابقه بر اعمال بدن اخیر منتهی و منقطع بود و جزاء اعمال واقعه در بدن اخیر جزا ابدی و دایم باشد اگر اول مقتضای عدل بود ثانی ظلم شد و اگر ثانی مقتضای عدل بود اول ناقص شد و همچنین اگر گویند در ابتدا انواع تنعم و تالم اتفاقی بودند نه بطریق جزا گوییم پس در حق طبقات متاخر ظلم شد زیرا که از تنعم ابتدایی و اتفاقی محروم ماندند و در حق طبقه اولی نیز ظلم شد که بدون تقصیر ایلام کردند بالجمله تناسخ را بطریق جزا قرار دادن صریح مخالف قواعد عقلیه و عرفیه است و در مقام ابطال همین قسم از تناسخ مقصود است

عقیده ششم آنکه اموات را قبل از قیامت رجعت نیست در دنیا اما شیعه قاطبة و بعضی فرق دیگر هم از روافض برجعت بعضی اموات قایل اند و گویند که پیغمبر و وصی و سبطین و اعدای ایشان یعنی خلفاء ثلثه و معاویه و یزید و مروان و بنی امیه و قاتلان ائمه بعد از خروج

همه زنده شوند و قبل از حادثه دجال هر همه ازین تقصیر واران تعذیب واقع شود و قصاص بگیرند باز بمیرانند و در قیامت باز زنده نمایند و این عقیده صریح مخالف کتاب است که در آیات کثیره رجعت را باطل نموده من ذلک قوله تعالی قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمة هو قائلها و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و تمسک باین است که من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون پس جا گفتن شیعه نیست که رجعت برای عمل صالح محال است و رجعت برای قصاص و اجرای حدود و تعزیر محال نیست زیرا که آخر آیه منع رجعت مطلقا مینماید شریف مرتضی در مسایل ناصریه گفته است که در زمان مهدی ابوبکر و عمر را بر درختی صلب کنند بعضی گویند که آن درخت قبل از صلب تر و تازه خواهد بود و بعد از صلب خشک خواهد شد بسبب این جمعی کثیر گمراه خواهند شد و خواهند گفت که برین هر دو بیچاره ظلم واقع شد که این درخت سبز خشک گشت و بعضی گویند که آن درخت پیش از صلب خشک خواهد بود و بعد از صلب تر و تازه و سبز خواهد گشت و باین سبب هدایت خلقی بسیار خواهد شد و طرفه این است که درین دروغ هم با هم اختلاف کرده اند و جابر جعفی که از قدماء این فرقه است گوید که امیر المؤمنین رجوع خواهد کرد بدنیا و دابة الارض که در قران واقع است اشاره باوست معاذ الله من سوء الادب و زیدیه قاطبة منکر رجعت اند و انکار شدید نموده اند و در کتب ایشان بروایات امامیه رد این عقیده بوجهی شده که پس ازان حاجت رد این خرافات اهل سنت را نماند و کفی الله المؤمنین القتال و قد قال الله تعالی هو الذی احیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون و دلیل عقلی موافق اصول امامیه بر بطلان این عقیده آنکه اگر پیش از انقضاء دنیا ایشان را در مقام حد و قصاص تعذیب واقع شود و باز در آخرت اعاده عذاب شود ظلم صریح لازم آید پس البد در آخرت معذب نخواهند شد و ایشان را تخفیف عظیم از عذاب مستمر دایم و راحتی ابدی حاصل خواهد شد و آن منافی شدت خیانت و عظیم جرم و استحقاق ایشان است قال الله تعالی و لعذاب الآخرة اشد و ابقی و نیز اگر از تعذیب ایشان در دنیا فقط ایلام و ایذاء ایشان مقصود است آن خود در عالم برزخ حاصل است فلا احیاء عبث و العبث

والعبث قبیح یجب تنزیه الله عنه واگر اظهار خیانت ایشان بر مردم است پس اولی
واحق باین اظهار کسانی بودند که در زمان ایشان بودند و معتقد حقیت خلافت ایشان و
ممد و ناصر و معین ایشان پس دران وقت حضرت امیر و سبطین را قدرت این انتقام نا ستی داد
تا بقیه امت در ضلالت نمی افتاد و از کردهٔ ایشان بیزار میگشیدند اینقدر تاخیر انتقام که اکثر
امت گذشت و اصلا بر بطلان و فساد اعمال ایشان مطلع نشد خلاف حکمت و صلاح
پس ترک صلح لازم آمد و اگر کاش اینهمه در آخرت شود که اولین و آخرین جمیع باشند و
بر همه برین جزا و قصاص مطلع شوند باز هم فی الجمله وجهی دارد در اکثر عمر امت نشود و در
آخرت که مجمع عظیم است انهارا پاک و صاف کرده خواهند بر داشت اگر چندی از حضار آن وقت
که دم آخرین دنیاست بر خیانت و گناه ایشان مطلع شدند چه حاصل که مثل انقلابات دیگر
این را هم خواهند فهمید و عبرت نخواهند گرفت و نیز اگر انهارا در آن وقت زنده کنند کیست که
ابوبکر را از عمر و عمر را از معاویه تفرقه نماید و امتیاز دهد بر همه را همین احتمال خواهد بود که چندی
را با این نام مسمی کرده مثل یزیدی و شمری که در ایام عاشورا می سازند و می کشند تو
ستهٔ اند برای تشفی خاطر خود اگر گفته امام مهدی و دیگر ائمه درین باب کافی باشد که فلانی
ابوبکر است و فلانی عمر است پس چرا گفتهٔ ایشان در بطلان امر خلافت و غصب و ظلم ایشان
مقبول نباشد که حاجت باحیاء اموات افتد و نیز درینصورت پیغمبر و وصی و ائمه را زیاده بر
مردم دیگر یک موت باید چشید و ظاهر است که برابر موت هیچ المی نمی باشد ایلام دوستان
خود برای فعل عبث حقتعالی کی روا میدارد و نیز چون انهارا زنده کنند و بقرار این دریابند
که مارا برای تعذیب و حد و قصاص زنده کرده اند و ما بر باطل بودیم و ائمه بر حق ناچار از راه
صدق و اخلاص توبه نصوح نمایند باز تعذیب ایشان چه قسم ممکن شود و نیز درینصورت اهانت
حضرت امیر و سبطین لازم آید که انهارا با این مرتبه نزد حقتعالی زبون و ذلیل بودند که هرچند
ایشان انتقام از دشمنان ایشان نگرفت و انهارا قدرت نداد چون بعد از هزار و چند

سال امام مہدی پیدا شد فریاد از مقتول فساد و انتقام گرفت و قدرت یافت با لجملہ مفاسد این عقیدہ

باطلہ زیادہ از آن است کہ بتحریر گنجد و اول کسی کہ قول برجعت او در عبد اللہ بن سبا بود اما

در حق پیغمبر خاصہ و جابر جعفی در اول مائہ ثانیہ برجعت حضرت امیر نیز قائل شد اما موقت بوقت

نکرد امام شافعی از سفیان بن عیینہ روایت کند کہ ما روزی در منزل جابر جعفی در آمدیم از

وی سخنان شنیدیم کہ ترسیدیم کہ مبادا سقف خانہ بر ما افتد و امام ابو حنیفہ گوید کہ

ما رایت اکذب من جابر ولا اصدق من عطاء و چون نوبت بقرن ثالث رسید اہل بیت

اللہ از رو افض رجعت جمیع ائمہ و اعداء ایشان نیز برای تسلی خاطر خود قرار دادند **عقیدہ**

ششم آنکہ حق تعالی ہر کہ را خواہد خواست از بندگان عالی خود عذاب خواہد کرد پس ہیچ فرقہ او را

نخواہد بود لقولہ تعالی یعذب من یشاء و یرحم من یشاء و امامیہ اعتقاد دارند کہ کسی از امامیہ بہیچ

گناہ صغیرہ و کبیرہ معذب نخواہد شد نہ در روز قیامت و نہ در عالم قبر و این عقیدہ اجماعی

و مسلم الثبوت این فرقہ است و لہذا در ترک واجبات و ارتکاب معاصی کمال جرات دارند

و این عقیدہ را استدلال کنند بآنکہ حب علی کافی است در خلاص و نجات این نفہمیدہ اند کہ حب علی

و حب پیغمبر ہرگاہ در خلاص و نجات کافی نباشد حب علی چرا کافی خواہد بود حکایت کنند کہ

شخصی از نفرقہ در حمامی از حمامات کشمیر در آمد حمامی از وی پرسید آغا نام شما چیست گفت کلب

علی حمامی گفت کہ غلام علی چرا نام نکردید کہ نوبت بکلب علی رسید گفت باین نسبت کہ شاید سگ

دروازہ علی دانستہ بہشت درآرند حمامی گفت بخیر سگ خدا را در بہشت در آمدن نسبت سگ

علی را از کجا توقع دخول بہشت باید داشت حالانکہ این عقیدہ ہم خلاف اصول ایشان است و ہم

خلاف روایات ایشان اما اول چون دست اویز اباحت مطلقی و بہانہ ترک طاعات و تکلیف کشتی

است آن را تلقی بالقبول نمودہ اند و نفس امارہ ایشان درینجا بر علم و عقل غلبہ کردہ است اما

مخالفت اصول پس از آنجہت کہ اگر امامی مرتکب معاصی کبیرہ شدہ باشد و حق تعالی او را

عقاب نکند ترک واجب بر ذمہ او تعالی لازم آید زیرا کہ عقاب عاصی نزد ایشان

بر خدا واجب است چنانچه گذشت و این را عدل نام نهاده اند و اما مخالفت روایات پس
از انجهة که از حضرت امیر و حضرت سجاد و ائمه دیگر گریه و زاری و پناه گرفتن از عذاب خدا
و بحرمت رسول و قران و کعبه توسل جستن در ادعیه صحیحه ایشان مرویست و چون این
بزرگواران باین مرتبه ترسان و هراسان بوده باشند کسی را چگونه بمحبت ایشان مغرور بود
و بران تکیه کردن روا باشد و در اصل این عقیده ایشان ماخوذ از یهود است و قالوا
لن تمسنا النار الا ایاما معدودات و غرهم فی دینهم ما کانوا یفترون فکیف اذا جمعناهم
لیوم لاریب فیه و وفیت کل نفس ما کسبت وهم لا یظلمون و عمده متمسکات ایشان درین باب
روایات چندی است که روساء ایشان برای فریفتن حمقا وضع و اختراع کرده اند از انجمله
روایت ابن بابویه قمی است و اکثر این جنس نقد قلب از کیسه همین بزرگ می براید روی فی علل
الشرایع عن المفضل بن عمر قال قلت لابی عبد الله بم صار علی قسیم الجنة و النار قال لان
حبه ایمان و بغضه کفر و انما خلقت الجنة لاهل الایمان و النار لاهل الکفر فهو قسیم النار و الجنة
لا یدخل الجنة الا محبوه و لا یدخل النار الا مبغضوه و دلیل کذب این روایة انست که حضرات ائمه
مخالف قران و شریعت نمیفرمایند و الا تکذیب خود و تکذیب اباء خود کرده باشند و درین
روایات بچند وجه مخالفت قواعد مقرره شریعت است اول انکه اگر حب شخصی ایمان و بغض
کفر باشد لازم می اید که او قسیم جنت و نار باشد زیرا که سایر انبیا و مرسلین و ائمه و سبطین
همین مرتبه دارند و قسیم الجنة و النار نیستند دوم انکه حب علی تمام ایمان نیست و الا توحید
نبوت و ایمان بمعاد و دیگر عقاید ضروریه شیعه همه باطل شوند و دیگر ائمه را ید گفتن چرا اندا
دودن روا باشد معاذ الله من ذلک و چون تمام ایمان نشد یک جزی از اجزاء ایمان
کفایت در دخول جنت نمی تواند کرد و این بر ظاهر است سیوم انکه این کلمه یعنی لا یدخل النار
الا مبغضوه صریح دلالت میکند بر انکه هیچ کافر مثل فرعون و هامان و شداد و نمرود و عاد و ثمود
در دوزخ نخواهد رفت زیرا که مبغض علی نبوده اند و هو باطل بالاجماع چهارم انکه اگر اینهمه

سیدہم وسندہم حسن ابن کیقبس عن ابی ذر قال نظر النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی علی ابن ابیطالب
فقال ہذا خیر الاولین وخیر الاخرین من اہل السموات واہل الارضین ہذا سید الصدیقین
ہذا سید الوصیین وامام المتقین وقاید الغر المحجلین اذا کان یوم القیمۃ کان علی ناقۃ من نوق الجنۃ
قد اضارت عرصۃ القیمۃ من ضوءہا علی راسہ تاج مرصع من الزبرجد والیاقوت فیقول
الملائکۃ ہذا ملک مقرب ویقول النبیون ہذا نبی مرسل فینادی المنادی من تحت
بطنان العرش ہذا الصدیق الاکبر ہذا وصی حبیب اللہ علی ابن ابیطالب فیقف
علی متن جہنم فیخرج منہا من یحب ویدخل فیہا من یبغض ویاتی ابواب الجنۃ فیدخل فیہا من شاء
بغیر حساب ؏ این روایت صریح ناص است برانکہ بعضی عصاۃ از محبان امیر رض در نار
داخل خواہند شد وایشان را امیر خواہد برآورد وبعد از عذاب در جنت داخل خواہد فرمود
پس این جاہم اگر از محبان او نبودند پس در بہشت چرا ایشان را داخل فرمود واگر از
محبان او بودند چرا در دوزخ در آمدہ بودند ومن ذلک ما روی ابن بابویہ القمی عن جابر ابن
عبد اللہ رض قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان عبدا لمکث فی النار سبعین
خریفا کل خریف سبعون سنۃ قال ثم انہ سال اللہ تعالی بحق محمد والہ ان یرحمہ فاخرجہ من النار
وغفر لہ پس این شخص اگر محب امیر بود چرا در دوزخ این مدت دراز معذب شد واگر مبغض
بود چرا باز در بہشت در آمد ومغفور شد جواب این روایات از طرف شیعہ ہمانست کہ بالا
گذشت در دو محذور احاطہ نمی باشد وپر ظاہر است کہ محبت حضرت امیر رض ہرگز فایدہ نمیکند کسی را
کہ مخالفت با عقیدہ آنجناب داشتہ باشد وطریقہ آنجناب را ترک دادہ بشیاطین ضلال
وکذابان ووضاعان اقتدا نمودہ باشند وکسیکہ منکر ولایت سبطین وبتول ودیگر ائمہ
باشد ومحبت امیر داشتہ باشد برین تقدیر لازم می آید کہ بہشتی باشد واصلا عذاب
دوزخ نکشد حال آنکہ ابن معلم کہ او نیز نزد ایشان ملقب بمفید است در کتاب المعراج خود روا
نمودہ است کہ ان اللہ تعالی قال یا محمد لو ان عبدا عبدنی حتی یصیر کالشن البالی

اما نی جاحد الولایة محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین ما اسکنته جنتی پس کسانیکه با وصف
جحود ولایت سبطین و غلاة با وجود مخالفت عقیده امیر باید که ناجی و بهشتی باشند و اگر
امامیه گویند که درین روایت جحود ولایت هر پنج مذکور است که از انجمله ولایت حضرت امیر هم
نیست پس شاید عدم قبول عبادات انشخص بهمین جهت باشد که جحود ولایت امیر هم میکرد
گوئیم درینصورت جحود ولایت محمد صلی الله علیه و آله و سلم هم که مستلزم کفر است بالاجماع کافی
باشد در حبط اعمال پس انکه جحود ولایت علی را مدخلی باشد پس ازینجا معلوم شد که درینجا جحود
ولایت هر یک فرادی فرادی منظور است و به ثبت المدعا و چون این کلام منجر شد
باحوال فرق شیعه غیر از اثنا عشریه در حق انها بیان کرده آید باید دانست که اثنا عشریه
را عقیده آنست که جمیع فرق شیعه غیر از اثنا عشریه مخلد در نار خواهند بود
و اثنا عشریه ناجی صرف اند اینست مشهور میان انها و ابن مطهر حلی در شرح تجرید خود
گوید که درین فرق علماء ما را اختلاف است بعضی گویند که مخلد در نار اند لعدم استحقاقهم
الجنة و بعضی گویند که از دوزخ برآمده در بهشت خواهند درآمد و این نوبت دیگر علماء ما گویند
که از دوزخ خواهند برآمد بسبب عدم کفر و به بهشت نخواهند رفت بسبب عدم ایمان
صحیح که مقتضی استحقاق ثواب جنت باشد بلکه در اعراف خواهند بود و صاحب التقویم که از اجله
علماء امامیه است گفته است که محض شیعه بهفتاد و دو فرقه متفرق شده اند و ناجی از جمله انها اثنا
عشریه اند و باقی فرق شیعه چندی در دوزخ معذب خواهند شد و باز به بهشت خواهند رفت
بالجمله تعذیب ابدی یا تعذیب منقطع در حق محبان حضرت امیر بالجزم ثابت میکنند و نیز صاحب
تقویم هم گفته که و اما سایر الفرق الاسلامیة فکلهم مخلدون فی النار پس ازینجا معلوم شد
که اهل سنت نیز نزد ایشان مخلد در نار اند حال انکه محبت حضرت امیر دارند و انرا جزو
ایمان می انگارند پس قاعده محبت حضرت امیر طرداً و عکساً منتقض شد حالا این مذهب برادر
گوشها را نگاه باید داشت و گوش خود را حواله شنیدن این روایات باید کرد روی ابن بابویه عن ابن

عباس عن النبی ص انه قال والذی بعثنی لا یعذب بالنار موحدا ابدا و روی الطبرسی فی الاحتجاج
عن الحسن بن علی ع انه قال من اخذ بما علیه اهل القبلة الذی لیس فیه خلاف و رد علم ما اختلفوا فیه الی الله
سلم و نجی من النار و دخل الجنة و روی الکلینی باسناد صحیح عن زرارة قال قلت لابی عبد الله ع اصلحک الله
ارأیت من صام و صلی و حج و اجتنب المحارم و حسن ورعه ممن لا یعرف و لا ینصب قال ان الله یدخله الجنة
برحمته پس این اخبار ثلثه صریح دلالت بر نجات اهل سنت میکنند اگرچه معرفت امامت ائمه نداشته
باشند چه جای آنکه اینها را مستحق امامت دانسته و پیشوای این جمع انگارند و محبت مفرطه بهم رسانند و نیز
این اخبار مبطل قول جمهور و قول صاحب تقسیم اند کما لا یخفی علی من له ادنی فهم و کلام ابن نوبخت منجم که
در اصل مجوسی بود و هنوز هم بقواعد اسلام اطلاع ندارد صریح باطل بی اصل است زیرا که اعراف دار الخلود
نیست درینجا مستی هشتم خواهد ماند و اصحاب الاعراف آخر در بهشت خواهند درآمد کما هو الاصح عند المسلمین یازد
هم در احکام فقهیه که شیعه در آن خلاف ثقلین کرده اند و مضمون ام لهم شرکاء شرعوا لهم من الدین ما لم یاذن
به الله بر ایشان صادق آمده اما غلاة و کیسانیه پس احکام ایشان مدون و مکتوب بتفصیل یافته نمیشود زیرا که
علما و کتب ایشان مفقود اند لیکن اینقدر بیقین ثابت است که مختار ثقفی چیزهای بسیار از طرف خود در شریعت
قرار داده بود و دعوی میکرد که بر من جبرئیل نازل میشود و وحی می آرد و از همین جا فقهیات اینها را قیاس
باید کرد ع قیاس کن ز گلستان من بهار مرا و اما زیدیه پس مجتهدین ایشان احکام بسیار
خلاف شریعت احداث کرده اند و در بلاد کثیره ازین کتب علماء اینها یافته میشوند و کتاب الاحکام
ایشان مشهورترین کتب است و اسماعیلیه در اکثر مسایل موافق امامیه اند قبل از خروج عبید الله
و بعد از خروج ایشان احکام ملکی اختراع کردند چنانچه بعض مسایل ایشان گذشت و قرامطه و باطنیه
از سر ابطال شرایع و احکام قصد کرده اند و ترک عمل بظواهر شعار خود ساخته اند پس اینها در حقیقت
اعدای اصل فقه و شریعت اند بالفعل درین زمانه غیر از اثنا عشریه فرقه صاحب تدوین احکام در بلاد
باقی نیست لابد بنظر تعمق در کتب فقهیه ایشان نمائیم و مخالفت اسلوب ایشان با اسلوب شرع
[illegible] کذب و افترا و اختراع و ابتداع ایشان پی برد هرچند اهل سنت هم در مسایل فقهیه

با هم مختلف شده اند لیکن هر یک متمسک بقران و احادیث و آثار است طرق متنوعه در فهم
معانی و علل شرایع موجب اختلاف اینها گردید بخلاف این گروه که اصلا شرایع مختصه ایشان با سلوک
قران و حدیث مانا نیست گویا شریعت یهودیه یا نصرانیه است یا بید اشتو شاستر هنود است یا دساتیر صابئین
است و چون این بحث بغایت تطویل میخواهد ناچار نمونه از هزاران و اندکی از بسیاری درینجا ذکر نمائیم
که العاقل تکفیه الاشارة اول احکام ایشان حکم است بتکفیر صحابه و خلفاء ثلثه و چندی از امهات المومنین
که احب ازواج پیغمبر بودند بالاجماع و مخالفت این حکم بما انزل الله ظاهر و روشن است دوم
تفضیل لعن عمر رضی الله عنه بر ذکر الله و هیچ شریعت و دین لعن ابلیس که اصل الاصول ضلال و گمراهی است طاعت
نشمرده اند چه جای آنکه از افضل طاعات ارجح دانند و در قران مجید صریح وارد است و لذکر الله
اکبر سیوم آنکه لعن اعاظم مهاجرین و انصار و خلفاء ثلاثه و اکثر عشره مبشره مثل طلحه و زبیر و غیرهما
و عایشه و حفصه را بعد از نماز پنجگانه واجب دانند و این نیز مخالف اسلوب جمیع شرایع و ادیان است
زیرا که جمیع انبیا و مرسلین را دشمنان بوده اند مثل فرعون که سالها سال بنی اسرائیل
را انواع ایذا و رنج رسانیده قوله تعالی و اذ انجیناکم من ال فرعون یسومونکم سوء العذاب یقتلون ابنائکم
و یستحیون نساءکم و قوله تعالی و کذالک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس الخ و در هیچ ملت و مشرب
لعن یکی را از اعداء انبیا و رسل فرض نساخته و تعقیب الصلوة بآن اشتغال نفرموده بلکه مندوب
و مستحب هم نگردانیده و بران ثواب و اجر وعده نکرده چهارم احداث عید غدیر است یعنی هژدهم
ذی الحجه و این عید را تفضیل دادن بر عید الفطر و عید الاضحی و بعید اکبر مسمی کردن که هیچ مخالف
شریعت است پنجم احداث عید بابا شجاع الدین که نزد ایشان لقب ابو لولو کبر مجوسی قاتل عمر است یعنی
روز نهم از ربیع الاول بر زعم ایشان روی علی بن مظاهر الواسطی عن احمد بن اسحاق انه قال هذا الیوم
یوم العید الاکبر و یوم المفاخرة و یوم التبجیل و یوم الزکوة العظمی و یوم البرکة و یوم التسلیة و احمد
بن اسحاق اول کسی است که در اسلام احداث این عید نموده و من بعد و تابع او شده بود و از زمان
تعیین این عید را نسبت بامیه شروع کردند حالانکه در اصل این عید هم عید مجوسیان است که بتاریخ [illegible]

صلوة الغدیر مستحبة بعد الغسل قبل الزوال بنصف ساعة وهی رکعتان [illegible] والاخلاص والکرسی والقدر [illegible] مرات [illegible] الصلاح [illegible] والتصافح والتهنئة [illegible] وشرفه بتکمیل الدین [illegible]

المؤمنین عمر بن الخطاب رض بدست مجوسی کمال فرحت و شادمانی کردند و او را روز انتقام و روز مفاخرت و روز تسلیه نامیدند زیرا که از دست حضرت عمر رض بر ایشان و بر دین ایشان و بر دولت ایشان آنچه گذشته بود رسیده است و لهذا درین روز این عید را اقرار دادند که خبر قتل با ایشان درین روز منقح شده بود و الا قتل حضرت عمر رض بست و ششم ذی حجه است بلا اختلاف و دفن ایشان غره محرم پس اگر امیه این عید را میکردند روز را چرا تبدیل می نمودند و خود شیعه هم باین معترف اند که این عید در زمان امیه نبود احداث همین احمد بن اسحق است ششم تعظیم روز نوروز که از اعیاد مجوس است قال ابن فهد فی المهذب انه اعظم الایام و این تعظیم محض اتباع رسوم جاهلیت است در اسلام و از امیر المومنین صحیح شده که نزد ایشان کسی روز نوروز حلوا و فالوده آورده بود از وی پرسیدند که چرا آورده او گفت الیوم یوم النیروز فرمودند که نیروزنا کل یوم و مهرجونا کل یوم و این اشاره بدقیقه لطیف است یعنی خوبی روز نوروز از همین است که آفتاب از معدل النهار بجهت خاصه خود بر سکان عروض شمالیه متوجه میشود و نزدیک می آید و باین سبب در ابدان و اجسام حرارت پیدا میشود و نامیه قرار میکند و نفس نباتی را تازگی بهم میرسد و این معنی در طلوع هر روز زیاده متحقق است زیرا که آفتاب بحرکت اولی که اسرع و اظهر حرکات است از دایرة الافق گذشته بر مردم آن افق نور فشانی میکند و قوت بصر را جلا میدهد و روح را منتعش میسازد و اتفاقات خاصه انسان از زراعت و تجارت و صناعت و حرفه بسبب آن بهتر و بیشتر واقع میشود و صورت حیات بعد الموت و النشور وا میکرد قوله تعالی جعل لکم اللیل لباسا و النوم سباتا و جعل النهار نشورا و قوله تعالی و جعلنا نومکم سباتا و جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا پس این وقت احق و اولی است بعید گرفتن بلکه اگر عاقل تامل نماید در یافته در مدت یکدوره شبانروز هر چهار فصل متحقق میکرد پس از وقت صباح تا ظهر در فصل ربیع است که سبزه نرو تازه و گلها شکفته و مزاج حیوانات نشاط دارد و هرگاه آفتاب بر دایرة النهار رسید و حکم آن شد که بحرکت خاصه براس السرطان رسیده باشد و تابستان شروع گردید و نیمه روز در یبس و خشکی در اجسام پدید آمد و چون بغروب نزدیک شد حکم خزان گرفت

۵۰۲

وحریف اند و چون نیم شب شد از انحطاط بارتفاع انتقال نمود گویا براس الجدی رسید و حکم زمستان پیدا کرد شبنم باریدن گرفت بر مثال سرفه هم تجویز سجود برای سلاطین ظلمه که اخوان یا قرب مجلس و دیگر علماء ایشان نموده اند که صریح مخالف قواعد کلیات شریعت است قوله تعالی لا تسجدوا للشمس و لا للقمر واسجدوا لله الذی خلقهن ان کنتم ایاه تعبدون و قوله تعالی الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبأ فی السموات والارض و یعلم ما تخفون و ما تعلنون و دیگر ایات بسیار دلالت بر انحصار سجده میکنند در حق خالق توانا که دانای نهان و آشکار است خصوصا در شریعت مصطفوی و تمسک بسجده ملائکه برای آدم ع درین مقام نهایت بیجاست که احکام آدمی را بر احکام ملائکه قیاس نتوان کرد و همچنین تمسک بسجود اخوه یوسف ع برای یوسف ع که اول سجود مصطلح نبود دوم تمسک بشرایع من قبلنا وقتی درست میشود که در شریعت ما نسخ آن نیامده باشد و این حکم بلا شبهه در شریعت ما منسوخ است و الا احق و اولی باین تعظیم حضرت پیغمبر ص و حضرت امیر و سبطین ع و دیگر ائمه ع میشدند نه شاه عباس و شاه طهماسب حالا در مسایل فقهیه شروع میرود و از انجمله است حکم بطهارت آب که با و استنجا کرده باشند و هنوز محل استنجا پاک نشده باشد و اجزاء نجاسته در آب مختلط شده و منتشر گشته حتی که موجب زیادت وزن آب گردیده باشد و این حکم صریح مخالف قواعد شریعت است قوله تعالی و یحرم علیهم الخبائث و مخالف ایات ائمه که روایت کرده صاحب قرب الاسناد عن علی بن جعفر عن اخیه موسی ابن جعفر ع و کذا رواه ابو جعفر الطوسی عن عبد الله بن سنان و ابی بصیر کلاهما عن ابی عبد الله ع و کذا روی فی کتاب المسایل البغداد عن علی ابن جعفر انه قال سالت اخی موسی بن جعفر ع عن جرة فیها الف رطل من ماء وقع فیه اوقیه بول هل یصلح شربه او الوضوء منه قال لا النجس لا یجوز استعماله و طرفه انست که مذهب اثنا عشریه همین است که چون آب از قدر کر کمتر باشد بوقوع نجاسته نجس میشود لیکن معلوم نیست که در آب استنجا بسبب زیارت مقعد که معدن النجاسات است چه شد و یا کیزگی بهم رسید که هرگز بوقوع آن آب چیزی متنجس نمی شود و ازین مسئله و مسایل دیگر که عنقریب می آید صریح و واضح میگردد که گوه آدم نزد ایشان حکم گوه گاو دارد و نزد هند وان باز هم شکر خداست که الاسلام یعلو و لا یعلی

ولا یعلی از آدم تا کاو فرق بسیار است و اگر کسی از اثنا عشریه منکر این مسئله شود اینک نفی این حیض
حاضر طهارت آب استنجا و جواز استعمال او را بار دیگر از اجماعیات فرقه نوشته است و از انجمله
است طهارت خمر نص علیه ابن بابویه والجعفی و ابن عقیل و این حکم صریح خلاف آیه است انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان و رجس در لغت اشد نجاسه را گویند چنانچه در حق
خنزیر فرموده فانه رجس و نیز خلاف روایه امامیه است که در کتب شیعه موجود است حمیری در
قرب الاسناد و صاحب کتاب المسائل در وی ابو جعفر الطوسی عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لا تصل فی
الثوب قد اصابه الخمر و از انجمله است حکم بطهارت مذی و این مخالف حدیث صحیح متفق علیه است که
الراوندی عن موسی بن جعفر عن ابائه عن علی انه قال سألت النبی عن المذی فقال تغسل طرف ذکره و ابو جعفر
الطوسی نیز روایات صریحه در نجاست مذی آورده لیکن فتوی و عمل بران ندارد و از انجمله است حکم بعدم
انتقاض وضو بخروج مذی حالانکه از ائمه خلاف آن روایت کنند روی الطوسی عن یعقوب بن یقطین
عن ابی الحسن انه قال المذی منه الوضوء و روی الراوندی عن علی قال قلت لا اذ سئل النبی عن المذی فسال
فقال یتوضأ وضوءه للصلوة و از انجمله آن است که حکم کنند بطهارت ودی و آن بول غلیظ است بلا
و بول نجس است باجماع شرایع ثلثه بلکه دیگر ادیان باطله نیز و از انجمله است حکم بانکه بر آمدن ودی وضو شکننده
وضو نیست حالانکه مخالف روایه امامیه است روی الراوندی عن علی مرفوعا الودی فیه الوضوء و روی غیره عن
ابی عبد الله مثل ذلک و از انجمله آنست که بعد از بول اگر قضیب را سه بار افشانند آنچه بعد ازین بیاید
بر آید پاک است و ناقض وضو هم نیست و این حکم صریح مخالف شرع است که خارج از سبیلین نجس است و
ناقض وضو است و فشاندن سابق را بطهارت لاحق و عدم انتقاض وضو چه دخل و کلام تا نیز و این شبیه است به
مذهب صابئین که در رسائل ایشان موجود است که اگر وضو کرده بر آید نماز تحریمه بست در اثنا نماز هر چند که بر آید
موجب خلل در نماز نمیشود و این قسم مسائل بعینها همان حکایت است که شخصی برای ملاقات شخصی بکر ریش و زینت
و لباس و فرش درست کرده و از مدتی انتظار کشید چون آن شخص آمد برهنه محض شد و فرش برداشت گفت
کاتخر ازینهمه برای ملاقات او کرده بودم گو در اثنای ملاقات برهنه شدم و بر زمین نشستم و نیز مخالف

روایات ائمه است روی ابن عیسی عن ابی جعفر انه کتب الیه بل یجب الوضوء مما خرج من الذکر شیء بعد الاستبراء
قال نعم و از انجمله آنست که بخیال مرغ خانگی و خروس و ماکیان پاک است حالانکه بنصوص ائمه
نجاست او ثابت شده در کتب معتبرهٔ ایشان روی محمد بن الحسن الطوسی عن فارس انه کتب الیه رجل حسب
العسکری یساله عن فرق الدجاج یجوز الصلوة فیه فکتب لا و نیز مخالف قاعده کلیه خود ایشان است که ان
ذرق الحلال من الحیوان لیس بنجس نص علیه ابن المطهر فی المنتهی پس در ماکیان و خروس چه خوبی حادث
شد که بخیال انها پاک گردید و فرض نزد ایشان شستن تمام چهره نیست حالانکه نص قرآن صریح بر شستن
تمام چهره دلالت میکند قوله تعالی فاغسلوا وجوهکم و ایشان مقدار کرده اند حد فرض را بانچه درمیان
سر انگشت و انگشت میانه درآید وقتی که از بالا به پائین کشند و این تقدیر را در شرع هیچ اصل نیست
و نه از ائمه روایه آمده و امیر المومنین در وقتی که در رحبهٔ کوفه حکایة وضوء پیغمبر فرمود تمام چهره را شست
و هزاران هزار خلق دیدند و روایة کردند و دلیل بر بطلان این تقدیر آنست که اگر ابهام و وسطی را منبسط و
ممتد از بالا به پائین بکشیم چون متصل ذقن رسد لابد از هر دو طرف تقعیر از گلو را نیز احاطه خواهد کرد پس
شستن انقدار از گلو نیز فرض خواهد شد حالانکه گلو را کسی در چهره داخل نمیشمارد و اگر سر دو انگشت
را محاذی جبهه منبسط نمائیم و آهسته آهسته قبض کنیم پس حد قبض چیست هیچ معلوم نشد و تقدیرات
شرعیه برای اعلام مکلفین اند نه برای تجهیل و نیز گویند که وضو همراه غسل جنابت حرام است و این حکم صریح
مخالف سنت پیغمبر است که همیشه در غسل جنابت اول وضو میفرمود بعد ازان آب بر بدن میریخت
چنانچه بتواتر ثابت است و نیز مخالف روایات ائمه روی الکلینی عن محمد ابن میسر عن ابی عبد الله و ابن
ابن سعد عن الحضرمی عن ابی جعفر انهما قالا توضاء ثم تغتسل حین سئلا عن کیفیة غسل الجنابة و نیز غسل نوروز را
سنت گویند قال ابن فهد انه سنة و این حکم محض اختراع و ابتداع در دین زیرا که در کتب
ایشان نیز کسی از پیغمبر صلعم و امیر و دیگر ائمه نقل نکرده که روز نوروز غسل کرده باشند و عرب هرگز
روز نوروز را نمیدانستند و این روز از اعیاد خاصه مجوس است و نیز ایشان را بکفر تصریح کرده اند در روایات ائمه
برخلاف این ناطق است روی العلاء عن محمد ابن مسلم عن احدهما قال سالته عن التیمم فقال

دهرة البحرين ورواية ليث المرادی عن ابی عبد الله نحوه و اسمعیل ابن جابر الکندی عن الرضا نحوه
و مسح جبهه در تیمم افزوده اند حال آنکه در شرع هیچ اصل ندارد و نیز گویند که اگر موزه و قلنسوه و ازار
بند و جوراب و کمربند و عمامه و هر چه بر بدن مصلی باشد از آنچه در تنهایی او نماز جایز نبود اگر آلوده
بنجاست گردد خواه خفیفه خواه غلیظه مثل بول آدمی نماز جایز است و هیچ خلل نیست و این حکم
صریح خلاف حکم قرآنی است قوله تعالی و ثیابک فطهر و بلا شبهه این چیزها را در عرف و
شرع ثیاب گویند و لهذا قسمی که بلفظ ثیاب منعقد شود نفیا و اثباتا این چیزها در او داخل
میگردند و نیز گویند که اگر ثیاب بدن مصلی مثل ازار و کرته و پایجامه بخون زخم و قروح ملطخ باشد
نماز جایز است حالانکه خون و ریم خواه از زخم خود باشد و خواه از زخم دیگری بلا شبهه نجاست
است و نیز گویند که در نماز نافله خواه مصلی قایم باشد خواه قاعد و همچنین در سجده تلاوت استقبال
غیر جهة قبله جایز است و این صریح ادخال است در دین چیزی را که اذن بآن نیامده حالت سواری و سفر
البته ازین مستثنی است بروایات پیغمبر صلی الله علیه و آله و بدون این عذر هرگز ثابت نیست قال الله تعالی
و من حیث خرجت فول وجهک شطر المسجد الحرام و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره هر چه شارع ازین
عموم استثنا فرماید علی الرأس و العین دیگری را چه میرسد که بعقل خود استثنا نماید و درین مسئله مقتدای
شیخ ایشانست در کنز العرفان فی احکام القرآن براه انصاف پیموده و مخالفت این حکم با حکم قرآن
اعتراف نموده و نیز گویند که اگر مصلی برای نماز در مکانی ایستاده شود که نجاست خشک انسان در آن
مفروش باشد لیکن ببدن و جامه او نچسپد نماز جایز است حالانکه طهارت مکان نماز از مقررات
و مسلمات شرایع است و نیز گویند که اگر کسی هر دو پای خود را تا هر دو زانو و هر دو دست خود را تا مرفق
در چه بیت الخلا که پر از عذره انسان و بول اوست غوطه دهد باز جرم او را ازاله نماید اگرچه باب
نشست و شوی کند نماز او جایز است و همچنین اگر جمیع بدن خود را در پر بالوعه که پر از عذره
و بول باشد غوطه دهد و جرم نجاست بر بدنش نباشد بی شست و شو نماز او جایز است و ظاهر
است که تطهیر بدن بدون غسل او نمیشود و بزوال جرم زوال اثر متحقق نمیگردد و حقیقتا حاصل

ین مع قرینه هست کآنچه در نماز و ترک کسی که اراده صوم دارد در صباح آن شب و در عین نماز و در تشنگی بهم رسد جایز هست و نیز گویند که اگر مصلی در عین نماز زن خویش را در بر کشد و او را نعوظ پیدا شود و سر ذکر خود را محاذی سوراخ آن زن بدارد و مذی بسیار سیلان نماید و لو الی الساق نماز و جایز است کذا ذکره الطوسی ابو جعفر و غیره من مجتهدیهم و این مقدمه نیست که صریح مخالف مقاصد شرع است بالبداهه منافی حاله مناجات و نیز گفته اند که اگر مصلی در عین نماز تنها ید ذکر خود را بازی کند بحدیکه نعوظ پیدا شود و سیلان مذی متحقق گردد در نماز هیچ خلل نمیشود و بعضی از ایشان نماز را آشته اند نماز را بسبب قبور ائمه بنیت مزید ثواب و قربه حال آنکه پیغمبر فرموده است لعن الله الیهود و النصاری اتخذوا قبور انبیاءهم مساجد و نیز تجویز کنند جمع در میان ظهر و عصر و همچنین در میان مغرب و عشا بغیر عذر و بغیر سفر که خلاف نص قرآنی است حافظوا علی الصلوة و الصلوة الوسطی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا و نیز نزد ایشان مستحب است ادای هر چهار نماز را متصل یعنی ظهر و عصر و مغرب و عشا را الی انتظار خروج امام مهدی و نیز حکم میکنند باتمام صلوة در سفر تجارت و صوم را الا که صوم و صلوة در شرع فرقی نیست و قد نص علی الفرق ابن ادریس و ابن المعلم و الطوسی و غیرهم الا که ائمه ایشان روایات بعدم فرق و صحیحه ایشان هم وارد است که معاویة بن وهب عن ابی عبد الله انه قال اذا قصرت افطرت و اذا افطرت قصرت و گویند که کسیکه سفر او اکثر از اقامت او باشد مثل مکاری و ملاح و تاجری که تلاش معاش او باشد اگر در نماز یا روزه را قصر کند و نماز را بشب کامل نماید اگر به قصد پنج روز در ماه سفر و اقامت هم کند نص علیه القاضی ابن براج و ابن سراج و ابو جعفر الطوسی فی النهایه و المبسوط حال آنکه روایات ائمه نزد ایشان بخلاف این حکم رسیده و در دلیل این امر فرق بکرده روی محمد بن بابویه فی الصحیح عن احدهما انه قال المکاری و الملاح اذا جد بهما السیر فلیقصرا و روی عبد الملک ابن مسلم عن الصادق نحوه و نیز نماز سفر را خاص کرده اند بچهار مسجد که مسجد مکه یا مدینه یا کوفه یا حائر اقلا و این نزد جمهور است و مختار مرتضی و جمعی دیگر آنست که همه مشاهد ائمه حکم دارد حال آنکه در نفس آن از اضحیه فی الارض مطلق و قصره و اسیر الوسطی نیز در حسنه سفر

ودر روایتی که از محمد بن بابویه گذشت نیز دال بر اطلاق است و نیز حکم کرده اند بترک جمعه در غیبت امام
حالانکه خدای تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله
بدون تقیید بحضور امام و نیز تجویز کرده اند که مرد جامه خود چاک کند چون پدر او یا پسر او یا برادر او بمیرد و زنان را
چاک کردن جامه مطلقا جایز داشته اند در هر مصیبت حالانکه در جمیع شرایع صبر واجبست و در مصائب جزع حرام و در
اخبار صحیحه واقع است لیس منا من حلق و سلق و خرق و نیز وارد است لیس منا من شق الجیوب و لطم الخدود
و حکم کنند بفساد روزه بسبب غوطه زدن در آب حالانکه بالاجماع مفسدات صوم اکل و شرب و جماع
است و لهذا جمعی از ایشان بجهة صحت آثار خلاف آن ازین مسئله برگشته بعدم فساد اختیار نموده اند
و طرفه آنکه بوطی غلام در دبر روزه فاسد نمیشود بنا بر مذهب اکثر ایشان حالانکه ائمه خلاف آن نموده
و تمام امت اجماع دارد برانکه هرچه موجب انزال یا مشکوک مفسد صوم است خواه وطی در قبل خواه در دبر
و نیز نزد بعضی از ایشان در روزه خوردن پوست حیوان جایز است و روزه را هیچ خلل نیست و بعضی
از ایشان گویند که خوردن برگ درختان مثل برگ تنبول وغیره در روزه خلل نمیکند و بعضی گویند که
خوردن آنچه معتاد نیست خوردن آن روزه را ضرر نکند و با اینهمه اگر در آب غوطه زنی که چیزی از آب در
بینی یا در گلو برود قضا و کفاره هر دو واجب گردد سبحان الله چه افراط و تفریط است و چه دور افتاده است از قواعد
شرع و عقل احکام و نیز گویند که روزه عاشورا از صبح تا عصر مستحب است حالانکه در هیچ شریعت روزه مقرر
نیست که بعض روز روزه باشد و بعض بی روزه و این مسایل همه مشابه یهود اند که نزد ایشان خوردن بعض از اشیا در روزه
و بر شما جایز است و تمام روز را روزه گرفتن ضرور نیست و نیز گویند که روزه گرفتن بجهة نهم ذی حجه سنت موکده
است حالانکه هیچ یکی از پیغمبر و ائمه درین روز بالخصوص روزه نگرفته اند و نه ثواب آن بیان نموده و نیز گویند
که اعتکاف در مسجدی سوای مساجدی که دران نبی یا وصی جمعه قایم کرده باشد جایز نیست و این حکم صریح خلاف
قرآن است و انتم عاکفون فی المساجد و نیز تحریم شمرده اند عطر مالیدن معتکف را از اشد محظورات انگارند
حالانکه تطییب برای دخول مساجد بالاجماع مسنون است و معتکف که مجاور مسجد و همنشین ملائکه است
و ملائکه را بالقطع بطیب الذت و انس است و از نتن وحشت و نفرت حاصل است کما ثبت فی صحیح البخاری

واخوندها با استعمال طیبت نیز حکم کنند با آنکه در زر و سیم غیر مسکوک زکوة واجب نمیشود و نیز گویند که
اگر زنی روپیه و اشرفی بسیار دارد یک انگشت و چون آخر سال شد آن همه را زیور یا آلات سوای آن
ساخت زکوة ساقط شد اگرچه یکروز پیش از تمام سال این حیله کرد و همچنین اگر رواج آن روپیه یا اشرفی
در مملکت زایل شد و بجای او دیگری رایج گشت زکوة ساقط گردید درین مسایل تامل باید کرد که چقدر
از مقاصد شرع دور افتاده اند و نص صریح را مخالفت کرده قوله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة
ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و هر جا که در کلام پیغمبر و ائمه فرضیت زکوة مذکور است
بلفظ ذهب و فضه آمده نه بلفظ دراهم و دنانیر رایج الوقت و نیز گویند که زکوة در اموال تجارت
واجب نمیشود تا وقتی که بعد از تبدل و تحول نقدین نشوند و نیز حکم کنند بعدم وجوب زکوة در مالی
که مردی یا زنی مالک آن شده و از سرمایه خود قرار داده یا متاعی خریده بنیت اکتساب یا بنیت سرمایه کردن
یا بالعکس حالانکه شارع فرموده است ادوا زکوة اموالکم و در مال بودن این چیزها شبهه نیست و نیز حکم
کنند باسترداد مال زکوة از مستحق چون فقر او زایل گردد بعد از آنکه مالک شده است و قبض و تصرف نموده
حال آنکه گرفتن مال کسی بدون رضاء او هرگز در هیچ شریعت روا نداشته اند و استحقاق وقت گرفتن
زکوة شرط است نه تمام عمر و نیز گویند که اگر شخصی مالک زاد و راحله و نفقه خانه تا مدت آمد و رفت شد لیکن این
که چون بعد از حج بخانه خود خواهد رسید زیاده از یکماه نفقه کفاف نخواهد کرد بروی حج واجب نمیشود
نص علیه ابو القاسم فی الشرایع و غیره حالانکه شارع حج را بشرط استطاعت فرض فرموده و استطاعت
را بزاد و راحله و نفقه اهل و عیال تا مدت آمد و رفت تفسیر نموده پس تمام شدن نفقه بعد از آمدن در
استطاعت نقصانی پیدا نمیکند چه ظاهر است که بعد از قدوم هر کس بوجه معاش خود قیام میکند و معطل
نمیماند و هدایا و تحف و نذر و نیاز مردم بعنوان حاجی گری فتوح جدید است و نیز بعضی از ایشان گویند که
ستر عورت در حج فرض نیست حالانکه آیه خذوا زینتکم عند کل مسجد و روایات ائمه صریح بخلاف آن ناطق
و طواف بیت عریانا نیز کنند موافق رسم جاهلیه لیکن اینقدر شرط کنند که باید که مرد سوراخ [illegible] خود را بگل یا
مانند آن ملطخ کنند تا که بدون شبهه بنا بر تشکل اعضا معلوم شود و این مسئله با خود

و حضرت امیر خوله بنت جعفر یمامیه حنفیه را که در عهد خلیفه اول بدست خالد بن الولید اسیر
شده آمده بود بسبی فرمود و محمد بن الحنفیه از بطن او بوجود آمد پس اگر جهاد از وقت و تقسیم آن
خلیفه صحیح نبود حضرت امیر چرا تصرف نمود در جواب میگویند که نزد ما روایت صحیح رسیده است
که حضرت امیر او را اعتاق فرمود باز تزوج نمود این قدر نمی‌فهمند که اعتاق بدون ملک
متصور نیست پس اول مالک شد بعد از آن اعتاق نمود و اعتاق هم نوعی است از تصرف
و نیز ثبت المدعا و نکاح و بیع را بغیر زبان عربی تجویز نمی‌کنند حالانکه در معاملات دیگر عبارات لغات
در هیچ شریعت نیامده و حضرت امیر در زمان خود مردم خراسان و فارس را تکلیف نداده اند بانکه معاملات
خود را بزبان عرب عقد کرده باشند بلکه انکحه و بیوع ایشان را که بزبان خود منعقد کرده بودند نافذ
و جایز داشته اند و هیچ معقول نمیشود که زبان عربی را در صحت عقود و معاملات مثل نکاح و بیع
و طلاق چه قسم دخل تواند بود در عقود مقصود اظهار ما فی الضمیر است و اظهار ما فی الضمیر
هر قوم را بلغتی معین معتاد است و نیز گویند که جد با وجود پدر در بیع مال صغیر مختار است و ولایه
دارد حالانکه در شرع و عرف از مقررات است که با وجود ولی اقرب ولی ابعد را دخل نیست و نیز
و نیز گویند که در تجارت نفع گرفتن از مومن مکروه است حالانکه خدا تعالی میفرماید احل الله البیع و قال
الا ان تکون تجارة عن تراض منکم مومن و غیر مومن درین باب برابر است زیرا که بنای تجارت و بیع بر
تحصیل نفع است و توارث هیچ است در جمیع اعصار و امصار بی خلاف است و اگر شخصی خواهد که
در دار الاسلام محض تجارت نماید او را جایز نباشد پس بلاد کثیره مثل ایران و خراسان و عراق و غیره
و من ازین بلاد محروم باشند حالانکه انبیا و ائمه تقریباً با مومنین با هم با وجود گرفتن نفع فرموده اند
نیز گویند که بیع بغیر قبض مبیع چون جایز است حالانکه در شرع قبض را از ضروریات و لوازم
بیع ساخته اند قوله تعالی فرهان مقبوضة و بدون قبض فائده که ازین مقصود است متحقق نمیشود زیرا که اگر
لیکن بیع او ... مبیع چون ... نیست ملک گردانیده است و منافع او را نیز منتفع تواند بغیر اذن او گرفته
است ... عند الحاجت از قرض خود وصول تواند نمود و اگر این همه نباشد فائده در ...

و معهذا منجانف روایات صحیحه اهل بیت رو محمد بن قیس عن الباقر والصادق انهما قالا لا الا بمن
الا مفوضا و نیز گویند اگر کسی کنیز کسی را به گرو گرفت وطی با آن کنیز که گرو گیرنده را جایز است
حالانکه محض زنا است و نیز گویند اگر کسی حرم خود را یعنی کنیز که مملوکه را که پسر از این شخص آورده است
و این را در عرف فقها ام ولد گویند گرو بگذارد جایز است و اگر با این پروانگی ده گرو گیرنده را که با او
جماع کند در بیرون پیش نیز جایز است و شناعت این مسئله و مخالفت او با قواعد شرع بر ظاهر است
و نیز گویند اگر شخصی قرضدار خود را حواله کند بر شخص دیگر و آن شخص دیگر قبول نکند حواله لازم میشود
نص علیه ابو جعفر الطوسی و شیخه ابن النعمان و همین حکم خیلی غرابت است هیچ جا در شریعت نیامده که
دین کسی بر کسی بغیر التزام او لازم شود و اگر بر این مسئله عمل جاری گردد عجب فساد بر پا خیزد هر فقیری
قرضداران خود را به سوداگران در یسه وارد و مثلی حواله نماید و خود بری الذمه گردد و مال سوداگران
در یسه وارد و همه در حواله گدایان زنهای مسجد جامع بر باد رود و طرفه تماشا است و نیز
گویند اگر شخصی مال کسی را غصب کرد و نزد کسی ودیعت نهاد آن امانت دار را واجب است که انکار
آن ودیعت کند بعد از موت مودع حال آنکه خدا تعالی در انکار امانت چقدر تشدید فرموده
و اگر آن مودع غاصب است آن غصب در ذمه اوست این را انکار چگونه جایز باشد و دروغ گفتن و
دروغ خوردن هیچ معلوم نباشد و نیز گویند که اگر مالک آن مغصوب پیدا نشود بعد از تلاش یک سال
آن مغصوب را بر فقیران صدقه نماید حالانکه از مال غیر خیرات کردن بی اذن او در شرع جایز نیست
قوله تعالی ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و قال النبی ادوا الامانة الی من ائتمنک ولا تخن من خانک
و هو خبر صحیح نص علیه ابن المطهر الحلی و نیز گویند که اگر شخصی مال شخصی غصب کرد و با مال خود آن
آمیخت که امتیاز در هر دو ممکن نماند مثل شیر با شیر و روغن با روغن و حبوبات با حبوبات و گندم با گندم
و آب با آب و شکر با شکر همه آن مال را حاکم مغصوب منه باشد سبحان الله در اینجا صریح ظلم بر غاصب
میشود زیرا که مغصوب منه را در مال غاصب هیچ نیست و علاج ظلم بالظلم نتوان کرد و نیز اگر شخصی کنیز خود
را نزد کسی امانت گذاشت و پروانگی داد که هرگاه خواهد با آن کنیز جماع کند نزد ایشان جایز است

[illegible]

است و آن امانت دار را میرسد که با ان کنیزک بیجا با صحبت داشته باشد و همچنین اگر شخصی شخصی گفت که جمیع منافع این کنیزک را بتو بحل کردم ان شخص را جماع ان کنیزک حلال طیب میشود و عاریة دادن فرج کنیزکان خواه بالخصوص خواه در ضمن جمیع منافع نزد ایشان جایز است دایم و لدربانیز برای وطی عاریة دادن درست است و اینهمه احکام مخالف نص صریح قرآنی است قوله تعالی والذینهم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و نیز گویند که اگر طفل هوشیار از وارثان خود گم شده نزد کسی برسد او را التقاط کردن و در خانه خود نگهداشتن جایز نیست حالانکه طفل هوشیار نیز خوف ضیاع دارد و خوجه گران و لولیان این قسم جنس عزیز را خیلی خواهان و جویان می باشند در ترک التقاط او بلا شبهه ہلاک اوست کما هو المجرب و آن طفل بیخورد سال عاجز است از دفع موذیات و کسب نفقه پس التقاط او موکد تر باشد از التقاط جانوران و نیز گویند اجاره بغیر از زمان معصوم منعقد نمیشود و نیز گویند که اگر برای جهاد کفار و چوکیداری قطاع الطریق خود را نوکر سازد در زمان غیبت امام مهدی مستحق اجرت نمیشود زیرا که جهاد در زمان غیبت امام فاسد است پس اجاره اش صحیح نشود و نیز گویند که اگر شیعی امردی خود را نوکر شخصی ساخت برای خدمت و احصیل گری و فرج او را برای دیگری حلال کرد خدمت برای او است و وطی برای ثانی و نیز گویند که بخشیدن بغیر از زبان عربی درست نیست پس اگر شخصی هزار بار گوید که بخشیدم بخشیدم هبه نمیشود و گوید که بخشیدن وطی مملوکه خود فقط درست است و عاریة فرج میشود و نیز اکثر ایشان گویند که رجوع در صدقه جایز است حالانکه خدا و پیغمبر فرمایند لا تبطلوا صدقاتکم و پیغمبر فرماید که العائد فی صدقته کالکلب یعود فی قیئه و نیز گفته اند که گربه را وقف کردن جایز خداوند که در گربه چه فایده است و بآن که لم انتفاع نا وقف او جایز باشد بار خدایا مگر گربه برای کربا ماده می آمده باشد و نیز گفته اند بالاجماع که وقف کردن فرج جاریه درست است پس این جاریه بخرچی برود و متعه کند و اجرت انرا بکسی برای او وقف کرده است حلال طیب است و نیز خان فرماید لعنة الله علی هذا المذهب حالا در شریعت وا ئیین برا همه بودی هیچ تفاوت نماند و نیز گویند که با وجود خواهش

و تحصین تعطیل میراث شی کسانی که از متعه پیدا شده اند زیرا که پدران و برادران ایشان معلوم اند و تا وقتی
در عددی معلوم نشود تقسیم میراث ممکن نیست و تا وقتیکه صفات ورثه از ذکورة و انوثة و حجب و حرمان
معلوم نشود سهم یکوارث هم معین نمیتواند شد بالجمله در ضمن تحلیل متعه بر هم زدن امر شرعیه خصوصا امر نکاح
و امر میراث صریح لازم می آید و تفصیل اینمقام را در فواید القلوب یکی از محققان اهل سنت باید
دید و اینمعانی در تحلیل جواری و امهات اولاد بیشتر از متعه لازم می آید پس در نوع انسانی فساد
عظیم برپا میکردد و لهذا حقتعالے در محکم کتاب خود حصر فرموده است اسباب حل وطی را در همین دو چیز
نکاح صحیح ظاهر التائید دوم ملک یمین که بسبب این دو عقد اختصاص تام زن را با مرد حاصل میشود
و در حصانت و حمایت او می باشد و حفظ ولد و وارث کما ینبغی متحقق میکردد و همین مضمون را در دو سوره بنابر
تاکید تکرار نموده قوله تعالے الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فی سورة المومنین و فی سورة المعارج
و در عقب این آیه در هر دو جا فرموده است فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و ظاهر است که زن
متعه زوجه نیست و الا میراث و عدة و طلاق و نفقه و کسوت و دیگر لوازم زوجیت درو متحقق می بود
و ملک یمین هم نیست و الا بیع و هبه و اعتاق او جایز می شد فقهاء شیعه نیز اعتراف نموده اند که زوجیت در
میان مرد و زن متعه نمیرسد در کتاب اعتقادات ابن بابویه صریح موجود است که اسباب حل المراة عند
اربعة النکاح و ملک الیمین و المتعة و التحلیل الی اخره و نیز حقتعالی میفرماید فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة او
ما ملکت ایمانکم یعنی اگر بترسید که در صورت تعدد منکوحات عدل نخواهید کرد پس بر یک منکوحه
قناعت کنید یا بکنیزکان خود قضاء حاجت نمائید پس درینجا سکوت در معرض بیان صریح مفید حصر است
خصوصا مقام مقتضی ذکر جمیع آنچه دران عدل واجب نیست بود و متعه و تحلیل درین امر
بیشتر قدم اند زیرا که در نکاح و ملک یمین آخر بعض حقوق واجب می شوند و بترک آن ظلم متصور میکردد
بخلاف متعه که غیر از اجرت مقرری هیچ حقی واجب نمی شود و بخلاف تحلیل که محض جلوا بید و دست
غیر از منت بردارے مالک فرج چیزے بر ذمه نمی آید و نیز حقتعالے میفرماید و لیستعفف الذین لا یجدون نکاحا
حتی یغنیهم الله من فضله اگر متعه و تحلیل جایز مے بود امر باستعفاف چرا میفرمود و نیز حقتعالے

و نیز حقتعالی میفرماید و من لم یستطع منکم طولا ان ینکح المحصنات المؤمنات فمن ما ملکت ایمانکم الی قوله
ذلک لمن خشی العنت منکم و ان تصبروا خیر لکم و اگر متعه یا تحلیل جایز می بود خوف رنج و حاجت صبر در نکاح
اماء چرا متحقق می شد و آنچه گویند که فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة در حق متعه نازل است
غلط محض است و روایت این از عبد الله ابن مسعود رض و دیگر صحابه محض افتراست اگرچه در تفاسیر غیر
معتبره اهل سنت نیز نقل کنند زیرا که خلاف نظم قرآنی است و هر تفسیر که خلاف نظم قرآنی باشد گو
روایت از صحابی کنند مسموع و مقبول نیست زیرا که حقتعالی اول محرمات را بیان فرموده
است قوله تعالی حرمت علیکم امهاتکم الی قوله والمحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانکم باز میفرماید و
احل لکم ما وراء ذلکم یعنی ما سوای این محرمات بر شما حلال کرده شد لیکن باین شروط که ان تبتغوا باموالکم
یعنی مال خود را خرچ کنید در مهر و نفقه پس تحلیل فروج و اعاره آن ازین شرط باطل شد زیرا که سودا
صفت است باز فرمود که محصنین غیر مسافحین یعنی در انحالت که آن زنان را خاص کنید برای خود و بجا [illegible]
نکنید با دیگری ربط پیدا نکنند نه آنکه محض قضای شهوت منظور دارید و آب خود ریختن و ادعیه منی را ضایع
کردن قصد نمائید پس متعه ازین شرط باطل شد زیرا که در متعه احتیاط و اختصاص اصلا منظور نمی باشد
زن متعه را همین منظور است که هر ماه یا یک روز یا هر سال در کناری با [illegible] نکاح متفرع میفرماید فما استمتعتم
به منهن الایة یعنی چون در نکاح مهر مقرر کردید پس اگر تمتع شدید بدخول و وطی پس تمام مهر لازم می شود به
شما و الا نصف مهر و این آیه را از ما قبل خود قطع کردن و ابتداء کلام حمل نمودن صریح بی اعتبار
عربیة باطل است زیرا که حرف فا منع میکند از قطع و ابتداء و مربوط میسازد ما بعد را با ما قبل و آنچه روایة
کنند که عبد الله بن مسعود رض این آیه را باین لفظ میخواند فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی پس اول در صحت
این روایة حرف است زیرا که در کتب معتبره یافته نمی شود دوم اگر روایة ثابت شود قراءت شاذه
خواهد بود و قراءة منسوخه در اثبات احکام بکار نمی آید زیرا که قرآن ما نزد خبر است [illegible]
آیات دیگر صریح مخالف این قراءة شاذه منسوخه اند سیوم آنکه اگر تسلیم در [illegible]
نمیکند زیرا که الی اجل مسمی متعلق باستیفاء است نه بعقد و مدت متعین [illegible]

وبالاحوط در مثال این اضع شیعه ایشان مقداد در کنز العرفان در بحث کفاره همین تصریح نموده و نیز
گویند که طلاق بغیر زبان عربی واقع نمیشود و بطلان این مسئله ظاهر است حاجت بیان ندارد و طرفه
است که اگر مرد هزار بار زن خود را گوید که انت مطلقه و انت طالق هرگز نزد ایشان طلاق نمیشود
تا آنکه گوید طلقتک حالانکه شارع این هر دو صیغه را نیز در صریح طلاق شمرده اگر اصل معنی این هر دو صیغه برای
اخبار از طلاق است پس طلقتک نیز چنین است برای معانی انشائیه عقود صیغ ترکیبی در لغت موضوع
نیست هر جا همین الفاظ اخبار بکار میرود مثل انت حر و انت عتیق و خود ایشان قایل اند بوقوع طلاق
در صورتیکه شخصی از شخصی پرسد اطلقت فلانه پس آن شخص گوید نعم حالانکه صریح درینجا معنی اخبار
مراد است نه انشاء الا در جواب استفهام تقدیر واقع میشود و نیز گویند که طلاق بغیر شاهدین درست نمیشود مثل
نکاح حالانکه قطعا از شرع معلوم است که اشهاد در رجعت و طلاق محض برای قطع نزاع مستحب
است برای آنکه وجود حضور شاهدین شرط طلاق یا رجعت است مثل نکاح و توارث حسب است از حضور
[illegible] تا زمان [illegible] رجوع [illegible] که در وقت طلاق هرگز طلب نشود نمی کردند و چه فرق درمیان نکاح و طلاق
ظاهر است زیرا که در نکاح اعلان ضرور است تا از زنا ممتاز شود و محل تهمت نگردد پس اقل حد اعلان
دو شاهد مقرر فرمودند بخلاف طلاق که در آن اعلان ضرور نیست لعدم التباس حتی یمیز و لعدم التهمه فی
ترک الصحبه و الجماع پس طلاق مثل بیع و اجاره و سایر عقود است که برای خوف انکار اگر شاهد از اهم
کنند تا اثبات آن عقد در دار القضا توانند نمود فبها والا ضرور نیست و نیز گویند که کنایات طلاق واقع
نشود اگر زوج حاضر باشد حالانکه فرق در حضور و غیبت زوج خلاف قاعده شرع است زیرا که در انعقاد
طلاق هرگز حضور و غیبت زوج را اعتبار نکرده اند هیچ جا پس این فرق تشریع است از طرف خود و نیز گویند
اگر شخصی مقطوع الذکر سلیم الخصیتین زنی را نکاح کرد و بعد از خلوت صحیحه طلاق داد عدت واجب نشود
حالانکه خود ایشان قایل اند به ثبوت نسب از این شخص اگر فرزندی متولد شود پس احتمال علوق از این شخص
بهم رسید پس عدت هم واجب شود زیرا که وجوب عدت برای معرفت فراغت علوق و امکان علوق از این شخص موافق قاعده
طبیعت ثابت و صحیح زیرا که محل منی خصیتین اند قضیب محض آلت [illegible] است که در وقت [illegible] منی را [illegible]

رسیده باشد و رحم از آخذ بسرعت شده باشد و ولد متعلق گردیده بخلاف کسی که مقطوع الانثیین
باشد که از وی تولد مثنی ممکن نیست که قضیبش سالم بود و نیز گویند ظهار واقع نشود چون زوج از
ایقاع ظهار اضرار زوجه خود خواهد نه ترک وطی حالانکه شارع را قصد از ایجاب کفاره سد باب اضرار است
پس اگر در اضرار هیچ واجب نشود مناقضت با مقصود شارع لازم آید و هذا مخالف نص کتاب و احادیث
و آثار اهل بیت که بی تقیید واقع اند و در کتب ایشان مروی و صحیح و نیز گویند اگر مظاهر از ادای خصال
کفاره عاجز شود و هژده روز روزه گیرد و این کفایت میکند و ظاهر است که این حکم تشریع دین است
از طرف خود بخلاف ما انزل الله هرگز در شرع اصلی ندارد و خلاف نص کتاب است و نیز در
لعان شرط کنند که زوجه باید مدخول بها باشد حالانکه در تهمت بزنا عاری که بمدخول بها لاحق میشود
زیاده از آن بغیر مدخول بها لاحق می شود و لعان برای دفع عار تهمت است و هذا مخالف نص
کتاب است قوله تعالی والذین یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم الآیة که بی تقیید مدخول واقع است
و از همین جنس احکام ایشان صریح معلوم میشود که اینها مقاصد شریعت را نفهمیده اند و از طرف خود
بعقل ناقص چیزها تراشیده و نیز گویند که بلفظ عتق عتق واقع نمیشود و این طرفه حکمی است که صبیان هم بر ایشان
تسخر می نمایند و نیز گویند که بلفظ فک رقبه نیز عتق واقع نمیشود حالانکه در قرآن مجید جابجا از عتق
بلفظ فک رقبه تعبیر واقع شده و حقیقت شرعی درین باب گشته قوله تعالی فک رقبة او اطعام فی یوم ذی [illegible]
آخره و نیز گویند که اگر غلام یا کنیزک در مذهب مخالف اثنا عشریه باشد عتق او صحیح نمیشود و این حکم [illegible]
از تعصب بیجا ماخوذ است از کتاب و سنت نیست بلکه بموجب روایات صحیحه امامیه که سابق مذکور شد ایمان اهل سنت
صحیح است و مستوجب نجات اند و نیز گویند که اگر غلام مجذوم شود یا اعمی گردد یا مقعد شود خود بخود آزاد
میگردد بی آنکه مالکش آزاد کند حالانکه خلاف قاعده شرع است که مال کسی بسبب [illegible] شدن از ملک او
بر آید بدون اراده مالک و در شریعت هرگز مال از ملک برون نمی آید و هذا [illegible] مقاصد شرع است
زیرا که اعتاق برای دفع عبدیت است و در تصویرات مخصوص بلاک عبد زیرا که بسبب این [illegible]
رفت و نفقه و کسوت [illegible] که بر ذمه مالک [illegible] خود [illegible] حالا [illegible]

سبب اللعان امران الاول قذف الزوجة المحصنة ... بها بالزنا ۱۲
قوله قال ابن ... عتیق ... ولو قال اعتقک ... ۱۲
و العبارات التحریر والاعتاق ... فک الرقبة ... ۱۲
اذا ... عمی العبد او جذم او اقعد عتق ۱۲ ارشاد

عجب از ین است که از خدمت باز ماند گوییم مالک را تکلیف خدمت باو نمیرسد و نفقه و کسوت بازاء ملکیت
نه بازاء خدمت لهذا غلام و کنیزک که بسبب دوام مرض و دیگر عوارض خدمت نمیکنند از این حکم مستثنی
اجیر است که تا وقتیکه خدمت بجا نیارد اجره او باو ندهند و چون از خدمت باز ماند موقوف نمایند حکم
ممالیک نیست و نیز گویند که اگر نطفه سید از شکم کنیزک بیرون افتد ام ولد میگردد و اینطرفه مسئله است زیرا که
درینصورت هر جاریه موطوئه ام ولد خواهد شد زیرا که عادت زنان همین است که بعد از جماع نطفه
می اندازند الا وقتیکه حمل گیرند و نطفه منعلق شود یا آنکه هم بتجربه رسیده است که بقدر انعلاق میماند و باقی
می برآید و نمیفهمند که خروج نطفه اگر دلیل باشد دلیل خواهد بود بر عدم انعلاق و بسبب عدم انعلاق
چگونه جاریه ام ولد شود که ام ولد بودنش والبته بانعلاق داند بلکه بتمام خلقت اوست بدیهی است که اگر جزء
از اجزاء مادیه شی نزد کسی بهم رسد نتوان گفت که آن شی نزد اوست مثل یک رشته از جامه و نیز گویند که
اگر کنیزکی را شخصی نزد شخصی گرو گذاشت و مرتهن او را وطی کرد و او پسر آورد ام ولد مرتهن نشد حالانکه
وطی مرتهن صاف زنا است لا ملک له ولا تحلیل عندهم و اگر تحلیل هم باشد تحلیل موجب ام ولدیه
نمی گردد عند الفرقة الخ و نیز گویند که یمین ولد بغیر اذن والد در غیر فعل واجب و ترک قبیح و همچنین یمین
زن بغیر اذن شوهر فی غیر فعل الواجب و ترک القبیح منعقد نشود و این صریح مخالف نصوص قرآنی
است که باطلاق آمده اند قوله تعالی ولکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان و قوله تعالی ولکن یؤاخذکم بما کسبت
مواخذه میکند شما را به حکم السنة ۱۲
قلوبکم آری در توریه مکتوب است که نذر زوجه بی اذن زوج و نذر ولد صغیر بی اذن ولد منعقد نمیشود
و معلوم نیست که این حکم محرف است یا اصلی و بر تقدیر که اصلی هم باشد در یمین و نذر و نیاز زود و در بالغ
و نابالغ فرق بسیار است و معهذا چون قرآن مجید ناسخ کتب سابقه است بخلاف قرآن تمسک
بتوریه نمودن یهودیه صرف است و نزد اینفرقه اذن زوج در نذر زن که متعلق بتطوعات باشد
نیز شرط است و آن نیز مخالف اطلاق قرآن است قوله تعالی ولیوفوا نذورهم و قوله تعالی یوفون بالنذر
و نیز گویند که اگر نذر کند که کسی بخانه کعبه پیاده رود و حج گذارد این نذر ساقط شود و نص علیه ابو جعفر الطوسی
و این نیز مخالف نص قرآنی است و نیز گویند که نذر بقصد قربت لازم شود نه آنکه بلفظ نذر سر و اخفاء

تکلم کرده باشد و این را مدرضیه گویند حال آنکه در شرع اصح چنین بقصد قلب از جنس اقوال لازم
نمی‌شود مثل یمین و نکاح و طلاق و عتق و رجعت و بیع و اجاره و هبه و صدقه و غیر ذلک و حدیث
صحیح متفق علیه است که ان الله تجاوز عن امتی ما وسوست به صدورها ما لم تعمل به او تتکلم و نیز
گویند که قضاء قاضی در حدود نافذ نمی‌شود امام معصوم میباید پس در زمان غیبت امام یا عدم تسلط
ائمه چنانچه اکثر اوقات بلکه کل اوقات این امت بهمین حالت گذشته تعطیل حدود لازم آید و اگر بالفرض
امام معصوم موجود باشد در سرحدهای کربلا و معلی و نجف اشرف خواهد بود در فیض آباد و بنگاله
کیست که اقامه حدود نماید اگر نایب او باجازه و اقامه تواند نمود پس اجازه حدود بلا واسطه حجت
دارد قوله تعالی فاجلدوهم ثمانین جلدة و قوله تعالی الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة و قوله تعالی
السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما و جمیع عبادات و معاملات و کفارات در شریعت و السنة جمهور
امام نیست اقامه حدود که نیز از جمله عبادات است در حق مقیمان و از جمله کفارات است در حق محدودان
چرا وابسته بحضور امام خواهد بود و نیز نزد ایشان علم کتابت هم شرط قضا است حال آنکه از کتاب و سنت این
اشتراط زاید دلیلی نیست بلکه بر خلاف آن دلیلست زیرا که خاتم النبیین بالسنه منصب قضا داشت و
قضیه در میان با دراز بود بدلیل نص قرآنی انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک
الله حال آنکه علم کتابت نداشت بدلیل قرآن نیز و ما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک و نیز نوشتن
قبالها و سجلات و خواندن آن کار منصبیان دار القضا است اگر خود قاضی این امر را نتواند آن در
قضا او چه نقصان و نیز خیانت بیان از ائمه اطهار نصوص صریحه بر عدم اشتراط علم کتابت روایت کرده اند
و در کتاب الدعوی مسائل عشر بنا رده و اینها از جمله آنکه اگر زنی که خبر زن امرد است دعوی کند که شوهر
دختر شیو فلان خود فلان متاع یا جیاد علم است مرده هم بلا بینه و شهود این دعوی مقبول است و نص
علیه ابن بابویه این صریح مخالف قاعده شرع است که بلا شهود بینه دعوی مقبول نیست قال تعالی فلولا جاؤا علیه
باربعة شهداء فاذ لم یاتوا بالشهداء فاولئک عند الله هم الکاذبون و قاعده شرع است حفظ اموال است صحیح
هیچ یا فوت نشود و این جمله آنکه اگر شخصی در شخصی و دعوی سالگرد پس شاید داد آن شخص را قسم داد

باید کرد و حد قذف بر او نباید زد نص علیه شیخهم المفتول فی المبسوط حالانکه در شرع قسم دوم حدود
حد دوم اعتبار نکرده اند و حد قذف بر مدعی حد زنا چون عاجز شود از اقامت بینه واجب ساخته اند کما
هو المنصوص فی القرآن و درینجا که دشمنی علاقه صریح بر اتهمت و دروغ است چه قسم از نظر
باید انداخت و باقسام حسن ظن باید نمود و در کتاب الشهادة نیز عجیب و غریب چیزها گویند شهادت
طفل نابالغ ده ساله در قصاص قبول می کنند حالانکه طفل نابالغ اهلیت شهادت در هیچ مقدمه ندارد
قوله تعالی و استشهدوا شهیدین من رجالکم در مقدمه قصاص که تلف جان است چه قسم شهادت طفل
مقبول شود و در کتاب الصید و الذبائح صریح مخالف نص قرآن صید اهل کتاب را حرام دانند و ذبیحه اهل سنت
را هم از انکار دارند و ذبیحه کسی که در وقت ذبح استقبال قبله نکند حرام دانند و برین امور هیچ دلیلی اثری
نیست و عموم نصوص مبطل این شرط زائد است قال الله تعالی و کلوا مما ذکر اسم الله علیه ان کنتم
بآیاته مومنین و نیز گویند که اگر کسی بآلۀ غیر معتاد شکار کند آن شکار مملوک او نشود حالانکه فرق در آله معتاد
و غیر معتاده حلال نیست و در کتاب الاطعمه تحفه مسائل مخترعه دارند شیر جانور حرام دار و شیره او را حلال
دانند و نان آرد که باب نجس خمیر کرده باشند چون آن آرد بآب نجس مختلط شود که رقیق گردد و جمیع اجزای
آرد آب نجس بسیار مداخله و سرایت نماید حلال دانند کما ذکره الحلی فی التذکرة و طعامی که در نجاسات
ناکیان افتاده باشد و مضمحل گشته و شوربا و فالوده که در وی آب استنجای مرد یا زن و قدری از نجاسات ناکیان
آمیخته تیار ساخته باشند نزد ایشان طیب پاکیزه خوردنی است و همچنین آب کری که در وی مردم بسیار استنجا
کرده باشند و خون حیض و نفاس دران ریخته باشند و مدتی در وی نجاسات ناکیان بشمار دران افتاده و مضمحل گشته و سیاه
هم دران آب شده باشد اگر آش و فالوده ازان آب سازند و بران افطار نمایند حلال طیب است و اگر این صرف و دقت
افطار بیاشامند یا در افشوره و شربت بکار برند هم حلال است و همچنین اگر کسی بقدر سر یا و بیبیزد و در وی کباب
از دم مسفوح اندوخته باشند نزد ایشان حلال است یا از بول حمار و غیر قدری کشنیز دران افتاده باشد نیز حلال است حالانکه
در نص قرآنی جمیع اخباث را حرام ساخته باید قوله تعالی و یحرم علیهم الخبائث و نیز نزد ایشان اگر شخصی گرسنه شود و شخصی دیگر طعام دارد لیکن زیاده
ثمن متعارف طلب می نماید این گرسنه نیز روا است اگر بدین شیوه داد اما نظر بزیادتی ثمن کرده اگر بالکراه و غصب

از ان بمحض طعام بگیرد حلال است و از مسائل فرض عدم توریث جد است در صورت وجود ابن الابن و دیگر اولاد و این مخالف اخبار صحیحه است که در کتب ایشان موجود است و سعد ابن خلف فی الصحیح عن ابی الحسن الکاظم قال سألته عن بنات الابن و الجد قال للجد الثلث و الباقی لبنات الابن و نیز عدم توریث ولد الولد است مع وجود الابوین و این مخالف کتاب است یوصیکم الله فی اولادکم و ولد الولد بلا شبهه در اولاد داخل است بقوله تعالی و ابناءنا و ابناءکم و قوله تعالی یا بنی اسرائیل اذکروا و قوله تعالی یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان و نیز مخالف اخبار صحیحه است که در تهذیب مدون دارند و در کتب ایشان مروی و موجود و برادران و خواهران مادری را از دیه مقتول میراث ندهند و زوجه را از زمین و از قیمت زمین میراث ندهند و طرفه آنست که قاتل را از ترکه مقتول و دیه او میراث دهند اگر بخطا قتل کرده باشد یا شبه خطا حالانکه القاتل لا یرث عام است و نصوص کتاب در توریث زوجه و خواهران و برادران نیز عام است تخصیص زمین و دیت از کجا ثابت شود و پسر کلان میت را تخصیص کنند از ترکه میت بشمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک میت بدون عوض و این هم مخالف نص قرآنی است و محروم دارند زن میت را از میراث پسر او را که بخصوص سلطان یا قاضی یا کوتوال قاتل خطی و یا از حباب او را از میراث و این حکم توره چنگیز خان است نه حکم شرع که توره نمایند و اعمام و ابنای اعمام و جدات را بعضی از ایشان محروم دارند مطلقا از میراث و در مسایل وصایا مظروف را تابع ظرف گردانند مثلا اگر شخصی صندوق وصیت کند و آنچه در آن صندوق باشد از نقده و متاع همه در وصیت داخل شود نزد ایشان و وصیت تحلیل فرج جاریه برای شخصی تا یکسال و دو سال صحیح دانند و اقامت حد بر مجنون واجب دانند اگر با زن عاقله زنا کرده باشد حالانکه خبر صحیح متفق علیه مخالف آنست بقوله رفع القلم عن ثلاثة عن المجنون حتی یفیق و نیز رجم واجب کنند بر زنی که با شوهر خود جماع کرد و بعد از آن با زن دیگر که بکر است مساحقت کرد و آن بکر حامله شد گویند که این زن را رجم باید کرد و آن بکر را صد تازیانه باید زد حالانکه سحاق را کسی زنا نمی گوید و در شرع نیز این را زنا اعتبار نکرده اند و حد قذف واجب کنند بر آن مسلمان که دیگری را گوید یا ابن الزانیه و مادر آن دیگر کافره بود حالانکه در نص قرآنی حد قذف مخصوص محصنات است و کافره هرگز محصنه نیست و حرمت ولد مسلمان او موجب تعزیر است فقط نه حد و نیز گویند اگر شخصی کور مسلمانی را اکشت از آن کور قصاص نباید گرفت حالانکه آیه قصاص عام است اعمی و غیر اعمی را نیز گویند که اگر شخصی گرسنه

باشند و مسلمانی دیگر نزد خود طعام دارد و آن گرسنه را نمیدهد گرسنه را میرسد که آن مسلمان را قتل بکند و طعام را گرفته بخورد و قصاص و دیت هیچ بر آن گرسنه واجب نمیشود حالانکه طعام ندادن گرسنه در هیچ شریعت مجوز قتل نیست و نیز گویند که اگر ذمی مسلمانی را قتل کند تمام مال آن ذمی را بوارثان این مسلمان باید داد و وارثان مختاراند اگر خواهند آن ذمی را غلام خود سازند و اگر خواهند او را بکشند و این حکم صریح خلاف شریعت است که کتاب الله فقط قصاص فرموده و جمع کردن در میان قصاص و گرفتن مال و غلام کردن هرگز در شرع جائز نیست و نیز گویند که اولاد صغیر السن آن ذمی را وارثان مقتول غلام و کنیز خود سازند حالانکه لا تزر وازرة وزر اخری آیه قرانی است بالجمله اختراعات ایشان در مسائل دین ازین جنس بسیار است و برای نمونه این قدر که مذکور شد کافی است تا حقیقت دین و ایمان و اصول و فروع ایشان بر عاقلان روشن گردد و معلوم شود که این اصول سراسر دروغ و فروع بیفروغ را نسبت با ئمه کردن و این مذهب را مذاهب آن پاکان انگاشتن در چه حد است از بهتان و افترا و مخالفت روایات که نزد ایشان موجود است از جناب آن بزرگواران

باب دهم در مطاعن خلفاء ثلاثه و دیگر صحابه کرام و ام المومنین عائشه صدیقه که شیعه در کتب خود آورده اند و آن مطاعن را از کتب اهلسنت بزعم خود ثابت نموده و جواب آن مطاعن باید دانست که بعد از تتبع و استقرا معلوم شده که در عالم هیچ کس نبوده است الا زبان گویا و عیب جویان بطعن و قدح او جاری شده بلکه حرف در جناب کبریای الهی است و معلوم است که معتزله بقرب سه انکار عصمت انبیا هیچ پیغامبری را از ابتدای حضرت آدم تا حضرت پیغمبر ما نگذاشته اند که صغایر و کبایر بجناب ایشان نسبت نکرده و بر همه آیات و احادیث باثبات رسانیده و همچنین فرقه یهود در انکار عصمت ملائکه هیچ جای را نبوده اند و خوارج و نواصب در جناب حضرت امیر و اهلبیت کرام همین شیوه پیش گرفته اند لیکن بر عاقلان پوشیده نیست که این همه عوعو سگان نسبت بنور فشانی ماه است اصلا نقص منزلت آن بزرگان نمیکند

و اذا اتتک مذمتی من ناقص ۔ فهی الشهادة لی بانی کامل

پس هیچ از وجوه بزرگی خلفا و صحابه و ام المومنین توان دانست که این بدگویان با وجود کمال عناد و نهایت حقد تا این مدت هیچ عیب که بهیچ وجه اول قدر انهم بهم رسیده باشد نیافته اند حالانکه زیاده بر مقدور در تجسس عیوب ایشان ساعی بوده و کسیکه در تمام

عمر خود ده کار یا دوازده کار بعمل آرد که جای گرفت دشمنان و بدگویان باشد باوصف آنکه ریاست
تمام بسلامت گذرانیده و خلق را منتظم داشته باشد و آن جا بجا گرفت هم فی الحقیقت محل طعن نباشد
خیلی عجیب است حالا اگر شخصی ریاست یگانه داشته باشد و هر روز کار خطا از وی سر زند و باقی امور
در صواب باشد غنیمت و قیمت نادره روزگار است **مطاعن ابوبکر** رض و آن یازده طعن است طعن
اول آنکه روزی ابوبکر رض بالای منبر پیغمبر آمد تا خطبه بخواند امام حسن ع و امام حسین ع گفتند که یا ابا بکر انزل عن منبر
جدنا پس معلوم شد که ابوبکر لیاقت این کار نداشت **جواب** امامین در زمان خلافت ابوبکر بالاجماع صغیر
السن بودند زیرا که تولد امام حسن ع در سال سیوم از هجرت در رمضان و تولد امام حسین ع در سال چهارم از هجرت
در شعبان و وفات پیغمبر در اول سال یازدهم است پس اقوال و افعال که در وقت صغر سن از ایشان بصدور
آمده شیعه آنرا اعتبار میکنند و احکام بران متفرع میسازند یا بسبب صغر سن بیکار میدارند و احکام را بر آن
متفرع نمیکنند بر تقدیر اول ترک تقیه که نزد ایشان از جمله واجبات است لازم می آید و نیز مخالفت رسول که
آنجناب ابوبکر را در نماز پنج وقتی از روز چهارشنبه تا روز دوشنبه خلیفه خود ساخته بود و نماز جمعه و خطبه نیز در
اثنای خلافت او سرانجام داده لازم می آید و نیز مخالفت امیر المومنین که آنجناب در عقب او نماز گذارده خطبه و جمعه او
مسلم داشته لازم می آید و بر تقدیر ثانی هیچ نقصانی پیدا نمیکند و موجب تشنیع نمیگردد و قاعده اطفال است که
چون کسی را در مقام بزرگ خود و محبوب خود نشسته بینند یا جامه او را پوشیده یا دیگر امتعه او را باستعمال آورده
اگرچه برضا و اذن او باشد مزاحمت میکنند و میگویند که ازین مقام برخیز یا جامه مرا بکش پس باین اقوال ایشان
استدلال نتوان کرد و هر چند انبیا و ائمه بکمالات نفسانی و مراتب ایمانی از سائر خلق ممتاز میباشند لیکن
احکام بشریه و خواص سن صبی و طفولیت در ایشان نیز باقیست و لهذا مقتدی بودن ایشان قبل البلوغ نزد کمال عقل
ضرور داشته اند بلکه قبل از اربعین منصب نبوت بکسی عطا نشده الا نادراً و النادر فی حکم المعدوم و مثل مشهور
است که الصبی صبی و لو کان نبیا **طعن دوم** آنکه مالک بن نویره زنی جمیله داشت خالد بن الولید که امیر الامرا
ابوبکر بود بطمع ازدواج آن مالک را که مرد مسلمان بود بکشت و همان شب آن زن را بحباله نکاح در آورده صحبت
کرد و تا زمان انقضاء عدت وفات که چهار ماه و ده روز است توقف نکرد حالانکه زنا و قتل شد نیز کالنکاح

نکاح در ایام عدت درست نیست و ابوبکر صدیق نه بر خالد حد زنا زد و نه از وی قصاص گرفت حال آنکه تنفیذ
قصاص و اجرای حد بر ابی بکر واجب بود و عمر رضی الله عنه درین کار بروی انکار نمود و بخالد گفت که اگر من والی امر
شوم از تو قصاص میگیرم جواب این طعن موقوف بر بیان این قصه است موافق آنچه در
کتب معتبره فن سیر و تواریخ ثابت است باید دانست که خالد بعد فراغ از مهم طلیحه بن خویلد اسدی
متنبی که باغوای شیطانی این دعوی باطل آغاز نهاده بود بنواحی بطاح توجه نمود و لشکر را باطراف و
جوانب فرستاد و بطریقه مسنونه جناب پیغمبر فرمود تا بهر قومی که بتازند اگر آواز اذان از آن قوم بشنوند
دست از غارت و قتل و نهب باز دارند و اگر آواز اذان بگوش ایشان نرسد آن مقام را دار الحرب قرار
داده دست قتل و غارت بگشایند و دمار از آن قوم بر آرند اتفاقا سریه که ابوقتاده انصاری نیز در میان
ایشان بود مالک بن نویره را که بامر آنحضرت ریاست بطاح و خدمت اخذ صدقات آن نواحی بوی
تعلق داشت گرفته پیش خالد آوردند ابوقتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم وی شنیدم و جماعه
دیگر که هم در آن سریه بودند عکس آن ظاهر نمودند و این خبر هم بشهادت مردم گرد و نواح بثبوت رسید نیز
که هنگام استماع خبر قیامت اثر وفات جناب پیغمبر زنان خانه این مالک بن نویره حنا بندی و دف نوازی و
دیگر لوازم فرحت و شادی بعمل آورده شماتت اهل اسلام نموده بودند اتفاقا مالک بحضور خالد در مقام
سوال و جواب در حق جناب پیغمبر این کلمه گفت قال رجلکم او صاحبکم کذا و این اضافت بسوی اهل اسلام بحکم
شیوه کفار قبیله در آن زمان بود و سابق ازینهم مشهور شده بود که بعد استماع خبر وحشت اثر وفات پیغمبر مالک ابا
نموده صدقاتی که از قوم خود گرفته بود بر ایشان رد نمود و گفت که باری از مؤنت این شخص خلاص شدید بالجمله
خالد این ادا را ارتداد او دانسته حکم فرمود که او را بقتل رسانند چون خبر بمدینه منوره رسید
از حرکت خالد ابوقتاده انصاری آشفته نیز بدار الخلافه آمد و خالد را تخطیه نمود و عمر بن الخطاب در اول
وهله همین دانست که این قتل بیجا واقع شده و بر خالد قصاص و حد می آید چون ابوبکر صدیق خالد را
بحضور خود طلبید و از وی استفسار حال نمود ماجرا من و عن ظاهر شد و حق بجانب خالد دریافته متعرض حال
او نشد و او را بمنصب امیر الامرائی اجلال فرموده حالا درین قصه تأمل باید کرد و حکم فقهی این صورت را باید فهمید که قصاص

نمی آمد و حد زنا چرا بروی واجب نشود ادیم بر بن که استبرا بیک حیض نزد حنفی با هم ضرور است و حال
انتظار انقضای عدت هم نکشید پس جوابش آنکه این طعن بر خالد است نه ابوبکر رض و خالد معصوم نبود و نه امام
عام مع هذا این روایت که خالد بجان زن صحبت داشت در هیچ کتاب معتبر نیست و اگر در بعضی
کتب غیر معتبره یافته بشود جواب آن نیز همراه این روایه موجود است که این زن مالک را زندقی
مطلقه ساخته و محبوس داشته بود بنا بر رسم جاهلیه و برای دفع همین رسم فاسد ایشان این آیة نازل
شده واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا تعضلوهن پس عدت او منقضی شده بود و نکاح او حلال
بهمین جهت خالد انتظار عدت دیگر نکشید و همین است مذهب جمیع فقهاء اهلسنت و چون درین باب الطلاق
اهلسنت و اثبات مطاعن بر روایات و مذاهب ایشان منظور است لابد ملاحظه روایات و مسائل
ایشان باید کرد و الا مقصود حاصل نخواهد شد فی الاستیعاب امره ای خالد ابوبکر الصدیق علی الجیوش ففتح
الله علیه الیمامة وغیرها وقتل علی یدیه اکثر اهل الردة منهم مسیلمة و مالک بن نویرة الی اخر ما قال جواب دیگر
سلمنا که مالک بن نویره مرتد نبود اما شبهه ارتداد او بلا ریب در ذهن خالد جا گرفته بود و القصاص یسقط
بالشبهات و چه میفرمایند علماء دین و مفتیان شرع متین از امامیه و اهلسنت در صورتی که اگر
از شخصی این حرکات و این کلمات که از مالک بن نویره سر بر زده واقع شود یا روز عاشورا فرحت
شادی و کلمات اهانت حضرت امام حسین و تحقیر جناب ایشان و دیگر خاندان رسول و اولاد بتول
که درانروز بمصیبت گرفتار شده بودند از وی صدور یابد او را چه باید کرد اگر حکم بارتداد او نمایند فبها و الا
اگر شخصی این حرکات این کلمات ازو دریافته او را بقتل رساند بگمان آنکه مرتد شد قصاص بر وی می آید یا نه جواب
دیگر ابوبکر صدیق خلیفه رسول بود نه خلیفه شیعه و سنی و بالفرض بالیش و خواهش ایشان کار کردن نمیرسید
بلکه موافق سنت پیغمبر بایستی کرد و در حضور جناب پیغمبر همین خالد بن الولید صدها را از مسلمانان بشبهه
ارتداد کشته بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازو قصاص نگرفته چنانچه باجماع اهل سیر و تواریخ ثابت است قصه آن
آنکه جناب پیغمبر خالد را بر لشکری امیر کرده فرستاده بودند او بر قومی تاخت و آنها اسلام آورده بود
لیکن هنوز قواعد اسلام را درست ندانسته در وقتی که مشغول بقتل آنها شدند در مقام اظهار اسلام

کلمه از زبان شان برآمد که صبانا صبانا یعنی بدین شدیم بدین شدیم مراد آنکه از دین قدیم خود
توبه کردیم و باسلام درآمدیم خالد بکشتن همه ایشان امر فرمود عبد الله بن عمر که یکی از متعینان
خالد بود و یاران و رفیقان خود را تقیید کرد که این مردم را اسیر دارید و نه کشید چون بحضور جناب پیغمبر رسیدند
و این ماجرا اظهار کردند جناب پیغمبر بر شفقت بسیار افسوس کرد و گفت اللهم انی ابرء الیک مما
صنع خالد و بر خالد قصاص جاری نه فرمود و نه از وی دیه بازستاند زیرا که شبهه کفر مخاطرش افتاد
پس اگر ابو بکر صدیق نیز بابت خون یک کس بمثل این شبهه بلکه قوی تر از ان با خالد تعرض
نماید چه عیبی کرده باشد علی الخصوص که ابو بکر دیت مالک هم از بیت المال داده جواب دیگر
اگر توقف ابو بکر در استیفاء قصاص مالک بن نویره قادح در خلافت او باشد توقف حضرت
امیر در استیفاء قصاص عثمان بطریق اولی قادح باشد زیرا که هیچ موجب قتل در او متحقق نبود و نه متوهم
پس اهلسنت چون این قادح نمیدانند او را هم قادح خواهند دانست پس بر ایشان الزام عاید نمیشود
جواب دیگر استیفاء قصاص مالک بن نویره از خالد وقتی بر ذمه ابو بکر واجب میشد که ورثه مالک طلب
قصاص میکردند و هرگز طلب ورثه او ثابت نشده بلکه برادر او متمم بن نویره نزد عمر بن الخطاب با وصف عشق
و محبتی که با مالک داشت و طول العمر در فراق او نوحه زنان و جامه دران ماند و مرثیه ها که در حق او گفته
است در عرب مشهور و ضرب المثل شده بود بیت جملتها هذان البیتان المشهوران ؎ وکنا کندمانی
جذیمة حقبة من الدهر حتی قیل لن یتصدعا فلما تفرقنا کانی ومالکا لطول اجتماع لیلة لم نبت معا
اعتراف بارتداد او نمود و من بعد عمر بن الخطاب انکاری که در زمان ابو بکر صدیق در این باب
داشت نادم شد و معترف گردید که هرچه صدیق بعمل آورد عین صواب و محض حق بود دلیل واضح
آنکه عمر بن الخطاب با وصف آن شدتی که در اجراء حدود و استیفاء قصاص داشت در زمان خلافت خود
با وصف اقتدار هرگز متعرض احوال خالد نشد نه حد زد و نه قصاص گرفت **طعن سیوم** آنکه از جیش
اسامه تخلف ورزید حال آنکه جناب پیغمبر آن لشکر را خود رخصت فرمود و مردم را نام بنام متعین نمود
و تا آخر دم مبالغه و تاکید میکرد در تجهیز آن جیش و میفرمود جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنها

رد في البخاري عن عبد الله بن عمر قال بعث النبي صلى الله عليه خالد بن الوليد الى بني جذيمة فدعاهم الى الاسلام فلم يحسنوا ان يقولوا اسلمنا فجعلوا يقولون صبأنا صبأنا [illegible]

جواب از این طعن آنکه طعن بر ابوبکر رض بکدام وجه متوجه میکنند از جهة عدم تجهیز یا از جهت تخلف
اگر بوجه اول است صریح دروغ است زیرا که تجهیز جیش اسامه ابوبکر بخلافت رضی جمیع صحابه
نموده تفصیلش آنکه بست و ششم صفر روز دوشنبه آنحضرت امر فرمود که ساختگی لشکر کنند برای جنگ
روم و انتقام زید بن حارثه و روز سه شنبه اسامه بن زید را امیر لشکر ساخت و روز چهارشنبه
بست و هشتم صفر مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود
نشانی برای او درست فرموده و گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله وقاتل من کفر بالله و اسامه آن
نشان را بدست خود بیرون آمد و بریدة بن الحصیب اسلمی را داد تا در آن لشکر بردارنده نشان او باشد
در موضع جرف منزل ساخت تا لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان
و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدة بن الجراح و سعید بن زید و قتادة بن النعمان و سلمة بن اسلم همه ساختگی
کرده در خیمه جرف فرستادند و میخواستند که از انجا کوچ نمایند که در اخر روز چهارشنبه اول
مرض آنحضرت اشتداد پذیرفت و باین سبب تعلل رو داد و وقت عشاء از شب پنجشنبه ابوبکر را آنجناب
بخلیفه نماز فرمودند و باین خدمت سرفراز ساختند چون روز دوشنبه سوم ربیع الاول شد مرض
را افاقت و حوصله حاصل گشت مسلمانان که همراه اسامه متعین شده بودند وداع آنجناب کرده بیرون آمدند
و اسامه را نیز آنجناب در کنار خود گرفته و در حق او دعا فرموده رخصت نمودند و چون روز یکشنبه شد مرض
بسیار شد اسامه و لشکریان او توقف نمودند که درین اثنا صباح دوشنبه اسامه میخواست که سوار شود
و کوچ نماید بجهة کمال تفتیش که از آنجناب داشت سید ناگاه فرستاده ام ایمن مادر اسامه نزد او رسید و گفت که
جناب پیغمبر را حالت نزع است اسامه و دیگر صحابه شنیدن این خبر قیامت افزا افتان و خیزان برگشتند و
بریدة ابن الحصیب نشان را آورده بر در حجره آنحضرت ایستاده کرد و چون از دفن آنجناب فارغ شدند و
امر خلافت بر ابوبکر صدیق رض قرار یافت فرمود تا آن نشان را بر در خانه اسامه ایستاده کنند و بریده را
تعلیم کرد که خود نیز بر در خانه اسامه ایستاده لشکر را فراهم نموده بیرون برآرد و اسامه نیز کوچ کنند باز
اسامه بیرون رفته در جرف منزل ساخت درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی قبایل عرب مرتد گشتند و منع زکوة

مدینه بیازند جماعه از صحابه بعرض ابوبکر رسانیدند که درین وقت برآوردن لشکر سنگین ازین جهم دور
و دراز از صلاح وقت نیست که اعراب مدینه را خالی انگاشته مبادا شورش نمایند و فتنه عظیم روی دهد
و آسیبی باهل مدینه برسد ابوبکر هرگز قبول نکرد و گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه از گرد
مدینه لقمه سباع خواهیم شد خلاف فرمان رسول جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که عمر
بن الخطاب را بجهة اتکالی (?) چند نزد وی بماند و در محافظت مدینه و کنکاش مشورت شریک وی باشد اسامه
باذن اسامه عمر بن الخطاب رجوع نمود و غره ربیع الثانی اسامه کوچ کرد و بسوی [illegible] شتافت انتهی
آنچه در روضة الصفا و روضة الاحباب و حبیب السیر و دیگر تواریخ معتبره شیعه و سنی موجود است و اگر
توجه دوم است یعنی تخلف از رفاقت اسامه پس چند جواب دارد اول آنکه رئیس وقت هرگاه تعیین
کند شخصی را در لشکری باز آن شخص را بخدمتی از خدمات حضور خود مامور سازد صریح دلالت بر
آنکه این شخص را از تعیناتیان موقوف کرد و استثنا نمود و حکم اول منسوخ شد و در ینجا همین مقدمه واقع
شد زیرا که آنجناب در اول مرض این لشکر را جدا فرموده همراه اسامه متعین ساخت و چون مرض باشتداد
کشید و اسامه را بتعجیل در کوچ توقف نمود ابوبکر را بخدمت امامت نماز نائب خود ساخت و با مهم
عظیم مشغول فرمود تا آنکه جناب پیغمبر وفات یافت پس تعیناتی ابوبکر خود موقوف شد و از رفتن و
همه قتل او [illegible] در برابر مانده و در شریعت ثابت است که ابتدای جهاد فرض بالکفایه است و تجهیز جیش اسامه
نیز از همین باب بود و پس در ترک خروج با اسامه ابوبکر را بالخصوص هیچ لازم نیامد و دفع فتنه کفار از گرد
مدینه فرض عین اگر این را از دست میداد ترک فرض لازم می آمد پس ابوبکر فرض بالکفایه را برای ادای فرض
عین ترک نمود و بحکم شرعی خاصه چون تمام لشکر بتجهیز و تحریص ابوبکر بر آمد ثواب آن همه با ایشان [illegible]
شد و آن فرض بالکفایه هم در جریده اعمال او ثابت گشت دوم آنکه تعیین اشخاص معین برای جهادی و
همراه امیر از باب سیاست مدنی است که مفوض بصوابدید رئیس وقت است نه از احکام منزله من الله [illegible]
و [illegible] وفات یافت سیاست مدنی تعلق با ابوبکر گرفت حالا این امور وابسته بصلاح دید او شد اگر بخواهد همراه اسامه
[illegible] خود بخود نگاهدارد و اگر خواهد خود برآید و اگر خواهد بر نیاید مشابه آنکه پادشاهی لشکری را بسمتی

بلکه ضروری عدالت نیست و از ارتکاب یک دو گناه صغیره عدالت بر هم نمیشود و ابوبکر رض بالاجماع
فاسق نبود و از ارتکاب کبائر از وی نزد کسی از شیعه و سنی ثابت نیست نعم الا آنکه یک دو طعن بر ابوبکر
و امثال او شیعه از روایات اهل سنت ثابت میکنند اول ثابت نمیشود و بالفرض اگر ثابت هم شود پس
جمیع روایات اهل سنت را که در حق ابوبکر از فضایل و مناقب و بشارت بدرجات عالیه جنت آورده
آیات و احادیث پیغمبر و اخبار امیر و دیگر اهل بیت می آرند و بعضی از آن در کتب شیعه هم مروی و صحیح است در یک پله
نهاد و این دو سه طعن را در پله دیگر و باهم باید سنجید بعد از آن جواب باید طلبید ششم آنکه نزد شیعه امر پیغمبر
برای وجوب متعین نیست کما نص علیه المرتضی فی الدرر والغرر پس اگر امر صریح بالخصوص با ابوبکر ثابت هم شود
در باب همراه رفتن اسامه و ابوبکر ترددی هیچ خللی نمی آید زیرا که شاید این امر برای ندب باشد و ترک امر ندبی معصیت نیست
آمدیم بر جمله لعن الله من تخلف عنها پس در کتب اهل سنت موجود نیست تا محتاج جواب او شویم و اگر بالفرض
موجود هم باشد لفظ من عام است نزد شیعه کما صرحوا فی کتب الاصول پس درین صورت حضرت امیر و عقیل
همین در این وعید شریک باشند پس آنچه از طرف همه جواب خواهد بود از طرف ابوبکر هم خواهد بود و اگر گویند
وعید خاص است به متعینان اسامه گوئیم چه از جیش اسامه خطاب به متعینان نمی تواند شد چه تجهیز و سامان کردن
اسامه بعینه لشکر اسامه را فرمودن کلام بی معنی است پس خطاب عام است بجمیع مسلمین و جمله لعن الله نیز با همین کلام مذکور
پس تخصیص متعینان ندارد هفتم آنکه مخالفت حکم خدا بلا واسطه نزد شیعه از حضرت آدم و حضرت یونس بلا ریب
ثابت است چنانچه در باب نبوات گذشت اگر یک حکم رسول را امام مخالفت کرده باشد چه باک زیرا که امام
نبی است و نایب نبی هر چه باشد از اصیل کمتر خواهد بود طعن چهارم آنکه پیغمبر خدا هیچگاه ابوبکر را بر هیچ
یا اقامت دین شرع متین تعلق داشته باشد والی نساخته اند و هر که قابل ولایت یک دو کس نباشد قابل
ولایت عامه مسلمین چسان خواهد بود جواب از این طعن بچند وجه داده اند اول آنکه این دعوی دروغ
محض و بهتان صرف است باجماع اهل سیر و تواریخ از شیعه و سنی ثابت و صحیح است که ابوبکر را بعد از شکست احد
چون خبر رسید که ابوسفیان بعد از مراجعت نادم شده میخواهد که بر مدینه بتازد آنحضرت ابوبکر را بر لشکر امیر ساخته
و ابوبکر بمقابله آنها پرداخت و در سال چهارم در غزوه بنی النضیر هم ابوبکر را امیر لشکر ساخته

و امرا و کبار را بعملداری و فوجداری مقرر ساختند و برسر ایالت میرسانند زیرا که کارها بتعهد تصوبی
بودن ایشان اتم میشود و نیز جمعی را خود جناب پیغمبر ارشاد فرموده حاکم از حذیفه بن الیمان روایه میکند که
شنیده‌ام از جناب پیغمبر که میفرمود که من قصد دارم که مردم را بسوی ملکهای دور دراز برای تعلیم دین و فرائض
بفرستم چنانچه حضرت عیسی حواریین را فرستاده بود حاضران عرض کردند که یا رسول الله این قسم مردمان
خود موجود اند مثل ابوبکر و عمر جناب پیغمبر فرمود انه لا غنی لی عنهما انهما من الدین کالسمع والبصر و نیز جناب
پیغمبر فرموده است که مرا حق تعالی چهار وزیر عطا فرموده است دو وزیر از اهل زمین ابوبکر و عمر و دو
وزیر از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل سیوم آنکه اگر بکاری نفرستادن موجب عدم لیاقت امامت باشد
لازم آید که حسنین هم نیز لایق امامت نباشند معاذ الله من ذلک زیرا که حضرت امیر ایشان را در هیچ
جنگ و در هیچ کار نفرستاده و برادر علاتی ایشان را که محمد بن الحنفیه بود بکارها مامور ساخت آنکه مردم
از محمد بن الحنفیه سوال کردند که پدر بزرگوار تو در جنگها و جاهای خطرناک ترا بکار میفرماید و حسنین را از خود جدا
نمیکند باعث این چیست آن امامزاده منصف فرمود که حسنین در اولاد پدر من بمنزله چشم اند و من
در بدن ایشان و دیگران مثال دست و پا تا کار از دست و پا سرانجام یابد چشم را چرا رنج باید داد و ملاحظه
انسان نیست که دست را پیش چشم میکند در وقت آفت **طعن پنجم** آنکه ابوبکر صدیق عمر ابن الخطاب را
متولی کارهای مسلمین کرده خلیفه است ساخت حالانکه در وقت جناب پیغمبر یکسال عمر ابن الخطاب
خدمت اخذ صدقات مامور شده بود باز معزول شد و معزول پیغمبر را منصوب ساختن مخالفت پیغمبر
کردن است **جواب** ازین طعن آنکه عمر را معزول فهمیدن کمال بی خردیست اگر شخصی را بکاری
متولی کنند و آن کار از دست او سرانجام یابد تولیت او تمام گردد آن شخص را نتوان گفت که از آن تولیت
معزول شد و انقطاع تولیت عمر بن الخطاب از همین قبیل بود که کار اخذ صدقات تمام شد تولیت او نیز تمام
شد و اگر این را عزل گوییم لازم آید که پیغمبر بعد از موت معزول شود و هر امام بعد از موت معزول شود و خود آ
و ما فرض کردیم که عمر معزول پیغمبر بود لیکن مثل حضرت هارون که بعد از رحلت حضرت موسی از خلافت
ایشان معزول شد لیکن عزل بالاستقلال نبی بود و این عزل در لیاقت امامت و نقصان [illegible] عمر ابن [illegible]

بحق الیقین معلوم می توانست شد پس کو با این تابع نمودن بنا بر ریاضت و تعلیم سلیقه امارت
و ریاست بود و نیز آنکه پادشاهان اولو العزم تا وقتیکه از سپاهگری با مارت و از امارت بوزارت و از وزارت
بسلطنت نرسیده اند این مرتبه عظمی را کما هو حقها سر انجام نداده اند مثل تیمور و نادرشاه و امثال ذلک
ایشان باین نوع صریح دلالت دارد بر آنکه در حق ایشان ریاست عمده منظور نظر کرامت اثر
پیغمبر بود و بهمین تربیت آنجناب که در حق این دو کس باین نوع واقع می شد اینها هر دو در خلافت خود
لشکریان و امرا را بوجهی میداشتند که انتظامی بهتر از آن متصور نیست نه امرا ایشان را خیال بغی و
استقلال در سر می افتاد و نه لشکریان را کاهلی و تکاسل و بیصرفگی در نهب و قتل و غارت رو میداد و
امرا بر لشکر و لشکر را بر امرا بهیچ وجه ظلمی و ستمی و تازی رو دادن ممکن نبود و رعایا در عهد امن و امان آسوده
فارغ البال میگذرانیدند و فتوح پی در پی و غنایم وافی روز بروز بدست ایشان می افتاد و این
نزدیک واقفان فن سیر اظهر من الشمس و ابین من الامس است در امور واقعه تشنیع میشود آنچه زور
در غلو تشیع است در امور بیهوده است که اگر چنین میبود خوب میبود و اگر چنان میشد بهتر میشد طعن
آنکه ابوبکر صدیق رض در استخلاف مخالفت آنحضرت ص نمود و قطعا معلوم است که جناب پیغمبر مصلحت
خود را خوب میفهمیدند و بکمال شفقت و رافت بر امت خود هیچ کسی را بر امت خلیفه مقرر نفرمودند و ابوبکر
عمر را خلیفه نمود **جواب** این طعن چند وجه گفته اند اول آنکه خلیفه نکردن آنحضرت بر امت خود صریح
دروغ و بهتان است زیرا که شیعه کلهم قایل اند بآنکه جناب پیغمبر ص حضرت امیر را خلیفه نمود اگر ابوبکر هم
اتباع سنت پیغمبر خود کرده بر امت خلیفه کرد مخالفت از کجا لازم آمد و اگر بمذهب اهل سنت کلام میکنند
پس محققین اهل سنت نیز قایل باستخلاف اند در صلوة و در حج و صحابه را که رمز شناس پیغمبر
دقیقه یاب اشاره فهم آنجناب بودند همین قدر کافی بود و ابوبکر صدیق نظر بآنکه مردم بسیار از
عجم تازه در اسلام در آمده اند بتصریح و تعیین عهد نامه بنام فاروق خواهند در یافت نوشته
در میان آورد دوم آنکه خلیفه نکردن جناب پیغمبر ص از آن بود که بوحی و یا بالهام بحق الیقین میدانستند
که بعد آنجناب ابوبکر خلیفه خواهند شد و صحابه اختیار برو اجماع خواهند کرد و تغیر او را خلل نخواهند داد

لیکن آنچه ازین عجلت خوف می باشد که بسبب آن بجای خود نشیند و نالایق بر منصب او مستولی گردد و لغایت ربانی
واقع نشد و حق بمرکز قرار گرفت و ظاهر است که مراد عمر رض این نیست که بیعت ابوبکر صحیح نبود و خلافت او درست
نشد زیرا که عمر و ابو عبیده بن الجراح همین دو کس اول با ابوبکر صدیق در سقیفه بیعت نموده اند بعد ازان
دیگران و هر دو در حق ابوبکر درآن وقت گفته اند که انت خیرنا و افضلنا و این کلمه ایشان را جمیع حاضران از
مهاجرین و انصار انکار نکرده بلکه مسلم داشته پس خیریت و افضلیت ابوبکر نزد جمیع صحابه مسلم الثبوت قطعی
بود و انصار هم برخاش در همین داشتند که خلیفه از انصار هم منصوب باید کرد نه آنکه ابوبکر قابل خلافت نیست
و در روایات صحیحه اهل سنت ثابت است که سعد بن عباده هم با ابوبکر بعد ازین صحبت بیعت کرده و حضرت امیر و حضرت
زبیر نیز بیعت کرده اند و عذر تخلف در روز اول بیان نموده و شکایت آنکه چرا موقوف بر مشورت ما نداشتی بزبان
آورده اند و ابوبکر در جواب آن شکایت برخاش انصار و عجلت ایشان درین کار مذکور نموده و حضرت امیر و حضرت زبیر
نیز این وجه عجلت را پسندیده و قبول فرموده اند چنانچه در جمیع صحاح اهل سنت بشهرت و تواتر ثابت است اگر
باین قول عمر در حق ابوبکر تمسک نمایند لازم است که بجمیع اقوال عمر رض که در حق ابوبکر رض در خلافت او وارد اند
تمسک باید نمود و آنهمه را باین قول موازنه باید کرد که این کلمه در چه مقام می گفته از ان قدرها مطلوب ما بالجمله عمر رض از اعتقاد صحت
امامت و خلافت ابوبکر ندانستن طرفه ماجرا است که در بیان نمی آید طعن دهم آنکه ابوبکر میگفت که لست بخیرکم
و علی فیکم پس اگر درین قول صادق بود البته قابل امامت نباشد زیرا که مفضول باوجود افضل لائق امامت نیست
و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا که کاذب فاسق است و الفاسق لا یصلح للامامة جواب اول این روایت در
هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف اول این روایت را از کتابهای
اهل سنت باید بر آورد بعد ازان جواب باید خواست و بافترات شیعه الزام اهل سنت خواستن کمال نادانی
است دوم اگر این روایت را بگفته شیعه قبول داریم گوئیم که حضرت امام همام زین العابدین امام سجاد در صحیفه
کامله که نزد شیعه بطریق صحیحه متعدده مرویست میفرماید انا الذی افنت الذنوب عمره اگر درین کلام صادق بود قابل امامت
نباشد لان الفاسق المرتکب للذنوب لا یصلح للامامة و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا که کاذب فاسق است و الفاسق
لا یصلح للامامة و لابد شیعه ازین کلام جوابی خواهند گفت همان جواب از طرف اهل سنت در حق ابوبکر قبول فرمایند و

دهند و درین روایت بعضی از علماء شیعه لفظ اقیلونی اقیلونی نیز افزوده اند و گویند که ابوبکر استعفا نمود از امامت
و هر که استعفا نماید از امامت قابل امامت نباشد و طرفه آنست که خود شیعه اعتقاد دارند که حضرت موسی از
رسالت و نبوت استعفا کرده به هارون دعوت نمود پس اگر استعفا از ابوبکر در باب امامت بالفرض
ثابت هم شود مثل حضرت موسی خواهد بود بلکه سبکتر از آن زیرا که استعفا از رسالت و نبوت با وجود مخاطبه
جناب الهی بلا واسطه سخت شنیع است و استعفا از امامت که بقول شیعه مردم باو داده بودند بنابر مصلحت
وقتی خود یعنی دفع پرخاش انصار و تهییج قتال مرتدین و حفظ مدینه از شر اعراب وقت زحمات شدانمود چه باک داشت
زیرا که بایستی که مردم باین پس نهند قبول کردن با دوام و استمرار بر آن نمودن چه ضرور است و نیز تحمل
مشقتهای امامت و خلافت هم در دنیا و هم در آخرت خیلی دشوار است اول بلکه ابوبکر قبول این منصب دشوار
کرده و محض برای قطع نزاع انصار کرده بود چون آن فتنه فرو نشست خواست که این دراسکبار گرداند این بار را
از دوش دیگری اندازد و خود فارغ البال نشیند تا اینجا معلوم شد که موافق روایات شیعه نیز ابوبکر طالب
ریاست امامت نبود از خود دفع میکرد و مردم دفع او را قبول نمیکردند و از اعلی و ادنی این منصب را بزور در
گردن او بستند و الا این حرف بر زبان او آوردن چه گنجایش داشت اکثر پادشاهان نیز تا آخر حال طاقت سلطنت
ندارند بلکه سیر و کور گشته باشند و هیچ لذت دنیا غیر از حکمرانی چیزی نمیشد و از سلطنت نصیب ایشان نباشد بگوییم
که این منصب برای محبوبترین اولاد خود بگذارند هرگز قبول نخواهند داشت بلکه در پی ایشان دیگر را دیده و یک مجلس
دیدن ... و حسد میشوند چه جای بایستی که ابوبکر را دست افتاده بود و عزت دنیا و آخرت نصیب او شده از آن
چنین چیز را از خود فکندن و به دیگری دادن ناشی از کمال سلطنتی بود است و نیز در کتب معتبره شیعه روایات صحیحه
مرویست که حضرت امیر بعد از قتل حضرت عثمان خلافت را قبول نمیکرد و بعد از الحاح ابرام و مبالغه تمام
از صحابه مهاجرین و انصار قبول فرمود اگر ابوبکر هم همین قسم ناز و دلالی ظاهر میکرد و اقرار کنانیدن از مردم برای خود بکار
مشغول میشد باشد چه عجب و در منصب امامت چه قصور **طعن یازدهم** آنکه ابوبکر را پیغمبر برای رسانیدن سوره
برات بمکه روان فرموده بود جبرئیل نازل شد و گفت که برأت را حواله علی فرما و از ابوبکر بستان پیغمبر علی را از
عقب ابوبکر روان کرد و گفت برأت را از وی بگیر و خود بستان ... بلکه نخوان پس کسی که قابلیت ادای یک حکم

ع ومن کلام له علیه السلام کلم به طلحة والزبیر بعد بیعته بالخلافة وقد عتبا علیه ... والله ما کانت لی فی الخلافة رغبة ولا فی الولایة اربة ولکنکم دعوتمونی الیها وحملتمونی علیها ١٢ نهج البلاغة
قال الشارح ابن ابی الحدید قد صدق علیه السلام ... التواریخ وارباب علم السیر ... ان الناس غشوه وتکاثروا علیه یطلبون مبایعته ... مستقبلون ... الی الان ... والله ... العقول ... ١٢

قرآنی بدینسان باستعداد او اداء حقوق جمیع خلق الله و اداء احکام جمیع شریعت و قرآن چه قسم امین توان گفت
و امام توان انگاشت **جواب** درین روایة طرفه خبط و خلط واقع شده مثال آنکه کسی گفته است
چه خوش گفته است سعدی در زلیخا الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها یا مانند استغنا مشهور که خسرو
خشتین بهر سه دختران معویه را چه حکم است تفصیل این مقدمه آنکه روایات اهلسنت درین قصه مختلف
اند اکثر روایات باین مضمون آمده اند که ابوبکر رض را پیغمبر بامارت حج منصوب کرده روانه کرده بودند به برای
رسانیدن برات و حضرت امیر را بعد از روانه شدن ابوبکر رض چون سوره برات نازل شد و نقض عهد مشرکان
دران سوره فرود آمد از عقب فرستادند تا تبلیغ این احکام تازه نماید پس درین صورت عزل ابوبکر رض از
امر حج نشد بلکه این هر دو کس برای دو امر مختلف منصوب شدند پس درین روایات خود جای تمسک شیعه نماند که
مدار آن بر عزل ابوبکر است و چون نصب نبود عزل چرا واقع شود و در بیضاوی و مدارک و زاهدی و تفسیر نظام
نیشاپوری و جذب القلوب و شروح مشکوة همین روایة را اختیار نموده اند و همین است راجح نزد محدثین و اصحاب
سیر و معارج و روضة الاحباب و حبیب السیر و مدارج چنان ظاهر میشود که اول آنحضرت ابوبکر رض را
برای قرائت این سوره امر نموده بودند بعد از آن علی مرتضی را درین کار نامزد فرمودند و این دو احتمال دارد
اول آنکه ابوبکر صدیق رض را ازین خدمت عزل کرده علی مرتضی رض را منصوب فرمودند بجای او دوم آنکه علی مرتضی را
شریک ابوبکر کردند تا این هر دو باین خدمت قیام نمایند چنانچه روایات روضة الاحباب و بخاری و مسلم
و دیگر جمیع محدثین همین احتمال دوم را قوت می بخشند زیرا که اینها باجماع روایة کرده اند که ابوبکر صدیق رض
را در روز نحر با جماعه دیگر بمعیة علی مرتضی رض فرمود تا منادی کنند که لا یحج بعد العام مشرک و لا یطوف بالبیت
ازین روایات صریح معلوم میشود که ابوبکر صدیق رض از تبلیغ معزول نشده بود و الا در خدمت تبلیغ
شریک و منادی بار انصب نمی فرمود پس درین صورت هم چون عزل واقع نشد جای تمسک شیعه نماند آری
اول که ظاهر لا یؤدی عنی الا رجل منی از قوت می بخشد و نیز حکم آنسرور که سوره برات را از ابوبکر بگیر
بر تقدیر صحت این مؤید می شود گوییم که این عزل بسبب عدم لیاقت و قصور قابلیت ابوبکر نبود زیرا که
ثابت است که ابوبکر از امارت حج معزول نشد و چون لیاقت سرداری حج که متضمن اصلاح عبادات

خبر مبین تعیین خطاب است مخصص آن و اگر مخصص هم باشد پس تخصیص آیت لازم خواهد آمد مخالفت از
جا و این آیت بسیار تخصیص یافته است مثلا اولاد کافر وارث نیست و رقیق وارث نیست و قاتل وارث نیست
و نیز شیعه از ائمه خود روایت میکنند که ایشان بعض ورثه را از بعض ترکه پدر خود منع فرموده اند و بعض ترکه پدر خود را خود
گرفته اند مثل شمشیر و مصحف و انگشتر و پوشاک بدنی پدر که خود متفرد اند بروایت آن و تعویر عصمت نزد
اهل سنت ثابت نیست و دلیل بر ثبوت این خبر و صحت آن نزد جمیع اهل بیت از امیر المومنین گرفته تا اخر
آنکه چون ترکه آنحضرت صلعم در دست ایشان افتاد حضرت عباس و اولاد او را خارج کردند و دخل ندادند و ازواج
نیز حصه ایشان ندادند پس اگر میراث در ترکه پیغمبر جاری شدی این بزرگواران که نزد شیعه معصوم اند و نزد اهل سنت
محفوظ چه قسم این حق تلفی صریح روا میداشتند زیرا که باجماع اهل سیر و تواریخ و علماء حدیث ثابت و مقرر است
که متروکه آنحضرت صلعم از خیبر و فدک و غیره در عهد عمر بن الخطاب بدست علی و عباس بود و علی بر عباس غلبه کرد و بعد
از علی مرتضی بدست حسن بن علی و بعد از و بدست حسین بن علی و بعد از و بدست علی بن الحسین و حسن بن حسن بود
و هر دو تداول میکردند و بعد از ان زید بن حسن بن علی برادر حسن بن حسن متصرف شد رضی الله عنهم اجمعین
بعد از ان بدست مروان که امیر بود افتاد و بدست مروانیه بود تا نوبت بادشاهت عمر بن عبد العزیز رسید و او
بعدالتی که داشت گفت نمیکنم من چیزی را که منع کرد از ان پیغمبر خدا صلعم فاطمه را و نداد او را
میکنم از این پس رد کرد بر اولاد فاطمه پس بعمل ائمه معصومین از اهل بیت معلوم شد که در ترکه آنحضرت میراث جاری
نیست و آیه مواریث بحدیث مذکور تخصیص یافته آمدیم بر آنکه آیه ورث سلیمان داود دلالت میکند که هم انبیا وارث
میشوند هم از انبیا میراث گرفته میشود و مخالف این حدیث قطعی است که بروایت معصومین ثابت شده در حل
این اشکال نیز رجوع بقول معصوم نمودیم و در کتب شیعه التجا بردیم روی الکلینی عن ابی عبد الله ان سلیمان
ورث داود و ان محمدا ورث سلیمان پس معلوم شد که این وراثت علم و نبوت و کمالات نفسانی است نه
وراثت مال متروکه و قرینه عقلیه نیز مطابق قول معصوم دلالت بر همین وراثت کرد زیرا که باجماع اهل تاریخ
حضرت داود نوزده پسر داشت پس همه وارث آنحضرت میشدند حالانکه حقتعالی در مقام اختصاص و امتنان حضرت
سلیمان این عبارت فرموده را که بحضرت ایشان اختصاص داده دیگر برادران از وراثت شرکت نبودند

همین وراثت علم و نبوت است چه برادران دیگر را این چیزها حاصل نبود و نیز ظاهر است که میراث پدر میگیرد و وارث مال پدر میشود پس خبر دادن از آن لغو محض باشد و کلام الهی مشتمل بر لغو نمی تواند شد و حضرت سلیمان را در چیزی که تمام عالم در آن شریک است شریک بیان فرمودن چه موجب بزرگیست که حقتعالی در بیان فضایل و مناقب این وراثت عامه را ذکر فرماید و نیز کلام آینده صریح ناطق است بآنکه مراد از وراثت وراثت علم است حیث قال و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر الی آخره و اگر گویند که لفظ وراثت در علم مجاز است و در مال حقیقه پس صرف لفظ از حقیقت بمجاز بی ضرورت چرا باید کرد گوییم صرورت محافظت قول معصوم است از تکذیب و نیز لا نسلم که وراثت در مال حقیقه است بلکه بغلبه استعمال در عرف فقها تخصیص یافته مثل منقولات عرفیه و در حقیقت اطلاق او بر وراثت علم و منصب هم صحیح است سلمنا که مجاز لیکن مجاز متعارف و مشهور است خصوصاً در استعمال قرآن مجید بلکه بپایه حقیقت میرسد قوله تعالی ثم اورثنا الکتب الذین اصطفینا من عبادنا فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب و آیه دیگر یعنی یرثنی و یرث من آل یعقوب هم باینه عقلیه هم از جنس وراثت منصب مراد است بالقطع زیرا که اگر لفظ آل یعقوب نفس ذات یعقوب مراد و یا بطریق المجاز پس لازم آید که مال یعقوب از زمان ایشان تا زمان حضرت زکریا که زیاده بر دو هزار سال گذشته بود یا بود غیر مقسوم و تقسیم آن بعد از وفات زکریا نموده حصه حضرت یحیی بحضرت یحیی برسد و هو سفسطة چه اگر پیش از وفات زکریا مقسوم شده باشد آن مال مال حضرت زکریا شده در ترکه وی داخل گشت و اگر مراد از آل یعقوب اولاد یعقوب بود لازم آید که حضرت زکریا وارث جمیع بنی اسرائیل باشد چه احیا و چه اموات و این اشد و افحش از سفسطه اولی است پس این آیه را در مقام آوردن کمال خوش فهمی علماء فرقه است و نیز حضرت زکریا در لفظ فرموده ولیا و در پس از جناب الهی ولی طلب کرد که بصفت وراثت موصوف بود پس اگر مراد وراثت علمی خاص نباشد این صفت محض لغو افتد و در ذکر آن فایده نباشد زیرا که پسر در جمیع شرایع وارث پدر است و از لفظ ولی وراثت مال فهمیده میشود بی کلفه و نیز در والا همت علیا نفوس قدسیه انبیا که از تعلقات این عالم بی ثبات وارسته تعلق خاطر بغیر جناب حق جل و علی ندارند بمتاع دنیوی تجویز همی خصوصاً حضرت زکریا که بکمال وارستگی و بی تعلقی مشهور و معروف اند محال عادی است که از وراثت مال

و متاع که در نظر ایشان ادنی قدری ندارد است بترسند و ازین رهگذر اظهار کلفت و اندوه و ملال و خوف در
جناب خداوندی نمایند که این معنی صریح کمال محبت و تعلق دنیا را میخواهد و نیز اگر حضرت زکریا از ان میترسیدند که
مال مرا بنو اعمام من بیجا خرج کنند و در امور ممنوعه صرف نمایند اول جای ترس نبود که چون شخص فوت شد و
برداشت مال او مال دیگری شد صرف آن مال بر ذمه آن دیگر است خواه بجا کنند خواه بیجا مرده را بران هیچ
مواخذه و عتابی نیست و معهذا این خوف را بجناب الهی عرض کردن چه ضرور بود دفع این خوف در دست او
بود تمام مال را پیش از وفات خود خیرات و تصدق میفرمود و آن وارثان بدروش را خائب و خاسر و محروم
میگذاشتند و انبیا را بموت خود آگاهی میدهند مختار میسازند پس خوف موت فجاءة هم نداشتند پس مراد درینجا
وراثت منصب است که اشرار بنی اسرائیل بعد از من بر منصب جلیل مستولی گشته مباد تحریف احکام الهی و تبدیل و
شرایع ربانی نمایند و علوم انبیا تلف کنند و بران عمل بجا نیارند و موجب فساد عظیم گردند پس قصد ایشان از
طلب ولد اجرای احکام الهی و ترویج شریعت و بقای نبوت در خاندان خود است که موجب تضاعف اجر و بقای
آن تا مدت دراز میباشد نه بخل بر مال بعضی از علما درینجا بحث کنند که اگر از پیغمبر کسی میراث نمی گیرد پس چرا حجرات
ازواج را در میراث ایشان دادند و غلطی این بحث بر روشن است زیرا که قرار حجرات ازواج در دست ازواج
بجهة ملکیت ایشان بود نه بجهة میراث بدستور از قرار حجره حضرت زهرا در دست ایشان که جناب پیغمبر
حجره را بنا نموده ساخته بدست او حواله فرموده بود و لهذا هبه مع القبض متحقق شده موجب ملک
حضرت زهرا و حضرت اسامه را نیز همین قسم خانه ها ساخته حواله فرموده بود و آن اشخاص همه مالک آن خانه ها
بودند و بحضور حیات پیغمبر تصرفات مالکانه دران مینمودند دلیل برین دعوی آنکه باجماع شیعه و سنی ثابت است که چون
حضرت امام حسن را وفات نزدیک شد از ام المومنین عایشه رض استیذان طلبید که موضعی برای دفن
جوار جد خود بدهد اگر حجره ملک ام المومنین نمی بود این استیذان معنی نداشت و دلالت بر آنکه بعد از
ازواج خانه های خود را نزد ایشان نیز فهمیده اند که خانه ها را بازواج اضافت فرموده و ارشاد نموده که وقرن فی بیوتکن
و الا همه آنها بعد او میفرمود و قرن فی بیت الرسول و نیز بعضی علمای شیعه گویند که اگر چنین بود پس شیعه [illegible]
شبها یعنی لدل و امثال فرا چه آنحضرت میراث دادند گوییم این ادعا هم دلیل صریح است بانکه [illegible] که پیغمبر

نبود زیرا که حضرت امیر را خود بوجهی میراث پیغمبر نمی‌رسید اگر وارث میشدند زهرا و ازواج و عباس وارث میشدند
پس دادن حضرت امیر بنابر آن نیست که مال آنجناب بعد از وفات حکم وقف دارد بر جمیع مسلمین خلیفه وقت هر کرا
خواهد بچیزی تخصیص نماید حضرت امیر را باین چیزها لایق بلکه الیق دانسته خلیفه اول تخصیص نمود و نیز بعضی
اشیاء متروکه آنجناب بزبیر بن العوام که عمه زاده جناب پیغمبر بود نیز داده اند و محمد بن مسلمه انصاری را نیز
بعضی چیزها داده اند پس این تقسیم دلیل صریح است بر عدم توریث و این را در معرض شبهه آوردن دلیل
دیگر برای اهلسنت افزودن است **بیت** عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد خمیر مایه دوکان شیشه گر سنگ
است درینجا فائده عظیمه باید دانست که شیعه در اول در باب مطاعن ابوبکر منع میراث می‌نوشتند و میگفتند
چون از عمل ائمه معصومین و از روی روایات این حضرات عدم توریث پیغمبر ثابت شد ازین دعوی انفعال نموده دعوی
دیگر تراشیدند و طعن دیگر برآوردند که آن طعن سیزدهم است **طعن سیزدهم** ابوبکر فدک را بفاطمه نداد حالانکه
پیغمبر برای او هبه نموده بود و دعوی فاطمه را مسموع نمود و از وی گواه و شاهد طلبید پس چون حضرت علی کرم الله
وجهه و ام ایمن برای شهادت او در شهادت ایشان کرد که یک زن و یک مرد در شهادت کفایت نمیکند بلکه
یک زن دیگر هم میباید پس فاطمه در غضب شد و ترک کلام کرد با ابوبکر حالانکه پیغمبر در حق فاطمه فرموده است که من
اغضبها اغضبنی **جواب** ازین طعن آنکه دعوی هبه از حضرت زهرا و شهادت دادن حضرت علی و
ام ایمن یا حسنین علی اختلاف الروایات در کتب اهلسنت اصلا موجود نیست محض از مفتریات شیعه است در
مقام الزام اهلسنت آوردن و جواب ابن مطهر حلی بکمال سفاهت است بلکه در کتب اهلسنت خلاف آن موجود است در
مشکوة از روایت ابوداود از مغیره آورده که چون عمر بن عبدالعزیز که پسر عبدالعزیز ابن مروان است خلیفه شد بنو مروان
را جمع کرد و گفت ان رسول الله کانت له فدک فکان ینفق منها و یعود منها علی صغیر بنی هاشم و یزوج منها
ایمهم ان فاطمة سألته ان یجعلها لها فابی فکانت کذلک فی حیات رسول الله حتی مضی لسبیله فلما ان ولی ابو بکر
عمل فیها بما عمل رسول الله فی حیوته حتی مضی لسبیله فلما ان ولی عمر ابن الخطاب عمل فیها بما عملا حتی مضی
لسبیله ثم اقطعها مروان ثم صارت لعمر ابن عبدالعزیز فرأیت امرا منعه رسول الله فاطمة لیس لی بحق و
انی اشهدکم انی رددتها علی ما کانت یعنی علی عهد رسول الله و ابی بکر و عمر [illegible]

حصه ور در دعوی وقوع شهادت ازین اشخاص که نزد شیعه معصوم و نزد ما محفوظ اند امکان هیچ گونه خیانت ندارد
جواب دیگر بگفته شیعه این روایت را قبول کردیم لیکن این مسئله مجمع علیه شیعه و سنی است که موهوب ملک
موهوب له نمیشود تا وقتیکه در قبض و تصرف او نرود و فدک بالاجماع در حیات پیغمبر در تصرف حضرت زهرا نیامده بود
بلکه در دست آنجناب بود در قبض و تصرف الا آنکه منفعت میبود پس ابوبکر رض فاطمه رض را در دعوی هبه تکذیب نکرد بلکه تصدیق
نمود لیکن مسئله فقهیه را بیان کرد که مجرد هبه موجب ملک نمیشود تا وقتیکه قبض متحقق نگردد و درین صورت حاجت
گواه و شاهد طلبیدن اصلا نبود و اگر بالفرض حضرت علی رض و ام ایمن بطریق اخبار محض این هبه را اظهار
فرموده باشند این را رد شهادت گفتن عجیب جهل است اینجا حکم نکرد نسبت بشهادت این مرد و زن نه رد شهادتها
رد شهادت آنست که شاهد را تهمت دروغ دهند و دروغ گو شمارند و تصدیق شاهد چیزی دیگر است و حکم
کردن موافق شهادت او چیزی دیگر و هر که درمیان این دو چیز فرق نکند و عدم حکم را تکذیب شاهد یا مدعی پندارد
نزد علما قابل خطاب نماند و چون مسئله شرع که منصوص قرآن است همین است که تا وقتیکه دو مرد یا یک مرد و دو زن
نباشند حکم کردن نمیرسید ابوبکر درین حکم نکردن مجبور بحکم شرع بود و آنچه گفته اند که پیغمبر در حق فاطمه فرموده
که من اغضبها اغضبنی پس کمال نادانیت بلغت عرب زیرا که اغضاب آنست که شخصی بقول یا فعل در غضب آورد
شخصی را قصدا و ظاهر است که ابوبکر هرگز قصد ایذای فاطمه رض نداشت بارها در مقام عذر میگفت که والله یا ابنة رسول الله
ان قرابة رسول الله احب الی ان اصل من قرابتی پس چون اغضاب از جانب او متحقق نشد وعید چه قسم شامل گردد آری حضرت
زهرا را بنا بر حکم بشریت در غضب آمده باشد لیکن چون وعید بلفظ اغضاب است نه بغضب ابوبکر را ازین چه باک اگر این
وعید واقع میشد که من غضبت علیه فاطمة البتة ابوبکر را خوف میبود و غضب حضرت زهرا بر حضرت امیر در مقدمات
خانگی بارها بوقوع آمده از انجمله وقتی که خطبه بنت ابی جهل برای خود نمودند و حضرت زهرا گریان پیش پدر خود
رفت و همین تقریب آنجناب این خطبه فرمود که الا ان فاطمة بضعة منی یؤذینی ما آذاها و یریبنی ما رابها فمن
اغضبها اغضبنی و از انجمله آنکه حضرت امیر با حضرت زهرا خشم فرموده از خانه برآمده بمسجد رفت و بر زمین
مسجد خوابید و پیغمبر [illegible] خود پیغمبر را ازین ماجرا اطلاع دست داد نزد زهرا آمد پرسید که این عم زاده تو کجاست
گفت انه غاضبنی فخرج ولم یقل عندی و این هر دو روایت متفق علیه صحیح است و از اجلای بدیهیات است که [illegible]

انزد سنگ کرد با من پس بیرون رفت و قیلوله نکرد نزد من ۱۲

هر که غضبناک شود فاطمه بروی غضبناک شوم من بروی ۱۲

ابی دختر رسول الله صلی الله علیه وسلم قرابت رسول الله دوست تر است نزد من از سلوک کردن از قرابت من ۱۲

خبر دار شوید که فاطمه پاره است از من ایذا میدهد مرا آنچه ایذا دهد او را

موسی علی نبینا و علیه الصلوة بحکم بشریت بر حضرت هارون که برادر کلان و نبی مقرب خدا بود غضب نمود
بلکه ریش مبارکش گرفت و کشید و یقین است که حضرت هارون مقصد غضب حضرت موسی نمی‌بود
زیرا که اغضاب نبی کفر است اما در غضب حضرت موسی هیچ شبهه نیست پس اگر این مقابله اغضاب بود لابد
حضرت هارون در آن وقت متصف بکفر می‌گردید معاذ الله من ذلک جواب دیگر سلمنا که حضرت زهرا رض بنا بر
منع میراث یا بنا بر نشنیدن دعوی هبه غضب فرمود و ترک کلام با ابوبکر نمود لیکن در روایات شیعه و سنی بصحت ثابت
که این امر خیلی بر ابوبکر شاق آمد و خود را بدر سرای زهرا حاضر آورد و امیر المومنین علی را شفیع خود ساخت
تا آنکه حضرت زهرا از وی خوشنود شد اما روایات اهل سنت پس در مدارج النبوت و کتاب الوفا بیهقی و شرح
مشکوة موجود است بلکه در شرح مشکوة شیخ عبد الحق نوشته است که ابوبکر صدیق رض بعد ازین قضیه بخانه
فاطمه زهرا رض رفت و در گرمی آفتاب بر در باستاد و عذر خواهی کرد و حضرت زهرا از وی راضی شد و در ریاض النضرة
نیز این قصه بتفصیل مذکور است و در فصل الخطاب بروایه بیهقی از شعبی نیز همین قصه مروی است و ابن السمان در کتاب
الموافقة از اوزاعی روایة کرده که گفت بیرون آمد ابوبکر بر در فاطمه در روز گرم و گفت نمی‌روم از اینجا
تا راضی نکرده از من بنت پیغمبر خدا صلعم پس در آمد بر وی علی رض پس سوگند داد بر فاطمه که راضی شود پس راضی شد
فاطمه رض و اما روایات شیعه پس نیز بعینه موافق روایة اهل سنت درین باب روایة کرده اند و اما میثم
صاحب منهاج السالکین و غیر او از علمای ایشان روایة کرده اند ان ابابکر لما رای ان فاطمة انقبضت عنه و هجرته و لم
تتکلم بعد ذلک فی امر فدک کبر ذلک عنده فاراد استرضاءها فاتاها فقال لها صدقت یا ابنة رسول الله صلعم
فیما ادعیت و لکنی رایت رسول الله صلعم یقسمها فیعطی الفقراء و المساکین و ابن السبیل بعد ان یوتی منها
قوتکم و الصانعین بها فقالت افعل فیها کما کان ابی رسول الله صلعم یفعل فیها فقال ذلک الله علی ان افعل
فیها ما کان یفعل ابوک فقالت و الله لتفعلن فقال و الله لافعلن ذلک فقالت اللهم اشهد فرضیت بذلک
و اخذت العهد علیه و کان ابوبکر یعطیهم منها قوتهم و یقسم الباقی فیعطی الفقراء و المساکین و ابن السبیل
انتهت عبارت مرویه در منهاج السالکین و دیگر کتب معتبره امامیه و ازین عبارت صریح مستفاد شد که
ابوبکر دعوی زهرا را تصدیق نمود لیکن بعدم قبض او و تصرف پیغمبر را صلعم تا حین وفات مانع ملک دانسته بود

لامیو المقر عند جمیع الامة و چون ابوبکر بنا بر زهرا را در دعوی تصدیق نموده باشد باز حاجت اشهاد ام ایمن
و حضرت امیر چه بود الحمد لله که از روی روایات امامیه اظهار حق شد و طوفان و تهمتی که بر ابوبکر می بستند
بودند که دعوی را مسموع ننمود و شهادت را رد کرد دروغ بر آمد و الله یحق الحق و یبطل الباطل درینجا نیز
باید دانست که علمای شیعه چون دیدند که هبه بغیر قبض موجب ملک نمیشود پس حضرت زهرا در قبض
می آمد و ابوبکر بنا بر این تقصیر ناچار در زمان ما علمای ایشان ازین دعوی نیز انتقال نموده دعوی دیگر بر آوردند
و طعن دیگر تراشیدند که آن طعن چهاردهم است **طعن چهاردهم** آنکه پیغمبر خدا حضرت زهرا را
بفدک وصیت کرده بود و ابوبکر او را بر فدک تصرف نداد پس خلاف وصیت پیغمبر نمود **جواب** ازین
طعن بچند وجه است اول آنکه دعوی وصایت حضرت زهرا را باثبات آن دعوی بشهادت از کتب فریقین
از کتب معتبره اهلسنت یا شیعه به ثبوت باید رسانید بعد از آن جواب باید طلبید دوم آنکه وصیت باجماع
شیعه و سنی اخت میراث است پس در مالیکه میراث جاری نشود وصیت هم جاری نخواهد شد زیرا که وصیت و
میراث هر دو انتقال ملک بعد موت اند و بعد الموت انبیا مالک هیچ چیز نمی باشند بلکه مال ایشان مال خدا میشود
و داخل بیت المال میگردد و سر درین است که الانبیاء لا یشهدون ملکا مع الله پس هر چه که در دست ایشان
است عاریة خدا بوده اند و بآن منتفع میشوند ولهذا بایشان زکوة واجب نمیشود و نه ادای دین از ترکه ایشان
واجب میگردد و در مال عاریت بالبداهة وصیت کردن و میراث دادن نافذ نیست و چون عدم توریث
در مال انبیا بروایة معصومین بالقطع ثابت شد عدم نفاذ وصیت بطریق اولی بثبوت رسید زیرا که توریث
مرتبه اقوی هست از وصیت و وصیت مرتبه اضعف نیست از توریث سوم آنکه وصیت برای شخصی بالخصوص
وقتی درست میشود که سابق از آن بر خلاف آن وصیت از موصی صادر نشده باشد و درینجا لفظ ما ترکناه صدقة
کار خود کرده رفته است و جمیع متروکه پیغمبر وقف فی سبیل الله گردید گنجایش وصیت نماند چهارم آنکه
اگر بالفرض وصیت واقع شده باشد و ابوبکر را بر آن اطلاع نشده و نزد او بموجب شاهدان به ثبوت نرسید
او خود معذور شد اما حضرت امیر را در وقت خلافت خود چه عذر بود که آن وصیت را جاری نفرمود
و بدستور سابق در فقرا و مساکین و ابن السبیل تقسیم نمود اگر حصه خود را در راه خدا صرف کرد حسنه

وخواهران ایشان را چرا از میراث پدر خود محروم ساخت شیعه ازین سخن چهار جواب گفته اند هر چهار باطل
که در اینها است نوشته می آید اول آنکه اهل بیت مغصوب را باز نمیگیرند چنانچه حضرت رسول خانه مغصوب
خود را که در مکه داشتند بعد از فتح مکه از غاصب نگرفتند و درین جواب خلل است زیرا که در وقت عمر بن عبد العزیز
فدک را بحضرت امام محمد باقر داد و ایشان گرفتند و در دست ایشان بود و باز خلفای عباسیه بر آن متصرف شدند تا آنکه
در سنه دو صد بیست مامون عباسی بعامل خود قثم ابن جعفر نوشت که فدک را باولاد فاطمه رد نماید پس وقت امام علی رضا
گرفتند باز متوکل عباسی بر آن متصرف شد بعد از آن معتضد رد آن نمود باز مکتفی متصرف شد باز مقتدر رد آن نمود
چنانچه قاضی نور الله در مجالس المؤمنین بتفصیل ذکر نموده پس اگر اهل بیت مغصوب را نمی گیرند این حضرات چرا گرفتند و نیز حضرت
امیر المؤمنین خلافت مغصوبه را بعد از شهادت عثمان چرا قبول کرد و حضرت امام حسین خلافت مغصوبه را از یزید پلید چرا
خواهان شد و منجر بشهادت گردید جواب دوم که شیعه گفته اند این است که حضرت امیر فدک را بحضرت فاطمه نمود و از
فدک منتفع نشد و درین جواب سراسر خلل است زیرا که بعض ائمه که فدک را گرفتند و بآن منتفع شدند چرا اقتدا بحضرت
فاطمه زهرا ننمودند و نیز این اقتدا فرض بود یا نه اگر فرض بود پس ائمه دیگر چرا ترک فرض نمودند و اگر
نبود حضرت امیر این فعل غیر فرض کرد که حق حقدار رسانیدن است و نیز اقتدا در افعال اختیاریه شخص می باشد نه در
افعال اضطراریه اگر حضرت زهرا از راه ظلم و ستم کسی قدرت بر انتفاع از فدک نیافت ناچار بود در مظلومیت که امر ضروری
و ناچاری است اقتدا چه معنی دارد و نیز اگر حضرت امیر خود بان منتفع نشد حسنین و خواهران ایشان را چرا محروم از میراث
ساخت جواب سوم که شیعه گفته اند این است که مردم بدانند که شهادت حضرت امیر در امر نفع خود نبود و حسبة لله بود
درین جواب نیز خلل است اول آنکه مردم کی گمان فاسد بحضرت امیر داشته باشند در شیعه همان مردم خواهند بود که
شهادت ایشان را بسبب ... [illegible] دوم در زمان خلافت حضرت امیر ... [illegible] در زمان خلافت ... [illegible]
... [illegible] دوم آنکه چون بعضی از اولاد حضرت امیر گرفتند نیز توهم جلب و خراج را توهم شده باشد که شهادت
امیر را جر نفع باولاد خود بود بلکه ... [illegible] ملک و باغ نفع اولاد بیشتر منظور می افتد از نفع خود پس ... [illegible]
اولاد خود را نیز وصیت می نمود که ... [illegible] این را نخواهند گرفت تا در شهادت من خلل نیاید و نیز اولاد را
مانع گرفتن ... [illegible] حضرت زهرا دوم ... [illegible] حضرت امیر جواب چهارم از طرف شیعه آنکه ... [illegible] تقیه بود ...

عام بود در دین شبهه دوم آنکه چون در میان ابوبکر و حضرت زهرا ابتدا بمقدمه صلح و صفا انجامید
در رفع کدورت بخوبی حاصل گردید چنانچه از دیگر روایات شیعه و سنی بثبوت رسید پس باعث چیست که
حضرت زهرا را وادار حاضر شدن ابوبکر بر جنازه نشد و حضرت امیر ایشان را شبانه بسبب وصیت ایشان
دفن فرمود در رفع این شبهه آنکه این وصیت حضرت زهرا بنا بر کمال ستر و حیا بود چنانچه مرویست بروایه صحیحه
که حضرت زهرا در مرض موت خود فرمود شرم دارم که مرا بعد از موت بی پرده در حضور مردان بیرون
آرند و عادت آنزمان چنان بود که زنان را بی پرده بدستور مردان بیرون می آوردند اسماء بنت عمیس گفت
من در حبشه دیدم که از شاخهای خرما نعشی مانند گهواره می سازند حضرت زهرا فرمود که بحضور من همچنان
اسماء را ساخته زهرا انرا دید بسیار خوشوقت شد و تبسم کرد و هرگز او را بعد از واقعه آنحضرت خوشوقت
و تبسم نه دیده بودند و با اسماء وصیت کرد که بعد از مرگ تو مرا غسل دهی و با تو باشند و دیگر را نگذاری که در آیند
باینجهة حضرت امیر کسی را بر جنازه حضرت زهرا نطلبید و بقولی حضرت عباس با چندی از اهل بیت نماز گذارده هم
در شب دفن کردند و در بعضی روایات آمده که روز دیگر ابوبکر صدیق و عمر فاروق و دیگر اصحاب بخانه علی مرتضی
بجهة تعزیه آمدند شکایت کردند که چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز و حضوری در یافتیم علی مرتضی گفت فاطمه زهرا
وصیت کرده بود که چون از دنیا بروم مرا شب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد پس بموجب
وصیت وی عمل کردم و ثانیست روایه مشهوره در فصل الخطاب آورده که ابوبکر صدیق و عثمان و عبدالرحمن
ابن عوف و زبیر بن عوام وقت نماز عشا حاضر شدند و رحلت حضرت فاطمه در میان مغرب و عشا شب سه شنبه سوم
ماه مبارک رمضان بعد از شش ماه از واقعه سرور جهان بوقوع آمده بود و سنین عمر وی بیست و هشت بود و ابوبکر
بموجب گفته علی مرتضی پیش امام شد و نماز بر وی گذارد و چهار تکبیر بر آورد و دلیل عقلی بر آنکه حاضر نکردن ابوبکر
جنازه حضرت زهرا از همین جهة بود نه بنا بر کدورت و ناخوشی آنست که اگر بنا بر کدورت و ناخوشی باشد آنحضرت
خواهد بود که ابوبکر بروی نماز نگذارد و این امر خود درست نمی شود زیرا که باجماع مورخین طرفین از شیعه
و سنی چون جنازه امام حسن پیش آوردند امام حسین سعید بن ابی العاص که از جانب معویه
امارت مدینه داشت اشاره کرده فرمود که اگر سنت جد من بر آن نبودی که امام جنازه امیر باشد هرگز ترا

پیش نمیکردیم پس معلوم شد که حضرت زهرا نیز بر پاس نماز ابوبکر این وصیت نفرموده بود و الا حضرت
امام حسین خلاف وصیت حضرت زهرا چه قسم بعمل می آورد و ظاهر است که سعید بن العاص بمراتب از ابوبکر کمتر
بود در لیاقت امامت نماز و حرف شنیده بود که جناب پیغمبر پدر بزرگوار حضرت زهرا ابوبکر را پیش نماز جمیع مهاجرین
و انصار ساخته بود و تاکید تمام درین مقدمه پرداخته چه احتمال است که حضرت زهرا در نیت قلیل این واقعه از یاد
رفته باشد **طعن پانزدهم** آنکه ابوبکر را بعضی مسائل شرعی معلوم نبود و هر گاه مسائل شریعت معلوم نشود
قابل امامت نباشد زیرا که علم باحکام شریعت باجماع شیعه و سنی از شروط امامت است اما آنچه گفتیم که ابوبکر را
مسائل شرعی معلوم نبود پس سه دلیل اول آنکه دست چپ سارق را قطع کردن فرموده بود و ندانست که قطع دست
راست در شرع متعین است **جواب** ازین دلیل آنکه قطع دست چپ سارق از ابوبکر دو بار بوقوع آمده یک بار
در دزدی سیوم چنانچه نسائی مفصل از حارث بن حاطب لخمی و طبرانی و حاکم روایت کرده اند و حاکم گفته است
که صحیح الاسناد و همین است حکم شریعت نزد اکثر علما چنانچه در مشکوة از ابوداود و نسائی از جابر آورده که گفت
جیء بسارق الی النبی فقال اقطعوه فقطع ثم جیء به الثانیة فقال اقطعوه فقطع ثم جیء به الثالثة فقال اقطعوه فقطع ثم
جیء به الرابعة فقال اقطعوه فقطع الخ و محی السنه بغوی در شرح السنه از ابی هریره روایت آورده که پیغمبر در حق سارق فرموده ان
سرق فاقطعوا یده ثم ان سرق فاقطعوا رجله ثم ان سرق فاقطعوا یده ثم ان سرق فاقطعوا رجله قال محی
السنة اتفق اهل العلم علی ان السارق اول مرة یقطع یده الیمنی ثم اذا سرق ثانیا یقطع رجله الیسری واختلفوا
فیما اذا سرق ثالثا بعد قطع یده و رجله فذهب اکثرهم الی انه یقطع یده الیسری ثم اذا سرق رابعا یقطع رجله الیمنی
ثم اذا سرق بعده یعزر و یحبس و هو المروی عن ابی بکر رض و هو قول قتادة و الیه ذهب مالک و الشافعی و اسحاق
بن راهویه چون حکم ابوبکر موافق حکم پیغمبر واقع شد محل طعن نماند و ظاهر است که ابوبکر حنفی نبود تا خلاف
مذهب حنفیه میکرد و بار دوم سارقی را پیش او آوردند که قطع الید الیمنی والرجل بود پس بار او را بریده
معهود در ینجا هم مذهب اکثر علما همین است که این قسم شخص را دست چپ باید برید و این قصه را امام مالک در
موطا بروایت عبدالرحمن بن قاسم عن ابیه آورده که شخصی از اهل یمن که دست و پای او بریده بود نزد
ابوبکر آمده در خانه او نزول کرد و شکایت عامل یمن عرض کرد که بر من ظلم کرده مرا تهمت دزدی کرده دست و پا

وپا بریده واگر شب تهجد میگذارد تا ابو بکر گفت که قسم بخدا که شب تو شب دزدان نمی نماید اتفاقاً زوجه
ابوبکر که اسما بنت عمیس بود زیور خود را گم کرد و مردم خانه ابوبکر بیرون برامدند و چراغ گرفته تفحص میکردند
که مبادا در جائی افتاده باشد وان دست وپا بریده نیز همراه مردم میگشت و میگفت که بار خدایا سزا ده کسی را که
این خانه نیکان را بدزدی رنج داده آخر مردم مایوس شده برگشتند بعد چندی روز همان زیور نزد زرگری
یافتند وازان زرگر بعد تفحص معلوم شد که همان شخص دست وپا بریده بدست من فروخته است
آخران دست وپا بریده اقرار کرد بدزدی آن زیور پس ابو بکر حکم فرمود که دست چپ او را ببرند
ابوبکر میگفت که این دعا کردن او برجان خود نزد من سخت تر از دزدی او بود و غیر ازین دو روایة روایتی
دیگر در قطع دست چپ سارق از ابوبکر مروی نشده پس این طعن محض بیجا و صرف تعصب است که بلفظ
یسار تخصیص میکنند و تمام قصه را نمی بینند دلیل دوم آنکه ابوبکر لوطی را بسوخت حالانکه پیغمبر از سوختن باتش جاندار
را در مقام تعذیب منع فرموده **جواب** ازین دلیل بچند وجه است اول آنکه سوختن لوطی بروایت ضعیفه
از ابوبکر وارد شده حجة نمیشود در الزام اهلسنت و روایت صحیح عن سوید بن غفلة عن ... در حنین آمده است
... فضرب عنقه ثم امر به فاحرق و مرده را باتش سوختن برای عبرت دیگران درست است مثل آنکه مرده
را بردار کشند زیرا که مرده را تعذیب نیست دریافت الم در وی مشروط بحیات است و مرتضی که از جمله علماء
شیعه و ملقب بعلم الهدی است بصحت این روایة و بطلان روایت سابقه اعتراف نموده پس
آن روایت نه نزد اهلسنت صحیح است و نه نزد شیعه از مدار طعن نمودن نه دلیل اقناعی است و نه
الزامی وجه دوم آنکه قبول کردیم که از ابوبکر صدیق یکبار سوختن باتش در حق شخصی واحد بوقوع آمده
واز علی مرتضی متعدد در حق جماعة کثیر بوقوع آمده یکبار جمعی کثیر را از زنادقه که بقول بعضی مرتدان بودند
وباعتقاد بعضی اصحاب عبد الله بن سبا سوختن فرمود چنانچه در صحیح بخاری که نزد اهلسنت اصح
الکتب است از عکرمه روایت کرده که اُتی علیٌّ بزنادقة فاحرقهم فبلغ ذلک ابن عباس فقال لو کنت انا
لم احرقهم لان النبی قال لا تعذبوا بعذاب الله وبار دیگر دو کس را که باهم شنیعه لواطت گرفتار بودند نیز
سوخته چنانچه در مشکوة از رزین از ابن عباس و ابی هریره روایة آورده که پیغمبر فرمود ملعون من عمل عمل
قوم لوط ...

قوم لوط و گفته و فی روایته عن ابن عباس ان علیا احرقهما و اگر این روایات اهل سنت را در حق علی مرتضی
قبول ندارند با وصف آنکه در حق ابوبکر روایت ضعیفه مردوده ایشان را مدار طعن ساخته اند از تعصب
این فرقه بعید نیست ناچار از کتب معتبره شیعه روایات این مضمون باید آورد در شریف مرتضی ملقب بعلم الهدی
در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه روایت کرده که ان علیا احرق رجلا اتی غلاما فی دبره و چون چنین باشد
جای طعن شیعه بر ابوبکر رض نماند لموافقة فعله فعل المعصوم وجه سیوم آنکه در روایات اهل سنت ثابت است
که ابوبکر صدیق لوطی را بمشوره و امر حضرت علی سوخته است نه باجتهاد خود اخرج البیهقی فی شعب الایمان و ابن
ابی الدنیا باسناد جید عن محمد بن المنکدر و الواقدی فی کتاب الردة فی آخر ردة بنی سلیم ان ابا بکر لما
استشار الصحابة فی عذاب اللوطی قال علی اری ان تحرق بالنار فاجتمع رای الصحابة علی ذلک فامر به ابوبکر
فاحرق بالنار و آنچه بعضی از رواة شیعه گفته اند که ابوبکر فجاءة سلمی را که قطع الطریق میکرد زنده در آتش
انداخته سوخته غلط است صحیح آنست که شجاع بن زبرقان را که لوطی بود بامر حضرت امیر سوختن فرموده
و بالفرض اگر از راه سیاست قاطع طریق را هم سوختن فرموده باشد محل طعن نمیتواند شد زیرا که فعل او
با فعل معصوم موافق افتاد دلیل سیوم آنکه ابوبکر را مسئله جده و کلاله معلوم نبود که از دیگران سوال نمود
جواب آنکه این طعن بر اهل سنت موجب الزام نمیشود زیرا که نزد ایشان علم بجمیع احکام بالفعل در امام شرط
نیست آری اجتهاد و ملکه استنباط شرط است و همین است کار مجتهد که اول تتبع نصوص میکند و تفحص احادیث
نماید اگر حکم منصوص یافت موافق نص فتوی داد و اگر منصوص نیافت باستنباط مشغول شد و چون در
وقت ابوبکر نصوص مدون نبودند و روایت احادیث مشهور نشده ناچار از صحابه تفحص مسموعات ایشان
می نمود قال فی شرح التجرید اما مسئلة الجدة و الکلالة فلیست بدعا من المجتهدین انهم یبحثون عن مدارک
الاحکام و یسالون من احاط بها علما و لهذا رجع علی فی بیع امهات الاولاد الی قول عمر و ذلک لا یدل علی عدم
علمه بلکه این تفحص و تحقیق دلالت میکند که ابوبکر صدیق در احکام دین کمال احتیاط مرعی میداشت
و در قواعد شریعت بغیر ضابطه اهتمام تمام بجا می آورد و لهذا چون مسئله جده را بغیره ظاهر کرد پرسید که آیا
سالک غیر که و الا در زمانه قصد در شریعت تاسیس بر امر در حقیقت منقبت عظمی است برای صدیق اکبر

چه بالتعصب بجایست که منقبت را منقصت سازند و محل طعن کرده‌اند آری بیت چشم بد اندیش که برکنده باد
عیب نماید هنرش در نظر و اگر شیعه گویند که اکتفا بر اجتهاد در حق امام مذهب اهل سنت است نزد ما علم
محیط بالفعل بجمیع مسائل شرع شرط امامت است این جواب بکار نمی آید گوئیم چون بنای مطاعن بر
مذهب اهل سنت است لابد قرار داد ایشان را درین باب مسلم باید داشت و الا نفی امامت ابوبکر نزد اهل سنت
که مدعا این باب است میسر نخواهد آمد و اگر اهل سنت را بسیار تنگ کرده تشنیع بر قدمای ایشان ثابت میکنند
اینک جواب بر اصول شیعه باید شنید جواب دیگر اگر ابوبکر را مسئله جده و کلاله معلوم نشود در امامت
او نقصانی نمیکنند زیرا که بموجب روایات شیعه حضرت امیر را نیز بعضی مسائل معلوم نبود و حالانکه بالاجماع
امام مطلق بود روی عبد الله ابن بشران علیا سئل عن مسئلة فقال لا علم لی بها ثم قال وا بردها علی کبد
سئلت عما لا اعلم ورواه سعدان بن نصیر الضیا و نیز حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق را بعضی مسائل
معلوم نبود روی صاحب قرب الاسناد من الامامیة عن اسمعیل بن جابر انه قال قلت لابی عبد الله
فی طعام اهل الکتاب فقال لا تاکله ثم سکت هنیهة ثم قال لا تاکله ثم سکت هنیهة ثم قال لا تاکله ولا تترکه
الا تنزها ان فی آنیتهم الخمر ولحم الخنزیر ازین خبر صریح معلوم شد که امام را حکم طعام اهل کتاب معلوم نبود
و آخر بعد تامل بسیار هم حکم صریح معلوم نشد ناچار با حتیاط عمل فرمود **مطاعن عمر** رضی الله عنه و
آن یازده طعن است اول که عمده طعنها نزد شیعه است قصه قرطاس است بروایة بخاری و مسلم از ابن عباس
آمده که آنحضرت صلعم در مرض موت خود روز پنجشنبه قبل از وفات بچهار روز صحابه را که در حجره مبارک حاضر
بودند خطاب فرمود که نزد من کاغذی و دواتی و قلمی بیارید تا من برای شما کتابی بنویسم که بعد از وفات
من گمراه نشوید پس اختلاف کردند حاضران در آوردن و نه آوردن و عمر گفت که کفایه میکند ما را قرآن
مجید که نزد ما هست و هر آئینه آنحضرت را درین وقت درد شدت دارد پس بعضی تائید قول عمر کردند و
گفتند که هان بیارید آنچه حضرت میخواهند از کاغذ و دوات و شور و شغب بسیار شد و درین اثنا کسی از ایشان هم گفت
که آیا آنحضرت را هذیان و اختلاط کلام رو داده است باز از آنحضرت نیز بپرسید که چه اراده میفرماید پس بعضی
از ایشان باز این کلام را از آنحضرت اعاده خواستند آنحضرت صلعم فرمود که اینوقت از پیش

سن خیر نید که نزد پیغمبر ان تنازع و شور و شغب لایق نیست و نوشتن کتاب باین قضیه قرطاس موقوف
ماند اینست قصه قرطاس که خاطر خواه شیعه موافق روایات صحیح اهل سنت و درین قصه چند وجه طعن بر عمر
میشود اول انکه رد کرد قول آنحضرت را و قول آنحضرت همه وحی است قوله تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی رد وحی کفر است قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون دوم انکه گفت که
ایا آنحضرت را هذیان اختلاط کلام رو داده حالانکه انبیا ازین امور معصوم اند و جنون بالاجماع بر انبیا جایز نیست
و الا اعتماد از قول و فعل شان برخیزد پس در همه حالات قول و فعل انبیا معتبر و قابل اتباع است سیوم انکه
رفع صوت و تنازع کرد بحضور پیغمبر حالانکه رفع صوت بحضور انجناب گناه کبیره است بدلیل قران یا ایها الذین امنوا
لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون چهارم
انکه تلفی امت نمود زیرا که اگر کتاب مذکور نوشته میشد امت از گمراهی محفوظ میماند و حالا در هفتاد و سه فرقه
اند و اختلاف بیشمار در اصول و فروع پیدا کرده اند پس وزر و وبال همه اختلافات بر گردن عمر است
عمر طعن بازور و شور یکه وارد و در هیچ کتاب باین طمطراق پیدا نمیشود **جواب** ازین مطاعن چهارگانه اولا
بطریق اجمال انست که این کارها فقط عمر نکرده است تمام حاضران حجره درین مقدمه دو گروه شده بودند و حضرت
عباس و حضرت علی نیز در انوقت حاضر بودند پس اگر در گروه مانعین بودند شریک عمر شدند در همه مطاعن و اگر
در گروه مجوزین بودند بلا ریب بعض مطاعن با ایشان هم عاید گشت مثل رفع صوت بحضور پیغمبر و تنازع بحضور صاحب وحی و ترک امر
است که سبب با تعیین احضار قرطاس و دوات اجتماع شد و دیر آوردند و بعد ازان که فرصت دراز بود آورده آن
کتاب را نویسانیدند پس این وجوه طعن مشترک است در عمر و غیر او که بعضی ازینها باجماع شیعه و سنی
مطعون نیستند و اشده و چون طعن مشترک شد مطعون و غیر مطعون ساقط گشت محتاج جواب
نماند بلکه اگر تامل کار برده شود وجه اول از طعن نیز مشترک است زیرا که امر آنحضرت ملفوظ ائتونی
بقرطاس خطاب بجمیع حاضرین بود نه بعمر بالخصوص پس اگر این امر برای وجوب و فرضیت بود همه گناهگار
و مخالف فرمان شرع شدند نهایت کار انکه عمر دیگران را باعث برین نافرمانی گردید و دیگران قبول حکم عمر کردند
مخالفت حکم رسول بجا آوردند و در وعید من لم یحکم بما انزل الله بلا شبهه داخل شدند پس نسبت عمر چنانچه

شد که کافران را باعث بر کفر میشود و نسبت دیگران جا شا هم چون کافران هم روشن است که طعن را فقط

بشیطان متوجه نمیتوان کرد و الا کافران معذور بلکه ماجور باشند و هو خلاف القرآن بل العقل

کلیا و اگر این امر بنا بر وجوب و فرضیت نبود بلکه بنا بر صلاح و ارشاد بس عمر و غیر عمر همه در اهمال

این امر مطعون نیستند و ملامت بهیچ وجه بایشان عاید نمیگردد چه امر پیغمبر که برای اصلاح و ارشاد

باشد مخالفت آن باجماع جائز است چنانچه بیاید انشاء الله تعالی

وجه اول از طعن مبنی بر آنست که عمر رد وحی کرد و جمیع اقوال پیغمبر وحی است لقوله تعالی و ما ینطق عن الهوی

ان هو الا وحی یوحی و در هر دو مقدمه خلل بین است اما اول پس از آنجهت که عمر رد قول آنحضرت ننمود

بلکه ترفیه و آرام و راحت دادن پیغمبر و رنج نکشیدن آنجناب در حالت شدت بیماری منظور داشت

و این معامله را بالعکس رد حکم پیغمبر فهمیدن کمال تعصب است هر کسی که با عزیز خود را محنت کشیدن

و رنج بردن حمایت میکند و اگر احیانا آن بیمار در حالت شدت مرض بنا بر مصلحت جاضرین

فائده انها میخواهد که خود مشقتی نماید آن را بتعلل مدافعت مانع می آید و استغنا از آن مشقت و عدم

احتیاج بان و ضرور نبودن آن بیان میکنند و این معامله نسبت به بزرگان و عزیزان بادب مروج و

معمول است پس چون عمر دید که آنحضرت برای فائده اصحاب است میخواهند که درین وقت تنگ

شدت مرض با چنین تب است خود املا کتاب فرمایند یا بدست خود نویسند و این حرکت قولی و فعلی درین

حالت موجب کمال تعب و مشقت خواهد بود تجویز این معنی گوارا نکرد و با آنحضرت خطاب نمود از راه کمال

ادب بلکه بمردم دیگر از آیه کریمه ثابت کرد که استغنا ازین حرکت دادن حاصل است تا گوش آنحضرت برسد و آنحضرت

بدانند که این مشقت بر خود کشیدن درینحالت چندان ضرور نیست و الواقع درین مقدمه نزد عقلا صدق

و تیز از تحسین برفت نظر عمر است زیرا که قبل ازین واقعه بسه ماه آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم

نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شده بود و او احتمال نسخ و تبدیل و زیادت و انتقاص را در بن سلطان

مسدود ساخته مهر ختم بران نموده گذاشته و بهمین آیه اشاره کرد عمر درین عبارت که حسبنا کتاب الله

آنحضرت هم درینحالت خبر جدید که سابق در کتاب شریعت نباشد نوشتن خواهد و از حسب الشرع بیان آن خواهد بود و آنجا

است پس مقصد آنحضرت در تعیین وقت نیست مگر تاکید احکامی که سابق قرار یافته و تاکید آنحضرت ما را شبیه

و چسپان تر از تاکید حقتعالی در وحی منزل خود نخواهد بود و پس در تعیین وقت به ضرورت است که آنحضرت این

نماید که چندان ضرور کار نیست بر ذات پاک خود گوارا نماید بهتر که در راحت و آرام بگذراند و این لفظ که آن

رسول الله صلی الله علیه و سلم قد غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا صریح برین قصد گواه است پس معلوم شد که رد حکم پیغمبر

درین ماجرا نسبت بعمر کردن بکمال غلط فهمی و نادانی یا بکمال عداوت و بغض و عناد است و این قسم

عرض مصالح و مشاورات همیشه معمول پیغمبر با صحابه و معمول صحابه با پیغمبر بود و علی الخصوص عمر را درین

باب خصوصیتی و چراغی نزدیک بهم رسیده بود که در قصه نماز بر منافق و پرده نشین کردن ازواج مطهرات و قتل

بندیان غزوه بدر و مصلی گرفتن مقام ابراهیم و امثال ذلک وحی الهی موافق عرض او نازل شده بود و صد ها

او در اکثر مقدمات مقبول پیغمبر بلکه خدای پیغمبر می شد و اگر این قسم عرض مصلحت ... را رد و قدح

پیغمبر گفته اند حضرت امیر هم شریک عمر در چند جا خواهد شد اول آنکه در بخاری که ... سنت

است بطریق متعدده مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم شبی هنگام تهجد بخانه امیر و زهرا تشریف برده ایشان را از خواب

برداشت و برای ادای نماز تهجد تقید بسیار فرمود و گفت که قوما فصلیا حضرت امیر گفت که والله لا نصلی الا ما

الله لنا یعنی قسم بخدا که ما هرگز نماز نخواهیم خواند الا آنچه مقدر کرده است خدا تعالی برای ما و انما انفسنا بید الله

یعنی دلهای ما در دست خداست اگر توفیق نماز تهجد بدهد بخوانیم پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم از خانه ایشان برآمد و بهمان جواب

رامی گوفت و میفرمود که و کان الانسان اکثر شیء جدلا پس درین قصه مجادلت با رسول الله صلی الله علیه و سلم در مقدمه شرعی و

تمسک بشبهه جبریه که اصلا در شرع مسموع نیست از حضرت امیر واقع شد لیکن چون قرینه گواه صدق و

قصد نیک بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملامت نفرمود دوم آنکه در صحیح بخاری موجود است که در غزوه حدیبیه چون صلحنامه

درمیان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و کفار نوشته می شد حضرت امیر لفظ رسول الله در القاب آنحضرت رقم فرموده بود ایشان از کفر

ترقیم این لقب مانع آمدند و گفتند اگر ما این لقب را مسلم می داشتیم با تو چرا جنگ کردیم آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت امیر را امر نمود

که این لفظ را محو کن حضرت امیر بنا بر کمال ایمان محو نفرمود و مخالفت امر رسول نمود تا آنکه

امیر گرفته بدست مبارک محو فرمود پس نزد اهل سنت این قسم امور با مخالفت ...

بدین مخالفت مطعن سکینه عمر را اجر الطعن خواهند کرد و اگر شیعه تعمیم امور را هم رد قول پیغمبر گویند تیشه بر پای خود خواهند زد و دایره قیل و قال را بر خود تنگ خواهند ساخت زیرا که در کتب این فرقه نیز اثبات تعمیم مخالفت فقها و عرض مصلحت و مشوره در حق حضرت امیر مروی است روی الشریف المرتضی الملقب بعلم الهدی عند الامامیة فی کتاب الغرر و الدرر عن محمد بن الحنفیة عن ابیه امیر المؤمنین علی ع انه قال قد اکثر الناس علی ماریة القبطیة ام ابراهیم بن النبی ص فی ابن عم لها قبطی کان یزورها و یختلف الیها فقال النبی ص خذ هذا السیف و انطلق فان وجدته عندها فاقتله فلما اقبلت نحوه علم انی اریده فاتی نخلة فرقی الیها ثم رمی بنفسه علی قفاه و شغر برجلیه فاذا به اجب امسح لیس له ما للرجال لا قلیل و لا کثیر قال فغمدت السیف و رجعت الی النبی فاخبرته فقال الحمد لله الذی یصرف عنا الرجس اهل البیت انتهی و این روایة دلیل صریح است که ماریه قبطیه نیز از اهل بیت بود در آیة تطهیر داخل و الحمد لله علی شمول الرحمة و عموم النعمة و روی محمد بن بابویه فی الامالی و الدیلمی فی ارشاد القلوب ان رسول الله ص اعطی فاطمة سبعة دراهم و قال اعطیها علیا و مریه ان یشتری لاهل بیته طعاما فقد غلبهم الجوع فاعطتها علیا و قالت ان رسول الله ص امرک ان تبتاع لنا طعاما فاخذها علی و خرج من بیته لیبتاع طعاما لاهل بیته فسمع رجلا یقول من یقرض الملی الوفی فاعطاه الدراهم و درین قصه هم مخالفت رسول است و هم تصرف در مال غیر بغیر اذن او و هم اتلاف حقوق عیال و قطع رحم اقرب که پسر و زوجه باشد و ریخ و ادن رسول ص مشاهده گرسنگی اولاد و فرزندان خود لیکن چون این همه لله و فی الله و ایثار را لطاعة الله بود مقبول افتاد و محل مدح و منقبت گردید چه جای آنکه جای عتاب و شکایت باشد و تقریر این معلوم حضرت امیر بود که اصحاب حقوق یعنی حضرت زهرا و حسنین بدین ایثار رضا خواهند داد و جناب پیغمبر هم تجویز خواهند فرمود و اما مقدمه دوم یعنی جمیع اقوال پیغمبر وحی است پس باطل است هم بدلیل عقلی و هم بدلیل نقلی اما عقلی پس نزد هر عاقل ظاهر است که معنی رسول رساننده پیغام است و چون اضافه بخدا کردیم رساننده پیغام خدا معنی این لفظ شد پس در ضمن رسالت همین قدر داخل است که بسوی او و امده باشد و بواسطه او پیغام از جانب خدا بار سید تا آنکه هر قول او پیغام خدا باشد و آیه ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی صریح خاص قرآن است بدلیل علمه شدید القوی نه عام در جمیع اقوال پیغمبر و پر ظاهر است که اگر کسی را بادشاه

امو خته سمت او را صاحب قوت [illegible]

با میری رسول خود کرده بجانب ملکی فرستید هرگز مردم ان ملک جمیع اقوال ان رسول را از جانب آن بادشاه
وان امیر نخواهند دانست واما نقلی پس بر آنکه اگر اقوال آنحضرت تمام وحی منزل من الله میشد در قرآن
مجید چرا بر بعضی اقوال آنحضرت عتاب میفرمودند حالانکه در جا با عتاب شدید نازل شده عفا الله عنک
لم اذنت لهم قوله تعالی ولا تکن للخائنین خصیما واستغفر الله ان الله کان غفورا رحیما ولا تجادل عن
الذین یختانون انفسهم الی آخر الآیه ودر اذن دادن وگرفتن فدیه از بندیان بدر این قدر تشدد و جزا وقع
شد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب الیم ونیز اگر چنین میشد امر بقتل قبطی و خریدن طعام
و محو رسول الله و امر بتجدید همه وحی منزل من الله میشد ورد این وحی از جناب امیر لازم می آمد ونیز
در منصوصات امر مشوره صحابه که در آیه شاورهم فی الامر وارد است چه معنی داشت و اطاعت در بعض
امور بعض صحابه که از آیه لو یطیعکم فی کثیر من الامر لعنتم مستفاد میشود بر چه محمول توانند بود ونیز جناب
امیر در غزوه تبوک چون بودن آنجناب در مدینه نزد عیال امر رسول صادر شد چه قسم میگفت که اتخلفنی فی
النساء والصبیان در مقابله وحی این اعتراضات نمودن کی جائز است ونیز در اصول امامیه باید که جمیع اقوال
آنحضرت را وحی میدانند و جمیع افعال آنجناب را واجب الاتباع یعنی انکار تدلیس درین طعن انتقد منه فاسد و باطل
از انه مطابق واقع است نه مذهب خود و نه مذهب خصم برای تکمیل و ترویج طعن خود آوردن جهد را تعصب و عناد
دادن است حالا این همه را بلند تر نمائیم واز اقوال پیغمبر بالاتر آئیم و گوئیم نزد شیعه و سنی عرض مصلحت و دفع
نمودن وی برخلاف حکم الهی بلا واسطه که بالقاء شفاها از الله باشد چه مرتبه اصرار کردن در وحی است جناب
پیغمبر خاتم المرسلین در شب معراج المشهور پیغمبر دیگر که از عمده اولو العزم است یعنی حضرت موسی نه بار مراجعت فرمود و عرض
کرد که این حکم را امت تو تحمل نمیتوانند کرد ذکر ذلک ابن بابویه فی کتاب المعراج اگر معاذ الله این امر رد وحی
باشد انجیران چه قسم صادر شود و این رد وحی گفتن بغیر از ملحدی و زندیقی نمی آید ونیز مراجعت حضرت موسی
باپروردگار خود بعد ازان که بلا واسطه با وی تکلم شد در قرآن مجید صریح منصوص است قوله تعالی واذ نادی ربک
موسی ان ائت القوم الظالمین قوم فرعون الا یتقون قال انی اخاف ان یکذبون ویضیق صدری ولا ینطلق لسانی
فارسل الی هرون ولهم علی ذنب فاخاف ان یقتلون قال کلا فاذهبا بایاتنا انا معکم مستمعون ونیز از تقریر سید شهید

در مسلم اصول خود که امر رسول بلکه خدا بلا واسطه نیز محتمل ندبست مقتضی وجوب نیست بالنفیر
پس جمعیت توان کرد تا واضح شود که مراد ازین امر وجوب است یا ندب ذکره الشریف المرتضی فی الدرر
الغرر چون چنین باشد عمر را درین مراجعت باوجود تمسک به قرآنی در باب استغنا از تحمل مشقت که صریح
دلالت بر ندبیت این امر میکند چه تقصیر و کدام گناه وجه ثانی از طعن یعنی آنکه عمر اختلاط کلام را بپیغمبر نسبت
داد پس نیز بیجاست زیرا که اول از کجا بیقین ثابت شود که گوینده این لفظ یهجر استفهموه عمر بود در اکثر روایات
قال قائل واقع است محتمل است که مجوزین آوردن قرطاس و دوات تقویت قول خود کرده باشند باین کلمه
استفهام انکاری بود یعنی هجر و هذیان بر زبان پیغمبر مقرر است که جاری نمی شود پس آنچه فرموده
است بآن اهتمام نمایید و آنچه نوشتن آن ارشاد میشود بپرسید که چه منظور دارند و محتمل است که
مانعین نیز بطریق استفهام انکاری گفته باشند که آخر پیغمبر هذیان نمیگوید و ظاهر این کلمه بفهم ما نمی آید
پس باز پرسید که آیا نوشتن کتاب حقیقة مراد است یا چیز دیگر و وجه نفهمیدن این کلمه صریح و ظاهر بود
زیرا که عادت شریف آنحضرت آن بود که احکام الهی را بجهت نسبت بپیغمبر خود در نیجا فرمود که ائتونی
امر بی ان اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی مانعین را توهم پیدا شد که خلاف عادت البته فرموده باشند
نفهمیدیم تحقیق باید کرد و نیز قطعا معلوم داشتند که آنجناب نمی نوشت و مشق این صنعت بلکه این صنعت اصلا ازو
بصدور نمی آمد دفعا للتهمة موافق نص قرآنی ما کنت تتلو من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک و درین
عبارت نسبت آن بخود فرمود اکتب لکم کتابا این چه معنی دارد این استفهام باید کرد که آخر کلام پیغمبر هم
هذیان خود نخواهد بود و نیز عادت آنجناب بود که غیر از قرآن چیزی دیگر نمی نویسانید بلکه یکبار عمر بن
الخطاب نسخه از توراة آورده میخواند آنجناب را منع فرمود پس درین وقت که خلاف این عادت مقرره
سوای قرآن بدست خود نوشتن فرمود کمال تعجب حاضرین را رو داد و هیچ نفهمیدند ازین راه ذکر هذیان
بطریق استفهام انکاری یا استفهام تعجبی بر زبان بعض از ایشان گذشت و اگر غرض ایشان اثبات هذیان پیغمبر
میشد این نمیگفتند که باز بپرسید بلکه میگفتند که بگذارید کلام هذیان را اعتباری نیست و تفصیل
کلام درین مقام آنست که هجر در لغت عرب بمعنی اختلاط کلام است بوجهی که فهمیده نشود و این اختلاط دو

قسمے باشد در حصول یک قسم انبیا را ہیچکس را نزاعی نیست و آن آنست کہ بسبب ہیجان صورت و غلبہ خشکی بر زبان
وضعف آلات نطق و تکلم مخارج حروف کما ینبغی متبین نشوند و الفاظ بوجہ نیک مسموع نگردند و در لحوق
این حالت بانبیا نقصانی نیست زیرا کہ از اعراض و توابع مرض است و پیغمبر ما را نیز باجماع اہل سیر بحۃ
الصوت در مرض موت عارض شدہ بود چنانچہ در کتب صحیحہ احادیث نیز موجود است قسم دوم از
اختلاط آنست کہ بسبب غشی و صعود بخارات بدماغ کہ در تبہا محرقہ اکثر می باشد کلام غیر منتظم یا خلاف
مقصود بر زبان جاری گردد و درین امر ہر چند ناشی از امور بدنی است لیکن اثر ان بروح و مدرکہ میرسد
علما را در تجویز این امر بر انبیا اختلاف است بعضی این را قیاس بر جنون کنند و ممتنع دانند و بعضی قیاس
بر نوم کنند و جایز شمارند در لحوق سبب این عارضہ بانبیا شبہہ نیست زیرا کہ لحوق غشی بحضرت موسے
علی نبینا و علیہ الصلوۃ در قرآن مجید منصوص است و خر موسی صعقا و لحوق بیہوشی در وقت نفخ صور بجمیع پیغمبران
سوای حضرت موسے نیز ثابت و صحیح قولہ تعالے و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض
الا من شاء اللہ و در حدیث صحیح وارد است فاکون اول من یفیق فاذا موسی آخذ بقایمۃ من
قوائم العرش فلا ادری اصعق فافاق قبلی ام جوزی بصعقۃ الطور آری اینقدر ہست کہ حقتعالے
انبیا را بجہۃ کرامت و بزرگی ایشان در حالت غشی و بیہوشی نیز از آنچہ خلاف مرضی او تعالے باشد
معصوم میدارد قولا و فعلا ہر چہ مرضی حق است از ایشان صادر میشود در ہر حالت و نیز ظاہر است
کہ این حالت را قیاس بر جنون نتوان کرد کہ در جنون اولا اختلال در قوے مدرکہ روح بہم میرسد
و راسخ و مستمر می باشد بخلاف این حالت کہ در روح اصلا اختلال نمی باشد بلکہ آلات بدنی بسبب عللا
مخالف و توجہ روح بدفع آن در حکم روح نمی مانند و لہذا این حالت استمرار و رسوخ ندارد پس
این حالت مثل نوم است کہ انبیا را نیز لاحق میگردد و از حالت تیقظ تفاوت بسیار دارد نہایت آنکہ
در خواب نیز دل این بزرگان آگاہ و خبردار می باشد و تعہدا احکام نوم در اموریکہ متعلق بجوارح
و چشم و گوش می باشند تاثیر میکند و فوت نماز و بیخبرے از طلوع وقت ان ہا بے
میگردد چنانچہ در کافے کلینی در خبر لیلۃ التعریس مذکور است و ہمچنین سہو و نسیان در نماز ایشان را

بالکلیه زایل گشت بلکه در رنگ سایر موافقات عمر که منقلب شد بمنقبت لغو عزیز او دلیل علی
الشق الثانی در ترک آنچه نافع است فهمیده بود مصداق حرمت الهی نشده حاشا جنابه من ذلک قوله
تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم دلیل دیگر آنکه
آنچه منظور داشت در نوشتن کتاب یا امر جدید بود زائد بر تبلیغ سابق یا ناسخ و مخالف آن یا تاکید
آن علی الشق الاول و الثانی تکذیب آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی لازم می آید و علی
الشق الثالث هیچ حق تلفی است نمی شود زیرا که تاکید پیغمبر بالاتر از تاکید خدا نبود اگر از تاکید او
حسابی بر ندارند از تاکید پیغمبر در حق شان چه خواهد کشود و دلیل نقلی بر بطلان این خیال آنکه در روایت
سعید ابن جبیر از ابن عباس و همین خبر قرطاس وارد است و در صحیحین موجود که اشتد برسول الله صلعم وجعه
فقال ائتونی بکتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا فتنازعوا فقالوا ما شانه اهجر استفهموه
فذهبوا یردون علیه فقال دعونی فالذی انا فیه خیر مما تدعونی الیه و اوصاهم بثلاث قال اخرجوا
المشرکین من جزیرة العرب و اجیزوا الوفد بنحو ما کنت اجیزهم و سکت عن الثالثة او قال فنسیتها و
روایة و فی البیت رجال منهم عمر بن الخطاب قال قد غلب علیه الوجع و عندکم القرآن حسبکم کتاب الله ازین روایة
صریح مستفاد شد که قبل از تکلم عمر حاضرین تنازع کردند آنچه گفتنی بود گفتند و باز از جناب پیغمبر
پرسیدند و آنجناب بعد از مراجعت سکوت فرمود از طلب دوات کتابت و اگر امر جزمی یا موقوف
وحی بود سکوت آنحضرت از امضاء آن منافی عصمت میبود و آنحضرت بعد ازین قصه تا چهار
شبانه روز زنده ماند و روز دوشنبه رفیق اعلی گشت فرصت تبلیغ وحی درین مدت
بسیار یافت و نیز معلوم شد که از امور دین چیزی نوشتن منظور نداشت بلکه در سیاست
مدینه و مصالح ملکی و تدبیرات دنیوی چنانچه زبانی آنچه را وصیت فرمود و چیز سوم که درین اثنا
فراموش شده همچنین جیش اسامه است که در روایه دیگر ثابت است و اول دلیل برین مدعا آنست
که چون بار دیگر اصحاب از آوردن دوات و شانه پرسیدند در جواب فرمود که فالذی انا فیه خیر مما
تدعونی الیه یعنی شما نمیخواهید که وصیت تامه نویسیم و من مشغول الباطن ام بمشاهده حق تعالی و قرب

ومناجات او جلشانه واگر منظور نوشتن امور دنیه یا تبلیغ وحی میشد معنی حیرت درست نمی گشت
زیراکه باجماع در حق انبیا بهتر از تبلیغ وحی وترویج احکام دین عبادتی نیست ونیز ازین روایة
ظاهر شد که چون آنحضرت صه بار دیگر جواب تعلقی و وارستگی از نبیا لم با صحاب ارشاد فرمود حاضران را یا
وحسرتی دامنگیر حال شد عمر بن الخطاب جواب تسلیه آنها این عبارت گفت که این جواب ترشی پیغمبر
بشما نه از راه عتاب و غضب است بر شما بلکه بسبب شدت درد است که موجب تنک مزاجی گشته واز
وارستگی پیغمبر مایوس نشوند که کتاب الله کافی وشافی هست برا تربیت شما و پاس دین وایمان شما از بجا
معلوم شد که اینکلام از عمر بن الخطاب بعد ازین گفت و شنید در مقام تسلیه اصحاب واقع شده
در مقام ممانعت از کتابت ومنقطع الکلام درینمقام انست که حضرت امیر نیز درین قصه حاضر بود
باجماع اهل سیر از طرفین واصلا انکار او بر عمر یا دیگر حاضران مجلس که ممانعت از کتابت کرده بودند
در حیات شان و نه بعد از وفات شان که زمان خلافت حضرت امیر بود بروایة شیعه وسنی منقول نشده
اگر عمر درینکار خطا وار است حضرت امیر نیز مجوز کار او ست وغیر ابن عباس که در آنزمان صغیر السن بود
هرگز برین قصه افسوس وتحسر از کسی منقول نشده اگر فوت امر مهمی درین ماجرا رو میداد کبرا صحابه و
لا اقل حضرت امیر خود آنرا مذکور میفرمود وحسرت می نمود وشکایت این ممانعت بر زبان می آورد
واگر درینجا کسی را بطریق شبهه بخاطر رسد که اگر مهمی از مهمات دین منظور نظر پیغمبر درین نوشتن نبود
پس چرا فرمود که لن تضلوا بعدی زیراکه این لفظ صریح دلالت میکند که بسبب نوشتن این کتاب
شما را گمراهی نخواهد شد ومعنی گمراهی همین است که در دین خللی افتد جواب این شبهه انست که
لفظ ضلال در لغت عرب چنانچه بمعنی گمراهی در دین می آید بمعنی سوء تدبیر در مقدمات دنیوی
نیز بسیار مستعمل میشود مثالش از کلام الهی قول برادران حضرت یوسف است در حق حضرت
یعقوب علی نبینا وعلیهم الصلوات که در سوره یوسف مذکور است قالوا لیوسف واخوه احب الی ابینا منا
ونحن عصبة ان ابانا لفی ضلال مبین ونیز در همین سوره در جای دیگر است که انک لفی ضلالک القدیم وپیدا
که برادران حضرت یوسف کافر نبوده اند که پدر بزرگوار خود را که پیغمبر عالی مرتبه بود

بود گمراه دین اعتقاد کنند معاذ الله من هذا الظن الفاسد مراد ایشان پی تدبیری دنیوی بود
که پیران کار آمدنی را که بخدمات قیام دارند چندان دوست نمیدارد و پیران خورد سال کم
و قاصر الخدمت را نوبت بعشق رسانیده پس درینجا هم مراد از تضلوا خطا در تدبیر ملکی است نه گمراهی
دین و دلیل قطعی برین اراده آنست که در مدت بیست و سه سال نزول وحی و قران و تبلیغ احادیث
اگر کفایت در هدایت ایشان و دفع گمراهی ایشان نشده بود درین دو سه سطر کتاب چه قسم کفایت
اینکار میتوانست شد و نیز درینجا بخاطر بعضی میرسد که مبادا منظور انجناب نوشتن امر خلافت باشد
و بسبب ممانعت عمر این امر مبهم در حیز توقف افتاد گوئیم اگر منظور نوشتن خلافت باشد از دو حال
بیرون نیست یا خلافت ابوبکر خواهد بود یا خلافت حضرت امیر بتقدیر اول آنحضرت ص بار دیگر در همین
مرض این داعیه بخاطر مبارک آورده خود بخود موقوف ساخت بی آنکه عمر یا دیگری ممانعت نماید بلکه
حواله بر خدا و اجماع مومنین فرموده و دانست که اینقدمه واقع شدنی ست حاجت بنوشتن نیست در
صحیح مسلم موجود است که انجناب عایشه صدیقه را در همین مرض فرمود که ادعی لی اباک و اخاک
اکتب لهما کتابا فانی اخاف ان یتمنی متمن و یقول قایل انا اولی و یابی الله والمومنون الا ابابکر یعنی
بطلب نزد من پدر و برادر خود را تا من بنویسم وصیت نامه زیرا که میترسم که آرزو کند آرزو کننده
یا گوید گوینده که منم و دیگری نیست و قبول نخواهد کرد خدا و مردم با ایمان مگر ابوبکر را و درینجا عمر
حاضر بود که از نویسانیدن وصیت نامه ممانعت کرده باشد و بر تقدیر ثانی نیز حاجت نوشتن
نبود زیرا که قبل ازین واقعه بحضور هزاران کس در میدان غدیر خم خطبه ولایت امیر المومنین فرموده
بود و حضرت امیر را مولای هر مومن و مومنه ساخته و آن قصه مشهور آفاق و زبان زد خلایق
گشته بود اگر با وصف آن تقیید و تاکید و شهرت و تواتر موافق آن عمل نه کنند ازین نوشتن چه نکی
که چند کس پیش در آن حاضر بودند چه می گشود بالجمله بهیچ صورت در ممانعت ازین کتابت حق
امت تلف نشده و مهمات دینی در پرده خفا نمانده و این خیال باطل بعینه مثال خیال غیبت امام مهدی
است خدا نخواهد که و سواسی بیش نیست و مرض و سواس را علاجی نه طعن دوم آنکه عمر رض

خانه حضرت سیدة النساء را بسوخت و بر پهلوی مبارک آن معصومه بشمشیر چوب صدمه رسانید که
موجب اسقاط حمل گردید و این قصه سراسر افترا و بهتان و افتراست هیچ اصلی ندارد و لهذا اکثر امامیه
قائل این قصه نیستند و گویند که قصد سوختن آن خانه مبارک کرده بود لیکن بفعل نیاورد و قصد از
امور قلبیه است که بران غیر از خدای تعالی دیگری مطلع نمیتواند شد و اگر مراد ایشان از قصد
تخویف و تهدید زبانی است و گفتن اینکه من خواهم سوخت پس جوابش آنست که این تخویف و
تهدید کسانی را بود که خانه حضرت زهرا را ملجا و پناه هر صاحب خیانت دانسته و حکم حرم مکه معظمه
داده در آنجا جمع میشدند و فتنه و فساد منظور میداشتند و برهم زدن خلافت خلیفه اول کنکاشها
و مشوره ها و فساد انگیز قصد میکردند و حضرت زهرا هم ازین نشست و برخاست آنها مکدر و ناخوش
بود و لیکن بسبب کمال حسن خلق با آنها بی پرده منع نفرمود که در خانه من نیامده باشند
عمر بن الخطاب چون دید که حال برین منوال است آن جماعه را تهدید نمود که من خانه را بر شما خواهم سوخت
و تخصیص سوختن درین تهدید مبنی بر استنباط دقیق است از حدیث پیغمبر که آنحضرت نیز در حق
کسانیکه در جماعت حاضر نمیشدند و با امام اقتدا نمیکردند همین قسم ارشاد فرموده بود که این جماعه
اگر از ترک جماعت باز نخواهند آمد من خانه ها را بر ایشان خواهم سوخت و چون ابوبکر نیز امام
منصوب کرده پیغمبر بود در نماز و اینها ترک اقتدا آن امام بحق بخاطر خود می اندیشیدند و رفاقه
جماعت مسلمین درین باب نمیکردند مستحق همان تهدید پیغمبر شدند پس این قول عمر مشابه است
بفعل پیغمبر که چون روز فتح مکه بحضور او عرض نمودند که ابن خطل که یکی از شعرای کفار بود و بارها هجو
حضرت پیغمبر در اشعار خود [illegible] روی خود را سیاه کرده پناه بخانه خدا یعنی کعبه معظمه برده در پرده های خانه مخفی
شده خود را پنهان ساخته در باب او چه حکم است فرمود که او را همانجا بکشید و پاس [illegible]
این قسم مردودان جناب الهی را در خانه خدا پناه نباشد در خانه حضرت زهرا چرا پناه باید داد و حضرت
زهرا از سزا دادن اشرار فساد پیشه مکدر گردد که تخلقوا باخلاق الله شیوه آن پاک طینت بود و
از روی اخبار صحیحه ثابت است که حضرت زهرا نیز آخر دم را ازین جناب راضی گردیده بود و نیز قول عمر رض

وما زالت ... والصالحون ... [illegible]

در اینجا بسیار کمتر از فعل حضرت امیر است که چون بعد از شهادت عثمان به خلافت بر انتخاب قرار گرفت
کسانی را که داعیه برهم زدن این منصب عظیم به خاطر او رسیده از مدینه بر آمده بمکه شتافتند و در پناه
سایه حرم محترم رسول ﷺ یعنی ام المومنین عایشه صدیقه در آمده دعوی قصاص عثمان از قتله
او نموده آماده جنگ و پیکار گشتند بقتل رسانید و اصلا پاس حرم محترم [illegible]
با در خود با در جمیع مومنین بموجب نص قرآن نفرمود هر چند درین باب [illegible] حرم [illegible] رسول
و اهانتی و ذلتی که رسید اظهر من الشمس است و فی الواقع هر چه حضرت امیر فرمود عین صواب و محض
حق بود که در تقسیم امور عظام که موجب فتنه و فساد عام باشد مراعات مصالح جزئیه بادی
و مقدمات فتنه را واگذاشتن و تدارک آن نرسیدن باعث کمال بی انتظامی امور
دین و دنیا می باشد و خانه حضرت زهرا واجب التعظیم و الاحترام بود ام المومنین و حرم محترم
رسول و زوجه محبوبه او که محبوبه الهی بود نیز واجب التعظیم و الاحترام بود بلکه از عمر محض قول و
تخویف بنا بر تهدید و ترهیب بوقوع آمده نه فعل و حضرت امیر فعل را هم باقصی الغایت رسانید
پس درین مقام زبان طعن در حق عمر گشادن حالانکه قول او بمراتب کمتر از فعل حضرت امیر است مبنی بر
تعصب و عناد است لا غیر و در مقابله اهل سنت فرق بر آوردن که خلافت حضرت امیر حق بود
پس حفظ انتظام او ضرور افتاد و پاس ام المومنین و تعظیم حرم رسول ساقط گشت و خلافت
ابوبکر صدیق ناحق بود برای حفظ انتظام آن خلافت فاسده پاس خانه حضرت زهرا بنت الرسول ﷺ
نکردن وبال بر وبال است کمال نادانی و بی عقلی است زیرا که اهل سنت هر دو خلافت را برابر رسیده اند و
هر دو را حق می انگارند علی الخصوص وقتی که طعن متوجه بر عمر بن الخطاب باشد که نزد او خلافت
ابوبکر متعین بود و بحیثیت مدافعت مانع و مخالفی که هم جنب ابوبکر باشد و از مخالفت او حساب
بر توان داشت در میان نه و تقسیم خلافت منتظر باید در اول جوش اسلام که هنگام نشو و نمای نهال
دین و ایمان بود به هم زدن [illegible] و افساد نمودن البته موجب قتل و تعزیر لا اقل موجب تهدید
ترهیب است و طرفه اینست که بعضی از فضلای شیعه درین طعن بطریق ترقی ذکر کرده اند که زبیر بن

العوام ابن عمه رسول صلعم نیز از جمله آن جوانان بود که برای تهدید و ترهیب شان عمر این کلام گفت و
بعد حضرت زهرا آن جوانان بنی هاشم را و زبیر را نیز جواب داد که در خانه من بعد ازین مجلس و اجتماع
نکرده باشید سبحان الله هیچ فهمیده نمیشود که در خلافت ابوبکر اگر زبیر بن العوام قصد بر افساد نماید معصوم
و واجب التعظیم کجا بود و در باب قصاص خون خواستن عثمان اگر سخن درشت بگوید واجب القتل و التعزیر شود
و چون در خانه حضرت زهرا مردم داعیه فساد و کنکاش فتنه برپا کنند واجب القبول باشند
و هرگاه در حضور حرم محترم رسول و همراه او که بلاشبهه ام المومنین بود دعوی قصاص یا شکایت
از قتل عثمان بر زبان آرند واجب الرد و الازاله گردند این فرق مبنی نیست مگر بر اصول شیعه و اگر
خواهند که اهل سنت را بر اصول خود الزام دهند چرا اینقدر تطویل مسافت باید کرد یک سخن کافی
است و هرگاه به ترک جماعت که از سنن موکده است و غایت آن علیه نفس مکلف است فقط هیچ
ضرری از ترک آن به مسلمین نمیرسد پیغمبر صلعم تهدید فرموده باشد باحراق بیوت درین قسم مفسده که شرارت
ها آن تمام مسلمین بلکه تمام دین را برسد چرا تهدید باحراق بیوت جایز نباشد و هرگاه پیغمبر بسبب بودن
پرده ها منقش و تصاویر در خانه حضرت زهرا در آید تا وقتیکه آنرا ازاله نکنند بلکه در خانه خدا نیز در نیاید تا وقتیکه
صورتهای حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل ازان خانه بر آرند اگر عمر بن الخطاب هم بسبب بودن مفسدان
دران خانه کرامت شیاه و وقوع تدبیرات فتنه انگیز درانجا آن مردم را تهدید کند باحراق آن
خانه چه کلفه بر ذمه وی لازم شود نهایت کار آنکه مراعات ادب مقتضی این تهدید نبود لیکن
معلوم شد که رعایت ادب درین قسم امور عظام کسی نمیکند بدلیل فعل حضرت امیر با عایشه صدیقه
که بلاشبهه زوجه محبوبه رسول صلعم و ام جمیع المومنین و واجب التعظیم کافه خلایق اجمعین بود
پس هرچه از عمر مطابق فعل معصوم بوقوع آید چرا محل طعن و تشنیع گردد **طعن سیوم**
آنکه عمر رض انکار موت رسول صلعم نمود و قسم خورد که آنجناب نمرده است تا آنکه ابوبکر رض بر وی این آیه
بر خواند انک میت و انهم میتون و این طرفه طعنی است که شخصی بسبب کمال محبت رسول صلعم از مفارقت
آنجناب و مشاهده شدت مرض آن عالی جناب القدر مدهوش و ذاهل شده که از عقل ذاهل شده

شده که از پیش خود رفت و او را در انوقت تام خود و نام پدر خود یاد نماند و از موت و حیات خود خبر نداشت و از راه مدهوشی و بیخبری بسبب کمال محبت انکار موت پیغمبر صلعم نمود او را بایدف سهام طعن و تشنیع ساخت چشم بد اندیش برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر از آیات قرآنی مستفاد میشود که اکثر را در حالت غم و حزن و جزع و فزع غفلتها واقع میشود بحکم بشریت جای طعن و ملامت نمی باشد از روایات صحیحه شیعه سابق گذشت که حضرت موسی را در عین حالت مناجات علم بقرب الهی و تنزه او از مکان حاصل نشد حالانکه حضرت موسی را در انوقت هیچ عارضه از عوارض مدهشه و محیره لاحق نبود هرگاه عمر را در حالت لذائی که نزد او نمونه هول محشر بود بجواز موت پیغمبر خبر نماند چه گناه نسیان و ذهول از لوازم بشریت هست حضرت یوشع که بالاجماع نبی معصوم بود خبر عجیب ماهی را با وصف تقیید حضرت موسی نسیان کرد و خود حضرت موسی با وصف قول و قرار که با خضر درمیان آورده بود که هرگز سوال نخواهد کرد بسبب مشاهده غرابت قصه ومدهشه آن نسیان فرمود و ذهول نمود و حضرت آدم ابو البشر که اصل انبیاست حقتعالی در حق او میفرماید فنسی ولم نجد له عزما و نسیان پیغمبر در نماز در کافی کلینی موجود هست و ابو جعفر طوسی و دیگر امامیه حکم بصحت او نموده و خود ابو جعفر طوسی از ابو عبد الله حلبی روایت آورده که ان الامام ابا عبد الله ع کان یسهو فی صلاته ویقول فی سجدتی السهو بسم الله وبالله وصلی الله علی محمد واله وسلم پس اگر عمر را هم یکبار آیت قرآنی بطریق ذهول در هیچو حادثه قیامت نما از خاطر رفته باشد چه قسم محل طعن تواند شد

طعن چهارم انکه عمر رض جاهل بود ببعض مسایل شرعیه که معرفت ان مسایل از اهم مهمات امامت و خلافت است از انجمله انکه حکم فرمود برجم زن حامله از زنا پس او را امیر المومنین منع آمده و گفت که ان کان لک علیها سبیل فلیس لک علی ما فی بطنها سبیل عمر نادم شد و گفت که لولا علی لهلک عمر و از انجمله انکه خواست که رجم کند زن مجنونه را پس امیر المومنین او را خبردار کرد و این حدیث پیغمبر برخواند و گفت سمعت رسول الله صلعم رفع القلم عن ثلثة عن النائم حتی یستیقظ وعن الصبی حتی یبلغ وعن المجنون حتی یفیق و از انجمله انکه پسر مرده خود را که ابو شحمه بود و در اثنا زدن حد جان داده

است از وائل بن حجر کندی که زنی در زمان آنسرور از خانه خود باراده دریافتن جماعت
برآمد در کوچه مردی باو در خورد و او را باکراه بر زمین انداخت و جماع کرد پس آن زن ناله و
فریاد بر داشت آن مرد گریخته رفت و مردی دیگر متصل آن زن میگذشت آن زن نشان داد که این
مرد است که با من باکراه زنا کرده او را گرفته بحضور پیغمبر آوردند حکم فرمود تا سنگسار کنند چون
خواستند که او را زیر سنگ بگیرند و رجم شروع نمایند آن مرد زانی برخاست و اقرار کرد یا رسول الله
منم که این کار کرده ام و این مرد دیگر بی گناه است جناب پیغمبر از آن مرد دیگر عذر خواست و در زانی را
حکم برجم فرمود و نیز در حدیث متفق علیه که در کتب امامیه و اهلسنت هر دو مرویست موجود است که
ان النبی امر علیا باقامة الحد علی امراة حدیثة بنفاس فلم یقم علیها الحد خشیة ان یموت فذکر ذلک
للنبی فقال احسنت دعها حتی تنقطع دمها و نیز فرقه نواصب در مطاعن حضرت امیر آورده اند که آنجناب
جمع فرمود در دو حد زنا که جلد و رجم است در حق شراحه همدانیه که بجرمیه زنا مرتکب شده بود و بصفت
احصان موصوف بود و این مخالف شریعت است زیرا که آنحضرت ماعز و غامدیه را فقط رجم فرمود
است و نیز مخالف عقل است زیرا که چون رجم که اشد عقوبات است برو نافذ شد جلد که اخف از آنست
چرا باید جاری نمود و اهلسنت در جواب آن فرقه مخذوله همین گفته اند که حضرت امیر را اولا احصان
آن زن معلوم نبود حکم بجلد فرمود چون بعد از جلد بر احصان او اطلاع یافت حکم برجم فرمود پس جمع
بین الحدین از آنجناب حقیقة واقع نشده بالجمله بی اطلاعی بر حقیقت حال چیزی دیگر است و ندانستن
مسئله شرع چیزی دیگر اگر در میان این دو امر کسی تفرقه نکند قابل خطاب نباشد و نیز بر همین قیاس رجم مجنونه
را باید فهمید که عمر را از حال جنون او اطلاع نبود چنانچه امام احمد بروایة عطاء بن السائب از ابو ظبیان
حبشی آورده است که نزد حضرت عمر زنی را بگناه زنا گرفته آوردند حضرت عمر حکم فرمود که او را سنگسار کنند
پس مردم او را کشیده می بردند ناگاه حضرت علی در راه در خورد و پرسید که این زن را کجا می برید مردم عرض
کردند که خلیفه حکم برجم او فرموده است بنابر ثبوت زنا حضرت علی آن زن را از دست مردم کشیده همراه خود
گرفت و نزد حضرت عمر آمد و فرمود که زن مجنونه است از بنی فلان من این را خوب میدانم و آنحضرت

فرموده است که بر مجنون قلم تکلیف جاری نشده پس حضرت عمر رجم او را موقوف نمود پس معلوم شد که مسئله عدم رجم مجنونه حضرت عمر را معلوم بود و آنچه معلوم نبود مجنون بودن این زن بالخصوص بود و ظاهر است که جنون جنون مطبق نباشد و صاحب آن حرکات و اصوات بی ربط نماید
هیچ حس و عقل دریافت نمی‌شود زیرا که صورت مجنون از صورت عاقل ممتاز نمی‌نماید
و امور حسیه و عقلیه را ندانستن نقصانی در نبوت نمی‌کند چه جای امامت سابق از روایت
شریف مرتضی در کتاب الغرر والدرر منقول شد که جناب پیغمبر را بحقیقت حال آن قبطی که نزد ماریه
قبطیه آمد و رفت میکرد هیچ اطلاع نبود که مجبوب است یا عنین یا سالم الاعضا و فحل و نیز پیغمبر را حال
آن زن که حدیثة النفاس بود و نیز معلوم نبود که خون او منقطع شده است یا نه اگر عمر را هم اطلاع بر حمل
شدن این مجنون زن دیگر نباشد کدام شرط امامت و مخل میشود آنچه شرط امامت است معرفت احکام
شرعیه است نه معرفت حسیات یا عقلیات جزئیه و معرفت جمیع احکام شرعیه بالفعل نه در نبوت
شرط است نه در امامت آری نبی را بوحی احکام شرعیه معلوم میشوند و امام را باجتهاد و بسا که در اجتهاد
خطا واقع میشود چنانچه در ترمذی موجود است عن عکرمة ان علیا احرق قوما ارتدوا عن الاسلام
فبلغ ذلک ابن عباس فقال لو کنت انا لقتلتهم لقول رسول الله من بدل دینه فاقتلوه ولم اکن لاحرقهم
لان رسول الله قال لا تعذبوا بعذاب الله فبلغ ذلک علیا فقال صدق ابن عباس بالجمله در این قسم
خطاهای اجتهادی هیچ جای طعن و ملامت نیست چه جای آنکه بی اطلاعی و بیخبری از مقامی که اطلاع
و خبر داشتن ضرور نباشد محل طعن گردانیده شود آمدیم بر اینکه درینجا اشکالی است قوی که نواصب
با این اشکال در آویخته اند که حضرت امیر خود این حدیث رفع قلم را از سه شخص مذکور روایه فرموده است
و معهذا در کتب شیعه چنین مرویست که ان علیا کان یامر باقامة حد السرقة علی الصبی قبل ان
یحتلم رواه محمد بن بابویه القمی فی من لا یحضره الفقیه و این صریح مخالفت روایه پیغمبر است بلکه
عمر اگر واقع میشد یک مجنونه مخصوصه در اکذوب حدی مردود از قول حضرت امیر که هر صبی را اقامه
فرمود و نیز آن صبی ناقص الاعضا خواهند شد معلوم نیست که شیعه این روایه چه جواب میگفته باشند

جا پس حمل بر تقیه هم نیست زیرا که اقامت حد بر صبیان مذهب عمر و عثمان نبود اگر
بفرمود که زن مجنونه را هم باید کرد البته تقیه میشد در انجا خود اظهار حق فرمود و رجم شد
اهلسنت پس درین باب اشکالی نیست زیرا که ایشان هرگز این روایه را از حضرت امیر
نمیدارند بلکه افترا ها و بهتان می انگارند و اوردن شیخ ابن بابویه این روایه را
جواب شافی است که بالقطع کذب است و اگر نواصب خواهند که باکاذیب شیعه
بر اهلسنت الزام دهند پیش نمیرود و قصه حد زدن مرده تمام دروغ و افترا است هرگز
روایات صحیحه اهلسنت موجود نیست پس محتاج جواب نباشد بلکه صحیح در روایات انست که
پسر بعد از زدن حد زنده ماند و جراحات او مندمل شد ایسے او را در اثنا زدن حد غشی و بیهوشی
لاحق شده بود بانجهة بعضی را توهم مردن او باشد و انچه گفته اند که عمر بن الخطاب حد شراب خمر را
ندانسته است تا باصلاح و مشوره دیگران مقرر کرد پس طرفه طعن است زیرا که ندانستن چیزی که
قبل ازان موجود نباشد و در شرع معین نگردیده باشد محل طعن نمیشود لان العلم تابع للمعلوم
و حد خمر در زمان انحضرت معین نبود بی تعین چند ضربه بجای یک چادر یا تافته و کفش ها و جریدهای
دستی میزدند و چون در وقت ابوبکر العدد را چند کس از صحابه تخمین کردند بچهل رسید و چون نوبت
خلافت عمر شد و شرب خمر بسیار شد جمیع صحابه را جمع کرده مشورت نمود حضرت امیر و در بعضی روایات
عبد الرحمن بن عوف نیز شریک حضرت امیر شده گفتند که این جا اشل حد دشنام دادن مقرر باید
کرد که هشتاد تازیانه است زیرا که چون شخص شراب میخورد مست و لا یعقل میشود و چون بی عقل
شد هذیان میگوید و در هذیان دشنام میدهد پس جمیع صحابه این استنباط لطیف را پسندیدند و بر
همین اجماع کردند پس ازینجا معلوم شد که بانی بانی حد خمر عمر ابن الخطاب است سلب علم حد خمر از عمر
کمال بیعقلی است و نزد امامیه هم این قصه بهمین طریق ثابت است چنانچه شیخ ابن مطهر حلی در منهاج
الکرامة اورده از همین جا جواب طعن دیگر هم معلوم شد که گویند عمر در حد خمر اضافه کرد بعقل خود حالانکه
در زمان انحضرت چهل تازیانه بود و بس زیرا که اگر عمر زیاده کرد بقول امیر المؤمنین و اجماع صحابه

کرد پس او فقط محل طعن نباشد و در بعضی کتب شیعه بطور دیگر این طعن مذکور است و آن طعن اینست
که گویند عمر یکبار در حد شراب زیاده بر هشتاد تازیانه زده است بیست تازیانه بر هشتاد افزوده
جواب آنکه محمد بن بابویه قمی در من لا یحضره الفقیه روایة کرده است که چون نجاشی
حارثی شاعر را گرفته آوردند که در ماه رمضان شراب خورده بود حضرت امیر صد تازیانه زد بجهة
حرمت رمضان بیست تازیانه افزوده بر طور اهل سنت جواب از هر دو واقعه یک سخن است که
امام را میرسد که بطریق سیاست یا نظر تعظیم از جنایات از قدر واجب شرع زیاده نماید بدلیل فعل
امیر المومنین پس جای طعن عمر نباشد **طعن پنجم** آنست که عمر را در اقامت حد بجای
صد تازیانه بصد شاخ درخت حکم کرده و این مخالفت شریعت است زیرا که خدای تعالی میفرماید
الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة **جواب** آنست که این فعل عمر موافق فعل جناب
پیغمبر است در مشکوة و شرح السنة بروایة سعید بن عباده آورده که سعد بن عباده نزد پیغمبر خدا
مردی ناقص الخلقت بیمار را گرفته آورد که با کنیزکی از کنیزکان محله زنا می کرد پس گفت پیغمبر خدا
که بگیرید برای او شاخ بزرگ که باشد در وی صد شاخ خورد پس بزنید او را یکبار زدن و ابن
ماجه نیز حدیثی مانند این روایة کرده و مذهب علماء اهل سنت در مریضی که توقع صحت او
نباشد قال فی الفتاوی العالمگیریة المریض اذا وجب علیه الحد ان کان الحد رجما یقام علیه فی الحال
وان کان جلدا لا یقام علیه حتی یبرأ ولیس الا اذا کان مریضا وقع الیأس عن برئه فحینئذ یقام علیه
کذا فی الظهیریة ولو کان المرض لا یرجی زواله کالسل او کان مخدجا ضعیف الخلقة فعندنا یضرب
بعثکال فیه شمراخ فیضرب به دفعة ولا بد من وصول کل شمراخ الی بدنه کذا فی فتح القدیر و کسی
را که عمر بن الخطاب باین صورت حد زد مرد ضعیف الخلقة بود و در قرآن مجید نیز اشارت باین
حیله شرعیه هست که هم رعایت احوال مستحق حد و هم محافظت حد الهی در آن میماند قوله
تعالی وخذ بیدک ضغثا فاضرب به ولا تحنث **طعن ششم** آنکه حد زنا را از مغیره بن شعبه در
[illegible] چون آن شهادت چهار کس و تلقین نمود شاهد را کلمه که بسبب آن حد ثابت نشد و

و باین وضعی که چون شاهد چهارم برای ادای شهادت آمد و گفت که اری وجه رجل لا یفضح الله بی رجلا
من المسلمین **جواب** ازین طعن آنکه در حد بعد از ثبوت آن میشود و شاهد چهارم چنانچه باید
شهادت نداد پس اصل حد ثابت نشد و منع او چه معنی دارد و تلقین شاید افترای محض و
بهتان صریح است ابن جریر طبری و محمد بن اسماعیل بخاری در تاریخ خود و حافظ عماد
الدین ابن اثیر و حافظ جمال الدین ابو الفرج ابن الجوزی و شیخ شمس الدین مظفر سبط ابن
جوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده اند که مغیره ابن شعبه امیر بصره بود و مردم بصره با او
بد بودند و میخواستند که او را عزل کنانند بروی تهمت زنا بستند و چند کس را از شاهدان زور
مقرر کردند که بحضور امیر المومنین عمر بن الخطاب شهادت این فاحشه بر مغیره ادا نمایند و خبر
تهمت زنا در بصره شایع شد و رفته رفته بعمر رسید عمر همه را بحضور خود طلبید مغیره و شهود
اربعه در محل حکومت بمحضر صحابه که حضرت امیر هم دران مجلس بود حاضر آمدند و مدعیان اهل بصره
دعوی نمودند که مغیره بن شعبه زنا کرده است با زنی که او را ام جمیل میگفتند و شهود برای
شهادت حاضر شدند یک کس از شهود پیش آمد و گفت که رایته بین فخذیها پس
عمر گفت که کلا والله حتی تشهد انه یلج فیها ولوج المرود فی المکحلة پس آن شاهد گفت
نعم اشهد علی ذلک باز شاهد دیگر برخاست و بهمین قسم ادای شهادت نمود باز سیوم هم
بهمین قسم گواهی داد چون نوبت بشاهد چهارم رسید که زیاد ابن ابیه بود از او نیز پرسیدند
که توهم موافق یاران خود گواهی میدهی او گفت این قدر میدانم که رایت مجلسا و نفسا حثیثا
و انتهارا و رایته مستبطنها و رجلین کانهما اذنا حمار پس عمر گفت که هل رایته کالمیل فی المکحلة
قال لا درین قصه باید دید که نزد علماء است ثبوت حد میشود یا نه و تلقین شاهد چه قسم واقع شد
در جائیکه محضر صحابه کبار باشد و مثل حضرت امیر هم در آنجا حاضر بود اگر در امور شرعی و اثبات
حدود مداهنتی میرفت اینقدر جمع کثیر که برای همین کار حاضر شده بودند و شیوه انها انکار
و مجاهره بود در صرام ناحق و در شیاب باس کسی نداشتند چطور سکوت میکردند و حد ثابت نشده

را ارکان میکذاشتند یا اگر از عمر بلقین بتایید واقع میشد بروست گرفت میکردند حالانکه این از عمر معلوم
است و شیعه خود روایة کرده اند که در مقدمات دین یکبقه زنی جاهل قایل میشد و سنی معصومها
صحابه و مشوره ایشان هیچ مهم دینی را بانصرام میرسانید و انچه گفته اند که عمر این کلمه گفت که
اری وجه رجل لا یفضح الله به رجلا من المسلمین غلط صریح و افترا قبیح بر عمر است آری
مغیرة بن شعبه این کلمه در ان وقت گفته بود و هرگاه نوبت بجان میرسد چیزها میگویند و چیزها میکنند
اگر شاید جسته لله برای گواهی امده بود او را پاس لغت مغیره چرا بود و معهذا اگر شاید پاس مدعی
علیه نموده ادا شهادت بواجبی نماید حاکم را نمیرسد که از و بجبر و اکراه ادا شهادت بر حضر مدعی
علیه طلب کند در هیچ مذهب و هیچ شریعت و بالفرض اگر این کلام مقوله عمر باشد پس از قبیل فراست
عمر است که بار ها بفراست چیزی دریافته میگفت که چنین است و مطابق ان واقع
میشد از کجا ثابت شود که بحضور شاهد گفت و او را شنوانید و باز هم اراده انکه شاهد از شهادت
ممتنع شود در دل داشت بچه دلیل ثابت توان نمود اراده از افعال قلب است و اطلاع بر افعال
قلوب خاصه خدا است جواب دیگر اگر تعطیل حد بالفرض از عمر واقع شده باشد موافق فعل معصوم
خواهد بود و هر فعلی که موافق فعل معصوم باشد طعن کردن بر فعل معصوم طعن کردن است و هیچ
از توجیه در فعل معصوم تلاش کرده باشند درینجا هم بکار برند روی محمد بن بابویه القمی فی الفقیه
ان رجلا جاء الی امیر المؤمنین ع و اقر بالسرقة فقال اتقرأ شیئا من القرآن قال نعم سورة البقرة قال قد وهبت یدک لسورة البقرة الحدیث فلم یقطع یده

طعن ششم

انکه روزی عمر در خطبه منع میکرد از گران بستن مهرها و میگفت که اگر گران بستن مهر خوبی
میداشت اولی باین بزرگی و خوبی پیغمبر خدا میبود حالانکه پیغمبر خدا را دیده ام که زیاده بر
پانصد درهم مهر ازواج و بنات خود نبسته پس باید که شما در مغالات صدقات یعنی گران بستن
مهر ها مبالغه نکنید و اتباع سنت سنیه پیغمبر خود لازم گیرید و اگر من بعد کسی مهر را گران خواهد
بست بنا بر ان زیاده قدر مغالات را در بیت المال ضبط خواهم کرد درین اثنا زنی برخاست
و گفت ای عمر سنت خدا میسر باید و خدا گفته و اتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا یعنی اگر داده

داده باشد بزبان گنج فراوان پس باز مگیرید ازان از ایشان تو کیستی که بازی ستانی مهرها
داده را گو فراوان و گران باشند عمر قایل شد و اعتراف بخطای خود نمود و گفت کل الناس
افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال محل طعن آنکه سکوت عمر از جواب آن زن دلیل
عجز او ست و هرگاه از عهده جواب یک زن نمیتواند بر آمد چگونه قابل امامت باشد جواب
آنکه آن سکوت عمر از جواب آن زن نه بنا بر عجز او ست از جواب باصواب تا ثبوت خطاء
او لازم آید بلکه بنا بر کمال ادب است با کتاب الله که در مقابله آن چون و چرا نمودن
و فنون دانشمندی و توجیه خرج کردن مناسب حال اعاظم اهل ایمان نیست ایشان را غیر از
تسلیم و انقیاد بظاهر الفاظ هیچ راست نمی آید و الا اگر مقصود آن زن از تلاوت این آیه
اثبات رضاء الهی بمغالات مهور بود پس صریح خلاف فهم پیغمبر است زیرا که در احادیث صحیحه
نهی وارد است ازان روی الخطابی فی غریب الحدیث عن النبی تیاسروا فی الصداق فان
الرجل لیعطی المراة حتی یبقی فی نفسه حسیکة و روی ابن حبان فی صحیحه عن ابن عباس قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم ان من خیر النساء ایسرهن صداقا و عن عائشة عنه صلی الله علیه و سلم قال
من یمن المراة تسهیل امرها فی صداقها و اخرج احمد و البیهقی مرفوعا اعظم النساء برکة ایسرهن صداقا و
اسناده جید و نهایت آنچه از آیه ثابت میشود جواز است و لو مع الکراهة و نیز آیه نص نیست
در آنکه این قنطار مهر است محتمل است که مراد بخشش زیور و مال باشد نه بصیغه مهر که رجوع در هبه زوجه
زوج را نمیرسد و خصوصا چون او را وحشت داد بفراق و طلاق باز رجوع نمود در هبه باده ترد
ایذای او کوشید و خلاف شریعت و مروت بعمل آورد و ازامر جایز نهی کردن بنا بر مصلحتی که آن
نصیحت مومنین است در حفظ اموال ایشان از ضیاع و اسراف بیجا و انهماک در استرضاء زنان که
رفته رفته منجر میشود باتلاف حقوق دیگر مردم از غلام و نوکر و قرضخواه و معامله دار و مودی می گردد
به تقابل و تحاسد و فتن عظیمه و تقویت جهاد و اخراجات حقانی چنانچه در ملوک و امراء زمان ما مشاهد و
محسوس است کار خلیفه راشد است و آنحضرت از طلاق زینب زید را منع میفرمود حالانکه

طلاق بلا شبهه جایز است و حضرت امیر نیز مردم کوفه را منع میفرمود از تزویج حضرت امام حسن که
بلا شبهه جایز بود و میگفت یا اهل الکوفه لا تزوجوا الحسن لانه مطلاق للنساء و از کلام عمر هم که در طعن
منقول است صریح معلوم میشود که مغالات را جایز میدانست اما بنا بر خلاف عاقبت او منع میفرمود
و اگر مقصود آن زن حرمت استرداد مهور بود پس اگر از آیه حرمت معلوم میشود در حق
ازواج و شوهران معلوم میشود نه در حق خلفا و ملوک که برای تنبیه و توبیخ استرداد نمایند بدل
و ان اردتم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم احدیهن قنطارا و وعید نمودن بضبط مال در بیت
المال محض بنا بر تهدید است و نزد جمهور اهل سنت امام را میرسد که بر امر جایز چون متضمن مفاسد
حالیه و فعلیه باشد تعزیر نماید و ضبط مال نیز نوعیست از تعزیر و آنچه در طعن آورده اند که عمر اعتراف
بخطا نمود پس خطاست در نقل در همه روایت اعتراف بخطا نیامده آری این قدر صحیح است
که گفت کل الناس افقه من عمر الی آخره و این از باب تواضع و هضم نفس و حسن خلق است که زنی
جاهله منعق بسیار اتی را برای مطلب خود سند آورده است اگر استنباط او را توجیهات حقه
باطل کنم دل شکسته میشود و بار غبت باستنباط معانی از کتاب الله نمی نماید لابد او را تحسین و از زبر
خود در اصحاب او معرفت و قابل و انمایم که این شد او را و دیگر ان را تحریض باشد بر تفهم معانی
قرآن و استنباط دقایق او و این تادیب با کتاب الله و حرص بر اشتغال مردم با جتهاد و استنباط
از قرآن که از این قصه عمر و از قصص دیگر او ثابت میشود منقبتی است که مخصوص با وست والا کلام
نیست ضبطی گوارا میکند که در محضر اعیان و اکابر زنی نادان قایل و ملزم گرداند و او سکوت
نماید چه جای آنکه او را تحسین و آفرین کند این قصه را در مطاعن او آوردن کمال بی انصافی
است اگر بالفرض بداهة عمر را جواب دیگر میسر نشد اینقدر خود از دست نرفته بود که میفرمود
زن را بخشید که من ذکر سنت سنیه پیغمبر میکنم و این بی عقل قرآن را مقابل می آرد مگر پیغمبر
قرآن را نفهمیده تا این زن از و بهتر بفهمد لیکن شان اکابر دین همین را اقتضا مینماید که بوی
از نفسانیت و سخن پروری در جوهر نفوس ایشان نماند و محض اتباع حق منظور ایشان است

کاح کرده میبود حسن ابن بود تمتعی که او بسیار طلاق میداد زنان نیز ۱۲ و اگر بجواز ... مثلا بدل کرده زنی بجای زنی داده باشد بیکی را از آنها نوده مال ۱۲

افتد خواه نزد خود ایشان باشد خواه نزد غیر خود و از انجمله جمیع کبرای دین و ارباب یقین در منقبت
عظمی یک قدم اند از حضرت امیر مثل این قصه بصدور آمده اخرج ابن جریر و ابن عبد البر عن محمد
بن کعب قال سأل الرجل علیا عن مسئلة فقال فیها فقال الرجل لیس هکذا ولکن کذا و کذا فقال علی
اصبت و اخطأنا و فوق کل ذی علم علیم این منقبت عظمی را این فرقه نواصب خذلهم الله در صورت
طعن دیده اند بدستور فعل شیعه شنیعه در حق عمر و انعم ما قیل ع چشم بد اندیش که برکنده باد
عیب نماید هنرش در نظر و درینجا باید دانست که اگر در یک مسئله غیر امام صواب فهمد و امام را آن
دقیقه معلوم نشود لیاقت امامت مساوی نمیگردد زیرا که حضرت داؤد که نبی بود و بنص الهی خلیفه
قوله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق در فهم حکم گوسفندان شخصی که
زرعت شخص دیگر را اتلاف کرده بودند از حضرت سلیمان که در ان وقت نبی بود و نه امام متاخر
گردید و حضرت سلیمان که صغیر السن بود بر حضرت داؤد سبقت کرد و حکم الهی دریافت روی ابن
بابویه فی الفقیه عن احمد بن عمر الحلبی قال سألت ابا الحسن عن قوله تعالی و داود و سلیمان اذ یحکمان
فی الحرث قال حکم داود برقاب الغنم و فهم الله سلیمان ان الحکم لصاحب الحرث فی اللبن و الصوف
پس اگر بالفرض حکم یک مسئله بر کسی نادان بفهمانیده و بعد تفهیم بفهمانند امامت را چه باک که
نبوت حضرت داود را در مانند این واقعه خللی نشد و ظاهر است که امامت نیابت نبوت است و هیچ
کس در عالم نخواهد بود الا که از نفس خود تجربه کرده باشد که در بعض اوقات از بعض مهمات غافل
شده و کسانی که در مرتبه عقل و فهم خیلی از و کمتر و پایین تر اند او را بران متنبه ساخته اند لیکن تعصب و عناد
را علاجی نیست **طعن هشتم** آنکه عمر حصه اهل بیت از خمس که بنص قرانی ثابت است قوله تعالی
و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل
بایشان نداد پس خلاف حکم قران نمود **جواب** آنکه این طعن هیچ نیست بر مذهب اهل سنت درست نمیشود
زیرا که نزد ایشان این آیه برای بیان مصرف خمس است نه برای استحقاق پس اگر امام وقت را
صواب دید چنان افتد که یک فرقه را خاص کند ازین چهار فرقه که در قران مجید مذکور اند روا باشد

همین است مذهب جمعی از امامیه چنانچه ابو القاسم صاحب شرایع الاحکام که ملقب بمحقق است
نزد امامیه وغیر او از علمای ایشان باین معنی تصریح کرده اند و در تهذیب سندی نیز از امامیه روایت
میکنند پس اگر ابوبکر و عمر بذوی القربی چیزی از خمس نداده باشند بنابر استغنای ایشان
از مال خمس یا بنابر کثرت احتیاج اصناف دیگر نزد ایشان محل طعن نمیتواند شد و مدلول آیه نیز
همین است که این چهار فرقه یعنی ذوی القربی و یتامی و مساکین و مسافران لیاقت آن دارند
که خمس باینها داده آید خواه بهر یک از اینها برسد خواه بیک دو فرقه بدلیل آیه زکوة و هو قوله تعالی
انما الصدقات للفقراء والمساکین که در آن آیه هم مقصود بیان مصرف است بر مذهب صحیح پس اگر
شخصی تمام زکوة خود را بیک گروه این هشت فرقه مذکوره ادا نمود روا باشد کذا هنا و حضرت امیر نیز در
ایام خلافت خود حصه ذوی القربی خود نگرفته بلکه بر طور عمر رض فقرا و مساکین بنی هاشم را از آن
داده آنچه باقی ماند بدیگر فقرا و مساکین اهل اسلام تقسیم نموده پس چون فعل عمر رض موافق فعل
معصوم باشد چه قسم محل طعن تواند شد روی الطحاوی والدارقطنی عن محمد بن اسحاق
انه قال سألت ابا جعفر محمد بن علی بن الحسین ان امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب لما ولی امر الناس کیف
صنع فی سهم ذوی القربی فقال سلک به والله مسلک ابی بکر و عمر رض قلت و کیف و انتم تقولون
قال والله ما کان اهله یصدرون الا عن رائه و فعل عمر در تقسیم خمس آن بود که اول فقراء و یتامی
از اهل بیت میرسانید و باقی را در بیت المال میداشت و در مصرف بیت المال خرج میکرد و لهذا ارباب
نزد اهل بیت نیز عمر متولی و مقسم سهم خمس است روی ابوداود عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن علی ان
ابابکر و عمر قسم سهم ذوی القربی الیهم و اخرج ابوداود ایضا عن جبیر بن مطعم ان عمر کان یعطی ذوی
القربی من خمس سهم و این حدیث صحیح است چنانچه حافظ عبد العظیم منذری بران تصریح نموده
و تحقیق این امر آنچه از تفحص روایات معلوم میشود آنست که ابوبکر و عمر رض حصه ذوی القربی
از خمس برابر [illegible] فقرا [illegible] ایشان میدادند و دیگر مهمات ایشان را از آن سرانجام
میکردند [illegible] و غیر [illegible] ایشان را بدست چنانچه

درحضور پیغمبر صلعم هر دو طریق معمول بود وجا لاهم مذهب حنفیه وجمیع کثیر از امامیه همین ست کما نقل
نقله عن الشرایع قال فی الهدایة اما الخمس فیقسم علی ثلثة اسهم سهم للیتامی وسهم للمساکین
وسهم لابناء السبیل یدخل فقراء ذوی القربی فیهم ویقدمون ولا یدفع الی اغنیائهم
وقال الشافعی لهم خمس الخمس یستوون فیه غنیهم وفقیرهم ویقسم بینهم للذکر مثل حظ الانثیین
ویکون بین بنی هاشم وبنی المطلب دون غیرهم لقوله تعالی ولذی القربی من غیر فصل بین الفقیر
والغنی پس فعل عمر رض چون موافق فعل معصوم وفعل پیغمبر صلعم مطابق مذهب امامیه باشد چه
جای طعن تواند شد آری مخالف مذهب شافعی شد لیکن عمر رض مقلد شافعی نبود تا در ترک تقلید
او مطعون کردد بالجمله الزام است که حنفیه و امامیه اند چون با عمر رض رفیق باشند از مخالفت
شافعیه نمی ترسد آمدیم برانکه هر دو روایت منع و اعطا صحیح اند تطبیق بین الروایتین چسان
می تواند شد جواب این است که تطبیق بین الروایتین بدو وجه می تواند شد یکی آنکه بعضی اهل بیت
را که محتاج بودند دادند و بعضی را که محتاج نبودند ندادند پس کسانی را که رسید گفتند سهم ذوی
القربی دادند و کسانی را که نرسید گفتند که سهم ذوی القربی ندادند دوم آنکه نفی و اثبات
بر طریق اعطا وارد است هر که گفت که دادند باین معنی گفت که بطریق مصرف دادند و هر که گفت
که ندادند باین معنی گفت که بطریق توریث ندادند پس نفی و اثبات هر دو صحیح است و دلیل برین
التطبیق آنست که در روایات مفصله مذکور است که عمر ابن الخطاب حصه ذوی القربی از خمس جدا کرده
نزد خود نگاه داشت و نام بنام و خانه بخانه تقسیم نمیکرد بلکه یک مشت حواله حضرت علی
و حضرت عباس مینمود تا فقرا را از آن بدهند و در نکاح زنان بی شوهر و مردان تا کدخدا صرف
نمایند و کسانی را که خادم نباشد غلام کنیزک خریده دهند و کسانی که خانه ندارند یا خانه ایشان
شکسته شده یا سواری ندارند انچیز ساخته دهند همین دستور جاری بود تا آخر خلافة عمر رض
و چون یکسال از حیات عمر رض ماند دران سال نیز بدستور حضرت عباس و حضرت علی را طلبید
تا حصه ذوی القربی از خمس بگیرند حضرت علی گفت که امسال هیچکس از بنی هاشم

محتاج نمانده وفقرای مسلمین بسیار محروم اوردند بهتر انست که این حصه را هم بفقرای اہل اسلام
بدہند دران سال باین تقریب حصهٔ ذوالقربی مطلق موقوف ماند اگرچه حضرت عباس بعد
برخاستن ازان مجلس حضرت علی را تخطیه فرمود وگفت غلط کردید که از دست خود بفقرا دادید
قبض خود دنیا ورد بدین بعد خلفا بدست او نیز انکه شما از خود موقوف کردید این حصه را انشما نخواهند داد
حالا مسئله خمس مفصل بر ہر سه مذہب باید شنید نزد شیعه ہر کس که امام باشد نصف خمس را
خود بگیرد و نصف ثانی را در یتامی و مساکین و مسافران بقدر حاجت قسمت نماید و خمس باعتقاد
ایشان در ہفت چیز واجب بود اول غنیمت که از کافران حربی بدست اید بر مقدار که باشد
دوم ہر کانی که باشد مثل فیروزه و مس و کل ارزیز و مانند ان بشرط انکه بعد از اخراجات ضروری
مثل کندن و صاف نمودن قیمت انچه بماند بیست مثقال شرعی طلا باشد سیوم ہر چه از دریا بغوطه
بیرون ارند چہارم انکه مال حلال بمال حرام مخلوط شده باشد پنجم زمینی که کافر ذمی از مسلمان
بخرد ششم انکه زری که از زیر زمین یافته شود ہفتم فائده که از تجارت یا زراعت یا حرفت و
مانندان بهم رسد پس ہر گاه ان فائده زیاده از کل خراجات یکساله این کس باشد خمس آن
زیاده باید داد و نزد حنفیه تمام خمس را سه حصه باید کرد برای یتامی و مساکین و مسافران و اول
این ہر سه فرقه را که از بنی ہاشم باشند باید داد و بعد ازان اگر باقی ماند بدیگر اہل اسلام که ازین سه
فرقه باشند باید رسانید و خمس نزد ایشان در سه چیز است اول در غنیمت دوم در کانی که منطبع
باشد مثل زر و نقره و مس و ارزیز و زیبق و مانند آن سیوم زری که در زمین یافته باشند و نزد
شافعی خمس را پنج حصه باید کرد و یک حصه رسول بخلیفهٔ وقت باید داد و یک حصه بنی ہاشم و بنی المطلب
و فقیر را برابر باید داد بطریق میراث مرد را دو حصه و زن را یک حصه و سه حصهٔ دیگر بیتیمان و مساکین و مسافران
اہل اسلام را باید داد و خمس نزد ایشان در دو چیز واجب می شود اول غنیمت دوم گنجی که در زیر زمین
یافته شود حالا تقسیم عمر را برین ہر سه مذہب قیاس باید کرد ظاہر است که با مذہب حنفیه اکثر اتحاد
بسیار چسپان است که قسمت جدا حضرت عباس و حضرت علی بکردند جدا جدا ہر یک خمس از غنیمت

ط اما الکسب بن الحسن فهذه ان نزده المسئله مفوض الی الامام و اجتهاده ان رای قسمه من نولا ودا ان رای اعطاه بعضهم دون بعض ۱۲ الشیخ ابن الحدید شرح البلاغه من الارث و حکی بعضهم الخمس ستة اقسام ثلثه للاله علیهم السلام و ثلثه للیتامی و المساکین و ابناء السبیل من الہاشمیین المومنین و تجوز تخصیص الواحد منهما و العاضل بقدر الکفایة بعض ان فضل فالعاضل للامام و ان اعوز تمم علیه بدل عوز المومنین ۱۲ شرح

فرقه دیگر از اپسند نموده بکار خود آورده ظن غالب است که اختراع اسناد هر دو فرقه بعضی حضرت
ابلیس علیه اللعنه است که هر دو فرقه از شاگردان اویند و از یک منبع فیض بهره داشته اند لیکن امامیه
را در روایة این لفظ بنابر عادت خود که تصحیف روایات و اختلاف در هر حیثیت افتاده بعضی
بجیم روایت کنند و بعضی بحا و در بعضی روایات ایشان لفظ جد الخمر واقع است و بهر تقدیر
چون این عبارت بگوش اهل سنت نرسیده محتاج بجواب دادنش نیستند و اگر بنا بر تنزل استقصا
جواب شوند بر تقدیریکه مراد جد الخمر باشد هیچ طعن متوجه نمیشود زیرا که چون حد خمر از روی
کتاب و سنت قدر معین نداشت لابد در تقدیرا و اقوال مختلفه بخاطر صحابه میرسید و عمر رض نیز
قول هر کس را در ذهن خود می سنجید تا آنکه اجماع بر صوابدید حضرت علی و عبد الرحمن بن عوف
واقع شد کما سبق و اگر لفظ جد بجیم باشد کذب محض است زیرا که در زمان ابوبکر صدیق رض صحابه را
در میراث جد اختلاف واقع شد و دو قول قرار یافت قول ابوبکر رض آنکه بجای پدر اعتبار کنند
و قول زید ابن ثابت آنکه او را هم شریک میراث کنند و یکی از برادران شمارند عمر رض را در ترجیح یکی
ازین دو قول تردد بود با صحابه درین مسئله مباحثه ها و مناظره ها میکرد و بارها بعد از ترجیح مذهب
ابوبکر در خانه ابی کعب و زید بن ثابت و دیگر اکابر صحابه رفت و دلائل بسیار از جانبین در ذکر
آمد و این مداومات و گفت شنید مناظره ها را عیبی نیست بر یک مدعا هزار دلیل تقریر میشود و بهر
دلیل قضیه جد است این را محل طعن گرفتن خیلی نادانی است و اخیرها مذهب زید بن ثابت نزدیک
او مرجح شد و زید بن ثابت او را آنجا نه خود برده و نهری کند و از آن نهر جوها برآورد و از آن جوها
جوبچه ها خورد دیگر برآورد و آب را در آن نهر بوضعی جاری کرد که بهمه شاخها و شعبه ها رسید باز یک
شعبه سفلی را از پیش بند کرد آب آن شعبه باز گشت و در شعبه وسطی رسید لیکن شعبهای سفلی و
علیا هر دو منتشر گشت و تنها شعبه علیا نرفت پس باین تمثیل و تصویر ثابت نمود که آنچه از
جد منتقل شد به پسر و از پسر به پسران او بارث تنها بجد نمیرسد بلکه قرابت جد بحال خود است و قرابت
برادران بحال خود کی بکدیگر را باطل نمیکند ازین تمثیل بخاطر عمر رض ترجیح مذهب زید قرار گرفت طعن یازدهم

آنکه مردم را از متعه النساء منع فرمود و متعه حج را نیز تجویز کرد حالانکه هر دو متعه در زمان آن سرور جاری بود پس نسخ حکم خدا کرد و تحریم ما احل الله نمود و این مطعن باعتراف خود وی در کتب اہلسنت ثابت است جای که از او روایت میکنند که او میگفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا انهی عنهما جواب این طعن آنکه اہلسنت صحیح ترین کتب صحیح مسلم است و دران صحیح بروایت سلمه بن الاکوع و سبرة بن معبد جهنی و در صحاح دیگر بروایة ابو هریره نیز موجود است که آنحضرت خود متعه را حرام فرمود بعد از انکه تا سه روز رخصت داده بود و آن تحریم را موبد ساخت الی قیام القیامه در جنگ اوطاس و بروایت حضرت مرتضی علی تحریم متعه از آن جناب بالشهرت و تواتر رسید که تمام اولاد حضرت امام حسن و محمد بن الحنفیه ازو روایت کرده اند و در موطا و بخاری و مسلم و دیگر کتب سنه او له بطریق متعدده آن روایات ثابت اند و شبهه که درین روایات بعضی از شیعیان پیدا کرده اند که این تحریم در غزوه خیبر واقع شده بود در جنگ اوطاس باز حلال شد پس جوابش آنست که این همه غلط فهمی خود است والا در روایت حضرت علی در اصل غزوه خیبر را تاریخ تحریم لحوم حمر الاهلیه فرموده اند نه تاریخ تحریم متعه لیکن عبارت موهم آنست که تاریخ هر دو باشد این وهم را بعضی محقق کرده نقل کرده اند که نهی عن متعة النساء یوم خیبر و اگر حضرت مرتضی درین روایة تحریم متعه را بتاریخ خیبر مورخ کرده روایة میفرمود در رد ابن عباس و الزام او چه قسم صورت می بست حالانکه در وقت همین رد و الزام این روایت فرمود و ابن عباس را بر تجویز متعه زجر شدید نموده و گفته که انک رجل تائه پس هر که غزوه خیبر را تاریخ تحریم متعه گوید گویا دعوی غلطی در استدلال حضرت مرتضی میکند و این دعوی شاهد جهل و حمق اوست و جماعه از محدثین اہلسنت روایة کرده اند از عبد الله و حسن پسران محمد بن الحنفیه عن ابیهما عن امیر المومنین ع انه قال امرنی رسول الله ان انادی بتحریم المتعه پس معلوم شد که تحریم متعه یکبار یا دو بار در زمان آنسرور شده بود کسی را که نهی رسید ازان ممتنع شد و کسی را که نرسید ازان ابتنا چون در وقت مرور در ... با این فعل شنیع مشعور یافت اظهار

تها حرمت او و تشهیر و ترویج او و تخویف و تهدید بر مرتکب او را بیان نمود تا حرمت او نزد عام و
خاص ثبوت بپیوست و از کلام عمر ثابت نشود دیگر بودن متعه در زمان آن سرور و از آن لازم
نمی آید که بوصف حلیت باشد یا بقاء حکم حل آن لازم آید و این امر بسیار ظاهر است و قطع
نظر از احادیث و روایات اهلسنت آیات قرانی صریح دلالت بر حرمت متعه میکنند لیکن
که تاویلات شیعه دران آیات بحد تحریف میرسد کما سبق و چه قسم زن متعه را در زوجه داخل توانند
نمود حالانکه احکام زوجه از عدت و طلاق و ایلاء و ظهار و حصول احصان بوطی او و امکان لعان از او
همه منتفی است نزد خود ایشان نیز و اذا انتفت الشی ینتفی بلوازمه قاعده بدیهی است و در رو
ابو بصیر فی الصحیح عن ابی عبد الله الصادق انه سئل عن المتعة اهی من الاربع قال لا و لا من السبعین
و این روایة دلیل صریح است برانکه زن متعه زوجه نیست و الا در اربع محسوب میشد و در قران مجید
هر جا تحلیل استمتاع بزنان وارد شده مقید باحصان و عدم سفاح است قوله تعالی و احل لکم ما وراء
ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین و المحصنات من المؤمنات و المحصنات من الذین اوتوا
الکتاب من قبلکم اذا اتیتموهن اجورهن محصنین غیر مسافحین و در زن متعه بالبداهة احصان حاصل نیست
چه اینها شیعه نیز او را سبب احصان نمی‌شمارند و حد رجم بر متمتع غیر ناکح جاری نمیکنند و مسافح
بودن متمتع هم بدیهی است که غرض او ریختن آب و تخلیه اوعیه منی میباشد نه خانه داری و فرزند ولد
و حمایت ناموس و غیر ذلک و شیعه را در باب حل متعه غیر از آیه فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن
فریضة متمسکی نیست که در مقابله اهلسنت توانند گفت و سابق معلوم شد که این آیت هرگز
دلالت بر حل متعه نمیکند و مراد از استمتاع وطی و دخول است بدلیل کلمه فاء که برای تعقیب
و تفریع کلامی بر کلامی سابق است و سابق در آیه مذکور نکاح است و مهر است و آنچه گویند که
عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عباس این آیه را باین نحو میخواندند که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی
و این لفظ صریح است درانکه مراد متعه است گوییم که این لفظ که نقل میکنند بالاجماع در قران نبود
که قران را تواتر باجماع شیعه و سنی است و حدیث بتم هم نیست پس بچه چیز تمسک بان میتوان نمود

کار آنکه روایت شاذه منسوخه خواهد بود و روایت شاذه منسوخه را در مقابله قرآن متواتر محکم او دون
و قرآن متواتر محکم بالیقین را گذاشته باین روایة شاذه که بهیچ سند صحیح تا حال ثابت هم نشده
تمسک کردن بر چه چیز حمل توان کرد و قاعده اصولی نزد شیعه و سنی مقرر است که هرگاه دو
دلیل متساوی در قوت و یقین باهم تعارض نمایند در حل و حرمت حرمت را مقدم باید داشت
اینجا که نام دلیل است محض تا حال کسی این قرارت را نشنیده در هیچ قرآن از قرآنها عرب و عجم
کسی ندیده چه طور اباحت را مقدم توانیم کرد و آنچه گویند که ابن عباس تجویز متعه میکرد گوئیم کاش
اتباع ابن عباس را در جمیع مسائل لازم بگیرند تا رو براه آرند و قصه ابن عباس چنین است که خود بیان
تصریح نموده میگوید که متعه در اول اسلام مطلقا مباح بود و حالا مضطر را مباح است چنانچه
دم و خنزیر و میت و سند البخاری من طریق الخطابی الی سعید بن جبیر قال قلت لابن عباس لقد
سارت بفتیاک الرکبان و قالوا فیها شعرا قال و ما قالوا قلت قالوا فقلت للشیخ لما طال مجلسه یا شیخ
هل لک فی فتیا ابن عباس فی رخصة الاطراف آنسة تکون مثواک حتی مصدر الناس
(ای صفوة الاعضاء ۱۲)
فقال سبحان الله ما بهذا افتیت و انما هی کالمیتة والدم ولحم الخنزیر و روی الترمذی عن ابن
عباس قال انما کانت المتعة فی اول الاسلام کان الرجل یقدم البلدة لیس له بها معرفة
فتزوج المرأة بقدر ما یری انه یقیم بها فتحفظ له متاعه و تصلح له شیئه حتی اذا نزلت الآیة الا علی
ازواجهم او ما ملکت ایمانهم قال ابن عباس کل فرج سواهما حرام این است حال متعه النساء اما متعه
الحج که معنی تمتع است یعنی عمره کردن همراه حج در یک سفر در اشهر الحج پس آنکه سبحانه خود رجوع
کند پس هرگز عمر رض ازان منع نکرده تحریم تمتع بر وی افترا صریح است بلکه افراد حج و عمره را اولی
سید انست از جمع کردن هر دو در احرام واحد که قران است یا در سفر واحد که تمتع است و
هنوز هم مذهب شافعی و سفیان ثوری و اسحاق بن راهویه و دیگر فقها همین است که افراد افضل
است از تمتع و قران و دلیل این فضیلت از قرآن صریح ظاهر است قوله تعالی اتموا الحج والعمرة
لله و در تفسیر این اتمام مروی شده که اتمامهما ان تحرم لهما من دویرة اهلک و بعد ازین آیه میفرماید

قال ابن ... اتمام آنست که احرام کنی برای هر دو از منزل اهل خود ۱۲

فمن تمتع بالعمرة الى الحج و بر متمتع هدی واجب ساخته نه بر مفرد پس صریح معلوم شد که در تمتع نقصانی هست که منجبر بهدی میشود زیرا که باستقراء شریعت بالقطع معلوم است که در حج هدی واجب نمیشود مگر بجهة قصور و معهذا تمتع و قران هم جایز است و آنحضرت اختیار فرمودن آنحضرت افراد را بر تمتع و قران صریح دلیل فضلیت افراد است زیرا که آنحضرت در حجة الوداع افراد حج فرموده و در عمرة القضا و عمره جعرانه افراد عمره نمود و با وجود فرصت یافتن در عمره جعرانه حج نگذارد و بمدینه منوره رجوع فرمود و از راه عقل نیز افضلیت افراد هر یک از حج و عمره معلوم است که احرام هر یک و سفر برای اداء هر یک چون جدا جدا باشد تضاعف حسنات حاصل خواهد شد چنانچه در استحباب وضو برای هر نماز و رفتن بمسجد برای هر نماز ذکر کرده اند و آنچه عمر رض از آن نهی کرده و از آن تجویز نموده متعة الحج بمعنی دیگر است یعنی فسخ حج بسوی عمره و خروج از احرام حج بافعال عمره بعذر و بر همین است اجماع امت که این متعة الحج بلا عذر حرام است و جایز نیست از آنحضرت صلعم این فسخ از اصحاب خود بنا بر مصلحتی کنانیده بود و آن مصلحت دفع رسم جاهلیت بود که عمره را در شهر حج از افجر فجور میدانستند و میگفتند که اذا عفا الاثر و برا الدبر و انسلخ الصفر حلت العمرة لمن اعتمر لیکن این فسخ مخصوص بود بهمان زمان دیگر را جایز نیست که فسخ کنند بغیر عذر و این تخصیص بروایت ابوذر و دیگر صحابه ثابت است اخرج مسلم عن ابی ذر انه قال کانت المتعة فی الحج لاصحاب محمد خاصة واخرج النسائی عن حارث بن بلال قال قلت یا رسول الله فسخ الحج لنا خاصة ام للناس عامة فقال بل لنا خاصة قال النووی فی شرح مسلم قال المازری اختلف فی المتعة اللتی نهی عنها عمر فی الحج فقیل فسخ الحج الی العمرة و قال القاضی عیاض ظاهر حدیث جابر و عمران بن حصین و ابی موسی ان المتعة اللتی اختلفوا فیها انما هی فسخ الحج الی العمرة قال و لهذا کان عمر یضرب الناس علیها و لا یضربهم علی مجرد التمتع ای العمرة فی اشهر الحج و آنچه از عمر رض نقل کرده اند که انه قال و انا انهی عنها معنیش همین است که نهی من در دلها شما تاثیر بسیار دارد زیرا که خلیفه و قیم و در امور دینی ....

ابی ... العمرة ... الی الحج ...

۱۲ یعنی ادای عمره در ایام حج ۱۲

حج بر وکن شدن از احرام حج باداء افعال ۱۲۰۴

و حرام از ... احرام قبل ... افعال الاول ۱۲

ارشاد للعلامه ... یا رسول الله ... فسخ حج برای ما است خاص یا برای ... ما است خاص ۱۲

اختلاف کرده اند در متعه که منع کرده است از وی عمر ... فسخ حج است برای عمره ۱۲۰۴

من معلوم شماست شاید که درین هردو امر تساهل ورزید و در حقیقت نهی ازین هردو در قرآن
نازل است و خود پیغمبر صلعم فرموده قوله تعالی فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و قوله تعالی
واتموا الحج والعمرة لیکن فساق و عوام الناس نهی قرآنی و احکام حدیث را چه بخاطر می آرند اینجا
احکام سلطانی می باید و لهذا گفته اند که ان السلطان یزع اکثر مما یزع القرآن اضافت نهی
بسوی خود برای این نکته است **مطاعن عثمان** رضی و آن ده طعن است طعن اول آنکه والی
و امیر ساخت بر مسلمانان کسانی را که از انها ظلم و خیانت بوقوع آمد و مرتکب امور شنیعه شدند
مثل ولید بن عقبه که شراب خورد و در حالت مستی امامت نماز شد و نماز صبح را چهار رکعت خواند
بعد از ان گفت که لا ازیدکم و معویه را هر چهار صوبه شام داد و انقدر زور داد که در عهد خلافت حضرت امیر
انچه بعمل آورد پوشیده نیست و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را والی مصر ساخت و او مردم
انجا ظلم شدید کرد که ناچار شده بمدینه آمدند و بلوا کردند و مروان را وزیر خود گردانید و منشی ساخت
که در حق محمد بن ابی بکر غدر صریح نمود و بجای اقبلوه اقتلوه نوشت و بعد از اطلاع بر حال عمال
خود سکوت نمود و عجلت در عزل انها نکرد تا آنکه مردم از دست شان تنگ آمده متنفر شدند و از
عثمان بیزار گردیدند و باز عزل انها فایده نکرد و نوبت بفساد و قتل او رسید و مدار کار این طعن بر نسبت
کرد و هرکه چنین بی التدبیر باشد و امین را از خاین و عادل را از ظالم تمیز نکند و مردم شناس نباشد
قابل امامت نبود **جواب** ازین طعن انکه امام را می باید که هرکه را لایق کار داند آنکار
را باو سپارد و علم غیب اصلا نزد اهل سنت بلکه نزد جمیع طوایف مسلمین غیر از شیعه شرط امامت نیست
و عثمان رضی با هرکه حسن ظن داشت و کارآمدنی دانست و امین و عادل شناخت و مطیع و منقاد خود
گمان برد ریاست و امارت باو داد و فی الواقع عمال عثمان انچه از روی تاریخ معلوم
میشود در محبت و انقیاد عثمان رضی و در فتوح کشی و فتح بلدان بعیده دور دست و معرکه آرائی و چستی
و چالاکی و عدم تکاسل و آرام طلبی نادره روزگار بودند از همین جا قیاس باید کرد که جانب غرب
تا قریب اندلس سرحد اسلام را رسانیدند و از جانب شرق تا کابل و بلخ و در روم داخل شدند

بود در بحر و بر بار و میان قتال نموده غالب مدند و عراق عجم و خراسان را که همیشه در عهد خلیفه ثانی
مصدر فتنه و فساد میکردیدند انقسم جاروب داده غربال نمودند که بنیه فتنه نشسته بردا شتند و نقش
فتنه در صمیم دلها نشست و اگر از ان اشخاص در بعضی امور خلاف ظن عثمان بر ظاهر شد عثمان بعلم
چه تقصیر و باز هم سکوت بران نکرد مگر انقدر که تهمت بد گویان تحقیق نرسد زیرا که عامل و کاردار دشمن بسیار
دارد و زبان خلق خصوصا رعایا در حق او بمصرفه جاری میشود تعجیل در عزل عمال کاروان باعث
خرابی ملک و سلطنت است آخر چون خیانت و شناعت بعضی تحقیق پیوست مثل ولید او را عزل نمود
و معویه در عهد عثمان مصدر بغی و فساد نشد تا او را عزل سازد بلکه غزوه روم نمود و فتوح نمایان
کرد و عبد الله بن سعد بن ابی سرح بعد از عثمان کناره گزین شد و اصلا در مشاجرات و مقاتلات دخل
نکرد از ینجا پی بحسن حال و صلاح مآل او توان برد این همه شکایات که از و بمدینه میرسانیدند توطیه با عبد الله
بن سبا و اخوان او بود و محمد بن ابی بکر هم خیلی فتنه انگیز و شورش پشت مروی بود چون با عبد الله بن سعد
در او بحث او را البته اهانه و تذلیل نمود بالجمله انچه بر ذمه عثمان واجب بود ادا کرد چون تقدیر موافق تدبیر
او نبود سد باب فتنه و فساد نتوانست شد و حال او مثل حال حضرت امیر است قدم بقدم که هر چند حضرت
امیر هم تدبیرات عمده و کنکاشها کلی در باب انتظام امور ریاست و خلافت بعمل آورد چون تقدیر
مساعد نبود کاری پیش نشد و در حال عمال هم حال حضرت امیر و عثمان یکسانست انقدر هست که عمال
عثمان بامر وی تسلیم اشقیا و محبت وفا میگذرانیدند و کارها عمده سرانجام میکردند و غنایم و خماس
بدر بیت المال دار الخلافه ارسال مینمودند که تمام اهل اسلام بهمان اموال مستغنی گشته داد تنعم و تعیش میدادند
و همین تعیش و تنعم مفرط موجب بغی و فساد گردید و عمال حضرت امیر هرگز مطیع و منقاد حضرت امیر
هم نبودند و کارها ابتر ساختند و از هر طرف شکست خورده و ذلیل شده با وصف خیانت و ظلم و رسوایی هم
دار بن حاصل کرده میگریختند و حال اقارب و اعمام حضرت امیر همین بود چه جای دیگران اگر این سخن باور
نباشد در کتاب نهج البلاغه که اصح الکتب نزد شیعه است نامه حضرت امیر را که برای ابن عم خود رقم فرموده
اند ملاحظه باید کرد عبارت نامه کرامت شمامه نیست این نامه شهر نامهای حضرت امیر است که در اکثر کتب امامیه

موجود است اما بعد فانی اشرکتک فی امانتی وجعلتک شعاری وبطانتی ولم یکن فی اہلی رجل اوثق
منک فی نفسی لمواساتی وموازرتی واداء الامانة الی درین عبارت تامل باید کرد و مرتبہ حسن ظن حضرت
امیر را در حق آن روسیاہ باید فہمید فلما رایت الزمان علی ابن عمک قد کلب والعدو قد حرب وامانة
الناس قد خربت وہذہ الامة قد فتکت وشغرت قلبت لابن عمک ظہر المجن ففارقتہ مع المفارقین
وخذلتہ مع الخاذلین وخنتہ مع الخائنین فلا ابن عمک واسیت ولا الامانة ادیت وکان لم
تکن اللہ ترید بجہادک وکان لم تکن علی بینة من ربک وکانک تکید ہذہ الامة عن دنیاہم وتنوی
غرتہم عن فیئہم فلما امکنتک الشدة فی خیانة الامة اسرعت الکرة وعاجلت الوثبة واختطفت
ما قدرت علیہ من اموالہم المصونة لاراملہم وایتامہم اختطاف الذئب الازل دامیة المعزی
الکسیرة فحملتہ الی الحجاز رحیب الصدر بحملہ غیر متاثم من اخذہ کانک لا اباً لک امرزت الی اہلک
تراثک من ابیک وامک فسبحان اللہ اوما تومن بالمعاد اوما تخاف من نقاش الحساب
ایہا المعدود ممن کان عندنا من ذوی الالباب کیف تسیغ طعاما وشرابا وانت
تعلم انک تاکل حراما وتشرب حراما وتبتاع الاماء وتنکح النساء من اموال الیتامی والمساکین
والمؤمنین والمجاہدین الذین افاء اللہ علیہم ہذہ الاموال واحرز لہم ہذہ البلاد
فاتق اللہ واردد الی ہؤلاء القوم اموالہم فانک ان لم تفعل ثم امکننی اللہ
منک لاعذرن الی اللہ فیک ولاضربنک بسیفی الذی ما ضربت بہ احدا
الا دخل النار و در تمام مضمون این نامہ تامل باید کرد و خیانت خیانت آن عامل روسیاہ
باید دریافت کہ ہرگز این قدر خیانت و خباثت منجملہ عمال عثمان از کسی منقول نشدہ
خصوصا ما بخورے و گرنختن از خلیفہ و نیز از عمال حضرت امیر مثل ابن جارود عبدی بود
کہ وہم خیلی خائن و دزد برامد و بعد از ظہور خیانت او حضرت امیر او را نیز تہدید نامہ رقم فرمودہ
ان تہدید نامہ نیز از مشاہیر کتب حضرت امیر است و در نہج البلاغة و دیگر کتب امامیہ مذکور و مسطور
عبارتش این است اما بعد فان صلاح ابیک غرنی منک وظننت انک تتبع

بدیه وسلک سبیله فاذا انت فیما هی الی عنک لا تدع لهواک انقیادا ولا تبقی لاخرتک عتادا النعم دنیاک بخراب اخرتک وتصل عشیرتک بقطیعة دینک انتهی اخر الکتاب المکرم بالجمله نزد اهل سنت در عثمان وحضرت امیر درین باب فرقی نیست زیرا که هر دو آنچه بر ذمه خود واجب دانستند ادا فرمودند و بنا بر حسن ظن خود عمل بعمال دادند و علم غیب خاصه خدا است پیغمبران هم نظر بحال ظاهر ارباب باطن خراب نفاق پیشه فریفته میشوند تا وقتی که وحی الهی و وقایع اللهی کشف حال شان بکنند قوله تعالی ولیمحص الله الذین امنوا وقوله تعالی ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب امام را علم غیب ضرور نیست که در حسن ظن خطا نکند و هر کس را بجنب آنچه از وصادر شده است بداند اما نزد شیعه بس فرقی است پس عظیم و آن انست که حضرت امیر قبل از ظهور خیانت و قبل از دادن عمل و خدمت میدانست که فلانی خاین است و از وظهور خیانت خواهد شد زیرا که نزد شیعه ایمه را علم ما کان و ما یکون ضرور است و برین مسئله اجماع دارند و محمد بن یعقوب کلینی و دیگر علماء ایشان بروایات متنوعه و طرق متعدده این مسئله را ثابت کرده گذشته اند پس حضرت امیر نزد ایشان دیده و دانسته خائنین و مفسدین را والی امور مسلمانان میفرمود و آخر کار آن خائنان مال خوری کرده حقوق مسلمین گرفته گریخته میرفتند و غیر از پند نامه و وعظ و نصیحت بدار کس نمیتوانست شد و عثمان بیچاره کورانه نادانسته بنا بر حسن ظن خود تفویض اعمال بعمال میکرد و از انها خیانتها بظهور میرسید و عثمان بر کرده خویش پشیمانی می کشید حالا قصه عامل دیگر از عمال حضرت امیر باید شنید که با خاندان خود حضرت امیر که کعبه و قبله خلایق و جای دین و ایمان جمیع طوایف است چه کرده و چه اندیشید و آن عامل مردود زیاد ولد الزنا است که صوبه دار ملک فارس و شیراز بود و آن بیحیا بولد الزنا بودن افتخار میکرد و این را بآواز بلند میگفت و برادر خود که کنیزکی بود سمیه نام کواهی زنا میداد قصه اش آنکه ابو سفیان پدر معویه در جاهلیت با زنی سمیه نام که کنیزک حارث ثقفی طبیب مشهور بود گرفتار شد و لیل و نهار نزد او آمد و رفت میکرد و حفظ نفس میکرد تا آنکه در همان ایام سمیه پسر آورد که نام او زیاد است لیکن چون آن کنیزک مملوکه حارث

فضائل الصحابه کنز العمال اصابه ایلاله ۱۳

اعتراف امیر المؤمنین علیه السلام حیث واعظ عثمان رضی الله عنه فی السوابق والعلم والمنزلة والقربة من الرسول صلی الله علیه وسلم حیث قال لعثمان رض والله ما ادری ما اقول لک ما اعرف شیئا تجهله ولا ادلک علی امر لا تعرفه انک لتعلم ما نعلم ما سبقناک الی شیء فنخبرک عنه ولا خلونا بشیء فنبلغکه وقد رایت کما راینا وسمعت کما سمعنا وصحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم کما صحبنا وما ابن ابی قحافة ولا ابن الخطاب باولی بعمل الحق منک وانت اقرب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وشیجة رحم منهما وقد نلت من صهره ما لم ینالا [illegible] نهج البلاغه ۱۲ [illegible] ۱۲

حارث بود وهم در نکاح غلام حارث ان پسر را در صغر سن بعبد الحارث لقب میکردند تا آنکه کبیر السن و هوشیار رشد و آثار نجابت و بلاغت و خوش تقریری و لسانی او زبان زد خلایق گشت و زیرکی و فطنت او شهره آفاق گردید روزی عمرو بن العاص که یکی از بزرگان قریش و دهاة ایشان بود گفت که لو کان هذا الغلام من قریش لساق العرب بعصاه ابو سفیان این را شنید و گفت و الله انی لاعرف من وضعه فی بطن امه حضرت امیر هم در آن مقام حاضر بود پرسید من هو یا ابا سفیان فقال ابو سفیان انا فقال مهلا یا ابا سفیان فقال ابو سفیان اما و الله لولا خوف شخص یرانی یا علی من الاعادی لاظهر امره صخر بن حرب و لم یکن المقالة عن زیاد و قد طالت مجاملتی ثقیفا و ترکی فیهم ثمر الفؤاد زیاد هم این قصه را شنیده بود و از فرط بیحیائی پیش مردم میگفت که من در اصل نطفه ابو سفیانم و از نسل قریشم چون امیر المؤمنین او را والی فارس ساخت و در ضبط بلاد و اصلاح فساد از وی تردد نمایان و تدبیرات نیک بظهور رسید معویه بالونهان مکاتبه و مراسله شروع کرد و خواست که او را بطمع استلحاق به نسب خود رفیق سازد و از رفقای امیر جدا کند که جدا شدن چنین کسی هم از خویش صاحب جمعیت از حریف غنیمت است و او را وعده مصمم داد که اگر بسوی من آئی ترا برادر خود خوانم و از اولاد ابو سفیان شمارم چه آخر نطفه ابو سفیانی در نجابت و شهامت و فطانت و زیرکی شاهد صدق این دعوی و ادعای تست چون حضرت امیر برین مکاتبات و مراسلات پنهانی وقوف یافت بسوی زیاد نامه نوشت که عبارتش اینست مقدر عرفت ان معویة کتب الیک یستزل لبک و یستفل غربک فاحذره فانما هو شیطان یاتی المرء من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله لیقتحم غفلته و [illegible] ره ثم احذره و قد کان من ابی سفیان فی زمن عمر بن الخطاب فلتة من حدیث النفس و نزغة من نزغات الشیطان لا یثبت بها نسب و لا یستحق بها میراث و المتعلق بها کالواغل المدفع و المنوط المذبذب چون این نامه را زیاد خواند گفت و رب الکعبة شهد لی ابو الحسن بانی [illegible] ابی سفیان و مع هذا از راه کمال بیحیائی بود تا وقت شهادت حضرت امیر بهر حال ظاهر داری میکرد و ترک رفاقت آنجناب بی پرده نمی نمود چون بعد از شهادت حضرت امیر سیدنا و مولانا الحسن المجتبی تفویض امر ملک

وسلطنت معویه فرمود و معویه در استمالت زیاد که مرد داهی بود با جمعیت وفر اوان و خیلی مرد
شجاع و زیرک و پادشاهان را از مردم تا کرسیست زیاده از حد گذرانیدتا در رفاقت او مانند رفاقت
حضرت امیر ترددات شایسته نماید بهان کلمه ابوسفیان که بحضور عمرو بن العاص و حضرت امیر از
زبان او برامده بود تمسک جسته او را برادر خود قرار داد و در سنه چهل و چهار از هجرت در القاب او زیاد
ابن ابی سفیان رقم کرده و در مملکت منادی گردانید که او را زیاد بن ابی سفیان میگفته باشند حالا شرارت
ابن زیاد و نژاد باید دید که بعد از رفاقت معویه اول فعلی که از و صادر شد عداوت اولاد حضرت امیر بود
تا وقتی که سبط اکبر حسن مجتبی قید حیات [illegible] ملاحظه میکرد چون آنجناب رحلت فرمود و زیاد از طرف معویه
والی عراق شد و در کوفه تصرف او بهم رسید پیش از همه کار با سعید بن سرح که از خلاص شیعیان
جناب امیر بود و از محبین و مخلصین آن خاندان عالی شان در پی افتاد و خواست تا او را گرفته مصادره
نماید او خبردار شده گریخته در مدینه منوره خود را بامام ثانی سید الشهدا خامس آل العبا سیدنا و امامنا
الحسین رسانید و زیاد خانه او را در کوفه ضبط نمود و نقد و جنس او را ربود بعد ازان خانه او را هم [illegible]
فرمود چون این ماجرا بگوش مبارک حضرت امام رسید درین مقدمه نامه سفارش برای زیاد بنا برین که
آخر از رفقای قدیم جناب امیر است و نمک پرورده ان درگاه تا کجا داد بیجائی خواهد داد و نرد
بیوفائی خواهد باخت رقم فرمود که عبارتش اینست من الحسین بن علی الی زیاد اما بعد فقد عمدت الی
رجل من المسلمین له مالهم و علیه ما علیهم فهدمت داره و اخذت ماله و عیاله فاذا اتاک کتابی هذا
فابن داره واردد الیه [illegible] فانی قد اجرته فشفعنی فیه در جواب حضرت امام ان کافر لعین
این قسم می نویسد من زیاد ابی سفیان الی الحسین بن فاطمة اما بعد فقد اتانی کتابک تبدء فیه
باسمک قبل اسمی و انت طالب للحاجة و انا سلطان و انت سوقة و کتابک الی فی فاسق لا یؤویه
الا فاسق مثله و شر من ذلک تولاک [illegible] اباک و قد ادیته اقامة منک علی سوء الرای و رضی بذلک [illegible]
لا یسبقنی الیه سابق و لو کان بین جلدک و لحمک فان احب اللحم الی ان اکله للذی انت فیه فاسلمه بجریرته
الی من هو اولی به منک فان عفوت عنه لم اکن شفعتک فیه و ان قتلته لم اقتله الا بحبه اباک [illegible]

جون این نامه ناپاک که صاحب ازان تعالی عدل خود هیبا ندر زیاده ازین چه گویم بحضرت امام
رسید بجنس ازا نزد معویه ملفوف کرده فرستاد و رقم فرمود که قصه چنین ست و من زیاد
را چنین نوشته بودم و او در جواب من این نامه نوشته است بعد از رسیدن این نامه معویه برا شفت
و بدست خود برای زیاد نوشت من معوية بن ابی سفیان الی زیاد اما بعد فان الحسين بن علی بعث
الی بکتابک الیه جواب کتابه الیک فی ابن شریح فعلمت انک بین رایین رای من ابی
سفیان و رای من سمیة اما رایک من ابی سفیان فحلم و عزم و اما الذی من سمیة فکما تکون
رای مثلها و من ذلک کتابک الی الحسين تشتم اباه و تعرض له بالفسق و لعمری انت
اولی بالفسق من الحسين و لابوک او کنت تنسب الی عبد اولی بالفسق من ابیه ان کان الحسين
بدء باسمه ارتفاعا منک فان ذلک لم یضعک و اما تشفیعه فیما شفع فیه فدفعته عن نفسک
الی هو اولی به منک فاذا اتاک کتابی هذا فخل ما فی یدک لسعید بن شریح و ابن له داره و لا تعرض
له و اردد علیه ماله و عیاله فقد کتبت الی الحسين ان یخیر صاحبه بذلک فان شاء اقام
عنده و ان شاء رجع الی بلده فلیس لک علیه سلطان بید و لسان و اما کتابک الی
الحسين باسمه و لا تنسبه الی ابیه بل الی امه فان الحسين و یلک من لا یرمی به الرجوان
افا استصغرت اباه و هو علی بن ابی طالب ام الی امه و کلته و هی فاطمة بنت
الرسول فتلک افخر له ان کنت تعقل و السلام بالجمله شرارت و بد ذاتی ابن زیاد و اولاد نایاک
او خصوصا عبید الله قاتل حضرت امام حسین رضی الله عنه در حق کافه مسلمین عموما و در حق خاندان
حضرت امیر خصوصا بحدیست که زبان اقلام از تقریر بیان ان تن بعجز در داده و مسئله
مشکل نزد شیعه نیست که ابن زیاد ولد الزنا بود و ولد الزنا نزد امامیه نجس العین
است و با وصف این حضرت امرا و ار مردم فارس و لشکر مسلمانان امیر فرمود
و در ان وقت امامت نماز پنجگانه و جمعه و عیدین بر ذمه امیر مذکور بس همین ولد الزنا
بیش میرفت و نمازهای خلق الله را تباه میکرد و این مسئله نزد امامیه مصرح بها

است کہ امامت ولد الزنا فاسد است پس امامیہ را ہرگز نمیرسد کہ نسبت طعن خیانت وظلم عمال عثمان بروی طعن نمایند طعن دوم آنکہ حکم بن ابی العاص را کہ پدر مروان بود و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وی را بتقصیری اخراج فرمودہ بود باز در مدینہ طلبید

جواب آنکہ حکم را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم برای دوستی او با منافقین و فتنہ انگیزی او درمیان مسلمین و معاونت کفار اخراج فرمودہ بود و چون بعد از وفات پیغمبر و خلافت شیخین علیہم السلام زوال کفر و بطلان نفاق بحدی شد کہ نام و نشانی این فرقہ در بلاد حجاز عموما و در مدینہ منورہ خصوصا از بیضہ شیطان ہم کمیاب گشت و قاعدہ اصول مقرر است کہ الحکم المعلول بالعلۃ یرتفع عند ارتفاعہا پس حکم باخراج او نیز مرتفع شد و شیخین باخبر آمدن او را روا داشتند کہ ہنوز احتمال فتنہ و فساد قایم بود زیرا کہ حکم از بنی امیہ بود و شیخین در تیم و عدی بنابر عداوت جاہلیت بازع و حمیتش بجوش آید و درمیان مسلمین تخم نیک دوانی کند و چون عثمان خلیفہ شد کہ برادرزادہ او بود شد ازین معنی ہم اطمینان کلی است داد لہذا او را بمدینہ منورہ طلبید و صلہ رحم نمود و خود عثمان ازین بابت سوال کردہ بود از حکم را اجرا در مدینہ او و دی او خود جواب شافی فرمود گفت کہ من اجازت او در نش در مدینہ منورہ در مرض موت آنجناب گرفتہ بودم چون ابوبکر خلیفہ شد و با او گفتم شاہد دیگر برای اجازت درخواست چون شاہد دیگر نداشتم سکوت کردم و ہمچنین نزد عمر رضی اللہ عنہ رفتم کہ شاید گفتہ مرا تنہا قبول نماید او ہم بدستور ابوبکر شاہد دیگر درخواست باز سکوت کردم چون خود خلیفہ شدم بعلم یقینی خود عمل کردم و سند این مقولہ عثمان در کتابہای اہلسنت موجود است بروایت صحیح کہ در مرض موت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم روزی فرمودند کہ کاش نزد من مردی صالح باید کہ با وی سخن کنم از ازواج مطہرات و دیگر خادمان محل عرض کردند کہ یا رسول اللہ ابوبکر را طلبیم فرمودند باز گفتند عمر را طلبیم فرمودند باز گفتند کہ علی را طلبیم فرمودند باز گفتہ شد کہ عثمان را طلبیم گفت آری چون عثمان آمد خلوت فرمود و تا

وبا وی یاد و سرگوشی نمود عجب نیست که دران سرگوشی کیفیت لطف و کرم بود و شفاعت این گناه
کرده باشد و تبرا هم شده باشد و دیگری بران مطلع نشده و نیز ثابت شده است که حکم در آخر عمر خود
از نفاق و فساد توبه کرده بود چنانچه پس بعد از و چیزی بوقوع نیامد و معهذا پیر فرتوت شده بود
و قوای او متساقط گشته خوف فتنه از و نمانده بود پس در آوردن او در مدینه درین حالت با قطع نظر
به جنبیه که زوال فرتوت که دیو مشکل باشد خواهد بود اصلا محل طعن نیست **طعن سیوم** آنکه اهل
بیت و اقارب خود را مالهای خطیر بخشش فرمود و اسراف از حد گذرانید و بیت المال را خراب
کرد چون حکم بن ابی العاص را بمدینه آورد یک لکهه درم بخشید و پسر او را که حارث بن الحکم بود
محصول بازارهای مدینه و عشور کنج و سندویات انجاد بخشید و مروان را خمس افریقیه داد و عبد الله
بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه را چون از مکه نزد او آمده است لکهه درم انعام فرمود
یک دختر خود را دو دانه مروارید داد که قیمت آنها از حساب تجار و جوهریان در گذشته بود
دختر دیگر را مجمری از زر مرصع به یاقوت و جواهر گران قیمت بخشید و اکثر بیت المال را در تعمیر
عمارات و باغات و اراضی و مزارع خود صرف نمود و عبد الله بن الارقم و معیقیب و سایر این
حالت را دیده از خدمت داروغگی بیت المال که از عهد عمر بن الخطاب بایشان تعلق داشت
استعفا نمودند و گذاشتند ناچار شده آن خدمت زید بن ثابت معین نمود و روزی بعد از
تقسیم بیت المال بقیه که باقی بود از زید بن ثابت بخشید آن بقیه زیاده از لکهه درم بود
و ظاهر است که مبذر و مسرف در مال خود مطعون و ملام شرع است چه جای آنکه در مال
مسلمین بتقسیم کارها کند و اتلاف حقوق نماید **جواب** این اتفاق کثیر را از
بیت المال قرار دادن و محل طعن گرفتن افترا و بهتان صریح است مالداری و ثروت
عثمان رض قبل از خلافت خصوصا در آخر عهد خلافت عمر رض که فتوح بسیار از هر طرف
میرسید و قسمت میشد تمام صحابه صاحبان ثروت و دولت شده بودند چنانچه بعضی
فقرا و مهاجرین را که در زمان آنحضرت در نان شبینه محتاج بودند هشتاد هشتاد هزار درم

برآمد و حضرت امیر را نیز وسعت و فراخی تمام بود و عمارات و باغات و مزارع بهم رسیده اگر
بودند عثمان چون از سابق هم غنی بود و تجارت او عمده در نوقت خیلی مالدار شده بود و این خرج و بذل
او محض بر قبیله خودش نبود در راه خدا و عتاق برده ها و دیگر وجوه خیرات و مبرات صرف
میکرد چنانچه هر جمعه یک برده آزاد میکرد و هر روز همه مهاجرین و انصار را ضیافت مینمود و طعامها
متکلف بهیئت مجموعی میخوراند چنانچه حسن بصری گفته است که شهدت منادی عثمان ینادی
یا ایها الناس اغدوا علی اعطیاتکم فیغدون فیاخذونها وافرة یا ایها الناس اغدوا علی ارزاقکم
فیغدون فیاخذونها وافیة حتی والله لقد سمعته اذنای یقول علی کسوتکم فیاخذون الحلل و اغدوا
علی السمن والعسل قال الحسن فی ارزاق دارة و خیر کثیر رواه ابو عمر فی الاستیعاب و اتفاقات
او را در تواریخ باید دید و سخاوت و جود او را از ان باید فهمید و هیچ کس جود و انفاق فی سبیل
الله را اسراف نگفته لا سرف فی الخیر حدیث صحیح است و ظاهر است که چون انفاق بر اقارب
و خویشاوندان خرج باشد اجر مضاعف میشود چنانچه در حدیث صحیح است که صدقه بر مسکین تنها
صدقه است و بر اقارب دو خیر است هم صدقه و هم صله و در قران مجید نیز اقارب را بر دیگر مصارف
مقدم ساخته اند قوله تعالی و اتی المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل و امام
احمد از سالم بن ابی الجعد روایت کرده است که عثمان جماعه را از اصحاب رسول منجمله ایشان عمار بن
یاسر هم بود نزد خود طلبید و گفت من شما را سوال میکنم باید که راست بگویید قسم میدهم شما را آیا
میدانید که پیغمبر خدا صلعم در بخشش و عطایا قریش را بر دیگر مردم ترجیح میداد و بنی هاشم را
بر دیگر قریش تمام جماعت صحابه سکوت کردند پس عثمان گفت اگر بدست من کلید های جنت میبود
البته بنی امیه را میدادم تا هیچ کس از ایشان بیرون نماند همه در بهشت داخل شوند لیکن این همه انفاق
را از بیت المال فهمیدن محض تعصب و عناد است و خود عثمان را چون ازین باب پرسیدند در
جواب گفت که مال خویش از خلافت معلوم دارید و بذل و انفاق من نیز بدانید پس این شبهات
بیجا و مظنه های قدح را در عدالت و تقوی او جای امن نشاید آورد هم بر شرح این قصه ها که مذکور شد باید و انصاف

که درین نقل سراسر غلط و خبط راه یافته است قصه دیگر است و اینها دیگر روایة میکنند صلا ذکر
بیت المال در روایت هیچ قصه نیامده انچه مروی است اینست که عثمان پسر خود را با دختر حارث بن حکم نکاح
کرده و او را از اصل مال خود یک لک درم بر سم ساچق فرستاد و دختر خود را که ام ابان بود با مروان
بن حکم نکاح کرده در جهیز او نیز یک لک درم داد و اینهمه از خاص مال خودش بود نه از بیت المال
و این دادن صله رحم است که در زبان عام و خاص محمود است و عند الله و عند الناس بخوبی
و نیکی مشهور است و قصه بخشیدن خمس افریقیه مروان نیز غلط محض است اصل قصه اینست که
عثمان رض عبد الله بن سعد بن ابی سرح را یک لکهه کس از لشکر سوار و پیاده همراه داده برای فتح
مغرب زمین فرستاد و چون متصل شهر افریقیه که پای تخت مغرب است جنگ واقع شد مسلمانان
بعد از کشش و کوشش بسیار فتح یافتند و غنایم بیشمار بدست آوردند عبد الله بن سعد بن
ابی سرح خمس آن غنایم که از نقود بقدر پنج لکهه اشرفی رایج الوقت آن دیار بود بر آورده
نزد خلیفه وقت فرستاد و انچه بابت خمس از قسم لباس و مواشی و اثاث و امتعه دیگر باقی
بود و بسبب بعد مسافت که از دار الخلافه یعنی مدینه منوره چند ماهه راه بود بار برداری
آن خرچ بسیار میخواست و معهذا مشقت عظیم داشت اینهمه را بدست مروان بیک لکهه درم فروخت
و از مروان اکثر آن مبلغ وصول کرده نیز بمدینه فرستاد و قدری از قیمت آن اسباب بر ذمه
مروان باقی بود که در معرض وصول نیامده و مروان درین اثنا نقود خمس را گرفته بمدینه روانه
شد و با عبد الله قرار کرد که من بقیه قیمت این اسباب را نیز در مدینه بحضور خلیفه خود میرسانم
و در مدینه منوره بسبب صعوبت این جنگ و بعد مسافت آن دیار و امتداد پرخاش و انسداد
طرق و شوارع جمیع مسلمین در تب و تاب بودند و هر یک را برادری یا پسری یا پدری
یا شوهری یا دیگر قریبی درین جنگ بود و از حال اینها اطلاعی نه مجملا می شنیدند که غنیم پرزور
است و جنگ بسیار سخت و مردم بسیار شهید شده اند بهمه را حواس پراگنده و دلها
بال کبوتر بسته عجب فی الرأی داشتند که ناگاه مروان باین مبلغ خطیر در مدینه منوره رسید

وبشارت وتهنیت بهر خانه رسانند واحباء وحظوظ مردم از شکر تفصیل اورده وسرمه را
عید جدید وفرحت وشادی بر مزید حاصل شد ودر اواخر مطالعه باید کرد که ایزد در حق مردان
چه دعاها که در مدینه شد وچه ثناها که بران مالان نمودند وبنو مردان مصدر فعلی نشده بود که
اینهمه عمل او را حبط می کردید وصلا بکار او اعتماد می نمودند پس عثمان در صله ی این بشارت
ومژدگانی این کار رنجهایان که این مبالغ کثیره را با وصف بعد مسافت وخطر راه امانت باسلامت
رسانید وجمیع اهل مدینه را فرحت وشادمانی داد آنچه از قیمت اثاث ومواشی خمس در ذمه او بود
باو بخشید وامام را میرسد که مبشرین وجواسیس ودیگر اصناف مردم را که باعث تقویت قلوب
مجاهدین وموجب انقیاد خواطر ماندگان شوند از بیت المال انعام فرماید وسعد این امر
بمحضر صحابه وتطییب قلب جمیع اهل مدینه واقع شد اصلا محل طعن نمیتواند شد ونیز در ینجا دقیقه
باید دانست که انعام وعطا وبخشش وبذل امر مالی که از آن این امور بعمل آید قیاس باید کرد اگر
شخصی از لکه روپیه یکروپیه بکسی دهد یا صد یا هزار انرا اسراف نتوان گفت زیرا که نسبت هزار با لکه
چون نسبت ده با هزار است ودر جمیع امور عقلیه وحسیه مراعات نسبت هم مقتضای عقل وهم حکم
شرع است مثلا اگر در معجونی دو جز حار وصد جز بارد ترکیب کنند آن معجون را مفرط الحرارة
هرگز نخواهند گفت ودر شرع نیز اگر در جای خراج لکه روپیه باشد واز آنجا پنجاه هزار روپیه بگیرد بعد
عدل وانصاف است وظلم وافراط گفتنش خلاف حکم شرع وعلی هذا القیاس در مقادیر زکوة ودیگر
تقدیرات شرعیه وتقسیمات غنایم وفی مراعات نسبت ملحوظ است وبسا است که مبلغ خطیر
نسبت مبلغی که از و باقی مانده وجدا کرده اند حکم شی تافه وچیزی بی قیمت دارد نسبت مبلغ
قلیل پس اگر انفاقات عثمان را نسبت بانچه در وقتها در بیت المال جمع میشد وقسمت
می یافت ملاحظه کنند هرگز اسراف نخواهد بود اری اگر جدا کانه آن انفاقات را ملاحظه نمایند بی
نسبت مجموع مال حکم باسراف می توان شد لیکن چون در جمیع امور عقلیه وحسیه وشرعیه بدون ملاحظه
نسبت حکم بافراط وتفریط نمودن مردود ونامقبول است ندعای اینها مقبول نخواهد شد وآنچه گفته اند که عبد الله

۱۵ قال الشیخ الحلی فی الارشاد فی باب الغنیمة ما ینقل ویحول کما یقال الرقیق ما یصح تملکه یخرج الامام منه الجعائل للدلالة علی المصلحة وغیرها انتهی وقال الشیخ الشهید فی شرحه ما یخرج من الغنیمة سبعة اقسام الاول الاصطفاء وهو ما یصطفیه الامام لنفسه او لمن یراه والثانی الجعل وهو ما یجعله الامام علی فعل مصلحة الامام او نائبه علی حسب ما یراه الی اخر البحث ۱۴ منه

سه لک درم انعام فرموده و نیز غلط است از روی تواریخ معتبر ثابت است که این مبلغ او را از بیت

المال قرض داده بود بذمه او نوشته تا باز ستانند چنانچه خود عثمان این امر را در جواب اهل مصر وقتی

که محاصره اش کرده بودند گفته است و آخر عبد الله مذکور آن مبلغ را در بیت المال رسانید و آنچه گفته اند

که حارث بن حکم را بازارهای مدینه و کیل و پیمانه و بیات داد که عشور آنها را گرفته متصرف خود گردیده باشد

نیز غلط است صحیح نیست که حارث را بطریق محتسبان در آن وقت امور بازار کرده بود تا از نرخ خبردار باشد

و دغا و خیانت و غش و ظلم و تعدی نکنند و اندازه پیمانه و کیل و مقادیر و صنجات را تعدیل و تقویم

نماید و سه روز با این خدمت قیام نموده بود که اهل شهر شکایت او کردند و گفتند که تا خسته با هر بار برای

شتران خود خرما گرد و دیگر سوداگران را خریدن نمی گذارد و شتران هم از دانه ماندند عثمان همان وقت او را عزل

فرموده و توبیخ نموده اهل شهر را تسلی داد و در این چه عیب بعثمان عاید میگردد بلکه عین انصاف است که با وجود

قرابت قریبه او بمجرد سماع شکایت عزلش فرموده و در وجه استعفای ابن ارقم در تعقیب سخن دروغ نیز

و کذبی داخل کرده اند صحیح نیست که این مرد بجهت کبر سن و عجز از قیام بحق این خدمت طلب استعفا

نموده و عثمان بعد از استعفای ایشان این خطبه برخواند که ایها الناس ان عبد الله بن ارقم لم یزل علی

خزائنکم منذ زمن ابی بکر و عمر الی الیوم وانه قد کبر و ضعف و قد ولینا عمله زید بن ثابت و آنچه از عمارات و

باغات و مزارع عثمان نسبت کرده اند که از بیت المال بود و نیز دروغ و افتراست حقیقت الامر آنست

که عثمان را حضرت رسالت بکثیر المالی علمی داده بودند که هیچکس را بعد از وی این معنی میسر نشده که بوجه حلال بکمال

عزت بی تعب و مشقت اینقدر مال را کسب نماید و همه را در مرضیات خدا بوجوه خیرات و مبرات صرف

میفرموده و مصداق نعم المال الصالح للرجل الصالح شده پیش از خلافت هم طرق کسب مال او بسیار بوده

در انواع تجارات تفنن میفرمود و بعد از خلافت تدبیر دیگر بخاطرش رسید که هر جا زمین موات می یافت هم

در سواد عراق و هم در حجاز در آن صیغه بیاخت و جماعه را از غلامان و موالی خاص خود را اسباب و آلات

زراعت و در آنجا نگاه میداشت تا آن بقعه را معمور سازند و از محصول آن قوت خود نمایند و درختان نشانند

و آنجا را میوه دار و کندن آبار و اجرای انهار مشغول شوند تا آنکه زمین عرب با وجود شوره و خشکی طبیعت و بیرون

کرده است در زمان رفاهیت لستان او حکم زمین مازندران و کشمیر و کوکن گرفته بود که هر جا چشمه است
جاری و انهار بسیار روان و اشجار میوه دار عجیب و زراعات گوناگون موجود و نیز بسبب آبادی
و بودن غلامان و موالی در صحراهای و اودیه و بیشه ها قطع طریق و عیاری و دزدی همه موقوف شده بود
و ضرر سباع درنده مثل شیر و پلنگ و کرگدن نیز قریب بعدم رسیده و جای نزول مسافران و یافتن
علف و آذوقه پیدا گشته باین اسباب مسافران و تجار با امنیت خاطر تردد می نمودند و نقل امتعه نفیسه
و تحایف بلدان و اقالیم مختلفه بسهولت انجامیده و ازین هر دو معنی یعنی حصول امن و رفاهیت و آبادی
و زراعت که در عهد سعادت مهد او بوقوع آمده و نسبت ببلاد عرب از خوارق عادات و عجائب واقعات
مینمود در حدیث شریف خبر داده اند لا تقوم الساعة حتی تعود ارض العرب مروجا و انهارا و نیز عدی بن حاتم
طائی را فرموده اند که ان طالت بک حیوة لترین الظعینة تسافر من حیرة النعمان الی الکعبة لا تخاف احدا
الا الله و از وفور خزائن و کثرت مال و ثروت و تکلفات مردم در زمان عثمان رض نیز در احادیث
بسیار خبر فرموده اند و بکمال خوشی و بشاشت اثر ذکر نموده و چون عثمان رض باوصف این تدبیر
نیک شد اکثر صحابه کبار این روش پسندیده اختیار آن نمودند از انجمله حضرت امیر در حوالی
ینبع و فدک و زبیر و دیگر قریه و طلحه در غابه و ان قراح و زبیر در جرف و ذی خشب و ان ضلعه یمن عمل
شروع کردند و علی هذا القیاس صحابه دیگر رفته رفته در زمین حجاز خاصه در حوالی مدینه منوره خیلی آبادانی و معموری
بهم رسید اگرچه سالی بکر زمان عثمان دراز می شد زمین حجاز رشک گلگشت مصلای شیراز و لاله زار
کاو زکاه هرات میشد و چون احیاء اموات و تعمیر اراضی غیر مملوکه بمال خود هر کس را باذن امام جایز است
خود امام را بطریق اولی جایز باشد و محصول او را جز احلال نداند و متصرف نشود در روایات صحیح واقع است
و در تواریخ مسطور و مذکور که احیاء اموات و تعمیر اراضی و احداث باغات و حفر آبار و اجراء انهار همه
از مال خالص خود میکرد و بحکم [illegible] مال داخل او هر روز در تضاعف و ازدیاد بود و کدام یک از
اهل مدینه در زمان او بود که زراعت نمیکرد و باغ نمی نشاند و قصه دادن مال باقی از بیت المال بزید بن
ثابت نیز تلبیس و خلط صدق بکذب است روایت صحیح نیست که عثمان رض حکم فرمود به تقسیم مال بیت المال

(۱) قاموس نواهد شوید تا گردد زمین عرب مرغزار و انهار ۱۲

(۲) اگر دراز شد تراز زندگی خواهی دید زن شتر سوار را که سفر میکند از شهر حیرة النعمان تا کعبه از کسی نترسد بجز از خدای تعالی ۱۲

در مستحقین پس بقدر هزار درهم باقی ماند و مستحقان تمام شدند به زید بن ثابت حواله نمود که موافق
صوابدید خود در مصالح مسلمین خرج نماید چنانچه زید بن ثابت آن مبلغ را بر ترمیم و اصلاح عمارت
مسجد نبوی علی صاحبه الصلوة والتسلیمات صرف نمود کذا ذکره المحب الطبری و غیره من اهل
السنة فی جمیع القصص المتقدمة غرضکه این گروه بسبب سوء ظنی که دارند هر جا لفظ عثمان و داد
مال بجا یا باقاربه خود و دیگر مسلمانان یا تعمیر مسجد رسول الله و دیگر مواضع متبرکه میشنوند همه را بر
تصرف در بیت المال و اتلاف حقوق مردم حمل میکنند این سوء ظن را در این اثنا علاجی نیست و این کلام
ایشان بدان ماند که چون فتنه احمد ابدالی در آن نیان شهر دهلی در آمدند و اموال امتعه مردم را تصرف
کردند هرگاه در بازار می آمدند مساجد طلائی و عمارات منقش مدارس و رباطات را که ملوک و
امرای آن شهر ساخته بودند میدیدند بی اختیار کلمات حسرت و افسوس از زبان شان می آمد و
بعضی را چهره گریان می نمود اهل شهر ازین بابت پرسیدند در جواب گفتند که افسوس و حسرت ما
ازین ست که اینهمه مال شاه را چه قسم ضایع کردند اگر کاش این اموال را ذخیره کرده می گذاشتند بکار شاه می آمد
طعن چهارم آنکه عثمان رض در خلافت خود عزل کرد جمعی از صحابه را مثل ابوموسی اشعری را از بصره و بجای
او عبد الله بن عامر بن کریز منصوب ساخت و عمرو بن العاص را از مصر و بجای او عبد الله بن سعد
بن ابی سرح را فرستاد و او مردی بود که در زمان آنجناب مرتد شده بود و با مشرکین ملحق گردیده و آنحضرت
خون او را مباح فرموده در روز فتح مکه تا آنکه عثمان او را بحضور آنحضرت آورد و بجد تمام عفو جرائم او کنانید
و بیعت اسلام نمود و عمار بن یاسر را از کوفه و مغیرة بن شعبه را نیز از کوفه و عبد الله بن مسعود را از
قضای کوفه و داروغگی خزاین بیت المال آنجا **جواب** ازین طعن آنکه عزل و نصب عمال کار خلفا
و ایمه است لازم نیست که عمال سابق را بحال دارند و الا مهمات مختل شوند آری عزل عامل بوجه نا ملایم
کردن قابل استخفاف را وجهی است که در تواریخ مفصل مذکور و مسطور است بعد از اطلاع بر آن
وجوه حسن تدبیر عثمان معلوم شود و فی الواقع عزل این اشخاص و نصب بجای ایشان که مذکور شدند موجب
انتظام امور [illegible] دیگرگون گشت و [illegible] و الامیر [illegible]

طول و عرضی پیدا کرد که هرگز در زمان اکاسره و قیاصره بجواب نمیرسیدند از قسطنطنیه تا عدن عرض
ولایت اسلام بود و از اندلس تا بلخ و کابل طول آن کاش اگر فتنه عثمان رض دوازده سال دیگر هم
تن بصبر میدادند و سکوت کرده می نشستند سند و هند و ترک و چین نیز مثل ایران و خراسان یا علی
یا علی می گفتند آن اشقیا نفهمیدند که هر چند عثمان رض بنی امیه را مسلط کرده لیکن از دست ایشان کار
گرفته اما آخر نام نام محمد و علی است خراسان را عبدالله بن عامر بن کریز فتح نموده و حالا در مشهد
و شیراز و نیشاپور و هرات غیر از نعره حیدری شنیده نمیشود آخر چون عثمان رض بنی امیه در ترک و چین
در افغانستان و هندوستان نرسیدند محمد و علی را هم مردم این دیار نشناختند و غیر از رام و کشن و گنگا و جمنا
پیری و مرشدی ندارند و در چین و ختا و ترک اینقدر هم نیست که نام این بزرگان را کسی شناسد و قطع نظر باید
در این مقام ناچار بطریق قصه خوانی علی سبیل الاجمال وجوه این عزل و نصب را بیان کرده آید و ابن
قتیبه و ابن قیم کوفی و مساطی را که عمده مورخین شیعه اند شاهد این افسانه سرائی آورده شود تا قابل
اعتبار باشد اما قصه ابوموسی پس اگر عزل او نمیکرد فساد عظیم بر می خاست که مادۀ آتش فتنه
همیشه در کوفه و بصره همه خراب گشت بسبب اختلاف و نفاقی که در لشکر هر دو شهر واقع شده بود
تفصیلش آنکه در زمان خلافت عمر بن الخطاب رض ابوموسی اشعری والی بصره بود چون قرب جنود فارس و
شوکت زمینداران آنجا ابوموسی از پیشگاه خلافت درخواست مدد نمود از حضور خلافت لشکر کوفه برای
مدد او متعین گردید قبل از آنکه لشکر کوفه نزد ابوموسی برسد از اثناء راه آنها را استعین فرموده بجنگ رامهرمز
که شهریست عظیم مابین فارس و اهواز لشکر کوفه بآن سمت متوجه شد و فتح نمایان کرد و شهر را تصرف نموده
غارت کرد و قلعه را نیز تسخیر نمود و مال بسیار و بندیان بیشمار از زن و بچه بدست آورد چون این خبر
با بوموسی رسید خواست که لشکر کوفه را تنها باین غنائم مخصوص نکند و لشکر بصره را که بارها مشقت
آن بلاد کشیده بودند محروم نگذارد و لشکر کوفه گفت که اینکسانی را که شما غارت کردید من ایشان را امان
داده بودم و مهلت منظور داشتم تا معاملت صلح بایشان بکنیم و نقض عهد لازم نیاید شما را محض برای
تخویف ایشان متعین کرده بودم عجلت نمودید و با ایشان در افتادید لشکر کوفه این امر را انکار نمود و گفتند که

و روایه سعید بن منصور فی سنة الیه و اما عمرو بن العاص پس او را بجهة کثرت شکایت اهل مصر
عزل فرمود و سابق در عهد عمر رضی الله عنه بسبب بعضی امور که از و بحضور خلافت معروض شده معزول شده
بود چون اظهار توبه نمود باز بحال کرده بودند بالجمله عثمان را بعزل ابو موسی و عمرو بن العاص مطعون
کردن شیعه نمی رسد که این هر دو نزد ایشان واجب القتل اند چه جای العزل چرا باشند و قابلیت
اسلام نداشتند تا بریاست اسلام چه رسد و لهذا بعضی ظریفان اهلسنت این طعن را از طرف شیعه
برنگ دیگر تقریر کرده اند که عثمان چرا این هر دو را باکتفا بعزل فرمود و قتل ننمود تا در واقعه تحکیم بدسگالی امت
و امام وقت از ایشان بوقوع نیامدی و بعضی ظریفان دیگر در جواب این طعن باین روش داده اند که عثمان
دانست که اگر این هر دو را می کشم امامت من نزد عام و خاص ثابت خواهد شد زیرا که علم غیب خاصه امام
است و شیعه را جای انکار نخواهد ماند و از انجا که خلق حیا بر مزاج عثمان غالب بود از تکذیب صریح شیعه
شرم کرد و اکتفا بعزل نمود تا اشاره باشد بصحت امامت او و اگر شیعه گویند که اگر ابو موسی هم لایق العزل می بود
حضرت امیر او را چرا از طرف خود حکم میکرد گوییم از روی تواریخ ثابت است که این حکم کردن ناچاری بود
نه باختیار و اگر بالفرض باختیار هم باشد چون درین کار هم خطا کرد معلوم شد که قابل عزل بود **فائده**
جلیله درینجا باید دانست که مطاعن شیخین را بغیر از شیعه کسی تقریر نمیکند و لهذا در کتب اهلسنت
که این مطاعن از کتب شیعه منقول اند اکثر بر اصول شیعه می نشینند و چسپان میشوند بخلاف مطاعن
عثمان رضی الله عنه که اکثر بر اصول شیعه نمی نشینند و وجه این عدم انطباق آنست که طاعنین بر عثمان دو فرقه اند
شیعه و خوارج پس مطاعن عثمان نیز دو قسم اند قسمی آنکه بر اصول شیعه می نشینند و قسمی آنکه بر اصول
خوارج منطبق میشوند و در کتب اهلسنت هر دو قسم را مخلوط کرده می آرند تا آنکه شیعه نیز در کتب خود برای
تکثیر سواد مطاعن هر دو قسم را بی تمیز و تفرقه ذکر میکنند از همین سبب بعضی مطاعن عثمان رضی الله عنه که در
کتب اهلسنت و شیعه موجود است بر اصول شیعه مذهب ایشان درست نمی شود و طعن عزل ابو موسی
نیز از همین باب است والله اعلم زیرا که عزل عمرو بن العاص بر اصول شیعه منطبق میشود و نه بر اصول
خوارج که هر دو فرقه او را تکفیر مینمایند در حین آن وقت که عثمان او را عزل کرد کلمات و حرکات

کفار و صادر شده بود لیکن چون این خبرها کاذب و مرتد شد عزل او از عثمان محض کرامات عثمان از
باید فهمید و نیز چهار رقعه که از وی در باب عمل معویه و شیعه درخواست میکردند بجا با ایشان نمود که
عمرو بن العاص را عزل فرمود و عبد الله بن ابی سرح را بجای او منصوب کرد و او هرچند در
ابتدای امر مرتد شده بود لیکن بعد اسلام دوباره هیچ امری شنیع ازو بوقوع نیامد بلکه
بحسن تدبیر و خوبی نیت او تمام مغرب زمین مفتوح شد و خراج آن وافره بحضور خلافت فرستاد و بلاد
دور دست را دار الاسلام ساخت تا آنکه در جزایر مغرب نیز غارتها کرد و غنایم آورد اهل تاریخ نوشته
اند که از غنایم او بیست و پنج لک دینار زر سرخ نقد جمع شده بود و اثاث و پوشاک و زیور و مواشی
و دیگر اصناف مال از حد شمار بیرون بود و خمس اینهمه بحضور خلافت فرستاد و در میان مسلمین
مقسوم شد و چهار خمس باقی را در میان لشکر خود بوجه مشروع تقسیم نمود و در لشکر او بسیاری
از صحابه و اولاد صحابه بودند همه از سیرت او خوشنود ماندند و هیچ کس بر اوضاع او انکار نکرد
از جمله اینها عقبه بن عامر جهنی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمرو بن العاص اند و چون فتنه
قتل عثمان بوقوع آمد خود را کناره کشید و در هیچ طرف شریک نشد و گفت که با خدا عهد بسته
ام که بعد از قتل کفار قتال مسلمین نکنم تا آخر عمر بر آن نذر گذرانید و اما عمار بن یاسر عزل او را
نسبت بعثمان آوردن خلاف واقع است او را عمر بن الخطاب عزل کرد بجهت کثرت شکایت
اهل کوفه از وی و بعد از عزل او عمر بن الخطاب این کلمات گفت که من یعذرنی من اهل الکوفة
ان استعملت علیهم تقیا استضعفوه وان استعملت علیهم قویا فجروه و بجای او مغیرة بن شعبة را عامل
کرد چون در عهد عثمان از مغیره بن شعبه نیز شکایات آوردند و او را متهم برشوت کردند حالانکه همه افترا
بود ناچار بنابر پاس خاطر رعایا او را معزول نمود و حال ابن مسعود ان شاء الله تعالی در طعن دیگر
عنقریب معلوم شود که باعث طلبیدن او از کوفه بمدینه چه بود و با قطع نظر ازین جوابها گوییم که
عزل و نصب عمال هرگز جای طعن نیست و معزول کردن صحابی را بی تقصیر و بی موجب و نصب کردن
غیر صحابی بجای او از حضرت پیغمبر بارها بوقوع آمده از انجمله عمر بن ابی سلمه را که ربیب پیغمبر علیه السلام و پسر ام سلمه ام المؤمنین

انحضرت ؐ بود از جانب حضرت امیر بر بحرین صوبه دار بود و اورا بی تقصیر بیوجهی چنانچه خود حضرت امیر
عزل نامه برای او نوشته اند و در باب مطاعن ابوبکر نقل آن نامه از نهج البلاغه گذشت تغیر فرمود
و بجای او نعمان بن عجلان زرقی را که صحابی نبود و بعشر عشیر مرتبه عمر بن ابی سلمه در علم و تقوی و عدل
و دیانت نمیرسید منصوب فرمود و قیس بن سعد بن عباده را که نشان بردار حضرت پیغمبر بود
و صحابی عمده صحابی زاده حضرت امیر از مصر عزل فرمود و مالک اشتر را که نه صحابی بود و نه صحابی زاده
و مصدر فتنه و فساد گردید عثمان را شهید کرده و طلحه و زبیر را ترسانیده باعث بر بغی گشته بود و بیقین
معلوم بود که چون او در مصر خواهد رسید معاویه هرگز سکوت نخواهد کرد و بر مصر افواج خواهد فرستاد
و کار دشوار خواهد شد بجای او نصب فرمود و علی هذا القیاس **طعن پنجم** آنکه از عبد الله بن مسعود
و ابی بن کعب سالیانه ایشان که از عهد عمر بن الخطاب رض مقرر بود بند فرمود و ابوذر را از مدینه منوره
بسوی ربذه اخراج نمود و عباده بن الصامت را بابت امر معروفی که با معویه کرده بود عتاب کرد و
عبد الرحمن بن عوف را منافق گفت و عمار بن یاسر را آنقدر زد که فتق پیدا کرد و کعب بن عبده بهزی
را اهانت و تذلیل نمود بنا بر کلمه حقی که از و صادر شده بود و اینها اجله صحابه کبار اند که اهانت شان نزد
اهل سنت موجب طعن در دیانت شخص میشود و چون دیانت او نزد اهل سنت درست نباشد امامت
او چگونه صحیح خواهد بود تفصیل این قصه ها آنکه ابوذر غفاری در شام بود چون او کردارهای ناشایسته
عثمان زبانی قاصدان مدینه مکشوف شد عیوب عثمان را برملا گفتن آغاز نهاد و انکار بر افعال
او شروع نمود معاویه بعثمان رض نوشت که ابوذر ترا نزد مردم حقیر میکند و مردم را از اطاعت
تو خارج می نماید تدارک اینواقعه زود فرما عثمان رض بمعاویه نوشت که آنشخص را علی مرکب [illegible]
عنیف معاویه بهمین صفت او را بمدینه روان کرد چون نزد عثمان رسید عثمان رض او را عتاب
نمود که چرا مردم را بر من خیره میکنی و از اطاعت من بیرون می آری ابوذر گفت که از رسول خدا
شنیده ام که چون اولاد حکم بن ابی العاص بسی مرد رسند مال خدا را دولت خود قرار دهند
و بندگان خدا را غلام و کنیزک خود شمارند و دین خدا را حیله و تزویر و دغل سازند و چنین گفته

حق تعالی بر ایشان غضب فرماید و بندگان خود را از ایشان خلاص دهد عثمان رض بصحابه حضار
گفت که هیچکس از شما این حدیث از پیغمبر شنیده است همه گفتند نی باز علی رض را طلبید و از وی پرسید علی رض
گفت من این حدیث خود از زبان پیغمبر ص نشنیده ام لیکن این حدیث دیگر شنیده ام که ما اظلت الخضراء
ولا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابی ذر پس عثمان رض خشمناک شد و ابوذر را گفت که از پیش من بدر
رو ابوذر بربذه رفت و تا آخر حیات خود همانجا بود و عبادة بن الصامت نیز در شام بود در
لشکر معویه دید که قطاری از شتران میگذرد و بران شتران شراب مسکر در تنگها بار کرده اند پرسید
که چیست گفتند که شرابی است که معویه برای فروختن فرستاده عبادة کارد گرفته برخاست و
تنگها و نحیها را بدرید تا شراب همه ریخت باز اهل شام را از سوء سیرت عثمان و معویه تنفر بود معویه
این همه ماجرا بعثمان رض نوشت و در نامه درج کرده که عبادة را بحضور خود طلب فرما که بودن او موجب
فساد ملک و لشکر میشود عثمان رض عبادة را نزد خود طلبید بر وی عتاب کرد که تو چرا این چنین بر معویه انکار
میکنی اطاعت اولی الامر را واجب نمی شناسی عبادة گفت که من از پیغمبر ص شنیده ام که لا طاعة لمخلوق
فی معصیة الخالق و عبد الله بن مسعود را چون از قضا و خزانه داری کوفه معزول ساخت و ولید بن عقبه را
والی ساخت ابن مسعود جور و ظلم ولید را دیده آشفته شد و نزد مردم معایب او را ذکر کردن گرفت و
مردم را در مسجد کوفه جمع نموده بدعتهای عثمان پیش ایشان یاد کرد و گفت که ای مردم اگر امر بالمعروف
و نهی عن المنکر نخواهید کرد خدا تعالی بر شما غضب خواهد فرمود و بدان را بر شما مسلط خواهد کرد و دعای
نیکان مستجاب نخواهد شد و چون خبر اخراج ابوذر بربذه رسید در محفل عام خطبه برخواند این آیة بطور
تعریض بر عثمان تلاوت نمود ثم انتم هولاء تقتلون انفسکم و تخرجون فریقا منکم من دیارکم ولید تمام
این قصه را بعثمان رض نوشت عثمان او را از کوفه طلبید چون او به مسجد نبوی رسید
عثمان رض غلام سیاه خود را فرمود که او را بزند آن غلام او را زده از مسجد بیرون کرد و مصحف
او را گرفته احراق فرمود و خانه او را محبس او ساخت و سالیانه او را تا چهار سال بند کرد
تا آنکه مرد و بر جنازه خود زبیر را امامت وصیت نمود و گفت که عثمان بر جنازه من نماز نخواند عثمان

خبردار شد و بعیادت او رفت و گفت ای ابن مسعود برای من از خدا استغفار کن ابن مسعود گفت
بار خدایا تو عفوی و کریمی لیکن از عثمان در گذر نکنی تا قصاص من از وی بگیری و چون صحابه بر اینها
عثمان را آزرده شدند و عبد الرحمن بن عوف را بر تولیت او عتاب نمودند عبد الرحمن نادم شد
و گفت من ندانستم که چنین خواهد بر آمد و حالا اختیار بدست شماست پس این مقوله بعثمان رسید
گفت که عبد الرحمن منافق است هیچ پروا ندارد که چه میگوید عبد الرحمن قسم غلیظ یاد کرد که تا زنده
است با عثمان سخن نگوید و بر همین مشارکت و مهاجرت مرد پس اگر عبد الرحمن منافق بود بیعت
او با عثمان صحیح نشد و اگر منافق نبود پس عثمان به تهمت کردن او بنفاق فاسق شد و فاسق قابل
امامت نیست و قصه ضرب عمار بن یاسر آن که قریب پنجاه کس از صحابه رسول صلعم جمع شده قبایح
عثمان را در نامه نوشتند و عمار را گفتند که این نامه را بعثمان برسان تا باشد متنبه شود و
ازین امور شنیعه باز آید و در آن نامه اینهم مرقوم بود که اگر ازین بدعات باز نگردی ترا عزل کنیم و بجای
تو دیگری را نصب نمائیم چون آن نامه را عثمان بخواند بر زمین انداخت عمار گفت که این نامه را حقیر
مشمار که اصحاب رسول این را نوشته اند و نزد تو فرستاده و قسم بخدا که من از راه نصیحت و خیرخواهی
تو آمده ام و بر تو میترسم عثمان گفت کذبت یا ابن سمیه و غلامان خود را فرمود که او را بزنند
آنقدر زدند که بر زمین افتاد و بیهوش شد بعد از آن عثمان خود برخاست و بر شکم و مذاکیر او لگد
کوبید که او را فتق پیدا شد و تا چهار وقت نماز بیهوش ماند و بعد از افاقه قضا کرد و اول کسی که
تبان برای فتق پوشید او بود و بنو مخزوم آشفته شدند و گفتند که اگر عمار ازین فتق بمیرد ما عوض او
شیخی عظیمی را از بنی امیه بقتل رسانیم و عمار از آن باز در خانه خود نشست تا آنکه حضرت امیر خلیفه شد
قصه کعب بن عبده نهدی آنکه جماعه از اهل کوفه نامه نوشتند بنام عثمان و بدعات و قبایح او را
در آن نامه شمردند و نوشتند که اگر ازین بدعات باز آمدی فبها و الا ما از اطاعت تو خارج میشویم
خبر شر طلب و بدست شخصی از کاروان سپردند و کعب بن عبده چون آگاه شد نامه نوشت
و در آن کلام خلیفه را نرم نوشت تا بسیار مندرج بود و بدست ... عثمان ... انداخت

بکدیه مار رواه ابن النجار فی تاریخ المدینة بسنده ان عبد الرحمن بن عوف توفی بالمدینة سنة احدی و ثلثین من الهجرة و دفن بالبقیع و صلی علیه عثمان و کان اوصی بذلک ۱۲ منه

و بر آشفت و سعید بن ابی العاص نامه نوشت که کعب بن عبده را از کوفه اخراج بکن و بکوهستان نامزد کن
و در خانه کعب رفت و او را برهنه ساخت و بیست تازیانه زد و باز اخراجش فرمود بکوهستان و همین سعید بن
ابی العاص اشتر نخعی را نیز اهانت نمود و بهتک حرمت کرد و قصه اش آنکه چون سعید مذکور صوبه دار کوفه شد
و در مسجد در آمد و مردم همه مجتمع شدند و ذکر کوفه و خوبی سواد او در میان آمد عبد الرحمان بن حنین که
کوتوال سعید و رساله دار پیادگانش بود گفت کاش سواد کوفه همه در جاگیر امیر باشد اشتر نخعی گفت که
این چه قسم میشود خدای تعالی این ملک را بشمشیرها مفتوح نموده و ما را مالک آن کرده عبد الرحمن گفت
خاموش اگر امیر خواهد همه سواد را ضبط نماید اشتر با او سخت شد و ترشی کرد و تمام اهل کوفه بحمایت اشتر
و بپاس زبانها نمود بر عبد الرحمان بلوا کرده آنقدر کوفتند و زدند که بر پهلوی خود افتاد سعید این ماجرا را
بعثمان نوشت عثمان نوشت که اشتر را با جمعی که اعانت او کرده بودند از کوفه بسوی شام اخراج باید
بشام رسیدند و تا قتل عثمان همانجا ماندند و آخر سعید بن العاص بمدینه گریخته آمد و بست کوفه از
سر انجام نشد و مردم بر او بلوا کرده خروج نمودند و درین وقت سرداران کوفه پیش اشتر نوشتند که برادران
مسلمان تو همه یک عهد یک قسم شده اند و سعید را براورده اراده خروج بر عثمان دارند این وقت را غنیمت دانسته
و خود را بما رسان که باتفاق این ملعون را پیش بریم اشتر بعجلت تمام در کوفه رسید و ثابت بن قیس را که کوتوال
شهر بود زده براوردند و اشتر و جمیع عساکر کوفه مجتمع شدند و سوگندها خوردند که من بعد عمال عثمان را در کوفه
آمدن ندهیم آخر عثمان ناچار شده بموجب فرمایش ایشان ابو موسی اشعری را بصوبه داری کوفه فرستاد
جواب اجمالی ازین طعن آنکه اکثر اشخاصی که مذکور شدند نزد شیعه واجب القتل بودند و هیچ حرمت
نداشتند زیرا که نص پیغمبر را کتمان کردند و حق اهلبیت را بمددگاری ظالمان تلف نمودند و از شهادت
حق سکوت نمودند پس آنچه حضرت امیر در حق اینها بایستی کرد عثمان بجا آورد جای طعن چرا باشد
و ابوذر و عمار هرچند نزد شیعه بحسب ظاهر ازین گروه مستثنی بودند و قابل اخراج و اهانت نه لیکن بحکم خبر
که التقیة دینی و دین آبائی تقیه را که بر ذمه اینها واجب بود از دست دادند و ترک واجب نمودند
و همچنین حضرت امیر نکردند که برعایت تقیه اینهمه امور را از عثمان گوارا میکرد و سکوت می نمود

ونیز بیوفائی این هردو ثبوت پیوست که برای نفسانیت خود بکمال انکار در مقابله عثمان برخاستند و اخراج و اهانت رضـ و شلاق‌ها از دست او قبول کردند و وقت اظهار نص امامت در عهد ابوبکر و عمر در حق واجبی حضرت امیر و دین پیغمبر پیشه نیسبه در دهان کرده نشستند خوب شد که بسزای خود رسیدند درین باب اصلا جای طعن نیست زیرا که عثمان رض ایشانرا تادیب و تعزیر محض بر ترک تقیه و ارتکاب مجاهره نمود **جواب** دیگر امر خلافت و امامت از چنین نیست که درباب حفظ آن امر عظیم این قسم حرمتها را مراعات کرده شود و در مساهلت نموده آید حضرت امیر پاس حرم رسول صلعم و ام المومنین نفرمود و طلحه و زبیر را که حواری پیغمبر و قدیم الاسلام و زبیر خصوصا عمه زاده پیغمبر بود قتل نمود در مقام مدافعت از خلافت چه قطعا معلوم است که طلحه و زبیر و عائشه خواهان جان حضرت امیر نبودند مگر آنکه قاتلان عثمان را درخواست میکردند و چون جدا شدن اینقدر فوج کثیر از لشکر در امر خلافت و ملکت خلل میکرد و حکم خلیفه سستی میپذیرفت بهمین جهت مقابله فرمود و اصلا پاس قرابت و مصاهرت و زوجیت و صحبت رسول نفرمود و ابوموسی اشعری را چون اهل کوفه را از رفاقت حضرت امیر منع میکرد سیاست نمود و خانه او و غارت کردن اسباب او بدست مالک اشتر بوقوع آمد و حضرت امیر اینهمه را تجویز فرمود اینک تواریخ طرفین موجود است اگر سر موئی درین مقدمات تفاوت برآید پس معلوم شد که مصلحت خلافت عمده مصالح است فوت شدن مصالح جزئیه در جنب آن چندان نیست اگر عثمان رض هم چند کس را از صحابه رسول صلعم تخویف و اهانت نمود چه باک که کمتر از قتل است و آنچه ام المومنین را از اهانات بعد از جنگ جمل بوقوع آمده بر تاریخ دانان پوشیده نیست اینست آنچه بمذاق شیعه تقریر توان کرد و آنچه اهل سنت در جواب این طعن از روی روایات صحیحه خود منقح کرده اند جواب دیگر است که عثمان رض را حضرت پیغمبر بحضور هر دو تنها نیز بارها فرموده بودند که ترا خدا لباسی در وقتی از اوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید اگر منافقان خواهند که آنرا از تو نزع کنند هرگز نخواهی کرد و صبر خواهی نمود چنانچه در صحاح اهل سنت موجود است که آنحضرت صلعم روزی در میان یاران خود ذکر فتنه میفرمود و آن فتنه را نزدیک بیان میفرمود

می کرد مردم را بسر اسیمه یافت فرمود که این مرد و اشاره بعثمان نمود ان روز نزدیک بر
بود و جمعی کثیر از صحابه این قصه را روایت کرده اند و در ذکر همین فتنه جای دیگر فرمود که هر که در
فتنه نشسته باشد بهتر است از کسی که ایستاده باشد و ایستاده بهتر است از رونده و رونده بهتر ا
از دونده و نیز در مرض موت خود روزی فرمود که لیت عندی رجلا اکلمه چون اهل بیت عرض کردند
که بجهة موانست ابوبکر و عمر را بطلبیم فرمود لا باز گفتند علی را بطلبیم فرمود لا باز گفتند عثمان را بطلبیم فرمود
نعم چون عثمان آمد با وی در سر گوشی تا دیر چیزها فرمود و جناب پیغمبر را در آن وقت طاقت نشستن
نبود و سر عثمان را بسینه خود گرفته با او وصایا میفرمود و چهره عثمان متغیر میشد و باواز بلند بی اختیار
از زبان او برمی آمد که الله المستعان الله المستعان و این حدیث را نیز چند کس از ازواج مطهرات
و خادمان خانگی آنجناب که در آن وقت حاضر بودند روایت کرده اند و ابوموسی اشعری را
نیز فرمودند که عثمان را بشارت بهشت ده و بگو که بلوای عام بر تو خواهد شد بالجمله در شیوع قصه خلافت
نصوص قطعیه و وصایای تاکیدیه پیغمبر نزد عثمان محفوظ و موجود بود و عثمان رضی الله عنه بران وصیت
مستقیم ماند چون دید که بعضی از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع و نزع آن خلعت
بهم صفیر و هم آواز می شوند خواست تا این فتنه را حتی الامکان فرو نشاند آن صحابه را فی الجمله تفهیم
نمائی کرد تا شرکت ایشان این فتنه قوت نگیرد و منافقین و اوباش را رفیق بودن
ایشان پشت گرمی نشود و نزد اهل سنت عصمت خاصه انبیاست صحابه را معصوم نمیدانند
ولهذا حضرت امیر تخطیه بعضی از صحابه را صد بار کرده اند و خود جناب پیغمبر صلعم مسطح را که از اهل
بدر بود و حسان بن ثابت را نیز حد قذف گرفته اند و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال بن
امیه را که دو کس از ایشان حاضران غزوه بدر بودند در سزای تخلف از غزوه تبوک تا پنجاه روز
مطرود و مغضوب داشته اند و ماعز اسلمی را رجم فرموده اند و بسیاری را از قریش بر شرب
خمر حد جاری فرموده چون تقریر هر کس بحسب منصب و مرتبه اوست عثمان رضی الله عنه
نیز این چند کس را بموجب حال تفهیم نمائی فرمود تا هم داستان منافقین و اوباش نشوند

ودر بلوی شریک نکردند و بحمد الله همین قسم واقع شد که هیچکس از صحابه کرام بقتل عثمان آلوده نشده
محض منافقین و فاسقین و اوباش بمصداق آنحرکت گردیدند و در آنوقت عثمان چون تقدیر را از زبان
آنحضرت دانسته بود و هرگز اجازت نداد و تن بکشتن در داد و صبر عظیم کرد و لهذا اکثر این مردم را بعد
از کوشمال و چشم نمائی راضی کرد و عذرخواست و حال عثمان درین امر هم نزد اهل سنت مثل حال
حضرت امیر است قدم بقدم که او را نیز جناب پیغمبر وصیت فرموده بود که یا علی لا یجتمع الامة علیک
بعدی وانک تقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین و وقتی که حضرت امیر سریرآرای خلافت شده
بیعت شد تقدیر مقدور در تسکین فتنه و دفع مخالفان که طلحه و زبیر و ام المؤمنین عایشه صدیقه و یعلی بن
منیه و ابوموسی اشعری و دیگر صحابه کرام بودند کوشش و سعی فرمود از قتل و قتال و جنگ و جدال با ایشان
باک نفرمود هرچند تقدیر مساعد نشد و انتظام امور خلافت صورت نبست پس درصورتی که امر
صریح آنحضرت هر یک ازین دو بزرگوار درین باب متحقق بود دیگر ادب صحبت و قرابت را نگاه
داشتن و امر آنجناب را تقویت نمودن چه گنجایش داشته باشد مثل مشهور است که الامر فوق الادب
چون این جوابهای اجمالی بخاطر نشست حالا جواب تفصیلی ازین قصه‌ها باید شنید باید دانست که
این قصه‌ها موضعی که در طعن منقول شد همه از اختراعات و مفتریات شیعه اند و در تواریخ معتبره اصلا وجود
ندارند این قصه‌ها را موضعی که در تواریخ معتبره مذکور اند باید شنید تا خود بخود جواب حاصل گردد اما قصه
اخراج ابوذر پس موافق روایت ابن سیرین و دیگر ثقات تابعین چنین است که ابوذر در اصل مزاج
خشونتی و سلاطت لسانی داشت بحضور پیغمبر بعضی خدمتگاران آنجناب که بلال مؤذن بود در بزرگی
او بجمیع حلیه طوایف اهل اسلام است در افتاده بود با او ذکر مادرش کرده جناب پیغمبر او را برین
زبان درازی توبیخ شدید فرمودند و گفتند عیرته بامه انک امرء فیک جاهلیة چون در لشکر شام اتفاق
اقامتش شد فرمودند و در عهد عثمان رض دولت و ثروت و اموال عظیمه بدست اهل اسلام آمد سرهمه از
مهاجرین و انصار صاحب الوف شدند ابوذر زبان طعن در حق جمیع مالداران دراز نمود و اول با معویه
گفتگو کرد و این آیت تمسک ساخت والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم

بعذاب الیم و انفاق کل مال را فرض قرار داد هر چند معویه و صحابه دیگر او را فهمانیدند که مراد از انفاق
قدر زکوة است نه کل مال و شاید برین اراده آیت میراث و فرایض است زیرا که اگر انفاق کل مال
واجب می بود تقسیم متروکه وجهی نداشت اصرار بر معتقد خود نمود و خشونت و عنف با هر کس آغاز نهاد
لشکریان شام او را مخالف جمهور دانسته انگشت نما کردند هر جا که میرفت جماعه جماعه و جوق جوق
گرد او می شدند و این آیه را باواز بلند میخواندند تا در جنون آید و ستیزه نماید چون اینحالت که منجر به تسخیر
و طنز میگشت مناسب شان و مرتبه او نبود معویه این ماجرا را بعثمان رض نوشت عثمان فرمود تا
او را بمدینه رخصت نماید بعزت و احترام بمدینه روان شد نه آنچه گفتند که بر مرکب عنیف و سایق شدید
روانه اش کردند چون در مدینه منوره میرسید مردم را قصه او با مردم شام مسموع شده بود در تحاشی
دنبال او جوانان خوش طبع و صبیان مزاح دوست افتادند و او را ازین آیه کریمه و معنی آن پرسیدن
گرفتند تا او را نقل مجلس سازند و در همین اثنا عبدالرحمن بن عوف که بالقطع مبشر بجنت و یکی از ده یار
بهشتی بود رحلت فرمود و مال فراوان گذاشت بحدیکه بعد از ادای دیون و تنفیذ وصایای او
چون ترکه او را تقسیم نمودند ثمن مال را قبض چهار زن او رسید و منجمله آن چهار یک زن را زیاده بر هشتاد
هزار درهم در حصه میرسید چون او را در مرض مطلقه نموده بود تمام حصه اش ندادند بر هشتاد
هزار درهم صلح نمودند با ابوذر حال او را همین مردم ظرافت طلب بیان کردند و ازراه شدتی که در ذهن
امرداشت از بشارت پیغمبر در حق او غفلت ورزیده حکم بناری بودنش نمود و این معنی صریح خلاف
نص نبوی شد کعب احبار که یکی از علماء اهل کتاب بود و در عهد عمر بن الخطاب بشرف اسلام
مشرف شده بود گفت که ای ابوذر بالاجماع ثابت است که ملت حنفیه اسهل الملل و اوسع انها است و انفاق
کل مال در ملت یهودیت که اضیق الملل و اشد انها است نیز واجب نیست در ملت حنیفیه چه قسم واجب
خواهد بود سخن را نفهمیده گو ابوذر بسبب حدتی که در مزاج داشت برآشفت و گفت ای یهودی
ترا با این مسایل چه کار و عصا برداشت تا کعب احبار را بزند کعب احبار از انجا گریخت
و ابوذر دنبال او گرفت تا آنکه بمجلس عثمان رسیدند کعب احبار در پشت عثمان پناه گرفت

وابوذر دیوانه وار هیچ نمی‌شنید و عصای خود را راند گویند که ضرب عصا بپای عثمان هم رسید چون عثمان اینحالت مشاهده کرد غلامان خود را فرمود تا ابوذر را از کعب باز دارند که خیلی بیحواس و بیخود است مبادا او را بیجا بزند و موجب قتل او گردد غلامان عثمان رض او را باهستگی بر داشته بخانه اش رسانیدند بعد افاقت از ان حال ابوذر پیش عثمان رض آمد و گفت که مذهب همین است که انفاق کل مال و زر او را می‌شناسیم و مردم شام و حالا مردم مدینه گرد اگرد من جمع میشوند و میخواهند که مرا دیوانه وار سازند در حق من صلاح چیست عثمان رض فرمود که فی الواقع امر چنین است که مردم بر تو جمع می‌شوند و انبوه می‌کنند اگر ترا انجاطر اید از مجامع مردم کناره گیر و در قصبه از قصبات نواحی مدینه اقامت نما ابوذر از ان باز در قصبه ربذه که بر سه مرحله از مدینه است رخصت اقامت اندوخت و بعد چندی برای زیارت مسجد نبوی و ملاقات عثمان رض می‌آمد و در بین حالات هرگز شکایت عثمان از و منقول نشده بلکه کمال اطاعت و انقیاد نسبت بوی ثابت است دلیل واضح برین آنکه جمیع مورخین نوشته اند که چون در قصبه ربذه رسید عامل آن قصبه از طرف عثمان رض غلامی بود از غلامان عثمان که امامت نماز پنجگانه در مسجد جامع میکرد وقت نماز آن غلام ابوذر را تقدیم کرد و گفت تو افضل و بهتر از منی باید که امام شوی ابوذر گفت تو نایب عثمانی و عثمان بهتر از من است و نایب شخص در حکم آن شخص است لازم همین است که تو امام باشی آخر آن غلام را امام کرد و عقب او نماز گذارد و قصه ابوذر نیست که بسحر آنرا و انیفرقه از راه بغض و عناد که دارند بتحریف قصه ها و واقعه می‌نمایند و هر یک را با دم قصه دیگر می‌بندند و از ان تمثالی خیالی و صنمی موهوم از روی تحقیق و وقوع خلقی برای خود تراشیده انرا معبود میسازند العیدون با تختون و قصه عباده بن الصامت خود محض افترا و بهتان است نه معویه شکایت او نوشته و نه او را عثمان بمدینه طلبیده و هیچ تاریخ مذکور نیست بلکه در تواریخ معتبر چنین مسطور است که چون معویه بر جزیره قبرس غزو کرد عباده بن الصامت نیز همراه او بود زیرا که فضایل این غزوه و شهادت بحضرت غازیان آن هم دریا از جناب پیغمبر و زوجه او ام حرام بنت ملحان شنیده بودند چون جزیره مذکور فتح شد و غنایم انجا بدست مسلمین افتاد معویه خمس آنرا جدا

جدا کرده بود از انحلال حقه عرسانند و خود نشست تا بار او در لشکر تقسیم نماید و جماعه از صحابه آنحضرت
در گوشه جدا نشسته تا وضع تقسیم را ملاحظه نمایند که بر طبق سنت پیغمبر است یا نه از آنجمله عباده
بن الصامت و شداد بن اوس بن ثابت و ابو الدرداء و واثله بن الاسقع و ابو امامه باهلی و عبد الله بن بسر
در اثناء این حال دو کس از لشکریان دو دراز گوش خوب را که در غنیمت بود می بردند عباده بن الصامت
از ایشان پرسید که این هر دو دراز گوش را کجا می برید و اینها چه کاره اند لشکریان گفتند که معویه
بما بخشیده است بجهة آنکه بر اینها حج نمائیم عباده گفت که این گرفتن شما را حلال نیست و دادن
معویه را حلال نیست پس آن لشکریان آن دراز گوش را بحضور معویه باز گردانیدند
و گفتند که عباده چنین گفته است چون ما را گرفتن حلال نیست ما چگونه بگیریم و بران حج بگذاریم معویه
عباده را طلبید و از صورت مسئله پرسید عباده گفت که سمعت رسول الله صلعم یقول فی غزوة
حنین و الناس یکلمونه فی المغانم فاخذ وبرة من بعیر و قال ما لی مما افاء الله علیکم من هذه الغنائم
مثل هذا الا الخمس و الخمس مردود علیکم فاتق الله یا معاویة و قسم الغنائم علی وجهها و لا تعط
احدا منها اکثر من حقه معاویه گفت قسمت غنایم را بطور خود بکیر و مرا ازین بار عظیم سبکبار
گردان که منت تو خواهم برداشت عباده داروغه قسمت شد و ابو امامه و ابو الدرداء نیز با و
درین مهم شریک و قسیم شدند و تا آخر خلافت عثمان بر همین اسلوب ماندند و وفات عباده
بن الصامت در شام است و مدفن او بیت المقدس او هرگز از معاویه جدا نشده و بمدینه
پس این قصه سراسر غلط است و آنچه در وجه ناخوشی عبد الله ابن مسعود ذکر کرده اند نیز غلط و در
و در کتب صحیحه ازان اثری نیست صحیح انقدر هست که چون عثمان اختلاف مردم در قرات
قران مجید مشاهده نمود که اکثر عوام الفاظ غیر منزله میخوانند و باختلاف قران قرات [illegible]
بمشوره حذیفه بن الیمان و دیگر اجلاء صحابه که حضرت امیر هم از انجمله بود خواست تا همه طوایف عرب و
عجم بر یک مصحف جمع شوند و ازان تخلف نورزند و این عزم را بفعل آورد و عبد الله بن مسعود و ابی
بن کعب که بعض قرات شاذه در مصحفهای خود نوشته بودند حالانکه بعضی عبارات ادعیه قنوت

بودند و بعضی عبارات تفاسیر که جناب پیغمبر در وقت تلاوت قرآن با این معانی آن سفرمود ندازمخوف کردن مصاحف خود ابا ورزیدند و در القاء مصاحف ایشان فتنهٔ عظیم در دین پیدا شد که در نفس قرآن خلاف واقع بود و رفته رفته منجر بقبایح بسیار شد در گرفتن مصاحف غلامان عثمان البته با ابن مسعود خشونت نمودند و ضرب شدید هم باو رسید بی آنکه عثمان رض ایشان را باین امر امر کرده باشد و ابی بن کعب مصحف خود را بی مزاحمت حواله نمود باوی پرخاشی بمیان نیامده و کدورتی نمانده و معهذا عثمان بهر چه ممکن بود در استرضاء ابن مسعود خواست و عذرها کرد اگر ابن مسعود قبول نکند ملامت بر ابن مسعود خواهد بود نه بر عثمان و چون ابن مسعود مریض شد عثمان بخانه او آمد و استغفار از وی جست و عطاء او را نیز آورد ابن مسعود گفت عطاء ترا نمی گیرم چون من محتاج بودم نرسانیدی و حالانکه از جهان مستغنی شدم و سفر آخرت می نمایم من رسید عثمان رض گفت که بدختران خود بده ابن مسعود گفت دختران خود را سفارش نموده ام که هر شب سوره واقعه میخوانند و از جناب پیغمبر شنیده ام که هر که سوره واقعه هر شب بخواند بفاقه مبتلا نگردد عثمان رض برخاسته نزد ام حبیبه زوجه مطهره رسول رفته وازو استدعا نمود که ابن مسعود را از من راضی گردان ام حبیبه ابن مسعود را مرات بسیار گفته فرستاد باز عثمان نزد ابن مسعود رفت و گفت که ای عبدالله چرا تو هم مثل یوسف پیغمبر برادران خود نمی گوئی لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین ابن مسعود سکوت کرد و جواب نداد پس از طرف عثمان در استرضاء و استعفا قصوری واقع نشد و اقصی الغایة در این مقدمه کوشید و بری الذمه شد و این فعل ابن مسعود با عثمان از قبیل شکر رنجیهاست که خوان و اقران را باهم میباشد بی آنکه منکر خلافه عثمان رض یا بعدم لیاقت او را معتقد باشد سلمه بن شقیق که از اخص یاران ابن مسعود بود گفته است که دخلت علی ابن مسعود فی مرضه الذی توفی فیه و عنده قوم یذکرون عثمان رض فقال لهم مهلا فانکم ان تقتلوه لا تصیبون مثله بالجمله این چیزها در عالم سیاست ملکی کثیر الوقوع میباشد اگر این امور را در مطاعن شمرده شود دایره بر شیعه تنگ تر خواهد شد و چه خواهید گفت در هجران حضرت امیر رض برادر عینی خود را عقیل ابن ابی طالب عطاء او را از قدر ناقص فرمود که بعد مرحمت از جنگ صفین برخاسته نزد معویه رفت و ابو ایوب انصاری

از اعاظم اصحاب بود و از خلص شیعه آنجناب عزل فرمود و خشونت نمود و هجران او کرد و عطای او بند
ساخت تا آنکه از وی جدا شد و بمعاویه ملحق گردید عقیل و ابو ایوب چه کمی دارند از ابو ذر و ابن مسعود
اگر عثمان رض درین امور مطعون است حضرت امیر رض نیز شریک اوست معاذ الله که خفتین یعنی
اگر کسی از اهل ایمان بطعن یاد کند یا این امر قبیح بخاطر او گذرد قصور فهم خود است که امثال این امور
را طعن فهمیده شود ٥ سخن نشناس نه دلبرا خطا اینجاست وقصه عبد الرحمن بن عوف
خود هیچ اصلی ندارد و عبد الرحمن اگر بر تولیه عثمان رض نادم می شد چرا تصریح نمیگفت این قدر صحیح
است که عبد الرحمن و عثمان را جناب پیغمبر باهم عقد اخوت بسته بود با نجهة عبد الرحمن با عثمان رض
مباسطات بسیار داشت روزی عثمان رض از کثرت مباسطات او تنگ شد و متوحش گشت و گفت
انی اخاف یا ابن عوف ان تبسط من و می و اینچنین امور در میان یاران و برادران صحبت بسیار واقع
میشود و اثری ازان در دلها نمی ماند از حضرت امیر رض نیز این قسم مزاح و انبساط با هر دم واقع شده دار
قطنی از زیاد بن عبد الله نخعی روایت میکند که کنا جلوسا مع علی رض فی المسجد الاعظم والکوفة یومئذ
بها خصاص فجاءه المؤذن فقال الصلوة یا امیر المؤمنین للعصر فقال اجلس فجلس ثم عاد فقال ذلک
فقال علی رض هذا الکلب یعلمنا بالسنة و نیز دار قطنی روایت میکند عن زیاد ن المذکور قال جاء رجل
الی علی بن ابی طالب فسأله عن الوضوء فقال ابدء بالیمین او الشمال فاضرط علی رض ثم دعا بماء
فبدء بالشمال قبل الیمین و قصه عمار بصورتی که نقل نموده اند نیز صحیح نیست بلکه صورت قصه او موافق
روایات اهلسنت اینست که روزی عمار و سعد بن ابی وقاص در مسجد مقدس آمدند و کسی
را نزد عثمان رض فرستادند که ما در مسجد آمده ایم ترا می باید که حاضر شوی تا با تو در بعض
اموریکه از تو صادر شده است و موجب شکایت عوام گشته مطارحه نمائیم عثمان رض بدست
غلام خود گفته فرستاد که مرا امروز اشغال بسیار است اینوقت باز گردید و فلان روز موعد
شماست بیائید و آنچه خواهید بگوئید سعد برخاست و رفت و عمار باز کسی را فرستاد که همین روز باید
آمد عثمان رض باز عذر کرد باز عمار کس را فرستاد باز عثمان رض عذر کرد غلامان عثمان رض عمار را زده

تخویف بقتل کرد تا از مدینه گریخته بمکه رفتند و ام المومنین رضی الله عنها را سپر خود ساختند و با امیر قتال و جدال
بوقوع آمد و همه اینجا که اشتر نخعی باعث بی انتظامی امور خلافت حضرت امیر گشت و دائما اشتر نخعی بر
حضرت امیر هم تحکمات میکرد و کما ینبغی اطاعت بجا نمی آورد چنانچه در تواریخ مسطور و مشهور است و
بعد از آنکه عثمان رضی موافق خبر ما بین او و یاران او ابو موسی را بر اهل کوفه والی کرد و حذیفه بن الیمان را بر
خراج داروغه ساخت سکوت نکرد و غوغای کوفه را گرفته بر سر عثمان رضی آمد و اهل مصر را نیز رفیق
خود ساخت و او را قتل نمود بلکه مباشر قتل او شد علی ما صح فی بعض الروایات و قتل عثمان رضی سبب فتنه
شد تا بقیام قیامت چنانچه در حدیث صحیح آمده است لا تقوم الساعة حتی تقتلوا امامکم و تجالدوا باسیافکم
و یرث دنیاکم شرارکم اینقسم شخصی را بایستی قتل نمود که فساد امت میخواست چه جای اخراج و اهانت اینهمه
فرط حیاء عثمان رضی بود که باینقدر قناعت نمود **طعن ششم** آنکه عثمان رضی قصاص را از عبید الله بن عمر موقوف
داشت حالانکه عبید الله بن عمر هرمزان بادشاه اهواز را که در زمان عمر رضی مسلمان شده بود کشت
بتهمت آنکه شریک قتل عمر رضی است و تهمت او بثبوت نپیوست و یک دختر خورد سال ابولولو را قتل نمود
و جفینه نصرانی را نیز بتهمت شرکت در قتل عمر رضی کشت و جمیع صحابه جمع شده نزد عثمان آمدند و گفتند
که قصاص از عبید الله بستان و امیر المومنین نیز همین مشوره داد عثمان از بیت المال دیت داد
و قصاص معاف و موقوف داشت حالانکه قصاص حکم کتاب الله است و هر که حکم کتاب الله را جاری نکند قابل امامت نیست

جواب ازین طعن آنکه در قتل دختر ابولولو اگرچه البته قصاص میرسد نزد جمهور علما که دختر صبیه بود و علی
هذا القیاس جفینه نصرانی که از سکنه حیره بود و مذهب نصاری داشت زیرا که فیما بین المسلم والکافر قصاص نیست قال علیه السلام
لا یقتل مسلم بکافر آمدیم بر هرمزان که بظاهر مسلمان بود در ترک قصاص از عبید الله باعث قتل او اهل سنت
سه وجه ذکر کرده اند اول آنکه این هرمزان بادشاه اهواز بود و جمیع ملوک فارس را بسبب هجوم ملک از دست
شان غیظ و خشم بر اسلام و اهل اسلام بیش از حد بود چون بجنگ نتوانستند کار از پیش بردن ناچار انها کار از حیله انگیخت که امان
از خلیفه تا مدعا و بکار حاصل نمود چنانچه قصه او در تواریخ مشهور است که او را گرفته آورده بودند و مشورت جمیع
صحابه بر آن قرار یافته بود که او را بایست کشت چون بحضور خلیفه رسید بکمال تملق و اضطراب اظهار تشنگی نمود

کاسه پر از آب خلیفه بدست او داد گفت اگر تا خوردن آب سر شدن مرا امان میدهید من نخورم
والا چه حاصل که در حین شنا رخوردن آب سر از تن من جدا کنند خلیفه فرمود تا این آب نخوری ترا
امان است کسی نخواهد کشت دو سه بار چنین گفت و بتکرار این اقرار کنانید و آب را بر زمین انداخت و گفت
که حالا اگر مکشید نقض امان لازم می آید خلیفه از این حرکت او خیلی متعجب شد و فرمود که مرد زیرک است
بهتر که در اسلام در آید او کلمهٔ اسلام بر زبان راند و باین تقریب در مدینه منوره سکونت
ورزید و چند پرگنه از عراق در جاگیر یافت و در تنها نشسته وضع خلیفه را دیده که مخالف وضع
ملوک است دربان دارد و نه پاسبان تنها در بازارها میگردد افسوس کرد که قسم ایشان بی احتیاط
را کشتن چه قدر کار است ملوک ملک فارس خیلی در غفلت اند آخر خفیه طور ابولولو نصرانی را
این کار کرده و حفینه و دیگر کفره را با خود رفیق ساخت و تدبیر و کنکاش این مهم در خلوت با ایشان میکرد
چنانچه عبد الله بن عمر عبد الرحمان بن ابی بکر و دیگر صحابه شهادت گذرانید که ابولولو و حفینه نیز در هرمزان
در خلوت می نشستند و مشوره قتل عمر رض می نمودند و خنجر دو رویه هرمزان طیار کنانیده بود و میگفت
که کدام جوانمرد باشد که بحمیت قوم و دین خود ازین شخص که نه ناموس ما را گذاشت و نه دولت ما را و
نه دین ما را داد بستاند ابولولو این را قبول نمود پس در آمر بودن هرمزان شکی نماند و لهذا بحضور صحابه
چنین قرار یافت که آن خنجر را بیارند اگر مطابق آن صفت باشد که شاهدان میگویند شر کت او
هر کس در قتل عمر رض ثابت میشود و الا نه چون خنجر آوردند همه دیدند که مطابق آن صفت بود
ازین باعث عثمان در گرفتن قصاص توقف نمود که قتل آمر بقتل نیز واجب دانست چنانچه مذهب شافعی
و مالک و اکثر ائمه برین است و در حق احاد ناس چه جای خلفا و رؤسا که امر بقتل ایشان خود البته
قصاص نه کشند سیاسة کشتن واجب است وجه دوم آنکه در گرفتن قصاص فتنهٔ عظیم متحقق بود زیرا که
بنو تیم و بنو عدی مانع بودند از قتل بلکه بنو امیه هم و بنو سهم ارادهٔ محاربه داشتند و میگفتند که اگر
عثمان از عبید الله قصاص گیرد خانه جنگی خواهیم کرد چنانچه عمرو بن العاص که رئیس بنو سهم بود با او در
مجلس گفت که ای یاران کدام انصاف است قتل امیر المومنین بالامس و یقتل ابنه الیوم لا والله لا یکون هذا ابدا

دفع فتنه اگر از قصاص گذشته ورثه مقتول را راضی نماید بجاست وچه گفته آید در قضیه عثمان که حضرت
امیر بجهت خوف فتنه از انها قصاص هم نه گرفت ودیه هم بورثه عثمان نداد وورثه او را راضی هم نه
کرد وعثمان خود ورثه هرمزان را باموال خطیره راضی ساخت که اصلا باز شکایت نکردند اگر ترک قصاص
بجهت خوف فتنه در نفس الامر جای طعن باشد طعن او اصعب در حق حضرت امیر خواهد بود جواب هم بسید حالا
همین جواب است که در هر دو جا خوف فتنه بود بلکه در حق عثمان که ورثه هرمزان را راضی نمودند اشکالی
نماند وجه سیوم بعض حنفیه نوشته اند که محمد ابن جریر طبری وجمیع اهل تواریخ تصریح نموده اند
بانکه جمیع ورثه هرمزان حاضر نبودند در مدینه بعضی ایشان در فارس بودند وچون امیر المومنین عثمان انها
را طلبید ترسی که خورده بودند حاضر نشدند وحضور جمیع ورثه در گرفتن قصاص شرط است پس
گرفتن قصاص عثمان را جایز نبود غیر از دیت دادن چاره نداشت وانهم از بیت المال نه از مال
قاتل وعاقله او زیرا که در کتب حنفیه هم تصریح است بانکه هر که در قتل امام عادل اعانت نماید که مباشر
نکند واجب القتل میگردد وحاضر نبودن بعض ورثه او در مدینه منوره در کتاب شریف مرتضی ودیگر کتب
امامیه نیز موجود است مدار بر تواریخ اهل سنت نیست باید دانست که درینجا بعض شیعه چند طعن دیگر هم نام
ذکر کنند مثل نصیر طوسی که در تجرید اورده اما تاریخ دانان شیعه ان طعنها را حذف نمودند لهذا بالاستقلال
ان طعنها را مذکور نکرده شد اما اجمالا در ضمن همین طعن گفته می آید یکی از ان طعنها انست که ولید بن
عقبه شراب خورد وحضرت عثمان حد شرب بروجاری نکرد جواب این طعن انکه این روایت محض
غلط است چنانچه صاحب استیعاب میگوید وقد روی فیما ذکر الطبری انه تعصب علیه قوم من اهل
الکوفة بغیا وحسدا وشهدوا علیه زورا انه تقیا الخمر وذکر القصة وفیها ان عثمان قال له یا اخی اصبر فان الله
یاجرک ویبوء القوم باثمک وهذا الخبر من نقل الاخباریین لا یصح عند اهل الحدیث ولا عند اهل العلم واهل الصحیح عندهم ما رواه عبد العزیز
ابن المختار وسعید بن ابی عروبة عن عبد الله الداناج عن حضین بن المنذر ابی ساسان انه رکب الی عثمان
فاخبره بقصة الولید وقدم علی عثمان رجلان فشهدوا علیه بشرب الخمر وانه صلی الغداة بالکوفة اربعا ثم قال
ازیدکم فقال احدهما رایته یشربها وقال الاخر رایته یتقیاها فقال عثمان لم یتقیاها حتی شربها فقال لعلی اقم علیه

فقال علی لابن اخیه عبد الله بن جعفر اقم علیه الحد فاخذ السوط فجلده وعثمان رض یعد حتی بلغ اربعین فقال علی امسک جلد رسول الله صلعم اربعین وجلد ابو بکر رض اربعین وجلد عمر رض ثمانین وکل سنة وروی ابن عقبة عن عمرو بن دینار عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر قال جلد علی الولید بن عقبة فی الخمر اربعین جلدة بسوط له طرفان اخرجه ابو عمر دوم آنکه روز احد بگریخت و در غزوه بدر و بیعت الرضوان حاضر نشد

جواب آنکه چون گریختن روز احد از عثمان رض و از جمیع صحابه غیر از سی کس بوقوع آمده تنها بر عثمان جای طعن نیست و معهذا چون حقتعالی عفو از ان کبیره در قرآن مجید نازل فرموده دیگر جای طعن هیچ کس نماند قوله تعالی ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفی الله عنهم ان الله غفور حلیم و بالفرض اگر عثمان نمیگریخت او را نزد شیعه ازین چه میکشود ابو بکر و عمر رض که نگریختند و ثابت ماندند کی از زبان شیعه خلاص شدند که او میشد سیزده کس از مهاجرین و باقی از انصار در ان واقعه صعب پای ثبات افشرده بودند همه را یا اکثر را شیعه زیر سهام طعن گرفته اند فمن المهاجرین ابو بکر و عمر و طلحة وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وکلهم عند الشیعة مطعونون و علی هذا القیاس حال الانصار و نزد اهل سنت بعد وقوع فرار که بهایش ارتکاب کبیره است و بتوبه محو شد لیاقت امامتش جا نرفته و اگر از روی کتب سیر تمام آن واقعه را کسی بتامل مطالعه نماید فرار کنندگان را معذور دارد که بعد از شهرت خبر کشته شدن سرور انبیا لشکر را ثبات خیلی دشوار است و در غزوه بدر بحکم آنحضرت صلعم برای خدمت بیمار داری حضرت رقیه خاتون تخلف نموده در رنگ تخلف حضرت امیر در غزوه تبوک که برای خبرگیری عیال آنجناب ایشان را مامور فرموده بودند و آن قسم حاضر نشدن بهتر از حاضر شدن است و لهذا جناب پیغمبر فرمود که ان لعثمان اجر رجل ممن شهد بدرا و سهمه و بیعت الرضوان خود محض برای عثمان واقع شد چون کسی از صحابه قبول نمیکرد که بمکه برود و با کافران سوال و جواب نماید عثمان باین رسالت و سفارت مامور شد و بعد از رفتن او بمکه خبر در لشکر فاش شد که کافران عثمان را کشتند و جمعیت فراوان مستعد جنگ اند آنحضرت از یاران خود بیعت بر موت گرفت تا در بدل عثمان و گرفتن کین او جنگ سخت فرماید و درین اثنا خبر رسید که عثمان را نکشته اند

در شکر تسکین شد پس حاضر نشدن در بیعت الرضوان برای آنست که بیعة الرضوان بسبب خبر
خبر موت او واقع شده بود حضور او متصور نبود و اگر او حاضر می شد بیعة الرضوان چرا وقوع می یافت
و مع هذا نیز جناب پیغمبر صلعم دست راست خود را بر دست چپ خود زده فرمود که هذه ید عثمان و در
روایات هذه لعثمان دارد است یعنی این بیعت از طرف عثمان است پس کسی را که این قسم نائب در
جای موجود باشد حاضر نشدن او چه نقصان دارد بالجمله این هر دو طعن را نظر بر وضوح بطلان
آنها اکثر علمای امامیه از کتب خود دور کرده اند **طعن هفتم** آنکه عثمان رض تغیر سنت رسول صلعم
نمود و در منی که مقام بودن حاجیانست از دهم ذی حجه تا چهاردهم چهار رکعت خواند حالانکه
جناب پیغمبر صلعم همیشه در سفرها قصر میفرمود و بالخصوص درین مقام هم چهار رکعتی را دو رکعت گذارده است
چنانچه جمیع صحابه بروی انکار این فعل نمودند **جواب** ازین طعن آنکه در حضور عثمان رض
این طعن برد کرده بودند چون از حقیقت حال او اطلاع نداشتند هر گاه عثمان رض واضح فرمود که من در مکه
نکاح کرده ام و خانه دار شده ام و قصد اقامت دران بقعه مبارک دارم مسافر نمانده ام
تا سفر اند اتمام مقیم را باجماع قصر جایز نیست ازینجهت است که اتمام نماز میکنم همه صحابه از انکار
باز ماندند و این جواب عثمان را امام احمد و طحاوی و ابوبکر بن ابی شیبه و ابن عبد البر در کتب خود آورده
اند و لفظ آن روایة هینست ان عثمان صلی بالناس بمنی اربعا فانکر الناس علیه فقال ایها الناس
انی تاهلت بمکة منذ قدمت و انی سمعت رسول الله صلعم یقول من تاهل ببلدة فلیصل صلوة المقیم فیها
اخرجه احمد عن عبد الله ابن عبد الرحمن بن ابی ذباب عن ابیه غیره عن غیره پس اصلا اشکال نماند
که درینصورت باجماع علما اتمام واجب است **طعن هشتم** آنکه عثمان رض قرق کرد نقیع را از
حوالی مدینه که چراگاه مشهور است و مردم را ازان چراگاه منع فرمود و آهسته آهسته
اضعاف آن مکان را داخل پشته ساخت حالانکه پیغمبر صلعم فرموده است المسلمون شرکاء فی ثلاث
الماء و الکلاء و النار و بازار مدینه را قرق فرمود که کسی ازانجا خته خرما نخرد تا وقتی که کاشته
شان رض از خرید خود فارغ نشود و سفاین بحر را قرق ساخت که سوای تجارت او دیگری بار نه

جواب ازین طعن آنکه قصهٔ قرق نمودن خبراگاه تقیع صحیح است و خود عثمان از این جواب گفته
وخاطرنشان صحابه ساخته که آنحضرت فرموده است لاحمی الا لله ولرسوله و من برای شتران
صدقه وبیت المال واسپان جهاد حمی گرفته ام وچراگاه را منع کرده ام و پیغمبر نیز برای اسپان
جهاد و شتران صدقه حمی نموده بود و چون صحابه گفتند که پیغمبر زمین قلیلی را حمی فرموده تو
بران قدر ضعاف مضاعف زیاده کرده آنحضرت عثمان گفت که بیت المال آنوقت را با بیت المال
انوقت قیاس کنید و حمی را بقدر احتیاج بفهمید جمیع صحابه ساکت شدند وتسلیم نمودند و فرق نمودن
بازار سرا سر غلط است همانقدر صحیح است که دوسه روز حارث بن الحکم دار وغهٔ بازار شده بود
واو از طرف خود این عمل کرده بود چون عثمان رض بران مطلع شد او را عزل نمود و قرق سفاین
نیز صحیح است لیکن سفاین مملوکهٔ خود را قرق فرمود که دران سفاین مال غیری نبرند با دیگر سفاین
تعرضی نداشت وسابق از ین هم در سفاین عثمان رض که بسمت مصر و مغرب برای تجارت
میرفتند اموال خود را نیز بار میکردند و گماشتها خود را همراه میدادند چون این عمل بسیار شد و مردم
دیگر نیز سفاین طیار ساختند عثمان رض سفاین خود را پروانگی نداد تا مال دیگری بردارند بهر حال
تبرعی بود که میکرد و ترک تبرع چه ملامت و طعن متوجه تواند شد **طعن نهم** آنکه یاران و مصاحبان
خود را جاگیرات و اقطاعات بسیار داد از زمین بیت المال و اتلاف حقوق مسلمین نمود **جواب**
ازین طعن آنکه عثمان رض اذن میداد یاران و رفقاء خود را در احیاء زمین اموات و زمین آباد و
مزروع بکسی نداده چنانچه در تواریخ موجود اند و احیاء زمین موات سبب آبادی ملک و
کثرت محصول و وسعت ارزاق عوام الناس است چه خوبی است دراینکه هزاران جریب از زمین افتاده
وخراب بماند نه از و محصولی در سرکار آید و نه دیگری با و منتفع شود و چون ملک آباد شود و جا
بجا کشتکاری رائج گردد قطاع الطریق و عیاران و مفسدان خاموش نشینند و نیز اهل سیر
ذکر کرده اند که جماعهٔ از اشراف یمن خانه کوچ در زمان او آمدند و گفتند که ما برای جهاد خانه ها و
اراضی مزروعهٔ خود را گذاشته آمده ایم باید که ما را در محل قریب جهاد اراضی بدهی تا در جهاد

که ... ان از ما باز ... ارقم ... نگهداری ... امیرالمومنین عثمان رض گفت که ... شتران صدقه ... کرده ام ... [illegible]

با در جهاد اعدای دین حاضر باشیم و نوبت بنوبت در لشکرها برائیم عثمان انهارا در مقابله فارس که خصوص
زور طلب بود و زمینداران سرکش داشت آبادان ساخت و عوض اراضی آنها از ان
حدود اقطاعات نمود و از بعضی صحابه هم معاوضه اراضی کنانید مثلاً از طلحه زمین او را که در حضرموت
بود گرفت و طلحه را در عوض او از اراضی ان جماعه بداد و از اشعث بن قیس زمین او را که در کنده
بود گرفت و او را عوض اش از جای دیگر بداد و اینهمه بتراضی بود اصلا جای طعن و ملامت
نیست **طعن دهم** انکه صحابه همه بقتل او راضی بودند و از وتبرای نمودند و هجو و مذمت او
میکردند و او را بعد از قتل او تا سه روز افتاده گذاشتند و بدفن او نه پرداختند **جواب** این طعن
انکه اینهمه کذب صریح و بهتان ظاهر است که برصبیان هم پوشیده نمی ماند طلحه و زبیر و عائشه و معویه و
عمرو بن العاص برای طلب قصاص همین عثمان می جنگیدند یا برای قصاص عثمان موهوم متخیل و
تواریخ طرفین از شیعه و سنی حاضر ند صحابه در دفع بلوا از وی قصور نکردند و تا امکان بود کلمه
کلام اصحاب بلوا را فهمانیدند چون معقول ایشان نشد شنیدان قتال نمودند عثمان اصلا روا
دار قتال نشد و بجد تمام مانع آمد ناچار شده خاموش نشستند و معهذا در رسانیدن اب و دفع
ضیق از وی الی اخر الوقت تدبیرها و حیله ها میکردند و زید بن ثابت با جمیع انصار امد و جوانان انصار
با وی گفتند که ان شئت کنا انصار الله مرتین و عبد الله بن عمر با مهاجرین آمد و گفت که کسانیکه
بر تو بلوا کرده اند همان اشخاص اند که بضرب شمشیرها مسلمان شده اند و هنوز از خوف ان ضربات
تیغ ایشان زرد میکنند اینهمه بلند خوانی و بالا پروازی اینها از انست که کلمه میخوانند و تو حرمت کلمه
نگاه میداری اگر بفرمائی اینها را حقیقت حال خود اگاه سازیم و بار همان حالت فراموش
شده ایشان بیاد شان دهیم عثمان گفت بعد این سخن مگو و برای جان من فقط کشاکشی در اسلام
مکن و با وصف اینهمه حسنین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر و ابو هریره و عبد الله بن عامر
بن ربیعه و دیگر صحابه همراه عثمان در دار بودند و جوانان مردم بلوا هجوم میکردند انها بسنگ و چوب
بستن دروازه مدافعت میکردند و غلامان عثمان که قریب کثیر بودند بحدیکه اگر

حکم میکرد در یکساعت اہل بلوا را حقیقت کار معلوم میشد با سلاح و اسباب حاضر آمدند و نزاع بے
وبیقراری مینمودند که ما یان ہمان جماعت ایم که از خراسان تا افریقیہ تا بشمشیر باکسی نیاورده اگر حکم
فرمائی اینجا عه بخود مغرور را تماشا بکار ایشان نمائیم که سخن و کلام اصلاح انہا نمیشود و چون
انہا مید انند که مارا کسی بجرمت کلمه متعرض نمیشود اصلا رو براه نمی آرند و سخن ترا و دیگر کبرا صحابه
را بجوی نمی شمارند عثمان ہمین میگفت که اگر رضای من میخواہید و حق نعمت من ادا می
نمائید سلاح دور کنید و در خانہا خود بنشینید و ہر که از شما سلاح دور کند او را آزاد کردم
واللہ لئن اقتل قبل الدماء احب الی من ان اقتل بعد الدماء یعنی شہادت من مقدر است و مرا بان
پیغمبر بشارت داده اگر شما قتال خواہید کرد من البته مقتول خواہم شد پس چه حاصل که قتل و خون ہم
واقع شود و مدعا ہم بر کرسی ننشیند و در تواریخ فریقین ثابت است که حضرت امیر ہم پسران خود را
و اولاد ابو جعفر را و چیله خود قنبر را بر دروازه عثمان متعین ساخته بود و طلحه و زبیر نیز پسران خود را
بر دروازه او نشانده تا بلوائیان را مزاحمت نمایند و چون بلوائیان ہجوم آوردند بسنگ و
چوب جنگ میکردند تا آنکه حضرت امام حسن خون آلوده شد و محمد بن طلحه و قنبر بر سر زخم چشیدند
و از راه دروازه آمدن آنہا ممکن نشد از عقب خانه بعض انصاریان را نقب زده داخل شدند و
عثمان رضی را شهید کردند و اینک نہج البلاغه که اصح الکتب شیعه است برین ماجرا گواه است از
حضرت امیر روایت میکند که فرمود و اللہ قد دفعت عنه و شراح نہج البلاغه و خطبه برای اعیان
این قسم اہتمام حضرت امیر را در ذبّ از عثمان روایت کرده اند و ہر گاه حضرت امیر بجانب عثمان رض در آن
ایام می آمد بلوائیان را بجا یک منبر دور دور میکردند و لعن و شتم میفرمود و کار اہل ایمان نیست که اینہمه
مقالات و معاملات حضرت امیر را بر نفاق و مخالفت ظاہر و باطن محمول نماید اینجا منافقی میباید
تا بحکم المرء یقیس علی نفسه این خیال باطل را نسبت بآنجناب پاک پیرامون خاطر جنبش دهد و از خود
برداند ۵ چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی و اگر بالفرض المحال نفاق بود در خوف
بود در خطبه ہای کوفه چرا قسم یاد فرمود برد فع قاتلان عثمان رضی اللہ عنه و چرا

بنمازسانید انزابرابر روی خود وگفت من لعنت میکنم قاتلان عثمان رالعنت کنادانشیانرا خدای تعالی در زمین باشند یا در کوه و با گفت یاسه بار ۱۲

و جز ابعد از شهادت عثمان رضی باوا زبلند لعنت لدا ماسی و سل عثمان سل لوا رسه بن [illegible]
واسود واحمر و معهن فیها اسد فکان لا یقدر فیهن علی شی لاجتماعهن علیه فقال للثور الاسود والثور
الاحمر لا یدل علینا فی اجمتنا هذه الا الثور الابیض فان لونه مشهور ولونی علی لونکما فلو ترکتما
فی اکله وصفت لکما الاجمة فقالا دونک فکله فاکله ثم قال للاحمر الآن آکلک فقال دعنی
انادی ثلثا فقال افعل فنادی ثلثا الا انی اکلت یوم اکل الابیض ثم رفع امیر
المومنین صوته فقال الا انی هنت یوم قتل عثمان و این قصه در شهرت و تواتر بحد
رسیده که در کتب فریقین مذکور و مسطور ست جای انکار نیست و عبد الله بن سلام هم
صبح نزد بلوائیان میرفت و میگفت لا تقتلوه زیرا که بعد از قتل او فتنه ها و فساد ها خواهد برخاست
و حذیفه بن الیمان که صاحب علم المنافقین بود و حضرت امیر نیز در حق او باین علم گواهی داده همیشه
تحذیر میکرد از قتل عثمان و میگفت که موجب فتنه ها خواهد شد اما ترک دفن او پس بنا بر فساد
عظمی بود که در مدینه منوره بعد از قتل او رو داد و اوباش و بلوائیان هر صحابی را اخافت میکردند و مردم
بحال خود گرفتار شده بودند آخر وقت شب که بلوائیان بخواب رفتند زبیر بن عوام و حکیم بن حزام
و مسور بن مخرمه و جبیر بن مطعم و ابو جهم بن حذیفه بدری و نیار بن مکرم و نیز او عمرو بن عثمان
او را در جامهای خون آلوده بدستور شهیدان بعد از ادای نماز جنازه دفن کردند و جبیر بن مطعم
امامت نماز او نمود و از تابعین نیز جماعه همراه بودند از انجمله حسن بصری و مالک جد امام
مالک است و ملائکه بر جنازه او عوض اومیان حاضر شدند چنانچه حافظ دمشقی مرفوعا از
جناب پیغمبر صلعم روایت کرده که پیغمبر مود یوم موت عثمان یصلی علیه ملائکة السماء را وی
گوید قلت یا رسول الله عثمان خاصة او الناس عامة قال عثمان خاصة مؤید این روایت روایت
ابن ضحاک است از سهم بن خنیس و کان ممن شهد قتل عثمان قال فلما امسینا قلت لئن
ترکتم صاحبکم حتی یصبح مثلوا به فانطلقنا به الی بقیع الغرقد فامکنا له من جوف اللیل
ثم حملناه فغشینا سواد من خلفنا فهبناهم حتی کدنا نتفرق فاذا منادینادی لا روع

علیکم انبتوفاما صبناه لتشهد وکان ابن حنیس تقول بہم الملائکۃ وہجو وذم اور انسبت بصحابہ کرد محض افترا وبہتان ہست اینک روایات اہل بیت باید شنید عن ابن عباس قال رأیت النبی فی المنام علی برذون وعلیہ عمامۃ من نور تتعمم بہا وبیدہ قضیب من الفردوس فقلت یا رسول اللہ فی الی رؤیاک بالاشواق واراک مبادرا فالتفت الی وتبسم وقال ان عثمان بن عفان اصبح عندنا فی الجنۃ ملکا عروسا وقد دعینا الی ولیمتہ فانا مبادر لذالک رواہ حسین بن عبداللہ الجعار الفقیہ وابو شجاع شیرویہ دیلمی کہ از مشاہیر محدثین ہست وشیعہ نیز او را معتبر میدانند در کتاب منتقی از ابن عباس ہمین خواب بہمین اسلوب آوردہ وخواب حضرت امام حسن نیز مشہور وصحیح الروایت است دیلمی ہم در منتقی آوردہ عن حسن بن علی قال ما کنت لاقاتل بعد رؤیا رأیتہا رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واضعا یدہ علی العرش ورأیت ابا بکر واضعا یدہ علی منکب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ورأیت عمر واضعا یدہ علی منکب ابی بکر ورأیت عثمان واضعا یدہ علی منکب عمر ورأیت دما دونہ فقلت ما ہذا فقالوا دم عثمان یطلب اللہ وروی ابن السمان عن قیس بن عباد قال سمعت علیا یوم الجمل یقول اللہم انی ابرأ الیک من دم عثمان ولقد طاش عقلی یوم قتل عثمان وانکرت نفسی وجاءوا انی للبیعۃ فقلت لا استحیی من اللہ ان ابایع قوما قتلوا رجلا قال لہ رسول اللہ الا استحیی من رجل تستحیی منہ الملائکۃ وانی لاستحیی من اللہ ان ابایع وعثمان قتیل فی الارض لم یدفن بعد فانصرفوا فلما دفن رجع الناس یسئلون البیعۃ فقلت اللہم انی مشفق مما اقدم علیہ ثم جاءت عزیمۃ فبایعت قال فقالوا یا امیر المؤمنین فکانما صدع قلبی وروی ایضا عن محمد بن الحنفیۃ ان علیا قال یوم الجمل لعن اللہ قتلۃ عثمان فی السہل والجبل وعنہ ایضا ان علیا بلغہ ان عائشۃ تلعن قتلۃ عثمان فرفع یدیہ حتی بلغ بہما وجہہ فقال انا العن قتلۃ عثمان لعنہم اللہ فی السہل والجبل مرتین او ثلثا وروی ہو عن عبداللہ بن الحسن بن الحسن ع وقد ذکر عندہ قتل عثمان فبکی حتی بل لحیتہ وعن جندب قال دخلت علی حذیفۃ فقال لی ما فعل الرجل یعنی عثمان فقلت اراہم قاتلیہ قال ان قتلوہ کان فی الجنۃ وکانوا فی النار اینست اقوال اہل بیت در باب قتلۃ عثمان وقتل او

و حذیفه نیز نزد شیعه صادق الحدیث است بحکم حدیث پیغمبر که در کتب ایشان نیز موجود است تا

حد نکم به حذیفه فصدقوه و اگر از سایر صحابه و تابعین آنچه در استعظام قتل عثمان و شهادت بهشت

در حق او و شهادت نار در حق قاتلان او منقول و ثابت است ذکر نمائیم دفاتر بسیط طی باید

پرداخت و نیز از بعض روایات مشهوره متعدده ثابت شد که تا سه روز افتاده ماندن لاش عثمان

محض افترا و دروغ است و در جمیع تواریخ تکذیب آن موجود است زیرا که باجماع مورخین شهادت

عثمان بعد از عصر روز جمعه هژدهم ذی حجه واقع شده است و دفن او در بقیع شب شنبه

وقوع یافت بلا شبهه و چون در حق آنکس پیغمبر صادق بشارت قطعیه بدخول بهشت بلا حساب

داده باشد و بتواتر نزد ما رسیده دیگر حاجت استشهاد چه ماند مناسب است که این سخن را

مختصر کنیم و بمطلب دیگر پردازیم و فیما ذکر کفایه و لاهل البصر هدایه و الهادی هو الله تعالی مطاعن

ام المومنین عایشه صدیقه زوجه محبوبه مطهره رسول ع و آن ده طعن است طعن اول

آنکه آن مطهره از مدینه بمکه و از آنجا ببصره رفت حالانکه خدا تعالی ازواج را از برآمدن از خانهای خود منع

فرموده باستقرار در آن بیوت مطهره امر نموده قوله تعالی وقرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی و الآیه

پس او را چه مناسب بود که ناموس رسول را محافظت ننموده در لشکر که زیاده بر شانزده هزار کس از اوباش

و ارازل در آن جمع بودند برآید جواب از این طعن آنکه قرار در بیوت و عدم خروج از خانها اگر مطلق

مینمود بایستی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازواج را بعد نزول این آیه برای حج و عمره نبرد و در غزوات

همراه نمی برد و بزیارت والدین و عیادت مریضان و تعزیه مردگان از اقارب ایشان اذن نمیداد

و هو باطل قطعاً پس معلوم شد که مراد از این امر و نهی تاکید امر تستر و حجاب است تا مثل جا در پوشان

کوچه و بازار سیر ره گردی نکنند و سفر کردن منافی تستر و حجاب نیست زنان مخدره که در غایت تستر

و احتجاب می باشند مثل خواتین بزرگ و بیگمات بادشاهی نیز در لشکرها می برآیند خاصه چون سفر

باشد متضمن مصلحت دینی یا دنیوی مثل جهاد و حج و عمره و این سفر نیز چون برای اصلاح ذات البین و

حکم قصاص خلیفه عادل که بظلم مقتول شده بود واقع شد مثل حج و عمره گردید و اگر چه این زنان هم

عام کسی بگوید که فلان زن خانه نشین است بیرون نمی آید از وی چه فهمیده می شود انصاف
باید کرد و غلط فهمی را باید گذاشت **جواب** دیگر در کتب شیعه مشهور و متواتر است که در زمان
خلافت ابوبکر صدیق رض چون غصب حقوق اهل بیت واقع شد حضرت امیر حضرت زهرا رض
را سوار کرده در محلات مدینه و مساکن انصار خانه بخانه و در بدر وقت شب گردانید و طلب امداد
و اعانت خود در بنجا غور باید کرد که دختر در ناموس بودن اگر زیاده بر زوجه نباشد کمتر خود البته
نخواهد بود و از خانه خود بر آمده بخانهای دیگران رفتن نسبت بآنکه از خانه خود بر آید و در خیمه و
خرگاه خود بماند و بخانه دیگری نرود چه قدر تفاوت دارد و مقدمه دو سه دیه مغصوبه که ضرر قلیلی
از ان بخود عاید میشود و مقدمه قتل خلیفه برحق که موجب فساد و فتنه در میان امت که ضرر این
عاید بتمام دین است باهم چه فرق دارند چون آن امور موجب طعن نشدند این امور چرا موجب طعن
خواهند شد **جواب** دیگر جمیع ازواج مطهرات مثل ام سلمه و صفیه رض که نزد شیعه مقبول و معتبر اند
در حج و عمره می بر آمدند بلکه ام سلمه رض درین سفر نیز تا مکه معظمه شریک بود و میخواست تا همراه عائشه رض
بر آید عمر ابن ابی سلمه پسرش بنا بر مصالح مرعیه خود مانع آمد و چون خدا تعالی ازواج مطهرات را
تجویز خروج بآئین پرده و ستر فرموده باشد دیگر طعن و تشنیع نمودن از خرافات محض است قوله تعالی
یا ایها النبی قل لازواجک و بناتک و نساء المؤمنین یدنین علیهن من جلابیبهن ذلک ادنی ان
یعرفن فلا یؤذین و کان الله غفورا رحیما و در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلعم بعد نزول این آیه
فرمود اذن لکن ان تخرجن لحاجتکن آری شرط مسافرت زنان وجود محرم است همراه ایشان
رخصت داده شد شما را که بیرون روید برای حاجت خود ۱۲
و درین سفر عبد الله ابن الزبیر رض خواهر زاده حقیقی وی همراه وی بود و طلحه بن عبید الله رض
شوهر خواهرش بود ام کلثوم بنت ابی بکر رض و زبیر بن العوام شوهر خواهر دیگرش بود اسماء بنت ابی بکر رض
و اولاد این هردو نیز همراه و ابن قتیبه که بر تاریخ او اعتماد شیعه زیاده از کتاب الله است در
تاریخ خود می نویسد لما طلبها بیعة علی رض امرت ان یحمل لها هودج من حدید و جعل فیها موضع
للدخول والخروج فخرجت و ابناء طلحة والزبیر معها و نیز ازواج مطهرات همه رض را جمیع رجال امت

و یقال انه علیه السلام ما استنجد بالمسلمین عقیب یوم السقیفة و بعده و یحکی انه کان یحمل فاطمة علیها السلام لیلا علی حمار و ابناها بین یدیه و هو علیه السلام یسوقها فیطرق بیوت الانصار و غیرهم و یسالهم النصرة والمعونة الی آخر القصة ۱۲ شرح نهج البلاغة لابن ابی الحدید

ای پیغمبر بگو ازواج خود را و دختران خود را و زنان مسلمانان را فرو کشند بر خود پاره از چادرهای خود این نزدیکتر است بآنکه شناخته شوند پس کسی ایذا نرساند و هست خدا بخشنده و مهربان ۱۲

در محرمیت حاجت پسران دارند پس انها را با هر یکی از افراد امت خروج درست هست و همین است مذهب جمیع علماء امت و لهذا خلیفه ثانی در عهد خود چون ازواج مطهرات را برای حج فرستاد عثمان و عبدالرحمن بن عوف را همراه داد و گفت که انکما و لدان باران لهن پس یکی از شما پیش سواری انها باشد و یکی در عقب و با قطع نظر ازین امور لفظ و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی صریح دلالت میکند بر انکه از خروج مطلق منع نفرموده اند بلکه از برآمدن بی پرده با زینت و زیور و اظهار لباس رنگین که رسم جاهلیة بود پس نهی خود از تمسک ساقط گشت آمدیم بر امر و قرن فی بیوتکن و از سابق بارها معلوم شده که امر نزد شیعه متعین برای وجوب نیست تا در مخالفت آن محذوری باشد **طعن دوم** انکه عائشه رض سفر کرد برای طلب خون عثمان رض حالانکه اورا با خون عثمان رض چه علاقه وارث وی نبود و قرابتی با وی نداشت پس معلوم شد که بجهت بغض امیرالمومنین رض و کدورتی که با او داشت اینهمه فتنه برپا کرد و سابق خود مردم را بر قتل عثمان رض تحریض میکرد و میگفت اقتلوا نعثلا چنانچه ابن قتیبه در کتاب خود ذکر کرده که ان عائشه اتاها خبر بیعة علی و کانت خارجة من المدینة فقیل لها قتل عثمان و بایع الناس علیا فقالت ما ابالی ان تقع السماء علی الارض قتل والله مظلوما و انا طالبة بدمه فقال لها عبید اول من طعن علیه و اطمع الناس فی قتله لانت و لقد قلت اقتلوا نعثلا فقد فجر فقالت عائشه قد والله قلت و قال الناس فقال عبید فمنک البداء و منک الغیر و منک الریاح و منک المطر و انت امرت بقتل الامام و قلت لنا انه قد فجر **جواب** ازین طعن انکه خون خلیفه عادل حق جمیع مسلمین است تخصیص بورثه ندارد زیراکه خلیفه عادل نایب جمیع مسلمانان است در حفظ اموال ایشان و تقسیم فی و غنایم و عائشه رضی الله عنها که ام المومنین و حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم بود چرا برای تنفیذ احکام الهی که عمده انها قصاص است خاصه قصاص بحق مظلومی که بغیر وجه شرعی باوصف خلافت و ریاست کشته شده باشد نه براید و دست و پا نزند و حاشا که عائشه رض را بغض علی یا علی را بغض عائشه رضی الله عنها در دل باشد هر یکی از انها

فضائل و مناقب بسیار روایت کرده اند اخرج الدیلمی عن عائشة رض انها قالت قال رسول الله
حب علی عبادة زینب بدند نه آن حضرت برای قتال امیر نبود محض برای اصلاح ذات البین و تقاضای
قصاص از قتله عثمان رض و خروج انها از لشکر حضرت امیر رض بود با طلحه و زبیر و دیگر صحابه که از مقولیه
قاتلان عثمان متوهم شده گریخته بودند با طغیان خاطر رفیق حضرت امیر رض شوند و باتفاق ایشان کار
خلافت منتظم گردد و معاویه و دیگر بغاة نیز بر حساب باشند و بالقطع از تواریخ معلوم است که قاتلان عثمان رض
بعد از قتل آن مظلوم طلحه و زبیر و دیگر صحابه را تخویف بقتل مینمودند و کلمات نفاق از انها بر ملا ظاهر
میشد و تحریض نمودن عائشه رض بر قتل عثمان رض و او را نعثل گفتن همه از مفتریات ابن قتیبه و ابن اعثم
کوفی و سمساطی است و هیچ جماعه کذابان مشهور اند و در واقعه جمل و دیگر وقایع چیزها ذکر کرده اند که باتفاق
شیعه و سنی افترا محض و بهتان صرف است سخت بی انصافی است که در حق حضرت عائشه صدیقه
زوجه محبوبه رسول صلعم شهادت خدا و رسول خدا را بر طاق نهاده در پی اقوال کاذبه اخوان الشیاطین جندی
از کوفیان بی ایمان و بیم و دین و ایمان خود را در راه اتباع انها در بازیم قوله تعم الطیبات للطیبین
والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم اهلسنت چه قسم انچه
ابن قتیبه در حق حضرت عائشه رضی الله عنها باور دارند حالانکه ترمذی و ابن ماجه و ابو حاتم رازی بطرق
متعدده روایت کرده اند که عائشه رض میگفت قال رسول الله صلعم لعثمان یا عثمان لعل الله یقمصک قمیصا
فان ارادوک علی خلعه فلا تخلعه لهم ثلثا **طعن سیوم** آنکه حضرت عائشه رض مخالفت رسول نموده
اصرار کرد بر مخالفت در واقعه جمل تفصیلش آنکه نعیم ابن حماد در کتاب الفتن و محمد ابن مسکویه در تجارب
الامم و ابن قتیبه در کتاب السیاست آورده اند که چون لشکر عائشه رض در راه بآبی رسیدند که آن آب را
حواب میگفتند سگان آن مکان نباح آغاز نهادند حضرت عائشه رض با محمد ابن طلحه گفت که
این آب چه نام دارد محمد ابن طلحه گفت که این را حواب گویند گفت که پس مرا برگردانید محمد ابن طلحه گفت چرا
حضرت عائشه گفت من از رسول الله صلعم شنیده ام که بازواج خود میگفت کانی باحدکن تنبحها کلاب
الحواب فایاک ان تکونی یا حمیرا پس با وجود یاد کردن این نهی اصرار بر مخالفت آن نمود و باز گشت

جواب ازین طعن آنکه اراده رجوع از حضرت عایشه رض بموجب این روایات هم ثابت چنانچه در روایات اهلسنت مصرح بهاست که فرمود ردونی ردونی لیکن در روایات اهلسنت تتمه این قصه چنین صحیح شده که حضرت عایشه رض در باب مراجعت استادگی کرد و اهل عسکر در رجوع با وی موافقت نمی نمودند و باهم مطارحه این امر بود درین اثنا مروان بن الحکم و دیگر مردم عسکر قریب هشتاد کس را از دهاقین گرد و نواح شاهد آوردند که این آب را جواب نام نیست آبی دیگر است پس عایشه رض بیشتر روانه شد نیست جواب این طعن موافق روایت اما بحسب درایت جواب دیگر دارد و آن اینست که در حدیث نهی از مرور بر آب واقع نیست و نه اشارتی بآن دارد آنچه ازین حدیث مستفاد میشود همین قدر است که یکی را از شما این مصیبتی پیش خواهد آمد و فی الواقع ان حادثه مصیبتی عظیم بود که موجب خفت حرم محترم حضرت رسول الله شده و کاری که مقصود بود یعنی صلاح ذات البین سر انجام نیافت بلکه نقض مسلمین واقع شد و از حدیث زیاده برین مستفاد نمیشود پس ازین حدیث نهی فهمیدن بعد ازان مخالفت و اصرار بر مخالفت نسبت کردن از چه راه تواند بود علی الخصوص که لفظ ایاک ان تکونی یا حمیراء در کتب معتبره اهلسنت وجودی ندارد و اگر بالفرض موجود هم باشد پس از ان باب است که هرکسی از عقلاء را اهل و عیال و اولاد و ازواج خود را تحذیر میکند از آفات معلومة الوقوع یا مظنونة الوقوع مثل مخاوف طریق و سوء تدبیرات خانگی و این تحذیر نهی شرعی نمی شود و حضرت رسول هم ازین قسم امور بعمل می آورد تا وقتیکه صریح نهی شرعی نباشد مخالفت از معصیت گفتن ناشی از کمال تعصب و عناد است و حضرت امیر را چون جناب پیغمبر شب هنگام بخانه اش تشریف فرموده تقید نماز تهجد نمود صریح در جواب گفت والله لا نصلی الا ما کتب الله لنا و جناب پیغمبر از انجا برگشت و رانهای مبارک را میکوفت و میفرمود کان الانسان اکثر شیء جدلا این مخالفت را با آن مخالفت باید سنجید و این اصرار را با آن اصرار موازنه باید کرد حالانکه حضرت عایشه رضی الله عنها درین اصرار معذور بود زیرا که وقت خروج از مکه تمهید انست که درین راه چشمه جواب نام واقع

و بران گذشتن لازم خواهد آمد و چون بران آب رسیدند و دانست اراده رجوع مصمم کرد
لیکن میسر نشد زیرا که کسی از اهل لشکر همراه او در رفاقت در رجوع نکرد و در حدیث نیز بعد از
وقوع واقعه هیچ ارشاد نفرموده اند که چه باید کرد ناچار بقصد اصلاح ذات البین که بلا شبهه
مامور به است پیشتر روانه شد پس حالت حضرت عائشه رض درین مرور حالت شخصی است که طفلی را
از دور دید که میخواهد در چاهی بیفتد بی اختیار برای خلاص کردن او دوید و در اثنای دویدن
بحجه محاذی نماز گذارنده مرور واقع شده او را در وقت محاذات اطلاع دست داد که من
محاذی نماز گذارنده ام پس اگر بر عقب میگردد آن طفل در چاه می افتد و این مرور واقع شده را
تدارک نمی تواند شد ناچار بقصد خلاصی طفل خواهد کرد و این مرور را در حق خود معفو خواهد شناخت

طعن چهارم آنکه لشکر عائشه رض چون به بصره رسیدند بیت المال را نهب کردند و عامل حضرت امیر
را که عثمان بن حنیف انصاری بود صحابی رسول ع با اهانت اخراج کردند **جواب** ازین طعن آنکه این
چیزها بامر و رضای عائشه رض واقع نشده چنانچه بعد از وقوع اینواقعه در ارضای خاطر عثمان
بن حنیف بیش از مقدور سعی فرمود و عذرها خواست و مثل اینواقعه نیز از لشکریان حضرت امیر
که مالک اشتر وغیره بودند در کوفه نسبت با بو موسی اشعری و احراق خانه او و نهب متاع
او بوقوع آمده اگر محل طعن است در هر دو جاست و اگر نیست در هر دو جا نیست و معهذا فرق
هم هست زیرا که بیت المال حق جمیع مسلمین است و طلحه و زبیر در اول امر عثمان بن حنیف را تنبیه
کرده بودند که همراه ما جمع کثیر از مسلمین برای طلب قصاص خلیفه مقتول فراهم آمده اند و زاد را
که آورده بودیم تمام شد اگر اموال بیت المال نزد ما حاضر آری در میان اینها تقسیم نمائیم
چون عثمان بن حنیف سرباز زد و مستعد قتال شد بلکه مردم لشکر را از در آمدن بشهر بصره
ممانعت نمود و علف و دانه داد و ستد بر لشکریان بند نمود و قریب بود که لشکر بسبب فقدان
قوت آدم و چارو تلف شوند ناچار بمدافعت اینواقعه تصعب نمودند و چون اوباش لشکر
و اجلاف عرب که کاسینی محکوم کسی نباشند در شهر باین وضع در آمدند بیت

بیت المال را که حق خود میدانستند نهب کردند درین صورت چه جای ملامت و عتاب تواند شد
و بعد اللتیا والتی کسی از اهل سنت معتقد عصمت عایشه و طلحه و زبیر نیست چه جای آنکه معتقد عصمت
تمام لشکر ایشان باشد تا صدور این امور از لشکریان مخل اعتقاد ایشان باشد هرگاه صدور قتل طلحه
و زبیر و اهانت عایشه رض که از لشکریان حضرت امیر واقع شد مخل اعتقاد ایشان نشده باشد و مرتبهٔ این
اشخاص معلوم است که نزد اهل سنت بنسبت بعثمان بن حنیف حکم آسمان با زمین دارد صدور این امور
چرا مخل اعتقاد ایشان شود عن حجش بن زیاد الضبی قال سمعت الاحنف بن قیس یقول لما ظهر علی علی
اهل الجمل ارسل الی عایشه ارجعی الی المدینة قال فابت قال فاعاد الیها الرسول والله لترجعن او لأبعثن
الیک نسوة من بکر بن وائل معهن شفار حداد یاخذنک بها فلما رأت ذلک خرجت رواه ابوبکر بن ابی شیبة فی
المصنف **طعن نهم** آنکه عایشه رض افشاء سر پیغمبر ص نمود بموجب نص قرآن که اذ اسر النبی الی بعض
ازواجه حدیثا فلما نبأت به واظهره الله علیه عرف بعضه واعرض عن بعض فلما نبأها به قالت من انبأک هذا قال
نبانی العلیم الخبیر **جواب** آنکه افشاء سر باتفاق مفسرین حفصه رض نموده است که آنحضرت ص را با ماریه
قبطیه بر فراش خود از درز دروازه دید و آنحضرت او را فرمود که انی حرمت ماریه علی نفسی فاکتمی علی ولا
تفشیه پس حفصه رفت و بکمال فرح و سرور که از شنیدن تحریم ماریه او را دست داد از حفظ سر آنجناب علیه السلام غفلت
ورزیده با عایشه این بشارت را اظهار نمود و باین تقریب معامله آنجناب را با ماریه نیز ذکر کرد و چنان گمان برد
که آنحضرت ع کتمان سر ماریه را که از درز دروازه دیده بود فرموده است نه قصه تحریم را پس نسبت افشاء
این سر بعایشه رض محض تهمت و افتراست و آنچه از حفصه بوقوع آمده نیز مخل اعتقاد اهل سنت
در حق او نیست زیرا که اگر امر برای وجوب باشد نه ندب نهایت کار آنکه معصیت خواهد بود
و آیه ان تتوبا الی الله صریح دلالت میکند که ازین معصیت توبه مقبول است و بالاجماع ثابت
است که حفصه توبه نمود و مقبول شد چنانچه تا آخر عمر در ازواج مطهرات داخل بود و بشارات
یافت در مجمع البیان طبرسی که از معتبرترین تفاسیر شیعه است میگوید قیل ان رسول الله صلی الله علیه
و سلم قسم الایام بین نسائه فلما کان یوم حفصة قالت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم

ان لی الی ابی حاجة فاذن لی ان ازوره فاذن لها فلما خرجت ارسل رسول اللہ صلی اللہ علیہ و
سلم الی جاریتہ ماریۃ القبطیۃ ام ابراہیم وقد کان اہداہ المقوقس فادخلہا بیت حفصۃ فوقع
علیہا فاتت حفصۃ فوجدت الباب مغلقا فجلست عند الباب فخرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم ووجہہ یقطر عرقا فقالت حفصۃ انما اذنت لی من اجل ہذا ادخلت امتک بیتی ثم وقعت
علیہا فی یومی وعلی فراشی اما رأیت لی حرمۃ وحقا فقال صلی اللہ علیہ وسلم الیس ہی
جاریتی قد احل اللہ ذلک لی اسکتی فہی حرام علی التمس بذلک رضاک ولا تخبری بذلک
امراۃ منہن وہو عندک امانۃ فلما خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قرعت حفصۃ الجدار الذی
بینہا وبین عائشۃ فقالت الا ابشرک ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد حرم علیہ امتہ ماریۃ وقد
اراحنا اللہ منہا واخبرت عائشۃ بما رأت وکانتا متصافیتین متظاہرتین علی سائر ازواجہ فنزلت
یا ایہا النبی لم تحرم ما احل اللہ لک فاعتزل نسائہ تسعۃ وعشرین یوما وقعد فی مشربۃ ام ابراہیم ماریۃ
حتی نزلت آیۃ التخییر وقیل ان النبی خلا یوما لعائشۃ مع جاریتہ القبطیۃ فوقفت حفصۃ علی
ذلک فقال لہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تعلمی عائشۃ بذلک وحرم ماریۃ علی
نفسہ فاعلمت حفصۃ عائشۃ الخبر واستکتمتہا ایاہ فاطلع اللہ نبیہ علی ذلک وہو قولہ
واذ اسر النبی الی بعض ازواجہ حدیثا یعنی حفصۃ ولما حرم ماریۃ القبطیۃ اخبر حفصۃ انہ یملک من
بعدہ ابوبکر وعمر فعرفہا بعض ما افشت من الخبر واعرض عن بعض ان ابابکر وعمر یملکان بعدہ وقریب
من ذلک ما رواہ العیاشی بالاسناد عن عبد اللہ بن عطاء المکی عن ابی جعفر علیہ السلام
الا انہ زاد فی ذلک ان کل واحد منہما حدثت اباہا بذلک فعاتبہما فی امر ماریۃ وما افشتا
علیہ من ذلک واعرض ان یعاتبہما فی الامر الآخر انتہی وازین روایت صریح
معلوم شد کہ افشاء سر حضرت نمودند عائشہ وحفصہ ہم بنا بر کمال فرحت وشادی با
عائشہ گفت وقصد عصیان پیغمبر وافشاء سر او نداشت از جہت غلبہ سرور وفرحت اسلک
سر نتوانست نمود ونیز معلوم شد بموجب روایت عیاشی از امام باقر کہ عمدہ اخباریین شیعہ

شیعه است معلوم بودن خلافت شیخین بانجناب و ترک عتاب فرمودن بر افتیاد ان سر صریح دلالت
بر رضا میکند و الحمد لله علی وضوح الحجة و چون خلافت شیخین آنجناب را بوحی معلوم بود دیگر
نص بر خلافت حضرت امیر نمودن مخالف علم الهی کردنست و انبیا خلاف تقدیر الهی دعا نمی
کنند چه جای غول و نصب خلاف قوله تعالی فلما ذهب عن ابراهیم الروع و جاءته البشری
یجادلنا فی قوم لوط ان ابراهیم لحلیم اواه منیب یا ابراهیم اعرض عن هذا انه قد جاء
امر ربک و انهم اتیهم عذاب غیر مردود **طعن ششم** آنکه عایشه رض خود گفته است ما غرت علی احد
من نساء النبی صلی الله علیه و سلم ما غرت علی خدیجة و ما رایتها قط و لکن کان رسول
الله صلی الله علیه و سلم یکثر ذکرها **جواب** ازین طعن آنکه غیرت و رشک کردن
جبلت زنان است و بر امور جبلیه مواخذه نیست آری اگر بمقتضای غیرت قولی یا فعلی
مخالف شرع صدور یابد انوقت ملامت متوجه می شود و در حدیث صحیح وارد است که یکی
از امهات المومنین که در خانه او آنجناب تشریف داشتند و خاتون دیگر از ازواج مطهرات
برای آنجناب طعامی لذیذ ساخته فرستاد بغیرت کرد و طبقی که دران طعام بود از دست خادمه
آن خاتون دیگر گرفته بر زمین زد که طبق هم شکست و طعام هم ریخت آنحضرت خود بنفس نفیس
براے حرمت طعام که نعمت الهی است بر خاست و طعام را از زمین مے چید و
میفرمود که غارت امکم و دران وقت عتابی و توبیخی در حق آن ام المومنین نفرمود دیگر انبیا ان
را در حق آن امهات خود چه لایق که درین قسم امور هدف سهام طعن خود سازند معاذ الله
من ذلک و جائیکه در کتب امامیه حسد حضرت آدم ابو البشر و رشک بردن او بر منازل ائمه
مروی و منقول باشد این قدر غیرت عایشه را چه جای شکایت خواهد بود **طعن هفتم** آنکه عایشه رض در
آخر حال میگفت که قالت چلیا و لو ودت انی کنت نسیا منسیا **جواب** آنکه این روایت باین لفظ
صحیح نشده صحیح انقدر است که هرگاه یوم الجمل را یاد میفرمود انقدر می گریست که معجر مبارکش باشک تر
میگشت بسبب آنکه در خروج عجلت فرمود و ترک تامل نمود و از پیشتر تحقیق نفرمود که آب

جواب در راه واقع است یا نه یا آنکه انتقسیم واقعه غلطی بود داده در کتب صحیحه اهل سنت این
لفظ از حضرت امیر مروی و صحیح است که چون شکست بر لشکر ام المومنین افتاد و مردم از
طرفین مقتول شدند و حضرت امیر قتلی را ملاحظه نمود رانهای خود را کوفتن گرفت و میفرمود
یالیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا واگر از عایشه رضی الله عنها این عبارت ثابت شود از همین قبیل ندامت
خواهد بود که درین قسم خانه جنگیها هر دو جانب را رسیده بود و این از کمال انصاف طرفین و رجوع
بحق و معرفت مراتب همدیگر می باشد چه بلاست که این را در مطاعن میشمارند اگر اصرار بران
می نمودند چه خوبی داشت **طعن هشتم** آنکه حجره رسول صلعم را که مسکن او بود مقبره پدر خود و دوست
پدر خود که عمر بود گردانید **جواب** ازین طعن آنکه در احادیث صحیحه آنحضرت صلعم در کتب اهل سنت موجود
است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم گاهی صراحة و گاهی اشارة شیخین را بشارت بجوار خود
در دفن داده اند چنانچه حضرت امیر در وقتی که دفن عمر بن الخطاب رض دران حجره متبرکه قرار
یافت فرمود و انی کنت لاظن ان یجعلک الله مع صاحبیک اذ کنت کثیرا اسمع رسول الله
صلی الله علیه وسلم کنت انا وابوبکر وعمر وقمت انا وابوبکر وعمر وانطلقت انا وابوبکر وعمر و
این بشارت با کمال رضا خشنودی و اول است از صریح امر بر جواز دفن اینها واگر صریح
امر آنحضرت صلعم در کار می شد پس حضرت امام حسن علیه السلام چرا دفن خود دران حجره
میخواست که حصول امر شریف در انوقت از محالات بود بالبداهة **جواب دیگر** حجرات ازواج
بتملیک پیغمبر صلعم ملک اینها بود موافق حکم فقهی زیرا که نزد فقها ثابت است که چون شخصی خانه بنا
بنام یکی از اولاد خود یا بخرد و باز در قبض آنکس هم بدهد ملک او می شود دیگر اولاد و وارثان را
در و دخل نمی ماند و علی هذا القیاس ازواج و دیگر اقارب را هم همین حکم است و بلاشبهه
آنجناب حجره را بنام زوجه ساخته بود و آن زوجه دران حجره نشست و ترمیم و تحقیق و توسیع
و برآوردن دروازه و ناودان و دیگر تصرفات مالکانه بحضور آنحضرت صلعم میکرد و همین است
منشاء حال حجره حضرت زهرا و خانه اسامة بن زید است که همه مالک مساکن خود بودند و اشارة قرآن

درحق ازواج خود قریب بتصریح انجامیده قوله تعالی وقرن فی بیوتکن و استیذان عمر رض از عایشه رض

بمحضر صحابه وعدم انکار کسی حتی حضرت امیر نیز دلیل قطعی است بر ملکیت عایشه رض در ان

حجره ومعلوم است که صحابه در ادنی تغیرات گریبان خلفا خصوصا عمر بن الخطاب می گرفتند

و او ممنون ایشان میشد بلکه نزد او مقرب تر همانکس بود که در انکار او در مخالفات شرعیه بر وی

وغیر وی شدت نماید و اصلا پاس کسی نکند پس معلوم شد که نزد جمیع صحابه و تابعین مالکیت

ازواج حجرات خویش را مسلم الثبوت بود و لهذا هیچکس در استیذان عمر رض حرفی نکرد و در

کتب شیعه نیز ثابت است که حضرت امام حسن ع نیز از عائشه صدیقه رض اذن خواسته است در

دفن خود در جوار جد اطهر خود علیه الصلوة والسلام لیکن بعد از واقعه انتخاب مروان شقی از زمین

قران سعدین مانع آمد و حضرت امام حسین ع با اهالی و موالی خود سلاح پوشیده مستعد قتال

و پیکار شد و مروان با فوج گرد اگرد مسجد مقدس نبوی و حجره شریفه مصطفوی انبوه نمود

و معنی حفت الجنة بالمکاره نمودار گشت خوف قوی بود که چشم زخمی از دست آن اشقیا بحضرت

امام و لواحق او برسد ابو هریره بطور مصالحه در میان آمد و تسکین شدت غضب و جلال حضرت

امام نمود و مصلحت وقت را در جناب آن پاک سرشت عرض نمود پس اگر ملکیت حجره عائشه رض را

ثابت نبود حضرت امام از وی چرا استیذان فرمود اگر حجره در ملکیت عائشه رض نبود از مروان

که حاکم وقت و متصرف بیت المال و اوقاف بود بایستی اذن گرفت حالانکه با وصف ممانعت

او که صیغه حکومت داشت اذن دادن عائشه صدیقه کاری نکرد و اگر کسی از شیعه منکر این

روایت شود باید که در کتاب خود که فصول مهمه فی معرفة الائمه است و دیگر کتب خود ببیند و در اینجا

جمعی از شیعه بطریق تهمت و افترا بر عائشه رض از خامی و بهتان سر آغاز نهند و گویند که عائشه

بعد از اذن دادن با امام حسن نادم شد و بر استری سوار شده بر در مسجد بر آمد و مانع دفن شد و دعوای

میراث نمود و ابن عباس در جواب او این شعر غیر مربوط المعنی و الوزن و القافیه انشا نمود بیت تجملت

تبغلت و ان عشت تفیلت لک التسع من الثمن و بالکل تطمعت حالانکه عائشه رض خود روایت حدیث

نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث نموده و سایر ازواج را از طلب میراث مانع امده چه قسم ادعاء
میراث می نمود و سوار شده به آمدن راچه حاجت بود و مسکن عائشه رض همان حجره خاص بود
اگر ممانعت منظور مے شد در حجره راند میکرد و جواب ابن عباس چه قسم صحیح شود حالانکه تسع
از ثمن کل متروکات آنحضرت ص از حجرات و زمین سکنی و زرعی و دیگر سلاح و شتران و
استرها و اسپان بالیقین زاید بر حجره عائشه رض بود و عائشه را چرا بر خوردن کل میراث طعن
میکرد که کل میراث آنحضرت ص بالقطع در دست او نبود و نه او خود غرضیکه از پیش پس حیله
دراست بر این افترا توده توده فضیحت و رسوائی می بارد و همین است برهان الهی که کاذب از زبان
خود رسوا میکند طعن ششم آنکه روزی آنحضرت خطبه خواندند و اشاره بمسکن عائشه رض فرمود
و گفت الا ان الفتنة ههنا ثلثا من حیث یطلع قرن الشیطان پس مراد از فتنه عائشه رض است
که وقتی که از مدینه ببصره برآمد برای قتال امیر المؤمنین و باعث قتل هزاران کس از مسلمین گردید جواب
ازین طعن آنکه این معنی باطل ازین حدیث حق فهمیدن تحریف صریح است کلام پیغمبر را زیرا که این عبارت
در مواضع بسیار و جاهای بسیار فرموده است و اشاره بجهت مشرق نموده هر جا مسکن عائشه رض
کجا بود اتفاقا در انوقت که این خطبه در مسجد میخواندند و اشاره بمشرق فرمود مسکن عائشه
واقع شد زیرا که مسکن او دران سمت بود و عبارت آینده یعنی حیث یطلع قرن الشیطان
نص ظاهر است درین مراد زیرا که طلوع قرن شیطان بالقطع از مسکن عائشه رض مفهوم نمی شد و روایتی
که تصریح باین مراد یعنی سمت مشرق می نماید نیز در کتب شیعه موجود است از راه شرارت و فرط التعصب
و عناد و اغماض نظر ازان نموده این معنی فاسد را ترویج میکنند و در روایت ابن عباس و دیگر صحابه
این قصه در حل این اشتباه بجا کافی است لفظش این است راس الکفر ههنا و اشار نحو المشرق
من حیث یطلع قرن الشیطان فی ربیعة و مضر و درین امت هر چه فتنه که برخاسته
از همین طرف برخاسته اول فتنها خروج مالک اشتر است و اصحاب وی بر عثمان از کوفه که نیز در
بروبه مدینه است و بعد ازان مساکن ربیعه و مضر واقع اند باز فتنه عبید الله بن زیاد که موجب

شهادت امام حسین رض گردید با فتنهٔ مختار ثقفی و دعوی نبوت کردنش با خروج
اکثر اهل بدعتها و حدوث عقاید زائغه از زمان خوارج پس معدن روافض قاطبة کوفه است
نشو و نماے معتزله از بصره و حشویه ایشان و اصل بن عطاء البصری است و قرامطه از
سواد کوفه پیدا شده اند و خوارج از نهروان و دجال از اصفهان و سرگروه عائشه رض را
در انوقت که عائشه رض را سفر بصره در پیش آمد محل فتنه گمان برد. لاشبهه که فتنه را اکثر
مسکن اساس اهل ایمان محمد مصطفی صلعم بود که اکثر فتنه نام او میگیرد و طرفه آنست
که عائشه رضی الله عنها از ان حجره باراده حج بمکه روانه شده بود نه براے فتنه گری اگر عائشه را فتنه
گر قرار دهیم از ان باز خواهد بود که از مکه بصره روانه شد پس باید که را محل فتنه میگفتند
حجره عائشه را **بیت** چو کفر از مکه برخیزد کجا ماند مسلمانی **طعن دهم** آنکه روایت کنند ان
عائشه شوفت جاریة وقالت لعلنا نصید بها بعض فتیان قریش یعنی عائشه یک دختر
جاریه پرورده خود را بیاراست و گفت بعض جوانان قریش را بسبب این دختر آراسته میسر شکار
میکنیم و او را مشغوف محبت این دختر کنیم که بی اختیار خواهان نکاح او شود و در دام
انقیاد من در آید **جواب** این طعن آنست که اول این روایت بخنید و چه مجرم است اگر این خبر را وکیع
بن الجراح عن عمار بن عمران عن امراة من عنزه عن عائشه آورده است و عمار بن عمران مجهول
الحال است و امراة من عنزه مجهول الاسم و المسمی است فلا یصح الاحتجاج بهما و باز درین روایت
محل ارسال و انقطاع باقسیم روایات بی سند در مطاعن امهات المومنین تمسک جستن
مومنین نیست و اگر از جهات دیگر با شخصی جدا و بشرط کسی داشته باشد با ینهم باقی و هیبت آن
در دین او خلل انداز شود و از انصاف است چه جای آنکه موجب تشنیع و تفسیق
گردد هم جای طعن نیست زیرا که طلب کفو کریم برای دختر خانه پرورده خود چه عار دارد و تزئین و تحلیه آنها
مسنون و مستحب و همیشه را پیچ جاریت در صحاح موجود است که پیغمبر در حق او
ذکر اسامه بن زید بود فهیم المنظر و سیاه پوست بود پیغمبر فرمود لو کان اسامة جاریة لکسوتها و حلیتها

حتی الفقهاء یعنی اسامة باوجود دمامت شکل و سواد لون انقدر محبوب من است که اگر بالفرض
دختر می بود اورا بپوشاک و زیور زینت میدادم و اراسته می کردم تا مردان در و رغبت میکردند
وہمیشہ در شرفا و غیر شرفا قاعدہ مستمرہ است کہ زنان باکرہ را ہنگام خطبہ میارایند و زیور و
پوشاک مستعار می پوشانند تا زمانی کہ از طرف خاطب برای دیدن مخطوبہ می ایند در
نظر انها زشت ننماید و اگر حسنی خداداد داشتہ باشد دو بالا نمودار شود و موجب رغبت
ناکح گردد و چیزیکہ در جمیع طوائف مروج و معمول است و در شرع ہم مسنون و مستحب جہت الحل
طعن و ملامت گردد **طعن اصحاب** کرام عموما بی تخصیص نیز وہ طعن است **طعن اول** انکہ صحابہ مرتکب
کبیرہ شدند یکی انکہ فرار نمودند در جنگ احد دوم انکہ فرار نمودند در جنگ حنین و ہر دو جنگ با کفار بود و در
رفاقت انجناب و فرار از جنگ کفار خاصہ چون در رفاقت انحضرت صلعم باشد کبیرہ است **جواب** این
طعن انکہ فرار روز احد قبل از نہی از فرار بود و معہذا معفو ہم شد بموجب نص قرانی کہ ولقد عفا اللہ عنہم
ان اللہ غفور حلیم و نیز فرار منافقین قبل از قتال بود و فرار مومنین بعد از قتال و وقوع شکست
و شیوع خبر شہادت جناب پیغمبر صلعم و چون رؤسای لشکر مقتول شوند جمعیت تباہ گردد با
فرار نہی عنہ نمی ماند اما فرار روز حنین پس در حقیقت فرار نبود بلکہ بسبب بے تدبیری و سبقت
خالد بن الولید و غفلت از کمین کفار کہ از چپ و راست در میان تنگنای بودند و گذرگاہ تنگ بود
پس بی ترتیبی و تشتت و فرازی در لشکر رو داد و در آن اثنا بعضی مردم پشت دادند کہ از صحابہ
کبار نبودند بلکہ طلقاء مکہ و مسلمۃ الفتح باز بران اصرار نکردند بلکہ برگشتند و فتح شد بدلیل کلام الٰہی
ثم انزل اللہ سکینتہ علی رسولہ و علی المومنین و انزل جنودا لم تروہا و نیز انحضرت صلعم کسی را برین
امر عتاب نفرمودند زیرا کہ عذر معلوم داشت پس دیگر انرا ہم جای عتاب و طعن نماند و نزد شیعہ
چون مستعان ہلاک شود فرار از جنگ کفار جایز است نص علیہ ابو القاسم ابن سعید فی الشرائع
و در ینجا ہمین صورت بود زیرا کہ در گذرگاہ تنگ از ہر طرف ریزش سہام مشرکین آمدہ بود
و ہرگز تیرہای انہا خطا نمیکرد ناچار عقب بازگشتند تا کفار در میدان برایند یا از راہ فرار

فراخ بر کفار حمله نمایند و چون در حق بعضی رسل ارتکاب کبائر را شیعه در روایات صحیحه خود ثابت
کرده باشند مثل حضرت آدم و حضرت یونس وغیرهما حالانکه عصمت انبیا مقطوع به و مجمع علیه
است اگر از صحابه که بالاجماع معصوم نبودند گناهی صادر شود باز بزلال توبه و استغفار و رحمت
الهی شسته گردد چه عجب باشد و کدام محل طعن گردد و معهذا اینقدر گناه مقاوم طاعات و مشقات
جهاد ایشان نمیتواند شد و بشاراتی که در حق ایشان بنصوص قطعیه قران و احادیث متواتره
آمده است ازان چشم پوشیدن و این عیوبات نادره ایشان را تجسس کردن شان ایمان نیست و
الزام بر اهل سنت باین شبهات وقتی تمام شود که محل اعتقاد ایشان باشد چون از اصل معتقد عصمت
کسی غیر انبیا نیستند اگر صدور گناه از وی شود چه باک اینقدر هست که اهل سنت جمیع امور
صحابه را از حقوق صحبت و خدمت رسول صلی الله علیه وسلم و جانبازیها و ترک خان و مان
و بذل مال و نفس در راه خدا و ترویج دین و شریعت غزوات و آیات نازله در شان ایشان و احادیث
ناطقه برفعت و علو مکان ایشان در نظر دارند و فرقه شیعه غیر از عیوب و گناه ایشان چیزی نمی بینند

طعن دوم برخی از صحابه بلکه اکثر ایشان چون آواز طبل و کلنک های شتران شنیدند
پیغمبر را تنها در خطبه گذاشته متوجه تماشای لهو و سودای تجارت گشتند و این [illegible]
بر نماز که عمده ارکان اسلام است خاصه با رسول ع اعتنا نکردند و این دلیل صریح بر دنیا طلبی ایشان
است قوله تعالی و اذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما **جواب** ازین طعن آنکه
این قصه در ابتدای زمان هجرت واقع شده و هنوز از آداب شریعت کماینبغی واقف نشده بودند
و ایام قحط بود رغبت مردم بخرید غله زیاده از حد رسیده بود که اگر کاروان بگذرد باز [illegible]
شد بالجمله از اضطرار از مسجد بر آمدند و معهذا اکابر صحابه مثل ابوبکر و عمر رض قایم ماندند و نرفتند چنانچه
در احادیث صحیحه وارد است و آنچه قبل از تادیب باداب شریعت واقع شود در حکم وقایع زمان جاهلیت داخل
عتاب نمیتواند شد چنانچه در قران مجید هم برین فعل ایشان بنا بر آن تشنیع و تفسیق عتاب [illegible]
اصلا [illegible] بر ایشان عتاب نفرموده دیگری که باشد که طعن و تشنیع نماید و صدور زلة از صحابه و امثال ایشان چه بعید است

جاییکه از انبیا و رسل زلات صادر شده باشد و بر آنها عتاب شدید از حضور الهی رسیده باشد پس
همین امور را تقاضا میکند تا وقتی که تادیب الهی پی در پی واقع نشود تهذیب تمام محال است

طعن سیوم آنکه از ابن عباس در صحاح اهلسنت مرویست که سیجاء برجال من امتی فیوخذ
بهم ذات الشمال فاقول اصحابی اصحابی فیقال انک لاتدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال
العبد الصالح وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم وانت علی کل
شیء شهید فیقال انهم لن یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم **جواب** ازین طعن آنکه حدیث صریح
ناطق است که مراد ازین اشخاص مذکورین مرتدین اند که بموت بر کفر شدند و بحکم این اهلسنت جماعه را
صحابی می گویند و معتقد خوبی و بزرگی آنها می شوند اگر بنی حنیفه و بنی تمیم که بطریق وفادت زیارت
آنحضرت صلعم مشرف شده بودند باین بلا مبتلا گشتند و خائب و خاسر شدند کلام اهلسنت در آن صحابه است که با
ایمان و عمل صالح از جهان در گذشتند و باهم بجهت اختلاف آرا منافسات و مشاجرات نموده بودند و طعن
همدیگر را بکفر و تبدیع نمودند و شهادت بایمان یکدیگر داده اند در حال این قسم اشخاص اگر روایتی موجود داشته باشید
بیارید قصه مرتدین مجمع علیه فریقین است حرف در قاتلان مرتدین است که بلا شبهه اعلای دین بلیغ
کردند و اکاسره و قیاصره را در راه خدا بجهاد ذلیل ساختند و هزاران هزار کس را مسلمان کردند و تعلیم قرآن
و نماز و شریعت نمودند و بالقطع معلوم است که یک کس را مسلمان کردن یا نماز آموختن یا تعلیم قرآن نمودن
چه مقدار ثواب دارد و جهاد و قتال اعداء الله در دین چه درجه دارد و معهذا در حق این اشخاص بالتخصیص
بشارتها و وعدهای نیک در قرآن مجید نازل فرموده وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم
فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی
لا یشرکون بی شیئا و در چند جا فرموده است رضی الله عنهم ورضوا عنه و اعد لهم جنات تجری من تحتها
الانهار خالدین فیها ابدا و نیز فرموده و بشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و نیز فرموده
فالذین هاجروا و اخرجوا من دیارهم و اوذوا فی سبیلی و قاتلوا و قتلوا لاکفرن عنهم
سیئاتهم ولادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار درینجا دقیقه باید دانست که

وطعن انبیا ازانجهت کفر و حرام است که وجه سب یعنی معاصی کفر درین بزرگان یافته نمی شود
و موجبات تعظیم و توقیر و ثنا و حسن بو فور موجود دارند و چون جماعه باشند از مؤمنین که اسباب
تعظیم داشته باشند و گناهان ایشان را مغفرت و تکفیر بنص قران ثابت شده باشد بالیقین
اجماعه که در حکم انبیا خواهند بود در حرمت سب و تحقیر و اهانت و بدگفتن نهایت کار
آنکه انبیا را اسباب تحقیر موجود نیست و اینها را بعد از وجود معدوم شد و معدوم بعد الوجود چون
معدوم اصلی است درین باب ولهذا تائب را بگناه او تعییر کردن حرام است و عوام است مخصوص
از صحابه اگر چه ندارند که تکفیر سیئات و مغفرت گناهان ایشان ما را بالقطع از وحی و تنزیل
معلوم شده باشد و قبول طاعات و تعلق رضای الهی باعمال ایشان بالتخصیص
متیقن شده باشد پس فرقه صحابه برزخ اند در میان انبیا و اتباع ایشان ولهذا از ما منصوص همین
است که غیر از صحابه هر چند مطیع و متقی باشد بدرجه ایشان نمیرسد این نکته را با لمیت آن در
خاطر باید داشت که بسیار نفیس است و نیز فرموده است یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جنات
لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا و نیز فرموده ولکن الله حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم
وکره الیکم الکفر والفسوق والعصیان ازین آیه معلوم شد که اگر کسی از ایشان مرتکب فسوق و
عصیان شده است از خطا و غلط فهمی شده است با وصف کراهیت فسوق و عصیان
ورنه فسوق و عصیان کردن محال است زیرا که شوق و استحسان از مبادی صدور افعال
اختیاریه است باجماع عقلا کما تقرر فی موضعه من الحکمة و نیز فرموده اولئک هم المؤمنون حقا لهم
درجات عند ربهم و مغفرة و رزق کریم پس معلوم شد که اعمال ظاهره ایشان از صوم
و صلوة و حج و جهاد اصلا مبنی بر نفاق و ناشی از تلبیس و مکر نبود و ایمان ایشان بتحقیق
و یقین ثابت بود و نیز فرمود لکن الرسول والذین امنوا معه جاهدوا باموالهم وانفسهم
واولئک لهم الخیرات واولئک هم المفلحون و نیز فرمود لا یستوی منکم من انفق من
قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا وکلا وعد

بما تعملون خبیر و قوله للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون
[illegible] رضوانا و ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون الی اخر الایة الثانیة واین
ایا[illegible] ابطال احتمال نفاق این جماعه باصرح وجوه می نمایند و قوله تعالی یوم لا یخزی الله النبی
والذ[illegible] معه نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم دلالت میکند که ایشان را در اخرت هیچ عذاب
نخواهد شد [illegible] بعد از موت پیغمبر نور ایشان خبط و زایل نخواهد گشت و الا نور خبط شده و زوال
پذیرفته روز قیامت چه قسم بکار ایشان می آمد و قوله ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة
والعشی یریدون وجهه نیز مبطل احتمال نفاق است و قوله و اذا جاءک الذین یؤمنون بایاتنا
فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوءا بجهالة ثم تاب من بعده واصلح
فانه غفور الرحیم صریح دلالت قطعیه نمود بر انکه اعمال بد ایشان مغفور است هیچ مواخذه بران
نخواهد شد و قوله ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله
فیقتلون و یقتلون وعدا علیه حقا فی التوراة والانجیل والقران ومن اوفی بعهده من الله پس معلوم
شد که در حق ایشان بد احتمال است که ایشان را بعد از اخبار مغفرت و بهشت عذاب و
دوزخ دهند زیرا که در وعده بداء جایز نیست و الا خلف وعده لازم آید و قوله لقد رضی الله عن المؤمنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم ازین آیة معلوم شد که رضا از عمل ایشان تنها نبود
بلکه انچه در دل ایشان از ایمان و صدق و اخلاص مستقر و ثابت شده بود و در رگ و پوست
ایشان سرایت کرده و آنچه بعضی سفهاء شیعه گویند که رضا از کار مستلزم رضا از صاحب کار
نمیشود درینجا پیش نمیرود که حقتعالی رضی الله عن المؤمنین فرموده است نه عن بیعة المؤمنین
و باز فعلم ما فی قلوبهم نیز بان ضمیمه ساخته و ظاهر است که محل عزایم و ثبات و اخلاص دل است پس
رضا به صاحب فعل متعلق است نه فعل و منبع و منشاء فعل متعلق است نه بصورت فعل بالجمله حافظ
قرانرا ممکن نیست که در بزرگی صحابه تردد داشته باشد اگرچه حدیث و روایت را در نظر نیارد زیرا که
اکثر قران مملو است از تعریف و توصیف انجماعه و حافظ خوانان یک لفظ را از یک ایت گوش میکنند بسیار [illegible]

وسیاق وسباق آنرا چون یاد ندارند غوری کنند که در انجا چه قیود واقع شده وضمیر این لفظ
کدام کدام چیز در نظم قرآنی گردانیده اند که تاویل مبطلین وتحریف جاهلین را در ان دخلی نماند
والحمد الله اگر پدر من غیر از حفظ قرآن من هیچ تعلیم نمیکرد از عهده شکر آن بزرگوار عالی مقدار نمی
توانستم بر آمد ه روح پدرم شاد که مشقت باستاد فرزندم اعتق بیاموزود کر دهیچ
اینهمه نعمت حفظ قرآن است که در هر مشکل دینی بآن رجوع آورده حل آن میکنم والحمد لله حمدا کثیرا طیبا
مبارکا فیه ومبارکا علیه کما یحب ربنا ویرضی والصلوة والسلام الاتمان الاکملان علی من بلغ
الینا القرآن واوضحه بالبیان ثم علی اله وصحبه واتباعه وورثته من العلماء الراسخین خصوصا
مشائخنا واساتذتنا فی الطریقة والشریعة رحمة الله علیهم اجمعین **طعن چهارم** آنکه صحابه
معانده با رسول مینمودند وقتی که طلب قرطاس فرمود هرگز نیاوردند وتعللات بیجا آغاز نهادند
جواب ازین طعن سابق در مطاعن عمر رضی گذشت که قصد ایشان تخفیف تصدیع آنجناب
بود باوجود قطع باستغنا خود از آن تحتی که میخواست در انوقت نازک واین قصد ناشی
از محبت ودوستی بود این را بر عناد حمل نمودن کار کسانی است که از ائین محبت ودوستی
بیخبر اند وبسوء ظن وبد گمانی دماغ ودل پرجواب دیگر اکثر حضار در انوقت اهل بیت بودند
وصحابه در انجا قدر قلیل طعن کل بفعل قلیل که بشرکت اهل بیت آن فعل نموده بودند
درجه مرتبه از نادانی ودراز خایی است باز پیغمبر تا پنج روز بعد از ین واقعه زنده ماند واهل بیت
همیشه در خدمت او حاضر وادوات کتابت نزد ایشان موجود ونویسندها در زمره ایشان غیر
مفقود اگر امر ضروری تبلیغ بود چرا درین فرصت دراز چیزی ساخت که تبلیغ آن فرموده بود
وترک واجب معاذ الله من سوء الظن کسانی را که خدا تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف
وتنهون عن المنکر فرموده باشد وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس خطاب
داده باشد بدترین امتها اعتقاد کردن درجه مرتبه دور از مرضی خدا تعالی رفتن است
ومخالفت صریحه قرآن نمودن **طعن پنجم** آنکه صحابه رد قول پیغمبر را سهل انگاشته

نمی کردند و در امتثال اوامر او بهانها می ورزیدند و از مقاصد او اعراض می نمودند و مبادرت
بفرمان برداری او بی تکاسل و تقاعد و مدافعت بجا نمی آوردند دلیلش آنکه از حذیفه روایت
است که جناب پیغمبر روز احزاب فرمود الا رجل یاتینی بخبر القوم جعله الله معی یوم القیمة فلم
یجب احد و کانت تهب ریح شدیدة و قر فقال یا حذیفة قم فلم اجد بدا و دعانی باسمی الا
ان اقوم قال فاذهب فاتنی بخبر القوم فلما ولیت من عنده جعلت کانما امشی فی حمام حتی
اتیتهم و رجعت و انا امشی فی مثل الحمام فلما اتیته و اخبرته قررت و این طعن محتاج جواب نیست
زیرا که کلام آنجناب درین مقام بصورت عرض بود و عرض را حکم امر نیست قوله تعالی انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و قوله فقال لها وللارض
ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین و قراین حالیه نیز مقتضی همین بودند که این امر شرعی تبلیغی
نبود و اگر امر هم بود چه لازم است که برای وجوب باشد بلکه جمله دعائیه یعنی جعله الله معی
یوم القیمة صریح دلالت بر ندب میکند زیرا که در واجبات وعده ثواب نمیفرمایند و اگر میفرمایند
بدخول جنت یا نجات از دوزخ اکتفا میکنند این ثواب مخصوص را وعده نمودن دلیل ندب
امر است کما هو المقرر فی الاصول و اگر امر برای وجوب هم باشد وجوب بطریق کفایت
بود بالقطع و وقت شدت برودت هر کسی خواست که دیگری قیام نماید اگر بر هر یک
واجب می شد مبادرت و مسارعت هر یکی را لازم می آمد و اگر از همه در گذریم این طعن متوجه
بحضرت امیر خواهد شد زیرا که آنجناب نیز هم در آن وقت حاضر بودند نه غایب پس چرا امتثال امر نفرمودند
و مسارعت بمامور به نکرد و کسی که این حرف در حق حضرت امیر و جمیع صحابه کرام بر زبان آرد
یا بخاطر بگذارد هزاران دلایل از کتاب و احادیث و سیر بر رد او میزنند زیرا که خدای تعالی
جابجا ثنا میفرماید مهاجرین و انصار و مجاهدین را از صحابه بالطاعت و انقیاد و قوله تعالی
یطیعون الله و رسوله و در بخاری و مسلم و کتب سیر در کیفیت صحبت صحابه با پیغمبر مذکور و مشهور
است کانوا یبتدرون الی امره و کادوا یقتتلون علی وضوئه و اذا تنخم وقع فی کف

الف رجل منهم و ذلک بهاو جهه درینجا طرفه حکایتی است که عروه بن مسعود ثقفی که در آنوقت کافر معاند حربی بود در یک صحبت سرسری که برای سوال جواب صلح از طرف کفار در جناب پیغمبر آمده بود این معامله صحابه با پیغمبر دیده چون از حدیبیه برگشت و بمکه رسید نیز دکفار زبان در ستایش اصحاب پیغمبر گشاده و داد ثنا خوانی داد و گفت که من کسری و دیگر پادشاهان عرب و عجم را دیده ام و در صحبت ایشان بسیار رسیده لیکن قسمی که یاران این شخص را محب و مطیع او را دیده ام هرگز هیچکس را از نوکران هیچ پادشاه ندیده ام و شیعه خود را بکلمه گوی تهمت کرده اند در حق آن اشخاص اقسیم از جاهای شتی کالقدیم بتهاون در امتثال امر جهول طعن شود اول میباید دفترے در مطاعن انبیا نوشت و سر دفتر آدم ابو البشر را گردانید که او را بواسطه حقتعالی نهی فرمود از اکل شجره و نیز فرمود یا آدم ان هذا عدو لک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی باز وسوسه او را قبول نمود و از شجره منهیه تناول کرد آرے نافرمانی و ترک امتثال او امر لشکریان حضرت امیر که اسلاف شیعه اند نسبت بآنحضرت معصوم ثابت است چنانچه از نهج البلاغت نقل آن گذشت پس مطاعن اسلاف خود را میخواهند که بر گردن اصحاب کرام اندازند و خود را از ملامت پاک دارند

طعن ششم آنکه جناب پیغمبر بیاران خود فرمود که انا اخذ بحجزکم عن النار هلم عن النار هلم عن النار فتغلبونی وتقحمون فیها و این طعن واهی تر از طعن اول است زیرا که درین کلام از سابق و لاحق مستفاد میشود که تمثیل حالت نبی است با هر نبی و هر امتی که باشند تخصیص با امت خود اصلا منظور نیست و تخصیص با صحابه خود چرا باشد که فی الواقع نفس شهوانی و غضبی هر شخص را بسوی دوزخ می کشد و ارشاد پیغمبر و نصیحت او از ان باز میدارد پس حالت پیغمبر با امتیان حالت شخصی است که از راه شفقت و خیر خواهی کمر بند شخصی را گرفته بخود می کشد و آن شخص از غلبه غضب یا شهوت میخواهد که در آتش سوزان در اید و در اکثر نفوس که غلبه شهوت و غضب بنهایت می انجامد جذب و کشش پیغمبر کفایت نمیکند و در آتش می افتد و درینجا مراد از

نا واتشی است که در تمثیل مذکور آن رفته نه دوزخ آخرت و آن آتش کنایت از معاصی و شهوت است
که غالبا موجب دخول نار آخرت می باشد که در حق بعضی اشخاص نشوند و مراد از نیجا وقوع صحابه
در دوزخ نیست قطعا والا مخالف صریح قرآن باشد قوله تعالی وکنتم علی شفا حفرة من النار
فانقذکم منها و نیز در قرآن مجید اعداد بهشت برای ایشان و وعده فوز عظیم و اجر حسن در آیات
بسیار مذکور است و معهذا اگر بعموم لفظ استدلال است پس هر همه را شامل باشد حضرت امیر نیز در آن
داخل خواهد شد معاذ الله من ذلک و اگر بخصوص خطاب تمسک میکنند طعن الکل بفعل البعض
لازم می آید و این خلل در مطاعن سابقه نیز باید فهمید **طعن ششم** آنکه در صحیح مسلم واقع
است که عبد الله بن عمرو بن العاص روایت میکند از رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
اذا فتحت علیکم خزائن فارس والروم ای قوم انتم قال عبد الرحمن بن عوف کما امرنا الله تعالی
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا بل تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون
جواب ازین طعن آنکه درینجا حذف تتمه حدیث نموده بر محل طعن اقتصار نموده اند و عبارت آینده
را که مبین مراد و دافع طعن از صحابه است در شکم فرو برده از قبیل تمسک ملحد بکلمه لا تقربوا الصلوة
و سرقه احادیث در مثل این مقام بغایت قبیح است تتمه این حدیث این است ثم تنطلقون الی مساکن
المهاجرین فتحملون بعضهم علی رقاب بعض و ازین تتمه صریح معلوم شد که این تحاسد و تباغض و تدابر
کنندگان فرقه دیگر است غیر از مهاجرین و آن فرقه یا انصار اند یا غیر ایشان از انصار خود
هرگز بوقوع نیامد که مهاجرین را بر علاشیده با هم بجنگانند پس این فرقه نیست مگر از تابعین پس اگر
صحابه که حرف در آنها میرود منحصر اند در مهاجرین و انصار و بودن این فرقه از مهاجرین
موجب حدیث باطل شد و بودن این فرقه را از انصار واقع تکذیب کرد و ازین همین حدیث
صراحة فهمیده شد که این عمل شنیع بعد از فتح خزائن فارس و روم خواهد شد که جماعه از زمره
بسبب کثرت فتوح و خزائن مغنی و بکبر و فساد خواهد ورزید و مهاجرین را که خلافت و ریاست
حق آنها است بستمان سحر امیر خود فریفته با سعد کر خواهند جنگانید حالا در تواریخ باید دید که

که اینجماعه کدام کسان بوده اند از انجمله محمد بن ابی بکر است و از انجمله مالک اشتر است و از انجمله
مروان بن الحکم است و امثال ایشان پس اصلا این طعن متوجه بصحابه نیست و الا در کلام
پیغمبر صلعم کذب لازم آید جواب دیگر در بحث نبوات گذشت که موافق روایات شیعه حضرت
ادم ابو البشر علیه الصلوة و السلام در حسد و بغض ائمه اطهار با وجود تنبیه و تقریع حق تعالی مدت طول
گرفتار ماند و اصرار نمود و موافق فعل پیغمبر معصوم اگر صحابه هم رفته باشند چه باک و اگر فعل
پیغمبر معصوم جوابی و توجیهی نزد شیعه داشته باشد همان جواب و توجیه درینجا هم اهل سنت بکار
خواهند برد **طعن ششم** انکه حضرت پیغمبر صلعم فرموده است که من اذی علیا فقد اذانی
و نیز در حق حضرت زهرا فرموده است من اغضبها اغضبنی و صحابه اتفاق کردند بر عداوت
علی و ایذاء فاطمه زهرا ع و با علی جنگ کردند و خذلان او نمودند در روایتی که ابو بکر و عمر رض
اراده سوختن خانه وی کردند قصه اش انکه ابو بکر قنفذ ابن عم عمر رض را بسوی
علی فرستاد تا او را حاضر سازد و بیعت نماید پس علی نیامد عمر را غضب در گرفت و خود
سوی خانه آن هر دو مظلوم روان شد و پشته ها هیزم و آتش همراه گرفت چون بدر خانه رسید
دید که دروازه بند است باواز بلند ندا کرد که یا ابن ابی طالب افتح الباب علی سکوت کرد و در
نکشاد عمر دروازه را آتش داد و بسوخت و درون خانه بیجا با در آمد چون زهرا چنین دید بی
اختیار از حجره برامده مقابل عمر شده و اواز بلند کرد و ندبه پدر را اغاز نهاد که وا ابتاه پس عمر رض شمشیر
با نیام در پهلوی مبارکش خلانید و علی را گفت که هان برخیز و با ابو بکر بیعت کن و الا ترا بقتل
خواهم آورد و صحابه همه درینواقعه حاضر بودند و هیچکس دم نزد و دختر و داماد پیغمبر را در دست
ظالمان سپردند و وصیت پیغمبر صلعم را در حق اهل بیت پس پشت انداختند **جواب** ازین طعن انکه این
دروغ بیفروغ که از سماع آن موی بدن اهل ایمان می خیزد از مفتریات شیعه و کذابان کوفه
است جواب این غیر ازین نیست که راست میگوید دروغی را جزا باشد دروغی و اگر از
هر دروغ خود جوابی از اهل سنت درخواست نمایند یقین است که تن بعجز خواهند در داد

مثل مشهور است که نزد دروغگو هیچکس را جواب نیست اول این قصه را باید از کتب اهلسنت برآورد
بعد از آن جواب خواست و چون شیوهٔ اهلسنت دروغ بستن در روایات است ناچار
آنچه راست و بی کم و کاست است بقلم می آید باید دانست که هیچکس از صحابه در پی ایذا
حضرت امیر و زهرا ع نیفتاده و با او پرخاش نکرده بلکه همیشه تعظیم و توقیر و محبت و نصرت او
نموده اند وقتی که طلب نصرت از ایشان نمود و محتاج نصرت شد عبد الرحمن بن ابزی گوید
شهدنا صفین مع علی فی ثمانمائة ممن بایع تحت الشجرة بیعة الرضوان و قتل منهم ثلثة و ستون
رجلا منهم عمار بن یاسر و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و جمع کثیر من المهاجرین و الانصار و قد ذکر
اکثرهم فی الاستیعاب و غیره و اینک خطبهای حضرت امیر در نهج البلاغه و نامهها بجناب
معویه موجود است رفاقت مهاجرین و انصار را با وجود دلیل حقیت خلافت خود مے
آرد اگر معاذ الله اینقسم روید ادی با امیر و زهرا در زمان ابوبکر بدست عمر و قنفذ مجهول الاسم و المسمی
میگذشت چه امکان است که همه مهاجر و انصار که در جنگ صفین داد رفاقت دادند در آنوقت
که زمان صحبت پیغمبر نزدیک بود و ذات حضرت زهرا بضعة الرسول موجود و ابوبکر و عمر را هیچگونه
قوت و شوکت بهمین دو فرقه بخلاف معویه که قریب لکهه کس از اهل شام و پهلوانان آن زمین
همراه داشت و بودن مهاجر و انصار را هیچ نمی شمرد با وصف این در وقت رفاقت
کردن و در آنوقت که مهاجر و انصار هم بودند و کثرت حاضر بودند هیچکس از آنها نمرده و شهید
نگشته ترک رفاقت نمودن خصوصا در مقدمه ظلم و غضب که مقام دفع ظالم از خاندان رسول
بود بخلاف مقدمه معویه که او بر حضرت امیر باغی بود و از راه بغی او حضرت امیر بر فوج کشیده
هرگز در عقل هیچ عاقل نمے آید الا کسی که عقل او را شیطان و اخوان الشیاطین چنیدکے
برباد داده حیران تیه ضلالت گردانیده باشند این است حال جمهور صحابه آمدیم بر ابوبکر و عمر رض پس
ابوبکر همیشه فضائل امیر را بیان مے نمود و مردم را بر محبت و تعظیم و توقیر او تاکید بسیار مینمود دار قطنی
از شعبی روایت میکند که بینا ابوبکر جالس اذ طلع علی فلما رآه قال من سره ان ینظر الی
در آنحالت که ابوبکر نشسته بود ناگاه نمود شد علی پس دید او را گفت هرکه

حاضر شدم در جنگ صفین همراه علی هشتصد کس از آنانکه بیعت کردند زیر شجره بیعت رضوان و کشته شدند از آنجمله شصت و سه مرد از آنجمله عمار بن یاسر و خزیمه بن ثابت که حکم دو شاهد داشت و جماعت بسیار از مهاجران و انصار ذکر کرده است اکثر ایشان را صاحب استیعاب و غیر آن

الی اعلم الناس منزلته واقربهم قرابته وفضلهم شجاعة واکثرهم غنا عن رسول الله فلینظر الی هذا الطالع

وهمچنین عمر بن الخطاب رضه نیز همیشه در تعظیم و توقیر و مشوره پرسیدن و صلاح خواستن از

حضرت امیر زیاده تر مبالغه میفرمود دارقطنی از سعید بن المسیب روایت کرده عن عمر بن الخطاب

انه قال ایها الناس اعلموا انه لا یتم شرف الا بولایة علی بن ابی طالب و چون صحابه

را باهم اختلاف افتاد در تعیین موؤده و حملی که ساقط میکنند یکپایه و دو مایه و داخل موؤده است

یا نه بعضی متورعان از ایشان گفتند که آنهم موؤده است و حضرت امیر فرمود والله لا یکون

الموؤدة حتی یاتی علیها التارات السبع قال له عمر صدقت اطال الله بقاک ابو القاسم

حریری در درة الغواص فی اغلاط الخواص گفته است کان عمر اول من نطق بهذا الدعاء

و عبد الله بن عمر که خلف رشید پدر بزرگوار خود است و صحابی است از عمده اصحاب همیشه تاسف

میکرد که چرا همراه حضرت امیر در حروب بغاة شریک نشدم و رفاقت نکردم و طبرانی در اوسط

المعاجم روایت میکند که عبد الله بن عمر را چون خبر توجه امام حسین رض بسمت عراق رسید از

مکه دویده بر سه منزل باو ملحق گردید و گفت این تریدُ فقال الحسین رض الی العراق فاذا معه

کتب و طوامیر فقال هذه کتبهم و بیعتهم فقال لا تنظر الی کتبهم و لا تاتهم فقال ابن عمر انی محدثک

حدیثا ان جبرئیل اتی النبی صلعم فخیره بین الدنیا والاخرة فاختار الاخرة و انک بضعة من رسول

الله علیه و الله لا یلیها احد منکم فابی ان یرجع فاعتنقه ابن عمر فبکی و اجهش فی البکاء و قال استودعک

الله من قتیل و روی البزار نحوه باسناد حسن چنانچه آمدیم بر جرو سبب که طلحه و زبیر و ام

المؤمنین را با حضرت امیر در پیش آمد بسو بالقطع جهة بغض و عداوة امیر نبود و نه قصد ایذاء

او داشتند بلکه باسباب دیگر که شرح آن در تواریخ ثقات مسطور است انچه بوقوع آمد

مجملش آنکه چون حضرت عثمان رض را مردم کوفه و مصر شهید کردند حضرت امیر بنابر مصلحت

وقت تعرض بانها اصلاح ندید و سکوت فرمود و آن اشقیا باین فعل شنیع خود

افتخار نمودن گرفتند و عثمان رض را بد گفتن و حقیقت خود در این مقدمه اظهار

نمودن شروع کردند و جماعه از عظما صحابه مثل طلحه و زبیر و نعمان بن بشیر و کعب بن عجره و غیرهم بر
قتل عثمان رض تلهف و تاسف می نمودند و میگفتند که این حادثه در بین امت سخت شنیع و
قبیح واقع شد اگر میدانستیم که این بلوا باین حد خواهد رسانید از ابتدا ممانعت میکردیم
و او مظلوم کشته شد و بر حق بود و قاتلان او بر باطل چون این کلمات این صحابه بگوش قاتلان
عثمان رض رسید خواستند که صحابه مذکورین را نیز با عثمان ملحق سازند مردم مخلص برین اراده فاسد
شان مطلع شده صحابه مذکورین را خبردار ساختند بنابران صحابه مذکورین بسوی مکه
روانه شدند و در انجا ام المومنین عائشه را که برای حج رفته بود دریافتند و عرض کردند که
ما در پناه تو آمده ایم زیرا که تو مادر مسلمانانی و هرگاه طفل از چیزی می ترسد در دامن مادر
پناه میگیرد لازم که شر غوغاء عرب را از سر ما دفع سازی که امیر المومنین بنابر مصلحت وقت
از دفع شر این اشقیا سکوت دارد و این اشقیا بسکوت او خیره شده دست و زبان ظلم و تعدی
دراز کرده اند تا وقتی که قصاص عثمان رض گرفته نشود و این بدکرداران را سیاست واجبی
نرسد اینها و امثال اینها خیلی در خون ریزی و ظلم دلیر خواهند شد و ما را هرگز اطمینان حاصل
نخواهد شد عائشه رض فرمود صلاح آنست که تا وقتیکه این اشقیا در مدینه اند و دربار امیر المومنین
را فرو گرفته و او را مجبور خود ساخته شما در مدینه نروید و جای دیگر که محل امن و اطمینان باشد
قرار کنید و علی ابن ابیطالب رض را از ان جماعه بحیله و تدبیر جدا کرده در خود بکشید چون خلیفه
بدست شما افتد و رفیق شما گردد آن هنگام فکر تنبیه و سیاست و گرفتن قصاص خلیفه مقتول
نمائید که اینده دیگران را چشم عبرت وا شود و انتقام کار بزرگ را سهل مدانید همه صحابه مذکورین
این صلاح را پسندیدند و اطراف عراق و بصره را که مجمع جنود مسلمین در انوقت بود ترجیح
دادند و عائشه رض را نیز باعث شدند که تا رفع فتنه و حصول امن و درستی امور خلافت و
ملاقات ما با خلیفه وقت همراه ما باشی تا بپاس ادب تو که مادر مسلمانانی و حرم محترم رسول ص
و از جمله ازواج محبوب تر و مقرب تر بوده این اشقیا قصد ما نکنند و ما را اهانت نسازند ناچار

ناچار عایشه رضه بقصد صلاح ذات البین انتظام امور امت و حفظ حال جمعی که از کبار صحابه رسول صلعم
که هم اقارب او بودند بسمت بصره حرکت فرمود حضرت امیر را قاتلان عثمان رض
که در جمیع امور خلافت دایر و سایر شده بودند این قصه را بنوع دیگر رسانیدند و باعث
شدند که خواه مخواه دنبال اینها باید بر آمد حضرت امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر و
عبد الله بن عباس هر چند از این حرکت مانع آمدند بسبب غلبه آن اشقیا پیش نرفت آخر
حضرت امیر را بر آوردند چون متصل بصره رسیدند اول قعقاع را نزد ام المومنین و طلحه
و زبیر فرستادند که مقصد اینها دریافته بعرض خلیفه رساند قعقاع نزد ام المومنین رفته و گفت
یا اماه ما اشخصک و اقدمک هذه البلدة فقالت یا بنی الاصلاح بین الناس ثم بعثت الی طلحة و
الزبیر فحضرا فقال القعقاع اخبرانی بوجه الاصلاح قالا قتلة عثمان فقال القعقاع هذا لا یکون
الا بعد اتفاق کلمة المسلمین و سکون الفتنة فعلیکما بالمسالمة فی هذه الساعة فقالا اصبت
واحسنت فرجع القعقاع الی علی فاخبره بذلک فسر به و استبشر و اشرف القوم
علی الصلح و لبثوا ثلثة ایام لا یشکون فی الصلح چون شام روز سیوم شد رسل و وسایط
فیمابین قرار دادند که صبح هنگام ملاقات امیر با طلحه و زبیر واقع شود و قاتلان عثمان دران صحبت
حاضر نباشند خیلی این وضع صلح بر ان اشقیا گران آمد شنیدن این خبر دست و پا چه شده حیران و
سراسیمه نزد عبد الله بن سبا که مغوی اینها بود دویدند و چاره کار از وی پرسیدند او گفت
که چاره کار جز این نیست که از شب شروع قتال نمائید و نزد امیر اظهار کنید که از ان طرف غدر واقع
شد از آخر شب سوار شده گرد و پیش لشکر ام المومنین تاختند دران لشکر نیز آوازه غدر حضرت
امیر بلند شد و از ان طرف نیز شور بر خاست که طلحه و زبیر غدر کردند حضرت امیر تعجب کنان سوار شده دید که
قتال در اشتعال است و سر و دست بریده میشود ناچار تن بجنگ در داد و واقع شد آنچه واقع شد قرطبی و حمیدی
مورخین اهل سنت این واقعه را بهمین قسم روایت کرده اند و بطریق متعدده از حضرت امام حسن و عبد الله
بن جعفر و عبد الله بن عباس همین اسلوب را نقل نموده اگر قاتلان عثمان که اسلاف شیعه و متبوعان ایشان

اندبنابک دیگر نقل کنند نزد اہل سنت حکم خبطات البعید دارد و معاویہ و اہل شام را نیز در ابتدا
ہمین دعوی بود کہ قاتلان عثمان رض می باید سپرد و قصاص باید گرفت و سیاست
باید نمود چون از طرف حضرت امیر در سپردن قاتلان عثمان رض بسبب شوکت و غلبہ اینہا حصول
بعد از جنگ جمل و خالی شدن میدان از منازع و مزاحم واجبی بود اجابت مدعای
اینہا بدگمان شدہ اخرہا منکر خلافت او شدند و سلب لیاقت اینکار از آنجناب
و بدگفتن اغاز نہادند و جنگ برخاستند حالا در نہج البلاغۃ موجود است باید دید کہ در حق
انمردم حضرت امیر چہ فرمودہ است اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام علی ما دخل فیہ من
الزیغ والاعوجاج والشبہۃ والتاویل و در حق قاتلان عثمان نیز در نہج البلاغۃ موجود است
کہ قال لہ بعض صحابہ لو عاقبت قوما اجلبوا علی عثمان فقال یا اخوتاہ انی لست اجہل ما تعلمون
ولکن کیف لی بہم والمجلبون علی شوکتہم یملکوننا ولا نملکہم ہا ہم ہولاء قد ثارت معہم عبدانکم والتفت
الیہم اعرابکم وہم خلالکم یسومونکم ما شاءوا کذا فی نہج البلاغۃ پس ازینجا معلوم شد کہ در حقیقت اتفاق
حضرت امیر ازین امر کہ صحابہ دیگر طلب میکردند محض بنا بر ناچاری و ضرورت بود و حضرت
امیر درین امر معذور بود و آنچہ در نہج البلاغۃ است ہمہ مقبول شیعہ است اہل سنت را در آن
روایات اصلا دخلی نیست و اگر روایات اہلسنت را ذکر کنیم حقیقت حال بوجہی واضح شود کہ از
افتاب روشن تر گردد و با وجودیکہ شیعہ از ذکر اینقسم روایات برای حفظ مذہب خود خیلی احتراز
کنند لیکن برہان الہی است کہ یکدو عبارت را جستہ جستہ در کتب ایشان ودیعت نہادہ
کہ خیلی بکار اہل سنت می اید و آنچہ در قصہ قنفذ و احراق باب دار فاطمہ رض و خلانیدن شمشیر
پہلوی سیدۃ النساء رض ذکر کردہ اند ہمہ از اکاذیب و افترات شیاطین کوفہ است کہ بنوالی
شیعہ و روافض بودہ اند ہرگز در ہیچ کتاب اہل سنت نہ بطریق صحیح و نہ بطریق ضعیف
موجود نیست و حالت رواۃ شیعہ سابق بتفصیل مشروح شد کہ ہم از روی روایات
شیعہ دروغ شرکی و بہتان و افترا اینہا بر حضرات ائمہ صحیح شدہ است با وجود اعتبار کمال

محبت با انحضرت برکسانی که عداوت اینها دین و ایمان خود رسیده اند چه طومارهای
بهتان که نخواهند نوشت و اهل سنت که دین و ایمان خود در آن وابسته بحکم قران مجید و اقوال
عترت طاهره ساخته اند چنانچه در ابواب سابقه بتفصیل معلوم شد چه قسم روایات کاذبه این
دروغ گویان بر خلاف شهادت قران مجید و عترت طاهره خواهند شنید این دو شاهد عدل
در ابطال این بهتان و افترا کافی و شافی اند اگر شهادت خدا شنیدن منظور است در قران
مجید باید دید که اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین در حق کدام فرقه وارد است و نیز غور
باید کرد که تواضع مومنین همین قسم باشد که درین قصه واقع شد و نیز باید دید که اشداء
علی الکفار رحماء بینهم در حق کدام مردم است و مقتضاء رحمت همین است که بعمل آمد و نیز باید دید
که الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر
حال کدام جماعت است و امر بالمعروف و نهی عن المنکر همین می باشد که خانه زهرا رضی الله عنها را
سوزند و اندر پهلوی مبارکش شمشیر خلانند و نیز باید دید و لکن الله حبب الیکم الایمان و زینه
فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان خطاب به کدام گروه است و این فعل شنیع
فسوق و عصیان هست یا نه اینست شهادت ناطقه قران مجید بر برات صحابه زین
فعل شنیع و اگر شهادت حضرت امیر خواهند که بشنوند پس در نهج البلاغه نظر کنند آنچه در حق اصحاب
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است مطالعه نمایند قال امیر المومنین مخاطبا لاصحابه
و ذاکرا لاصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم لقد رایت اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم فما اری احدا
منکم یشبههم لقد کانوا یصبحون شعثا غبرا قد باتوا سجدا و قیاما یراوحون بین جباههم و خدودهم
و یقفون علی مثل الجمر من ذکر معادهم کان بین اعینهم رکب المعزی من طول سجودهم اذا ذکر الله
هملت اعینهم حتی تبل جیوبهم و مادوا کما یمید الشجر فی الیوم العاصف خوفا من العقاب
و رجاء للثواب و قال ایضا لقد کنا مع رسول الله نقتل ابناءنا و آباءنا و اخواننا
و اخوالنا و اعمامنا و ما نزید ذلک الا ایمانا و تسلیما و مضیا علی اللقم و صبرا علی

مضیض الالم وجدا علی جهاد العدو وقد کان الرجل منا والآخر من عدونا یتصاولان تصاول الفحلین
یتخالسان انفسهما ایهما یسقی صاحبه کأس المنون فمرة لنا ومرة لعدونا منا فلما رای الله
صدقنا انزل بعدونا الکبت وانزل علینا النصر حتی استقر الاسلام ملقیا جرانه متبوأ اوطانه
ولعمری لو کنا ناتی ما اتیتم ما قام للدین عمود ولا اخضر للاسلام عود واگر از همه این
شهادات در گذریم یک آیة قرآنی ما را در تکذیب این قصه مفتری کافی است حق
تعالی در حق صحابه میفرماید لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله و
لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه
پس این آیة نص صریح است که صحابه را با هر که مخالف خدا و رسول باشد میل کردن جانب
داری او نمودن و دوستی او را مانع اجرا حکم الهی ساختن از محالات است پس
کسانی که حال ایشان چنین باشد چه امکان است که بر این واقعه شنیعه سکوت کنند یا بعضی
از ایشان مصدر این فعل شنیع شوند حالانکه بعد از پیغمبر نیز در اعلای اعلام دین جان و مال
خود را نثار کرده باشند و طول العمر در احیا سنن او صرف نموده سبحانک هذا بهتان عظیم
و هرگاه نزد اهل سنت شهادت خدا و رسول و شهادت امیر المومنین حسنین ع موجود باشد دیگر
کوشش نهادن بهذیانات اخوان الشیاطین و افترائات ابن مطهر حلی و ابن شهر آشوب مازندرانی
که فعیق غرابی و شهیق حماری بیش نیست چه قسم متصور تواند شد طعن ششم آنکه در بخاری
و مسلم از ابو هریره مروی است که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی تاخذ امتی
ماخذ القرون قبلها شبرا بشبر وذراعا بذراع قالوا یا رسول الله کفارس والروم قال ومن
الناس الا اولئک و این طعن طرفه تماشاست که جمیع امت را در صحابه محصور نموده این حدیث
را در صحابه فرود آورده اند در حدیث لفظ امت واقع است نه لفظ صحابه و امت آنحضرت
بیشتر شباهت کفار فارس و روم نموده اند هم در عقاید و هم در اعمال و هم در اخلاق
و هم در عبادت و هم در رسوم رومیان متعدد الهه قایل اند و گویند ان الله ثالث ثلاثة و غلاة

قایم نخواهد شد قیامت تا آنکه بگیرد امت من کارهای کسانی که گذشتند قرنهای پیش از ایشان وجب بوجب و ذراع به ذراع گفتند یا رسول خدا آیا کفار فارس و روم را میفرمایید فرمود و مردم کیستند مگر اینها ۱۲

دور کسی دارند با کسی که مخالفت باخدا و رسول او اگرچه باشند پدران خود یا پسران خود یا برادران خود یا خویشان خود ایچنین کسانی نوشته است خدا در دلهای ایشان ایمان و مدد کرده است ایشان را بفیض باطنی از خود ۱۲

غلاة رفضه نیز بتعدد آله قایل اند و گویند که الائمه خمسه کما سبق نقله عنهم فی الباب الاول و روسیان
گویند حشر روحانی است نه جسمانی اسماعیلیه و دیگر روافض نیز همین مذهب دارند و روسیان
از نجاست بول و براز احتراز نمیکنند چنانچه در فرقه انگریز مشاهد میشود و امامیه نیز بول
براز انسان نجس نداننده با وجود تلطخ بآن نماز جایز دارند کما سبق نقله فی باب الفقه و
روسیان افترا و کذب بر خدا و رسول خدا صلعم نمایند و امامیه نیز بدستور در افترا و بهتان
حافظ وقت اند و فارسیان خالق خیر و خالق شر را جدا جدا اثابت کنند و امامیه بلکه
تمام رفضه خدا را خالق خیر و بنده و شیطان را خالق شر دانند و فارسیان قدر را انکار
کنند و گویند اراده آدمی واقع میشود و اراده خدا واقع نمی‌شود و امامیه بلکه تمام روافض
نیز همین مذهب دارند و فارسیان نوروز را تعظیم مفرط کنند و از اعیاد شمارند و قمر
در عقرب و طریقه و محاق را نحس دانند و امامیه نیز نوروز را تعظیم کنند و این چیزها را نحس دانند
و متعه و تحلیل فروج را که معمول رایج هنود است امامیه نیز جایز شمارند و اباحه لواطه
و نکاح محارم دین مجوسیان فارسی است و فرقه باطنیه روافض نیز همین مذهب دارند و ماتم
دارے و نوحه و شیون و جامه کبود کردن و گریبان چاک کردن در وقت مصیبت بزرگان
خود معمول مجوسیان فارسی است و امامیه نیز همین آیین دارند الی غیر ذلک من القبایح الکفریه

طعن دہم آنکه بخاری از حضرت عائشه رض روایت کند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و
سلم فرمود لولا ان قومک حدیث عهدهم بکفر و اخاف ان تنکر قلوبهم لامرت ان یهدم البیت
وادخلت فیه ما اخرج منه والزقته بالارض وجعلت له بابین شرقیا وغربیا وبلغت به اساس
ابراهیم و قوم عایشه رض نبود مگر قریش پس معلوم شد که قریش را باطن صاف نبود و
از بواطن ایشان آنحضرت رسول صلی الله علیه و سلم خایف می‌بود و در بعضی امور نیز
از خوف انکار ایشان تقیه می‌فرمود **جواب** ازین طعن آنکه اگر از قومک جمیع قریش
مراد باشند لازم آید دخول حضرت امیر رض و بنی هاشم نیز لانهم من قریش

واگر بعض مراد باشند مفید مدعا نمیشود زیرا که خوف از مؤلفة القلوب نو مسلمان فتح مکه
که هنوز بادب باداب شریعت نبوده‌اند و قوت ایمان بهم نرسانیده بودند بود هست نه از اصحاب
خود و صدور تقیه در امور تبلیغیه و در شرایع دین و واجبات آن ثابت باید کرد نه در
مصالح دنیوی و شکست و ریخت عمارات کعبه باشد زیرا که این عمل بالاجماع نه مامور بود نه
واجب و معهذا در حدیث خوف واقع شده هست و از خوف وقوع آن امر لازم نمی‌آید
پس این خبر را در مطاعن جمیع صحابه آوردن خصوصاً کسانیکه حرف و سخن در انها است
بکمال تعصب و عناد است

باب یازدهم در خواص مذهب شیعه

اهل سنت باستقرا پنج خاصه درین فرقه یافته اند که در فرقه دیگر از اهل اسلام یافته نمیشوند و اگر یافته میشوند بندرت
و قلت یا آموختن از همین فرقه متاثر بصحبت ایشان شدن اول اوهام دوم عادات
سیوم غلوات چهارم تعصبات پنجم هفوات اول معانی این هر پنج لفظ را باید شنید بعد
از ان بطریق نمونه قدری از اوهام و تعصبات و غلوات و هفوات مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی عادت آنست که در خواص و عوام ایشان شهرت دارد و علماء ایشان
در مصنفات خود بدان تصریح نه نموده اند و در هیچ کتابی دیده نشده مثل انکار خوارق اولیاء
الله و ماتم و نوحه و شیون و تصویرات سازی و نوبت نوازی در ایام عاشورا و آنرا عبادت
دانستن و کفر سیئات تمام سال گمان بردن و در عیدبابا شجاع الدین صورتی به شکل عمر از آرد
ساختن و در شکم او شهد ریختن و او را کشتن و آن شهد را نوشیدن و روز دوشنبه
را نحس دانستن و از عدد چهار احتراز کردن و عدد دوازده را مبارک و میمون فهمیدن و
امثال ذلک و چون این چیزها باعث انکار نمیشود زیرا که هر فرقه برای خود عادات و رسوم
اختراع کرده اند و بدعتها بر آورده چون علما و خواص آن فرقه آنرا انکار کنند و خلاف کتاب دانند
طعن از همه ساقط شد و لهذا درین رساله تعرضی باین امور واقع نشده و معهذا بعضی از عادات
ایشان مثل ترک جمعه و جماعت و مسح رجلین در وضو و ترک مسح خفین و ترک سنت تراویح و وضو در

و رد بر وسعه را افضل عبادات دانستن در باب فقه گذشت و مثل هذا این امور یافته می‌شود
در عبارت داخل نیستند زیرا که از روی کتب اینها و موجب قرار داد علمای اینها ثابت است
و تهوّر آنست که برای حفظ مذهب خود یا شکست مذهب مخالف خود چیزیکه خلاف حس
و بداهت عقل و تواتر باشد ارتکاب نمایند و غلو آنست که چیزیکه نزد خود ثابت نیست از راه
فرط محبت و اعتقاد در حق محبوبان خود اثبات نمایند یا چیزیکه نزد خود ثابت است در حق
اینها انکار کنند و تعصب آنست که اثبات منفی و نفی ثابت بزعم خود از راه فرط بغض و عناد در حق
مبغوضان خود بعمل آرند پس غلو و تعصب از یک وادی است که اثبات آنچه نزد خود منفی
است یا انکار آنچه نزد خود ثابت است در هر دو بعمل می‌آید تفاوت در میان غلو و تعصب اینست که چون این
عمل در حق محبوبان واقع شود غلو نامند و چون همین امر در حق مبغوضان واقع شود تعصب
نامند و این هر دو بموجب نص قرآنی حرام اند قوله تعالی یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم
و لا تقولوا علی الله الا الحق و قوله تعالی یا اهل الکتاب لم تکفرون بآیات الله و انتم
تشهدون و لهذا درین رساله غلو و تعصب را در یک فصل آورده شد و همه را تعصب نام
کرده آمد بنا بر شهرت این لفظ و اوهام را که سر منشاء این همه ضلالت است مقدم بر همه کرده
آمد و فصل جدا این باب مرتب بر سه فصل شد یک فصل در اوهام و یک فصل در تعصبات و یک
فصل در هفوات

فصل اول

در اوهام شیعه باید دانست که تمایل در تحکیم عقل بتبعیت
بسبب غلبه وهم می‌باشد و لهذا هر فرقه که اوهام بر اینها غالب باشد عقل اینها را اعتبار
نباشد مثل صبیان و نسوان و لهذا نزد صبیان آسیب جن و پری و غول و مرده و تصویر قالین نیز
می‌باشد و نزد نسوان هر مرض که در عالم است و شیبا شیخ سدو و زین خانی باشد و
ترک رسوم مقرره در شادی و غمی نزد ایشان در حکم محرمات شرعی و مستحیلات
عقلی است و شگون نیک و بد و استخاره و فال نزد ایشان حکم وحی منزل من السماء
دارد چون این غلبه وهم در مذاهب و دلایل شیعه بسیار یافته شده است بنابران از عقل ایشان

اعتماد برخاست ولهذا سلف گفته اند که الشیعه نسوان هذه الامة حالا او بام اینها زانیه تفصیل باید
شنید باید دانست که غلبه وهم بر عقل در دریافت مطالب حقه بچند نوع می باشد نوع اول آنکه
حکم جزئی را کلی داند مثل آنکه هر مخالف دشمن است ومنشا غلط فهمی ایشان درینجا آنست
که معکوس این حکم کلی است زیرا که هر دشمن مخالف است پس وهم حکم میکند که عکس این حکم کلی
حکم کلی است واین غلط شیعه را در حق اهل بیت واصحاب افتاده بلکه در حق اهل سنت
واهل بیت نیز رو داده که صحابه واهل سنت را در بعضی مسایل فقهیه که بیشتر تعلق بامامت و
لواحق آن دارد مخالف روایات اهل بیت یافتند پس حکم کردند بعداوت ایشان با اهل بیت
حالانکه مخالفت را عداوت گفتن هرگز نزد عقل درست نمی آید چه اگر دو شخص مقصد واحد
را اراده کنند ودر طریق وصول بآن مقصد مخالفت نمایند یکی را دشمن دیگر نتوان
گفت بالبداهة مثلا شاگردان فقیه اعظم اهل سنت ابو حنیفه کوفی رحمه الله علیه که قاضی ابو یوسف
ومحمد بن الحسن شیبانی اند در مسایل بسیار مخالفت استاد خود کرده اند وایشان را دشمن
استاد خود هیچ عاقل نمی تواند گفت وازهمین جا بنده شبهها بسیار متفرع می شود مثل آنکه
اگر شخصی بر فعل شخص دیگر انکار کند یا او را در مشوره واجتهاد وی تخطیه نماید دشمن اوست
وانکار حضرت امیر را بر عثمان رض وتخطیه بعض مجتهدات او را دلیل بر دشمنی حضرت امیر
با عثمان می آرند وعلی هذا القیاس انکار حضرت ام المومنین عایشه را بر حضرت امیر در تقدیم
تاخیر قصاص عثمان رض محمول بر دشمنی می سازند وچون اصل فاسد است فروع فاسدتر
باشند ودر کتب شیعه خلاف این اصل ثابت است ابو مخنف روایت میکند از حضرت
امام حسین در باب صلح نمودن حضرت امام [illegible] که ایشان انکار برین صلح میفرمودند
وتخطیه حضرت امام حسن می نمودند ولفظ روایت [illegible] ان الحسین بن علی کان یبدی الکراهة
لما فعله اخوه الحسن من صلح معاویة ویقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی پس انکار
وتخطیه اگر موجب عداوت باشد لازم آید که حضرت امام حسین دشمن حضرت امام حسن باشند

باشند معاذ الله من اعتقاد هذا الکفر الصریح نوع دوم آنکه صیغهٔ حصر در اکبر زیاده کنند تا در نتیجه غلط
افتد و ازین قبیل است اکثر دلایل شیعه نمونهٔ آن در باب امامت گذشت مثل آنکه حضرت
امیر عالم و شجاع و متقی بود و هر عالم و شجاع و متقی باشد همون است امام یعنی غیر او
امام نیست حالانکه در صغری اصلا حصر ثابت نشده و این غلط بسبب عدم تکرر حد اوسط
است بتمامه در مقدمتین چه تکرر اوسط بتمامه در مقدمتین شرط انتاج است اما وهم بسبب عجز در
تعمق معانی قیود غافل میشود و میفهمد که شاید درین صورت حد اوسط بتمامه مکرر شده
باشد و نیز از همین جنس است این دلیل که حضرت امیر واجب الاطاعت است و هر که واجب
الاطاعت است همون است امام و علی هذا القیاس نوع سوم آنکه مطلوب چیزی باشد
و نتیجه چیز دیگر بر آید لیکن بسبب کمال قرب و مجاورت در میان مطلوب و نتیجه وهم قناعت کند
که مطلوب حاصل شد و بهمین سبب اکثر تقریبات دلایل شیعه تمام نمی شود چنانچه در مباحث
امامت مفصل گذشت مثل آنکه حضرت امیر باب مدینة العلم است و هر که باب مدینة العلم باشد امام
است و هم بنده است که امام چون رئیس امت است و باب نیز ریاست خانه دارد بوجه من الوجوه پس
چون حضرت امیر باب شد امام هم شد حالانکه باب مدینة العلم شدن چیزی دیگر است و امام بودن
چیز دیگر در میان هر دو نه اتحاد است و نه لزوم نوع چهارم مصادره بر مطلوب که وهم بسبب
تغایر لفظ یا مفهوم حکم نماید که مقدمهٔ دلیل چیز دیگر است و مطلوب چیز دیگر یکی را بدیگری
ثابت کردم حالانکه عقل هر دو را یک چیز میفهمد یا یک ذات میداند پس اثبات یکی بدیگری
اثبات الشئ بنفسه است نزد عقل چنانچه شیعه گویند که حضرت امیر اولی بتصرف است
و هر اولی بتصرف است امام است حالانکه اولی بتصرف عام عین معنی امام است
پس اکبر و اوسط هر دو یک چیز اند و صغری و مطلوب یک قضیه از جهت معنی اگرچه در لفظ
تغایر باشد و یک قسم از مصادره آنست که مقدمات دلیل و اخفی از مطلوب نباشند بلکه
اخفی یا اقبل للمنع باشند به نسبت مطلوب نزد خصم مثل آنکه حضرت امیر معصوم است معصوم

امام است امامت حضرت امیر نزد اہل سنت ثابت است و لو فی وقت من الاوقات بخصوص
نزد ایشان خاصه انبیا است در ہیچ وقت حضرت امیر امام معصوم نبوده اند آری محفوظ بوده
و دلایل مثبته امامت انجناب بسیار واضح و قوت دارند و دلایل اثبات عصمت مخدوش و
مقدوح نوع بست و چهارم غلط باشتراک لفظی یعنی هر دو چیز بیک لفظ اطلاق میشود حکم این چیز بدیگر ثابت
کنند مثل نبی امام است در نزول شریعت و وحی و خلیفه نبی نیز امام است در حکم و احکام و
نصب و عزل پس چون نبی معصوم باشد خلیفه هم می باید که معصوم باشد حالانکه اطلاق امام
بر نبی بمعنی دیگر است و اطلاق امام بر خلیفه بمعنی دیگر و از همین قبیل است غلطی که در توجیهات
نحویه واقع می شود مثل آنکه گویند و هم راکعون حال است از یؤتون الزکوة پس می باید که
مقارن ایتاء زکوة باشد حالانکه حال است از یقیمون الصلوة برای احتراز از صلوة یهود
و از همین قبیل است غلط مجاز یعنی چیزی را بعلاقه مجاز بیک لفظ گفته می شود و آنچه لازم حقیقی باشد آن
چیز را ثابت کنند مثل آنکه بعضی روافض گویند که الله نور و کل نور محسوس فالله محسوس همین است
مذهب هشام بن الحکم و دیگر پیشوایان ایشان حالانکه اطلاق لفظ نور بر ذات باری تعالی
بنا بر مجاز است و محسوسیت لازم معنی حقیقی است و مثل آنچه گویند که حضرت امیر را حقتعالی
نفس نبی فرموده و نفس نبی معصوم و مفترض الطاعة و اولی بتصرف و افضل از جمیع انبیا و خلائق
بود پس حضرت امیر را نیز این همه احکام ثابت باشند حالانکه اگر حضرت امیر را نفس نبی فرموده
بطریق مجاز فرموده و بر مجاز حکم حقیقت مترتب نمی شود والا شجاع را شیر گفتن موجب سلب
انسانیت او شود نوع بست و ششم ایهام العکس است یعنی مقدمه صادقه بدست عقل افتد و وهم
عکس آن مقدمه را نیز کلیه صادق شمرده در دلایل بکار برد مثل آنکه هر انسان معصوم قابل امامت
است مقدمه صادقه است عکس او را هم برشمید که هر قابل امامت معصوم است حالانکه نزد
متکلمین ثابت و مقرر است که موجبه کلیه منعکس نمیشود بموجبه کلیه نوع بست و هفتم اغفال اللازم است
یعنی حکم ملزوم را بلازم اعم دهند و انسان در غلط افتد مثل آنکه گویند نبی را عصمت از ازل تا ابد ثابت است

است که ریاست دارد پس هر رئیس می‌باید که معصوم باشد حالانکه عصمت پیغمبر از جهت تصدیق
معجزه است نه از جهت ریاست و ازین قبیل است آنچه گویند که عزل ابوبکر از تبلیغ برائة
از انجهت بود که قابل نیابت پیغمبر نبود پس قابل هیچ نیابت نباشد حالانکه عزل او از جهت موافقت
عادت عرب بود در نقض عهود و ازهمین قبیل است آنچه گویند که معویه را در مقابله حضرت
امیر از ان خطا کار شمرده‌اند که صحابه را در مقابله اهل بیت دعوی خلافت نمیرسد پس هر
صحابی را بمقابله اهل بیت دعوی خلافت نمیرسد و علی هذا القیاس نوع هشتم اجتماع
متنافیین را در دو وقت نیز تجویز نکنند و این غلط از اغفال زمان ناشی میشود مثل
آنکه گویند خلفای ثلثه در وقتی از اوقات کافر بودند و کافر قابل امامت نیست حالانکه از
بدیهیات است که اجتماع متنافیین در وقت واحد محال است نه در ذات واحد در اوقات
مختلفه مثل نوم و یقظه و حرارت و برودت و علی هذا القیاس نوع نهم اخذ ما بالقوة مکان ما بال
الفعل مثل آنکه گویند حضرت امیر در حضور آنجناب امام بود لقوله صلعم انت منی بمنزلة هارون
من موسی پس اگر بعد از وی بلافصل امام نباشد عزل وی لازم آید و عزل امام جائز نیست
حالانکه حضرت امیر در حضور آنجناب امام بالقوه بودند نه امام بالفعل و عزل امام بالقوه بمعنی
عدم نصب او جائز است لوجود الارجح منه نوع دهم اخذ الجزء مکان الکل مثل آنکه گویند اولاد
پیغمبر صلعم جزء پیغمبر اند و پیغمبر معصوم است حالانکه معصوم کل پیغمبر است نه جزء او صلعم و دیگر
وهم غلط مجاز هم واقع است زیرا که اولاد جزء حقیقی نیستند نوع یازدهم اخذ ما بالعرض مکان ما
بالذات یعنی تابع را حکم متبوع دادن مثل آنکه گویند امام نایب پیغمبر است در تبلیغ احکام پس
مبلغ احکام باشد مثل پیغمبر و پیغمبر معصوم است پس امام هم می‌باید که معصوم باشد
حالانکه پیغمبر مبلغ بالذات است و امام مبلغ بالتبع و عصمت از خواص مبلغ بالذات است و ازین
قبیل است آنچه گویند که امام این امت نائب پیغمبریست که از جمیع پیغمبران بهتر است پس باید که امام
نیز از جمیع پیغمبران بهتر باشد حالانکه نائب آن شخص احکام ان شخص در جمیع صفات نمی‌باشد

نوع دوازدهم حکم باتحاد دو چیز بسبب اشتراک آن هر دو در لازم اعم مثل آنکه مشهور است بسبب آنکه هر دو رضا دارند بآن فعل که دران مشورت و اکراه واقع شده پس حضرت عمر چون مشیر واقع شده در قصه قرطاس مکره هم باشد و هر که اکراه کند نبی را بر چیزی گنه کار است حالانکه درمیان مشوره دادن و اکراه نمودن فرقی است بدیهی عند العقل اگرچه وهم باور ندارد و لهذا صبیان و نسوان مشیر را ملامت میکنند مانند مکره نوع سیزدهم عدم ملکه را بجای سلب و ایجاب گرفتن مثل آنکه گویند خلفاء ثلثه چون معصوم نبودند فاسق باشند حالانکه از عدم عصمة فسق لازم نمی آید بوجود واسطه بینهما و هو المحفوظ نوع چهاردهم کل مجموعی را بحکم کل افرادی گرفتن مثل آنکه گویند هر یک از صحابه معصوم نبود پس کل صحابه هم معصوم نباشند پس اجماع ایشان محتمل خطا باشد حالانکه درمیان احکام کل مجموعی و کل افرادی فرق بسیار است کل انسان یسعه هذا الدار و یشبعه هذا الرغیف و مجموع الانسان لا تسعه هذا الدار و لا یشبعه هذا الرغیف نوع پانزدهم امثال متجدده را یک چیز بعینه دانستن و این وهم خیلی بر ضعیف العقلان غلبه دارد حتی که آب دریا و شعله چراغ و آب فواره را اکثر اشخاص یک آب و شعله خیال کنند و اکثر شیعه در عادات خود منهمک این خیال اند مثلاً عاشورا را در هر سال که بیاید از روز شهادت حضرت امام حسین گمان برده احکام ماتم و نوحه و شیون و گریه و زاری و فغان و بیقراری آغاز نهند مثل زنان که هر سال بر میت خود این عمل نمایند حالانکه عقل بالبداهه میداند که زمان امر سیال غیر قار است هرگز جزو او ثبات و قرار ندارد و اعاده معدوم محال و شهادت حضرت امام در روزی شده بود که این روز را از روز فاصله هزار و دو صد سال دارد این روز را با آن روز چه اتحاد و کدام مناسبت و روز عید الفطر و عید النحر را بر این قیاس باید کرد که از آنجا مایه سهو و روشنی در سال بسال متجدد است چرا روزه میضان و ادا حج خانه کعبه شکر النعمه المتجدده سال بسال فرحت و سرور نو بیدا میشود و لهذا اعیاد و شعائر به همین معنی نامیده

عقلا نیز نوروز و مهرجان و امثال این تجددات و تغیرات آسمانی را عید گرفته اند که
هر سال چیزی نو پیدا می شود و موجب تجدد او احکام می باشد و علی هذا القیاس تعید
بعید بابا شجاع الدین و تعید بعید غدیر و امثال ذلک مبنی بر همین وهم فاسد است از اینجا
معلوم شد که روز نزول آیة الیوم اکملت لکم دینکم و روز نزول وحی و شب معراج را چرا
در شرع عید قرار نداده اند و عید الفطر و عید النحر را قرار داده اند و روز تولد و وفات پیغمبر را عید
نگردانیدند و چرا صوم یوم عاشورا را که سال اول بموافقت یهود آنحضرت بجا آورده بودند
منسوخ شد درین همه همین سر است که وهم را دخلی نباشد بدون تجدد نعمت حقیقة سرور و
فرحت نمودن یا غم و ماتم کردن خلاف عقل خالص و از شوائب وهم است نوع ششم آنکه وهم
صورت چیزی را بحکم آن چیز داده جمع این وهم اکثر راه بت پرستان زده و آنها را در ضلالت
افگنده و اطفال خورد سال نیز درین وهم بسیار گرفتار میباشند سپاهان و سلاح و دیگر چیزها را
از چوب و گل ساخته نو بینند و شبیه و حقیقت اسپ و سلاح می انگارند و دختران خورد سال و پسران
دختران از پارچهای منقش ملون ساخته باهم نکاح انها میکنند و شادی مینمایند و شیعه این
وهم خیلی غلبه کرده قبور حضرت امامین و حضرت امیر و حضرت زهرا تصویر کنند و بگمان آنکه
این قبور حقیقة قبور مجمع النور آن بزرگوار است تعظیم و افزایند بلکه نوبت بسجدات رسانند
و فاتحه خوانند و سلام و درود رسانند و عکس آنها منقش و ضریح کرده گرد اگرد ایستاده
شوند در رنگ مجاوران و داد شرک دهند و نزد عقل در حرکات طفلان و حرکات این
پیران نابالغ هیچ تفاوت نیست نوع هفتم آنکه شخصی را بنام شخصی مسمی کرده با وی سلوک آن شخص نمایند
از تعظیم و اهانت و ضرب و شتم و این وهم اضعف از وهم سابق است طفلان خورد سال هنگام
بازیگی را از میان خود بادشاه و یکی را وزیر و یکی را دزد و یکی را پاسبان قرار دهند و بحسب
مرتبه این منصب سلوک نمایند شیعه نیز در ایام عاشورا شخصی را یزید و شخصی را شمر و بعضی زنان را
بنام مخدرات و مستورات اهل بیت مسمی کرده همان معامله و سلوک نمایند که با آن اشخاص بایستی کرد و در

ابطال این وهم فاسد کلام الله کافیست ان هی الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم ما انزل الله
بها من سلطان و متفرع بر همین است که هرگاه معلوم کنند که نام این شخص عبید الله یا عبد
الرحمن است او را اهانت کنند و تحقیر نمایند حالانکه در حدیث صحیح وارد است که احب الاسماء الی
الله عبد الله و عبد الرحمن و بدیهی است که نام چیز حکم آن چیز ندارد نام آتش گرم نیست و نام
آب سرد نه و نام قند شیرینی ندارد و نام صبر تلخی نه نوع نهم ظرف را شرط تناقض نه دانستن
و این وهم هم راه بسیاری از عوام شده است اجتماع نقیضین بحسب دو ظرف مختلف تجویز
نکنند و شیعه در مسئله اجتهاد درین وهم گرفتار اند و گویند اگر از جانب خدای تعالی منصوص
نشود و احکام شرعیه در غیر منصوصات وابسته برای مجتهدین باشد اجتماع نقیضین لازم آید زیرا که
ابو حنیفه چیزی را حلال گفته و شافعی آنرا حرام میداند و حالانکه چون ظن مجتهد مختلف
شد اجتماع نقیضین چه قسم متصور گردد هر عاقل میداند که زید قائم است فی ظنی و زید لیس بقائم
فی ظن عمرو هرگز باهم متناقض نیستند درینجا هم در غیر منصوصات حکمی معین نیست از جانب
خدا بلکه حکم الهی در حق هر کس همانست که در اجتهاد اوست یا در اجتهاد متبوع اوست و همین است
معنی اختلاف امتی رحمة نوع نوزدهم تشبیه چیزی بچیزی را موجب مساوات مشبه و
مشبه به فهمیدن و این وهم صبیان صغیر السن را میباشد نه صبیان ممیزین را و شیعه
بسیار این وهم افتاده مثل آنچه گویند که حضرت امیر را با انبیا و اولو العزم در زهد و تقوی و
علم و حلم تشبیه داده اند پس باید که حضرت امیر مساوی انبیا و اولو العزم باشند و هر که مساوی
انبیا و اولو العزم باشد افضل باشد از دیگر انبیا و این وهم صریح الفساد است حاجت بیان ندارد
نوع بیستم عادیات را بجای اولیات آوردن و این وهم اکثری را از فرق ضاله واقع
است و علما را جمله درین گرداب غوطه ها میخورند مثل آنچه گویند که ریاست هر شخص در
اولاد و خاندان آدمی باشد بدلیل عمل اکاسره و قیاصره و زمینداران و راجپوتان و
با وجود داماد و غیره را منصب پادشاهی نمیرسد و مقابل این وهم هم دیگر است

همین چنین و آن نسبت که تعلق ریاست بعد از فوت شخص صحیح نیز زوجه او ــ می باشد و اگر زوجه
نشد دو داشته باشد زوجه که با او مختص باشد و باکره در خانه او آمده باشد باین اختیار
ممتاز میگردد و داماد دو دختر را درین دخلی نیست بالجمله نزد عقل هر دو هم فاسد است و در شرع
اصلا توارث منصب و ریاست نیامده مدار بر [illegible] قابلیت و لیاقت اوست اشاره
صاحب ریاست است نوع نسبت دیگر قیاس الغائب علی الشاهد یعنی کار خدا و پیغمبر
را بکار خلق و امت قیاس کردن و این داء عضال هم عقاید بسیاری را فاسد کرده و در
الهیات و معاد اکثر مسائل شیعه متفرع برین اصل است خصوصاً دلایل وجوب
اصلح و لطف و وجوب عدل و اثابه مطیع و عقاب عاصی و غیر ذلک و بیان فساد
این وهم در ابواب سابقه گذشت نوع نسبت دوم ایهام الاضافات یعنی
یک چیز را دو نسبت با چیزی واقع است و یک نسبت حکمی را اقتضا میکند و نسبت
دیگر حکم دیگر را از جمله آن نسبتها یک نسبت را ملاحظه کنیم و نسبت دیگر را مهمل گذاریم و این وهم
در مسائل کثیره امامیه در پیش آمده مثل آنچه گویند که امامت نیابت نبی است پس موقوف
بر اذن نبی باشد فیجب ان یکون الامام منصوصا حالانکه امامت ریاست امت است پس
موقوف بر اختیار ایشان باشد فلا یجب ان یکون الامام منصوصا و مثل آنچه گویند که حضرت
امیر واجب المحبت بود و ام المؤمنین با وی پرخاش نمود پس واجب البغض باشد حالانکه حضرت
پیغمبر واجب المحبت و ام المؤمنین زوجه محبوبه اوست پس واجب المحبت باشد و این وهم در
جمیع معتقدات ایشان سرایت کرده و مثل مشهور حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء از ایشان
صادق آمده نوع نسبت و سیوم آنچه از روی خوبی باشد از کمال انتظام و حسن سیاست ملک و دیگر لوازم
ریاست آنرا واقع گمان بردن و اعتقاد تحقیق آن داشتن مثلا گویند که امام معصوم مفترض الطاعة
از جانب غیب باید هر حکمی شرعی و مصلحت دنیوی القا شود و هرگز خطا در تدبیر نماید عجب لطفی
وارد پس لابد واقع است لیکن از نظر ما غایب گو او را نبینیم و نه خبر او را شنویم یقین میدانیم که متحقق است

درینجا با وصف غلبه وهم این غفلت علاوه است که چون او را نه دیدیم و نه خبرش شنیدیم وجود و عدمش برابر شد و در وقوع این آرزو سبب دلی چه لطف و کدام حاصل نوع هست و چهارم هرچه دلیل ادراک در معلومات خود نیابیم باطل است و اینوهم را اکثری از سفهاء سابقین نیز تمسک ساخته انکار وجود الوان در ظلمت کرده اند گویند در ظلمه رنگ موجود نیست زیرا که ما نمی بینیم و هرچه را ما نه بینیم موجود نیست پس رنگ در ظلمت موجود نیست این نمی فهمند که جایز است که موجود باشد و ما ادراک آن نکنیم شیعه درین وهم بسیار گرفتار اند و انکار فضایل صحابه و ازواج مطهرات نمایند و گویند که در کتب ما مروی نیست و دیگر امور واقعیه را ارباب سیر و تواریخ انکار کنند و اعتقاد بطلان امور دارند و اکر آیات و احادیث متفق علیه درین باب پیش ایشان نموده شود گویند که ما ازین عبارات این معانی نفهمیم و قالوا قلوبنا غلف بل لعنهم الله بکفرهم فقلیلا ما یومنون نوع هست و پنجم آنکه تقدم در زمان و تصنیف کتابها و تدوین رسایل و شهره شدن در آفاق و کثرت تلامذه و اصحاب دلیل حقیت است پس متبوعان علماء چون ازین بابتها حظ اوفی داشتند بلا شبهه البته معتقدات ایشان مطابق واقع باشد و اصل این وهم آنست که در مناصب دنیوی و وجدان مال و نعمت و کثرت جاه و شهرت و هجوم اتباع و حشم دلیل بزرگی و ثروت و مکنت است آن تقدم بعد هم مساوی و تقدم در فهم و ادراک حق میسد اند و حکم بسبقت و پیش دستی در دریافت مطالب علمیه نمایند و غلطی این وهم بر ظاهر و بدیهی است این بابتها در حکماء یونان و هند زیاده برین فرقه موجود است حالانکه اکثر معتقدات انها خصوصا در الهیات و نبوات و معاد و شاهد سفاهت انهاست اگر او هام و مغالطهاء این فرقه سفیهه را در معرض بیان باستیعاب و استیفاء قصد نمائیم طول و عرضی لازم می آید که دفترها کفایت آن نتوانند شد ناچار برین نمونه اکتفا رفت و التفاصیل یدل علی الاکثر

فصل دوم در تعصبات شیعه

بدانکه معنی تعصب آنست که انکار کنند بر مخالف چیزی را که نزد خود ثابت است بدلیل قطعی و الزام دهند

ه اگر گوئی که شیعه در اثبات امام غایب بر خلاف این وهم رفته اند و با وجود قیام ادله قطعیه بر عدم امام درین زمان قایل بوجود و غیبت او بود اند و جهش چه باشد گوئیم در اینجا غلبه وهم بر عقل ایشان بار برکمال افزوده و مناسبه علی بانصورت رو داده که اثبات ممنوع نموده و درینجا بار بکمال نقض و عناد ثابت کرده اند و این شان وهم است که بسبب عوارض نفسانیه احکام مختلفه میکند بخلاف عقل ۱۲

[illegible marginal note] ۱۲

وشند مخالف را بچیزی که نزد خود نیز منکر است بدلیل قطعی و مخالف نیز در نفی و اثبات
موافق خود باشد الا بدلیل الزامی باشد نه تعصب و چون حقیقت غلو نیز همین است که
اثبات منفی و نفی ثابت نمایند بجهت افراط محبت پس داخل تعصبست و در همین فصل مذکور
کرده شد و عنوان کلام در سه قسم تعصب است فقط **تعصب اول** آنکه براهین قرآن
مثل اقتباس کتاب و سنت پیغمبر که بطریق تواتر از طریق اهل سنت مروی شده از حضرات اهل
بیت و جناب مستطاب پیغمبر چون بر ایشان عرض کرده شود انکار مطلق نمایند و روایات
ضعیفه و اهیه را که از رجال مجروح و مطعون و غیر معتبر نزد خود هم موافق طریق قوم از راه اثنا
رسیده قبول کنند و گویند که آنچه اماست او را روایت کند که موجب علم و عمل است گو در سنا
او مجاهیل و ضعفا و وضاعین و کذابین واقع شوند و آنچه اهل سنت روایت کنند گو بوا
رجال ثقات اثبات رسیده باشد واجب الرد و الانکار است حالانکه در باب اخبار از جمیع
علمای ایشان منقول شد که موثق مقدم و بهتر و معتبر است از ضعیف و اخبار ثقات اهل سنت
بلا شبهه در حق ایشان موثق اند و نیز آیات خفیه الدلالة را که هرگز موافق قواعد اصول و عربیت بر مدعا
ایشان دلالت نمیکنند نص صریح انگارند و نصوص صریحه را که بر مذهب اهل سنت دلالت کنند
متشابه اعتقاد کنند حالانکه طریق امتحان بارها با علمای ایشان مسلوک شده باین وضع که
بعضی کافران فرسی را که غرضی بهیچ مذهب و علاقه با اهل این مذاهب ندارند بعد از تعلیم لغت عرب با ترجمه
تحت اللفظ آن آیات شنوانیده استفسار واقع شده که شما ازین کلام چه فهمیدید گواهی بر مدعا
اهل سنت داده اند و بر مدعا شیعه راه هرگز اشاره نکرده و از آیه نفهمیده **تعصب دوم** آنکه پیغمبر خاتم المرسلین
و حضرت امیر را برابر دانند حالانکه افضلیت پیغمبر بر جمیع مخلوقات نزد ایشان هم متواتر است **تعصب سیوم**
آنکه هر که محبت علی در دل دارد گو یهودی و نصرانی و هندو باشد داخل بهشت است و هر که دوستی
صحابه در دل دارد گو متقی و عابد و محب اهل بیت هم باشد داخل دوزخ است چنانچه سعد الدین
المعنوی از جمله شیعه حکم کرده به بهشتی بودن زینا بن اسحق نصرانی بر من حیث که آنقدر است

حالانکه ابوبکر و عمر رضی را بدنگفته سے عدی و تیم لا احاول ذکرہم لسوء ولکنی محب لہاشم و
ما یعترینی فی علی و اہلہ اذا ذکروا فی اللہ لومۃ لائم یقولون ما بال النصاری یحبہم
و اہل النہی من اعرب و اعاجم فقلت لہم انی لاحسب حبہم سری فی قلوب الخلق
حتی البہائم وابن فضلون یہودی را جمیع علماء این فرقہ بخوبی یاد کنند برای دوستی
که گفته است سے ربہ سبب لی من المعیشۃ سولی داعف عنی بحبی ال الرسول واستغنی بتربۃ
بکف علی سید الاولیاء لقبل تبول حالانکه حب حضرت علی و اہل بیت و مدح گویی و منقبت
خوانی این بزرگواران بالاجماع عبادت است و قبول جمیع عبادات را ایمان شرط است قولہ تعالی
ومن یعمل من الصالحات وہو مومن فلا کفران لسعیہ وانا لہ لکاتبون چون محبت پیغمبر بدون ایمان
بما جاء بہ تاثیر در کافران نکرده باشد محبت حضرت امیر و اہل بیت که بلا شبہہ تابع انجناب اند در حق
محبت و تعظیم در حق کافر چه خواہد کرد و نیز نجات کفار از دوزخ و دخول انہا در بہشت نزد خود
شیعہ در عقاید باطل و محال است ہر چند اعمال خیر بجا آرند و دخول اہل ایمان اگرچہ معاصی و سیئات
داشتہ باشند نزد ایشان ہم در بہشت قطعی است و دوستی صحابہ نہایت کار معصیت و گناه
کبیره خواہد بود و اہلسنت بسبب دوستی انہا چرا محروم از بہشت باشند حالانکہ بلا شبہہ محبت اہل
بیت دارند و چون محبت اہل بیت کافر را از دوزخ خلاص کند و در بہشت در آرد اہلسنت
را که بسبب دوستی صحابہ مرتکب گناه اند و بس چرا از دوزخ خلاص نکنند و در بہشت داخل
نسازد تعصب چہارم انکه گویند با محبت علی ہیچ معصیت ضرر نمیکند حالانکه نصوص قرآنی
بخلاف ان ناطق است من یعمل سوءا یجز بہ من یعمل مثقال ذره شرا یره و اخبار صحیحہ از حضرت
ایشان نیز بخلاف ان شاہد کما مر تعصب پنجم انکه بسبب فرط بغض صحابہ تمام امت
محمدیہ را امت ملعونہ نامند و نص قرآنی را که کنتم خیر امۃ اخرجت للناس است مطروح سازند
و روایت حضرت امام حسن عسکری را در تفسیر که ابن بابویہ بسند صحیح از انجناب روایت کرده
فراموش نمایند و لفظ آن روایت اینست که اما علمت یا موسی ان فضل امۃ محمد علی سایر الامم

تفصیلی علی حلقی و قرأیت و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس را گوش

نهند **تعصب ششم** انکه از قرآن مجید که بلا شبهه از حضرات ائمه نزد ایشان

منقول بالتواتر است و همیشه آنحضرت او را به نیت عبادت در نماز و خارج نماز تلاوت

میفرمودند و امام حسن عسکری و دیگر ائمه او را تفسیر کرده اند و در کلام خود استشهاد بآیات

و الفاظ آن می آوردند تبرا نمایند و گویند که این قرآن منزل نیست محرف عثمان است

بجهت انکه خدمت جمع و ترویج ان عثمان رض انجا آورده سبحان الله این چه مرتبه

از بغض و عناد است که بکجا رسانید **تعصب هفتم** لعن عمر رض را ترجیح نهند بر ذکر الهی

و تلاوت قرآن مجید حالانکه در هیچ شریعت بد گفتن بدان ثواب ندارد چه جای انکه

از ذکر خدا که باجماع ملل و نحل افضل اشغال و اعمال است بهتر باشد قوله تعالی و لذکر الله

اکبر **تعصب هشتم** لعن تبرا صحابه و ازواج مطهرات رسول علیه و علیهم الصلوة و

التسلیمات را عبادت عظمی دانند و مثل صلوات خمس او ست بل اطیب بران فرض انکار

و ابو جهل و فرعون و نمرود را که بلا شبهه اعدای خدا و دشمنان پیغمبران خدا بوده اند

گاهی سب نکنند و بد نگویند و در کتب ایشان مسطور است که لعن شیخین رض صبح برابر

هفتاد حسنه است و لعن ابو جهل و فرعون و نمرود را برابر یک حسنه هم نشمارند **تعصب**

نهم حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم را بجهت ازدواج ایشان با عثمان رض از اولاد پیغمبر خارج نمایند و

گویند که اینها دختران آنحضرت نبوده اند بلکه بعضی ایشان گویند که دختران حضرت خدیجه هم

نبوده اند تا مشارکت نادری هم با حضرت زهرا رض حاصل نشود حالانکه صریح خلاف نص قرانی است

قوله تعالی یا ایها النبی قل لازواجک و بناتک و در نهج البلاغة مذکور است که حضرت امیر در مقام عتاب

بر تغییر سیرت شیخین عثمان رض را گفت قد بلغت من صهره ما لم ینالا یعنی الشیخین و شیخ الطائفه ابو

جعفر طوسی در تهذیب از امام جعفر صادق رض روایت میکند که کان یقول فی دعائه

اللهم صل علی رقیة بنت نبیک اللهم صل علی ام کلثوم بنت نبیک و کلینی نیز روایت کرده است

که تزوج رسول الله صلعم خدیجة وهو ابن بضع وعشرین سنة فولد له منها قبل مبعثه علیه السلام القاسم و رقیة وزینب وام کلثوم وولد له بعد المبعث الطیب والطاهر وفاطمة ع و در روایت دیگر آورده انه لم یولد له بعد المبعث الا فاطمة علیها السلام وان الطیب والطاهر ولدا قبل المبعث انتهی و ملا خلیل قزوینی در شرح تفصیل این ماجرا نموده **تعصب دهم** آنکه گویند ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از منافقان بوده اند حالانکه نزد خود ایشان ثابت ست که آنجناب در آخر حیات خود که منافق از مومن متمیز شده بود بموجب نص قرآنی ما کان الله لیذر المومنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب ابوبکر رض را امام نماز فرموده و منافق را بالاجماع امام نماز کردن جائز نیست و حضرت امیر در پس او و در پس عمر و عثمان رض همیشه نماز میگذارد و ابوذر و سلمان و مقداد و عمار همه باین هر سه اقتدا نمودند **تعصب یازدهم** آنکه تیمی و عدوی یعنی ابوبکر و عمر رض را دو بت بود که نهان در خانها خود داشتند و عبادت آن بیان می کردند حالانکه نزد خود ایشان ثابت ست که محمد بن ابی بکر را حضرت امیر متبنی فرموده و اراده انکاح دختر خود با او داشت پس درین صورت که ابوبکر مشرک بود نکاح اسماء بنت عمیس که مومنه بود با وی صحیح نشد و محمد بن ابی بکر ولد الزنا برآمد و او را متبنی کردن و اراده نکاح دختر خود با او نمودن چه قسم صحیح شود و نیز عمر رض را دختر خود انکاح فرمود اگر مشرک بود این نکاح چه قسم درست شد و بایست پرسان این سوالات از معصوم چگونه رسید آخر قوله تعالی ولا تنکحوا المشرکین حتی یومنوا **تعصب دوازدهم** آنکه گویند که آیات وارده در فضائل اصحاب از مهاجر و انصار خصوصا در حق ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه رض متشابهات اند غیر معلوم المعنی ذکره ابن شهرآشوب السروی المازندرانی و غیره من علمائهم **تعصب سیزدهم** گویند که اهل سنت افراط میکنند در بغض حضرت علی و ذریت طاهره او بعض ذکره ابن شهرآشوب و جمعی دیگر و ایشان را بنواصب ملقب کنند حالانکه خود ایشان در کتب خود آنچه از کتب اهل سنت خصوصا از بیهقی و ابو الشیخ و دیلمی نقل کرده اند قال رسول الله صلعم لا یومن احد حتی

حتی اکون احب الیه من نفسه ویکون عترتی احب الیه من نفسه و عن ابن عباس قال
قال رسول الله صلعم احبوا الله لما یغذوکم من نعمة و احبونی لحب الله و احبوا اهل بیتی لحبی الی
غیر ذلک و نیز میدانند که اهل سنت حب امیر و ذریه طاهره او را از فرایض ایمان می شمارند
حضرت شیخ فریدالدین احمد بن محمد نیشاپوری معروف بعطار در اشعار عربی میفرمایند
شعر فلا تعدل باهل البیت خلقا ؛ فاهل البیت هم اهل السعادة ؛ فبغضهم من الانسان خسران
حقیقی و حبهم عبادة ؛ این اشعار را شیخ بهاءالدین آملی در کشکول خود نقل نموده باز از
شیخ موصوف نقل میکنند که می فرمود من امن بمحمد و لم یؤمن باهل بیته فلیس بمؤمن
و محبت ابوحنیفه و پرخاش او با اعمش و قضیه قصه خطبه بنت ابوجهل را که از حضرت امیر
بوقوع آمده بود و انجناب بروی عتاب فرموده بود روایت میکرد مشهور و معروف
است ابوحنیفه با او گفت که هر چند این قصه صحیح است لیکن ترا چه لایق است که این قصه
را بی ادبانه بحضور مردم روایت کنی مسئله دینی بران قصه موقوف نیست و شریک
بن عبدالله و ابن شبرمه و ابن ابی لیلی همه با ابوحنیفه متفق شده بجانب اعمش رفتند و او
را بر روایت این قصه ملامت کردند اعمش گفت که من از شما پیش قدم در محبت علی لیکن
حدیث را چنانچه شنیده ام روایت کردم کار من همین است باز دفتری از مناقب
امیر المؤمنین روایت کرد تا انکه همه از و خوش شدند و بجانب های خود مراجعت کردند
و صحبت و تلمذ و اخذ علم و طریقه که ابوحنیفه را با امام محمد باقر و با امام جعفر صادق علیهما
السلام و با زید ابن علی بن الحسین ع ثابت است مستغنی است از بیان و پدر ابوحنیفه
که ثابت نام داشت در صغر سن همراه پدر خود بزیارت امیر المؤمنین حاصل نموده و حضرت
امیر رضی الله عنه در حق او دعای برکت اولاد فرموده و بموجب دعای او ابوحنیفه
بوجود آمده و محبت امام شافعی خود با این خاندان و اشعار ایشان درین
باب در کتب شیعه مسطور و مشهور است انچه اشعار بنام ایشان در کتب شیعه

ویرید سید ثبت می فتد من ذلک شعر باہل بیت رسول اللہ حبکم فرض من اللہ فی
القرآن انزلہ یکفیکم من عظیم الفخر انکم من لم یصل علیکم لاصلوۃ لہ وندبت اشنی عشر ستکہ در وردا
رشما فرض سیدانند و صیغہ صلوۃ البتہ مشتمل بر ذکرال مے باشند والیضا لہ الامام الاعظم
منی اعابت فی حب ہذا الفتی فہل زوجۃ فاطم غیرہ و بنی غیرہ ہل اتی ہل اتے وایضا
لہ قالو ترفضت قلت کلا ما الرفض دینی ولا اعتقادی لکن توالیت من غیر شک خیر
امام وخیر ہادے ان کان حب الوصی رفضا فانی ارفض العبادی وایضا لہ یا
رسبا القدم التی اوطاتہا من قاب قوسین المحل الاعظما وبحرمۃ القدم التی جعلت لہ کتف الموید
بالرسالۃ سلما ثبت علی متن الصراط مکرما قدمی وکن لے محسنا ومکرما واجعلہما زخرا فمن کا نالہ
من الخداب لا نجاف جہنما والیضا لہ واذا ذکروا علیا او بنیہ وجادوا بالروایات العلیہ
یقال تجاوزوا یا قوم عنہ فہذا من حدیث الرافضۃ برئت الی المہیمن من اناس یرون الرفض
حب الفاطمیۃ والیضا لہ اذا فتشوا قلبی اصابوا بہ سطرین قد خطا بلا کاتب العلم والتوحید
فی جانب وحب اہل البیت فی جانب انہم اشعار در کتب معتبرہ شیعہ بنام امام شافعی
موجود است لہذا بر تقیہ الشقا رفت وامام مالک خود از یاران خاص حضرت صادق علیہ السلام بود
وطول العمر باوی صحبت داشت و اخذ علم نمود واز شاگردان عمدہ اوست بالاجماع وچون حضرت
امام علی رضا در نیشاپور داخل شد بر استری سوار بود شقیق بلخی کہ از اعاظم صوفیہ
اہلسنت است پیش پیش امام مے رفت وجلو داری میکرد وجماعہ دیگر از صوفیہ
اہلسنت بہ چادر ہای خود بر امام سایہ کردہ بودند وحافظ ابو ذرعہ رازی ومحمد ابن اسلم
طوسی باجمیع طلبہ علم وکتاب حدیث از مدارس و رباطات خود برای زیارت
امام برآمدند وغوغای عظیم در شہر برخاست ومردم برای دیدار مبارکش ہجوم آوردند ومحدثین
اہلسنت عرض داشتند کہ اگر یک حدیث بسند آبای خود کہ سلسلۃ الذہب انوقت
بالجمع خلق اللہ است روایت فرمائی کمال منت خواہی نہاد امام بسند آبای خود روایت حدیث

لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی در آنوقت از محدثین

اهلسنت وطلبهٔ علم ایشان بیست هزار کس ارباب محابر شمرده شده‌اند و امام احمد ابن حنبل

چون این سند را ذکر میکرد و میگفت لو قری هذا علی مجنون لافاق او علی مریض

لبری لهذا ذکره ابن الاثیر فی الکامل وذکره صاحب الفصول من الامامیة ایضا فی التاریخ

الائمه و از سعید بن المسیب روایت مشهور است که کان عنده رجل من قریش فاتاه علی بن

الحسین ع فقال له الرجل القرشی یا ابا عبد الله من هذا قال سعید هذا الذی لا یسع مسلما

ان یجهله هو علی بن الحسین ابن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم اجمعین وجمیع سلاسل

صوفیه اهلسنت در طریقت منتهی میشوند باینها پس اینها پیران جمیع طوائف اهلسنت اند و

معلوم است که نزد اهلسنت عظمت و سعداری پیر در چه مرتبه است و بچه حد محبت پیران میکنند و تفضیل

و اهانت او را در طریقت سب اند و حالا بنظر انصاف باید دید که مدار اهلسنت نیست الا

بر شریعت و طریقت و همین دو امر را موقع ریاست و بزرگی می‌شمارند و کبرای شریعت

فقهای اربعه اند و کبرای طریقت اصحاب خانوادهای از صوفیه و هر دو فرقه را رجوع باهل بیت

است و دله بردار این از خوان فیض ایشان پس بغض اهلبیت را نسبت باهلسنت نمودن

مثل انکار محسوسات و دعوی اجتماع اضداد است که هیچ عاقل آنرا باور نمیکند و اینها را نواصب

لقب دادن ازان باب است که نور را ظلمت و آفتاب را تاریک گویند بالقطع از روی

تاریخ معلوم است که اهلسنت همیشه با نواصب مقابله نموده اند و جواب هذیانات آن اشقیا

داده و برخاشها نموده کتب بخزه که شاعر مشهور است در مقابله آن ملاعین قتنبک اعده ازمضامین

شعریه در گذشته نوبت بلعن و دعای بد رسانیده شعر او مشهور است لعن الله من یسب

حسینا و اخاه من سوقة و امام و رمی الله من یسب علیا بصدام و ادلق و جذام و فی الواقع

محبت اهلسنت را شیعه نمی‌توانند دانست مگر چندی برای امتحان مذهب نواصب را اختیار کنند بار

بینند که اینها در مقابله چه میکنند بلکه دست من بگریبان چه میکنند تعصب چهاردهم گویند اهلسنت علی

واز قاتل او که ابن ملجم است علیه اللعنة بخاری در صحیح خود روایت کرده است و او را تعدیل
و توثیق نموده و این مذهبی است که نهایت ندارد و افترائی است مبنی بر فرط وقاحت و بیحیائی
زیرا که بخاری کتابی نیست که نادر الوجود و عزیز و کمیاب بود و هزاران نسخه در هر شهر اسلام یافته
می شود و در رجال وی معدود و منضبط اند و اهل سنت قتل نفس مومنه را اکبر الکبائر بعد الشرک
بالله در عقاید خود می نویسند علی الخصوص قتل این نفس مقدس را بموجب حدیث نبوی صح
کفر میدانند و حدیث اشقی الآخرین در حق آن ملعون در جمیع کتب اهل سنت مروی است
چه امکان که در کتابی از کتب اهل سنت از وی روایتی ماخوذ باشد چه جای بخاری روی الطبرانی
عن ابن عمر رضه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اشقی الناس ثلثة عاقر ناقة ثمود و ابن آدم الذی
قتل اخاه و قاتل علی ابن ابیطالب این افترا را هم ابن شهر آشوب در مثالب خود بر بخاری ذکر
نموده و آنجا قیاس باید کرد که روایات این صاحبان و اقوال اینها در حق اهل سنت در
چه مرتبه بی‌اصلی دارد **تعصب پانزدهم** آنکه از راه کمال بغض و عناد اهل سنت که
خود را به سنت پیغمبر ص نسبت نموده اند علمای ایشان سنت پیغمبر ص را لعنت کنند و کافر شوند و گویند
که ما را کفر قبول است و خوب گفتن سنت پیغمبر صلعم قبول نیست و درینجا مثل مشهور
راست آمد که غارت علی البصرة وقلت بعلها معاذ الله من ذلک صاحب ابن عباد که از وزرای
سلاطین دیالمه بود و در این فرقه مثل او داعی نگذشته در شعر خود میگوید حب علی بن
ابیطالب هو الذی یهدی الی الجنة ان کان تفضیلی له بدعة فلعنة الله علی السنة **تعصب
شانزدهم** آنکه بر اهل سنت بابت بعضی از روایات مثل روایت سهو از پیغمبر صلعم و قضا شدن
نماز در لیلة التعریس زبان طعن میگشایند و ساقط و ناسزا گویند چنانچه ابن مطهر حلی در روایت این دو
حدیث خیلی بر اهل سنت زبان درازی کرده حالانکه خود این فرقه در کتب صحیحه خود همان احادیث
را روایت کرده اند و تصحیح نموده من ذلک خبر ذی الیدین ان رسول الله ص صلی الظهر
والعصر رکعتین فقال ذو الیدین اقصرت الصلوة ام نسیت یا رسول الله صلعم فقال

غیرت خورد زن زشت بضره خود و کشت شوهر خود را ۱۲

از انجمله حدیث ذی الیدین است که روایت کرده که رسول خدا صلعم نماز ظهر یا عصر دو رکعت پس گفت ذو الیدین آیا کوتاه شد نماز یا فراموش کردی ای رسول خدا پس پرسید رسول خدا صلی الله علیه وسلم از آنانکه پس پشت او بودند آیا راست گفت ذو الیدین گفتند آری دو رکعت خوانده پس بنا کرد بر نماز خود و تمام کرد نماز را و سجده کرد دو سجده باز نشسته ... ۱۲

فسال رسول الله صلی الله علیه وسلم من خلفه اصدق ذو الیدین قالوا نعم صلیت رکعتین فبنا
علی صلوة واتم اربعا وسجد للسهو سجدتین ثم تشهد وسلم وخبر لیلة التعریس وهو انه عرس
فی منصرفه من خیبر فنزل قبل طلوع الصبح فرقد فغلبت عیناه فلم یستقیظ حتی وقع علیه حر الشمس
ثم استقیظ فتوضا وصلی قضا الصبح وقال هذا وادی الشیطان ابن مطهر گوید که خبر اول
دلالت میکند بر سهو پیغمبر در عبادات وخبر ثانی بر تسلط شیطان بر انجناب و
هر دو قادح در نبوت اند لیس اهل سنت این افترا کرده اند حالانکه خبر اول را ابو جعفر طوسی
در تهذیب از حسین بن سعید عن ابی عبد الله علیه السلام باسناد صحیح روایت کرده و
کلینی نیز از سماعه از ابی عبد الله عم روایت کرده و باسناد دیگر نیز از سعید اعرج عن ابی عبد الله
عم روایت کرده وقال فی اخره ان ربکم عز وجل هو الذی انشا رحمة للامة الا تری ان
رجلا لو صنع مثل هذا لعیر وقیل ما تقبل صلوتک فمن دخل علیه الیوم مثل هذا قال قد سن رسول الله
صلی الله علیه وسلم وصارت اسوة وخبر ثانی را طوسی در تهذیب از حسین بن سعید عن
ابی عبد الله عم روایت نموده وکلینی در کافی از حمزه ابن الطیار عن ابی عبد الله روایت
کرده وزاد فی اخره قال الله تعالی انا انمتک وانا ایقظتک فاذا قمت فصل لیعلموا اذا اصابهم
کیف یصنعون لیس کما یقولون اذا نام عنها هلک وانچه گفته است که هر دو امر قادح در نبوت اند
صریح غلط است زیرا که سهو مثل نسیان ونوم از احکام بشریه است آری سهو در
امور تبلیغیه بر انبیا صحیح روا نیست که بجای امر نهی وبجای نهی امر تبلیغ نماید قوله تعالی
حکایة عن موسی عم لا تواخذنی بما نسیت وقوله تعالی فی حق آدم علیه السلام فنسی
ولم نجد له عزما قوله تعالی فی حق نبینا صلعم واذکر ربک اذا نسیت وتسلط شیطان هرگز
بر حضرت صلی الله علیه وسلم دران وادی واقع نشده بلکه بر بلال عم واقع شده
زیرا که انجناب بلال را دار وغه محافظت وقت نموده خود باطمینان تمام بخواب
رفتند در نیوقت شیطان قابو یافت وبلال را مغلوب کرد تا باین بهانه نماز پیغمبر صلعم

ودیگر مسلمین نیز قضا کنند و اگر گماشته یا وکیل شخصی ناصبی یا ظالمی مسلط شود نمی توان گفت
که بران شخص مسلط شد اگرچه نقصانی با و هم رسد **تعصب هفدهم** آنکه گویند که اگر شخصی
تعالی جدک در نماز گوید نمازش فاسد شود حالانکه در قرآن مجید وانه تعالی جد ربنا واقع شده
واین سوره را در نماز هم نزد ایشان توان خواند از سور ممنوعه نیست بعضی از علمای شیعه که
با ایشان مطارحه این مسئله شد در جواب گفتند که حقتعالی قول جن نقل نموده است چنانچه
دیگر کلمات کفر هم در قرآن از زبان کافران نقل فرموده وقالت الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری
المسیح ابن الله گفته شد که هرجا نقل قول کفره واقع شده تکذیب ورد آن قول نیز در عقب آن نیز
آمده چنانچه بعد از تتبع قرآن مجید واضح میشود و اینجا اصلا رد و تکذیب این قول مذکور نیست
معهذا اگر تمسک باین آیه دست بردار شویم قول امیر المومنین ع را چه توانند گفت
که در نهج البلاغت در خطبه آنجناب مذکور است الحمد لله الفاشی حمده والغالب جنده والمتعالی
جده الی آخر الخطبة **تعصب هژدهم** گویند اهلسنت بدتر از یهود و نصاری ذکره
ابن المعلم وغیره سبحان الله با ایمان ایشان بخدا و رسول و ملائکه و قرآن و جمیع کتب الهیه
و روز حشر و محبت ایشان با رسول و خاندان رسول ص و جمیع عبادات ایشان از بدنیات
و مالیات و فاتحه و درود که بنام این بزرگواران میکنند همه برباد رفته مردود شد و کفر
و عناد یهود و نصاری و انکار و عداوت ایشان با پیغمبر و بدگفتن انبیا در حق ملائکه خصوصا
جبرئیل ع همه مقبول این طائفه شد آری هرکه کنده بزی را گشنه خوری است واین حرف ایشان
چه بسیار مانا است بقول همین فرقه یعنی یهودیان که در عهد آنجناب کفار بت پرست را بهتر از
صحابه رسول میدانستند گویا شیعه باین طعن ایشان در حق صحابه خشنود شده در جلدوی
این خدمت عمده این ترجیح و تفضیل بانها ارزانی فرموده اند آری قدر سلف اسلاف
می شناسند قوله تعالی الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون
للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا **تعصب نوزدهم** آنکه گویند غلاة و کیسانیه

۵ عن ابن عباس ... انه قال لیس لله تعالی جد وانما قالته الجن بجهالة فحکاه سبحانه کما قالت وروی ذلک عن جعفر الباقر و ابی عبد الله ع **مجمع البیان طبرسی**

۶ ... کم شهور است ... ۱۲

۷ ... کتاب ... ۱۲

و اسماعیلیه دیگر فرق فیصنه که تکذیب ائمه موده و منکر امامت انها بوده اند و درحق آنها بد گفته
اخر کار همه آنها بمحبت علی در بهشت درانید و اهلسنت با آنکه همه را دوست دارند و امام خود
در شریعت و طریقت شمارند و هیچکس را ازمیان شان تحقیر نکنند بلکه به استعظیم میش آید
بسبب دوستی چند شخص در دوزخ جاوید باشند خدا داند درحق اهلبیت محبت علی چرا اثر
نکند و درحق کیسانیه و اسماعیلیه انکار و تکذیب امامان چرا اثر نکرد **تعصب بیستم**
بر اخبار صحیحه که نزد شیعه بطریق صحیحه ثابت است و از راه ثقات تحت آن روایات
مضمون انها موافق مذهب اهلسنت واقع شده عمل جایز ندارند و واجب الطرح والاسقاط
انکارند زیراکه موافقت با اهلسنت لازم خواهد امد مثل روایات نجاست منی و مذی و
نقض وضو بخروج آن و روایات سجده سهو که ابو جعفر طوسی وغیره تصحیح ان نموده اند و
روایات غسل در غدیر کبیر کما ذکره و ابن المعلم و استنجا بکلوخ بعد از قضا حاجت کبری
که باعتراف شان سنت پیغمبر است بلا شبهه نص علیه ابو احسن الجامع و شیخ الطائفه و قاعده
مقرر گردد که بعضی روایات صحیحه که در کلینی است یا شیخ او محمد بن النعمان اورده یا شیخ الشیخ او
محمد بن بابویه قمی اورده یا خود آن شیخ الطائفه روایت کرده و تصحیح آن نموده و هرگاه عامه
بدان روایات عمل کردن گیرند انهارا متروک العمل باید ساخت الی یا کجا ازخست التزام
اهلسنت تحاشی خواهند کرد هرچند دوست و پا زنند آخر اکلمه و بعض الفاظ قران خود مشترک
بین الفریقین خواهد ماند و این قاعده دیگر اجماعی علماء ایشان است که چون در مسئله
دو روایت وارد شود باید دید هرچه موافق مذهب اهلسنت باشد بر نقیض ان
عمل باید کرد زیراکه رشد و هدایت در همانست **تعصب بیست و یکم** در
بسیاری از کتب ایشان واقع است که اهلسنت نجس ترند از یهود و نصاری اگر بدن
انسان چیزی برسد انرا باید شست حالانکه الودگی بکلوه انسان را نجس نمیدانند شاید
اهلسنت را از دایره انسانیت بلکه فضله بودن انسان نیز خارج کردند ازینی المه (؟) بیفیس علی

تقسیم **تعصب بست و دوم** آنکه بجای بسم الله شروع کردن هر کاری از خوردن و آشامیدن و پوشیدن و سوار شدن و نشستن و برخاستن بلعن ابوبکر و عمر رضـ میمون و مبارک دانند و نیز گویند اگر لعن ابوبکر و عمر رضـ را در تعویذی نوشته تسوز بدهد و دود آن بصاحب تپ برسد شفا یابد طریقی از اهل سنت این مسایل را شنیده گفت که فی الواقع نام ابوبکر و عمر رضـ همین تاثیر دارد که در ضمن لعن مذکور شود که این برکات از وی حاصل شوند و الا نه فرعون و هامان را چرا این خاصیت نباشد و نیز گویند که هر گاه بر طعامی هشتاد بار لعن ابوبکر و عمر رضـ دم کنند برکت بسیار دران پیدا شود و در کافی کلینی موجود است که مبغوض ترین نامها زنان نزد خدا حمیرا است زیرا که لقب ام المومنین عائشه صدیقه است که حضرت پیغمبر صلعم او را باین لقب یاد فرموده حالانکه نام زن ابولهب را که حق تعالی در نص قرآنی نکوهش او نازل فرموده بد ندانند و نیز روایت کنند که حضرت امیر پسران خود را ابوبکر و عمر و عثمان نام نهاده بود و بالیقین معلوم است که بر ذمه پدر حق پسر است که نام نیک برای او مقرر نماید پس چون نام ابوبکر و عمر و عثمان بدی نداشته باشد لقب عائشه رضـ چرا بد باشد که عائشه در بغض و عداوت حضرت امیر زیاده بران سه کس نبوده است و رتبه لقب در اختصاص کمتر از رتبه نام است زیرا که تعین و تشخص در وضع اصلی علم معتبر است و لقب در اصل از صفات می باشد و بطریق غلبه استعمال اختصاصی پیدا میکند و بدیهی است که آنچه مختص بالذات باشد اقوی است از آنچه بالعرض مختص گردد **تعصب بست و سیوم** لعن حفصه را نیز همراه لعن عائشه جزو از عبادات بلکه از فرایض پنجوقت شمارند و بعد از صلوات مکتوبات بجای وظیفه و تسبیح همین ورد را بهترین اوراد انگارند حالانکه حفصه رضـ کاهی مصدر امری نشده که موجب بدگوئی او باشد نزد ایشان نیز و گناهی ندارد غیر از دختر بودن عمر رضـ و لا تزر وازرة وزر اخری و اگر این انتساب بعمر رضـ موجب وجوب لعن او باشد محمد بن ابی بکر را چرا از دست باید داد و زیر لعن نباید گرفت و اگر رفاقت و صحبت حضرت امیر در حق او مانع لعن است زوجیت و صحبت پیغمبر چرا در حق حفصه رضـ مانع نمیشود **تعصب بست و چهارم** منقد شیخ ابن فقه

کان رسول الله صلعم اربع منهن سودة وجویریة وصفیة و میمونة وام حبیبة فکان یقسم لهن ما شاء کما شاء وکان ممن آوی الیه عائشة وحفصة وام سلمة وزینب فکان یقسم لهن بالسواء لا تفضل بعضهن علی بعض فی القسم ۱۲ مجمع البیان طبرسی

واسمعی انهن امهات المومنین کالامهات فی الحرمة وتحریم النکاح ۱۲ مجمع البیان طبرسی

فرقه گفته است که عمر بن الخطاب رض زنا کرده بود با در مغویه حالانکه شریف مرتضی در تنزیه الانبیاء والائمه و دیگر علماء امامیه بالقطع حکم کرده اند بانکه عمر و دیگر خلفا پاسداران ظواهر شریعت و ترویج شعایر دین و تقوی و زهد را خیلی رعایت میکردند تا در نظر مردم از اولیاء منصب امامت نیفتند و علی الخصوص عمر را رض درین باب کد و کاوش و احتیاط و پرهیز تمام بود

تعصب بست و پنجم آنکه گویند که آنحضرت صلعم طلاق عایشه رض بلکه جمیع ازواج خود را بحضرت علی تفویض فرموده بود که هرگاه خواهد طلاق دهد هر کرا خواهد حالانکه خدای تعالی پیغمبر را مالک طلاق این ازواج نداشته بود تا بتفویض دیگری چه رسد قوله تعالی لا یحل لک النساء من بعد ولا ان تبدل بهن من ازواج ولو اعجبک حسنهن و این نهی از تبدل ازواج را از آن حاصل شد که دنیا را طلاق داده آخرت را اختیار نمودند و صحبت پیغمبر را بر سامان زندگانی و عیش و کامرانی ایثار فرمودند حق تعالی خواست که ایشان را از پیغمبر در دنیا و آخرت جدا نسازد و مرارهٔ تلخی طلاق نچشاند چنانچه در شرح آیت تخییر بتفصیل در کتب تفاسیر شیعه نیز ثابت فدک اینها مذکور و مسطور است و پیش قدم همه ازواج درین ایثار و اختیار عایشه بود رض بالاجماع پس ممکن نیست که آنحضرت صلعم او را طلاق میداد تا بتفویض طلاق او بدیگری چه رسد و اگر بالفرض تفویض طلاق هم واقع می شد باز شیعه را چه فایده زیرا که تا حین حیات آنجناب ایقاع طلاق رو نداد و بعد از وفات تفویض و توکیل باطل شد اذا الوکالة تبطل بموت الموکل بالاجماع در وقتی که عایشه رض را با حضرت امیر رض مقابله و مقاتله واقع شد حضرت امیر مالک طلاق او نبود و نیز بدیهی است که ایقاع طلاق بعد از موت معنی ندارد و چون تعصبات این فرقه روز بروز در تجدد و تزاید است هرگز استیعاب و احاطه آنها امکان ندارد لاجرم بنا بر نمونه این قدر را ذکر کرده اقتصار نموده آمد و درین باب مقصود در سیر فصل همین عرض نمونه است نه احاطه و استیعاب و الله الملهم للحق والصواب

فصل سیوم

در هفوات شیعه هفوهٔ اولی آنکه گویند که انبیا و ائمه اعتقاد دین و مذهب است شیعه

این بزرگواران به تقیه گذرانیده اند و مذهب و دین خود را به کسی واضح نگفته اند تقیه میکرده اند که

پس حاصل از بعث انبیا و نصب ائمه چه باشد این خیال باطل از آن ناشی شده است که

عزم کرده به رفع دولتی و وضع دولتی می باشد عزم خود را اخفا میکند و تدبیر خود را ملبس و مشتبه میگوید

لیکن انبیا و ائمه را مثل صاحب عزمان دنیا طلب دولتخواه فهمیدن و حال ایشان را به حال

این جماعه قیاس کردن همان مثل است که کسی در صحن کاسه قلیه جوید اضاع العمر فی طلب

المحال اگر اندک تامل کنند صریح معلوم توانند نمود که بعث نبی و نصب امام باز او را باخفا

امر کردن مشابه است که شخصی را قاضی شهری نمایند و گویند که هرگز تکلم مکن و حرف از زبان

بر میار و کلام تصنیف مشتهر طفل مکتب میفهمد که تمسخر محض و لعب صرف است و سفاهت

ظاهره و مناقض غرض بعث و نصب و اگر این تقیه و نفاق انبیا و ائمه بخودی

خود میکنند نعوذ بالله خدا ایشان عاصی و گنهگار باشد و تارک واجب والقول بالعصمة ینافیه

بالجمله دروغ گفتن و نفاق ورزیدن شان انبیا و ائمه نیست که طول العمر بلا ضرورت این

خصال ذمیمه را شیمه و ملکه خود سازند و مردم را اضلال و تلبیس دین نموده باشند اگر خوفی

هم از منکرین و معاندین لاحق ایشان شود از کلمة الحق باز نمی مانند قوله تعالی فی حق

الانبياء الذين يبلغون رسالات الله ويخشونه ولا يخشون احدا الا الله وكفى بالله حسيبا

و اگر انبیا تقیه میکردند چرا اذیت کفار و ضرب و شتم و هتک حرمت و تذلیل و اخراج

از دست اینها می چشیدند و می کشیدند جایی که عوام مومنان را گفته باشند ام حسبتم ان تدخلوا

الجنة ولما ياتكم مثل الذين خلوا من قبلكم مستهم البأساء والضراء وزلزلوا حتى يقول الرسول والذين

آمنوا معه متى نصر الله وكاين من نبي قاتل معه ربيون كثير فما وهنوا لما اصابهم في

سبيل الله وما ضعفوا وما استكانوا والله يحب الصابرين پس رسل انبیا و ائمه کمال

باید کرد و تتمه این مغلوه آنکه گویند معنی اتقاکم در آیه ان اکرمکم عند الله اتقاکم اکثرکم تقیه است

و همین تفسیر کرده اند علمای ایشان این لفظ را و بموجب این تفسیر لازم می آید که

که حضرت یحیی وحضرت زکریا وحضرت امام حسین که بالاجماع تقیه نکردند اصلا نزد خدای تعالی کرامت
وبزرگی نداشته باشند وجمیع منافقین عهد آنحضرت صلعم در نهایت مرتبه از کرامت و
وبزرگی باشند سبحانک هذا بهتان عظیم وآنچه در باب وجوب تقیه وخوبی آن
از حضرت صادق روایت کنند همه آثار مخترعه وموضوعه این فرقه است هرگز مثل این
از آنحضرت امام تجویز نخواهد فرمود چه جای ایجاب آن وحضرت امام جد امجد خود امیر
المؤمنین علیه السلام را بقیه باید ساخت الا آنکه نص حضرت امیر در کتاب نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه ومتواتر
است نزد ایشان موجود است علامة الایمان ایثارک الصدق حیث یضرک علی
الکذب حیث ینفعک این نص صریح دلالت میکند که هرکه تقیه کند ایمان ندارد وآیه اولئک
یؤتون اجرهم مرتین بما صبروا را تقیه تفسیر کنند ولو بگویند سبب تقیه است وسیاق وسباق اظهار حال
ما قبل آیت صریح دلالت بر اظهار میکند واذا یتلی علیهم قالوا آمنا به انه الحق من ربنا انا کنا من
قبله مسلمین ونیز در صورت تقیه حاجت صبر نیست انجام تقیه خود بر آتش و بولاد را اینان دست
زدن نه صبر بر مشقت ودر تقیه خود سراسر موافقت واتحاد است نه مخالفت وعناد از
مبطلات تقیه در کتب این فرقه روایات ناطقه از حضرات اهلبیت علیهم السلام موجود است
از آنجمله روایتی که از حضرت امیر منقول شده واز آنجمله این روایت است که رضی در نهج البلاغه
آورده قال امیر المؤمنین انی والله لو لقیتهم واحدا وهم طلاع الارض کلها ما بالیت ولا استوحشت
وانی من ضلالتهم التی هم فیها والهدی الذی انا علیه لعلی بصیرة من نفسی ویقین من ربی
وانی الی لقاء الله ولحسن ثوابه لمنتظر راج کذا فی نهج البلاغه یعنی کسی که از جنس اعدا
تن تنها باوجود کثرت آنها بحدیکه روی زمین را بپوشند نترسد ووحشت دامنگیر او نشود
ومشتاق لقاء الله باشد ومنتظر ثواب وامیدوار عنایات وکرامات او باشد در
هردو صورت موت وحیات از ذات تقیه چه امکان دارد ونیز تقیه نمیشود الا بخوف
وخوف دو مرتبه دارد اول خوف جان واین خود اصلا حضرات ائمه را

نمی باشد بدو وجه اول آنکه موت ایشان باختیار ایشان است چنانچه کلینی در کافی
اثبات این مسئله نموده و سایر امامیه بران اجماع دارند دوم آنکه امامیه را علم ما کان و ما یکون
حاصل می باشد پس اجل خود را و کیفیت و وقت موت خود را بتفصیل و تخصیص میدانند
پس پیش از انوقت چرا از جان خود بترسند و دوم خوف مشقت و ایذا بدنی و بدگوئی ادنی کس
صرست و این چنین بار را تحمل کردن و گوارا ساختن کار نیکانست همیشه تحمل بلا در امتثال اوامر
الهی نموده اند و با پادشاهان جبار و فرعون روزگار مقابله نموده اگر از ین امر جبن کنند و تحمل
مشقت در عبادت و مجاهده بر خود گوارا ندارند از نیکان نباشند چه جای امام نیکان است
پس هیچ جهه ایشانرا روا نبود و نیز اگر تقیه واجب می بود حضرت امیر چرا در بیعت ابوبکر رضی شش
ماه توقف میکرد چنانچه مزعوم شیعه است که صریح اظهار ملال و ناخوشی بود و اول و هله
چرا بیعت نمیفرمود روایت سیوم روی العیاشی عن زرارة بن اعین عن ابی
بکر بن حزم قال توضأ رجل و مسح علی خفیه فدخل المسجد و صلی فجاء علی فوجا رقبته
فقال ویلک تصلی علی غیر وضوء فقال امرنی عمر بن الخطاب فاخذ بیده فانتهی به الیه ثم قال
انظر ما یقول هذا عنک و رفع صوته علی عمر فقال انا امرته بذلک پس درینجا تقیه کجا رفت که
گردن ان مصلی را بخشش کردند عمر را بزجر و توبیخ نهیب کردند روایت چهارم راوندی
که مقتدای شیعه و شارح نهج البلاغت است در کتاب خرایج الجرایح از سلمان
فارسی روایت میکند ان علیا بلغه عن عمر انه ذکر شیعته فاستقبله فی
بعض طرقات بساتین المدینة و فی ید علی قوس فقال یا عمر بلغنی عنک ذکرک شیعتی فقال
اربع علی صلعک فقال علی انک لهٰهنا ثم رمی بالقوس علی الارض
فاذا هی ثعبان کالبعیر فاغرا فاه و قد اقبل نحو عمر لیبلعه فقال عمر الله الله یا ابا الحسن
لا عدت بعدها فی شیء و جعل یتضرع الیه فضرب بیده الی الثعبان فعادت القوس کما
کانت فمضی عمر الی بیته فقال سلمان فلما کان فی اللیل دعانی علی فقال صر الی عمر فانه

فانه حمل الیه من ناحیة المشرق مال وقد عزم ان یحتجبه فقل له یقول لک علی اخرج ما حمل الیک من المشرق ففرقه علی من هو لهم ولا تحتجبه فاضحک فقال سلمان فمضیت الیه وادیت الرسالة فقال اخبرنی عن امر صاحبک من این علم به فقلت فهل یخفی علیه مثل هذا فقال یا سلمان اقبل عنی ما اقول لک ما علی الا ساحر وانی لمستیقن بک والصواب ان تفارقه وتصیر من جملتنا قلت لیس کما قلت لکنه ورث من اسرار النبوة ما قد رایت منه وعنده اکثر هذا قال ارجع الیه فقل السمع والطاعة لامرک فرجعت الی علی فقال احدثک وعما جری بینکما فقلت انت اعلم منی فتکلم بکل ما جری بیننا فقال ان رعب الثعبان فی قلبه الا ان یموت درین روایت هم کردن تقیه زده اند و بیخ او بر کنده و نیز صریح معلوم شد که سکوت حضرت امیر را موریکه در خلافت شیخین واقع شد مثل قصه فدک و نکاح حضرت ام کلثوم وغیر ذلک محض بنا بر استصواب و تحسین انها بود والا قدرت انکار بوجه اتم داشت و با وصف قدرت انکار اگر بر منکرات شرعی سکوت و مداهنت میکرد فاسق می شد بلکه در مقدمه نکاح دختر حضرت زهرا رضا اگر با اینهمه اقتدار نهادن میفرمود چه قباحت که لازم نمی آمد و با این مداهنات و تهاونات از لیاقت امامت بمراحل بعیده دور می افتاد معاذ الله من ذلک چنانچه اگر یکبار منکر را دید یا بعلم غیب معلوم فرمود آن قسم تصرف ظاهر نمود که سخت ترین این فرقه ظلمه که اصلا پاس کسی نداشت یعنی عمر ابن الخطاب اینقدر مرعوب شد تا بدیگران چه رسد پس تحریم متعه و ترویج سنت و ترویج قسمت خمس و غنایم و تولیت عمال و دیگر مهمات خلافت را می پسندید والا بیک گردش چشم برهم میزد و حاجت فوج و لشکر و اعوان و انصار اصلا نداشت یک کمان بی تیر کفایت میکرد و آنچه در کتب امامیه مسطور است که سکوت او در عهد عمرین و موافقت او در امور دین و خلافت با ایشان بسبب ظاهر بجهت آن بود که مقهور و ذلیل و بی مقدور بود و طاقت مقابله انها نداشت همه غلط دروغ است لا یعبأ به والحمد لله

ونیز از اثبات اصل تقیه لازم می اید چیزها که در ناموس اهلبیت و آبروی ایشان و عترت
ایشان خلل می آندازد و مثل دختر خود دادن به کافری بلکه تزویج جمیع دختران و
خواهران خود با کافران با وصف قدرت بر دفع انها که باظهار یک معجزه در طرفة العین فضیحت
میشدند و نیز در کتب شیعه و اهلسنت باتفاق متواتر است که حضرت امیر و اهلبیت با خلفاء ثلثه
و دیگر صحابه در مسائل بسیار از فروع فقهیه مخالفتها نموده و مناظرها فرموده و هیچکس در بر
مناظره و مخالفتها انها را مطعون نکرده چه جای ایذاء دیگر پس تقیه باطل شد
زیراکه در بعضی مسائل اظهار واقع شد و مضرتی نرسید پس معلوم شد که قدرت
اظهار موجود بود و خوف مضرت معدوم ونیز اگر تقیه واقع شود یا بامر خدا باشد
یا بغیر امر او و اگر شق اول است پس معلوم میشود که معاذ الله خدا تعالی حکیم نیست زیراکه کاری
فرمودن و انچه مخالفان کار باشد نیز فرمودن شان حمقا و سفهاست مثل انکه کلکاری
برای مرمت خانه بیارند و گویند که دست بانچه مرمت خانه کنی و اگر شق ثانی است محض بخوف
ایذاء مردم پس دلیل جبن حضرت ائمه و کسالت و بیصبری انهاست و این امور سلب لیاقت
امامت میکنند تمام قران مملو است بتاکید بر تحمل مشقتها در جهاد و صبر بر بلاها و جها
و مدح صابرین فرموده از این امور گریختن و دل دزدیدن هرگز عادت صالحان و صابران نبوده
است ونیز اگر تقیه واجب می بود امیر المومنین بعمر چرا میگفت که لولا عهد عهده الی حبیبی الامی
لعلمت اینا اضعف ناصرا واقل عددا چنانچه نقل این از کتب امامیه گذشت درینجا باید دانست
که جمهور امامیه بران رفته اند که تقیه بر حضرت امیر قبل از ولایت خود واجب بود و بعد از
ولایت بر وی هم حرام بود پس روایاتی که بعد از ولایت از انجناب منقول شده هرگز
محمول بر تقیه نباید کرد و الا حمل فعل معصوم بر حرام لازم خواهد آمد و سید مرتضی از
جمله امامیه قایل است به بقای تقیه بر انجناب بعد ولایت نیز و فساد این قول بر ظاهر است
که بر هیچ عاقل پوشیده نمی تواند ماند زیراکه اگر در ان وقت تقیه بروی واجب می بود

بود معویه را عزل نمیکرد چون خود هم از کید او خایف بود و میفرمود که ای اخاف کیده و
ان کیده لعظیم و ابن عباس و مغیره بن شعبه نیز همین مشوره داده بودند که وله اشهر او عزله
نیز آورد جواب فرمود که ماکنت متخذ المضلین عضدا و این عزل آخر موجب فساد عظیم شد
و فتنه‌ها بسیار بهم رسید و بقتل و قتال انجامید پس مرتضی که بیدکه هرچند ولایت
حضرت امیر متحقق بود ولیکن ولایت بنام بود نه بمعنی زیراکه معاویه با او همیشه در پرخاش ماند
تا آنکه شهادت یافت و اکثر متابعان و فوج حضرت امیر اولاد صحابه بودند که همه اعدا
آنجناب گذشته اند و عدل و فضل شیخین و اعوان ایشان را معتقد بودند اگر حضرت امیر
دران وقت کما ینبغی اظهار عقیده و عمل خود میفرمود ظن غالب آن بود که متابعان برمی
گشتند و کار بصعوبت می انجامید با نجهت در حالت ولایت نیز تقیه واجب بود
اظهار حرام پس فهمیده نمی شود که ولایت حضرت امیر را با وجود دعوی تشنیع چرا بی معنی
قرار داده نزد اهل سنت سراسر با معنی همین ولایت بود و حقیقت دران منحصر معنی
ولایت تصرف در ملک است و قدرت بر اجرای احکام و گرفتن محصول و خراج از رعایا
و تنبیه و تادیب مفسدان و همین معنی حضرت امیر را بوجه اتم در اکثر بلاد اسلام خصوصا زمین حجاز
و حرمین و یمن و عمان و بحرین و آذربیجان و عراقین و فارس و خراسان حاصل
بود و هیچ منازع و مزاحم حکم آنجناب درین بلدان جاری و اهل این بلدان بدل و جان مطیع و
منقاد اگر معارض بود در شام بود و وجود معارض در یک قطری از اقطار منافی
معنی ولایت نیست باید دید که چون ابوبکر رض خلیفه شد غیر از جزیره عرب در تصرف آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نبود و در انهم معاندین و مفسدین زور آور مثل مسیلمه کذاب
و بنو حنیفه در ملک یمامه و سجاح متنبیه در بنی تمیم که بیشتر از ایشان در عرب قبیله نبود
همه ایشان مردم سپاهی و کارزار ورزیده و مانعین زکوة بطرف مدینه ... و
غسان در طرف شام باسامه بن زید بر سر پرخاش و جمیع قبایل عرب گرد و نواح مدینه ...

گرفتار غیر از سکان مکه و مدینه یا رواعوان او نبودند و با وصف اینهمه هرگز در امری از
امور شریعه مداهنت نکرده و آواز بلند گفت لو منعونی عقالا کانوا یؤدونها الی رسول الله صلی
الله تعالی علیه وسلم پس حضرت امیر که اشجع الناس بود چرا از یک گوشه زمین و سکان آنها ترسیده اختلال
دین محمدی و زوال دولت سرمدی را روا دارد سبحانک هذا بهتان عظیم مستزاد و در دین
محمدی روا داشت خلل شیر یزدان بازش گویی او وصی بحق است حیف است می‌حال و آنچه
گفته که متابعان حضرت امیر اکثر اولاد اتباع اعدای آنجناب بودند اول دعوی اکثریت
غلط محض است بلکه اکثر ایشان اهل کوفه و مصر و قتله عثمان رضی الله عنه بودند که بجان و دل جویای
سطاعن صحابه و خواهان شکست بزرگی ایشان بوده اند و مردم عراق عجم و خراسان
و فارس و اهواز که از ضربات شمشیر خلفای ثلثه و افواج ایشان رضی الله عنهم اجمعین دل‌ها جگر و کشتند
دیگر اعراب اجلاف که برای واقعه طلبی و فتنه جویی و بدگویی بالطبع مخلوق و مجبول
اند و انقلاب عمل و تغیر احکام را بکمال آرزو خواهان علی الخصوص مثل مسئله متعه که
بشنیدن آن عرباز الغوط و دیگر انزال احتلام رو میدهد و تصویر این مسئله در حق اکثر
نوجوانان حکم معجون لبوب کبیر دارد و عوفی صغیر دارد و در حق پیران مثل مسائل حلیه
که گویا اسقاط تیمم و ضو است در حق ضعیفان کبیر السن و محنت کشان مشقوق الرجلین و مثل
اسقاط سنت تراویح که روزه داری ایمان را بعد از افطار حکم عذاب قبر دارد و بعد از موت
قبر عجمیان بلکه اکثر عربان نیز خیلی شاق بود چنانچه ظهر طوسی شاعر مشهور گفته است
نهار الصیام نهار الشقاء ✿ ولیل التراویح لیل البلاء ✿ تمارض تحل لک الطیبات
و بعض التمارض عین الشفاء ✿ وان کان لابد من صومه ✿ فاکثر من الصوم بعد العشاء ✿
القاء این مسایل خود از اسباب عمده جلب قلوب و استمالت نفوس عوام بود و در
سکوت ازین مسایل و جریان بر وفق مشهورات سابقه نفرت و وحشت مردم متوقع بود
در اظهار روا و اولاد اصحاب کبار پیغمبر همراه آنجناب بوده اند اگر ده انصار بوده و نزد و آنها همه صحابه

و شیعه علی بوده اند بر تحکم سقیفه و چنانچه فضل و عدل شیخین را دیده بودند از پدران و مادران خود و وضع و ائین پیغمبر انیز شنیده بس تحریف و تغییر شیخین سنت پیغمبر را نیز کما ینبغی می‌شنیدند و بحکم لکل جدید لذة وضع کهنه شیخین در نظرایشان بجهة قدم و ابتدال سقوطی پیدا کرده و این مسایل نادره خیلی دلچسپ و خاطرنشین انها می شد پس خوف نماند الا از محمد بن ابی بکر یک دو کس از امثال او و در آخر که او هم در مصر کشته شده بود این خوف نیز بکلی زایل شده و از معویه و عمرو بن العاص اگر خوفی باشد همین خوف نفعی و مقابله بود انها درین تقیه و اخفا چه کمی کردند که در صورت اظهار حق و ترویج شریعت اصلیه بران هر دو بگیرند و سعهد از ابتدای بعثت انحضرت صلعم بلکه در اواخر حیات انجناب هم اکثر متابعان انجناب اولاد و اخوان اعدا جانی انجناب بوده اند مثل عکرمه بن ابی جهل و حارث بن هشام و صفوان بن امیه بن خلف و جبیر بن مطعم بن عدی و خالد بن الولید که امیر الامراء و شمشیر ران انحضرت بودند انها همه فرزندان کدام کافران معاند بودند هیچگاه در امور شرعیه مداهنت لنفر سود و سهل علی هذا القیاس جمیع انبیاء و وارثان انبیاء با همین قسم مردم کار می افتد اگر بملاحظه عداوت اسلاف انها در تبلیغ احکام شریعت مداهنت روا دارند باز شرع از کجا پیدا شود و دین حق از ناحق چه قسم متمیز شود و نیز متابعان حضرت امیر رض در قبول قول و تعظیم انجناب و جان دادن در رفاقت انجناب در ابتدا امر هیچ دقیقه فرو نگذاشتند چنانچه تواریخ وقایع حرب جمل و صفین و نهروان موجود است کسی که برای کسی جان بازی کند از وی قبول حکم شرعی چرا محال باید دانست و آنقدر خود مسلم علیه همه اتباع انجناب بود که انحضرت رض از خلفاء راشدین است و در وقت خود خیر البریه

چنانچه مذهب اهلسنت است و نزد ایشان از مقررات بود که سنت خلفاء راشدین حکم سنت پیغمبر دارد و بس ترس از ین گروه که چنین اعتقاد داشته باشد چرا بود روایت کلینی عن معاذ ابن کثیر عن ابی عبد الله قال ان الله عز و جل انزل علی نبیه کتابا فقال یا محمد هذه وصیتک الی النجباء

یعنی روایتی هست که خدای عز و جل نازل کرد بر پیغمبر خود کتابی و فرمود ای محمد این وصیت تو

ومن النجباء یا جبرئیل فقال علی بن ابی طالب و ولده وکان علی الکتاب خواتیم من ذهب فدفعه
رسول اللہ الی علی و امره ان یفک خاتما منه فیعمل بما فیه ثم دفعه الی الحسن ع ففک
منه خاتما فعمل بما فیه ثم دفعه الی الحسین ع ففک خاتما فوجد ان اخرج بقوم الی الشهادة
فلا شهادة لهم الا معک واشتر نفسک لله ففعل ثم دفعه الی علی بن الحسین ع ففک خاتما
فوجد فیه ان اطرق واصمت والزم منزلک واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ففعل ثم دفعه
الی ابنه محمد بن علی بن الحسین ع ففک خاتما فوجد فیه حدث الناس وافتهم وانشر
علوم اهل بیتک وصدق اباک الصالحین ولا تخافن احدا الا الله فانه لا سبیل لاحد علیک
ثم دفعه الی جعفر الصادق ففک خاتما فوجد فیه حدث الناس وافتهم ولا تخافن احدا
الا الله وانشر علوم اهل بیتک وصدق اباک الصالحین فانک فی حرز وامان
ففعل ثم دفعه الی ابنه موسی ع وکذا الی قیام المهدی رض ورواه من طریق اخر عن معاذ
بن کثیر ایضا عن ابی عبد الله رض وفیه فی الخاتم الخامس وقل الحق فی الامن والخوف ولا
تخش الا الله و این روایت فائدها عمده دارد اول آنکه حضرات ائمه هرچه میکردند بموجب فرموده
خدا میکردند و هر همه ایشان مامور بودند باموری که بعمل آوردند و تصرف در زمین و دخل کردن در
امور مملکت هیچکس را ازین بزرگان نفرموده بودند والا سعی و تلاش این کار میکردند و واقع هم می شد
دوم آنکه حضرت امیر رض تا عهد خلافت خلفاء ثلثه مامور بود بسکوت و عدم منازعت و انقیاد
و تسلیم با خلفاء ثلثه از حضور پروردگار و فی المدعا سیوم آنکه بعضی ائمه را مثل حضرت
باقر و حضرت صادق علیهما السلام با هیچکس تقیه جایز نبود پس اقوال و افعال و روایات ایشان
که نزد اهلسنت بتواتر و شهرت مرویست همه محمول بر صدق و اظهار است و آنچه امام ابو حنیفه و امام
مالک و غیرهما از علماء اهلسنت از ایشان اخذ کردند و آموختند همه بفرموده خدا بود و الحمد لله
و آنچه شیعه در اقوال و اعمال ایشان که موافق اهلسنت در کتب شیعه مرویست تصرف میکنند
و حمل بر تقیه مینمایند صریح مخالف وصیت روایت ششم روی سلیم بن قیس الهلالی فی

کتاب من احتجاجات اشعث بن قیس فی خبر طویل ان امیر المومنین علیه السلام قال لما قبض رسول الله صلعم
مال الناس الی ابی بکر رض فبایعوه حملت فاطمة رض واخذت بید الحسن والحسین علیهما السلام ولم ندع احدا من اهل بدر
واهل السابقة من المهاجرین والانصار الا ناشدتهم الله حقی ودعوتهم الی نصرتی فلم یستجب لی من جمیع
الناس الا اربعة رهط الزبیر وسلمان وابوذر والمقداد واین روایت دال است صراحة بر آنکه تقیه
بر آن امام علیه السلام واجب نبوده اگر تقیه واجب می بود حضرت زهرا را سوار کردن و حسنین را در بدر
گردانیدن چه حاصلی نداشت و اظهار این امر بکسانی که بیعت با ابوبکر رض کرده بودند خیلی مضر
بود و روایت هفتم سلیم بن قیس نیز بود در کتاب دیگر که نزد شیعه مشهور است بکتاب ابان ابن عیاش
الذی یرویه عن سلیم مثله ان ابابکر بعث الی علی قنفذ حین بایعه الناس ولم یبایعه علی
فقال له اجب خلیفة رسول الله صلعم فانطلق فبلغه فقال ما اسرع ما کذبتم علی رسول الله صلعم وارتد وتم والله
ما استخلف رسول الله صلعم غیری و این نیز نص صریح است بر بطلان تقیه و روایت هشتم نیز
روایت ابان است در کتاب سلیم انه کان لم یجب غضب عمر و اضرم بالنار باب دار علی واحرق
الباب ودفعه فاستقبلته فاطمة رض وصاحت یا ابتاه یا رسول الله فرفع عمر السیف وهو فی غمده فوجی
به جنبها ورفع السوط فضرب به ذراعها فصاحت یا ابتاه فاخذ علی بتلابیب عمر وهزه ووجی
انفه ورقبته درین روایت هم صریح بطلان تقیه است زیرا که اگر تقیه واجب می بود این هیئت
شدن معنی نداشت در اول و بله بالبتی اجابت مدعا حریفان کرد روایت نهم نیز
دران کتاب است که قال عمر لعلی بایع ابابکر فقال ان لم افعل ذلک قال اذا والله نضرب
عنقک فقال کذبت والله یا ابن صهاک لا تقدر علی ذلک انت الام واضعف
من ذلک و این روایت ماده تقیه را از اصل می کند که حضرت امیر رض دشنام هم داد و تکذیب
هم فرمود و سوگند تقسیم نمود و عمر رض را اضعف خلق الله دانست حالانکه در نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه
است مرویست که حضرت امیر رض چون شنید که لشکریان اصحاب اهل شام را بد میگویند منع فرمود و گفت که
انی اکره لکم ان تکونوا سبابین معلوم نیست که بجا کدام ضرورت در پیش آمد که زبان پاک خود را باین دشنام غلیظ آلوده فرمود

روایت دهم آنکه روایت [روی] محمد بن سنان ان امیر المؤمنین قال لعمر بن الخطاب یا مغرور انی اراک
فی الدنیا قتیلا بجراحة من عبد ام معمر تحکم علیه جورا فیقتلک یدخل بذلک الجنان علی رغم منک
و این کلام خشونت التیام صریح بلکه بر اصل دو روازه تقیه است روایت یازدهم نیز محمد بن سنان
روایت میکند ان امیر المؤمنین رض قال لعمر رض ان لک ولصاحبک الذی قمت مقامه صلبا وصلبا
تخرجان من جوار رسول الله صلعم فتصلبان علی دوحة یابسة فتورق فیفتتن بذلک من والاکما ثم یؤتی
بالنار التی اضرمت لابراهیم و یاتی جرجیس و دانیال و کل نبی و صدیق فتصلبان فیها
فتحرقان و تصیران رمادا ثم تاتی ریح فتنسفکما فی الیم نسفا درینجا هم امین تقیه را صریح از دست
داد و هرچند روایات بطلان تقیه در کتب شیعه بیش از حد شمار است اما درین رساله
اثنا عشریه کالعدد ائمه اثنا عشر ضرب برین دوازده روایت اکتفا رفت و هیچ عاقل بعد از
شنیدن این روایات تردد ندارد که چون عمر رض را که از جمله معاندان حضرت امیر رض بیشتر کسی
و هیبت و صولتش مشهور و ضرب المثل است در هر باب با نهایت تذلیل واقع می شد
دیگران که نسبت باو جبان و ضعیف القلب بودند یقینی است که خیلی بیحواس میشده باشند
و دست و پا گم کرده بس تصرف نمودن در ملک و گذاشتن امور خلافت بطور و اختیار
این اشخاص قلیل و ذلیل دیده و دانسته از حضرت امیر بوقوع می آمد بنا بر ناچار و تغییر
درگذشته که سراسر موجب فساد دین و ایمان خلایق شد و تغییر شریعت و تبدیل کتاب الله
ثمره آن گردید هیچ دریاد نان قاصر نمیرسد و الله اعلم باسرار اولیائه و اصفیائه دیگر وقوع
تقیه از ائمه با وصف آنکه موت ایشان باختیار ایشان است و علم ماکان و ما یکون
ایشان را حاصل است محض بکینه ظلمه و فجره و غصب تباه و اخوات ایشان نمانید و
قدرت انتقام بلکه دفع و مدافعت از ابتدا کار بوجهی که اصلا صحیح و مستقیم
نمی شد بلکه باندافتن نکاسنے و حرکت دادن زبانی کار بانصرام می رسید دلیل
صریح بر جبن و بزدلی و بی غیرتی و ناکسی می شود حاشاهم عن ذلک ثم حاشا

ثم حاشا ثم معاذ الله که هیچ مسلمانی را این خیال باطل بخاطر گذرد که صریح کفر است و اینهمه
محذورات و قبایح ناشئ از اصل شامت زده تقیه است و در ضرورت وجوب تقیه بلکه
وقوع آن از امام همه اغراض مقصوده از نصب امام فوت می شوند اول اظهار امامت
او نمی شود و بار حفظ شریعت نمی شود و حق از باطل متمیز نمیگردد و اگر او ابتداء
اظهار امامت خود نماید و چون مردم با وی بخشونت و انکار پیش آیند او تقیه پیش
گیرد و با ایشان در همه چیز در سازد صریح از حرکت تردد عام و خاص مفهوم شود
که از دعوی خود رجوع کرد و نیز یقین کنند که مرد خام طمعی بود و منصب عظیم برای خود
ادعا نموده بود چون دید که پیش نمیرود از آن دست بردار شد و این معنی بسی قبیح
و شنیع است غور باید کرد و بموجب روایات شیعه در حق حضرت امیر رضی الله عنه این حالت ثابت
میشود و اگر تقیه هیچ قباحتی نباشد مگر تن به رضا دادن به غصب دختران و خواهران
و دیدن شکست دل مسلمانان و نفرت قلوب ایشان از ایشان کافی است و آنچه گفته اند که عمر بن
الخطاب رضی الله عنه دختر حضرت امیر رضی را در نشد و در میان آن معصومه و عمر شخصی از جنیان
حایل شد محض افترا و سرقه است از قصه حضرت ساره زوجه حضرت ابراهیم که او را جباری
غصب کرده بود و حضرت ابراهیم بمناجات الهی مشغول شد و آن جبار هرگاه اراده فاسد
نسبت بآن مطهره می نمود مصروع می شد در اینجا خود بالقطع و بالتواتر ثابت است که زید بن
عمر از بطن آن سیده بوجود آمد و او را عمر بنام برادر بزرگ خود زید بن الخطاب که در جنگ
مسیلمه کذاب شهید شده بود مسمی کرد و زید بن عمر جوان شد و بیست سال عمر یافت
در خانه جنگی که قبائل بنی عدی واقع شده بود شب هنگام برای اصلاح از خانه خود
برآمده بود از دست کسی دران جنگ شهید شد و مادر مطهره او نیز همان روز بمرض
درگذشته بود هر دو جنازه را یکوقت حاضر نمودند حضرت امام حسین عبدالله بن عمر
نماز جنازه خوانده دفن کردند معهذا اگر این چیزها بوقوع نیامده باشد تا مدت حیات عمر بن الخطاب و

مطهره درخانهٔ او و در قید او خود بلاشبهه ثابت و مغضوب ماندن بضعهٔ رسول بدست فاجری یا کافری چه قسم تصور توان کرد و وجه حضرت امیر را در یک لمحه بیرون یک کرشمه چه قسم خلاص فرمودند درینجا خود توقع زیاده ازان نبود و آنچه از حضرت صادق در عذر این نکاح روایت کنند که هو اول فرج غصب منا موی سوختن از سماع این کلمه نامبارک بریدن می خیزد حیف ازین عیان دروغ که این قسم کفریات را برای پاس عداوت عمر رض نسبت باهل بیت اطهار که بهترین خاندان پیغمبر اند میسازند و معهذا تکذیب این روایت دروغ روایات صحیحه در کتب امامیه موجود اند که آنها را بپاس عداوت عمر رض بر طاق نسیان گذاشته اند سئل الامام محمد ابن علی الباقر عن تزویجها فقال لولا انه رأی اباها اهلا لها ما کان یزوجها اباه و کانت اشرف نساء العالمین جدها رسول الله ص و اخواها الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و ابوها علی ذو الشرف و المنقبة فی الاسلام و امها فاطمة بنت محمد ص و جدتها خدیجة بنت خویلد و نیز شنیده اند که هرگاه حضرت امیر بابت بدگفتن شیعه خود با عمر رض القدر خشونت کرده باشند و او را شیعیان فضیحت نموده پس چه امکان که چون نوبت بغصب دختر رسد و مقدمهٔ ناموس انجامد عرق غیرتش بجنبید و اصلا تعرض ننماید سبحانک هذا بهتان عظیم و توهم وقوع فاحشهٔ زنا نسبت بان قسم طاهره مطهره اگرچه مجبوره باشد نزد اهل ایمان کفر صریح است کسانی را که حضرت حقتعالی فرموده است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا این گروه ناپاک میخواهند که بپاس عداوت عمر رض و بغض و عناد او لوث این فاحشه را با مدت دراز بدامن آن پاک سرشت ببندند و همه اطهار و حضرت امیر و حضرات حسنین را نیز بعرق بی ناموسی متهم سازند حاشا و کلا که جناب آن پاکان ازین اقوال نجس و ازین عوعو سگان ناپاک و نجاست خوری این جهل منشان مشوش شود لیکن این قدر اصرار بر عداوت شخصی که منجر بکفر و زندقه گردد در هیچ فرقه دیده و شنیده نشده شیطان هرچند با آدم بغض و عداوت بنهایت رسانید اما نسبت سجده انهمی و دروغ نابسته و او را نهایت مجبور و بیچارگی

مفهوم نساخته **فائده عظیمه** باید دانست که چون کلام اینجا منجر بمسئله تقیه شد و در این مسئله
افراط و تفریط اعظم فرق اهل اسلام را در پیش آمده افراط شیعه در کتب ایشان باید دید
که بادنی خوفی و طمعی اظهار کفر را جایز میشمارند بلکه واجب می انگارند و تفریط خوارج و زیدیه
که اصلا در مقابله دین پاس جان و ناموس را معتبر نمیدانند بلکه خوارج درین باب تشددات
عجیب بیان میکنند از آنجمله آنکه اگر شخصی نماز میخواند و غاصبی و دزدی بیاید که
مال خطیر او را ببرد او را نماز خود شکستن حرام است چنانچه بر بریده اسلمی که صحابی
رسول بود و جلو اسپ خود را در نماز نگاه میداشت تا رم نکند و بگریزد سب و طعن نمودند
لازم آمد که نتیجه حالت اعتدال مذهب اهلسنت درینباب تحریر آید که در اکثر کتب اهلسنت
تنقیح این مسئله مذکور نکرده اند اول باید دانست که تقیه در اصل مشروع است بدلیل آیات
قرآنی قوله تعالی لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و من یفعل ذلک فلیس من
الله فی شیء الا ان تتقوا منهم تقاة و قوله تعالی الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان
الی غیر ذلک من الآیات و تعریف تقیه آنست که محافظت نفس یا عرض یا مال
از شر اعدا نماید و عدو دو قسم است اول آنکه عداوتش مبنی بر اختلاف دین و ملت باشد
چنانچه کافر و مسلم دوم آنکه عداوتش مبنی بر اغراض دنیوی باشد مانند ملک و مال و زر
و متاع پس تقیه نیز دو قسم شد اما قسم اول پس طریق آن تقیه در شرع آنست که هرگاه مومن
در جایی واقع شود که اظهار دین و مذهب خود نمی تواند کرد بسبب تعرض مخالفان پس وی را
هجرت واجب گردد از آن مکان ترک کرده بجایی برود که قدرت بر اظهار دین و مذهب خود
در آنجا پیدا کند و هرگز او را جایز نیست که طریق تقیه خود را مخفی داشته متمسک بعذر ضعف
شود بدلیل نصوص قطعیه قرآن قوله تعالی یا عبادی ان ارضی واسعة فایای فاعبدون و قوله تعالی ان
الذین توفاهم الملائکة ظالمی انفسهم قالوا فیم کنتم قالوا کنا مستضعفین فی الارض قالوا الم تکن
ارض الله واسعة فتهاجروا فیها فاولئک مأواهم جهنم و ساءت مصیرا الا ... اگر عذر واقعی

وارد در ترک ہجرت مثل قسار و صبیان و عمیان و اعرجان و مقعدان و محبوسان و اسیران
و امثال ذلک و مخالفان او را بقتل خود ش یا قتل اولاد خود ش یا والدین خود ش تخویف
کنند و ظن غالب بایقاع آن تخویف پیدا کند خواه این قتل بحبس قوت یا اخراج یا بنوعے
دیگر باشد او را بقدر ضرورت موافقت با آنہا درست است و سعی در حیلہ خروج واجب و اگر
فوات منفعتی یا لحوق مشقتی کہ تحمل آن می تواند کرد مثل حبس و ضرب قلیل غیر مہلک در انتظار
باشد موافقت با انہا جائز نیست و در صورت جواز ہم موافقت رخصت است و اظہار
مذہب خود عزیمت گو تلف جان ہم نشود در ینجا مساہلت شیعہ را و افراط انہا را انظر باید کرد
کہ بادنی طمعی در مال و منصب بلکہ بتوقع اعزاز و اکرام در مجالس و گفتن صاحب و قبلہ در کلام
دین و ایمان خود را ترک دادہ کلمہ مخالف می خوانند و ہرگز ہجرت را واجب نمی دانند از آیات
قرآنی کہ صریح بر ترک ہجرت سفر باید کہ اولئک ماویہم جہنم و ساءت مصیرا چشم پوشی
و اغماض میکنند و لیس ہذا با ول قارورۃ کسرت تمام قرآن را ہمین قسم جواب دادہ اند و
در کتب معتبرہ ایشان موجود است کہ من صلی خلف سنی فکانما صلی خلف نبی بجہت مرتبہ سقاہت
است کہ نماز خود را فاسد کردن برای آتش و بلا و متوقع ثواب بران نماز زیادہ بر ثواب
نماز ہای دیگر ماندن از ینجا معلوم میشود کہ در حقیقت این فرقہ بغایت سست اعتقاد اند در مذہب
خود و بوئے از تصلب و غیرت دین ندارند ہمگی تعصب ایشان در بدگوئی و طعن و تشنیع صحابہ
کرام صرف می شود و مشقت دینی را ہرگز گوارا نمیکنند و متاع قلیل دنیا و راحت و لذت آنجہانی
بہزاران مراتب نزد ایشان عزیز و مہم تر است از منافع عظیمہ دین و نعیم مقیم آخرت اولئک
الذین اشتروا الحیوۃ الدنیا بالآخرۃ فلا یخفف عنہم العذاب ولا ہم ینصرون و اجماع تمام عقلاء
عالم است برانکہ امتحان صادق از کاذب در دعوے محبت و بغض و تصدیق و تکذیب و
اخلاص و نفاق ہمین است کہ در وقت تجربہ و وقوع بلاء و مصائب و فوت منافع و ترک لذات
و تحمل مشقتہا و رنجہا در اصرار بر دعوے خود ثابت قدم باشد و ہوا است برابد و الا دعوے

وقت امتحان خود هر کس موافق مصلحت وقت ادعاء چیزی برای خود میکند اگر برای احتراز
ازین امور تقیه لازم گردد وصدق او از کذب چه قسم متمیز گردد و هر چند علم الهی محیط است بکنه
ضمایر و مخزونات صدور و قلوب است او تعالی را احتیاج بامتحان نیست لیکن مدار
تکلیف و امر و نهی بر معاملات امتحان تمام است وخصوصا در نهاده خود مصرح است لنبلونکم
ایکم احسن عملا و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین ونبلو اخبارکم ولنبلونکم بشیء
من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات الی غیر ذلک من الآیات
و اما قوله تعالی پس علما را اختلاف است در وجوب هجرت وعدم آن درین صورت طایفه گویند
که واجب است بدلیل ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه و بدلیل نهی از اضاعه مال و جمعی
گویند که واجب نیست زیرا که هجرت ازان مقام مصلحتی است از مصالح دنیوی و در ترک
هجرت بسبب تجاد ملت نقصانی بدین ضعیف عاید نمی شود زیرا که دشمن غالب او که موذی است
باین حیثیت متعرض او نخواهد شد و محاکمه بین الفریقین آنست که در صورت خوف هلاک جان خود
یا اقارب خود یا هتک حرمت یا فراط در ینجا هم هجرت واجب است اما عبادة و قربتی نیست که
ثوابی بران مترتب باشد این وجوب محض برای مصلحت دنیای این کس است و تحقیق
آنست که هر واجب عبادة نمیشود و واجبات بسیاراند که ثوابی ندارند مثل خوردن قوت در
شدت جوع و پرهیز کردن در مرض از مضرات یقینیه یا مظنونه و در حالت صحت از تناول
سموم وغیر ذلک این هجرت هم ازهمین عالم است و آن هجرت نیست که الی الله والی رسوله باشد
و مستوجب ثواب آخرت گردد چون مسئله تقیه معلوم شد باز باصل سخن رویم اهل سنت گویند که
حضرت امیر در زمان خلفا ثلاثه هرگز تقیه نکرد و قدرت بر اظهار دین و مذهب خود داشت و از هیچکس خایف نبود
نه در امر دین و نه در امر دنیا اما در امر دین پس ازانجهت که هجرت نفرمود و اگر خایف می بود
هجرت برو واجب می شد بدلیل آیه ان الذین توفیهم الملائکة ظالمی انفسهم الی آخرها و اما
در امر دنیا پس ازانجهت که او را با هیچکس بابت مال وجان محاربه و مقابله بلکه مشاجره نیست

ودشت گوی نیز واقع نشده بلکه کمال تعظیم و توقیر او می نمودند و او هم با هر کس بقدر مرتبه او
معامله میفرمود چنانچه کتب تواریخ گواه اند و مذهب شیعه خود سابق معلوم شد که صحیح نفس اینها
انجناب را در زمان خلافت خود نیز تقیه واجب میکنند چه جای زمان خلفاء ثلاثه در ینجا
از حضرت نور الله شوشتری طرفه ضرطة البعیر صادر شده که میفرماید عدم مقاتله
حضرت امیر همچو عدم مقاتله حضرت پیغمبر ماست قبل از هجرت و همچو عدم مقاتله اکثر انبیاست در ینجا
خدام قاضی صاحب را از لفظ هجرت غفلتی عظیم رو داده اگر حال حضرت امیر همچو حال حضرت پیغمبر است قبل از
هجرت چرا حال او چون حال حضرت پیغمبر ما نباشد بعد از هجرت بلکه در نفس هجرت حالانکه
حضرت امیر هرگز داعیه هجرت نفرمود چنانچه باجماع ثابت است و حال پیغمبر ما قبل از هجرت چه بود لله
وللرسول انحراف از امر کسی نباید گفت همراه ابوجهل و امیة بن خلف معاذ الله عبادت لات
و منات میفرمود یا در دیگر رسوم جاهلیت و ذبح بغیر الله شریک ایشان میشد یا مدح و ثنای ایشان
را وظیفه و ورد می ساخت یا با اینها هم کاسه و هم نواله می گشت یا در احکام ایشان اتباع
میکرد همیشه باهم مقابله و گفت و شنید و ضرب و شتم در میان بود و نکوهش و هجو اصنام ایشان
را بر ملا میگفت و مردم را علی الاعلان بدین حق میخواند و صعوبتها می کشید تا آنکه بعد از هجرت
قوت و اعوان و انصار بهم رسانید و از دعوت لسانی بقتال سیفی و سنانی ترقی
فرمود در ینجا ترقی بود در مراتب اظهار نه لزوم شیوه تقیه و استتار و علی هذا القیاس حال انبیا
سابق را باید فهمید آری چون جهاد سیفی و سنانی بر آن انبیا واجب نبود بلکه اینکار بامرا
و ملوک زمانه که در اطاعت انبیا می بودند تعلق داشت خود متصدی قتال و جمع رجال نمیشدند
و چون پیغمبر ما مامور بجهاد شد لازم آمد که خلفاء او نیز مامور بجهاد باشند بلکه تمام امت
او نیز باین امر مامور است حالا اگر کسی سنت انبیاء سابق را در ترک جهاد لازم گیرد
بلا شبهه کافر گردد و گاهی می شود که بعد از ظهور نسخ و کفر وجوب جهاد از خلیفه پیغمبر ما
ساقط گردد پس حال حضرت امیر را بر حال انبیاء سابق قیاس کردن از آن باب است که کسی گوید

قوله علی ذلک ما اورده الرضی فی نهج البلاغة قال و من کلام له [illegible] فی معنی طلحة بن عبید الله قد کنت و ما اهدد بالحرب و لا ارهب بالضرب ۱۲ منه سلمه

حضرت امیر را استقبال بیت المقدس در نماز فرض بود و هم استقبال کعبه و حال او همچو حال پیغمبر
بود قبل از نزول آیهٔ استقبال کعبه و سے علی هذا القیاس در جمیع احکام شرعیه و این کس تا نزد جمیع
عقلا از اهلبیت خطا شمار باید کرد که حرف مجنونانه بیجا و اگر حضرت پیغمبر قبل از نزول
آن سیف صبر نمود و ترک قتال سے نمود حضرت امیر را کدام انتظار بود حالانکه در قرآن نزول
جهاد و قتال بر احادیث وجوب شده چه جای اولوالامر که قایم مقام پیغمبر است و
غرض از نصب او محض اقامت جهاد و اعلاء دین و حق مظلوم را از ظالم دادن است
اهلبیت بوده سرای عالمان و محققان آن فرقه با لعوام ایشان چه رسد حالا
بعضے کلمات اهلسنت در باب تقیه باید شنید میگویند با جماع اهل تواریخ ثابت که چون
حضرت امام حسین را پیغام نمودند که اگر یزید را امام بحق بگوی و برای او بیعت نمائے
متعرض حال تو نمی شویم هر جا که اراده داشته باشی اختیار داری و این گفتگو در میان مکرر
واقع شد چون حضرت امام حسین یزید را باطل میدانست و لایق امامت ندید هرگز
اختیار تقیه نکرد و بیعت یزید قبول نفرمود تا آنکه با لشکر یزید جنگ کرده با جمیع اصحاب خود
بدرجه شهادت رسید پس اگر تقیه واجب می بود زیاده ازین خوف اعدا نمی باشد
که برای کشتن هفتاد کس سی هزار محاصره نماید و ناموس و اطفال صغیر السن جوع و تشنگی هلاک
شوند پس معلوم کردیم که حضرت امام معتقد جواز تقیه بود چه جای وجوب ان نیز میگویند که بشهادت
تواریخ حضرت امیر المومنین بعد حضرت رسول دو حالت داشت اول آنکه در زمان شیخین
و ذی النورین بیعت نمود و متعرض حال نگشته با ایشان در خلا و ملا و در نماز و روزه و حج
و مشوره و تدبیر مهمات شریک و دخیل ماند حالت دوم آنکه بعد از شهادت ذی النورین از
مردم بیعت گرفت و با معویه کرات و مرات مقاتله نمود با وجود قلت اصحاب چنانچه قاضی
نور الله در مجالس المومنین گفته که از قریش همگی پنج نفر همراه مرتضی بودند و سیزده قبیله
همراه معویه بود و لهذا آنجناب را فتح میسر نشد و شر ایشان نتوانست دفع نمود پس لابد

در حالت اولی باعث موافقت انجناب با شیخین و ذی النورین تقیه و بیچارگی نبود و الا

در ینجا هم تقیه میسر بود و نیز میگویند که در بحر المناقب که یکی از کتب معتبره شیعه است از مناقب

اخطب نقل میکند که او از محمد بن خالد روایت آورده که خطبهم عمر بن الخطاب رضه فقال لو

صرفناکم عما تعرفون الی ما تنکرون ما کنتم صانعین قال فسکتوا قال قال ذلک ثلثا فقام

علی فقال اذا کنا نستتیبک فان تبت قبلناک قال وان لم قال اذا نضرب الذی فیه عیناک

فقال الحمد لله الذی جعل فی هذه الامة من اذا اعوججنا اقامنا پس ازین روایت صریح

معلوم شد استقامت حضرت مرتضی رضه بر جاده امر معروف و نهی از منکر و علو مرتبه او در

عدم مداهنة او در محرمات شرع شریف و قدرت او بر انکار و هرگاه چنین باشد تقیه وجهی ندارد

و نیز قاضی نور الله در ذکر احوال حضرت عباس رضه نوشته که یکی از انهاست که باعتراف خود

بود حضرت رسول صلعم او را بسیار دوست میداشت و میفرمود که عباس بمنزله پدر من است و در فضایل

وی زیاده ازان نوشته که درین مختصر نتوان نوشت بعد ازان گفته که بنابر گفته حضرت عمر از حضرت

امیر رضه استدعا تزویج ام کلثوم نمود حضرت مرتضی رضه اول بار ابا نمود و در بار دوم سکوت

ورزید بعد ازان حضرت عباس رضه خود متولی امر نکاح شده ام کلثوم را بحضرت عمر تزویج

کرده داد و حضرت مرتضی رضه از راه تقیه منع نتوانست کرد لهذا سکوت اختیار فرموده بر عاقل

پوشیده نیست که بعد از ثبوت اینقدر فضایل در حق حضرت عباس چگونه توهم توان کرد که در ظلم

اینقدر ظالم اعانت نموده باشد مفهوم دوم انکه گویند شیخین رضه از اهل نفاق بودند حالانکه حق

ایمان ایشان بتواتر ثابت است و جناب پیغمبر صلعم ایمان ابوبکر و عمر رضه را همراه ایمان خود جابجا

مقرون ساخته و در خبر ایمان که از کافی کلینی در باب امامت منقول شد صریح است انکه

ایمان مهاجرین اولین رجحان بسیار دارد بر ایمان سایر اتقیان و نیز نص حضرت امیر

که در نهج البلاغت در حق حضرت ابوبکر رضه موجود است بر کمال ایمان او گواه است و نیز

او بصدیق از حضرت امام باقر و دیگر ائمه عم قطع این مفهوم می نماید مفهوم سیوم انکه

شیخین رض از اصحاب العقبه بودند یعنی دوازده کس از منافقین در وقت مراجعت از
تبوک خواسته بودند که در اثناء راه حضرت رسول را صلعم تنها یافته بقتل رسانند عمار بن یاسر و
حذیفه بن الیمان برکید انها مطلع شده بر سر وقت انها رسیدند و دفع نمودند و این هفوه
صریح مخالف بداهت و تواتر است اگر ابوبکر و عمر رض را این داعیه می بود در خانه آنحضرت
که دختران هر دو کدخدا بودند بوجه احسن میتوانستند سرانجام دادند دخل و خروج و
سیر و دور ایشان با انجناب صلعم در خلوت و جلوت مشهور و معروف و ضرب المثل
عالم است انیقسم محرمان را چه حاجت که وقت فرصت را طلب نمایند اول رفاقت حضرت
صدیق رض در غار و تنهائی انجناب صلعم دوم رفاقت او در عریش روز بدر باجماع
ثابت است و این هر دو وقت خیلی مقتضای این داعیه بودند بالجمله هر که در کتب سیر نظر کند
و صحبت شیخین را با جناب رسول صلعم و کمال انسیت و الفت و شفقت و حمایت انها را در حق انجناب
معلوم نماید احتمال این داعیه را از ایشان مثل احتمال این داعیه از حضرت امیر شناسد بلا تفاوت
هفوه چهارم انکه محض وجود امام را لطف می انگارند و گویند که حقتعالی حق لطف بنصب
امام ادا فرمود و ظاهر نمودن و تسلط کردن و غلبه دادن او اصلا در لطف ضروری نیست
و این مخالف بداهت عقل است حتی که صبیان مکتب نیز این را باور نمیدارند اگر بایشان
بگوییم که برای شما معلمی مقرر کرده ایم که او نه شما را ببیند و نه شما او را و نه او از شما را شنود و نه
شما او را از او را بلا شبهه تمسخر خواهند دانست هفوه پنجم انکه حضرت امیر را با وصاف خدای
وصف کنند و گویند که انجناب از اعراض و این چیزها منزه است و گویند که انجناب را بشر نتوان
گفت و این هفوه صریح مخالف و مکذب بداهت عقل است بعضی شعراء ایشان معنی اول را نظم
نموده و گفته ؎ یجل عن الاعراض والاین والمتی ٭ ویکبر عن تشبیهه بالعناصر ٭ و شاعر دیگر
معنی ثانی را نظم نموده و گفته ؎ الی الهی عجزوا عن وصف حیدرة ٭ والعاشقون بمعنی حسبه تاهوا ٭
ان دونه البشر افا لعقل یمنعنی ٭ واختشی الله فی قولی هو الله ٭ و این هم سبب است نه هب غلاة و کفر

این منادی داد آنچه حاصل و نیز سیاق آیه بل الله فاعبد و کن من الشاکرین است و سیاق
ان افل افغیر دین الله تامرونی اعبد ایها الجاهلون و هر دو صریح ناطق اند بر آنکه مراد از شرک
عبادهٔ غیر الله است و نیز از قواعد مقرره شیعه است که هر گاه لفظی در کلام شارع
واقع شود محمول به معنی شرعی است نه بر معنی لغوی علی الخصوص که حمل بر
معنی لغوی محوج اضماری شود که اصلا قرینه آن موجود نیست و نیز گویند که مراد از
سلطان در آیه و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بآیاتنا انتما و من اتبعکما الغالبون
صورت حضرت علی است هر گاه فرعون میخواست که بحضرت موسی و حضرت هارون ایذای
رساند ایشان صورت علی را باو می نمودند و او مرعوب میشد حالانکه در قرآن غلبه را بآیات
فرموده اند و آیات صیغه جمع است لااقل دو آیه خود می باید و صورت علی اگر باشد یک
آیه خواهد بود و نیز در مقام بیان آیات حضرت موسی حقتعالی در کلام مجید در هر جا که قصه
ایشان بیان فرموده بر ذکر دو معجزه اکتفا نموده عصا و ید بیضا چنانچه در سوره طه میفرماید و
اضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء آیة اخری لنریک من آیاتنا الکبری پس ذکر این
دو آیه سهل و اهمال آیه عظمی در مقام تعداد آیات بینات شان بلاغت نیست و نیز صورت علی
در فرعون انقدر تاثیر کرد که بدیدن نقش مبارکش مرعوب می شد و در ابوبکر و عمر رضی
جسد حقیقی او اینقدر هم تاثیر نه کرد که بدیدن او فی الجمله نرم میشدند و نیز گویند که مراد
از رب در یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک علی رض است و نیز گویند که لا انسان
عن ذنبه انس و لا جان مراد از انس و جان شیعه حضرت علی رض است و شیعه علی را از
هیچ گناه سوال نخواهد شد زیرا که ولایت علی رض سیئات او را مبدل بحسنات خواهد کرد و
چون سیئات نماند سوال از چه شود ذکره ابن بابویه و ابن طاوس و غیرهما اول نفهمیدند که
انس و لا جان نکره است در سیاق نفی و آن از الفاظ عموم است که تخصیص آن بشیعه حضرت
علی وجهی ندارد دوم آنکه اگر شخصی از شیعه با مادر و خواهر خود زنا کند و با پسر و برادر

خود لواطه و تمام عمر شرب خمر و اکل خنزیر و اکل ربا و کذب و غیبت مداومت نماید باید که اصلا از وی پرسیده نشود بلکه اینهمه در حق او مثل نماز و روزه موجب ثواب شمرند اینهمه سبب نمود از مذهب اباحیه و زنادقه نیز دور تر رفت زیرا که غایة کار ایشان اینست که این امور را مباح دانند و بر ارتکاب آن خوف عقابی نداشته باشند و اینها برین امور متوقع ثواب اند و عبادات میدانند و نیز گویند که هرجا در قران مجید امر بصبر یا مدح صابرین واقع است مثل و بشر الصابرین یا ایها الذین امنوا اصبروا و انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب مراد صبر شیعه است تا خروج مهدی بر مشقتها که ایشانرا از مخالفان میرسد حالانکه در صورت تقیه هرگز مشقتی بایشان نمیرسد پس حاجت صبر چه باشد و اگر تفسیر مذکوره را کسی از شیعه انکار نماید گوئیم اینهمه که مذکور شد در اصح الکتب ایشان که کافی کلینی است موجود هست و در تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر ابن بابویه که از امام منسوب بحضرت امام عسکری نموده و بعضی ازین تفاسیر در کتاب تنزیه الانبیا و الائمه شریف مرتضی هست این کتب را مطالعه نمایند **هفوه هشتم** آنکه حاکم روز جزا محمد و علی رض خواهند بود در برد یا قوله تعالی مالک یوم الدین لمن الملک الیوم لله الواحد القهار یوم لا تملک نفس لنفس شیئا و الامر یومئذ لله یوم یقوم الروح و الملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن الی غیر ذلک من الایات و اگر اینها حاکم باشند پس معنی شفاعت چه باشد و خوف و خطر امت و تخویف ایشان هست را برای چه باشد و نیز حساب و وزن اعمال و سوال و کتاب و غیره اهوال قیامت مخصوص بغیر شیعه دارند و گویند که محب علی هرچند کافر باشد یهودی یا نصرانی یا هندو داخل دوزخ نشود ذکره ابن بابویه فی علل الشرایع و نسب روایة الی ابی عبد الله ع من طریق مفضل ابن عمر و رواه ایضا فی معانی الاخبار و شیعه تواتر این مسئله را معتقد اند و در نصورت ایمان بخدا و رسول و جمیع عقاید و جمیع تکلیفات و حدود و تعزیرات ساقط شد و هیچ امری از امور شریعت ضروری نماند غیر از حب علی رض و در مفاسد این هفوه قیاس باید کرد تا کجا میرسد

وانیمذهب حالا مذهب جمیریه و معمریه شد مذهب اثنا عشریه نماند هفوه نهم آنکه گویند
عمر ابن الخطاب رض مدبر قتل حضرت مرتضی کرده بود و حیله ها انگیخته رواه علی بن مظاهر الواسطی
عن حذیفه حالانکه محبت حضرت عمر رض علی مرتضی رض را و توقیر او مر ایشانرا و تفاخر او بمصاهرت
و تفضیل او ایشانرا و حسنین را در دفتر عطایا و روایت فضایل ایشان متواتر است و در
شرح نهج البلاغه که اکثر انها مصنف شیعه اند مذکور و مشهور است و شریف مرتضی در
کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه تصریح نموده که ان عمر رض کان مظهر الاسلام و التمسک بشرائعه
کلها و هر که چنین باشد از وی اراده قتل مسلمانی و چه قسم مسلمانی چگونه متصور شود هفوه
دهم آنکه گویند هر که فلان و فلانرا هفتاد بار لعنت کند هفتاد نیکی برای او نوشته شود
و هفتاد گناه از ذمه او ساقط شوند و هفتاد درجه از بهشت برای او معین شوند ذکره ابو جعفر الطوسی
فیما رواه من مختلقاته عن الصادق و این محض بهتان است زیرا که بد گفتن بیگانگان در هیچ شریعت موجب
ثوابات نیست و در نیست بیدان که شیطان لعین است بد گفتن او نمیداند که حسنه ندارد و قد صح
امیر المؤمنین انه لما سمع اصحابه یسبون اهل الشام قال انی اکره لکم ان تکونوا سبابین کذا فی
نهج البلاغه و نیز لعن عمر رض را افضل از ذکر خدا میدانند چنانچه از هشام احول از حضرت
صادق بطریق متعدده نقل نموده انتهی الا انکه خدا تعالی میفرماید و لذکر الله اکبر و حال
هشام احول معلوم است که بارها بر حضرت صادق دروغ بسته و انجناب او را مفتری
و کذاب فرموده کما مر غیر مرة هفوه یازدهم آنکه گویند حقتعالی کرام کاتبین را فرموده
که تا سه روز از قتل عمر رض قلم را از جمیع خلایق بر دارند و هیچ گناه بر کسی ننویسند رواه علی
بن مظاهر الواسطی عن احمد بن اسحاق القمی عن العسکری عن النبی ص فیما حکاه عن ربه
عز و جل و این روایت صریح افترا و کذب است زیرا که مخالف اصول شریعت است
و مکذب و متواتر است بیانش آنکه اگر فرض کنیم که شخصی در روز اول بعد از قتل عمر رض بمسجد
رسید و در بین سه روز بت پرستی نمود و یا خواهر و مادر خود زنا کرد و مذهب علی رض را

الطریق وظیفه اغاز نمود و سرقه و شرب خمر و لواطه و قتل و جمیع کبایر را ارتکاب نمود و در آخر روز

کمیسوم عمر باید که بغیر حساب به بهشت در آید و بطلانه لا یخفی علی احد من اهل الدین و العقل

هفوه دوازدهم انکه التیمی و العدوی کان لهما صنمان لیعبدانهما من دون

الله ابان بن ابی عیاش و غیره از سلیم بن قیس الهلالی این را روایت کرده اند و این تهمت

را بر سلمان فارسی بسته و در فصل تعصبات فضیحت این هفوه گذشت هفوه سیزدهم

انکه گویند که عمر رض از صلب خطاب نبود بلکه ولد الزنا بود حالانکه چند جا در کلام امیر المومنین و

ائمه انجناب را ابن الخطاب گفته اند و حضرت حفصه بنت عمر رض را جناب رسول در نکاح اورده

و حضرت امیر رض دختر خود را بانجناب داده اگر چنین می بودی کذب در کلام معصوم لازم

می آمد و هم مصاهرت با اولاد الزنا این بزرگواران را واقع نشد معاذ الله من ذلک و بر

نفی نسب حضرت عمر رض از ابیه اجماع است چنانچه علماء ایشان در کتب انساب نوشته اند

منهم حمید الدین النخعی صاحب بحر الانساب و نقل الاجماع علی ذلک حسن ابن سلیمان الحدری

فی ملتقطاته هفوه چهاردهم انکه در هر سال موسم حج در منا ابوبکر و عمر رض را فرشتها از

قبور تر و تازه بر می آرند و در محل ارمی جمار سر دو را بر دار می کشند رواه ابو الحضر عن ابیه عن

جده عن الباقر رض و این نیز هفوه ایست از قبیل هذیان مجانین و افترای است عظیم بر حضرات ائمه

زیرا که دار الجزا آخرت است نه دنیا و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و بعد از خلاف

حس نیز است زیرا که هیچ کس از حاجیان و ران مکان مجتمع میباشند هیچکس نمی بیند و نقل

نمیکند که کسی را در انجا بر دار کشیده باشند و اگر گویند که نمودن بحاجیان منظور نیست

پس گوئیم که عذاب القبر چه قصور داشت که ایشان را فرشتها از قبور بر آرند و در بازار منا بیارند اگر

منظور نمودن حاجیان بودی تا عبرت گیرند و از اعتقاد نیکی که در حق ایشان دارند توبه نمایند

و ایشان را نیز فضیحت شود که در مجمع عظیم تعذیب و تذلیل واقع شود و چون کسی ندید از این تعذیب

چه حاصل و بر آوردن و آوردن محض عبث و لغو افتاد و حق تعالی منزه است از فعل عبث چنانچه

چنانچه در عقاید شیعه مقرر است **مفوه پانزدهم** آنکه حضرت پیغمبر صلعم ابوبکر را ازین جهت همراه خود در سفر هجرت گرفته بود تا کفار قریش را نشان نه دهد به سمت برآمدن آنحضرت صلعم و بطلان این مفوه از ان قبیل نیست که حاجت بیان داشته باشد چه ضرور بود که ابوبکر را برین قصد مطلع فرموده همراه نمودند اگر ما بخانه او رفته مشوره برآمدن ازو پرسید و زاد راه و راحله ازو گرفت و سفره طعام و حاضری از خانه وی بدست دختر وی تیار کنانید باز عامر بن فهیره چیلهٔ ابوبکر را دلیل راه ساخت و شتران سواری بدو سپرد و عبد الله پسر کلان ابوبکر را بطریق جاسوسی و خبرگاهی گذاشت که در میان قریش بر تدبیری و مشوره که در باب طلب و تلاش انجناب نمایند شبا شب آنحضرت در غار رسانده باشد و حقتعالی هم ازحزن و اندوه او در باب آنحضرت و تسلیه آنحضرت او را بالقاء معرفت خاصه معیت از پیغمبر خود حکایت فرموده اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا و غرض شیعه ازین مفوه آنکه صحبت ابوبکر در رفاقت او درین سفر فضیلتی است مشهور متواتر خواستند که این فضیلت را منقصت او ساختند لیکن بیک شخص چه قسم تمام واقعه را از چپ و راست و فوق و تحت تکذیب توان کرد از هر طرف تکذیب این سخن بر سر ایشان می بارد و ابر وار ایشان بر خاک مذلت می ریزد و یرید الله ان یحق الحق و یبطل الباطل و لو کره المجرمون لهذا ملا عبد الله مشهدی صاحب اظهار الحق بعد از سعی و تلاش بسیار درین قصه و اینها شده از راه انصاف گفته است که نفس الامر نیست که این احتمال نهایت بعید است و عجیب است که خلیفه اول را که نسبت پدرزنی بهم رسانیده بود و سبقت در اسلام بر بسیاری از مردم داشت و اکثر اوقات ملازم صحبت شریف حضرت رسالت پناهی می بود اختیار کرده باشند برای همراه داشتن و الفت نیز بصحبت او داشته باشند انتهی کلامه بلفظه و قاضی نور الله در مجالس المؤمنین نیز پیشی این بحث تصحیح نموده و الحمد لله قال المفسر النیشاپوری ثم انا لا ننکر ان اضطجاع علی علی فراشه طاعة و فضیلة الا ان صحبة ابی بکر اعظم لان الحاضر اعلی من الغائب و لان علیا ما تحمل المحنة الا لیلة واحدة و ابوبکر مکث فی الغار ایاما و انما اختار علیا

بهزاران درجه بهتر است نص علیه الشیخ المقتول فی الدروس وغیره و این بفوه نیز صریح البطلان

است زیرا که درینصورت لازم می آید که کنایس و معابد یهود و نصاری و دیر رهبان و

آتش خانهاء مجوس و هیاکل اوثان که در ان کدام معصوم واقع شده باشد علی الخصوص

منازل مابین کوفه و صفین بهتر از کعبه باشند بلکه خانها خلفاء عباسیه که در ان چندی از ائمه

معصومین محبوس بودند از کعبه معظمه بهزاران درجه افضل باشند و خانه معویه که یک شب یا

در ان حضرت امام حسین بتقریب جهاد تشریف برده اند و مولد یزید پلید است نیز از کعبه بهزاران

مرتبه بهتر باشد سبحانک هذا بهتان عظیم بفوه هردهم انکه خود قرار داده اند که صاحب

امر و سلطان حقیقی و امام معصوم مهدی منتظر است و غیر او را نمیرسد که اقامت حدود

و فصل خصومات و اجراء تعزیرات و اقامت جمع و جماعات نماید هرکه در ینکارهای او

او دخل کند فاسق و عاصی است باز خود میگویند که در زمان غیبت آن امام معصوم امر شریعت

راجع به مجتهدی است که جامع شروط نیابت باشد یعنی کسی که بدرجه اجتهاد رسیده بود و

در زمان او غیر او اعلم از و نبود پس او قایم مقام امام است در هر چیز الا در جهاد پس آنچه طعنه

که بر اهل سنت میکردند و میگفتند که ایشان خلیفه رسول را از طرف خود باجماع مقرر میکنند

بی نص پیغمبر و در دین او تصرف و دخل می نمایند کجا رفت خود چرا این حرکت مطعون العمل آنند

و درین مسئله اجماع امامیه است و درینجا خبط دیگر هم واقع است که دریافتن اعلمیت شخص

در زمانی از جمیع علماء آن زمان که در شرق و غرب منتشر اند از متعسرات بلکه متعذرات

است و معهذا در بعضی علماء خود که باجماع این اعتقاد دارند و آنها را بجای امام گرفته

اند و از کسی یکی از آنها بیرون نمیروند مثل ابن بابویه و ابن معلم و سید مرتضی و ابن مطهر حلی و

شیخ مقتول و غیرهم هرگز اعلم بودن آنها در زمان خود ثابت نشده و چون علم با علمیت

شرط نیابت امام شد لابد یکی از دو شق لازم خواهد آمد تعطیل احکام شرعیه یا خلاف

گفته معصوم از ین دو آفت خلاصی محال است بفوه نوزدهم انکه جهاد را فرد غیر

وقت محدود و فاسد میدانند و معصیت می انگارند حالانکه قران مجید و احادیث متواتره
بر فضیلت جهاد در هر وقت صریح ناطق اند و عاقل نیز حکم میکند که چون علت وجوب جهاد
دفع اعدای دین و اعلای کلمة الله است تا وقتی که اعدا موجود باشند و کلمة الله محتاج باعلا باشد
جاری باید داشت و ترک جهاد با وصف تحقق این دو باعث بعینه مثل ترک تقیه با وجود
استیلای مواد یا ترک تقویت با وجود ضعف اعضا در رسته هفوه بیستم انکه کلام الله را قران
منزل نمیدانند و محرف عثمان می انگارند خوب کاش برهمین عقیده ثابت باشند لیکن امامیه
خود روایت میکنند که همین کلام محرف را در نماز تلاوت میفرمودند و به نیت ثواب میخواندند و ایات
او را دلیل باحکام شرعیه میساختند و سایر امامیه همین کلام محرف را تلاوت میکنند و ثواب آن
به مردگان می بخشند آن عقیده است اخر کتاب عجیبست هفوه بیست و یکم انکه گویند مراد
از دابة الارض حضرت امیر المومنین است قاتلهم الله چقدر بی ادب اند و آیه و اذا وقع القول
علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض را کلینی بهمین تفسیر کرده و تهمت و افترا بر حضرت امام ابو جعفر بسته
که ایشان روایت میکنند از امیر المومنین ع قال انا الدابة التی تکلم الناس حالانکه در قران مجید
صریح مذکور است که وقت خروج دابة الارض قرب قیامت و وقوع هلاک هر دم خواهد بود و زمان
حضرت امیر از ان وقت بسیار متقدم بود و زمان رجعت ایشان بزعم امامیه وقت امام مهدی است
و هنوز قیامت را مهلت دراز است هفوه بیست و دوم عاریت دادن شرم گاه کنیزکان
و حرمان خود برای مهمانان و دوستان بهترین عبادات و اعظم طاعات دانسته و ثواب
بسیاری بران روایت کنند و ابن بابویه صاحب رقاع مزوره درین باب از حضرت
صاحب الزمان رقعه نقل نموده که از خواندن آن هر مسلمان بوخیز میشود باز این بیغیرتی
و ناموس را نسبت بحضرات عالیات میکنند هفوه بیست و سوم انکه
متعه زنان را بهترین عبادات و افضل طاعات انگارند در تفسیر میر فتح الله شیرازی
[illegible] منهن فاتوهن اجورهن فریضة از ابن بابویه نقل کرده که او از

[illegible]

حاشیه: [illegible] عمل سوره [illegible] عبدالله [illegible] المتواتره [illegible] تفسیر میر فتح الله شیرازی [illegible]

حضرت امام جعفر صادق روایت میکنند که اگر کسی زنی را متعه کند خالصاً مخلصاً لوجه الله بر
کلام اکبر ان زن گوید حقتعالی برای وی حسنه نویسد و چون با وی نزدیکی کند حق
عزوعلا جمیع گناهان او را بیامرزد و چون غسل کند حقتعالی بعدد هر موی که آب
بر وی گذشته باشد مغفرت و رحمت بوی ارزانی فرماید پس بموجب این روایت شخص را در عمر
یکبار متعه کردن در آمرزش گناهان کافی است و نیز در تفسیر مذکوره از حضرت رسالت پناه
روایت آورده که هر که در دنیا بیرون رود و متعه نکرده باشد روز قیامت بد منظر و
بدهیئت باشد مانند کسی که بینی او بریده باشد و بموجب این روایت معاذ الله حضرت
انبیا و ائمه که بالاجماع متعه نکرده اند درین فضیحت گرفتار شوند و نیز در تفسیر مذکور از آنحضرت
روایت شده که هر که یکبار متعه کند درجه او چون درجه حسین باشد و هر که دو بار متعه کند درجه
او چون درجه حسن باشد و هر که سه بار متعه کند درجه او چون درجه علی باشد و هر که چهار بار متعه کند درجه او
چون درجه من است افغان ظریفی این روایه را شنید و گفت که درین روایت قصور کرده اند
بایستی که ثواب پنج بار کردن متعه را حصول مرتبه خدای قرار میدادند تا بزرگی متعه بوجه اتم
ثابت باشد و نیز در تفسیر مذکور از سلمان فارسی و مقداد اسود کندی و عمار یاسر رضی
الله عنهم مرویست که گفته اند که روزی نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم بودیم آنحضرت
برخاست و خطبه بلیغ بخواند و بعد ازان فرمود که مردمان بدانید که برادر من جبرئیل تحفه از
پروردگار من آورده و آن متعه کردن زنان مومنه است و او پیش از من این تحفه را بهیچ
پیغمبر دیگر ارزانی نداشت و من بشما ابلاغ پیغام میکنم که ان سنت من است در زمان من و
بعد از من هر که انرا قبول کند و بان عمل نماید از من باشد و من از وی و هر که مخالفت نماید
آنچه بان امر کردم بخدا مخالفت کرده و بدانید که از اهل مجلس کسی باشد که مخالفت من کند
و انرا معطل سازد بجهت بغض او بمن پس من گواهی میدهم که او از اهل دوزخ است لعنت
خدای برای کسی باد که مخالفت من کند از ینکه هر که انکار ان کند انکار نبوت من کرده و مخالفت

خدا کرده و هر که مخالفت خدا کند از اهل دوزخ باشد و هر که یکبار در مدت عمر خود متعه کند از
اهل بهشت باشد و هرگاه زن با مرد متعه خود نشینند فرشته بر ایشان نازل شود و ایشان را
پاسبانی کنند تا آنکه از آن مجلس برخیزند اگر با هم سخن کنند ایشان ذکر و تسبیح باشد
و چون دست یکدیگر را بدست گیرند هر گناهی که کرده باشند از سر انگشتان ایشان
ساقط شود و چون یکدیگر بوسه نهند حقتعالی بهر بوسه حجی و عمره برای ایشان بنویسد
برافراشته و چون برخیزند و بغسل کردن مشغول شوند حقتعالی بفرشتگان گوید که
نظر کنید این دو بنده من که برخاسته اند و بغسل کردن مشغول اند و اعتقاد دارند که
پروردگار ایشان منم گواه شوید بر آنکه من امرزیدم ایشان را و آب بر هیچ موی از بدن ایشان نگذرد
مگر که حقتعالی بهر موی حسنه برای ایشان بنویسد و سیئه محو کند و ده درجه رفع نماید پس امیر المومنین
علی ع برخاست و گفت یا رسول الله جزای کسی که درین باب سعی کند چه باشد فرمود اورا اجر
مرد متمتع و زن متمتعه و بعد از آن فرمود که ای علی چون مرد متمتع و زن متمتعه از غسل
فارغ شوند بهر قطره آب که از بدن انها ساقط شود حقتعالی فرشته بیافریند و تسبیح و تقدیس
او سبحانه کند و ثواب آن از برای غسل کننده باشد تا روز قیامت ای علی هر که این
سنت را سهل فرا گیرد و از احیا نکند از شیعه من نباشد و من از وی بیزارم با سم
درین روایات غور باید کرد و ملاحظه باید نمود که با جمیع شرایع چه قدر مخالفت دارد نکاح را که
بالاجماع سنت انبیاست هیچکس مکفر سیئات و رافع درجات نگفته چه جای این تا حد
بلیشت و در هیچ دینی و هیچ ملتی شهوت رانی و حظ نفس گرفتن را موجب اینقدر ثواب
بلکه عشر عشیر آن نگردانیده اند طرفه دینی و عجب ملتی است که در ان جهاد اعداء الله و قیام
لیالی رمضان که در تمام قران ممدوح است معصیت عظمی و کبیره کبری باشد و این قیام
لیل و مجاهده نفس که با زن متعه تمام شب واقع شود و انقسم عبادتی باشد که یکبار کردن
آن درجه امامت و چهار بار کردن آن درجه نبوت و ختم نبوت حاصل کرد حنیفه صنفی

که قران مجید محض برای بیان موجبات ثواب و راه نمودن مردم بطرق وصول الجنت
نازل شده و هرگز از مناقب و فضایل این عبادت عظمی دران بجوی نداده اند و ازین راه
سهل با مزه و زرفی نه کشاده لطف عظیم بر هم شد و طریق وصول بدرجات ایمه و انبیا اصلا
معلوم نشد اگر چند روایتی ضعیف و واهی در کتب ابن بابویه و جاه دان میر فتح الله شیرازی
مثل لتهای حیض مخفی و مستور ماند و کسی انها را باور نه کرد چه لطف و کدام منت انتقیم
طلب عمده را بایستی در نصوص قران مکرر بیان فرمود مثل صلوة و صوم و جهاد
و حج تا خاص و عام افراد می یافتند و هر طفل مکتب آن را تلاوت نمود و متواتر و مشهور
میگشت و علی بن احمد هیتی که از اجلهٔ علماء فرقه امامیه است و در کربلا معلی عنقریب گذشته و امام
جامع حائر و خطیب انجا بود و از مجتهدان واجب الاطاعة ایشان و دیگر علماء اجله ایشان
گفته اند که متعه دوریه باجماع فرقه امامیه جایز است که یکزن را چند مرد یک شب متعه
کنند هر یکی ساعتی یا دو ساعتی و نیز گفته اند که اصح نزد ما یعنی امامیه انست که متعه ذوات
البعال نیز جایز است چون ازواج شان سنی باشند زیرا که نکاح اہل سنت نزد ما صحیح نیست
پس گویا ازواج ایشان خلیات اند و متعه خلیه بالاجماع جایز است و متعه با زن هندو
و مجوسیه نیز جایز است بشرطیکه زبان او متحرک شود بلا اله الا الله گو در دل او معنی
ان هیچ نباشد بالجمله چون متعه عبادت عظمی ست لابد دران توسعه ضرور است تا بهیچکس
در هیچ وقت و هیچ مکان از ثواب آن محروم نماند **خاتمة الباب وفذلکة الحساب**
باید دانست که چون اختلاف امت در مذاهب پیدا شد و جماعه سنی و جماعه شیعه گشتند لازم
آمد که امارات حقیه مذهب هر یکی از فریقین در کتاب الله و اقوال عترت طاهره تفحص نمائیم
و مشابهت و مباینت هر یکی ازین دو مذهب با کفار که بالاجماع در ضلالت گرفتار اند ملاحظه
کنیم زیرا که روایات هم دیگر را در حالت اختلاف و تنازع قبول نکنند پس انچه کتاب الله
و اقوال عترت بر حقیت آن گواهی دهند آن مذهب را حق دانیم و مقابل انرا باطل و آنچه با خصم

واین کفار مشابهت تمام دارد هست زیرا باطل شناسیم و مقابل آنرا حق پس اول در قرآن مجید نظر کردیم آیات بسیار یافتیم که دلالت بر حقیت مذهب اهلسنت میکنند و درینجا تبرکا بعدد اسماء ائمه اثنا عشر دوازده آیت تلاوت نمائیم **آیة اول** محمد رسول الله والذین معه اشداء على الكفار رحماء بينهم تريهم ركعا سجدا يبتغون فضلا من الله ورضوانا سيماهم في وجوههم من اثر السجود ازین آیة صریح معلوم شد که مذهب حق همان مذهب است که بر طریقه آنکسان باشد که همراه محمد صلی الله علیه وسلم بودند زیرا که موافق ممدوح ممدوح است **آیة دوم** والذین جاءوا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين آمنوا ربنا انك رؤف الرحيم ازین آیة نیز معلوم شد که مذهب حق مذهب کسانی است که هیچ موافق در دل ندارند و برای سابقین در ایمان که صحابه کرام و امهات المؤمنین بودند بدلیل ذکر مهاجر و انصار در ما قبل آیة از خدا مغفرت میخواهند **آیة سوم** ومن يشاقق الرسول من بعد ما تبين له الهدى ويتبع غير سبيل المؤمنين نوله ما تولى ونصله جهنم وساءت مصيرا معلوم شد که هر که خلاف راه مومنان اختیار نمود مستحق دوزخ شد و مومنین در وقت نزول این آیة نبودند مگر صحابه وقد نص على ذلك امير المؤمنين كما نقله من نهج البلاغة **آیة چهارم** وعد الله الذين آمنوا منكم وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض كما استخلف الذين من قبلهم وليمكنن لهم دينهم الذي ارتضى لهم وليبدلنهم من بعد خوفهم امنا يعبدونني لا يشركون بي شيئا ومن كفر بعد ذلك فاولئك هم الفاسقون معلوم شد که دینی که در زمان خلفا تمکن شد و قرار گرفت دین مرتضی حق است و دینی که در آنوقت نبود یا بود و مخفی و مستتر بود مرتضی حق نیست و مخالفین این دین کافران نعمت استخلاف فاسق اند و خارج از اطاعت خدا مثل خوارج و روافض و نواصب **آیة پنجم** هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور مخاطب باین آیه صحابه اند و هرگاه تا بلیم ایشان شد نیز از ظلمات برآمدند چه ظاهر است که هر که در شب تار باشد

تاریک روانه شود و همراه او مشعلی باشد البته هر که همراه آن شخص در راه رود از ظلمات
خلاص یابد **آیهٔ ششم** فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و الزمهم
کلمة التقوی و کانوا احق بها و اهلها معلوم شد که حاضران صلح حدیبیه از مهاجر و انصار در انزال
سکینه بر ایشان شریک جناب پیغمبر بودند و کلمه تقوی ایشان را لازم بود که در هیچ حالت
منفک نمی شد و اگر بعد از وفات حضرت رسول خلاف تقوی از ایشان بصدور
می آمد معنی لزوم بهم نمیرسید و نیز معلوم شد که اینها عند الله احق بودند بکلمه تقوی و بوجه اتم
لیاقت آن داشتند پس هر که طالب تقوی باشد باید که تابع ایشان بود **آیهٔ هفتم** لکن
الرسول و الذین آمنوا معه جاهدوا باموالهم و انفسهم و اولئک لهم الخیرات و اولئک هم
المفلحون و لا شک ان تابع المفلح مفلح **آیهٔ هشتم** و لکن الله حبب الیکم الایمان و زینه
فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان اولئک هم الراشدون فضلا من الله و نعمة
الآیة و تابع الراشد راشد **آیهٔ نهم** در حق مهاجرین الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا
الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و عند وقوع المقدم یجب وقوع التالی
صونا لکلام الله تعالی عن الکذب لکن المقدم واقع و هر که تبعیهٔ این قسم اشخاص نکند بی شبهه
بر دین حق نیست **آیهٔ دهم** هو اجتبیکم و ما جعل علیکم فی الدین من حرج ملة ابیکم
ابراهیم هو سمیکم المسلمین من قبل و فی هذا لیکون الرسول شهیدا علیکم و تکونوا شهداء
علی الناس فاقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و اعتصموا بالله هو مولیکم فنعم المولی و نعم
النصیر و تابع المجتبی ناجی **آیهٔ یازدهم** کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف
و تنهون عن المنکر معلوم شد این است که بخیریت موصوف اند همان جماعت اند که امر بالمعروف
و نهی عن المنکر شان ایشان است نه تقیه و اخفا و مداهنه **آیهٔ دوازدهم** هو الذی
ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله معلوم شد که دین حق همان است
که ظاهر و مکشوف باشد نه مختفی و مستور و آنچه گویند که موعد ظهور مذهب تشیع زمان دولت

امام مهدی است پر پوچ است زیرا که امام و لیظهره متعلق است بارسل رسوله پس می باید که بعد از ارسال حضرت رسول ص ظهور آن دین مستمر باشد و دین مستمر الظهور نیست مگر دین اهل سنت باز رجوع آوردیم باقوال عترة و از روایات اهل سنت دست بردار شده در کتب شیعه تفحص نمودیم روایات بسیار از حضرات اهل بیت صریحة الدلالة بر حقیت مذهب اهل سنت و بطلان مذهب تشیع از آنجمله است روایت صاحب کتاب السواد و البیاض من الامامیة عن الامام ابی عبد الله جعفر الصادق ع انه قال فی تفسیر قوله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه قال رضی الله عنهم بما سبق لهم من التوفیق والاعانة و رضوا عنه بما من علیهم من متابعتهم رسوله و قبولهم ما جاء به پس معلوم شد که ایمان مهاجرین و انصار را مرتبهٔ رضوان است که بموجب نص قرآنی و رضوان من الله اکبر از جمیع لذائذ و نعیم آخرت بهتر است حاصل است و از آنجمله است روایت صاحب الفصول من الامامیة الاثنا عشریة عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر ع انه قال لجماعة خاضوا فی ابی بکر و عمر و عثمان الا تخبرونی انتم من المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا و ینصرون الله و رسوله قالوا لا قال فانتم من الذین تبوؤا الدار والایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم قالوا لا قال اما انتم فقد تبرأتم ان تکونوا احد هذین الفریقین وانا اشهد انکم لستم من الذین قال الله تعالی والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف الرحیم و از این اثر صریح مستفاد شد که بدگویان صحابهٔ کبار بر ضلالت اند بلکه خارج از زمرهٔ ملت اند و از آنجمله است که حضرت امام سجاد اهل دعا فرموده است و صلوة فرستاده است بر صحابه و ایشان را مدح کرده بانهم احسنوا الصحبة وانهم فارقوا الازواج والاولاد فی اظهار کلمته وانهم کانوا مصرین علی محبته بعد از آن دعا فرموده است للذین

بانکه ایشان نیکو صحبت کردند و آنکه ایشان جدا شدند از ازواج و اولاد در برای اظهار کلمهٔ اسلام و آنکه بودند ایشان ثابت قدم بر محبت او ۱۲

مفسر راضی شد خدا از ایشان بانچه در سابق ایشان رسید از توفیق و مدد و راضی شدند ایشان از وی بانچه منت نهاد بر ایشان از پیروی ایشان رسول او را و قبول کردن ایشان هر چه آورد او را ۱۲

کسانی که سخن میگفتند در حق ابابکر و عمر و عثمان الاخبر نمیدهید مرا آیا شما از مهاجران هستید که خارج کرده شده اند از خانهای خود و مالهای خود جویند فضل از خدا و رضامندی و نصرت میدهند خدا و رسول او را گفتند نه گفت پس شما از آن کسانید که جا گرفتند در دار الهجرت و در ایمان پیش از مهاجران دوست میدارند هر که هجرت کرده بسوی ایشان گفتند نه گفت آیا شما پس خود کناره شدید از آنکه باشید یکی از این دو فریق و من گواه ام که شما نیستید از کسانیکه فرموده الله تعالی و آنانکه رسیدند بعد از ایشان الخ ۱۲

و آنانکه در پی ایشان آمدند نیکی راضی شد خدا از ایشان و راضی شدند از وی گفت تخصیص ایشان از مهاجر و انصار که پیش رسیدگان در اسلام ... فرمود در تفسیر قول

للذین اتبعوا الصحابة باحسان الذین یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا
بالایمان والمغفرة بحمد الله تعالی مقتصر در اهل سنت است ورروافض وخوارج ونواصب
همه مخالف این وصف اند بالبداهة وازانجمله آنکه در تفسیری که نزد شیعه منسوب است بحضرت
حسن عسکری و آنرا اخباریین شیعه ازانجناب روایت کرده اند این خبر موجود است
ان الله اوحی الی ادم ان محمد لو وزن به جمیع الخلق من النبیین والمرسلین و
الملائکة المقربین وسایر عباد الله الصالحین من اول الدهر الی اخره ومن الثری
الی العرش لرجح بهم یا ادم لو احب رجل من الکفار او جمیعهم رجلا من ال محمد واصحابه
لکافاه الله عزوجل عن ذلک بان یختم له بالتوبة والایمان ثم یدخله الجنة ودرین روایت
جای تمسک شیعه ونواصب وخوارج نیست که ما نیز بغض ال واصحاب را دوست
میداریم زیرکه کلام در شخصی است که یک کس را تخصیص کند بمحبت با عدم بغض دیگران
والا بقرینه مقابله اگر این معنی فهمیده نشود لازم اید اختلال کلام ومناقض مقصود افتد
ونیز بدیهی است که چون محبت شخصی موجب فضیلت باشد بغض او البته موجب نقصان
میشود واگر اینهمه درگذریم کسانی که جامع اند در محبت جمیع ال وجمیع اصحاب البته احق واولی
وارفع باشند از روی درجه وفیه المدعی وازانجمله آنکه در همان تفسیر واقع است ان الله
اوحی الی ادم ان الله لیقبض علی کل واحد من محبی محمد وال محمد واصحاب محمد ما لو
قسمت علی کل عدد ما خلق الله من طول الدهر الی اخره وکانوا کفارا لاداهم لی
عاقبة محموده وایمان بالله حتی یستحقوا به الجنة وان رجلا ممن یبغض ال محمد واصحابه او
واحد منهم لعذبه الله عذابا لو قسم علی مثل خلق الله لاهلکهم اجمعین ودرین روایت
نظر باید کرد وتامل باید نمود که در مقام ذکر محبت او واحد انفرموده اند پس معلوم شد
که در محبت محبت جمیع ال واصحاب ضرور است ودر مقام ذکر بغض او واحد انیز فرموده
اند پس بغض یکی ازیشان نیز در هلاک کافی است وظاهر است که محب جمیع ال واصحاب

بوده است بعض ایشان سوای اهلسنت دیگرے نیست و الحمد لله رب العالمین و از انجمله است
آنچه در نهج البلاغت از حضرت امیر مرویست انه قال الزموا السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعة
وایاکم والفرقة فان الشاذ من الناس للشیطان و سواد اعظم در قرون سابقه بلکه در جمیع قرون
الی یومنا هذا اهلسنت اند فقط و از انجمله است در نهج البلاغة ان امیر المومنین قال ان للناس جماعة
ید الله علیها و غضب الله علی من خالفها و جماعت در جمیع قرون غیر از اهلسنت دیگری
نه گذشته حتی که نام ایشان نزد شیعه جماعه است پس مخالف ایشان مغضوب خدا است بنص
معصوم و این هر دو روایت با قطع نظر از انکه در نهج البلاغه اند و نهج البلاغه تماما نزد شیعه متواتر
است جمیع اخباریین ایشان مثل ابو جعفر محمد بن یعقوب الرازی الکلینی و محمد بن علی بن
بابویه قمی و شیخ الطائفه محمد بن الحسن الطوسی و غیر هم روایت کرده اند و در کتب خود
بطریق مسند و معنعن اورده این است روایات ناطقه اهلبیت بحقیقت مذهب اهلسنت باز چون تامل
کردیم دیدیم که پیشوایان اهلسنت خواه در فروع فقه و خواه در اصول عقاید و خواه در سلوک طریقت
بلکه در تفسیر و حدیث نیز همه از اهلبیت اخذ نموده اند و بتلمذ اهلبیت مشهور و معروف و اهل
البیت همیشه در حق شان ملاطفات و مباسطات فرموده اند بلکه بشارت داده و این معنی
در کتب امامیه باعتراف اکابر علماء ایشان ثابت است و صحیح گردیده و دانسته حق پوشی
کرده علامه حلی درین باب در نهج الحق و منهج الکرامة اعتراف نموده است با نکه ابو حنیفه
و مالک از حضرت صادق اخذ علم نموده اند و شافعی شاگرد مالک و احمد بن حنبل
شاگرد شافعی است و نیز ابو حنیفه از حضرت باقر و زید شهید تلمذ دارد و حالا امامیه در حق
مجتهدان خود که در غیبت امام چون جامع شروط اجتهاد باشند اعتقاد وجوب اطاعت
دارند پس مجتهدے که در حضور ائمه شروط اجتهاد بهم رساند و از ایشان اجازت اجتهاد
و فتوی یافته باشد مذهب او چگونه واجب الاتباع نباشد ابو حنیفه را باعتراف شیخ
شیعه حضرت باقر و زید شهید و حضرت صادق اجازت مشیخت داده اند پس جامع بودن او شرائط

اجتهاد بحضور حضرت امیر رسیده و در حضور ایشان اجتهاد میکردند و در بعض مسایل خلاف می‌نمودند
و حضرت امیر تجویز میکرد پس معلوم شد که مجتهد را تقلید دلیل خود ضرور است آری در مسایل
منصوصه دیده و دانسته خلاف کردن بر وی حرام است و چون مسئله منصوص نباشد فرق
در مجتهد و امام معصوم آنست که اجتهاد مجتهد احتمال خطا دارد و قول امام معصوم بالیقین صواب
است و مجتهد بر خطا معاقب نیست بلکه ماجور بیک اجر است چنانچه در معالم الاصول شیعه
باین تصریح نموده پس خطا محتمل او در رنگ صواب متیقن شد که اصلا خوف و خطره ندارد
نه در حق او و نه در حق مقلد او اینقدر شرط است که اجتهاد در محل اجتهاد باشد یعنی مقابل
قرآن صریح و خبر متواتر یا مشهور و اجماع امت واقع نشود و باز دیدیم که رواة اخبار
و مجتهدین اهل سنت همه مشهور بتقوی و عدالت و دیانت اند شیعه هم اگر در ایشان
طعن میکنند از راه عقیده سنت طعن میکنند نه فسق و کذب و دنیاداری و رواة اخبار
غیر ایشان از فرق خصوصا شیعه همه مطعون و مجروح نزد خود ایشان چنانچه سابق مفصل
گذشت و لشکریان حضرت امیر بعد از واقعه صفین که کل سرسبد این فرقه و قرن اول این
گروه اند و اقوال و افعال حضرت امیر بیشتر بوساطت ایشان مروی شده حال انها در نهج
البلاغت و خطبهای آنجناب که در ان مروی است سابق مشروح شد که بچه حد خاین و
فاسق و عاصی فرمان امام و کاذب و ظالم بودند و جمیع اوضاع و اطوار منافقان داشتند
و حضرت امیر خود در حق انها شهادت بنفاق داده اند و جماعه کوفیه که مدار عقیده و عمل ایشان
از روایت انهاست از ایمه مثل ساباطین و زراره و میثمی و غیرهم همه را ایمه خود در مقدمه
تجسیم مفتری فرموده و دعای بد و لعن در حق انها نموده و بعضی را از آمدن نزد خود
منع کرده مثل عبد الله بن مسکان ذکره الشیخ المقتول فی الذکری و طایفه
از رواة اینها کسانی هستند که اسلام انها ثابت نیست مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی
که ابوجعفر طوسی و غیره از وی روایت میکنند و اکثر رواة ایشان مجاهیل و عباسیه و فطحیه

پس ابوحنیفه و مالک را که اختلاف ایشان محض در فروع فقهیه است نه در اصول عقاید چرا از اعتبار ساقط باید کرد

وقتی که ایمه را محبوس می داشتند از برآمدن و در آمدن ممتنع می شدند و روابطه خود را با شیعیان

اظهار کردن نمی توانستند بخلاف اهل سنت که علماء ایشان در آنوقت هم بزیارت ایمه

مشرف می شدند و فائدها می برداشتند در جمیع تواریخ مذکور است که چون حضرت موسی کاظم

در حبس خلیفه عباسی بود محمد بن الحسن الشیبانی و قاضی ابو یوسف بزیارت او میرفتند و

سوال مشکلات می نمودند در آنوقت نزد آن امام رفتن خیلی خلوص میخواهد که وقت

وقت تهمت بود و این معنی در کتب امامیه نیز موجود است روی صاحب الفصول من الائمه

عنهما فی خوارق موسی الکاظم انهما قالا لما حبسه هارون الرشید دخلنا علیه و جلسا عنده

فجاءه بعض الموکلین فقال انی قد فرغت فانصرف فاکان لک حاجة فی شیء اتیک بها حین

اجیئک غدا فقال ما لی حاجة ثم قال لنا انی اعجب من الرجل سألنی ان اکلفه حاجة یاتی

بها معه اذا جاء و هو میت فی هذه اللیلة فجاءه فمات الرجل فی لیلة تلک فجاءه و نیز دیدیم که مذهب

اهل سنت همیشه ظاهر و مشهور ماند و همیشه مذهب شیعه خامل و مستور و دین محمد را

ظهور لازم است قوله تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین

کله و نیز حقتعالی میفرماید و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون

و بالاجماع مراد ازین عباد امت محمد است صلعم و زمین عرب و عجم و شام و روم و مصر و مغرب

را همیشه وارث اهل سنت بوده اند و چون در عراق و خراسان بسبب شامت اعمال کفار

تتار و خانواده چنگیزیه مسلط شدند این بلاد را از دست ایشان شیعه گرفتند پس اهل سنت

وارث دولت محمدی اند و این گروه قضا خور سلطنت چنگیزیه از همین جا قیاس باید کرد

و نیز دیدیم که مدار مخالفت در میان شیعه و اهل سنت مسئله امامت است و مسئله که امامت پنج

اصل موقوف است و هر یکی ازان پنج اصل ثابت نمیشود بدلیلی که قابل شنیدن باشد اصل

اول آنکه حضرت امیر امام بود بلا فصل اصل دوم آنکه ایمه امت منحصر اند در عدد که لا یزیدون

علیه و لا ینقصون عنه اصل سیوم طول عمر امام آخر و اختفاء او با رجعت او بعد الموت علی

اختلاف فرقهم فی ذلک و این هر چهار امر از روی کتاب الله و اخبار متواتره هرگز به ثبوت
نرسیده و نخواهد رسید اصل چهارم ارتداد و کفر صحابه و کتمان حق و اظهار باطل و اتباع
ایشان این امور شنیعه با وصف آنکه آیات بینات و احادیث الدلالات بر حسن حال و مآل ایشان صریح
ناطق اند اصل پنجم اعتقاد تقیه در جناب ائمه که برای شیعه چیزها خلاف پیغمبر میگفتند که از دیگران
مخفی و مستور می‌داشتند حالانکه آن دیگران نیز شاگردان و تلامذه آنحضرت بودند و اخذ علم
و طریقه از ایشان کرده اند و بلا وجه و بدون باعث دروغ گفتن حضرات ائمه چه ضرور بود
و این امور پنجگانه که نزد شیعه حکم ارکان خمسه اسلام دارد هر یک آنرا منها مخالف بدیهه
عقل و دلالت کتاب الله و سنت مشهوره پیغمبر بلکه منافی و مناقض قواعد جمیع شرایع سابقه
و لاحقه یافتیم و یقین دانستیم که این مذهب اختراعی و ابتداعی است نه ماخوذ از خاندان نبوت
و دلیل شیعه را درین اصول خمسه نیز خواه از دو حال بیرون نیافتیم یا اخبار مرویه اند از
مجاهیل و ضعفا و مستورین که در قرون سابق اجلا درمیان علما مذکور شده و رجال
آن روایات همه مقدوح و مجروح و متهم بکذب و بدیانتی نزد خود ایشان نیز یا آیات قرآنی
اند که تمسک بصریح آن آیات هرگز بآن مطلب نمیرساند بلکه باستعانه اسباب نزول
و تخصیص بوقایع که اکثر آنها اخبار ضعیفه و موضوعه مفتری است می باشد و با آنهم هر
اصل مدعا نمی شنید الا بضم مقدمات مخترعه ممنوعه چنانچه مفصل گذشت و عاقل
که درین امور تامل وافی بکار برد بر حقیقت کار مطلع شود و نزد او حال این مذهب اختراعی از
آفتاب نیمروز روشن گردد والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم باز دیدیم که مذهب شیعه
با مذاهب فرق خمسه کفار که یهود و نصاری و صابئین و مجوس و هنود اند که اشهر
و اکثر کفار و در جمله کفار بتصنیف و تالیف و وجود علما و کتب ممتاز اند و در شهرت و کثرت
نیز مستثنی هم در اصول و هم در فروع بسیار مشابهت دارد و مخالفت ملت حنفیه است
و اگر تامل کنیم گویا مذهب ایشان بهیئت مجموعی مذاهب این فرق خمسه است و از هر مذهبی

محمد بن عبد الکریم شهرستانی در اوائل کتاب ملل و نحل حدیث [illegible] آورده که فرقه [illegible] بحر الامه [illegible] یهود هذه الامه و الرافضه نصاری هذه الامه و [illegible] در الهیات گذشت که تجسیم و تشبیه مذهب [illegible] است و [illegible] مذهب [illegible] گردد [illegible] مشابهت در [illegible] بموجب [illegible] در [illegible] است ۱۲ منه

مذهبے این هدایت حقیقی گرفته اند علو در ستایش خود و امن از مکر الهی و منکر
عذاب و عقاب و پرسش و وزن اعمال خود شدن و این چیزها را مخصوص بغیر خود
دانستن با خود از یهود است که میگفتند نحن ابناء الله و احباؤه و لن تمسنا النار الا ایاما
معدوده و لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری و بعض صحابه کرام و نصب و
عناد ورزیدن با محبوبان خدا و مقربان او نیز با خود از یهود است قل من کان عدوا
لجبریل فانه نزله علی قلبک و تشبیه دادن باری تعالی بمخلوقات و قول بالبداء
بعینه قول یهود است و غلو در محبت ائمه و اعتقاد الوهیت ایشان یا حلول روح الهی در ایشان
و انبیاء را معصوم دانستن و علم غیب ثابت کردن و موت انبیاء را باختیار انبیاء و حضرت
امیر را قسیم النار و الجنة و حاکم روز جزا قرار دادن و خود را بسبب محبت حضرت امیر معفو و
ناجی گمان کردن همه با خود از نصاری است که عبودیت حضرت مسیح علیه السلام را منکر
بودند و این همه مراتب برای ایشان ثابت میکردند و پاپا در مذهب نصاری بمنزله امام
است نزد شیعه عموما و تحریف قرآن را بظاهر معنی آن یا در داشتن نصف دیگر را که
مدح صحابه و مهاجرین و انصار است بتاویل های باطل تحریف نمودن مشترک است بین الیهود و
النصاری و امامت را مخصوص باولاد حضرت امام حسین ع داشتن مشابه قول یهود
است که نبوت مخصوص باولاد حضرت اسحاق است و خود را اولیای خدا گفتن و
در مدح شیعه حضرت علی و در و در رفتن نیز با خود از ایشان است قل یا ایها الذین هادوا
ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و تحریف لفظی و معنوی
کتاب الله نمودن و در وی بعضی الفاظ افزودن بعینها صفت یهود است و یهود می گویند
که جهاد جائز نیست تا وقتیکه مسیح دجال نه برآید و شیعه اثنا عشریه گویند که
جهاد جائز نیست تا وقتیکه حضرت امام مهدی خروج نفرماید و تاخیر نماز
مغرب تا دیدن ستاره بعینه مذهب یهود است و وقوع سه طلاق را دفعه منکر شدن

بعینه قول یهود است و یهودیان میگویند که هر که سعی کند در ایذا و قتل مسلمانی او را چندین و چندین
ثواب است امامیه نیز سعی در قتل اهل سنت برابر عبادت هفتاد ساله قرار داده اند یهودیان
میگویند که لیس علینا فی الامیین سبیل امامیه نیز میگویند که در مال و ازواج اهل سنت هیچ
مضایقه نباید کرد و یهودیان عیسی بن مریم ع و ام او و حواریان او را سب و دشنام گفتند
و شیعه نیز صحابه پیغمبر ص و خلفاء و ازواج آنحضرت ص را سب و دشنام دهند و نصاری هیچ
باک ندارند از تلطخ به بول و براز خود و انها را مثل فضلات مخاطی و بزاقی انگارند و همین
هست عند التحقیق مذهب شیعه در مذی و ودی و منی و بول که بعد از افشاندن حشفه
برآید و براز که خشک شده باشد چنانچه در فقه ایشان گذشت و نصاری در نماز قبله معین
را التزام نکنند و گویند بهر چهار طرف سجده کردن جایز است و امامیه نیز در نوافل بلا عذر استقبال
قبله ساقط کنند و بهر طرف سجده نمایند و در اتخاذ اعیاد مخترعه مبتدعه مشابه است تامه دارند
با نصاری که انها نیز از طرف خود اعیاد بسیار تراشیده اند و در ایام عاشورا قبور ائمه را
تصویر کنند و بسوی انها سجده کنند و در نزد انها دست بسته مانند موافق عمل نصاری
است که در کلیسا صورت حضرت عیسی ع و حضرت مریم رض میسازند و تعظیم نمایند و سجده میکنند
و مشابهت ایشان با صابئین اینست که از ایام قمر در عقرب بطریقه و محاق احتراز کنند و در سعادت و نحوست
تواریخ و ایام تعمق نمایند و نوروز و غیره افتاب را تعظیم کنند و صابئین جمیع کواکب را فاعل مختار و
خالق سفلیات انگارند و روافض نیز جمیع حیوانات را خالق دانند و فاعل مختار انگارند و مجوس یزدان
خالق نیکی نزد انها شناسند و خالق بدی اهرمن را و روافض نیز خالق خیر خدا را دانند و خالق
شر شیطان و انسان را اقرار دهند و لهذا حضرت امیر ع را ایشان از خطاب مجوس هذا الامة داده اند
چنانچه در باب الهیات گذشت و مجوس را در باب نکاح بازنی که نسبت بسیار است و کمال
بی غیرتی و بیحیائی دارند و روافض نیز در متعه و تحلیل فروج قدم بقدم انها میروند بلکه در صورت
متعه و تحلیل فروج دختران و خواهران را حلال انگارند چنانچه وجه آن گذشته و ملامت بهم بسته

[illegible] ۱۲

پس در ایام عاشورا چیزے که هنود با بتان خود کنند اینها با صورت قبور ائمه نمایند غسل خود
وسوار کنند و نوبتها زنند و طعام را بحضور آن قبور نهند و اول آن را تقسیم نمایند و شادی
نکاح و حنابندی امام قاسم و حضرت سکینه بدستور زندگان بعمل آرند بلکه وهم اینها از وهم
هنود ضعیف تر هست که هنود تصاویر اشخاص را پرستش کنند و اینها تصاویر قبور و جنائز
اشخاص را پرستش می نمایند هنود قایل اند بطهارت بول بقر و براز او و روافض نیز قایل اند
بطهارت بول بقر و انسان هر دو و براز خشک هر دو و نزد هنود ستر عورت مرد را منحصر در ذکر
و انثیین و مقعد است و مذهب شیعه همین است و جماعه از هنود برهنه بودن را در حالت عبادت
مستحب دانند و روافض نیز نماز و طواف را نیز برهنه جایز نمایند بشرط تلطیخ قبلتین بگل و هنود
خاک عید خود را بر جبهه و پیشانی مالند و اینها سجده گاه سازند و قبله کنند و هنود جامه پاک
از نجاست برای عبادت و پرستش واجب نمی دانند و امامیه نیز طهارت ثوب غیر متصل به
بدن را شرط نماز نمیدانند مثل دستار و ازاربند و کمربند و موزه و چادر بالاسری و در طهارت
بول و مذی و منی نیز موافق هنود اند و هنود جهت عبادت معین نمیدانند و امامیه نیز در نوافل
و سجده تلاوت استقبال قبله فرض نمیدانند و هنود در صوم خود خوردن بعض اشیا تجویز کنند
و ناقض صوم نمیدانند و روافض نیز اکل غیر معتاد را ناقض صوم نمیدانند مثل موم و مانند آن و هنود
خون مسفوح را حرام نمیدانند امامیه نیز اگر خون مسفوح بسیار با طعام مختلط شده باشد خوردن را
حلال دانند و هنود شهود و شهرت را در نکاح ضرور نمیدانند و همچنین امامیه در متعه و هنود فروج
اماء و جواری خود را تحلیل کنند بهر که خواهند و همچنین است مذهب امامیه و هنود در زر و سیم
غیر مسکوک زکوٰة واجب نمیدانند و همچنین است مذهب امامیه

باب دوازدهم در تولا و تبرا

بمعنی تولا محبت است و معنی تبرا عداوت و درین بحث ناگزیر چند مقدمه را بترتیب کوشش
باید نهاد و آن مقدمات را از روے اقوال علمای معتبرین شیعه و آیات قرانی باثبات
باید رسانید باز استنتاج نتیجه از ان مقدمات باید نمود تا حق ظاهر شود و واضح گردد

کہ قابل تولی اہلبیت ولائق شیعہ کدام است بر اصول مقررہ شیعہ واصلا قول اہلسنت دخل نباید داد **مقدمہ اولیٰ** فرق است درمیان مخالفت و عداوت بانیکہ مخالفت را عداوت لازم نیست و ہرچند این مقدمہ بدیہی است لیکن برای دفع مکابرہ بدو وجہ ثابت توان کرد اول آنکہ ملا محمد رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان کہ جبلی از معتبران فرقہ اثناعشریہ است تصریح نمودہ است بآنکہ درمیان دو مومن برای امور دنیوی مخالفت ممکن است وحالانکہ محبت میان ہر یک محبت دیگر دارد دوم آنکہ باعتقاد شیعہ اثناعشریہ فیما بین مجتہدین مثلا شیخ ابن بابویہ و سید مرتضیٰ علم الہدیٰ در بعض مسائل فقہیہ یا در تصحیح روایات مرویہ مثل خبر میثاق و غیرہ مخالفت متحقق است و با ہم محبت ایمانی و نسبت محبت یکدیگر دارند پس مخالفت ہم باشد عداوت ہم باشد پس جائیکہ مخالفت باشد لازم نیست کہ عداوت ہم باشد ارے جائیکہ عداوت باشد ناچار مخالفت ہم خواہد بود **مقدمہ دوم** محبت و عداوت گاہی جمع ہم میتوانند شد تفصیل این اجمال آنکہ عداوت دو قسم میباشد دینی مثل عداوت مسلمانان با کافران کہ بنابر اختلاف اصول عقاید یکدیگر را دشمن میدارند و دنیوی مثل عداوت مسلمان با برادر مسلمان بجہت مصالح و اغراض دنیا و تقصیر ظلم و ایذا و ضایع او پس اجتماع محبت و عداوت مختلف الجنس یعنی دینی و دنیوی خود اصلا مستبعد نیست بلکہ اکثر اوقات واقع می شود اما اجتماع محبت و عداوت متفق الجنس مختلف النوع یا متفق النوع مختلف الصنف پس نیز تحقق است مثل مومن فاسق کہ بحیثیت ایمان محبوب است بدلیل قولہ تعالیٰ والمومنون والمومنات بعضہم اولیاء بعض و بحیثیت فسق مبغوض بدلیل ان اللہ لا یحب الخائنین و اللہ لا یحب الظالمین و بدلیل آنکہ نہی از منکر فرض است و ادنیٰ مراتب نہی منکر بغض داشتن بدل است اما ہم بینکہ کافر ہم بجہت اعمال صالحہ کہ از وصدور می یابد مثل سخا و مبرات یا عدل و داد و مروت و جوانمردی و خوش عہدی و صدق گفتاری محبت دینی محبوب میتواند شد یا نہ بظاہر نظر حکم باجتماع محبت و عداوت او میکند قیاسا بر مومن فاسق مثل محبت حاتم بسبب جود و محبت نوشیروان بسبب عدالت و انصاف اما نظر دقیق حکم باستحالہ اجتماع محبت و عداوت دینی میکند در حق او باین سبب کہ مقبول شدن عمل و ہر راہ خدا فرع درستی اعتقاد است و چون اعتقاد او ناراست ہمانش نیز باعتبار دین نزد خدا

عملا فلا یجوز رفع الخلف ... ولا العمل بالنائل فی ذلک یجوز الا لمن علم یقینا انہ من المومنین والاصل فیہ ظاہر الاسلام الایمان ما لم یعلم بیقین انہ خرج عنہ والمعاداۃ وہی بغض فی اللہ ایضا لا یجوز التعلق فیہا الا العلم لانہ صدق علی الکلام ... فقد اوقع نفسہ علیہ ... الکلینی والطالقانی عن محمد بن الریان بن الصلت رفعہ عن ابی عبد اللہ ع قال کان امیر المومنین ع کثیرا ما یقول فی خطبتہ ایہا الناس دینکم دینکم فان السیئۃ فیہ خیر من الحسنۃ فی غیرہ السیئۃ فیہ تغفر والحسنۃ فی غیرہ لا تقبل انتہی ۱۲ صحیح

فاسد است و اہل مذہب اہلبیت بجای محبت بس محبتی که با کافر محسن یا کافر عادل ہم میرسد

ہمان محبت دنیوی است نه دینی قوله تعالی والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن

ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و وجد الله عنده فوفاه حسابه والله سریع الحساب پس معلوم شد

که اجتماع محبت و عداوت با یک شخص از یک حیثیت محال است و بدو حیثیت جائز و واقع

چنانچه ملا محمد رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان در قصه دو کس از سادات از حضرات

ائمه نقل کرده و این اجتماع چنانکه در عوام امت ممکن نیست در خواص امت هم محال است زیرا که

مقتضای بشریت مشترک است در فرقی که در خواص امت و عوام امت متحقق است نه این است که احکام

بشریه در خواص مفقود بود و در عوام موجود بلکه بسبب کثرت و قلت فضائل و مناقب و بسبب

قوت و ضعف ایمان و سابقیت و مسبوقیت در ترویج شریعت و قبول احکام الٰہی است

چنانچه در خبر طویل درجات ایمان بروایت کلینی از حضرت امام جعفر صادق گذشت

و خواص امت بالاجماع سه فرقه اند اہلبیت یعنی اولاد پیغمبر و اقارب او و ازواج مطہرات و

اصحاب خالص از مہاجرین و انصار و ہمین قدر است که دو طرف مقابل تناسبی با خود داشته باشند

مثلا احادیث در شأن هر سه که بخواص امت بنوعی پیش آیند که خواص با یکدیگر پیش آمده اند

بدلایل شرعی بسیار که منجمله آنها حدیث مشهور است الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا

من بعدی الی آخره و از انجمله آنچه در حق اہلبیت و انصار آمده است که اقبلوا عن محسنهم و تجاوزوا

عن مسیئهم و از انجمله آنچه در حق ازواج آمده است و از واجب آنهاست و آنحضرت فرموده است

که ان امرکن لمما یهمنی من بعدی و لن یصبر علیکن الا الصابرون یعنی بر اطاعت و فرمان بردار

شما صبر نخواهند کرد و حقوق تعظیم شما را مراعات نخواهند کرد مگر کسانی که صبر کامل

دارند و بدلایل عرفی بیشمار از انجمله آنکه اولاد را با والدین دیگران معامله درست نیست که فیما

بین خود با امثال خود از گرفت و گیر و طعن و تشنیع توان کرد با وجود تحقیق اسباب آن از آنها

نیز و از انجمله آنکه در هر دولت جماعتی باشند خواه از این دولت مثل شاهزادها

و بیگمات و وزرا و امراء کبار که باعث نشو و نمای ان دولت در ابتدا و موجب بقاء ان
دولت در انتها میگردند و بسعی و تلاش انها آن دولت قایم شده و صورت گرفته و حق خدمت
سابقه و قدم رابطه انها بر جمیع مستفیدان ان دولت ثابت است و جماعه می باشند نو آمده
و خوشه چینان ان دولت پس معامله که انجماعه نو آمده باهم میکنند اگر بادشاهزادها و بیگمات و وزرا و
امرا در میان رند بلاشبهه مطعون هر دو صاحب ان دولت میگردند و اگر معامله خود را قیاس کنند با معامله
که خواص ان دولت باهم دارند گرفت و گیر و انکار و عتاب در مخالفت در شوریا بلکه احیانا نوبت
بجنگ و قتال نیز انها را باهم رسیده باشد بلاشبهه نزد جمیع مردم ابی ادب مستحق ان دولت باشند و از انجمله
انکه اگر شخصی از اراذل با شخصی از اشراف ان کند که او با شخصی دیگر از اشراف کرده است در مقام عداوت
و اهانت بگفتن هرگز نزد عقلا معذور نباشد و او را بنسبت تعزیر نمایند و گویند که تو چقدر نشناختی ترا میرسید
با این قسم شرفا این معامله کنی **مقدمه سیوم** عداوتی که مومنین را باهم بجهة دنیا واقع شود مخل
ایمان نمیشود و اما مذموم و مستهجن است و چون بمراعاة رتبه باشد اقبح و اشنع است و معنی مراعاة رتبه
انیست که هر دو از خواص امت باشند و یا هر دو از عوام و معنی عدم مراعاة انکه عامی با خاصی در
افتد و یا دعوی آن کند که باهم جنس خود میکرد و خواص امت در صدر اول سه گروه بوده اند اصحاب
ازواج اهل بیت و در قرون مابعد نیز سه گروه اند سادات و علما و مشایخ طریقت یعنی اولیا پس درینجا
دو دعوی بهم رسید یکی انکه مخل ایمان نیست دوم انکه مذموم و قبیح است بهر اثبات این
هر دو دعوی یک روایة از کافی کلینی کافی است ملا محمد شریف واعظ قصه از زرد کی
حضرت ابو عبد الله علیه السلام بروایت صفوان جمال از کافی آورده و در آخر گفته که
حضرت ابو عبد الله همین که گفتگوی یکشب گذشت خود بخانه عبد الله بن الحسن رفتند و صلح
نمودند و نیز از کافی نقل نموده که لا یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب احدهما البراءة واللعنة
و ربما استحق ذلک کلاهما قال الراوی و هو معتب جعلت فداک هذا الظالم فما بال المظلوم
قال لانه لا یدعو اخاه الی صلح و لا یتعامس نه تعین معلوم شد که انتقیم از زرد که با در میان

جدا نمیشوند دو مرد جدا از از دو یکی که سزاوار میشود یکی از ایشان بیزاری خدا و لعنت خدا بر او کاهی سزاوار این میشوند هر دو گفت راوی و نام او معتب است من فدای تو باشم این ظالم شد پس چیست حال مظلوم گفت برای او انکه او نمی خواند برادر خود را بسوی صلح و چشم پوشی نمیکند برای او ۱۲

الا استحقاق سیلک ۱۲

درمیان خواص است بوقوع آمده معاذ الله که مخل ایمان کسی از طرفین بوده باشد و نیز
معلوم شد که این آزردگی بهم بموجب قبیح است زود تدارکش باید کرد و دیگر شاید وقوع
آزردگی در خواص است بجهت بشریت با وصف مساوات درجه و مرتبه قصه وجه تسمیه حضرت امیر
با بو تراب است که درمیان آنجناب و جناب سیدة النساء متحقق گشته و این قصه را نیز ملا محمد
رفیع آورده با قتضاء شیعیت حواله نموده **مقدمه چهارم** مدار عداوت مطلقه دینی
بر کفر است پس هر کافر را دشمن باید داشت زیرا که علت عداوت دینی بنص قرآنی کفر است
و عند اشتراک العلة یجب اشتراک الحکم قوله تعالی لا تجد قوما یومنون بالله و الیوم
الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم و
قوله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء بعضهم اولیاء
بعض و من یتولهم منکم فانه منهم ان الله لا یهدی القوم الظالمین و قوله لا یتخذ المومنون
الکافرین اولیاء من دون المومنین و من یفعل ذلک فلیس من الله فی شیء
و از آیه اول صریح مستفاد شد که اگر مسلمان را با کافر اسباب محبت دنیوی مثل پدری
و پسری و برادری و خویشاوندی و دوستی متحقق باشد اینهمه را با وصف کفر از
نظر اعتبار باید انداخت و مدار عداوت بر کفر باید داشت و مدار محبت دینی بر ایمان است
پس جمیع اهل ایمان را خواه مطیع باشد خواه عاصی محبت داشتن بحیثیت ایمان واجب
است زیرا که علت وجوب محبت که ایمان است در هر واحد موجود است و عند وجود العلة
یجب وجود الحکم قوله تعالی و المومنون و المومنات بعضهم اولیاء بعض و از قواعد مقرره است
که محب الشیء محب لمحبه و محبوبه و حقتعالی محبوب جمیع مومنین است و محبت او تعالی
در دل هر مومن زیاده بر محبت دیگران است باید قوله تعالی و الذین امنوا اشد
حبا لله پس چون حقتعالی مومنین را مطلقا دوست میدارد لازم آمد که هر
مومن جمیع مومنین را مطلقا دوست دارد و الا دوستدار از خدا نباشد قوله تعالی انما الله

ولي الذين امنوا يخرجهم من الظلمات الى النور وقوله تعالى ذلك بان الله مولى الذين
امنوا وان الكفرين لا مولى لهم قوله تعالى ان الذين امنوا وعملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن
ودا واز قران مجید نیز معلوم بالیقین ست که ولایت مومنین بهیچ گناه کبیره وصغیره زائل نمیشود
قوله تعالى اذ همت طائفتان منكم ان تفشلا والله وليهما وبالاجماع مراد ازین دو طائفه بنو سلمه
وبنو حارثه اند که در جنگ کفار روز احد قبل از قتال باغواء عبد الله بن ابی رئیس المنافقین
قصد فرار کرده بودند وآن بالاجماع کبیره است علی الخصوص در جهادی که در آنجا پیغمبر
خدا بنفس نفیس خود حاضر بود و در فرار هلاک او محظور بلکه مظنون و هنوز وقت نشو ونماء
ملت اسلام که باوی در تقصیر در نصرت او اعانت از اصل بر باد میرود وحق تعالی با
وصف اینهمه از ولایت آن هر دو فرقه دست بردار نشد وانها را مومنین فرمود
و علی الله فلیتوکل المومنون واین قدر محبت محض بجهت ایمان ضروری است
چون اعمال صالحه مثل جهاد وقتال مرتدین وتوبه وطهارت وتقوی واخلاق فاضله
نیز در مومنین یافته شود بالاولی والتخصیص محبوب خدا باشند قوله تعالی ان الله یحب الذین
یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص وقوله تعالی یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن
دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه وقوله ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین وقوله
تعالی والله یحب المتقین وقوله تعالی والله یحب المحسنین **مقدمه پنجم** محبت وعداوت با
مومن وکافر مراتب مختلف ودرجات متفاوت دارد چنانچه هر عاقل را در محبت دنیوی
با اقارب خود از پدر وپسر وبرادر وعم وخال ومادر وخواهر وارد حال تفاوت واختلاف
معلوم است وهمچنین در اعداء دنیوی بقدر قوت عداوت وضعف آن وقلت وکثرت
آثار آن تفاوت واختلاف مراتب عداوت وجدائی است همچنین محبت دینی که بجهت ایمان وارد نیز
متفاوت ومختلف خواهد بود بحسب زیادت وقوت ایمان وعلو درجه آن وبقدر اختلاف تفاوت اشخاص
مومنین در محبوبیت ومحبت خدای تعالی پس کسی که محبوبیت او زیاده تر محبت او زیاده تر باشد

و اعلی درجات محبت دینی نسبت که بسید المومنین رسول رب العالمین حبیب الله علیه السلام معلوم

است بالاجماع بعد از ان بجماعه از مومنین که اتصال و قرب عظیم بذات پاک او دارند و این جماعه

منحصر در سه طائفه اند اول فرقه اولاد و اقارب او که اجزاء و ابعاض وی اند و در حق ایشان

فرموده است احبوا الله لما یغذوکم من نعمه و احبونی لحب الله و احبوا اهل بیتی لحبی دوم

ازواج مطهرات او که حکم اجزاء و ابعاض دارند حکم حق ایشان حقتعالی خود میفرماید که النبی

اولی بالمومنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اجماع جمیع بنی آدم است بر آنکه ازواج بسبب

اختلاط و ایتلاف حکم شخص پیدا میکنند و لهذا در شرع مصاهرت را مثل نسبت در

محرمیت و میراث اعتبار فرموده اند و در مقام امتنان هر دو را در یک سلک کشیده قوله تعالی

وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا سیوم اصحاب او که ملازمت و رفاقت

او اختیار فرموده و در راه نصرت او جان خود را نثار کردند و مال و بدن خود را در تلف

و مشقت انداختند و جان و مال خود را ترک دادند و اقارب خود را از برادران و پسران

و پدران و ازواج و مادران و خواهران برای خشنودی وی گذاشتند چنانچه حقتعالی

قدردانی این عمل ایشان فرموده در حق ایشان عنایت نمود للفقراء الذین اخرجوا

من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا و ینصرون الله و رسوله اولئک

هم الصادقون والذین تبوؤ الدار من قبلهم یحبون من هاجر الیهم و لا یجدون فی

صدورهم حاجة مما اوتوا و یوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و بدیهی است

نزد تمام اهل عالم که نسبت صداقت و اخلاص در اتصال و قرب اعلی و ارفع است

از نسب مجرد کما قال القائل **بیت** القوم اخوان صدق بینهم سبب

من المودة لم یعدل به نسب پس درین هر سه طائفه اسباب محبت اقوی دارد و فرو اتم

و اکثر اند به نسبت عامه مومنین و کافه مسلمین بدو جهت اول کمال قرب و اتصال

ایشان با پیغمبر که از جمله بنی آدم مخصوص زیاده محبوبیت است دوم بسبب حقوق این

هر سه طائفه در ترویج شریعت و دین و علو درجات ایشان در جهاد و تقوی و طهارت آری اگر از جماعه برخی باشند خالی از ایمان یا مرتکب چیزی شوند که حبط اعمال سابقه ایشان کند و بموجب نص قرآنی واجب العداوت شوند و قرب و اتصال ایشان با پیغمبر در برابر لغو و ساقط گردد البته ان گروه ازین حکم مستثنی باشند مثل ابولهب و امثال او و حال در ایمان و عدم ایمان ایشان و حبط اعمال و طاعات ایشان باید شد و از تجرید العقاید خواجه نصیر طوسی مبحث ایمان و کفر و مسئله حبط اعمال باید شنید خواجه نصیر میگوید که الایمان التصدیق بالقلب یعنی از روی اعتقاد و اللسان یعنی از روی اقرار بکل ما جاء به النبی صلعم و علم من دینه ضرورة و لا یکفی الاول یعنی تصدیق بدون اقرار لقوله تعالی و استیقنتها انفسهم و لا الثانی یعنی اقرار بدون تصدیق نیز کافی نیست لقوله تعالی قل لم تؤمنوا و نیز میگوید و الکفر عدم الایمان اشاره بآن است که در میان ایمان و کفر واسطه نیست چنانچه مذهب معتزله است اما مع الضد او بدونه و نیز میگوید و الفسق الخروج عن طاعة الله مع الایمان یعنی فسق که ارتکاب معصیت است منافات با ایمان ندارد و مومن فاسق می تواند بود و نیز میگوید و النفاق اظهار الایمان مع اخفاء الکفر و الفاسق مومن مطلقا یعنی در احکام دنیا و آخرت مثل تجهیز و تکفین و دعاء مغفرت و صدقات و تحریم لعن و تبرا و وجوب محبت او از حیثیت ایمان و مثل دخول در جنت و لو بعد التعذیب و کار آمدن شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق او و امکان عفو الهی از و لقوله عم ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر و لوجود وعده و الکافر مخلد فی النار و عذاب صاحب الکبیرة منقطع لاستحقاق الثواب بایمانه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و لقبحه عند العقلاء و السمعیات متناوله و دوام العقاب مختص بالکافر و العفو واقع لانه حقه تعالی فجاز وقوعه و بین انه مجموع کلام خواجه نصیر معلوم شد که فاسق را لعن کردن و از و تبرا نمودن جایز نیست بلکه ایشان او فتان دیگر مومنانست که برای او دعاء مغفرت و صدقات باید کرد تا ازاله

از عذاب خلاص شود و امید نجات و شفاعت رسول در حق او باید داشت و تا وقتی که
ایمان موجود است محبت او واجب و عداوت او از جهت دین حرام زیرا که تبرا و سب وقتی
درست میشود که هیچ وجه محبت در شخص موجود نماند و آن مختص است بموت علی الکفر که
عند الکفر هیچ عمل خیر را اعتبار نماند و بسبب فسق و ارتکاب کبیره از ذوات آن شخص تبرا
جایز نیست آری از فسق و عصیان او بیزار باید بود و مکروه باید داشت و نیز خواجه نصیر
در تجرید میگوید و الاحباط باطل لاستلزامه الظلم و لقوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
پس تا وقتی که از شخص کفر متحقق نگردد هیچ عمل او حبط نمیشود مقدمه ششم بالاجماع
از صحابه و ازواج مطهرات هیچ چیزی که موجب ایشان و حبط اعمال ایشان و مسقط
اعتبار علاقه ایشان با پیغمبر خدا صلعم باشد واقع نشده الا مخالفت و محاربه حضرت
امیر در باب خلافت و غصب حقوق اهل بیت مثل فدک و غیره حالا نظر باید کرد در کلام
علما شیعه که این مخالفت و محاربت و غصب را کفر میدانند مشهور در این مقام قول خواجه
نصیر طوسی که مخالفوه فسقة و محاربوه کفرة پس جماعه از اصحاب که محض بر مخالفت قناعت
کرده اند قابل تبرا نیستند زیرا که منتهای ایشان فسق است و فاسق مومن است والمومنون
والمومنات بعضهم اولیاء بعض پس شیخین و عثمان را خود البته بر اصل شیعه تبرا جایز نیست
و علما محققین ایشان باین قدر اعتراف نموده اند قاضی نور الله شوشتری در مجالس المومنین
آورده که نسبت تکفیر بجناب حضرت شیخین که اهل سنت و جماعت بشیعه نموده اند سخنی است
بی اصل که در کتب اصول ایشان از آن اثری نیست و مذهب ایشان همین است که مخالفان
علی رض فاسق اند و محاربان او کافر چنانچه نصیر الدین طوسی در تجرید آورده مخالفوه فسقة و محاربوه
کفرة بمقتضای حدیث حربک حربی و سلمک سلمی که واقع است و ظاهر است که حضرت
یعنی جنگ با تو جنگ من است و صلح با تو صلح من است
شیخین با امیر المومنین علیه السلام حرب نموده اند بلکه بی زحمت قتال و تکلف استعمال
سیف و نصال به کثرت خیل و رجال حق او را ابطال نمودند و غصب خلافت رسول متعال

ازو نموده‌اند انتهی کلامه بلفظه و ملا عبد الله مشهدی صاحب اظهار الحق برین اصل خود
بحث نموده جوابش نوشته و آن اینست اگر کسی گوید که در باب خلافه مرتضی اگر نص صحیح نشده اما میه
کاذب اند و اگر نص متحقق شده می‌باید که جماعه صحابه که در مسئله خلافه مخالفت نمودند مرتد شده
باشند و جواب این بحث بازین عبارت نوشته که انکار نصی که موجب کفر است آنست که امر
منصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر را حاشا در آن تنصیص تکذیب نمایند اما اگر حق و واجب
دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و حب جاه کنند از فسوق و عصیان خواهد بود مثلاً
اداء زکوة باجماع است و واجب است و منصوص قرآن و احادیث پس اگر کسی منکر وجوب او شود کافر
و مرتد میشود و اگر معتقد وجوب آن بوده از دوستی زر و بخل اداء نماید و بر ذمه خود دارد عاصی
خواهد بود و امثال آنکه متفق بر خلافت خلیفه اول شدند نمیگفتند که حضرت پیغمبر نص کرده اما دروغ
گفته بلکه در بعض اوقات بعض مردم منکر تحقق نص شدند و بعض دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل
انکار مینمودند انتهی کلامه بلفظه و درین کلام چند فائده معلوم شد اول آنکه انکار معنی نص و مدلول
آن بنابر تاویل فاسد کفر نیست بلکه نوعیست از فسق اعتقادی که آنرا در عرف اهل سنت خطاء اجتهادی
نامند دوم آنکه غصب فدک و منع قرطاس و غیر ذالک که از بعضی کسان واقع شد بنابر تمسک
بحدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث یا بنابر تمسک بآیة الیوم اکملت لکم دینکم نیز کفر
نیست بلکه فسق اعتقادی است که آنرا خطاء اجتهادی نامند زیرا که چون تاویل باطل در مسئله
نص امامت موجب سقوط کفر گردید تمسک بحدیث و آیه در مسئله میراث و نوشتن کتاب که
بمراتب درجه ادون از مسئله امامت و بالاجماع از فروع فقهیه چرا موجب سقوط نگردد و خود
ایشان نیز باین تصریح کرده اند بالجمله بنابر مذهب شیعه ظاهر شد که اختلاف در مسئله خلافت
چون بنابر تاویل است فسق اعتقادی است پس لازم آمد که اعتقاد امامت حضرت مرتضی
بلافصل داخل در حقیقت ایمان نیست نزد ایشان بخلاف اعتقاد فرضیت نماز و روزه
و زکوة که منجحد بالاجماع کفر است و این فرق را از دست نباید داد و این فرق گویا

گویا اجماعی این فرقه است مجلسی درین نزاع ندارد و لهذا قول خواجه نصیر طوسی
را با همه اینها بطریق استشهاد می ارند که او گفته است مخالفوه فسقة
ایشان جماعه که بحضرت مرتضی مخالفت نمودند باقرار و اعتراف محققین ایشان
ثابت شد اکنون بحث از اعمال و اخلاق ظاهره ایشان که دلیل حسن
باطن است باید نمود ملا عبد الله در بیان ایه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من
ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته اورده است که مجرد اقرار بشهادتین و تصدیق
اجماعی بما جاء به النبی صلی الله علیه وسلم مرتبه از اسلام است و بعد
از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم کل امت اجابة این مرتبه اسلام
را داشتند و بحفظ و صیانت ایزدی که وعده شده بود از نیم مرتبه بار نرفته اند و این
مقدار از عقیده اسلام کافی بود از برای انقیاد اوامر حضرت رسالت
پناهی که در باب اخراج مشرکین از جزیره عرب و در باب قتال با اهل ارتداد و مانعان
زکوة و با مدعیان کاذب نبوت و در باب جهاد با کفار فارس و روم و غیر آن
واقع شده بود و جمعی که متصدی خلافت و ریاست شدند درین امور کد و کوشش
بجا می نمودند تا در نظر خلایق از استحقاق امر خلافت و نیفتند و بسیاری از یشان هم
در مالیات و در اجتناب از محرمات ظاهره بلکه در ترک بعض لذائذ مباحه نیز برکت دریافت
صحبت شریف نبوی و بقاء آن برکات از جهت قرب زمان از اهل ورع و زهد و
تقوی بودند و مسامحت و مداهنه که واقع شد در امر خلافت و در حق اهلبیت بود و
بس انتهی کلامه و ازین کلام صریح معلوم شد که ایشان را زیاده بر اصل ایمان ورع
و زهد و تقوی برکت دریافت صحبت شریف نبوی و بقاء ان برکات در نفوس
ایشان حاصل بود و نیز معلوم شد که صحبت ایشان با پیغمبر صلی الله علیه و
سلم با اخلاص قلبی بود نه از راه نفاق و ظاهرداری و الا قبول فیض و برکت

ازان صحبت سه قسم حاصل میگردد و عاقل را درینجا غور درکار است که هرگاه ایمان و ورع و تقوے و زهد باعتراف و اقرار ایشان در حق جماعه ثابت شد پس ادعاے آنکه در امر خلافت و در حق اهل بیت از ایشان معصیت بظهور آمد ادعاے خلاف ماثبت بالیقین است پس معلوم شد که این امر هم از ایشان بنا بر تمسک بدلیلی یا فهم این امر از نصی واقع شده باشد نه بنا بر قصد معصیت زیراکه اگر صحبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ایشان تاثیر کرده باشد درین امر عظیم چه قسم حرکت بی برکت از ایشان دیده و دانسته بنا بر طمع دنیا و حب جاه و مال صدور یابد و الا زهد و تقوے و اجتناب از محرمات در ایشان اصلا موجود نبود و آنچه گفته است که این همه برای آن بود که از نظر خلایق دور نشوند رجم بالغیب و ادعاے علوم قلوب است ما مردم مکلف بظاهر مالیم هر کرا بحسب ظاهر نیک بینیم نیک گوییم و مع هذا باعتراف او علت حسن احوال ایشان برکت صحبت شریف نبوی صلی الله علیه وسلم بود پس البته در بواطن ایشان نیز آن صحبت کیمیا اثر موثر شده باشد بالجمله باعتراف علماء شیعه ایمان جماعه از صحابه با ورع و زهد و تقوی و اجتناب از کل محرمات بلکه در بعض مباحات نیز و کد و کوشش در ترویج اسلام و اخراج مشرکین از جزیره عرب و مقابله با کفار فارس و روم و غیر ذلک از خصایص و فضایل ثابت شد والحمد لله اکنون بحث از علو درجه و سمو مرتبه ایشان عند الله و قبول اعمال صالحه ایشان در بارگاه خداوندی کرده می آید بالیقین معلوم است که هیچ مرتبه اعلی و افضل از خشنودی خداوند تعالی نمی تواند بود و هرچه را ایزد تعالی پسند فرمود هرچند که باشد مقبول کافه اهل ایمان است قوله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و اعد لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم پس الله تعالی صاحب الطبایع الخفیه ...

ذلک سند ... فی الکافی عن ... عبد الله قال اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء وفیه عن ... قال قال امیر المؤمنین ضع امر اخیک علی احسنه حتی یاتیک ما یقلبک منه ولا تظنن بکلمة خرجت من اخیک سوءا وانت تجد لها فی الخیر محملا ۱۲ منهاج

گفته که استدلال اہل سنت وجماعت بر فضل خلفا ازین آیت خالی از صعوبتی
نیست بدرد فحش سخنان مشهور روش امامیه قوت تامی ندارد و
بغیر سخنان مشهور جوابی می توان گفتن وصورت سخن مخالفت اینکه در
تفسیر نیشاپوری گفته که قال اہل السنة لا شک ان ابابکر سبق الی الهجرة فهو
من السابقین وقد اخبر الله تعالی بانه رضی عنه ولا شک ان الرضی معلل بالسبق
الی الهجرة وهو بعد امره فدل ذلک علی صحة امامته وعدم جواز الطعن فیه
و بعد از نقل این کلام گفته که جواب گفتن این سخن بارتکاب آنکه در سبق بهجرت و
نصرت ایمان شرط است و آن شخص معاذ الله هیچ وقت ایمان نداشته حتی قبل از سنوح
تاخیری با امیر المؤمنین از انصاف دور است و گفتن اینکه مراد از سابقین بهجرت و
نصرت آنها اند که تصدیق امامت بلا فصل برای امیر المؤمنین کرده باشند و بوصیت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در امر خلافت عمل کرده باشند تکلفی بهت دور از
کار چرا که در لفظ آیت چیزی که مشعر باین قید باشد نیست انتهی کلامه بلفظه و ازین
کلام صریح میتوان فهمید که هرگاه انکار امامت مرتضی رض مخصص عموم آیه نتوانست
شد تقصیرات دیگر مثل منع فدک وغیره که بوقوع آمده بطریق اولی مخصص نتواند
شد چرا که در لفظ آیت چیزی که مشعر باین قید هم باشد موجود نیست
بعد از آن ملا عبد الله گفته است اولی آن است که جواب باین روش گفته شود
که این دلالت نمی کند مگر بر اینکه حق سبحانه وتعالی از سابقین مهاجرین و
انصار از این فعل ایشان که سبقت بهجرت و نصرت پیغمبر او بوده باشد
راضی شد و هرگاه که از فعلی از افعال ایشان راضی شده
یقین که جزاء آن خلود در جنت خواهد بود و فا ما دخول جنت که مشروط است
بعضا بسابق وانقیاد آن رضا ظاهر است که موقوف است و مشروط

بحسن خاتمه ولقاء ایمان تا آخر عمر و عدم صدور اعمال سیئه محبطه انتهی کلامه بلفظه و اینست
مثال دانشمندان این فرقه که اصلا بجوانب کلام احاطه نمیکنند و اصول و عقاید خود را
یاد ندارند اول دلالت آیت برین مضمون که تقریر کرده اصلا از روی قواعد اصول
درست نمی شود زیرا که مدلول آیت تعلق رضا بذوات مهاجرین و انصار است لیکن
چون آن ذوات را بوصف عنوانی سبقت در هجرت و نصرت یاد فرموده اند لازم
آمد که این وصف علت تعلق رضا باشد نه آنکه متعلق رضا همین وصف بود و فرق درمیان
متعلق بودن رضا و علت بودن تعلق رضا بدیهی است که بر صبیان هم پوشیده نمی
ماند و اگر این قسم تصرف غیر مربوط در کلام الله جاری شود در هیچ مدعا صورت استدلال
حاصل نگردد مثلا آیت موالاة دلالت نمی کند مگر برینکه ولایت شما باین وصف متعلق
است یعنی اقامت صلوة و ایتاء زکوة در حالت رکوع و لهذا این وصف مشروط
است بحسن خاتمه و کذا و کذا و علی هذا القیاس **دوم** آنکه چون بالیقین
جزاء این عمل خلود در جنت شد پس مانع از وصول این جزا بایشان یا کفر و ارتداد است
یا صدور اعمال سیئه محبطه علی الشق الاول این قاعده بر هم میشود که مخالفو فسقة و نیز
خود مولوی عبد الله مشهدی در سوال و جواب مرقوم الصدر اعتراف
نموده اند که انکار امامت حضرت امیر بتاویل باطل یا بانکار نص موجب کفر
نیست و قاضی نور الله شوشتری نیز در مجالس المومنین قائل شده
است بعدم ارتداد شیخین چنانچه سابق گذشت و علی الشق الثانی
خلاف عقاید خود ارتکاب میکنند قال نصیر الدین طوسی فی تجرید العقائد و الاحباط
باطل لاستلزامه الظلم ولقوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و ظاهر اینست
که ملا عبد الله را این عقیده خود مطلقا فراموش شده و القدر در سخن پروری
خود منهمک گشته که ذکر اعمال محبطه خلفاء شروع نموده و چهار عمل

عمل برشمرده اول آنکه ایشان در غزوه احد فرار از زحف نمودند دوم آنکه غصب
خلافت مرتضی رضی الله عنه نمودند سیوم آنکه غصب فدک نمودند چهارم
آنکه حضرت عمر رضی الله عنه منع احضار دوات و قلم نمودند و سابق خود در
کلام منقول الصدر اعتراف نموده است بانکه انکار امامت مرتضی مخصص اثبات
نمی تواند شد و منافات برضوان ندارد و چون او منافات برضوان نداشت
محبط او چگونه شود و حالانکه نزد جمیع شیعه حباط خاصه کفر و شرک است بدلیل
قران و لئن اشرکت لیحبطن عملک و فرار روز احد که بنص قرآنی معفو است و از
نزول این آیت پنج شش سال متقدم چگونه محبط این عمل تواند بود که اول بسبب
عفو الهی کان لم یکن شده و دوم بعد از وقوع آن این آیت نزول یافت اگر آن
عمل حبط شده بود رضا بعد حبط شده چه معنی داشت و بالاجماع سوره
توبه من آخر ما نزل است و جنگ احد در سال سیوم از هجرت و غصب خلافت مرتضی
رضی الله عنه کفر نیست باعتراف فضلاء شیعه چنانچه سابق گذشت پس حباط
چگونه از وی متصور شود و غصب فدک اول واقع نشده زیرا که ابوبکر رضی الله
عنه فدک را از حضرت فاطمه رضی الله عنها نستده و در ملک خود نیاورده بلکه منع میراث
یا منع هبه با تمام نموده و این را غصب گفتن بسیار بخبری است و
معهذا این منع هم موجب مسک بحدیث شد بود و سیئه نشد چه جای
آن که کفر باشد و حبط اعمال تمام عمر نماید و منع احضار دوات و قلم از تنجیر
هرگز بظهور نیامده مخاطب ایتونی بالقرطاس فقط این هم نبودند جمیع
بنی هاشم و اهل بیت درین شریک اند و معهذا اگر مشوره درین باب
داده باشند بخطا در مشوره حبط اعمال صالحه چگونه شود بالجمله
درین مقام حضرت و دست و پا زدن ملا عبد الله را باید دید که چه

حبیب وزرات میفرمودند و دوست او بجای امیر بود و از همین جنس روایات دیگر مثل أجعلتم سقاية الحاج وعمارة المسجد الحرام كمن آمن بالله واليوم الآخر وجاهد في سبيل الله لا يستوون عند الله والله لا يهدي القوم الظالمين الذين آمنوا وهاجروا وجاهدوا في سبيل الله بأموالهم وأنفسهم أعظم درجة عند الله وأولئك هم الفائزون يبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان وجنات لهم فيها نعيم مقيم خالدين فيها أبدا إن الله عنده أجر عظيم وآية إن الذين آمنوا وهاجروا وجاهدوا بأموالهم وأنفسهم في سبيل الله والذين آووا ونصروا أولئك بعضهم أولياء بعض الى آخر السورة

یعنی جای دادند و نصرت کردند ۱۲

ملا عبد الله و دیگر علمای شیعه دست و پا زده و سعی و تلاش نموده آخرها بعجز در داده قایل بمراتب عالیه این اشخاص شده اند این است حال مخالفان حضرت امیر و اهل بیت بزعم شیعه از مهاجرین و انصار که خلفای ثلثه هم از آن جمله اند اما حال محاربین ایشان که حضرت ام المومنین و طلحه و زبیر اند از مهاجرین اولین پس شیعه برادران تردد بسیار است تفصیلش آنکه اوایل ایشان فرق میکردند در مخالف و محارب همه را تکفیر می نمودند و سب و تبرا جایز می شمردند و چون متاخرین ایشان متنبه شدند بر آنکه درین صورت که امامت را در حکم نبوت گیریم و منکر او را مرتد و کافر شماریم بوجوه بسیار خلل در اصول مذهب راه می یابد از آنجمله آنکه حضرات ائمه بلا تکلیف و بلا ضرورت ملجئه نکاح و انکاح با آنها میکردند مثلا حضرت سکینه را بمصعب بن الزبیر و دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر را حضرت امام محمد باقر نکاح کردند و علی هذا القیاس این امر در جمیع حضرات ائمه رایج و جاری بود و هرگز معامله ایشان با منکران امامت خود مثل معامله ایشان با منکران نبوت نبود و امامت هر امام مثل امامت حضرت امیر است و از آنجمله آنکه جماعه از اخوان و اقارب ایشان منکر امامت ائمه بوده اند مثل

مثل محمد بن الحنفیه که منکر امامت حضرت زین العابدین بود و با وجود منازعه و محاکمه پیش
حجر اسود و شهادت او برای امام زین العابدین دست بردار نشد از دعوے
امامت برای خود و وصیت امامت با ولاد خود کرده رفت و نذر و نیاز و خمس
وغیره که از طرف مختار بایشان میرسید هرگز امام زین العابدین را نمیدهند یک
آن نمیسپردند و مثل زید شهید که بلاشبهه مدعی امامت خود بود و منکر امامت
امام محمد باقر درین باب با هشام بن الحکم مناظره هم کرد و ازین دعوے دست بردار
نشد تا آنکه شهادت یافت باز اولاد او یحیے و متوکل باز اولاد امام جعفر صادق درین
باب برخاستن برداشته اند باز اولاد امام جعفر نیز در میان خود ها مثل عبد الله افطح
و اسحاق بن جعفر مدعے امامت خود بوده اند و اگر اولاد امام حسن رضی الله عنه نیز
برشماریم که جمعی کثیر مثل نفس زکیه وغیره مدعے امامت خود گذشته اند و منکر امامت
ائمه دیگر دایره قیل و قال بلکه جنگ و قتال خیلی مشتعل می شود بلکه اتباع اینها جنگ
و قتال هم باهم نموده اند مثل مختار ثقفی عبد الله پسر صلبی حضرت امیر المومنین
را کشته است چنانچه در کتب انساب و تواریخ موجود است پس اگر انکار امامت
امام مثل انکار نبوت سبب کفر باشد اینهمه اشخاص کافر شوند و حضرات ائمه علیهم السلام
که در حق زید شهید و محمد بن الحنفیه و امثالهم شهادت نجوبی و فلاح داده اند همه کذب و
دروغ باشد و اگر گوئیم که اولاد علی هرچند منکر امامت امام وقت باشند کافر نمیشوند و دیگران
بانکار امامت امام وقت کافر مے شوند لازم آید تفاوت و اختلاف در موجبات کفر حالانکه
بالاجماع در موجبات کفر تفاوتی نسبت امام زاده باشد یا علوی هرگاه کلمه کفر بر زبان
راند کافر شد ناچار شدند و گفتند که منکر امامت کافر نیست و فرق در مخالف و
محارب بر آوردند پس منکر مخالف است و مخالف فاسق و محاربه کافر است اما درینجا
قباحت دیگر لازم آمد زیرا که چون انکار امامت کفر نباشد و محاربه لازمه انکار است در وقتی

را امام تصرف خود خواهد آمد کفر لازم غیر کفر شد واین معنی محال است بلکه هر چه حکم لازم
است حکم ملزوم است پس انکار نیز کفر باشد و بدیهی است که محاربت خود هم نسبت اشد
از مراتب انکار که در وقت اراده تصرف امام انکار بهمین صورت خواهد بود واکثر شیعه جواب
این سخن باین روش داده اند که هر چند قاعده همین را اقتضا میکند که هرگاه انکار چیزی
کفر نباشد محاربه با صاحب آن چیز نیز میباید که کفر نباشد زیرا که محاربه نوعی است
از انکار اما این قاعده را بخلاف عقل در حق محاربان حضرت امیر گذاشته ایم بسبب
رسیدن حدیث متفق علیه که حربک حربی و سلمک سلمی و در جواب نیز چند وجه شد
است اول آنکه این کلام محمول بر مجاز است بحذف حرف تشبیه یعنی حربک کانه حربی
زیرا که معنی حقیقی امکان ندارد و بر ظاهر است که حرب حضرت امیر حرب حضرت رسول
نبود حقیقة بل حکما و چون مجاز بحذف حرف تشبیه شد موهوم و قبیح بودن این حدیث معلوم
شد نه کفر بودن چه مساوات مشبه و مشبه به در جمیع احکام هرگز در تشبیه لازم نیست و
این لفظ را جناب رسول در حق بسیاری از صحابه بل در حق قبایل متعدده از اسلم و غفار
و جهینه و مزینه نیز فرموده اند و بالاتفاق محاربه ایشان کفر نیست دوم آنکه معنی کلام این است
که حربک بالتخصیص حربی پس حرب جماعه کثیر مثل قتله عثمان که از آنجمله حضرت امیر هم
باشد حرب رسول نبود و این اعتبار بسیار متعارف و رایج است مثلا شخصی دوست خود را
میگوید که هر که ترا بد خواهد بدخواه من است و اگر آن دوست او در زمره مردم کثیر باشد که
آن مردم را بجهت امر عام مشترک کسی بد خواهد البته در عموم کلام آن شخص داخل
نمیشود لغة و عرفا و این صحابه کبار و ام المومنین بالتخصیص قصد محاربت حضرت امیر نداشتند
بلکه از قتله عثمان استیفاء قصاص مقصود داشتند چون حضرت امیر هم شریک ایشان تشکر شد
با ایشان نیز محاربت واقع شد سوم آنکه حربک حربی کنایه است از عداوت عداوت و
و بر ظاهر است که این اشخاص عداوت حضرت امیر نداشتند و حرب ایشان...

بنابر عداوت نبود محض برای رفع فساد است و استیفاء قصاص مقابله نمودند و مقابله
انجامید چهارم آنکه در جمیع افعال اختیاریه قصد و اراده شرط است تا مورد مدح
و ذم شود مثلاً اگر شخصی گوید که سر این او ندرا بشکنم او را چنین و چنان کنم و
پس شخصی از راه خطا در رفتن راه لغزش یافت و پای او باو ندرسید و بشکست
بالاجماع او را شکننده نتوان گفت و در وعید داخل نشد و همچنین است
حال محاربه ایشان با حضرت امیر از روی تواریخ معتبره بحسب آنکه مسلمانان محاربه
حضرت امیر بنابر هرچه باشد محاربه رسول است لیکن محاربه رسول مطلقا کفر نیست
بلکه با انکار نبوت و رسالت کفر است و برای طمع دنیا و مال کفر نیست بدلیل آیت
قرآنی که در حق قطاع الطریق که بالاجماع کافر نمی شوند گو فاسق باشند قوله
تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا
او یصلبوا الخ و در حق سود خوران نیز همین وعید وارد است و سود خور بالاجماع
کافر نیست قوله فأذنوا بحرب من الله و رسوله بلکه درین آیات حرب خدا و رسول
هردو در حق فساق ثابت فرموده اند و در حدیث فقط حرب رسول است
پس چون حرب خدا و رسول هردو موجب کفر نشوند حرب رسول تنها چرا موجب کفر باشد آری حربی که
از راه انکار دین و اهانت اسلام واقع شود بلاشبهه کفر است نه مطلق حرب
و کسی چه می تواند گفت در حق حضرت موسی که در محاربه حضرت هارون
قصوری نفرمود تا آنکه حضرت هارون بزاری پیش آمد و فرمود که یا ابن ام لا
تاخذ بلحیتی و لا براسی در محاربت غیر ازین حرکات چه میشود حالانکه حضرت امیر
مخاطب انت منی بمنزلة هارون من موسی همان رتبه داشت که زوجه مطهره رسول
را حامی قتله عثمان و مدعی اجرای قصاص فهمیده با او بسر پرخاش شد بعینها
مثل حضرت موسی که هارون را حامی گوساله پرستان و مداهن در اجرای حد و تعزیر

فهمیده این اهانت نسبت به برادر کلان و پیغمبر بعمل آورد پس اگر حرب رسول کفر بود
حضرت موسی حاشا من ذلک در انساعت کافر میشد والعیاذ باللہ من ذلک
و معامله برادران حضرت یوسف با انجناب کردند و حضرت یعقوب را المی که رسانیدند
از محاربت چه کمی دارد درین مکان راه انصاف باید پیمود و رتبه هر کس را ملاحظه
باید نمود و جانب ثانی نیز ام المومنین زوجه رسول است که بحکم نص قرآنی مادر مومنان
و مادر حضرت امیر است اگر مادر پسر خود را توبیخ و زجر و تهدید نماید گو ان پسر فی
نفس الامر از ان جنایت بری الذمه باشد ما و شما را نمیرسد که مادر او را زیر طعن خود
بکشیم چنانچه بر حضرت موسی و برادران حضرت یوسف نمیرسد که زبان طعن بر کشائیم
بلکه درینجا نسبت مادری و پسری است و در انجا نسبت برادری و مساوات ع
گر حفظ مراتب نه کنی زندیقی باالجمله معلوم شد که تمسک بحدیث حربک حربی در اثبات
کفر محاربان حضرت امیر هرگز بر قاعده نمی نشیند و مخالف اصول بسیار میگردد و
ایمان و اعمال صالحه ان محاربین جای نرفته مانع بغض و عداوت و سب و تبرا
است و فرق در مخالف و محارب بوجهی معقول نیست درینجا نیز کلمات بعض علمای شیعه
باید شنید قاضی نور اللہ شوشتری در مجالس المومنین خود آورده که مفهوم تشیع آن است
که خلیفه بلا فصل بعد از حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم مرتضی علی رضی اللہ عنه است
و سب و لعن در و معتبر نیست می گنجد که نام حضرات خلفای ثلثه رضی اللہ عنهم نیز بر زبان
شیعه جاری شود و اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کرده سخن ایشان معتبر نیست و انچه
خبث و فحش درباره حضرت ام المومنین عائشه رضی اللہ عنها نسبت شیعه میکنند
حاشا ثم حاشا که واقع باشد چه نسبت فحش بکافه ادمیان حرام است چه جای حرم حضرت
پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم اما چون حضرت عائشه مخالف امر و قرآن سفری بسوی نموده
بصره آمد و محاربه بحضرت امیر اقدام نمود و بحکم حدیث حربک حربی سلوک

سوال اگر کوئی کہے چون محاربت با حضرت امیر موجب کفر نشود پس خوارج نواصب را از چه راه تکفیر توان کرد حالانکه در کتب کلامی و دیگر اخبار صحاح شیعه تکفیر ایشان از حضرات ائمه متواتر است

جواب گوئیم که تکفیر ایشان نه از روی محاربت است بلکه از روی آنکه ایشان تکفیر جناب امیر و نفس ادعی می نمودند و قتل و ایذای اهل بیت را حلال میدانستند و انچه بالاتفاق موجب کفر است چنانچه در متن کتاب بیان آن نمودیم و در احادیث ائمه نیز [illegible]

وسلاسل که فریقین در مناقب امیر روایت کرده اند حرب حضرت امیر با حرب
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یقینا مقبول نیست بنابرین مورد طعن شده بعد ازان متصل
همین کلام گفته است که این ضعیف حدیثی در کتاب حدیث از کتب شیعه دیده
یا بمضمون که عائشه در خدمت امیر از حرب توبه کرده هر چند قصه حرب متواتر
است وحکایت توبه خبر واحد اما بنابرین طعن کردن در حق وی جایز نیست انتهی
کلامه بلفظه و بر تاریخ دان پوشیده نیست که توبه حضرت طلحه بدست لشکری از
لشکریان حضرت امیر نیز منقول است وبازگشتن حضرت زبیر خود از معرکه جنگ
بعد از یاد دهانیدن حضرت امیر ایشانرا حدیث پیغمبر که دلالت بر حقیت حضرت امیر میکرد
مشهور ومتواتر است پس بنابرین روایات نزد شیعه هم طعن درین اشخاص جایز نباشد
وهو المدعا باید دانست که متاخرین شیعه مثل ملا عبد الله مشهدی واقران او ازین عقیده
خود که محارب حضرت امیر کافر است نیز رجوع کرده بهمین قدر قناعت کرده اند که محاربه
حضرت امیر نیز موجب کفر نیست بلکه بسر حد فسق وکبیره می رسانند زیرا که اینها تکذیب
نص پیغمبر نکردند بلکه بنابر تاویل باطل یا انکار نص محاربه او را حلال دانستند پس فسق
اعتقادی باشند نه کفر وچون گفته خواجه نصیر هم نزد علماء شیعه حکم وحی ناطق دارد خصوصا
درباب عقاید بعضی متاخرین ایشان درمیان قول خواجه نصیر وملا عبد الله باینوجه جمع نموده اند
وتطبیق داده که بمقتضاء حدیث حربک حربی از محاربه با مرتضی کفر لازم می آید هر چند التزام کفر
نباشد ولزوم کفر کفر نیست نزد شیعه نیز بلکه التزام کفر کفر است پس قول خواجه باعتبار لزوم
است وموافق ظاهر حدیث است وقول ملا عبد الله واقران او باعتبار التزام است و
چون التزام کفر در ایشان نبود اطلاق مرتد بر ایشان نتوان کرد انتهی کلامه والحق
کلام این عزیز خالی از اشکال دقیق است که بر اصول شیعه زیاده بران متصور نیست
لیکن حدیث مذکور را وجه دیگر که قابل تاویل است وبالقطع معنی حقیقی او مراد نیست

معارض نمی تواند شد آیات قطعیه را که در حق عموم مهاجر و انصار و بالخصوص در حق
ازواج طاهرات و این دو بزرگوار وارد شده اند و نیز لزوم کفر این اشخاص بر قواعد شیعه
درست نمی شود که غایت کار محاربه با امام وقت بغی است و البغی فسق لا کفر و اگر بنابر شبهه یا
تاویل باشد فسق هم نمی ماند بلکه خطاء اجتهادی می گردد چون منتهای کلام شیعه درین
بحث معلوم شد ضرور افتاد که مذهب اهلسنت نیز درین مسئله مذکور شود باید دانست
که مخالفت حضرت امیر بنابر اجتهاد در مسائل فقهیه که امامت و میراث پیغمبر و عدم تمام شدن قبل
القبض و تقسیم خمس و متعة الحج و غیره از آن باب است اصلا کفر نیست و معصیت هم نیست زیرا که
حضرت امیر نیز مجتهد بود و از مجتهدین صحابه و مجتهدان را در مسائل اجتهادیه با هم خلاف
جایز است و نیز مجتهد ماجور است و محارب حضرت مرتضی اگر از راه عداوت و بغض
است نزد علماء اهلسنت کافر است بالاجماع و همین است مذهب ایشان در حق خوارج و
اهل نهروان و حدیث حربک حربی نزد ایشان بر همین محمول است اما درینجا لزوم کفر است
نه التزام آن پس اطلاق مرتد بر ایشان نتوان کرد و چون شبهه ایشان بسیار صغیر
و مقابل نصوص قطعیه قرآنی و احادیث متواتره پیغمبر است موجب اعتذار
ایشان نمی تواند شد پس خوارج نزد اهلسنت در احکام اخروی کافر اند دعای مغفرت
برای ایشان نباید کرد و نماز جنازه ایشان نباید خواند و علی هذا القیاس و محارب
حضرت امیر نه از راه عداوت و بغض بلکه از شبهه فاسده و تاویل باطل مثل اصحاب
جمل و اصحاب صفین پس در خطاء اجتهادی و بطلان اعتقادی خود مشترک اند فرق این
است که این خطاء اجتهادی و فسق اعتقادی اصحاب جمل اصلا مجوز طعن و تشنیع نیست
بسبب ورود نصوص قطعیه قرآنی و احادیث متواتره در مدح و ثنا خوانی ایشان و
سوابق اسلامیه ایشان و قوت قرابت و علاقه نسبی و صهری ایشان با جناب پیغمبر
علیه الصلوة والسلام مثل آنچه در حق حضرت موسی چون نصوص قطعیه قایم اند بر عصمت و علو در

ولا نكفر احدا من اهل القبلة الا بما فيه نفي الصانع القادر العليم او شرك او انكار النبوة او انكار ما علم مجيئه عليه السلام ضرورة او انكار المجمع عليه كاستحلال المحرمات التي اجمع على حرمتها مواقف

مانع اند از طعن و تحقیر ایشان در آنچه با برادر خود حضرت هارون بعمل آوردند از راه عجلت و بی تاملی و آن اسدی البدبودنه بهوای نفسانی و نزغه شیطانی حاشا خبا به من ذلک و در صحابه جمیعهم چون امور بالقطع ثابت نشده توقف و سکوت لازم است نظر بعمومات آیات و احادیث داله بر فضائل صحابه بلکه جمیع مومنین و بسید سعادت و نجات بعفو پروردگار آری اگر از جماعه شام بالیقین کسی را معلوم کنیم که عداوت و بغض حضرت امیر داشت بجد بلکه تکفیر انجناب بالعمل و سب ان عالی قباب می کرد او را بالیقین کافر خواهیم دانست و چون انمعنی تا حال از روی روایت معتبره ثابت نشده در اصل ایمان انها بالیقین ثابت است تمسک باصل داریم بالجمله اجماع اهلسنت است بر انکه تکفیر کننده حضرت امیر یا منکر بهشتی بودن ایشان یا منکر لیاقت خلافت از ایشان باعتبار اوصاف دینی مثل علم و عدالت و تقوی و ورع کافر است و چون این است در حق خوارج نهروان بالقطع به ثبوت پیوسته انها را کافر میگویند و از دیگران هرگز به ثبوت نرسیده انها را تکفیر نمیکنند این است تنقیح مذهب اهل سنت درین باب و موافق اصول ایشان زیرا که اجماع دارند بر انکه منکر ضروریات دین کافر است و علو درجه ایمان حضرت امیر و بهشتی بودن ایشان و لایق خلافت بودن از روی احادیث بلکه آیات قطعیه متواتره ثابت است پس منکر این امور کافر باشد و محاربت با ایشان از راه شناعت نفس و حب جاه یا از راه تاویل باطل و شبهه فاسده فسق عملی یا فسق اعتقادی است نه کفر و درین اصل امامیه نیز متفق اند پس درین حکم نیز باید که متفق باشند مقدمه هفتم مرد با ایمان که مرتکب کبیره شود یا بسبب غلط فهمی و شبهه فاسده امری شنیع کرده او را لعن و سب جایز نیست بچند دلیل اول قوله تعالی فاعلم انه لا اله الا الله و استغفر لذنبک و للمومنین و المومنات و قاعده اصولیه اتفاقیه است که الامر بالشی نهی عن ضده پس در حق مومنین فاسقین که محتاج باستغفار ایشان اند

مامور بهست ولعن وسب ودعای بد در حق انها صد استغفار پس منهی عنه باشد ولهذا
در آخر نماز بعد از تشهد در دعای ماثوره استغفار برای مومنین و مومنات در هر
پنج وقت مشروع شده و دعای بد ولعن که دور افکندن از رحمت الهی است
مقابله با امر شریعت کردنست پس حرام باشد دوم الذین یحملون العرش ومن حوله
یسبحون بحمد ربهم ویستغفرون للذین امنوا ربنا وسعت کل شیء رحمة وعلما معلوم شد که ملائکه
حاملان عرش باستغفار مومنین مشغولند وبدیهی است که مخالف مقربان حضور در جناب
بادشاهان عرض کردن موجب غضب بادشاه ونافرمانی انمقربان میگردد والعیاذ بالله
سیوم انکه شفاعت انبیا برای اهل کبائر ثابت است پس در صورت لعن ودعای بد مقابله
ومعانده با پیغمبر خود وجمیع پیغمبران لازم می اید والعیاذ بالله چهارم ایت والذین
جاؤ من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا
غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف الرحیم معلوم شد که شان متاخرین امت همین
است که دعای مغفرت سابقین نمایند واز کینه وبغض انها احتراز کنند و
هر که خلاف این کند گویا حق ملت ودین را تلف کرده باشد والعیاذ بالله پنجم انکه موجب
محبت ودوستی ایمان است که در فاسق موجود است وفسق او محتاج بعلاج
مثل مرض پس طریق علاج آن آفت زده همین است که ازاله اثر فسق از وی نموده
آید وازاله اثر فسق را دو طریق است در حالت حیات امر بمعروف ونهی عن المنکر
ووعظ ونصیحت واقامت حد وتعزیر وبعد از موت دعای مغفرت وصدقه
وفاتحه ودرود وهدیه است که چون شخصی از برادران شخصی بمرض صعب
مبتلا شود علاج او بازاله اثر مرض میکنند نه بقتل واز هاق روح چنانچه در
حدیث صحیح وارد است که لعن المومن کقتله زیرا که معنی لعن ابعاد از رحمت است که
تا وقتیکه دراو ایمان موجود است بعید از رحمت نمیتواند شد پس معنی لعن در حقیقت سلب ایمان او

اخبر سبحانه عن حال المومنین وانه یستغفر لهم الملائکة مع عظم منزلتهم عند الله تعالی وانی لهم بخلاف حال من تقدم ذکرهم من الکفار فقال سبحانه الذین یحملون الخ ۱۲ مجمع البیان ابو علی طبرسی

اوخواستن است وسلب ایمان موجب هلاک ابدی است بهزاران درجه شدیدتر از قتل ششم آنکه وجود علة مستلزم وجود حکم است وزوال علة مستلزم زوال حکم پس در مومن فاسق ایمان که صفت روح است وموجب دوستی ومحبت است دایم است بدوام روح پس وجوب محبت او دایم باشد بدوام روح وفسق که عمل بدنی است زایل است بزوال تعلق روح بابدن پس موجبات فسق که بغض وعداوت وسب وتحقیر واهانت است نیز بعد الموت زایل گردد ومقتضیات ایمان که طلب مغفرت وامرزش است متعین باشد لاغیر ولهذا در حدیث صحیح وارد است که لا تسبوا الاموات فانهم قد افضوا الی ما قدموا وموت درحق مومن فاسق حکم توبه دارد درین باب که عمل بد را منقطع میکند فرق اینست که توبه عمل سابق را نیز محو میکند وموت عمل سابق را محو نمیکند وچون عمل بد منقطع شد محض ایمان ماند که مقتضی وجوب محبت است هفتم آنکه حق تعالی بمحض ایمان وعده جنت فرموده است قوله تعالی وعد الله المومنین والمومنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها الآیه که در سوره توبه واقع است پس لعن کردن وتعذیب او خواستن از خدا حکم کردن است برخدا بانکه وعده خود را خلاف کند وخلاف وعده درحق او تعالی محال است قوله تعالی ان الله لا یخلف المیعاد پس طلب محال هم شد وسوء ادب هم نهایت انجامید **مقدمه هشتم** آزردگی باغنیا امور دنیا درمیان بزرگان باهم بسیار بوقوع آمده وهردو جانب بسبب آن آزردگی بیشتر از درجه خود نیفتادند ومستحق تحقیر واهانت نگشتند مثل آنچه میان حضرت یوسف علیه السلام وبرادرانش جاری شد وما را خیر ازین که همه کس را به تعظیم یاد کنیم چیزی دیگر جایز نیست وازین باب است نزد شیعه آنچه درمیان امام زادها بنا بر امامت اختلاف واقع شد که ایشان نیز جز تعظیم هریک کار ندارند هرچند بعضی از برادران ایمه مطلق انکار امامت وی ورزیدند پس وجهی که شیعه برای تعظیم همه امام زادها که درمیان آنها زیاده از یک معصوم نخواهد بود

حق بگیرد بلکه گفتند از کتب امامیه مسئله بسیار برآریم اول آنکه منافقه حضرت آدم علیه السلام با بت رفع منزلت حضرت
امیر به منزلت خود و مخالفت و حسد انبیا نمودن و میثاق ولایت نهادن باوجود نص الهی
چنانچه در مبحث نبوات به تفصیل گذشت دوم آزردگی حضرت موسی حضرت هارون و تحقیر
و اهانت به گرفتن ریش مبارک ایشان و کشیدن موی سر ایشان که منصوص قرآن مجید است
راجای انکار آن نیست سوم در بحر المناقب که کتاب معتبر شیعه است از مناقب اخطب
خوارزم در سبب تسمیه و تکنیه حضرت مرتضی رض به ابوتراب نقل کرده که حضرت رسالت مآب صلعم به خانه حضرت
زهرا علیها السلام در آمدند و حضرت مرتضی را ندیدند فرمودند که ابن عمت کجاست حضرت فاطمه گفت میان
من و او مغاضبه واقع شده از خانه بیرون رفته و آنجا قیلوله نکرده آنگاه آنحضرت صلعم در مسجد تشریف
آوردند و دیدند که جناب مرتضی رض بر پهلو خفته و سر و روی آنجناب خاک آلوده شده فرمودند یا ابا تراب
قم یا ابا تراب و این در صحیح بخاری نیز آمده انتهی کلامه چهارم آنکه ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی که
از کبار اخباریین امامیه است از حضرت امام حسین علیه السلام روایت آورده انه کان یسر الکراهة لما فعل
اخوه الحسن من صلح معویة و یقول لو جز انفی کان احب الی مما فعله اخی پس در منصوص بها اگر از دو
هر دو جانب بر حق باشند اجتماع نقیضین لازم آید و اگر یکی بر حق باشد و دیگر باطل عصمت جانب
آن دیگر برهم شود و هو خلاف المفروض پس معلوم شد که آزردگی با معصوم نیز دو قسم می باشد
یکی آنکه از راه تعصب و عداوت بود چنانچه یزید خبیث را با اهل بیت اطهار بود دوم آنکه بمقتضای
بشریت باشد یا بنا بر دلیلی که پیدا و ظاهر شده باشد چنانچه حضرت سیدة النساء را با حضرت مرتضی
بود یا حضرت موسی را با حضرت هارون بود یا حضرت امام حسین را با حضرت امام حسن بود و این قسم آزردگی با معصوم
که بنا بر مقتضای بشریت یا ظهور دلیلی باشد هرگز موجب فسق و طعن نمی شود تا در عصمت خلل افتد و چون
این قسم آزردگی در عصمت معصوم خلل نکند در عدالت و تقوی مخل نخواهد بود و هو المدعا و صحابه
کرام را که با حضرت امیر و حضرت زهرا در باب فدک و غیره آزردگیها بوقوع آمد از همین قبیل بود چه
اظهار الحق با نحو آب نیز متنبه شده نیز اغماض نتوانست نمود و ابطال سوال آورده بجوابش مشغول شد

اما تقریر سؤال خوبی ادا کرده که جوابش چیزی نتواند داد و آن این است که لفظ اگر کسی گوید که شاید جماعه
ابرار انصاری را با اصلح بحال مسلمین انچه است باشند که قرار دهند و آن امر چون میسر نباشد جماعه اهل البیت
پیغمبر بود ایشان بمقتضای انسانیه و انکه آدمی مجبول است بانکه صرفه و غبطه خود را خواهد آزرده انجماعه ابرار آزرده
باشند و اظهار آزردگی کرده باشند و در کلام اهل بیت سخنان مشعر بعدم رضا از خلیفه اول و دوم
شده باشد و از طرف خلفا رنجش و عداوت نبوده باشد و جواب این سؤال را در کلام خود بطرز
ادا کرده که حاصلش این است که چون حضرت امیر بمقتضای آیه تطهیر معصوم است و اعلم بحقایق شرعیه
نشاید که برخلاف حق مخالفت ابرار نماید پس حال او و اصحابه همچون حال صلحای امت باشند و خود
در این جواب نیز چند وجه خلل است اول انکه حضرت زهرا نیز بمقتضای آیه تطهیر معصوم است و علی هذا القیاس
حضرت امام حسین و حضرت موسی و حضرت آدم علیهم السلام نیز شاید که این اشخاص برخلاف حق مخالفت
معصومین نمایند پس باید هر دو جانب حق باشند و اجتماع ضدین لازم می آید یا احد الجانبین معصوم
نباشند دوم انکه در بعضی اوقات تقابل در میان اصوب و صواب باشد و گاهی در صواب و خطا
نظر بدلیل در حق مجتهد حکم صواب دارد پس خلاف حق در هیچ جانب نیست **مقدمه سوم** هر عاقل چون
بوجدان خود رجوع کند و حال دیگران را تجربه نماید یقین میداند که در اوقات بسیار از ادب … و از تجربه
در … باسباب … و عادت غفلت از مقررات و مسلمات بلکه بدیهیات هم رو میدهد و بخلاف آن
حرکتی و کلامی از و صادر میشود و در بعضی اوقات این غفلت مستمر میماند و در بعضی دیگر زود متنبه
شده بمعلومات خود عود میکنند و این غفلت از لوازم بشریت است که نبی و غیر نبی و معصوم و غیر معصوم
و ولی و غیر ولی و متقی و غیر متقی را عام محیط است اشنیده است که انبیا را از پیشگاه حضور جدا از مه
… روز شنبه … سازند و در غفلت مستمر میگذارند و دیگران از این جهه تجربت الهام نسبت حال
و … قرآن مجید و سنت پیغمبر و روایات بسیار است اول انکه حضرت موسی را چون از شجره
… یقین معلوم فرمودند که تجلی الهی است که کلام میفرماید و امر بالقاء عصا میکند چه
و … اصلا خوف و خطره از هیچ مخلوق نباید کرد که حضور قدس ذو الجلال حفیظ با کمال است بازهم

عصای خود را بصورت مار متحرک دیدند بی اختیار فرار نمودند و اصلا این نشناختند تا آنکه در
عین کلام تنبیه واقع شد که لا تخف انی لا یخاف لدی المرسلون دوم قصه با ساحران
فرعون که بموجب وعده صادقه الهی یقین داشتند که ما را غلبه بر اینها خواهد شد قوله تعالی بآیاتنا
انتما ومن اتبعکما الغالبون باز چون آن ساحران بهیئت مجموعی رسنها و عصاها را انداختند
و شور و شغب نمودند بی اختیار خوف در دل حضرت موسی بهم رسید قوله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة
موسی قلنا لا تخف انک انت الاعلی سیوم در وقت مراجعت از طور و اطلاع بر گوساله پرستی
قوم خود گمان آنکه حضرت هارون در نهی عن المنکر و ازاله این بدعت تقصیری فرموده باشد
فوران غضب حقانی بر نهجی آنقدر استیلا غفلت شد که اصلا بخاطر ایشان نماند که حضرت هارون معصوم
و پیغمبر است و از معصوم و پیغمبر رضا بکفر و مداهنت در این امر عظیم چه قسم خواهد شد چهارم در
وقتی که با حضرت خضر عهد بسته شد که اصلا از ماجرایات تو سوال نخواهم کرد چون امر عجیب دیدند آن عهد بخاطر ایشان
نماند و بانکار شدید پیش آمدند پنجم حضرت ابراهیم با وصف دانستن کفر قوم لوط و مستحق عذاب بودن ایشان
و اعتقاد آنکه حکم الهی را تحول نیست در شفاعت آنها بحث کرده با ایشان مجادله آغاز نهادند قوله تعالی فلما ذهب
عن ابراهیم الروع و جاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط ان ابراهیم لحلیم اواه منیب یا ابراهیم اعرض
عن هذا انه قد جاء امر ربک و انهم آتیهم عذاب غیر مردود ششم آنکه حضرت پیغمبر در مسجد
معتکف بودند وقت عشا که مردم بعد از نماز از مسجد بدر رفتند و مسجد خالی شد حضرت صفیه زوجه مطهره
آنجناب برای زیارت ایشان آمدند تا مدت دراز نشستند و خواستند که بخانه خود باز گردند چون شب بسیار
رفته بود حضرت پیغمبر همراه ایشان برآمدند تا بخانه رسانند در این اثنا دو کس از مردم انصار که اهل ایمان
و اخلاص بودند در اثناء راه پیش آمدند چون دیدند که آنجناب در همراه ایشان است یکسو شدند و خواستند که زود
بروند آنجناب ایشان را فرمودند که باشید این شخص که با من است صفیه یعنی زوجه من است آنها عرض کردند
یا رسول الله سبحان الله بعد از ما چه توقع بود که بد گمان بشویم آنجناب فرمودند که شیطان در جسم
آدمی است ... که در دل شما ظن فاسد و گمان بد القا نماید پس معلوم شد که با وجود اعتقاد عصمت

این مقدمه را بدلائل عقلیه و نقلیه اثبات کرده شود مسلم است نزد فرقه امامیه زیرا که نزد ایشان
اولاد علی بودن فضیلتی است مشترک در جمیع علویه و موجب محبت ایشان است چنانچه در کتب ایشان
مصرح است حالانکه بعض علویه منکر امامت ائمه وقت خود بوده اند لیکن از فضیلت عام که علوی
بودن است بیرون نمیروند باشند از فضیلت خاص که اعتقاد امامت جمیع ائمه است و همچنین محب علی
بودن و خود را شیعه علی گفتن منقبتی است عظیم که منکران امامت ائمه را نیز بسبب این منقبت
بد گفتن و لعن و طعن نمودن نزد ایشان جائز نیست اما مطلب اول پس از آنجمله که محمد بن الحنفیه
پسر حضرت امیر دعوی امامت برای خود کرد و منکر امامت امام زین العابدین شد و پرخاش کرد تا آنکه نوبت
محاکمه بحجر الاسود رسید حجر الاسود برای امام زین العابدین گواهی داد لیکن محمد بن الحنفیه تا آخر
عمر از ان دعوی دست بردار نشد و مختار را نایب خود ساخت و شیعه کوفه در باب خلافت او
نامها نوشت و بر قتال اهل شام و کین خواهی حضرت امام حسین او را منصوب فرمود و مختار بعد از
فتح سرهای امرای شام را با غنائم سی هزار دینار را نزد محمد بن الحنفیه فرستاد نه بخدمت امام زین
العابدین و در آخر وقت رحلت خود پسر خود ابو هاشم را وصیت امامت نمود و اعتقاد دیگر شیعه در حق محمد
بن الحنفیه و پسر او ابو هاشم دارند از تعظیم و توقیر در کتب ایشان باید دید خصوصا در مجالس المؤمنین و
نیز از آنجمله که زید شهید دعوای امامت برای خود کرد و خروج نمود بشمشیر و گفت که امام همان است
در میان ما اهل بیت که آشکارا بشمشیر خروج کند نه آنکه امامت خود را پنهان دارد و منکر امامت امام
محمد باقر شد چنانچه قاضی نور الله و دیگر شیعه از ابو بکر حضرمی در مجالس و غیره نقل نموده اند و سلسله
امامت و این دعوی در اولاد او جاری ماند یحیی و متوکل نیز خروج کردند و مدعی امامت شدند و اعتقاد
شیعه در حق این اشخاص نیز در کتب ایشان مسطور و مذکور است که همه را بخوبی یاد میکنند و اوجب
المحبت می انگارند بلکه از حضرت امام جعفر نص صریح در مناقب زید شهید نقل میکنند که بعد از شهادت
او فرمود اشرکنی الله فی تلک الدماء والله زید عمی هو و اصحابه شهداء مثل ما مضی علیه علی بن
ابی طالب و اصحابه رواه الشیخ ابن بابویه فی الامالی عن فضل بن یسار و قاضی نور الله در مجالس المؤمنین نیز

بالاجماع منکر امامت امام زین العابدین بود مصدر افعال شنیعه شده بود و از انجمله آنکه حضرت
حضرت امیر المؤمنین را که عبد الله نام داشت در کوفه بقتل رسانید و دیگر قبایح شنایع
از وی بسیار بظهور رسیده و با وصف آن شیعه قاضی نور الله در احوال مختار از علما حلی نقل نموده
که در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایة الامر چون بعضی از اعمال او اعتراض داشته اند او
را بدم و شتم تناول نموده اند و حضرت امام محمد باقر یعنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار
منع نمود که او کشندگان ما را کشت و مبلغها با فرستاد انتهی کلامه پس معلوم شد که چون
را شیعه علی گفت و بآنجناب انتساب پیدا کرد هر چونکه باشد مقبول است و او را بدم و شتم
نمودن حرام است و نیز از آنجهت که نزد اثنا عشریه روایات بنی فضال و دیگر واقفیه و ناوسیه
مقبول و اظهار اللعن و طعن جایز نداشته اند بنا بر آن که محب علی بودند و خود را شیعه علی میگفتند
منکر امامت ائمه بسیار بودند و چون این مقدمه ثابت شد اهل سنت میگویند که محمد را اصحاب
بالغش باید و محبت و ایمان محمد را بجای محبت و اعتقاد امامت علی رضا باید داشت و اقارب
و ازواج و اصحاب محمد را از مهاجرین و انصار بجای اولاد علی فرض باید کرد و کسانی را که دعوی محبت محمد
و ایمان باوی نمودند بجای دشمنان محمد و خدمت ازواج مطهرات و خاندان او بجای
گو با وصف انکار و قدر ناشناسی و صدور اعمال شنیعه و افعال قبیحه بجای مختار و بنی فضال
باید انگاشت و با هم موازنه باید کرد [illegible] ازواج و اصحاب [illegible] خلافت حضرت امیر بودند و از ابتدا
و با وی پرخاش نمودند مثل عائشه و طلحه و زبیر بلکه خلفا ثلثه نیز بزعم شیعه در رتبه محمد ابن الحنفیه و زید
شهید و عبد الله افطح و جعفر برادر علی بن جعفر و فاطمه بنت جعفر خواهند افتاد و معاویه و عمرو
بن العاص در رتبه مختار و بنی فضال و واقفیه واقع خواهند شد و اگر گویند که محبت علی و شیعیت علی
تاثیری دارد که صاحبان از لعن و طعن محفوظ می شود و گو امامت ائمه دیگر را منکر شود و با اینها
پرخاش نموده اینها را بد گوید و محبت محمد صلی الله علیه و سلم قصوری دارد و خود را امت
او شمردن این قدر تاثیر ندارد که صاحب آن با وجود انکار امامت علی و پرخاش باوی از لعن و طعن محفوظ گردد و این از